

درس‌های هفت‌تپه / تجارب قبلی جنبش شورایی را از یاد نبریم **سعید رهنما** / افق‌های نوین جنبش دانشجویی در ایران / اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، هفتاد سال بعد / آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم **ناصر پاکدامن** / چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تأکید میکنیم؟ **پرویز صداقت** / موانع ساختاری «همگرایی» معلمان و کارگران **نسرین هزاره مقدم** / تهی‌دستان حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست جهان‌های بدیل؟ **مهدی ابراهیمی** / یک بند انگشت کم‌تر از اختیارات خدا **مهدی سمائی** / بازتولید فساد و خودکامگی در ایران معاصر **خسرو صادقی بروجنی** / مقدمه‌ای بر نظریه‌ی اقتصادی ذهن‌گرا **فرهاد نعمانی** / گرمایی و استعاره‌ی نظامی **دانیل اگان** / انسانگرایی مارکسیستی و دموکراسی سوسیالیستی **میشل لویی** / افراط‌گرایی و پایان مدرنیسم **فیصل دراج** / پرسشنامه‌ی کارگری **کارل مارکس** / آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟ **دیوید کاتز** / نگرش جدید فوکویاما: «سوسیالیسم باید بازگردد» **آن وودز** / بحران مراقبت؟ **نانسی فریزر** / از فمینیسم بازتولید اجتماعی تا اعتصاب زنان **چینزیا آروتزا** / کارگران بدون ذخیره **سالار مهندسی و اما تایتلمان** / مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیته **جسیکا کسل** / جلیقه‌زدها شورش کم‌درآمدها / آیا آینده‌ی ما «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه»ی چینی خواهد بود؟ **اسلاوی ژبژک**



# نقد

اقتصاد سیاسی

[www.pecritique.com](http://www.pecritique.com)

نقد اقتصاد سیاسی - شماره هشتم - پاییز ۱۳۹۷



۱۳

## درس‌های هفت‌تپه

نقد اقتصاد سیاسی



۲۵

## تجارب قبلی جنبش شورایی را از یاد

نبریم

سعید رهنما



۳۴

## افق‌های نوین جنبش دانشجویی در

ایران



۴۳

## اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، هفتاد

سال بعد



۵۴

## آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی

جنگ جهانی دوم

ناصر پاکدامن

ایران



## چرا بر وجه نولیبرالی سیاستهای اقتصادی در ایران تأکید میکنیم؟

پرویز صداقت

۶۷

ایران



## موانع ساختاری «همگرایی» معلمان و کارگران

نسرین هزاره مقدم

۷۴

ایران



## تهی‌دستان حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست جهان‌های بدیل؟

مهدی ابراهیمی

۸۰

ایران



## یک بند انگشت کمتر از اختیارات خدا

مهدی سمائی

۸۹

ایران



## پنجاه سال اقتصاد سیاسی رادیکال

مایکل رابرتز

۱۲۷

مباحث نظری



گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری

(۳)

حسن آزاد

۱۳۴

مباحث نظری



مقدمه‌ای بر نظریه اقتصادی

ذهن‌گرا

فرهاد نعمانی

۱۵۳

مباحث نظری



گرامشی و استعاره‌ی نظامی

دانیل اگان

ترجمه‌ی حسن آزاد

۱۶۱

مباحث نظری



انسان‌گرایی مارکسیستی و دموکراسی

سوسیالیستی

میشل لووی

۱۹۷

مباحث نظری



افراط‌گرایی و پایان مدرنیسم

فیصل دراج

ترجمه‌ی رحیم فروغی

۲۰۸

مباحث نظری



## به اصطلاح انباشت به مدد سلب مالکیت

دانیل بین  
ترجمه‌ی پرویز صداقت

۲۲۵

مباحث نظری



## پرسشنامه‌ی کارگری

کارل مارکس  
ترجمه‌ی علی سالم

۲۵۷

مباحث نظری



## آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

دیوید کاتز  
ترجمه سیدرحیم تیموری

۲۶۹

مباحث نظری



## نگرش جدید فوکویاما: «سوسیالیسم

باید بازگردد»  
آلن وودز / ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه

۳۰۲

مباحث نظری



## بحران مراقبت؟

نانسی فریزر  
ترجمه پریسا شکورزاده

۳۱۳

مباحث نظری



۳۴۲

مطالعات زنان

## از فمینیسم بازتولید اجتماعی تا اعتصاب زنان

چینزیا آروتزا / ترجمه محمد بیکران بهشت



۳۵۰

مطالعات زنان

## کارگران بدون ذخیره سالار مهندسی و اما تایتلمان ترجمه مرجان نمازی



۴۱۰

مطالعات زنان

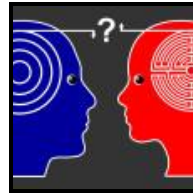
## مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی جسیکا کسل ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه



۴۳۴

نقد و بازتاب

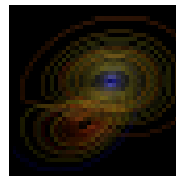
## «آشفته‌فکری» یا آشفته‌خوانی؟ محمد مالجو



۴۵۴

نقد و بازتاب

## «آشفته‌خوانی» یا طفره و مغلطه؟ مهرداد وهابی





سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر  
تورم در ایران  
محمد مالجو

۴۶۴

نقد و بازتاب



تفاوت در آمد از دارایی و نرخ استثمار  
مهرداد وهابی

۴۸۸

نقد و بازتاب



اقتصاد ایران بستر توأمان سلب‌مالکیت  
و استثمار  
محمد مالجو

۵۰۳

نقد و بازتاب



در سترونی مشاجره قلمی با آقای  
محمد مالجو  
مهرداد وهابی

۵۴۷

نقد و بازتاب



به سوی کاربست تحلیل تاریخی  
مارکس  
محمد مالجو

۵۵۹

نقد و بازتاب



۵۶۳

جهان

جلیقه زردها شورش کم درآمدها



۵۷۰

جهان

چپ باید از دونالد ترامپ بیاموزد

اسلاوی ژیتک

ترجمه‌ی حسین رحمتی



۵۷۷

جهان

آیا آینده‌ی ما «سوسیالیسم

سرمایه‌دارانه»ی چینی خواهد بود؟

اسلاوی ژیتک / ترجمه‌ی حسین رحمتی



فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره هفتم، تابستان ۱۳۹۷

طراحی و صفحه‌آرایی: رسول قنبری





# درس‌های هفت‌تپه

نقد اقتصاد سیاسی



## چکیده

وضعیت کنونی شرکت کشت و صنعت نی‌شکر هفت‌تپه به‌تمامی تبلور نشانگان بیماری‌های ساختاری است که اقتصاد ایران، در پی چند دهه «تعدیل ساختاری»، در دل ساختار متصلب نهادهای موازی در سپهر سیاسی، به آن مبتلا شده است. وضعیت امروزی هفت‌تپه، ناشی از چند دهه زوال مستمر صنعت و زیست‌بوم خوزستان و به موازات آن سیاست‌های نولیبرالی اقتصادی بوده که درعمل به تضعیف خلق ارزش و چیرگی هرچه بیش‌تر سرمایه‌های مالی - تجاری در اقتصاد ایران منتهی شده است. برون‌رفت از وضعیت کنونی در وهله‌ی نخست مستلزم سلب‌مالکیت از خریداران خصوصی، به رسمیت شناختن تشکل‌های کارگری و پذیرش مطالبات آن‌ها و از سوی دیگر تجدیدساختار این صنعت با توجه به الزامات زیست‌محیطی است.

## مقدمه

اکنون بیش از سه هفته از آغاز اعتراضات کارگران هفت‌تپه‌ی خوزستان می‌گذرد. ابعاد زمانی و مکانی این اعتراضات آن را به یکی از پدیده‌ترین و طولانی‌ترین اعتراض‌های کارگری ایران در چهل سال گذشته بدل کرده است. در نوشته‌ی حاضر ضمن مروری بر تاریخچه و وضعیت نی‌شکر هفت‌تپه در آستانه‌ی واگذاری، بر ضرورت سلب‌مالکیت از خریدار خصوصی این واحد اقتصادی نشان داده و تلاش می‌شود راه‌های کوتاه‌مدت برون‌رفت شرکت از بحران و آنچه باید در دستورکار کنشگران کارگری قرار گیرد، به‌اختصار تشریح شود.

## مسیر پرفراز و فرود نی‌شکر هفت‌تپه تا آستانه‌ی خصوصی‌سازی

دهه‌ی ۱۳۴۰، سال‌های اجرای برنامه‌های توسعه‌گرایانه‌ی صنعتی مبتنی بر حمایت‌گرایی و جایگزینی واردات بود و بخش بزرگی از صنعت مدرن ایران در همین دهه شروع به کار کرد. در این چارچوب، جلگه‌ی خوزستان مکان مناسبی برای توسعه‌ی صنایع کشاورزی و تبدیلی تشخیص داده شد و از همین رو صنایع بزرگ متعددی در این منطقه راه‌اندازی شد.

طرح راه‌اندازی توسعه‌ی نی‌شکر هفت‌تپه به اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ تعلق دارد و بهره‌برداری از این شرکت آذرماه ۱۳۴۰ آغاز شد. بدین ترتیب اکنون ۵۷ سال از نخستین بهره‌برداری از این شرکت می‌گذرد. محل اصلی کارخانه‌ی هفت‌تپه پنجاه کیلومتری جاده‌ی اهواز - اندیمشک است. این شرکت در آغاز از جمله شرکت‌های تابعه‌ی سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بود و صددرصد سهام آن به این سازمان تعلق داشت. در مجموع، مدیریت شرکت نی‌شکر هفت‌تپه در سال‌های پیش از انقلاب مبتنی بر نوعی سازمان‌دهی فوردیستی و سیاست‌های حمایت‌گرایانه از نیروهای کار در استخدام شرکت بوده است. بدین ترتیب، کارگران علاوه بر حقوق دریافتی از حقوق دیگری نیز برخوردار بودند.

اما آن‌چه بر کارگران کشور نی‌شکر هفت‌تپه در سال‌های بعد از انقلاب رفته تصویری نمونه‌وار از وضعیت تولید ارزش و نیروهای کار در بسیاری از واحدهای صنعتی است. در پی انقلاب و در هنگام جنگ هشت‌ساله، کارخانه‌ی نی‌شکر هفت‌تپه سه بار مورد حملات هوایی عراقی قرار گرفت و آسیب‌های جدی به آن وارد شد که نیاز به بازسازی داشت. اما مجموعه‌ی نی‌شکر هفت‌تپه در سال‌های بعد از انقلاب به‌طور نظام‌مند در زمینه‌ی بازسازی خطوط تولید، بهینه‌سازی فناوری و نیز مقابله با پی‌آمدهای زیست‌محیطی مورد توجه قرار نداشت و از این رو بهای تمام‌شده‌ی تولیدات این صنعت به‌مرور افزایش پیدا کرد.

از سوی دیگر، با اجرای برنامه‌ی تعدیل ساختاری در دولت‌های بعد از جنگ در ظاهر امر رقابت‌پذیری صنایع ایران در دستور کار برنامه‌های اقتصادی قرار گرفت و از این رو کاهش و حذف تعرفه‌های واردات از محورهای اصلی این سیاست‌ها بود.

بدین ترتیب فصل چهارم برنامه‌ی سوم توسعه (۱۳۷۹-۱۳۸۴) به «تنظیم انحصارات و رقابتی کردن فعالیت‌های اقتصادی» اختصاص داشت که طی آن حذف برخی انحصارات سنتی دولت مانند انحصار دخانیات و نیز انحصار قند و شکر مطرح شد، این برنامه همچنین پست و مخابرات و اجرای برخی فعالیت‌های نفتی را از انحصار دولت درآورد.<sup>[۱]</sup>

براساس ماده‌ی ۳۲ این برنامه «به دولت اجازه داده می‌شود که بدون الزام به رعایت قانون نحوه‌ی توزیع قند و شکر تولیدی کارخانه‌های کشور مصوب ۱۳۵۳ مقررات مربوط به... صادرات و واردات قند و شکر را تعیین کند.»

پی‌آمدهای این «خطابه‌های ضدانحصار» در عمل به تضعیف تولید و شکل‌گیری گروه‌های قدرتمند تجاری و مالی در بخش‌های مختلف تولیدی مانند دخانیات و قند و شکر انجامید. گروه‌هایی که در ادبیات رسمی و گفتار برخی مقامات جمهوری اسلامی از آن به‌عنوان مافیای شکر، مافیای سیگار و غیره نام برده می‌شود اما در حقیقت کانون‌های قدرت و ثروت حک‌شده در نظام سیاسی هستند.

اما کاهش و حذف یارانه‌ی تولیدکنندگان شکر از طریق حذف یا کاهش تعرفه‌های واردات بر شکر برعهده‌ی دولت احمدی‌نژاد افتاد. درست مانند اجرای سیاست هدفمندسازی یارانه‌ها که نظریه‌پردازی آن در دولت «اصلاحات» و اجرای آن در دولت احمدی‌نژاد انجام شد، مبنای قانونی کاهش و حذف تعرفه‌های واردات قند و شکر نیز در دولت خاتمی تصویب و اجرای آن در دولت احمدی‌نژاد انجام شد.

بدین ترتیب تعرفه‌ی واردات شکر سفید و شکر خام که در نیمه‌ی اول سال ۱۳۸۴ به ترتیب معادل ۱۵۰ و ۱۳۰ درصد بود در فروردین سال بعد تا آذرماه ۱۳۸۶ به شکل شگفت‌انگیزی به ۱۰ و ۴ درصد کاهش یافت. یعنی طی یک سال تعرفه‌ی واردات شکر سفید به یک‌پانزدهم سال قبل از آن کاهش پیدا کرد و تعرفه‌ی واردات شکر خام به یک‌سی‌ودوم سال قبل از آن کاهش پیدا کرد. بدین ترتیب یکی از ویرانگرترین برنامه‌های تخریب صنعت داخلی در ایران به اجرا درآمد. [۲]

اجرای این سیاست باعث شد طی سال ۱۳۸۵ شاهد یک رکورد تاریخی در واردات شکر شدیم. بررسی واردات شکر طی دوره‌ی ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۱ حاکی از آن است که طی سال‌های نخست این دوره واردات عمده‌تاً توسط بخش دولتی انجام شده و در ادامه سهم دولت از واردات شکر کاهش و سهم بخش خصوصی افزایش یافت. به طوری که در دو سال اول دهه‌ی ۱۳۸۰ واردات تنها توسط بخش دولتی صورت گرفت اما در سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۰ واردات شکر صرفاً توسط بخش خصوصی انجام شد. در سال ۱۳۸۵ واردات شکر به بالاترین میزان یعنی رقم ۲۵۲۷ هزارتن

رسید که با توجه به تولید داخلی حدود ۱۲۵۸ هزارتن در سال موردنظر میزان شکر وارد شده بیش‌تر از میزان مورد نیاز وارداتی بوده است. شایان توجه است که میزان مورد نیاز وارداتی در سال مذکور با توجه به میزان تولید حدود ۸۰۰ هزارتن بوده است. در حالی که حجم واردات شکر در سال ۱۳۸۴ برابر با ۱۹۷ میلیون دلار بود، این رقم در سال ۱۳۸۵ به بیش از یک میلیارد دلار افزایش یافت. در سال ۱۳۹۱ نیز واردات شکر رکوردی را از خود به جا گذاشت و حجم واردات به رقم یک میلیارد دلار بالغ شد.

در چنین شرایطی تولیدکنندگان داخلی شکر با شرایط بسیار دشواری مواجه شدند و با توجه به کاهش سود و فروش با مشکل سرمایه در گردش و کمبود نقدینگی مواجه شدند و بر اثر آن ناگزیر از تأمین منابع مالی و اخذ وام شدند. اخذ وام و وضعیت کلی بازار قند و شکر در داخل و اشباع آن از محصولات وارداتی باعث شد که مشکل سرمایه در گردش به مشکل دائمی این صنعت بدل شود و برای رفع این نیاز بدهکار نهادهای مالی و غیرمالی بشود. این تصویری نمونه‌وار از چیرگی سرمایه‌های مالی - تجاری بر سرمایه‌های تولیدی در اقتصاد ایران است.

شرکت نی‌شکر هفت‌تپه نیز، به علت شرایط تحمیلی بازار و فرسوده بودن صنعت، امکان استفاده‌ی کامل از ظرفیت خود را نداشت و متحمل زیان‌های هنگفت شد. جریان عملیات شرکت به خروج نقدینگی از آن انجامید و به همین دلیل ناگزیر از اخذ وام شد. با توجه به وضعیت کلی بازار قند و شکر در داخل و اشباع آن از محصولات وارداتی، شرکت به منظور تأمین نقدینگی به اخذ تسهیلات از بانک‌ها و اشخاص حقوقی مبادرت کرد. همچنین، مشکل کمبود منابع مالی در سال‌های بعد به‌ناگزیر سبب‌ساز کاهش طرح‌های توسعه و مشکلات مربوط به پرداخت حقوق و دستمزد شد. [۳]

### واگذاری هفت‌تپه به بخش خصوصی

در پی ابلاغیه‌ی سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی دال بر واگذاری فعالیت‌های اقتصادی دولت، شرکت کشت و صنعت نی‌شکر هفت‌تپه (از تاریخ ششم دی‌ماه ۱۳۸۹) در فهرست واگذاری به بخش خصوصی قرار گرفت. در آستانه‌ی



واگذاری به بخش خصوصی، سرمایه‌ی شرکت معادل ۱۹۴۷ میلیارد ریال بود. بر مبنای اطلاعات منتشره‌ی شرکت در آستانه‌ی واگذاری، تعداد کارکنان شرکت نیز در یکم تیرماه ۱۳۹۴ نیز ۲۷۱۰ نفر بود که از آن میان ۱۸۸۶ نفر کارکنان دائمی و ۸۲۴ نفر کارکنان موقت بودند. بر اساس برآوردها زمین‌های شرکت که بالغ ۲۳ هزار هکتار است ۶۳ درصد کل دارایی‌های آن را تشکیل می‌دهد و بیش از نیمی از این زمین‌ها زیرکشت یا آیش هستند. در جدول یک، تصویری از ارزش دلاری دارایی‌های شرکت در آستانه‌ی واگذاری مشاهده می‌کنیم. [۴]

جدول یک - ارزش دارایی‌های اصلی شرکت در تاریخ واگذاری  
(بر مبنای برابری هر دلار با ۲۹۵۶۳ ریال)

ارزش بازار (اردیبهشت ۱۳۹۳)	ارزش دفتری (خرداد ۱۳۹۲)	شرح
۱۳۳,۸۱۵,۹۱۹	۳۲,۷۷۷,۴۵۸	زمین
۲۹,۰۹۰,۴۱۷	۱۶,۴۷۳,۲۹۴	ماشین‌آلات و تجهیزات
۱۶,۵۷۴,۷۷۳	۷,۰۰۱,۹۹۶	ساختمان
۶,۹۰۰,۵۱۸	۶,۹۰۰,۵۱۸	دارایی‌های زیستی غیرمولد <sup>۱</sup>
۶,۴۹۴,۶۰۵	۵,۵۴۷,۴۷۵	دارایی‌های ثابت مشهود
۶,۰۲۱,۰۴۰	۶,۰۲۱,۰۴۰	دارایی‌های زیستی مولد <sup>۲</sup>
۲,۹۰۹,۰۴۲	۲,۹۰۹,۰۴۲	موجودی مواد و کالا
۱۱,۴۶۷,۰۳۶	۸,۴۹۰,۳۴۳	سایر دارایی‌ها
۲۱۳,۲۷۳,۳۴۸	۸۶,۱۲۱,۱۶۵	جمع دارایی‌ها

\*دارایی‌های زیستی غیرمولد شامل زمین‌های نی‌شکر در حال بهره‌برداری است.

\*\*دارایی‌های زیستی مولد شامل نی‌شکر و درختان میوه است

در آذر ماه ۹۴، بلوک ۱۰۰ درصدی سهام شرکت نی‌شکر هفت‌تپه با شرایط پنج درصد ارزش کل ثمن معامله و از طریق بازار سوم فرابورس به بخش خصوصی واگذار

شد. در آگهی مزایدهی این شرکت آمده بود: «بلوک ۱۰۰ درصدی سهام شرکت کشت و صنعت نی شکر هفت‌تپه شامل ۱۹۴ میلیون و ۷۴۱ هزار و ۳۳۳ سهم به قیمت پایه هر سهم ۱۱ هزار و ۲۳۱ ریال و ارزش کل پایه ۲ هزار و ۱۸۷ میلیارد و ۱۳۹ میلیون و ۹۱۰ هزار و ۹۲۳ ریال به صورت ۵ درصد نقد و مابقی اقساط ۸ ساله در ۳۰ آذرماه امسال به مزایده گذاشته می‌شود.»

گفته شده است خریداران نی شکر هفت‌تپه صرفاً با پیش‌پرداخت شش میلیارد تومان توانستند شرکت کشت و صنعت نی شکر هفت‌تپه را خریداری کنند. البته، نی شکر هفت‌تپه در سال‌های منتهی به واگذاری زیان‌ده و دارای زیان انباشته بوده است اما واگذاری یک شرکت زیان‌ده بدون توجه به شرایط اصلاح ساختار به‌منظور استمرار بخشیدن به فعالیت‌های آن، بیش‌تر به تلاش بخش دولتی برای استتکاف از انجام تکالیف خود می‌ماند. [۵]

در عین حال، در شرایطی که ارزش دارایی‌های شرکت در تاریخ واگذاری بالغ بر ۲۱۳ میلیون دلار بوده است، واگذاری این حجم عظیم از دارایی‌ها آن‌هم با رقمی ناچیز (حدود دو میلیون دلار - یا یک‌صدم ارزش دارایی‌ها) به‌عنوان پیش‌پرداخت، در بهترین حالت و با خوش‌بینانه‌ترین نگاه اقدامی شتاب‌زده، غیرکارشناسی و تزییع حقوق مشاع مردم توسط دولت است.

اصولاً در بسیاری از فعالیت‌های صنعتی در سال‌های بعد از انقلاب بیش از آن که کسب سود به‌مدد خلق ارزش مطرح باشد، کسب سود از دریچه‌ی فعالیت‌هایی دنبال شده که موضوع اصلی فعالیت شرکت نبوده است، مانند واگذاری بخشی از زمین و مستغلات شرکت‌ها، استفاده از فضاهای مصنوع متعلق به شرکت برای سایر فعالیت‌ها، استفاده از انواع تسهیلات ارزی و ریالی، و بسیاری از موارد دیگر که بحث درباره‌ی آن نیازمند مباحث مستقلی است. اخبار منتشرشده درباره‌ی عملکرد مدیریت شرکت طی سال‌های بعد از واگذاری و اجاره‌ی بخش بزرگی از زمین‌های شرکت، و استفاده از انواع تسهیلات ارزی و ریالی نیز نشان‌دهنده‌ی تمایل خریداران شرکت به بهره‌مندی از آن دسته از مزایای احتمالی است که به سبب برخورداری از مالکیت شرکت و دارایی‌های آن قابلیت انتفاع دارند.

به هر حال، امروز تردیدی نیست که واگذاری هفت‌تپه برخلاف مصوب شماره‌ی ۱۲۰۶۹۶/۲/۶۳ مورخ ۱۳۸۸/۸/۱۶ شورای عالی اجرای سیاست‌های کلی اصل چهل و چهارم قانون اساسی مبنی بر احراز و پایش اهلیت مدیریتی در واگذاری سهام بوده است. [۶] از این رو، درخواست نمایندگان شورای کارگران هفت‌تپه مبنی بر سلب مالکیت از خریدار خصوصی نه تنها منطقی که حتی براساس مقررات ناظر بر اجرای واگذاری‌های ذیل اصل ۴۴ قانون اساسی بوده است و دستگاه واگذارنده موظف به بازگرداندن مالکیت واحد به دولت است.

### آن‌چه از اعتراضات هفت‌تپه می‌آموزیم

حرکت‌های اعتراضی در پیوند با مطالبات کارگران شرکت کشت و صنعت هفت‌تپه تا همین امروز هم نکات بسیار مهمی برای تأکید و آموختن دارد. از جمله در زمینه‌ی برقراری پیوند میان مبارزات در نقطه‌ی تولید و در سطح شهر، ایجاد حس همبستگی در میان کارگران و دیگر گروه‌های مردمی، تجربه‌ی تشکیل شورای منتخب کارگران، و نیز امیدی که با تزریق انرژی اتوپیایی به جامعه زاده می‌شود.

### ۱. پیوند مبارزات در سطح کارخانه و فضاهای شهری و ایجاد همبستگی‌های اجتماعی

یکی از نکات درخور اهمیت در مبارزات کارگران هفت‌تپه برقراری پیوند میان مبارزات در سطح کارخانه / واحد صنعتی و مبارزات در سطح شهر است. بخشی از این پیوند ناشی از ویژگی‌های فضای کارخانه‌ی هفت‌تپه در کنار شهر شوش و نیز وزن نسبی شاغلان این شرکت در کل اهالی این شهر بوده است اما فراتر از آن نشان‌دهنده‌ی نیروی خلاق جنبش‌های اجتماعی نیز هست. برقراری پیوند میان مبارزات سطح کارخانه و مبارزات سطح شهر سرکوب حرکت اعتراضی را بسیار دشوارتر می‌سازد و با ایجاد اجتماعات محلی پشتیبان، توسعه و استمرار آن را

امکان‌پذیرتر می‌سازد. برقراری پیوند میان مبارزات در نقطه‌ی تولید و مبارزات در فضای زیست روزمره، یعنی مبارزات شهری، رمز موفقیت پیکار طبقاتی است. نکته‌ی درخور اهمیت دیگر ایجاد همبستگی سایر گروه‌های اجتماعی با کارگران معترض بوده است؛ این همبستگی در بدو امر در سطح محله و شهر محل اقامت و کار کارگران (شوش در استان خوزستان) شکل گرفت؛ بسیاری از کاسبان محلی، معلمان، زنان خانه‌دار که لزوماً همسر کارگران نبودند و کارگران غیررسمی مانند رانندگان وانت بار به معترضان هفت‌تپه پیوستند.

همدردی این گروه‌های انبوه با کارگران معترض، دلایل مختلف دارد. نخست این که بافت اقتصادی شوش به عنوان یک شهر صنعتی-کشاورزی با مجتمع‌نی‌شکر هفت‌تپه گره خورده است. غالب ساکنان شهر اگر خودشان کارگر مجتمع نباشند یا فرزند این کارگران هستند یا اقوام و نزدیکان‌شان از کارگران هفت‌تپه‌اند. همین مسأله عامل مهم ایجاد همبستگی در ابعاد فضاهاى شهری است. علاوه بر آن، معاش جمع زیادی از کاسبان خرده‌پا در شوش به اشتغال کارگران هفت‌تپه وابسته است. همین عامل نیز به‌خودی‌خود عامل عینی ایجاد همگرایی میان این گروه‌های اجتماعی مختلف را پدید آورده است.

همبستگی در این سطح عمدتاً اما نه لزوماً معلول وابستگی‌های خرد اقتصادی و اجتماعی است. اما در سطوح بالاتر همبستگی‌هایی نیز می‌بینیم که برتر از آن زاینده‌ی آگاهی‌های طبقاتی و اجتماعی وسیع‌تر است. در این خصوص، می‌توان از همبستگی کارگران فولاد اهواز؛ کارگران پروژه‌ای صنعت نفت در عسلویه و کنگان، و گروه‌های مختلف معلمان نه‌تنها در استان خوزستان بلکه در دیگر استان‌ها نام برد.

## ۲. تشکیل شورای منتخب کارگران

در شرایطی که چهار دهه‌ی اخیر سال‌های افول تشکلهای مستقل کارگری بوده است، حرکت کارگران هفت‌تپه از فعال کردن سندیکای مستقل کارگران تا تشکیل نخستین شورای مستقل کارگری در سال‌های اخیر اقدامی بسیار کلیدی در توسعه‌ی دموکراسی صنعتی محسوب می‌شود.

واحدهای صنعتی بزرگ مانند نی‌شکر هفت‌تپه به بیش‌ترین مشارکت کارگری و نیز دموکراسی در سطح بنگاه نیاز دارند و طبعاً شوراها یکی از تشکل‌هایی است که تجربه‌ی زیست جمعی و دموکراتیک را برای نیروهای کار امکان‌پذیر می‌کند. با این حال، در شرایطی که واحد اقتصادی اولاً نیازمند تجدیدساختار و بازسازی تکنولوژیک است، ثانیاً از انبوه بدهی‌های معوق به نظام بانکی و سایر اشخاص حقوقی آسیب می‌بیند، ثالثاً دارای پیوندهای پیشین و پسین گسترده‌ای با سایر واحدهای کشاورزی - صنعتی - تجاری است، و همچنین فعالیت‌های آن دارای اثرات جانبی متعدد به‌ویژه بر زیست‌بوم منطقه است، کنترل مستقیم کارگری چندان عملی به نظر نمی‌رسد. [۷]

البته از سوی دیگر ترویج گفتمان کنترل کارگری را در شرایطی که صدها و احتمالاً هزاران واحد اقتصادی مسأله‌دار (به‌ویژه بنگاه‌های کوچک و متوسط) متعلق به بخش‌های دولتی و غیردولتی هستند می‌توانیکی از راه‌های انتقال واحدهای اقتصادی کوچک و متوسط به تعاونی‌های نیروهای کار در نظر گرفت. [۸]

در شرایط کنونی، شورای کارگری باید در مقام نهاد مدافع حقوق نیروهای کار و نیز ناظر بر عملکرد مدیران دولتی عمل کند تا مانع از تکرار سوءمدیریت‌های چند دهه‌ی اخیر و تضييع مستمر حقوق نیروهای کار شود. بنابراین نقش مهم شورای کارگران هفت‌تپه قبل از هر چیز توسعه‌ی دموکراسی صنعتی در این واحد اقتصادی، نظارت مستقیم بر عملکرد مدیران و دفاع از حقوق نیروهای کار خواهد بود.

### ۳. هفت‌تپه و اقتصاد سیاسی خوزستان

فرازوفروادهای شرکت هفت‌تپه و مبارزات کارگران آن را باید بخشی از تراژدی خوزستان بعد از انقلاب محسوب کرد. بدون تردید در میان مناطق مختلف ایران زوال اقتصادی و اجتماعی و زیست‌محیطی که استان خوزستان در سال‌های بعد از انقلاب تجربه کرد بسیار مهیب‌تر بوده است. علاوه بر هشت سال جنگ، نابودی بسیاری از زیرساخت‌ها و آوارگی بسیاری از مردم این منطقه، خوزستان که در تاریخ معاصر ایران و به‌ویژه در دو دهه‌ی منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ تصویری از مدرنیسم، صنایع

فوردیستی و جوامع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مترقی ارائه می‌کرد، در پی بروز انقلاب، جنگ هشت‌ساله، برنامه‌های توسعه‌ی نولیبرالی طی سه دهه‌ی بعد، و بحران خشکسالی، ریزگردها و زیست‌محیطی، در عمل از توهم آرمان‌شهر مدرنیستی سال‌های پیش از انقلاب به ویران‌شهری از تباهی و فروپاشی اقتصادی درغلتیده است. [۹] هفت‌تپه، فولاد اهواز، بحران ریزگردها، بحران خشکسالی و غیره همگی بخشی از بحران بزرگ‌تری است که این منطقه را در چهار دهه‌ی گذشته درنوردیده است. به‌رغم وجود منابع نفتی، نرخ بیکاری در خوزستان از میانگین کشوری بالاتر است و نرخ بیکاری جوانان خوزستانی حدود ۴۹ درصد است که در مقایسه با میانگین کشوری (۲۵ درصد) بسیار بالاتر است.

تحولات یک‌ساله‌ی گذشته در ایران از اعتراضات دی‌ماه تا اعتراضات کارگری اخیر در واحدهای صنعتی خوزستان نشان می‌دهد که چه‌بسا از دل ویران‌شهر کنونی امید به فردایی بهتر زاده شود، امیدی که با تزریق انرژی اتوپایی به جامعه شاید تنها دریچه برای برون‌رفت از بحران‌های ساختاری کنونی باشد. [۱۰]

### پی‌نوشت‌ها

- [۱] مجلس شورای اسلامی، قانون برنامه‌ی سوم توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۹-۱۳۸۴)، هفدهم فروردین ۱۳۷۹
- [۲] ارقام برگرفته است از:
- ذبیح‌الله نجف‌پور، «نگاهی به بازار شکر ایران طی سال‌های ۱۳۸۰-۱۳۹۱»، مجله‌ی اقتصادی، شماره‌های ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۹۲، (صص ۱۴۲-۱۳۱)
- [۳] سازمان حسابرسی، گزارش حسابرس مستقل و بازرس قانونی شرکت کشت و صنعت نی‌شکر هفت‌تپه (سهامی خاص) به انضمام صورت‌های مالی برای سال مالی منتهی به ۳۱ خردادماه ۱۳۹۳، ۱۳۹۴
- [۴] Iranian Privatization Organization, Cane Sugar Haft Tappe
- Company (Private Joint-Stock), May 2014
- [۵] اطلاعات مربوط به واگذاری هفت‌تپه برگرفته از منبع زیر:

گزارش ایلنا از واگذاری مجتمع نی‌شکر هفت‌تپه، سایت خبرگزاری کار ایران، سی‌ام

آبان‌ماه ۱۳۹۷

[۶] براساس مصوبه‌ی شورای عالی اجرای سیاست‌های کلی اصل چهل و چهارم قانون اساسی در جلسه‌ی مورخ هجدهم مهرماه ۱۳۸۸ بنا به پیشنهاد وزارت امور اقتصادی و دارایی به استناد ماده‌ی (۴۲) قانون اصلاح موادی از قانون برنامه‌ی چهارم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و اجرای سیاست‌های کلی اصل چهل و چهارم قانون اساسی، بر احراز و پایش اهلیت مدیریتی در واگذاری سهام و شرکت‌های مورد واگذاری به عنوان یک سیاست و خط‌مشی کلی در واگذاری‌ها تاکید و مقرر نمود، هیأت واگذاری شیوه‌های اجرایی آن را در چارچوب دستورالعمل بند (الف) ماده (۲۱) و جزء (۴) بند (ب) ماده (۴۰) قانون یاد شده تعیین و اعلام نماید.

(وزارت امور اقتصادی و دارایی، هیأت عالی واگذاری، مصوبه شماره ۱۲۰۶۹۶/۲/۶۳ مورخ

۱۳۸۸/۰۸/۱۶)

[۷] در مقاله‌ی زیر با توجه به تجربه‌ی تشکیل شوراهای مستقل کارگری در ایران بعد از انقلاب که یکی از مهم‌ترین جنبش‌های شورایی در تاریخ معاصر جهان به شمار می‌رود، پاره‌ای نکات کلیدی در مورد مسایل مربوط به کنترل کارگری مطرح شده است.

سعید رهنما، «سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر: درس‌های گذشته، راه‌های آینده»، *نقد اقتصاد*

سیاسی، اردیبهشت ۱۳۹۵

[۸] در مقاله‌ی زیر گفته می‌شود که، در شرایط کنونی، ایجاد تعاونی‌های نیروهای کار را می‌توان یکی از راهکارهای برون‌رفت از بحران کنونی دانست. شوراهای کارگری می‌توانند با تشکیل تعاونی نیروهای کار بر مبنای این اصول ذی‌نفع فرایند واگذاری باشند: یکم، حق مالکیت تعاونی‌های مربوطه متعلق به نیروهای کارشان و نیز سایر گروه‌های ذی‌نفع باشد. دوم، میزان مالکیت و سهم‌بری از ثمره‌های تعاونی بر اساس سهم سهام‌داران باشد اما میزان مشارکت در تصمیم‌گیری‌های گوناگون تعاونی بر اساس عضویت دموکراتیک اعضا باشد. سوم، تعاونی‌ها مستقل از دخالت مستقیم دولت یا هر قدرت بیرونی نظیر شرکت‌های بخش خصوصی باشند. چهارم، تعاونی مربوطه بر همکاری با سایر تعاونی‌ها مبتنی باشد، از جمله در کلیدی‌ترین مبادله‌هایش. پنجم، راهنمای فعالیت تعاونی‌ها از جمله بر حفاظت از محیط‌زیست و مشارکت دموکراتیک اعضا در توسعه‌ی پایدار جامعه مبتنی باشد.

محمد مالجو، «نه به طرح کارورزی، آری به تعاونی‌های نیروهای کار»، *نقد اقتصاد سیاسی*، آذرماه ۱۳۹۶.

[۹] Kaveh Ehsani and Rasmus Christian Elling, "Abadan, The Rise and Demise of an Oil Metropolis," *Middle East Report*, ۲۸۷ Summer 2018.

[۱۰] ن.ک.

محمد رضا نیکفر، «اتوپیا و مسئله‌ی افت انرژی اتوپایی»، *رادیو زمانه*، ۱۲ اردیبهشت

۱۳۹۶



# تجارب قبلی جنبش شورایی را از یاد نبریم

سعید رهنما



مبارزات قهرمانانه‌ی کارگران کشت و صنعت نی‌شکر هفت تپه بی‌تردید از برجسته‌ترین نمونه‌های حرکت‌های کارگری پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بوده است. به‌رغم سرکوب و ارعاب خشونت‌بار، این مبارزات تا همین مقطع پایان اعتصاب دست‌آوردهای بسیار مهمی داشته و سطح مطالبات نیروی کار را ارتقا بخشیده است. از میان مبارزات و خواست‌های مختلف این کارگران دو خواست توجه زیادی را به خود جلب کرده؛ دولتی‌شدن این مجموعه‌ی صنعتی، و مشارکتِ شورایی. نوشته‌های متعددی به ابعاد مختلف این واحد صنعتی و مبارزات کارگران آن پرداخته‌اند. پاره‌ای به واقعیت‌های این جنبش و تشریح این دو خواست مهم کارگران اشاره داشته، و پاره‌ای نیز این خواست‌ها را تحقق‌آمیدها و ایده‌آل‌های آینده‌ی موردنظر تعبیر کرده‌اند.

### صنعت‌زدایی [۱]

واقعیت آن است که این کشت و صنعت عظیم با تاریخچه‌ای طولانی بیش از نیم قرن قرار بود که در جوار کارخانجاتِ فرآوری چغندر قند، از طریق فرآوری نی‌شکر، کشور را از نظر تولید شکر خود کفا سازد و حتی به فهرست صادرات صنعتی کشور نیز بیفزاید. اما این صنعت پس از انقلاب، برکنار از صدمات وارده بر اثر جنگ ایران و عراق، از بی‌تدبیری، فساد و سیاست‌های نادرست رو به اضمحلال گذاشت، و بعد هم تحت عنوان خصوصی‌سازی به بهای بسیار نازل فروخته شد. مقاله‌ی ارزشمند نقد *اقتصاد سیاسی* تحت عنوان «[درس‌های هفت تپه](#)» به‌درستی اشاره می‌کند که با پی‌گیری سیاست‌های نولیبرالی، چه‌گونه سرمایه‌های تجاری و مالی بر سرمایه‌ی تولیدی چیرگی یافتند؛ از یک سو اجازه‌ی واردات بی‌رویه‌ی شکر از خارج توسط تجار و دولت، و از سوی دیگر همراه با افت سود شرکت، وابسته شدن بیش از پیش آن به وام بانک‌ها و اشخاص. این مقاله اشاره می‌کند که این مدیران به‌جای «کسب سود به مدد خلق ارزش»، «کسب سود از طریق فعالیت‌های نامربوط به موضوع اصلی شرکت» از جمله اجاره‌ی زمین، مستغلات و غیره را پی‌گیری کردند. نتیجه، ورشکستگی این صنعت عظیم بود. همین وضعیت را کمابیش در صنعت بزرگ دیگری در همان منطقه‌ی خوزستان، یعنی گروه ملی صنایع فولاد اهواز، شاهدیم.

با نگاهی به سرنوشت بسیاری از صنایع وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران و دیگر صنایع کشور می‌توان ادعا کرد که نتیجه‌ی سیاست‌ها یا بی‌سیاستی‌های صنعتی کشور نوعی صنعت‌زدایی بوده است. از این نظر از یک سو ممکن است چنین به نظر رسد که خواست کارگران نی‌شکر هفت تپه نسبت به سلب مالکیت از مدیران فاسد و بی‌کفایت این شبکه‌ی صنعتی و انتقال کنترل آن به دولت مسئله‌ای را حل نمی‌کند، چرا که همین دولت بوده که با فساد و بی‌کفایتی خود این فاجعه‌ی صنعتی را به وجود آورده است. اما از سوی دیگر در غیاب راه‌حلی بهتر و واقع‌بینانه در شرایط موجود، انتقال مسئولیت به دولت خواست برحق و مناسبی است، به‌ویژه آن‌که این خواست با خواست مشارکت کارکنان در تصمیم‌گیری‌ها طرح شده است. بر این اساس خواست کارگران در این زمینه واضح و مشخص است؛ این که دولت مسئولیت این فاجعه‌ی صنعتی را به عهده بگیرد و با مشارکت کارگران نسبت به بازسازی و نوسازی آن اقدام کند.

اما پاره‌ای تعبیرها خواست دولتی‌شدن را اجتماعی‌شدن وسایل تولید، و خواست مشارکت شورایی را کنترل کارگری و مدیریت مستقیم کارگران قلمداد کرده‌اند. پاره‌ای نیز با توجه به بحران سراسری موجود و حرکات و اعتراض‌های مختلف کارگری، پا را از این هم فراتر گذاشته و هیجان‌زده این خواست‌ها را بیانگر آمادگی کارگران برای کسب قدرت سیاسی و گذار به سوسیالیسم قلمداد کرده‌اند. این بحث‌ها متأسفانه بدون شناخت مسائل صنایع و واقعیت‌های موجود طرح می‌شود و نمی‌تواند نقش‌سازنده‌ای در پیشبرد حرکت‌های کارگری داشته باشد. سؤالی که باید پاسخ داده شود این است که حتی اگر به فرض آن‌که این صنعت می‌توانست «اجتماعی» شود و تحت «کنترل» کارگران درآید، آیا می‌توانست با حل مسائل پیچیده‌ی مالی، فنی و اداری، به‌طور متکی به خود فعالیت‌هایش را ادامه و گسترش دهد؟ متأسفانه پاسخ منفی است.

### زنجیره‌ی مرتبط صنعتی

اگر کل فرایند صنعتی را در این صنایع بزرگ در نظر گیریم، این صنایع به یک سلسله فعالیت‌های به‌اصطلاح «بالادستی» و یک سلسله فعالیت‌های «پایین‌دستی» [۲] متصل‌اند که بدون آن‌ها تولید نه عملی است و نه به مرحله‌ی توزیع و مصرف می‌رسد، و بسیاری از آن فعالیت‌ها در شبکه‌های تولیدی جداگانه‌ای رخ می‌دهد که از کنترل واحد تولیدی اصلی خارج‌اند. در مورد نی‌شکر واضح است که مالکیت و آماده‌سازی و کشت هزاران هکتار زمین، و یک شبکه‌ی آبیاری عظیم در کار است، نیز شبکه‌ی برق‌رسانی، حمل‌ونقل و غیره. مواد اولیه‌ی حاصل از این فعالیت‌های بالادستی زمینه‌ی تولید محصول اصلی یعنی شکر، و محصولات جانبی از جمله تولید کاغذ، دستمال کاغذی، خوراک دام و غیره را فراهم آورده، و به‌دنبال آن فعالیت‌های پایین‌دستی بازاریابی فروش و توزیع به واحدهای مختلف مصرف‌کننده عملی می‌شود. اگر منظور از کنترل کارگری کنترل فرایند تولید باشد، واضح است که این تولید بدون اطمینان از تداوم عرضه‌ی مواد اولیه توسط زنجیره‌ی تأمین‌کننده، ناپایدار خواهد بود. اما اگر منظور کنترل کارگری بر تمامیت فرایند صنعتی باشد، در آن صورت به یک کنترل در سطح بالاتر، یعنی کنترل سیاسی و اقتصادی بر تمامی فعالیت‌های بالادستی و فراتر از کنترل در سطح واحد کارخانه نیاز است، که آن نیز به‌نوبه‌ی خود به نظام سیاسی متفاوتی متکی است. به‌علاوه واضح است که منابع و زیرساخت‌های خارج از واحد کارخانه، از جمله شبکه‌های آبیاری، برق، ارتباطات، حمل‌ونقل، تهیه‌ی مواد شیمیایی و غیره، به واحدها و دهات و شهرهای دیگر هم سرویس می‌دهند، و کارخانه‌ی مورد بحث نمی‌تواند «کنترل» آن‌ها را به‌طور انحصاری در اختیار داشته باشد. حال این بحث را که قسمت اعظم این صنایع نیاز به سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی دارند که از جمله از سوی دولت می‌تواند تأمین شود، کنار می‌گذاریم. پس به جای «کنترل کارگری»، «مشارکت کارگری» مطرح است، آن هم به شیوه‌ای که بعداً اشاره خواهد شد. [۳]

(در مورد صنایع فولاد اهواز، قربانی دیگر سیاست‌های مخرب اقتصادی، که آن‌هم زمانی قرار بود در جوار تولید فولاد از طریق کوره بلند، محصولات فولادی را از طریق

احیای مستقیم تولید کند و نیازهای صنایع سنگین و واسطه‌ای کشور را تأمین نماید، نیز همین واقعیت مطرح است. شبکه‌ی بالادستی و پایین‌دستی آن حتی پیچیده‌تر و مفصل‌تر از کشت و صنعت‌هاست، و در جوار کارخانه‌ی اصلی فولادسازی، کارخانه‌های متعدد آهک، اکسیژن، تصفیه‌خانه‌ها، نیروگاه برق، معادن و بندرگاه و دیگر تأسیسات زیرساختی فعالیت دارند. بسیاری از بخش‌ها و طرح‌های متعدد تولید فولاد به اعوان و انصار نیروهای سیاسی واگذار شده از این رو خواست مشابه کارگران این واحد صنعتی نسبت به بازگرداندن واحدها به مسئولیت دولت بسیار بر حق است.

### ناهمگونی نیروی کار

مسئله‌ی مهم دیگری که به آن توجه نمی‌شود، ترکیب ناهمگون نیروی کار در این نوع صنایع است. در صنعت نی‌شکر بسیاری از کارگران کشاورزی به‌طور فصلی در زمان کاشت و برداشت کار می‌کنند. طبق اطلاع دوستی مطلع، این کارگران نی بر در هفت تپه در سخت‌ترین شرایط و بی‌تأمینی حرکات اعتراضی خود را برای گرفتن حقوق معوقه‌ی خود داشته‌اند، و بخشی از آن‌ها در اعتراض‌های اخیر نیز در جوار دیگر بخش‌ها حضور داشته‌اند. در مواردی این تنوع نیروی کار در صنایع می‌تواند مسائلی جدی را در سازمان‌دهی مطرح کند. ما اولین بار در جنبش شورایی دوران انقلاب با این واقعیت روبرو شدیم. یک نمونه‌ی بارز آن مجتمع چوب و کاغذ مازندران (چوکا) از واحدهای سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بود، که در آن زمان عملیات اجرایی‌اش به پایان رسیده بود. در آن‌جا نیز شوراهای در رابطه با اتحادیه‌ی شوراهای سازمان گسترش ایجاد شده بود. یکی از مسائل، تفاوت آشکار شوراهای حوزه‌ی جنگل با واحدها و طرح‌های صنعتی تولید کاغذ بود. در شوراهای جنگل با آن‌که اتحادیه هم در انتخابات نظارت می‌کرد و ما چندین بار برای این کار به مازندران سفر کردیم، در تمام انتخاب‌ها، روستاییان به کدخدای ده خود رأی می‌دادند، و آن‌ها هم نقش چندان مناسبی را ایفا نمی‌کردند. از سوی دیگر، نظیر سایر شوراهای علاوه بر کارگران بسیاری از کارمندان، مهندسين، و حتی مدیران میانی نیز در شوراهای فعال بودند، و بدون آن‌ها امکان اداره‌ی امور واحدها میسر نبود. جلب

همکاری مشترک این قشرهای طبقاتی مختلف چندان ساده نبود. این واقعیت شامل صنایع متکی به معدن نیز می‌شد و می‌شود؛ نظیر شورای ذوب آهن و تفاوت‌های بین کارگران معدنی زغال سنگ، سنگ آهن، و دیگر معادن با کارگران صنعتی و نیز قشرهای تخصصی. همین وضعیت را در مورد صنایع مس ایران در سرچشمه شاهد بودیم.

**طرح این مسائل از آن نظر لازم است که «کنترل» و مشارکت در صنایع بزرگ را تنها نمی‌توان به کارگران یک واحد محدود کرد.** شکی نیست که تمامی این اقشار طبقاتی در رابطه با سرمایه و دولت سرمایه‌داری و تولید ارزش موقعیت مشابهی دارند، و بسیاری نیز با یک‌کاسه کردن همه‌ی آن‌ها تحت عنوان کارگر، و نفی طبقه‌ی متوسط خیال خود را راحت کرده‌اند. اما واقعیت آن است که تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی بسیاری در میان آن‌هاست که در سازمان‌دهی سیاسی باید در نظر گرفته شود.

### کدام شعار مسئولانه است؟

حال با توجه به دو نکته‌ی اصلی که در بالا به آن اشاره شد، یعنی وجود شبکه‌ای مرتبط از واحدهای بالادستی و پایین‌دستی برای صنایع بزرگ، و ناهمگونی نیروی کار در این صنایع، چه شعاری در شرایط واقعی امروز (و نه ایده‌آل آینده) می‌تواند به‌طور مسئولانه مطرح شود. به نظر من این شعار **مشارکت نمایندگان شورای کارکنان در شورای ذی‌نفع‌ها [۴]**ی شرکت است. «ذی‌نفع‌ها»ی شرکت از دو گروه درونی و بیرونی تشکیل می‌شوند. ذی‌نفع‌های درونی عبارتند از کارگران (اعم از کارگران کشاورزی، معدنی، صنعتی، و خدماتی)، کارمندان و مدیران. ذی‌نفع‌های بیرونی عبارتند از نمایندگان شوراهای زنجیره‌ی تأمین کنندگان مواد و خدمات، دولت، سهام‌داران از جمله کارکنان (در مورد شرکت‌های سهامی عام)، و مصرف‌کنندگان. شورای ذی‌نفع‌ها به نسبت نقشی که هر یک در هر واحد اصلی مورد نظر دارند در تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کنند. در جوار تلاش برای تشکیل شورای کارکنان واحد، که در پایین به آن اشاره خواهد شد، تلاش برای تشکیل شورای ذی‌نفع‌ها، لااقل در

رابطه با آن بخش از ذی‌نفع‌های درونی که کارگران و کارمندان دیگر واحد‌های مرتبط را دربر می‌گیرد، خود می‌تواند زمینه‌ساز سازمان‌دهی‌های وسیع‌تری گردد.

مشارکت و «دموکراسی صنعتی»

مسئله‌ی دیگر میزان مشارکت کارکنان در تصمیم‌گیری‌ها است که «دموکراسی صنعتی» نامیده می‌شود. (این مفهوم که نمونه‌هایی از آن در پاره‌ای کشور‌های اروپای غربی در رابطه با سازش با کارگران اجرا شده عمدتاً به دوران سرمایه‌داری و تدارک‌گذار مربوط است، حتی در مورد دوران پسا سرمایه‌داری و بدون حضور سرمایه‌داران نیز می‌تواند مصداق داشته باشد.) در نوشته‌های قبلی در این زمینه اشاره کرده‌ام که مشارکت کارکنان درجات مختلف دارد. پایین‌ترین سطح مشارکت «اطلاع‌رسانی» است. در این سطح مدیریت تصمیم‌های خود را تنها قبل از اجرا به اطلاع نمایندگان کارکنان می‌رساند. سطح بالاتر، «مشورت‌خواهی» است، که طی آن مدیریت در مورد تصمیم‌هایش با نمایندگان کارکنان مشورت می‌کند، اما خود تصمیم می‌گیرد. سطح بالاتر «هم‌تصمیمی» است، که طی آن مدیریت و نمایندگان کارکنان به‌طور مشترک تصمیم‌های مهم شرکت را اتخاذ می‌کنند. به عبارت دیگر در این سطح نمایندگان کارکنان بخشی از مدیریت شرکت هستند. این‌که کدام سطح از مشارکت کارکنان می‌تواند عملی شود، به قدرت و سازمان‌دهی نیروی کار مربوط بستگی دارد. اگر کارگران متشکل نباشند و قدرتی نداشته باشند، مدیریت حتی قبل از تصمیم به آن‌ها اطلاع‌رسانی هم نخواهد کرد، چه برسد که با آن‌ها مشورت کند و یا در تصمیم‌ها آن‌ها را شرکت دهد. بنابراین پیش‌شرط مشارکت، به ویژه در حد مطلوب هم-تصمیمی، سازمان‌یابی است.

### کدام تشکل؟

حال بحث این است که چه نوع سازمان‌دهی‌ای مطلوب شرایط موجود است؛ سندیکا/اتحادیه، یا شورا، یا هردو و با چه ترکیبی؟ بی آن‌که وارد جزئیات شویم، سندیکا یا اتحادیه کماکان مهم‌ترین نهاد صنفی نیروی کار در چانه‌زنی دسته‌جمعی برای بالا بردن سطح دستمزدها و حقوق، بهبود شرایط کار، و دفاع از حقوق کارکنان

در مقابل مدیریت و کارفرما است، که مؤثرترین شکل آن اتحادیه‌ی صنعتی است که بر خلاف اتحادیه‌ی حِرَف، کلیه‌ی کارکنان واحد صنعتی را مستقل از حرفه و تخصص‌شان در شبکه‌ی وسیع یک یا چند شعبه‌ی صنعتی سازمان‌دهی می‌کند. با این حال نیروی‌های کار مختلف یک واحد می‌توانند به اتحادیه‌های متفاوتی وابسته بشوند. به‌طور کلی اتحادیه زمانی مؤثر است که تنها محدود به یک واحد صنعتی نباشد و بخشی از یک اتحادیه‌ی صنعتی وسیع باشد.

شورا یا شورای کار، به‌رغم تنوعی که به‌طور تاریخی در نقاط مختلف جهان داشته، در ایران عمدتاً به‌عنوان شورای اداره‌کننده یا کنترل کارگری مطرح بوده است. هم‌اکنون نیز بیش‌تر کسانی که در این زمینه می‌نویسند یا صحبت می‌کنند، همین منظور را القا می‌کنند. شوراهای دوران انقلاب هم در مقطع اولیه در غیاب مدیران و مالکان شرکت‌ها همین نقش را ایفا می‌کردند یا سعی می‌کردند که ایفا کنند. اما همان‌طور که در بالا اشاره شد، این نوع شورا برکنار از مقاطع بحرانی و به‌طور موقت، در شرکت‌های بزرگ عملی نبوده و نیستند - نه تنها در ایران، بلکه در دیگر تجارب جهانی که در جاهای دیگر به آن پرداخته‌ام. این همان کنترل کارگری است که تنها در یک واحد کوچک، یا چند واحد کوچک عملی است. این بحث نه به معنی نفی شورا بلکه تأکید بر ضرورت آن است؛ اما بحث بر سر این است که کدام نوع شورا عملی است. شورا برخلاف سندیکا یا اتحادیه نهاد مشارکتی کارگران و کارمندان در مدیریت است و کلیه‌ی نیروی کار یک واحد صنعتی را نمایندگی می‌کند. این کار شورا زمانی مؤثر است که در رابطه با اتحادیه‌های مربوطه عمل کند، به عبارت دیگر،

**شورا بازوی مشارکتی اتحادیه‌ی کارکنان است.**

به‌طور خلاصه باید امیدوار بود که رهبران حرکت‌های کارگری درون ایران و حامیان آنها در داخل و خارج با توجه به تجارب قبلی و با توجه به واقعیات و نه طرح شعارهای غیرعملی و غیر مسئولانه در جهت سازمان‌یابی کارکنان موفقیت‌های بیش‌تری را کسب کنند.



## پی‌نوشت‌ها

[\[۱\]](#) de-industrialization[\[۲\]](#) Upstream and downstream

[\[۳\]](#) [مقاله‌ی ارزشمندی](#) از کارل گرش، از مهم‌ترین مارکسیست‌های «غربی»، که کمال خسروی ترجمه و در سایت نقد انتشار یافته، به چند نکته‌ی مرتبط با این بحث اشاره دارد، و طرح می‌شود که در «اجتماعی‌شدن مستقیم» (انتقال همه‌ی وسایل تولید کارگاه به کل کارکنان) حتی در بهترین شرایط کارگران آن واحد خاص نمی‌توانند تمام کنترل تصمیمات را داشته باشند، و کل بازده تولید نیز به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد، چرا که هزینه‌های زمین، تأسیسات و دیگر داده‌ها باید از آن کسر شود. مقاله از ضرورت شرکت و مداخله‌ی کارگران در مدیریت، و اداره‌ی امور کارگری به‌دست کارگران اشاره دارد. اما همان‌طور که اشاره خواهد شد، میزان مشارکت کارگران بستگی به قدرت سازمان‌دهی آن‌ها دارد.

[\[۴\]](#) Stakeholders

## افق‌های نوین جنبش دانشجویی در ایران

نگاهی کوتاه به تحولات جنبش دانشجویی در ایران بعد از  
انقلاب بهمن ۱۳۵۷



انقلاب فرهنگی در ایران - اردیبهشت ۱۳۵۹

چکیده: در یادداشت حاضر فرازهای کلی جنبش دانشجویی در ایران طی چهار دهه بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به اختصار معرفی می‌شود. اثرات «انقلاب فرهنگی» ۱۳۵۹ کماکان بر دانشگاه‌ها و بر توان اندک جنبش دانشجویی هویداست. در شرایط کنونی دو دسته عوامل عینی و ذهنی به نزدیکی این جنبش با جنبش‌های فرودستان منجر شده است. جنبش دانشجویی نشان داده که از خلاقیت و توان برقراری پیوند با سایر جنبش‌ها برخوردار است و از این زاویه می‌تواند بر این جنبش‌ها تأثیر چشمگیری داشته باشد.

در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ نظام استقرار یافته گرچه در سطح کلی جامعه به تدریج سلطه‌ی مطلق می‌یافت، در درون دانشگاه‌ها بازی را به رقبای سیاسی باخته بود. نخستین پاسخ، «انقلاب فرهنگی»، تعطیل کردن دانشگاه‌ها و تصفیه‌ی دانشگاه از دگراندیشان بود. [۱] در سال ۱۳۵۹ تعداد دانشجویان بالغ بر ۱۷۴ هزار نفر بود اما در سال ۱۳۶۱ این آمار به حدود ۱۱۷ هزار نفر تقلیل یافت. با توجه به پذیرش دانشجویان جدید در سال ۱۳۶۱، به نظر می‌رسد تعداد کسانی که از دانشگاه‌ها اخراج شدند بالغ بر ده‌ها هزار نفر (یعنی تفاوت این دو آمار) است. همچنین، تعداد استادان و اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها که در سال ۱۳۵۹ بیش از ۱۶ هزار نفر بود در سال ۱۳۶۱ به هشت هزار نفر کاهش یافت. [۲] البته، از آن‌جا که نخستین موج مهاجرت نخبگان در سال‌های بعد از انقلاب در همین سال‌ها رخ داد به نظر می‌رسد که علاوه بر تصفیه‌های سیاسی و ایدئولوژیک، عامل مهاجرت گسترده‌ی نخبگان نیز در این کاهش آمار نقش داشته است.

زمین دانشگاه نیز در پی انقلاب فرهنگی به تسلط مطلق نظام سیاسی پسانقلابی درآمد. به منظور استمرار این تسلط از سویی با ایجاد نظام سهمیه‌بندی تلاش شد شماری از وفاداران به نظام سیاسی در دانشگاه حضور داشته باشند و از سوی دیگر با بازنگری برنامه‌های درسی تلاش شد دانش‌آموختگانی وفادار به آموزه‌های رسمی پرورش یابند. در چنین شرایطی، نخستین دهه‌ی بعد از انقلاب فرهنگی با یک دوره سکون مطلق در دانشگاه‌ها و نیز فقدان حرکت‌های مستقل دانشجویی مقارن بود.

نخستین حرکت‌های مستقل دانشجویی از دهه‌ی دوم انقلاب پدیدار شد. این حرکت‌ها البته تا مدت‌ها در قالب تشکل‌های رسمی دانشجویی و به‌ویژه انجمن‌های اسلامی رخ می‌داد. به نظر می‌رسد مطالبات دانشجویی در این سال‌ها عمدتاً مطالباتی حول موارد مربوط به «سبک زندگی» و جز آن بود. از این رو، در میان دو جناح اصلی حاکمیت بدنه‌ی دانشجویی یا بخش عمده‌ی آن با جناح میانه‌رو که خواهان تسامح بیش‌تری درباره‌ی برخی جنبه‌های حقوق مدنی شهروندی بود نزدیکی بیش‌تری احساس می‌کرد.

دوم خرداد ۱۳۷۶ به جنبش جدید دانشجویی تحرک گسترده‌ای بخشید و این جنبش را به پیشاهنگ مطالبات دموکراتیک بدل کرد. اوج آن را با اعتراضات تیرماه سال ۱۳۷۸ مصادف بود که طی آن سلسله اعتراضات گسترده‌ی دموکراتیک دانشجویی رخ داد که از اعتراض به توقیف روزنامه‌ی سلام آغاز شد و مانند سایر اعتراض‌ها در سال‌های بعد از انقلاب به سرعت سلسله مطالبات بنیادی‌تر سیاسی و اجتماعی را آماج خویش قرار داد. ناهمراهی بخش بزرگ اصلاح‌طلبان با ادامه‌ی اعتراضات در عمل زمینه‌ساز شکل‌گیری مطالباتی رادیکال‌تر در بدنه‌ی جنبش دانشجویی شد. در این مقطع، نخستین موج نومیدی از اصلاحات و گسست از آن در بخشی از بدنه‌ی جنبش دانشجویی و خصوصاً در تشکیلات دفتر تحکیم وحدت شکل گرفت. به موازات آن اما گشایش نسبی فضای دانشگاه‌ها در آن سال‌ها زمینه‌ساز شکل‌گیری مجدد جریان چپ دانشجویی برای نخستین بار در سال‌های بعد از انقلاب فرهنگی شد.

در ابتدای دهه‌ی ۱۳۸۰ جریان چپ برای اولین بار بعد از دهه‌ی ۱۳۶۰ در برخی دانشگاه‌های اصلی موجودیت یافت. نسل جدید دانشجویان چپ متشکل از گرایش‌هایی متنوع بود. این گرایش چپ طی چند سال در نشریات مختلف دانشجویی در همراهی با جنبش‌های کارگری و زنان و از جمله برگزاری و شرکت در مراسم اول ماه مه و هشت مارس نمود می‌یافت. اما در ادامه برخی رخدادهای باعث سرکوب زود هنگام این جریان شد. به نظر می‌رسد عدم ارتباط نسل جدید کنشگران دانشجویی با نسل‌های پیشین و ناآگاهی از فراز و فرودهایی که این جنبش در طی بیش از نیم قرن فعالیت تا آن مقطع داشت، در عمل به بروز برخی حرکات

سکتاریستی و نیز بروز برخی اشتباهات منجر شد که در عمل تأثیرگذاری این جریان در روند تحولات سال‌های پایانی این دهه را بسیار کم‌رنگ ساخت. در ادامه بسیاری از فعالان دانشجویی آن مقطع در سال‌های بعد از زندان، ناگزیر از مهاجرت و زندگی در تبعید شدند و به این ترتیب باز هم نوعی گسست در پیوستار جنبش دانشجویی ایران به وقع پیوست.

از سوی دیگر، در دولت‌های بعد از جنگ به تدریج ولی با آهنگی فزاینده، مجموعه تحولاتی در نظام آموزش عالی کشور رخ داد و روند مثبت‌نام دانشجویان در آموزش عالی به دو بخش رایگان و شهریه‌ای تفکیک شد. طی سال‌های ۱۳۸۰ تا امروز و هر چه بر مقاطع تحصیلی پایین‌تر تمرکز بیش‌تری می‌یابیم نخست نرخ رشد بخش شهریه‌ای از نرخ رشد بخش رایگان آموزش عالی فزون‌تر می‌شود و دوم نسبت جذب دانشجو در بخش رایگان به جذب دانشجو در بخش شهریه‌ای با شدت بیش‌تری کاهش می‌یابد. [۳]

به موازات آن، تحولات سال‌های ۱۳۸۴ (مقطع روی کار آمدن دولت نهم و ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد) تا سال ۱۳۹۲ تأثیرات چشمگیری بر جنبش دانشجویی گذاشت. در دوره‌ی احمدی‌نژاد، مسائل دانشجویان ستاره‌دار و حق تحصیل مورد توجه نسل بعدی فعالان دانشجویی بود که بعد از اعتراضات سال ۱۳۸۸ رشد بسیار فزاینده‌ای یافته بود. به‌ویژه متشکل‌ترین بخش در اعتراضات پسانتخاباتی سال ۱۳۸۸ دانشجویان دانشگاه‌ها بودند و به تبع آن تعداد زیادی از قربانیان سرکوب اعتراضات سال ۱۳۸۸ نیز دانشجو بودند. به همین ترتیب، دانشگاه یکی از اصلی‌ترین کانون‌های مقاومت جامعه‌ی مدنی در تمامی سال‌های این دوره به‌شمار می‌آمد. پس از سرکوب جریان چپ دانشجویی در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۸۰ بازهم به تدریج شاهد ظهور تفکر چپ در دانشگاه‌ها بودیم. در سال‌های نخست، حاملان این تفکر به‌عنوان بخش رادیکال‌تر جنبش اعتراضی آن سال‌ها حضور داشتند اما به تدریج و به‌ویژه در پی افول جنبش سبز و نیز روی کار آمدن دولت یازدهم به ریاست حسن روحانی جریان چپ دانشجویی عمدتاً خود را از جریان اصلاح‌طلب منفک کرد.

با روی کار آمدن دولت یازدهم و استمرار پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرالی موج جدیدی از کلایبی‌سازی آموزش عالی و کاهش بودجه‌ی دانشگاه‌های دولتی و خدمات رفاهی برای دانشجویان رخ داد. تعیین سنوات و پولی کردن سنوات اضافی و خوابگاه و غذا و سرویس حمل‌ونقل در همین راستا عملی شده است. تغییر دیگر افزایش سیاست‌های بومی‌سازی در پذیرش دانشجو است که به شکاف فراینده میان مرکز و حاشیه دامن می‌زند و به نظر می‌آید علاوه بر دلایل اقتصادی و شانه خالی کردن دولت از تأمین خوابگاه برای دانشجویان شهرستانی، دلایل فرهنگی و امنیتی نیز برای آن وجود دارد.

در دوره‌ی روحانی اجرای سیاست‌های نولیبرالی دت بیش‌تری یافت و موجب پدید آمدن جنبش جدید صنفی دانشجویی شد. در همین مقطع، نسل جدیدی از دانشجویان چپ، آگاه از لزوم گسست توأمان از دولت و سرمایه، با گفتمانی بنیادی‌تر در پیوند با طبقه‌ی کارگر برای تغییر در ساختارهای اساسی حول مسائل صنفی مثل «بیگارورزی» تا حدی متشکل شد. بخش بزرگ‌تر اعتراضات دانشجویی به‌ویژه در یک سال گذشته مشخصاً اعتراض به تضعیف مستمر حقوق دانشجویان و تقویت سیاست‌های نولیبرالی دولت در امر آموزش عالی بوده است.

جنبش دانشجویی در مقطع کنونی بنا به مجموعه‌ای از دلایل عینی و ذهنی می‌تواند بار دیگر در آستانه‌ی اعتلا و ایفای نقش در مقام پیشرو سایر جنبش‌های اجتماعی قرار گیرد. قبل از هر چیز، تحولاتی ساختاری که اقتصاد ایران در سه دهه‌ی گذشته از سر گذرانده بسیاری از نیروهای تحصیل‌کرده و متخصص را نیز تضعیف کرده است. از باب نمونه، بنا به برآوردهای برنامه‌ی عمرانی چهارم (۱۳۵۱-۱۳۵۶) فزونی تقاضا نسبت به عرضه‌ی نیروی کار متخصص در رده‌ی مهندسی به میزان ۸۰ درصد، پزشکی به میزان ۱۰۵ درصد، پرسنل آموزشی به میزان ۲۵ درصد، تکنسین به میزان ۵۵ درصد، و کارگر ماهر و نیمه‌ماهر به میزان ۲۲۰ درصد بود. [۴] اما امروز میزان بیکاری دانش‌آموختگان دانشگاهی در تمامی رشته‌های دانشگاهی به جز پزشکی از میانگین بیکاری در کشور بالاتر است و در برخی رشته‌های مهندسی به نسبت‌های بالاتر از ۳۰ درصد بیکاری می‌رسیم. برای مثال بیش از ۴۱ درصد از فارغ‌التحصیلان علوم کامپیوتر، ۳۷ درصد از فارغ‌التحصیلان محیط‌زیست، ۲۷ درصد

از فارغ‌التحصیلان معماری، ۲۱ درصد از فارغ‌التحصیلان مهندسی و غیره اکنون در شمار بیکاران هستند. [۵]

در چنین شرایطی که نرخ بیکاری دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها به طور متوسط دوبرابر نرخ بیکاری در کشور است بسیاری از دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی ناگزیرند به مشاغل موقتی، کم‌درآمد، بی‌نیاز به تخصص و با نرخ بسیار بالای استثمار روی آورند. اگر دانشجویان در سال‌های قبل از انقلاب عمدتاً بنا به نوعی گرایش آرمان‌خواهانه رویکردهایی عدالت‌جویانه پیشه می‌کردند که در بسیاری از موارد بعد از سال‌های دانشجویی و حضور در بازار کار و تشکیل خانواده این گرایش‌ها به تدریج در آن‌ها رنگ می‌باخت. امروز این گرایش‌های رادیکال تنیده شده در تجربه‌ی زیسته‌ی دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها به‌عنوان بخشی از لایه‌های فرودست جامعه است. به همین دلیل یک زمینه‌ی «عینی» مهم برای همراهی جنبش دانشجویی با اعتراضات فراگیرتر طبقات و افشار مختلف مردم، کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان و جز آن، وجود دارد.

در کنار آن یک عامل «ذهنی» نیز باعث نزدیکی و همگرایی جنبش دانشجویی و جنبش‌های مطالبه‌محور مردمی شده است. به‌رغم تمامی فرازوفرودها اکنون گسست بخش وسیعی از دانشجویان از جریان «اصلاح‌طلب» تا حدود زیادی به وقوع پیوسته است. اگر جریان اصلاح‌طلب در دهه‌های گذشته با تقلیل خواسته‌های دانشجویان به مواردی در حوزه‌ی مطالبات سبک زندگی تلاش می‌کرد با این جریان‌های همراهی کند و متقابلاً همراهی این جریان‌ها با خود را به دنبال داشت، اکنون مطالبات دانشجویان در حوزه‌ی مخالفت با خصوصی‌سازی‌ها، پولی‌کردن و شهریه‌ای کردن آموزش به‌تمامی در تقابل با ایدئولوژی نولیبرالی اصلاح‌طلبان است.

بنابراین هر دو عامل عینی و ذهنی در جهت همگرایی جنبش دانشجویی و سایر جنبش‌های طبقات مردم عمل می‌کند. با این حال، جنبش دانشجویی کنونی از برخی ضعف‌های ساختاری آسیب می‌بیند. از سویی ساختار دانشگاهی ایران به دلیل تحولات ساختاری اقتصادی - اجتماعی در سه دهه‌ی گذشته به یک ساختار دوقطبی تقلیل یافته است. یک قطب بسیار کوچک نخبه‌پرور در یکی دو دانشگاه در تهران که

در ارتباطی نیمه‌ارگانیک با مدارس غیرانتفاعی است که اصولاً با شهریه‌های بسیار بالا دانش‌آموزان خود را برای پذیرش در این دانشگاه‌ها آماده می‌کند. بخش غالب دانشجویان این دانشگاه‌ها به دهک‌های بالای درآمدی و ثروتمندان اختصاص دارند. این دانشگاه‌ها نیز گویی مسئولیت اصلی خود را پرورش نخبگانی برای ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه‌های غرب می‌داند و ادامه‌ی تحصیل نیز احتمالاً به مهاجرت به غرب منتهی می‌شود. این بخش کوچک از دانشجویان دغدغهی چندانی در قبال مسایل اجتماعی جامعه ندارند. در مقابل، بخش غالب نظام دانشگاهی متشکل از دانشجویانی است که توده‌ای نومید نسبت به آینده را تشکیل می‌دهند و فقط از حداقل‌هایی از معیشت برخوردارند.

از سوی دیگر، در سطح دانشگاه‌ها دانشجویان از همراهی بسنده‌ی استادان و کارمندان دانشگاه‌ها برخوردار نیستند. در مقطع انقلاب، سازمان ملی دانشگاهیان که مرکب از اساتید مترقی دانشگاه‌ها بود علاوه بر آن که خود یکی از نیروهای پیشرو اجتماعی محسوب می‌شد، پشتوانه‌ی قابل‌اتکایی نیز برای جنبش دانشجویی به شمار می‌رفت. اما در مقطع کنونی تشکلی ولو محدود از استادان مترقی دانشگاه‌ها وجود ندارد. قبل از هر چیز به نظر می‌رسد انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹، تصفیه‌ی گسترده‌ی دانشگاهیان و نیز نظام‌گزینش اعضای هیأت‌های علمی دانشگاه‌ها علت اصلی این امر به شمار آید. در چنین حالتی، فعالان جنبش دانشجویی باید در تلاش باشند که از همراهی و همدلی آن دسته از استادان اندک‌شمار برخوردار شوند که ولو حداقل‌هایی از دغدغه‌های دموکراسی و عدالت اجتماعی را دارند.

تحولات دی‌ماه سال گذشته نقطه‌عطف مهمی در تحولات اجتماعی ایران طی چهار دهه‌ی اخیر بوده است. جنبش‌های اجتماعی و ازجمله جنبش دانشجویی در این مقطع گام بزرگی رو به جلو برداشته‌اند. گسست اعتراضات اجتماعی از هر دو جناح اصلی حاکمیت و نیز روند مستمر، فزاینده و خلاقانه‌ی حرکت‌های اعتراضی تصویر جدیدی از دینامیسم امروز جنبش‌های اجتماعی در ایران ارائه کرده است. پیوند مطالبات جنبش دانشجویی با



مطالبات آموزگاران، کارگران، پرستاران، بازنشستگان و دیگر لایه‌های طبقات مردمی چنان که در یک سال گذشته شاهد بودیم نقش مهمی در هدایت تمامی این جنبش‌ها ایفا می‌کند. جنبش دانشجویی می‌تواند در میان این جنبش‌های اجتماعی پیشاهنگ و پیشرو باشد. آنچه در مقطع کنونی نقش کلیدی ایفا می‌کند حرکات مسئولانه‌ی عناصر آگاه‌تر در جنبش دانشجویی در هدایت جنبش به گونه‌ای است که از رادیکالیسمی عقلانی بهره‌مند شود، نه رادیکالیسمی پرهیاهو که پس از مدتی از تب و تاب می‌افتد و نه فرمیسمی انحلال‌طلبانه که جنبش دانشجویی را در نهایت به پیاده‌نظام جناح‌های سیاسی تقلیل می‌دهد.

### پی‌نوشت‌ها

[۱] پژوهش‌های تجربی درباره‌ی آثار و پی‌آمدهای انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌های ایران انجام نشده یا در دسترس نیست. از سوی دیگر، مجموعه‌ی متعددی از مقالات و یادداشت‌ها در نقد عملکرد افراد خاص (مانند عبدالکریم سروش) در انقلاب فرهنگی منتشر شده است و متعاقباً تأییدیه‌ها یا تکذیبیه‌هایی در این زمینهارائه شده و افراد دیگری نیز خاطرات خود را در این خصوص منتشر کرده‌اند. اما بدون تردید «انقلاب فرهنگی» در سال ۱۳۵۹ پی‌آمدهای تعیین‌کننده‌ای بر سمت‌وسوی زوال دانشگاهی و نیز گرایش به راست جنبش دانشجویی در ایران گذاشته است و تأثیر آن بسیار فراتر از تعطیلی دو - سه ساله‌ی دانشگاه‌ها بوده است. یکی از معدود نوشته‌های پژوهشی در این زمینه مقاله‌ی سهراب بهداد است که به‌طور مشخص پی‌آمدهای انقلاب فرهنگی در دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران و نیز رشته‌های اقتصاد دانشگاه‌ها را بررسی کرده است. ن.ک.

سهراب بهداد، «اسلامی کردن اقتصاد در دانشگاه‌های ایران»، کنکاش، شماره‌ی سیزدهم،

۱۳۷۶

[۲] نگارنده در هنگام تدوین گزارش به آمار رسمی دانشجویان و استادان در مقطع انقلاب فرهنگی و پس از آن دسترسی نداشت. آمار حاضر برگرفته است از برخی مقالات نگاشته‌شده درباره‌ی تحولات انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌های ایران.

[۳] ن.ک.

محمد مالجو، «کالایی‌سازی آموزش عالی در ایران»، *نقد اقتصاد سیاسی*، دی‌ماه ۱۳۹۵

[۴] به نقل از:

پرویز صداقت، «طبقه‌ی کارگر و دوران فرسایش طبقه‌ی متوسط جدید»، *نقد اقتصاد*

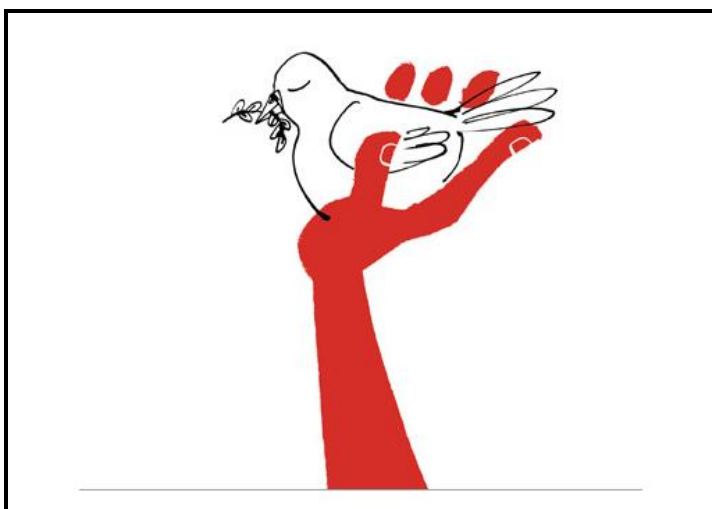
*سیاسی*، اردیبهشت ۱۳۹۵

[۵] به نقل از مرکز آمار و اطلاعات راهبردی، اینفوگراف جمعیت فارغ‌التحصیل یا در حال

تحصیل دوره‌های عالی در سال ۱۳۹۵، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی (به نقل از

سرشماری ۱۳۹۵)، ۱۳۹۶.

## اعلامیهی جهانی حقوق بشر، هفتاد سال بعد



هفتاد سال پیش در دهم دسامبر ۱۹۴۸ (نوزدهم آذرماه ۱۳۲۷)، «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر»، به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پاریس رسید. نمایندگانی با گذشته‌های فرهنگی و سیاسی گوناگون از نقاط مختلف جهان پیش‌نویس این اعلامیه را تهیه کرده بودند. این اعلامیه با یک مقدمه و سی ماده، با هدف تضمین حقوق و آزادی‌های برابر برای همه‌ی مردم جهان تهیه شد، و بر این پایه استوار بود که تمامی انسان‌ها آزادند و حقوقی برابر دارند. تمامی افراد بشر از لحاظ حرمت و حقوق آزاد و برابر زاده می‌شوند. آنان از موهبت عقل و وجدان برخوردارند و باید نسبت به یکدیگر با روحیه‌ای برادرانه رفتار کنند.

مواد یک و دو، شالوده‌ی این برابری و همه‌شمولی حقوق بشر را پایه‌ریزی می‌کند: «تمامی افراد بشر از لحاظ حرمت و حقوق آزاد و برابر زاده می‌شوند...». «همه‌ی انسان‌ها بی هیچ تمایزی از هر سان که باشد، اعم از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، باور سیاسی یا هر باور دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، مایملک، زادگاه یا هر جایگاهی که داشته باشند، از تمامی حقوق و آزادی‌های مطرح در این «اعلامیه» بهره‌مندند...» بر این اساس، دیگر مواد به حقوق مختلف انسان‌ها، از حق برخورداری از آزادی‌های سیاسی و حق انتخاب، آزادی بیان، گردهم‌آیی و مطبوعات گرفته تا حق کار، تأمین اجتماعی و آموزش، می‌پردازد.

این اعلامیه در فضای پساجنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم و دوران سیاه جنابات جنگی تهیه شد، و به اساسی‌ترین حقوق انسان‌ها اشاره داشت، و قطعاً از مهم‌ترین اسناد حقوق بشر است که با تأکید بر «همگانی» بودن، هرگونه استثنایی از این حقوق را مردود می‌دانست. تنها هشت کشور که هر کدام با یک یا چند ماده‌ی اعلامیه مخالف بودند، رأی ممتنع دادند. با آن‌که کشورهای امضاکننده، خود به درجات مختلف از ناقضانِ حقوق بشر بودند، اما در آن فضای پس از جنگ این اعلامیه را امضا کردند، و این سند فوق‌العاده ارزشمند موجودیت یافت.

بعدها برخی کشورها به بهانه‌های مختلف «جهانی» بودن این حقوق را به زیر سؤال بردند. تعدادی از کشورها «ارزش‌های آسیایی» را طرح کردند و یا شماری از کشورهای اکثرأً مسلمان «ارزش‌های مذهبی» را پیش کشیدند. باورهای

پسامدرنیستی که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به مد غالب روشنفکری بدل شد نیز در تضعیف ارزش‌های جهان‌شمول حقوق بشری مؤثر افتاد. تأسف‌بار این‌جاست که اکنون پس از گذشت هفت دهه، با سلطه‌ی هر چه بیش‌تر سیاست‌های نولیبرالیستی و انکار حقوق اساسی اکثریت عظیم، و با ظهور نیروهای راست افراطی و پوپولیستی در جهان، «حقوق بشر» هیچ‌گاه تا این حد پایمال نشده است.

تجربه‌ی این هفت دهه نشان می‌دهد که چه‌گونه نه‌تنها مفاد این اعلامیه را اکثر کشورهای عضو رعایت نکردند بلکه کشورهای امپریالیستی آن را به دستاویزی برای مداخلات خود بدل ساختند. اما حقوق بشر را باید از دستاویزی برای جنگ‌افروزان امپریالیست، رسانه‌های جهان سلطه و ابرشرکت‌ها رها کرد و آن را به دستورکاری برای جنبش‌های اجتماعی تبدیل کرد که فراتر از حقوق مالکیت و انباشت و سود، آن را به حقوق جمعی کارگران و فرودستان، زنان، اقلیت‌ها و هویت‌های سرکوب‌شده ارتقا می‌دهند. از این روست که مفاهیم حقوق بشری نه محل اتکای امپریالیسم بشردوستانه بلکه پشتوانه‌ی جنبش‌های مردمی برای ساخت جهانی بهتر و دموکراتیک‌تر خواهد شد.

### متن کامل اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر<sup>۱</sup>

*از آن‌جا که* تصدیق کرامت ذاتی و حقوق برابر و سلب‌ناپذیر تمامی اعضای خانواده‌ی بشری، شالوده‌ی آزادی، عدالت و صلح در جهان است،  
*از آن‌جا که* بی‌اعتنایی و تحقیر حقوق بشر به اعمال وحشیانه‌ای انجامیده که وجدان آدمی را معذب ساخته است، و پدید آمدن جهانی که در آن تمامی انسان‌ها از **آزادی بیان** و عقیده برخوردار باشند و به رهایی از ترس و نیاز برسند، والاترین آرمان همه‌ی انسان‌ها اعلام شده است،  
*از آن‌جا که* بایسته است تا آدمی، به عنوان آخرین راهکار، ناگزیر از شورش علیه بیدادگری و ستمگری نباشد، باید از راه **حاکمیت قانون** از حقوق بشر پشتیبانی کرد،  
*از آن‌جا که* بایسته است روابط دوستانه بین ملت‌ها گسترش یابد،

از آن‌جا که کشورهای عضو «ملل متحد» در «منشور»، این سازمان بار دیگر بر ایمان خود به اساسی‌ترین حقوق انسان‌ها، در کرامت و ارزش نهادن به شخص انسان و در حقوق برابر زن و مرد تأکید کرده‌اند و به ارتقای پیشرفت اجتماعی و استانداردهای بهتر در فضای آزادتر مصمم هستند،

از آن‌جا که کشورهای عضو، در همیاری با «سازمان ملل متحد»، خود را متعهد به دستیابی به سطح بالاتری از کرامت جهان‌شمول و رعایت حقوق بشر و آزادی‌های بنیادی آن کرده‌اند،

از آن‌جا که درک مشترک از این حقوق و آزادی‌ها از بیش‌ترین اهمیت برای تحقق کامل این تعهد برخوردار است،

بنابراین، هم‌اکنون، «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» را اعلان می‌کند.

این اعلامیه معیار مشترک دستاورد تمامی مردم و تمامی کشورها با این هدف است که تمامی افراد و همه‌ی اعضای جامعه، با به خاطر سپردن آن، در راه یادگیری و آموزش آن برای پیشبرد حرمت‌گزاری این حقوق و آزادی‌ها بکوشند و با معیارهایی مترقی، در سطح ملی و بین‌المللی، تلاش کنند تا بازشناسی مؤثر و نظارت جهانی بر آن را در میان مردمان تمامی کشورهای عضو و در میان مردمان قلمروهای زیر فرمان آن‌ها تأمین کنند.

## ماده‌ی ۱

تمامی افراد بشر از لحاظ حرمت و حقوق آزاد و برابر زاده می‌شوند. آنان از موهبت عقل و وجدان برخوردارند و باید نسبت به یکدیگر با روحیه‌ی برادرانه رفتار کنند.

## ماده‌ی ۲

همه‌ی انسان‌ها بی‌هیچ تمایزی از هر سان که باشد، اعم از نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، باور سیاسی یا هر باور دیگری، خاستگاه اجتماعی و ملی، مایملک، زادگاه یا هر جایگاهی که داشته باشند، از تمامی حقوق و آزادی‌های مطرح در این

«اعلامیه» بهره‌مندند. علاوه بر این، بر اساس جایگاه سیاسی، قلمرو قضایی و وضعیت بین‌المللی کشور یا سرزمینی که فرد به آن تعلق دارد، فارغ از این که این سرزمین مستقل، تحت قیمومیت، غیرخودمختار یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد، میان انسان‌ها هیچ تمایزی وجود ندارد.

### ماده‌ی ۳

همگان از حق زندگی، آزادی و امنیت فردی برخوردارند.

### ماده‌ی ۴

هیچ‌کس نباید در بردگی یا بیگاری نگاه داشته شود و تجارت برده در تمامی اشکال آن باید ممنوع شود.

### ماده‌ی ۵

هیچ‌کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار یا مجازات بی‌رحمانه، غیرانسانی یا تحقیرکننده قرار بگیرد.

### ماده‌ی ۶

هر انسانی از این حق برخوردار است تا همه‌جا در برابر قانون به عنوان یک شخص به رسمیت شناخته شود.

### ماده‌ی ۷

همه در برابر قانون برابرند و همگان سزاوار آن‌اند تا بدون هیچ تبعیضی به‌طور برابر در پناه قانون باشند. در مقابل هرگونه تبعیض که ناقض این «اعلامیه» است و در برابر هر گونه عمل تحریک‌آمیزی که به چنین تبعیضاتی بینجامد، همگان محق حمایت برابرند.

## ماده ۸

در برابر نقض حقوق اولیه‌ای است که قوانین اساسی یا قوانین عادی برای او ارزانی داشته‌اند، همگان از حق به دسترسی مؤثر به مراجع دادرسی از طریق محاکم ذیصلاح ملی برخوردارند.

## ماده ۹

هیچ‌کس نباید تحت بازداشت، حبس یا تبعید خودسرانه قرار گیرد.

## ماده ۱۰

همگان از دسترسی عادلانه به دادرسی عمومی توسط دادگاهی بی‌طرف و مستقل برخوردارند، تا در برابر هر گونه اتهام جزایی علیه وی، به حقوق و تکالیف وی رسیدگی کند.

## ماده ۱۱

(۱) هر کس که به جرمی کیفری متهم می‌شود، تا زمان احراز و اثبات جرم در برابر قانون در محکمه‌ای علنی که در آن از تمامی حقوق وی در دفاع از خود برخوردار باشد، از حق برائت برخوردار است.

(۲) احدی را نمی‌توان به حسب ارتکاب هرگونه عمل یا ترک عملی که مطابق قوانین مملکتی یا بین‌المللی، در زمان وقوع آن، حاوی جرمی کیفری نباشد، مجرم محسوب کرد. همچنین نباید مجازاتی شدیدتر از آنچه که در زمان وقوع جرم قابل اعمال بود، بر فرد تحمیل کرد.

## ماده ۱۲

در حریم خصوصی، خانواده، محل زندگی یا مکاتبات شخصی هیچ‌کس نباید به‌طور خودسرانه دخالت کرد، شرافت و آبروی هیچ‌کس نیز نباید مورد تعرض قرار گیرد. همگان از حق حمایت قانونی در برابر چنین مداخلات و تهاجماتی برخوردارند.



**ماده‌ی ۱۳**

(۱) همگان از حق جابه‌جایی و سکونت درون مرزهای تمامی کشورها برخوردارند.  
 (۲) همگان از حق ترک کشوری، از جمله کشور خود، و بازگشت به کشور خویش برخوردارند.

**ماده‌ی ۱۴**

(۱) همگان در برابر پیگرد قضایی از حق پناهنجویی و برخورداری از پناهندگی در کشورهای پناه‌دهنده برخوردارند.  
 (۲) در موردی که پیگرد قضایی منشأیی ذاتاً غیرسیاسی داشته باشد یا ناشی از ارتکاب عملی مغایر با اهداف و اصول «ملل متحد» باشد، این حق می‌تواند مورد استناد قرار نگیرد.

**ماده‌ی ۱۵**

(۱) همگان از حق برخورداری از ملیت [تابعیت] برخوردارند.  
 (۲) احدی را نمی‌توان خودسرانه از ملیت خویش محروم، یا حق تغییر تابعیت را از وی دریغ کرد.

**ماده‌ی ۱۶**

(۱) مردان و زنان در سن قانونی، بدون هیچ گونه محدودیتی از حیث نژاد، ملیت، یا دین حق دارند که با یکدیگر ازدواج کنند و تشکیل خانواده دهند. همگان در زمان ازدواج، در زمان زندگی مشترک و هنگام جدایی، از حقوق برابر برخوردارند.  
 (۲) بدون آزادی و رضایت کامل زوجها، ازدواج نمی‌تواند تحقق یابد.  
 (۳) خانواده یک گروه طبیعی و بنیادی جامعه است و جامعه و حاکمیت موظف به پشتیبانی از آن هستند.

**ماده‌ی ۱۷**

(۱) هرکس به‌تنهایی و نیز به همراه دیگران حق مالکیت دارد.

(۲) هیچ‌کس را نمی‌توان خودسرانه از مایملکش محروم کرد.

### ماده‌ی ۱۸

همگان از حق آزادی اندیشه، وجدان و دین برخوردارند؛ این حق شامل آزادی تغییر مذهب یا باور وی و آزادی ابراز این مذهب و باور در آموزش، کاربست، نیایش و آیین‌گزاری، به‌تنهایی یا با دیگران، و به‌طور عمومی یا خصوصی، است.

### ماده‌ی ۱۹

همگان از حق آزادی عقیده و بیان برخوردارند؛ این حق شامل آزادی باور بدون نگرانی از مداخله‌ی دیگران، و حق جست‌وجو، دریافت و انتشار اطلاعات و اندیشه‌ها از طریق تمامی رسانه‌ها و صرف‌نظر از مرزها است.

### ماده‌ی ۲۰

(۱) همگان از حق آزادی گردهمایی و تشکیل انجمن‌های مسالمت‌آمیز برخوردارند.  
(۲) هیچ‌کس را نباید مجبور به شرکت در انجمنی ساخت.

### ماده‌ی ۲۱

(۱) همگان از حق مشارکت در مدیریت کشورشان، به‌طور مستقیم یا به واسطه‌ی انتخاب آزادانه‌ی نمایندگان‌شان، برخوردارند.  
(۲) همگان از حق دسترسی برابر به خدمات عمومی در کشورشان برخوردارند.  
(۳) بنیاد اقتدار دولت باید بر اراده‌ی مردم استوار باشد؛ این اراده باید در انتخابات حقیقی و ادواری تبلور یابد که به‌مدد حق رأی برابر و همگانی و آرای مخفیانه یا دیگر شیوه‌های رأی‌گیری آزاد، خواهد بود.

### ماده‌ی ۲۲

هرکس به‌مثابه‌ی عضوی از جامعه از حق تأمین اجتماعی برخوردار است و از راه تلاش ملی و همیاری بین‌المللی و در انطباق با سازماندهی و منابع هر کشور، از

حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که لازمه‌ی حفظ کرامت و تکامل آزادانه‌ی شخصیت خویش است، برخوردار است.

### ماده‌ی ۲۳

(۱) همگان از حق اشتغال و انتخاب آزادانه‌ی شغل خویش، شرایط کاری منصفانه و مطلوب کار و حمایت در برابر بیکاری برخوردارند.

(۲) همگان بدون هیچ تبعیضی از حق مزد برابر برای کار برابر برخوردارند.

(۳) هر کس که کار می‌کند از حق دریافت مزد منصفانه و مطلوبی برخوردار است که تأمین خود و خانواده‌اش را برای بقایی در انطباق با حیثیت و کرامت انسانی تضمین کند و در صورت لزوم از دیگر تمهیدات حمایت اجتماعی برخوردار شود.

(۴) همگان حق دارند برای حفاظت از منافع خود اتحادیه‌ی صنفی تشکیل دهند یا به اتحادیه‌ی صنفی بپیوندند.

### ماده‌ی ۲۴

همگان از حق استراحت و فراغت، شامل محدودیت منطقی ساعات کار و تعطیلات ادواری همراه با حقوق، برخوردارند.

### ماده‌ی ۲۵

(۱) همگان از حق برخورداری از سطح زندگی متناسب با تأمین سلامتی و رفاه خود و خانواده‌شان برخوردارند، این امر شامل تأمین خوراک، پوشاک، مسکن، و مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری است و همچنین در زمان‌های بیکاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، سالخوردگی و دیگر فقدان‌های تأمین معاش در شرایطی که خارج از اراده‌ی آنان است، از حق تأمین اجتماعی برخوردارند.

(۲) مادران و کودکان حق دارند از کمک و مراقبت مخصوصی بهره‌مند شوند. همه‌ی کودکان، اعم از آن که با پیوند زناشویی یا خارج از پیوند زناشویی به دنیا بیایند، باید از حمایت‌های اجتماعی یکسان برخوردار باشند.

## ماده‌ی ۲۶

(۱) همگان از حق آموزش برخوردارند. آموزش، دست‌کم در مراحل ابتدایی و پایه، باید رایگان باشد. آموزش ابتدایی باید اجباری باشد. آموزش فنی و حرفه‌ای نیز باید در دسترس همگانی باشد و آموزش عالی نیز به شکلی برابر و بر مبنای شایستگی فردی در دسترس همگان باشد.

(۲) آموزش باید در راستای رشد همه‌جانبه‌ی شخصیت انسان و تقویت احترام به حقوق بشر و آزادی‌های بنیادی باشد. آموزش باید به گسترش تفاهم، رواداری و دوستی میان تمامی ملت‌ها و گروه‌های نژادی یا دینی و نیز به فعالیت‌های «سازمان ملل متحد» در راه حفظ صلح یاری رساند.

(۳) پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش فرزندان‌شان از اولویت برخوردارند.

## ماده‌ی ۲۷

(۱) همگان حق دارند آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع خویش مشارکت کنند، از هنرها لذت ببرند و در پیشرفت علمی و منافع آن سهیم شوند.

(۲) همگان از حق حفاظت از منافع مادی و معنوی حاصل از تولید علمی، ادبی یا هنری خویش برخوردارند.

## ماده‌ی ۲۸

همگان از حق نظمی اجتماعی و بین‌المللی برخوردارند که در آن حقوق و آزادی‌های طرح‌شده در این «اعلامیه» به‌تمامی تحقق یابد.

## ماده‌ی ۲۹

(۱) همگان در برابر جامعه‌ای که تنها در آن رشد آزادانه و همه‌جانبه‌شان میسر می‌شوند، مسئول‌اند.

(۲) هرکس در اعمال آزادی و حقوق فردی خویش، تنها تابع محدودیت‌هایی است که قانون صرفاً با هدف امنیت در بازشناسی و مراعات حقوق و آزادی‌های

دیگران و تأمین لازمه‌های عادلانه‌ی اخلاق، نظم عمومی و رفاه همگانی در جامعه‌ای دموکراتیک، وضع کرده است.

(۳) این حقوق و آزادی‌ها نباید در هیچ موردی در مغایرت با هدف‌ها و اصول «ممل متحد» اعمال شود.

### ماده‌ی ۳۰

در این «اعلامیه» هیچ‌چیز نباید به گونه‌ای برداشت شود که برای هیچ حکومت، گروه یا فردی متضمن حقی برای انجام عملی به قصد از میان بردن حقوق و آزادی‌های طرح‌شده در این جا باشد.

### پی‌نوشت:

(۱) متن حاضر از نسخه‌ی انگلیسی اعلامیه‌ی حقوق بشر در پیوند زیر به فارسی ترجمه شده است:

United Nations, [Universal Declaration of Human Rights](#), 2015

# آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم

ناصر پاکدامن



ناصر پاکدامن، استاد پیشین دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران، ساکن پاریس



## اشاره

ایرانیان در آغاز فرایند مدرنیزاسیون هنوز آگاهی دقیقی از توانمندی‌های اقتصادی بالفعل و بالقوه‌ی خود نداشتند. براساس برآورد **ویلم فلور** در آغاز قرن بیستم و آستانه‌ی انقلاب مشروطه جمعیت ایران حدود نه میلیون نفر بود که اکثریت آنان را روستاییان تشکیل می‌دادند. جمعیت شهری در این سال‌ها حدود ۱۸ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌داد و سه شهر تهران، تبریز و اصفهان نیز جمعیتی با بیش از ۱۰۰ هزار نفر داشتند.<sup>[۱]</sup>

تشکیل نهادهای مدرن اداری در ایران در زمره‌ی خواسته‌های مشروطه‌خواهان بود و از این‌رو از اواخر قرن گذشته‌ی خورشیدی به تدریج شاهد شکل‌گیری تدریجی این نهادها بودیم. در سال ۱۲۹۷ خورشیدی اداره‌ای تحت عنوان «اداره‌ی سجل احوال» در وزارت داخله به وجود آمد در شانزدهم آذرماه ۱۲۹۷ نیز نخستین شناسنامه‌ی ایرانی در این اداره صادر شد.<sup>[۲]</sup>

نخستین قانون ثبت احوال مشتمل بر ۳۵ ماده در خرداد سال ۱۳۰۴ هجری شمسی در مجلس شورای ملی وقت تصویب شد. براساس این قانون مقرر شد کلیه‌ی اتباع ایرانی در داخل و خارج از کشور باید دارای شناسنامه باشند. سه سال پس از تصویب اولین قانون ثبت احوال، یعنی در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی، قانون جدید ثبت احوال مشتمل بر ۱۶ ماده به تصویب رسید. براساس این قانون وظیفه‌ی جمع‌آوری آمارهای مختلف نیز به اداره‌ی سجل احوال محول شد، به همین جهت نام این اداره نیز به «اداره‌ی احصائیه و سجل احوال» تغییر یافت.

در سال ۱۳۱۴، به منظور هماهنگی بین وزارتخانه‌ها، شورای عالی آمار تشکیل شد و در خردادماه سال ۱۳۱۸، اولین قانون سرشماری به تصویب مجلس شورای ملی وقت رسید. در اجرای این قانون، سرشماری جمعیت از دهم اسفندماه همان سال در شهر تهران و در سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در ۳۲ شهر کشور به تدریج به اجرا درآمد. کاشان اولین و گنبدکاووس آخرین شهرهایی بودند که سرشماری شدند، هرچند به علت وقایع شهریور ۱۳۲۰ (اشغال نظامی ایران) معوق ماند.<sup>[۳]</sup>

اما پیش‌تر قانون تأسیس بانک ملی ایران در جلسه‌ی مورخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۶ به تصویب مجلس رسید و در بیستم شهریور ۱۳۰۷ این بانک رسماً کار خود را در تهران آغاز کرد. شش سال بعد، در سال ۱۳۱۳، نخستین مجله‌ی اقتصادی کشور به همت بانک ملی ایران انتشار یافت که اولین نشریه‌ی آماری، اقتصادی و مالی در ایران بود که شاخص قیمت‌ها، شاخص عمده‌فروشی و تحلیل وقایع اقتصادی را تهیه می‌کرد. این نشریه به همت دکتر لوتس گیلهامر آلمانی اولین رئیس اداره‌ی بررسی‌های اقتصادی و احصائیه بانک منتشر شد. [۴]

آنچه می‌خوانید سرنوشت انتشار نتایج نخستین آمارگیری است که بانک ملی ایران در سال‌های ۱۳۱۵-۱۳۱۶ انجام داده بود. بخشی از این روایت به نقل از مقدمه‌ی ناصر پاکدامن بر کتاب «آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم» (تهران، دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران، ۱۳۵۵) و بخش دیگر حاصل مکاتبه با ایشان است. نکته‌ی قابل‌تأمل آن که «یکی از دلایل ناتمام ماندن کار تدوین این آمارنامه را شاید بتوان در همین اطلاعات مربوط به جمعیت کشور جست‌وجو کرد: رضاخان توقع داشت کل جمعیت ایران بر جمعیت ترکیه فزونی داشته باشد و از همین رو با دیدن این ارقام به خشم آمد و مسئولان بانک ملی ایران نیز هراسیدند و اطلاعات مربوط به جمعیت را محرمانه قلمداد کردند!»

گفتنی است که با کمال تعجب و تأسف در میان انواع کتابخانه‌های دانشکده‌های دانشگاه تهران و کتابخانه‌های سایر دانشگاه‌ها، تا جایی که جست‌وجو کردیم، امروز فقط یک نسخه از این کتاب در مخزن اسناد کتابخانه‌ی ملی ایران موجود است.

(نقد اقتصاد سیاسی)

### توضیح ناصر پاکدامن

درباره‌ی «آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم» همان‌طور که در بخش‌هایی از «مقدمه»ی جلد نخست «آمارنامه اقتصاد ایران...» (ص. ۵) ذکر شده است، قرار بود که نتایج آمارگیری بانک ملی ایران در سال‌های ۱۳۱۶-۱۷ در این استخراج و ارائه‌ی جدید در دو جلد منتشر شود: جلد اول شامل جداول سراسر کشوری و جلد دوم شامل جداول هر حوزه‌ی آمارگیری. جلد اول در



۱۳۵۵ انتشار یافت و انتشار جلد دوم [آمارنامه] با انقلاب ایران همزمان شد. پس، از موهبت تکثیر و توزیع بی‌نصیب ماند. هرچه از جلد اول مانده بود هم همراه همه‌ی آنچه از دیگر عناوین این مجموعه در انبار انتشارات دانشکده [اقتصاد، دانشگاه تهران] بود به قهر و غضب گرفتار آمد تا جهان از لوٹ وجود شان پاک و پاکیزه گردد! در این همه سال‌ها، اندیشه‌ی چاپ و تجدید چاپ این «آمارنامه» هرگز مرا رها نکرده است چرا که تصویری یگانه و تمام‌قد، و نه همیشه کامل، از اقتصاد و جامعه‌ی ایران آن زمان به دست می‌دهد. از قدیم‌های خودمان هم که چراغ سبز داده‌اند و گفته‌اند که «کاجی بهتر از هیچی!» البته که این ارقام و اعداد هم وحی منزل نیست و استفاده از این مانده‌های از آن دوردست‌ها، همچون استفاده و استناد به هر عدد و رقم و سندی، می‌بایست با نقد و ارزیابی انتقادی همراه باشد. در هر حال اکنون و پس از یکی دو کوشش ناموفق، امیدوارم که به همت و یاری یکی از ناشران روشمند و روشن‌بین، «آمارنامه» هم به حلیه‌ی طبع آراسته گردد. که «چنین باد»!

در آن گفت‌وگویی که با استاد جلال‌الدین عقیلی درباره‌ی این آمارگیری بانک ملی ایران و سرنوشت آن داشتیم که از چه رو حاصل این‌همه کوشش‌ها چنان سرنوشتی پیدا کرد، پاسخ چنین بود که تقصیر از رقم کل جمعیت ایران بود که کم‌تر از آن رقمی بود که مقامات عالی‌ه‌ی مملکتی در انتظارش بودند! کشور ما چطور ممکن بود که جسارت را به آن حد برساند که جمعیتی کم‌تر از جمعیت همسایه‌ی غربی خود داشته باشد؟ پس اشتباهی در کار است!

اکنون در کتاب خاطرات یکی از بلندپایگان آن دوران، عباسقلی گلشائیان، که در زمان انجام سرشماری جمعیت تهران در دهم اسفند ۱۳۱۸، در مقام معاونت وزارت دارایی بود، اشاره‌ای به مورد مشابهی را می‌یابیم: «... قانون‌های دیگری هم در سال ۱۳۱۸ گذشت که یکی از آن‌ها قانون سرشماری [مصوب در خرداد ۱۳۱۸ و در دوران نخست‌وزیری محمود جم] بود که بلافاصله در تهران سرشماری شد و جمعیت واقعی در حدود ۳۰۰ هزار نفر بود که وزارت کشور مورد مؤاخذه واقع شد. بعد یک سرشماری درست کردند در حدود پانصد [هزار] و کسری نفر» (عباسقلی گلشائیان، گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی یا خاطرات من، جلد اول، تهران، اینشتین، ۱۳۷۷، ص.

۳۶۴). ارزش و اعتبار این سخن گلشائیان هیچ معلوم نیست! از عجایب این که من آن روز سرشماری را خوب به یاد می‌آورم چرا که فرمان چنین بود که در آن روز هیچ‌کس نباید قدم از خانه به بیرون بگذارد و همه باید در منزل در انتظار مأموران سرشماری بمانند. که ما هم مانده بودیم تا آن‌ها بیایند و پرسشنامه‌ای برای ما پر کنند تا سرشماری شویم. آن‌ها آمدند و وظیفه‌ی خود را انجام دادند و بعد هم اعلام کردند که ما تهران‌نشین‌ها ۵۸۴۰۰۸۷ نفریم. یعنی در شهری زندگی می‌کنیم با بیش از نیم‌میلیون جمعیت. حالا این روایت دفتر خاطرات گلشائیان هم هست! یعنی که ما، تهران‌نشین‌های آن زمان را دویست هزار نفری بیشتر احصا کرده‌اند؟ در اجرای آن قانون، و تا سوم شهریور ۱۳۲۰، در مجموع سرشماری در ۳۲ حوزه انجام گرفت و نتایج اجمالی این سرشماری‌ها (جمعیت و توزیع آن برحسب جنس، وضع زناشویی، دین، سواد، فعالیت و شغل و گروه عمده شغلی) در همان زمان انتشار یافت. بنابراین تغییر در نتایج سرشماری تهران تنها با تغییر رقم کل جمعیت شهر ممکن نمی‌شد و دست‌کاری‌های ریزتر و دقیق‌تری را در سلسله‌ای از ارقام و اعداد لازم می‌داشت! و البته فراموش هم نکنیم که آن زمان، هنوز در مرحله‌ی استخراج، همه‌ی کارها به عهده‌ی ماشین‌های آماری واگذار نشده بود!

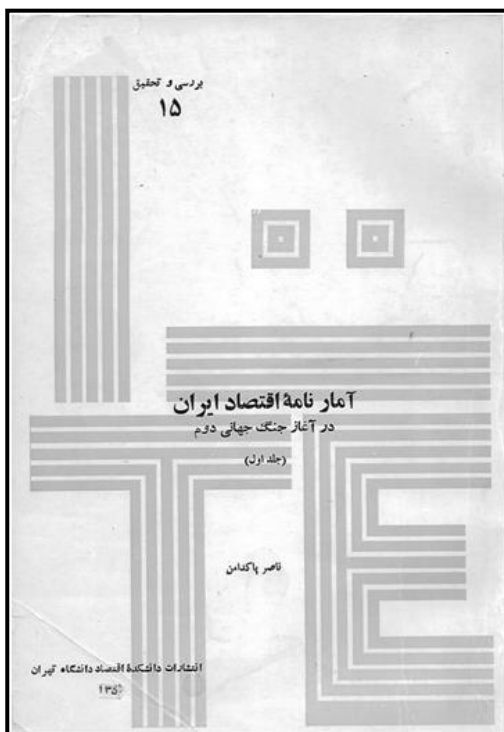
شاید بی‌فایده نباشد که بیفزاییم که در همان روز، وزارت کشور اعلام کرد که جمعیت کل ایران ۱۸۳۳۸۸۶۷ نفر است (به نقل از عاقلی، باقر، «روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی»، تهران، نشر گفتار، ج. اول، ۱۳۶۹، ص. ۲۲۶). سالی پیش، آمارگیری بانک ملی ایران این رقم را ۱۴۸۷۴۴۰۰ برآورد کرد و ۱۷ سال بعد هم که در آبان ۱۳۳۵ نخستین سرشماری نفوس و مسکن ایران انجام گردید جمعیت ایران را ۱۸۸۹۵۷۰۴ نفر شمارش کردند. مأخذ و مبنای آن رقم ۱۸۳ میلیونی سال ۱۳۱۸ کدام است؟ بر اساس دفاتر ثبت احوال و آمار تعداد شناسنامه‌های صادر شده؟

در هر حال می‌بایستی اتفاق مهمی در آن روزها افتاده باشد که پنج روز پس از سرشماری تهران، در پانزدهم اسفند ماه، علی اصغر حکمت، وزیر کشور که مسئولیت اجرای سرشماری بر عهده‌ی وزارتخانه‌ی اوست، «مستعفی» می‌شود! شگفت‌انگیزتر آن که چند هفته گذشته است که وزیر «مستعفی‌شده»، در دهم

اردیبهشت ۱۳۱۹، مجدداً به وزارت کشور منصوب می‌شود! میان این رفت و برگشت و سرشماری جمعیت تهران ارتباطی وجود دارد؟ چه بسا علی اصغر حکمت هم در کتاب خاطرات خود از سرشماری و عواقب و تبعات آن به خاموشی نگذشته باشد؟... در هر حال آن کتاب، هم اکنون در دسترس این نگارنده نیست. پس سخن کوتاه باید...

ن. پ.

پنجم آبان ۱۳۹۷



بخش‌هایی از مقدمه‌ی ناصر پاکدامن بر جلد نخست «آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم»

«آمارنامه‌ی اقتصاد ایران در آغاز جنگ جهانی دوم» حاصل استخراج نتایج یک آمارگیری است که در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم توسط بانک ملی ایران انجام گرفته است. استخراج نتایج این آمارگیری در همان زمان آغاز شده است و براساس آن جداولی در ۱۴۷ صفحه‌ی بزرگ تنظیم گردیده است. در آغاز این مجموعه، فهرست مندرجاتی نیز وجود دارد که جداول را به ۱۸ بخش به شرح زیر تقسیم‌بندی کرده است: تقسیمات کشور و جمعیت و طرز ترکیب آن، نام شهرها و قصبات بیش از ۴۰۰۰ جمعیت، تجار و سرمایه‌های آن‌ها، اطلاعات گوناگون (آب‌وهوا، ابنیه، نام خیابان‌ها، قیمت اراضی ووو)، پست و تلگراف و تلفن، سطح زمین‌های مزروعی، آبیاری، استعداد فلاحتی و آبیاری، آفات، طرز بهره‌برداری زراعت، محصولات مختلفه که به دست می‌آید، جنگل‌ها و محصولات، معادن، کارخانه‌های ماشینی، قالی، سایر صنایع دستی و کارخانه‌های غیرماشینی عمده، چند قلم از مهم‌ترین محصولات، محصولاتی که بهترین آن‌ها در حوزه یافت می‌شود.

[...]

جداول این مجموعه [آماری] اطلاعات گوناگونی را در بر دارد... آن دسته که در همه‌ی آمارنامه‌ها به صورت جداول سراسری عرضه می‌شود در این‌جا نیز به صورت جداول سراسری عرضه گردید. این جداول است که محتوای جلد اول این آمارنامه را تشکیل می‌دهد: ۱۲۳ جدول منقسم بر ۶ بخش: جمعیت. فرهنگ، بهداشت، طرق ارتباطی، تجار، شرکت‌های دولتی، شهرداری‌ها. کشاورزی، دام‌داری، ماهیگیری، استخراج معدن. صنایع. جلد دوم آمارنامه اطلاعات مربوط به شهرهای مختلف را در اختیار می‌گذارد. این اطلاعات به ۸۰ شهر مربوط می‌شود و در زیر هشت عنوان کلی طبقه‌بندی شده است: تقسیمات کشوری و جمعیت. موقعیت طبیعی و اوضاع اقلیمی. تجهیزات و بافت شهری. بناهای تاریخی. سازمان و تشکیلات دولتی. بهداشت. کشاورزی. معادن... به این ترتیب در مورد هریک از هشتاد شهر نوعی شناسنامه تدوین گردیده است که مرحله‌ی تحول شهر و چگونگی تجهیزات شهری و سازمان‌دهی آن را نشان می‌دهد.

[...]

در دنباله‌ی این جداول، ۲۶ صفحه‌ی دیگر وجود دارد که مطالب آن در فهرست مندرجات منعکس نیست و این جداول همگی به فعالیت‌های صنعتی مربوط می‌شود و اطلاعات و ارقامی را در این زمینه در تحت عناوین زیر در اختیار می‌گذارد: کارخانه‌های قند کشور، کارخانه‌های پنبه‌پاک‌کنی کشور، کارخانه‌های چرم‌سازی و کبریت‌سازی کشور، کارخانه‌های جوراب‌بافی کشور، کارخانه‌های برق کشور، کارخانه‌های برنج‌کوبی و آسیاهای گندم و جو در کشور، کارخانه‌های چاپ و مطبعه‌ها، کارخانه‌های متفرقه، کارخانه‌های نوشابه، کارخانه‌های نجاری و اهره‌کشی در کشور، کارخانه‌های صابون‌سازی و روغن‌گیری در کشور (به‌ضمیمه‌ی کارخانه‌های عطرسازی).

[...]

این مجموعه‌ی جداول، متأسفانه هیچ توضیحی درباره‌ی تاریخ و روش جمع‌آوری ارقام و آمار را به‌همراه ندارد و علاوه بر این، تنظیم جداول در همه‌ی موارد به‌نحوی نیست که استفاده‌ی سریع از اطلاعات گردآوری شده را بر مراجعه‌کنندگان میسر گرداند و از همین رو به استخراج و تنظیم مجدد این جداول تصمیم گرفته شد. در پرس‌وجوهایی که برای تعیین زمان جمع‌آوری این اطلاعات صورت گرفت دانسته شد که این جداول به مسئولیت و همت استاد محترم آقای جلال‌الدین عقیلی تدوین گردیده است.

آن‌چه در این‌جا درباره‌ی زمان انجام، چگونگی و نحوه‌ی سازمان‌دهی و استخراج این آمارگیری می‌آوریم حاصل اطلاعاتی است که آقای عقیلی با کمال علاقه و خوشرویی در اختیار این نگارنده گذاشتند.

اداره‌ی بررسی‌های اقتصادی بانک ملی ایران [۵] سال‌های سال یکی از تنها مراکز مطالعات اقتصادی ایران بود. در آغاز کار، ریاست این اداره را دکتر لوتس گیلهامر (Lutz Gielhammer) برعهده داشت. وی آلمانی بود و متخصص در حقوق و اقتصاد و از جمله‌ی آن کارشناسان آلمانی بود که برای پایه‌ریزی بانک ملی ایران به استخدام دولت ایران درآمده بودند. دکتر گیلهامر که انجام بسیاری از آمارگیری‌های

آن زمان بانک ملی ایران (و از جمله محاسبه‌ی شاخص هزینه‌ی زندگی) مرهون کوشش اوست با توجه به ضرورت و فوریت جمع‌آوری اطلاعات و آمار درباره‌ی اقتصاد کشور، پرسشنامه‌ی جامعی به زبان فرانسه تدوین می‌کند. این پرسشنامه‌ی چهار صفحه‌ای را به فارسی ترجمه می‌کنند و برای شعب و نمایندگی‌های بانک به سراسر کشور می‌فرستند و از آن‌ها می‌خواهند که با جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی حوزه‌ی شعبه یا نمایندگی خود، پرسشنامه‌ها را تکمیل کنند و به مرکز بازپس بفرستند.

آقای عقیلی که در اواخر اسفندماه ۱۳۱۵ به استخدام بانک درمی‌آیند و از همان آغاز مأمور استخراج این پرسش‌نامه‌ها می‌گردند. در مجموع ۷۲ پرسشنامه وجود داشته است که ایشان به استخراج آن‌ها می‌پردازد. امر استخراج نتایج، با دقت و وسواس دنبال می‌شود.

[...]

به این ترتیب، استخراج و تکمیل پرسشنامه‌ها و تنظیم جداول در سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ دنبال می‌گردد. در آبان‌ماه ۱۳۱۸، محمدعلی فرزین به مدیریت کل بانک ملی ایران منصوب می‌شود. او به این آمارگیری علاقه‌ای ندارد و این که چند تومانی هزینه کرده‌اند تا تلگرافی از فلان شعبه درباره‌ی میزان محصول گندم و یا تعداد دبستان‌ها پرسشی کنند هم ناخرسند می‌شود. تنظیم و تکمیل نتایج آمارگیری متوقف می‌ماند هرچند که این‌جا و آن‌جا نتایج به دست آمده مورد استناد و استفاده قرار می‌گیرد.

[...]

این آمارها به‌وسیله‌ی شعبه‌ها و نمایندگی‌های بانک ملی ایران جمع‌آوری شده است. شعبه‌های بانک در شهرهای مهم کشور تأسیس می‌گردیده است و «عموماً تحت نظر مستقیم مرکز انجام وظیفه کرده و از یکدیگر مستقل» بوده‌اند. اما نمایندگی‌ها «تابع شعب بوده و مستقیماً با اداره‌ی مرکزی بانک مربوط» نبوده‌اند. هر نمایندگی و یا شعبه علاوه بر آمار مربوط به محل خود، آمار مربوط به حوزه‌ی شعبه یا نمایندگی خود را جمع‌آوری می‌کرده است.

از آن‌جا که در همه‌ی موارد تعیین تاریخ دقیق گردآوری اطلاعات امکان‌پذیر نبود و با توجه به این که در مواردی بانک ملی ایران خود آمار این مجموعه را به‌عنوان آمار

سال ۱۳۱۷ انتشار داده بود منطقی است بپذیریم که این آمارنامه از وضع اقتصاد ایران در سال‌های ۱۷-۱۳۱۶ یعنی در آغاز جنگ جهانی دوم خبر می‌دهد. به‌همین مناسبت بود که در همهی جداول تاریخ جمع‌آوری اطلاعات را به سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۶ منسوب دانسته‌ایم.

در جدول (۱)، غرض از «جمعیت محل»، جمعیت محلی است که بانک ملی ایران در آن شعبه یا نمایندگی داشته است و غرض از «جمعیت حوزه»، جمعیت حوزه‌ی شعبه‌ها یا نمایندگی‌های بانک ملی ایران است.  
[...]

علامت تیره (-) دلالت بر نداشتن اطلاعات می‌کند.

این آمارنامه اطلاعاتی را درباره‌ی جمعیت ایران و طرز ترکیب آن در نواحی مختلف به دست می‌دهد. تا آن‌جا که اطلاع داریم این نخستین باری است که چنین اطلاعاتی درباره‌ی جمعیت ایران جمع‌آوری شده است. بر اساس این ارقام است که جدول بالا برای کل ایران تنظیم گردیده است. بدین ترتیب، دیده می‌شود که در آن زمان جمعیت ایران قریب ۱۴,۹ میلیون نفر بوده است و جمعیت متحرک ۷,۱ درصد و جمعیت ساکن ۹۲,۹ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌داده‌اند (جمعیت شهرنشین ۱۷,۷٪ و جمعیت روستائین ۷۵,۲٪).

یکی از دلایل ناتمام ماندن کار تدوین این آمارنامه را شاید بتوان در همین اطلاعات مربوط به جمعیت کشور جست‌وجو کرد: رضاخان توقع داشت کل جمعیت ایران بر جمعیت ترکیه فزونی داشته باشد و از همین رو با دیدن این ارقام به خشم آمد و مسئولان بانک ملی ایران نیز هراسیدند و اطلاعات مربوط به جمعیت را محرمانه قلمداد کردند!

ارقام این جدول (که در برگزیده‌ی اعضای خانوارهای هر گروه نیز هست) نکات جالبی را درباره‌ی بافت شغلی جمعیت ایران روشن می‌کند:

جدول (۱) ایران (۱۷-۱۳۱۶): جمعیت و طرز ترکیب آن

ترکیب جمعیت	جمعیت محل		جمعیت حوزه		جمعیت کل	
	درصد	کل	درصد	کل	درصد	کل
مستخدمین دولت	۱۳,۱۱	۲۰۴۰۵۷	۱,۶۷	۵۴۹۷۰۶	۳,۷۰	۳۴۵۶۴۹
دارندگان مشاغل آزاد	۱۰,۶۷	۷۵۰۰۰۲	۶,۱۳	۱۰۳۱۳۳۸	۶,۹۳	۲۸۱۳۳۶
تجارت عمده‌فروش	۵,۱۴	۶۹۲۷۴	۰,۵۷	۲۰۴۷۱۵	۱,۳۸	۱۳۵۴۴۱
کسبه و دکان‌داران	۲۴,۳۷	۶۳۹۲۷۷	۵,۲۲	۱۲۸۲۰۲۷	۸,۶۲	۶۴۲۷۵۰
بزرگ‌ها (کشاورزان)	۱۴,۸۶	۴۲۸۲۵۸	۶۷,۰۱	۸۵۹۲۳۲۱	۵۷,۷۶	۳۹۱۹۵۶
صنعتگر ماشین و غیره	۱۶,۶۹	۴۲۸۲۵۸	۳,۵۰	۸۶۸۳۸۱	۵,۸۴	۴۴۰۱۲۳
دارندگان مشاغل متفرقه	۱۱,۶۲	۵۸۵۷۴۴	۴,۷۹	۸۹۲۱۵۱	۶,۰۰	۳۰۶۴۰۷
بیکاران	۳,۵۴	۳۰۳۷۶۶	۲,۴۸	۳۹۷۱۶۹	۲,۶۷	۹۳۴۰۳
صحراگردان	-	۱۰۵۶۶۸۶	۸,۶۳	۱۰۵۶۶۸۶	۷,۱۰	-
جمع	۱۰۰,۰۰	۱۲۲۳۷۳۳۹	۱۰۰,۰۰	۱۴۸۷۴۴۰۰	۱۰۰,۰۰	۲۶۳۷۰۶۱

بیش از ۲,۶٪ خانوارها بیکار بوده‌اند و این نسبت در محل حوزه‌ها (شهرها) از ۳,۵٪ تجاوز می‌کرده است. کشاورزان حدود ۵۸٪ جمعیت را تشکیل می‌داده‌اند و نسبت ایشان در حوزه‌ها (روستاها) به ۶۷٪ می‌رسیده است. تجارت و کسب‌وکار در شهرها متمرکز بوده است (حدود ۳۰٪ جمعیت) و نسبت تاجران و دکان‌داران در روستاها به‌زحمت به ۶٪ جمعیت می‌رسیده است. صنعتگران قریب ۶٪ کل جمعیت کشور را تشکیل داده‌اند. این نسبت در میان جمعیت محل حوزه‌ها ب ۱۶,۶۹٪ می‌رسیده است.

اگر مستخدمین دولت، صاحبان مشاغل آزاد، تجار عمده‌فروش و کسبه و دکان‌داران را تشکیل‌دهنده‌ی اصلی بخش خدمات بدانیم به این نتیجه می‌رسیم که این بخش ۵۳,۲۹ درصد جمعیت نواحی شهری را تشکیل می‌داده است. در این



نواحی بخش کشاورزی و صنعت به ترتیب ۱۴,۸۶٪ و ۱۶,۶۹٪ از جمعیت را دربر می‌گرفته است.

در جمعیت حوزه‌ها، بخش‌های خدمات و صنعت اهمیت چندانی نداشته است (به ترتیب ۱۳,۵۹٪ و ۳,۵٪) و این بخش کشاورزی و دامداری بوده است که ممر معاش و فعالیت اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌داده است (۷۵,۶۴٪). در کل ایران، بخش خدمات حدود یک‌پنجم، بخش کشاورزی و دامداری بیش از سه‌پنجم (۶۴,۸۶٪) و بخش صنعت حدود ۶ درصد جمعیت را دربرمی‌گرفته است. اقتصاد ایران، اقتصادی بوده است همچنان در مجموع متکی بر کشاورزی و دامداری هرچند که در شهرها، توسعه‌ی بخش خدمات، از روند دلال‌پروری و واسطه‌آفرینی در این اقتصاد نشانه‌ی روشنی به دست می‌دهد. و این همه برخی از خصلت‌هایی است که این مرحله از نفوذ و رشد روابط سرمایه‌داری را در اقتصادهای وابسته‌ای از نوع اقتصاد ایران مشخص می‌کند.

### پی‌نوشت‌ها

[۱] ویلم فلور، سلامت مردم ایران در دوران قاجار، ترجمه‌ی ایرج نبی‌پور، دانشگاه علوم پزشکی، بی‌تا، ص. ۵

[۲] ثبت احوال از گذشته تا امروز، وبسایت اداره‌ی ثبت احوال، به نشانی:

<https://www.sabteahval.ir/tab-59.aspx>

(تاریخ بازدید: ۲۰ مهرماه ۱۳۹۷)

[۳] مرکز آمار ایران، *سابقه‌ی سرشماری نفوس در ایران*، دهم شهریور ۱۳۹۵

[۴] به نقل از: «تاریخچه‌ی تأسیس بانک ملی ایران»، وبسایت بانک ملی ایران به

نشانی:

<http://bmi.ir/fa/bmihistory.aspx?snuuid=10>

(تاریخ بازدید: ۲۰ مهر ۱۳۹۷)

[۵] در «تاریخچه‌ی سی ساله‌ی بانک ملی ایران، ۱۳۰۷ - ۱۳۳۷» (تهران، بانک ملی

ایران، ۱۳۳۷، ۳۲۰+۴۰ص). درباره‌ی تشکیل این اداره چنین می‌خوانیم: «در سال ۱۳۱۴ اداره‌ای به نام مطالعات اقتصادی و احصائیه تأسیس شد» (ص. ۱۲۲). «تا سال ۱۳۱۴ دائره‌ای

به نام احصائیه در بانک ملی ایران وجود داشت لیکن با توسعه‌ی کار بانک و نیازمندی مدیران این مؤسسه به اطلاع دقیق از وضع اقتصادی و مالی کشور و جهان و تحول آن، سازمان مزبور کافی و قادر به انجام وظایف سنگین خود نبود. لذا از این تاریخ اداره‌ی آمار و بررسی‌های اقتصادی و مالی، به ریاست دکتر لوتس گیلهامر یکی از متخصصین آلمانی که منشاء خدمات صادقانه و مفیدی به بانک بود و قبلاً ریاست شعبه‌ی کرمانشاه را به‌عهده داشت، به وجود آمد. اداره‌ی مزبور از بدو تأسیس آمار گوناگونی از ایران و جهان گرد آورد... مسئولیت تهیه و تنظیم مجله‌ی بانک ملی ایران که از سال ۱۳۱۳ تاکنون مرتباً انتشار یافته... از وظایف اداره‌ی بررسی‌ها می‌باشد. یکی دیگر از اقدامات سودمند این اداره... تهیه‌ی شاخص قیمت‌هاست. این کار، با تهیه‌ی شاخص قیمت عمده‌فروشی، در مردادماه ۱۳۱۵ آغاز شد و از اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ شاخص هزینه‌ی زندگی نیز تنظیم و منتشر گردیده» (ص. ۱۲۹)

# چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تأکید می‌کنیم؟

پرویز صداقت



طی سه دهه‌ی اخیر ایده‌های نولیبرالی از قبیل تعدیل ساختاری، واگذاری فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی، انواع مقررات‌زدایی‌ها و مقررات‌گذاری‌ها، آزادسازی‌ها و جز آن ترجیح‌بند برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی نظام جمهوری اسلامی بوده است. در عین حال اما در عمل شاهد تکوین و گسترش و فربه شدن هرچه بیش‌تر یک بخش بزرگ فرادولتی بوده‌ایم که طی همین دوره دایم بر قدرت اقتصادی - سیاسی‌اش افزوده شده است. پیداست شاهد وضعیتی با چهره‌ای دوگانه هستیم: اقتصادی با بسیاری از مختصات نولیبرالی اما تا حدود زیادی در زیرسلطه‌ی اقتدار انحصارات بزرگ فرادولتی، خصوصی و دولتی.

از همین رو، اطلاق نسبت نولیبرالیسم به برنامه‌های اقتصادی جمهوری اسلامی از سال ۱۳۶۸ تاکنون محل اختلاف بوده است. عموماً جریان اصلی اقتصاددانان و طرفداران برنامه‌ی تعدیل ساختاری با اشاره به فرادستی نهادهای فرادولتی و شبه‌دولتی در اقتصاد ایران خصلت نولیبرالی برنامه‌های اجراشده را انکار می‌کنند. و با ارائه‌ی تصویر اقتصاد امروز ایران که آمیزه‌ای از فعالیت‌های بنگاه‌های دولتی، شبه‌دولتی و خصوصی است مدعی‌اند نمی‌توان چنین اقتصادی را نولیبرالی دانست. آنان با تکرار خطابه‌ی اصلی نولیبرالیسم مدعی‌اند در نظریه‌ی نولیبرالی بر ابتکار و آزادی «فردی»، حقوق مالکیت خصوصی، بازارهای آزاد و تجارت آزاد تأکید می‌شود، در حالی که در اقتصاد ایران چنین مواردی اگر نگوییم به هیچ گرفته می‌شود بسیار کم‌رنگ است. در مقابل، بخش بزرگی از اقتصاددانان و روشنفکران چپ بر وجوه پررنگ نولیبرالیسم اقتصادی در ایران تأکید دارند.

پرسش این است که کدام وجوه اقتصاد ایران نولیبرالی است و چرا بر این وجوه تأکید داریم؟

در سال ۱۳۶۸ یعنی پایان جنگ و پایان یک دهه بحران‌های سیاسی و اقتصادی که در نظام سیاسی مستقر با آن مواجه بودیم «سازندگی» در دستور کار دولت قرار گرفت. منظور از سازندگی به‌وضوح روشن کردن موتور انباشت سرمایه بود. انباشت سرمایه‌ی مستمر و سودآور از سویی مستلزم طبقه‌ی کارگری ضعیف و «منضبط»، و از سوی دیگر مستلزم طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید بود و این هر دو نیز در گرو تکوین بستر نهادی و ایدئولوژیکی که انباشت سرمایه را تسهیل کند.

چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تأکید می‌کنیم؟

از این رو، مطیع‌ساختن مزدو حقوق‌بگیران و نیز ایجاد و تقویت طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید در دستور کار دولت‌های وقت قرار گرفت. هسته‌ی اصلی طبقه‌ی سرمایه‌دار نوخاسته را در ایران معاصر آنانی تشکیل دادند که به‌مدد رانت «وفاداری» به نظام حاکم و رانت «بوروکراتیک» ناشی از حضور در مشاغل ارشد مدیریتی از فرصت‌های گسترده‌ی ثروت‌اندوزی و به‌ویژه تصاحب دارایی‌های عمومی بهره‌مند شدند. همین افراد و گروه‌ها به تدریج شرکت‌هایی در پیوند با بخش دولتی و نیز نهادهای فرادولتی تشکیل دادند و به‌طور خاص از مزایای ناشی از واگذاری بنگاه‌ها و فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی و نیز قراردادهای سودآور بخش‌های دولتی و فرادولتی بهره‌مند شدند. ابزار مهمی که برای تشکیل طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید (خصوصی، دولتی، فرادولتی یا اشکال متعدد چندرگه) و فربه‌سازی آن به‌شکل گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت انواع روش‌های سلب‌مالکیت در ارتباط با دارایی‌های عمومی بوده است. در دو دهه‌ی بعد این اشخاص (حقیقی / حقوقی) عمدتاً در مجموعه‌های بزرگ با فعالیت در رشته‌های متعدد اقتصادی و با محوریت بانک‌های خصوصی استقرار یافتند.

در سوی دیگر ماجرا، یعنی کالایی‌سازی و ارزان‌سازی نیروی کار و ازاین‌رو مطیع‌سازی نیروهای کار، پیشاپیش، یعنی در دهه‌ی نخست انقلاب، با حذف تشکلهای مستقل کارگری، امکان مقاومت سازمان‌یافته از مزدبگیران سلب شده بود. ضمن آن که بر شمار نیروهای مزدبگیر افزوده می‌شد و روابط مزدی به شکلی گسترده در مناسبات حاکم بر نیروهای کار حاکم می‌شد، به‌طور مشخص از ۱۳۶۸ تلاش شده بود که آن دسته از حقوقی که در قانون کار و نظم نهادی موجود برای کارگران پیش‌بینی شده و عملاً در اختیارشان بود سلب شود تا بدین ترتیب انباشت سرمایه با اتکا به نیروی کار ارزان‌قیمت، منضبط و منعطف سودآورتر شود. مجموعه برنامه‌هایی که در این چارچوب اجرا شد شامل محدودسازی هرچه بیش‌تر قراردادهای دائمی کار، افزایش شمار نیروهای کاری که غیرمستقیم از طریق شرکت‌های پیمان‌کاری تأمین نیروی انسانی به استخدام واحدهای اقتصادی درآمدند، و خروج بخش‌های وسیعی از نیروهای کار از شمول قانون و مقررات کار بود.

بنابراین مانند هر برنامه‌ی نولیبرالی دیگر شاهد تحکیم موقعیت فرادستان، تضعیف موقعیت فرودستان و نیز استفاده از انواع روش‌های سلب‌مالکیت برای کسب سودهای هنگفت بوده‌ایم.

اگر از منظر طبقات اجتماعی به اقتصاد ایران بنگریم و نولیبرالیسم را پروژه‌ای طبقاتی بدانیم که به حقوق کارگران و نیز عموم مردم نسبت به مشاعات و دارایی‌های عمومی به نفع طبقه‌ی فرادست حمله می‌برد. تردیدی نیست که تا جایی که به مناسبات میان بخش اعظم مزدو حقوق‌بگیران و کارفرمایان دولتی و خصوصی و شبه‌دولتی بازمی‌گردد شاهد برنامه‌ی نولیبرالی گسترده و حادی بوده‌ایم. چنین است رابطه‌ی طبیعت و منابع مشاع طبیعی با فرایند انباشت سرمایه و کالایی‌سازی گسترده‌ای که در زمینه‌ی ظرفیت‌های محیط‌زیست صورت پذیرفت.

البته در این میان منتقدان نولیبرالی بودن برنامه‌های اقتصادی ایران کماکان بر بی‌اعتنایی «حاکمیت» به نهادهای بازار، مالکیت خصوصی، و جز آن اشاره دارند که به نظر می‌رسد انتقادی نافذ است. به عبارت دیگر، منتقدان نولیبرالی دانستن برنامه‌های اقتصادی ایران می‌توانند به بسیاری از وجوه مناسبات میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی حاکم اشاره کنند که در آن ردپاهای پررنگی از آن‌چه نولیبرالیسم نامیده می‌شود نمی‌یابیم و گواه مهم در این خصوص قدرت روبه‌فزونی مجموعه نهادهای فرادولتی غیرپاسخ‌گو است.

به عبارت دیگر حاصل نولیبرالیسم علاوه بر توسعه‌ی کالایی‌شدن و مزدبگیر شدن نیروهای کار، شکل‌گیری و یا قدرت‌یابی روزافزون طبقه‌ی سرمایه‌دار خصوصی است و در این مورد اخیر در اقتصاد ایران شاهد تصویری پراعوجاج از بخش‌های خصوصی، دولتی و فرادولتی هستیم.

نولیبرالیسم یک دستورکار اقتصادی است که از دهه‌ی ۱۹۷۰ توسط نهادهای بزرگ مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری آمریکا دنبال شد. در این دستورکار برای افزایش حاشیه‌ی سود سرمایه‌گذاری از سویی تلاش شد سهم نیروی کار از ارزش خلق‌شده کاهش یابد و از سوی دیگر با گسترش سپهرهای کالایی، فعالیت‌های سودآور جدید در بخش‌هایی که پیش‌تر نهادهای دولتی یا سنتی ارائه‌ی خدمت می‌کردند، تعریف شد. یعنی مجموعه اقداماتی

چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تأکید می‌کنیم؟

در مقابل سیاست‌های دولت رفاه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و سیاست‌های توسعه‌گرایانه در کشورهای در حال توسعه بود.

ویژگی‌های اصلی رژیم نولیبرال - مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی، گسترش کار - موقت نیروهای کار، توسعه‌ی بخش مالی و تأمین مالی متکی بر اوراق بهادار بود و در ایران نیز از ۱۳۶۸ روند مشابهی دنبال شد. برای رونق سرمایه‌گذاری تلاش شد نخست سهم نیروی کار از ارزش‌های اقتصادی خلق شده کاهش یابد (ثبات نسبی دستمزدهای حقیقی)، حوزه‌های جدید کالایی تعریف شود (آموزش، بهداشت، تهاجم به منابع طبیعی)، بازارهای مالی گسترش یابد، (رشد مؤسسات اعتباری و بانک‌های خصوصی و توسعه‌ی بورس)، بار مالیاتی بیش‌تری بر طبقات مردم تحمیل شد (تغییر نرخ مالیات بر سود شرکت‌ها از نرخ‌های تصاعدی به نرخ یکنواخت و اجرای قانون مالیات بر ارزش افزوده)، دارایی‌های عمومی به شکل گسترده‌ای واگذار شود، و بسیاری از سیاست‌های دیگر.

اما اگرچه در برنامه‌های و سیاست‌های اقتصادی در ایران بعد از جنگ بارها واگذاری فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی، حذف مقررات زائد، کوچک‌سازی دولت، اصلاح نظام قیمت‌ها، حذف و یا هدفمندسازی یارانه‌ها و مواردی از این دست مورد تأکید و در دستور کار بوده است اما نقش بالا و تعیین‌کننده‌ی بخش غیر خصوصی (اعم از دولتی‌ها و شبه‌دولتی‌ها) در بخش‌های مختلف اقتصادی در این میان چه می‌گوید؟

نکته‌ی مهم آن است که شکل‌گیری، ترکیب طبقات فرادست و مناسبات دولت با این طبقه بر اساس شرایط ویژه‌ی هر جامعه و به‌طور خاص ساخت دولت تفاوت می‌یابد. اساساً اجرای برنامه‌های نولیبرالی در هر کشور با توجه به ساخت حاکمیت و مناسبات درونی نهادهای حاکم شکل خاص خود را می‌یابد؛ چراکه حاکمیت نه یک ایژه که یک رابطه‌ی اجتماعی است. همان‌طور که در پی برنامه‌ی نولیبرالی یلتسین در شوروی بعد از فروپاشی شاهد قدرت‌گیری نخبگان حزب کمونیست روسیه در مقام الیگارش‌ی مالی جدید بودیم، در چین، ضمن اقتدار حزب کمونیست چین و حفظ برخی وجوه اقتصاد متمرکز، روند مشابهی را در قدرت‌گیری نخبگان حزب

کمونیسست در مقام طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید دیده‌ایم. در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس نیز اجرای برنامه‌های نولیبرالی به تقویت قدرت اقتصادی شیوخ حاکم انجامیده و طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید در حقیقت در امتداد خود حاکمیت پدیدار شده و از قراردادهای دولتی، حقوق عاملیت، واگذاری زمین و موقعیت درون دیوان‌سالاری دولتی بهره برده است.

در ایران نیز با توجه به ساختار حاکمیت در کنار شکل‌گیری یک طبقه‌ی سرمایه‌دار نوحاسته (عمدتاً به مدد رانت‌های وفاداری و بوروکراتیک) شاهد تقویت قدرت اقتصادی و مالی نهادهای فرادولتی، اعم از به‌اصطلاح نهادهای انقلابی و نظامی که به فعالیت‌های اقتصادی گسترده دست زده بودند تا تولید‌های مذهبی و نهادهای مشابه بوده‌ایم.

در عین حال، باید توجه داشته باشیم که اگر نولیبرالیسم را یک پروژه‌ی اجراناشده بدانیم که هنوز در محک تجربه آزموده نشده است. در حقیقت راه برون‌رفت از بحران‌های موجود را مسدود کرده‌ایم، چراکه برون‌رفت از بحران‌های ساختاری موجود از جمله نیازمند بازنگری در سیاست‌های بازار کار، کاهش حوزه‌های کالایی در اقتصاد و سیاست‌های زیست‌محیطی است که اساساً با نولیبرالیسم بیگانه‌اند. یعنی از منظر اقتصادی صرف نیز برای غلبه بر بحران ساختاری نیازمند گذر از نولیبرالیسم هستیم.

بنابراین بر نولیبرالی بودن برنامه‌های اقتصادی سه دهه‌ی اخیر تأکید داریم چراکه:

(۱) نولیبرالیسم در اروپا و آمریکا اگر برای اعاده‌ی قدرت طبقاتی به طبقات فرادست بود در ایران برای تکوین قدرت طبقاتی طبقات فرادست بود و از این منظر چه‌بسا پروژه‌ی اقتصادی موفقیت‌آمیزی محسوب شود. از این رو، وقتی از منظر طبقات فرودست به برنامه‌های اقتصادی می‌نگریم، باید بر وجه نولیبرالی آن تأکید کنیم.

(۲) مانند هر برنامه‌ی نولیبرالی دیگری و با شدت بسیار بیش‌تر طی سه دهه‌ی گذشته حقوق اقتصادی طبقات مردمی در پی اجرای برنامه‌ها و



چرا بر وجه نولیبرالی سیاست‌های اقتصادی در ایران تأکید می‌کنیم؟

سیاست‌های اقتصادی اجرا شده در ایران به شدت کاهش پیدا کرد: حق برخورداری از کار دایم، حق دسترسی رایگان به آموزش، حق برخورداری از سلامتی، حق برخورداری از مستمری‌های بازنشستگی، و نیز البته حق به شهر به‌مثابه یک دالّ فراگیر.

(۳) تصویر پراعوجاج اقتصاد ایران امروز حضور بخش گسترده‌ی فرادولتی و غیرپاسخ‌گو نه ناشی از عدم‌اجرای سیاست‌های نولیبرالی بلکه برخاسته از اجرای سیاست‌های نولیبرالی توسط حاکمیت پرتناقض الیگارشیک بر اقتصاد ایران است. به همین دلیل، گسست از آن موضوعی است که باید در درجه‌ی نخست در سپهر سیاست دنبال کرد.

(۴) بخش بزرگی از بحران‌های کنونی اقتصاد ایران، بحران فقر و نابرابری طبقاتی، بحران زیست‌محیطی، بحران کمبود تقاضای مؤثر، و بحران بازتولید اجتماعی به‌طور مشخص یا عمدتاً برخاسته از الگوی نولیبرالی حاکم بر اقتصاد ایران بوده است. از این‌رو، برون‌رفت از بحران ساختاری موجود در اقتصاد ایران مستلزم گسست قطعی از برنامه‌های نولیبرالی سده‌های گذشته است.

فراموش نکنیم که خطابه‌های فریبنده درباره‌ی «بخش خصوصی واقعی» و برشمردن وجوه تمایز سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی با نولیبرالیسم اقتصادی، صرفاً دورکردن مردم از راه‌های رهایی از بن‌بست و انسداد اقتصادی - سیاسی و اجتماعی کنونی است.

# موانع ساختاری «همگرایی» معلمان و کارگران

نسرین هزاره مقدم



تکوین و توسعه‌ی مطالبات معلمان در دو دهه‌ی گذشته مسیری طولانی را پشت سر گذاشته است. به‌ویژه در چند سال گذشته هم بر گستره و هم بر عمق این مطالبه‌گری افزوده شده‌است؛ روزگاری معلمان عمدتاً در فکر جایگاه اجتماعی و معیشت مادی خود بودند و در نهایت به دوران بازنشستگی و برخورداری از مزایای بیمه‌ی درمانی و مستمری دوران تقاعد می‌اندیشیدند؛ امروز دست کم دو بعد جدید به این مطالبات افزوده شده، یکی بحث «مشارکت مدنی» و تلاش برای بالا بردن سطح دخالت در روندهایی که به تعیین سرنوشت جمعی معلمان می‌انجامد و دیگری مطالباتی که می‌توان در پارادایم «برخورداری همه‌ی دانش‌آموزان از آموزش کیفی و رایگان» خلاصه‌شان کرد. این تحول در مطالبه‌گری را می‌توان در بستر تغییرات رخ داده در فضای زیستی و معیشتی معلمان و تعامل عمیق‌تر آنها با جهان مدنی پیرامون‌شان ارزیابی کرد.

در این بین، همگرایی معلمان شاغل با گروه‌های موازی مدنی، شامل کارگران، بازنشستگان و زنان را چه‌گونه می‌توان ارزیابی کرد؟ این «همگرایی» امروز در چه سطحی است؟ آیا معلمان در کنار تعمیق و گسترش مطالبات‌شان توانسته‌اند خود را به دیگر گروه‌های مطالبه‌گر مدنی نزدیک کنند؟

سطح تعامل و همگرایی معلمان شاغل و بازنشسته، در سال‌های اخیر بالا رفته‌است. در تجمعات اعتراضی معلمان شاغل و همچنین در تحصن دوروزه‌ی اخیر آنها، مطالبات بازنشستگان از جمله «همسان‌سازی مستمری‌ها» و اجرای دقیق «قانون خدمات مدیریت کشوری» در بین پلاکاردهای معترضان به چشم می‌خورد. معلمان تلاش کرده‌اند خواسته‌های خود را در بازه‌ی زمانی وسیع‌تر تبیین کنند و از امروز شاغل بودن خود به فردای بازنشستگی و خاتمه‌ی دوران شاغلی، پُل بزنند؛ حتی در روزهایی که فرهنگیان بازنشسته به همراه دیگر بازنشستگان مستمری‌بگیر صندوق بازنشستگی کشوری از جمله پرستاران و کارمندان ادارات، مقابل نهادهای تصمیم‌گیر مانند مجلس، تحصن می‌کنند، جمعی از فعالان صنفی معلمان شاغل به نشانه‌ی «همبستگی عمیق مطالبات» در این اعتراضات شرکت می‌کنند و در کنار همکاران بازنشسته خود می‌ایستند.

در زمینه‌ی همگرایی جنبش مدنی معلمان و جنبش‌های فعال در حوزه‌ی حقوق زنان، گرچه به‌نوعی با تفکیک خرده‌جنبش‌ها بر پایه‌ی تمایزات قومی و جنسیتی، مخالف هستم باید گفت گرچه «مطالبات زنانه» از جمله حق آزادی پوشش و یا حقوق مدنی برابر در بین مطالبات صنفی معلمان وجود ندارد و اصولاً این دست خواسته‌های مدنی، نمی‌توانند در فضای بسته‌ی فعالیت‌های صنفی ایران مطرح شوند، ولی نرخ بالای حضور زنان در تشکل‌های صنفی معلمان و در کنش‌های میدانی آنها، دال بر قدرت جذب زنانه‌ی بالای کنش‌گری معلمان دارد. در بسیاری از کنش‌های میدانی معلمان، از جمله تجمعاتی که در سال‌های اخیر مقابل مجلس انجام شد، درصد بالایی از شرکت‌کنندگان را معلمان زن تشکیل می‌دادند؛ حتی در تصاویری که در روز جهانی معلم از تحصن دو روزه‌ی معلمان در دفاتر مدارس منتشر شد، کاملاً مشخص بود که «معلمان زن» میل و اشتیاق وافری برای ایستادن پای مطالبات‌شان دارند و با «شهامت» می‌توانند نقش پیشتازان کنش‌های جمعی را بازی کنند.

اما مهم‌ترین وجه این همگرایی مدنی را باید در همگرایی مطالبات و کنشگری‌های معلمان و کارگران جست‌وجو کرد. مؤلفه‌های این همگرایی در دو سطح «تجمیع مطالبات» و «کنشگری متحد» تعریف می‌شود که به‌رغم پیشرفت‌های قابل توجه در سال‌های اخیر - حداقل در حوزه‌های نظری - در میدان عمل، چندان راه به جایی نبرده است.

با توجه به درصد بالای معلمان غیررسمی و شاغل در بخش خصوصی، مطالبات مادی بخش بزرگی از معلمان، به خواسته‌های مزدی کارگران نزدیک شده است؛ معلمان شاغل در بخش خصوصی، عموماً تحت پوشش قانون کار قرار دارند و مشمول حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار می‌شوند. در زمینه‌ی مطالبات غیرمادی، شامل مطالبات سیاسی و فرهنگی نیز، شباهت‌های ذاتی بسیاری بین این دو گروه از کنشگران صنفی یعنی معلمان و کارگران وجود دارد ولی به‌رغم همه‌ی این همسانی‌های ذاتی، در میدان عمل، «واگرایی» بیشتر از «همگرایی» است و پیوندهای ساختاری و تشکیلاتی هنوز شکل نگرفته است.

در واکاوی دلایل این واگرایی، به دو دسته علل زیرساختی و عمده برمی‌خوریم: علل سیاسی و علل فرهنگی. بسته بودن فضای سیاسی موجود، امکان اتحاد و

به هم پیوستگی «خرده جنبش‌ها» را علی‌الخصوص در حوزه‌ی کنش صنفی را فراهم نمی‌کند؛ این عمده‌ترین علت است که باعث شده معلمان هیچ‌گاه نتوانند به کارگران یا حتی دیگر شاغلان زیرمجموعه‌ی دولت با مشخصات بسیار مشابه مانند «پرستاران» نزدیک شوند. در همه‌ی ساختارهای اقتدارگرا، اتحاد گروه‌های فعال مدنی، یک تهدید بالقوه محسوب می‌شود؛ به‌ویژه در شرایطی که تلاش می‌شود در عین بسته نگه‌داشتن فضای سیاسی، از اقتصاد باز «بازار آزاد» تبعیت شود، «تشکل‌های صنفی متحد» تهدیدی به مراتب بزرگ‌تر محسوب می‌شود چرا که یک «اُبرتشکل ساخت یافته» می‌تواند در مقابل پیشروی‌های بازار در همه‌ی عرصه‌های زیستی اجتماع بایستد و به‌عنوان یک مانع جدی، از «کالایی‌سازی» ضروریات اولیه‌ی زندگی طبقات فرودست جلوگیری کند؛ برای نمونه، اتحاد «معلم» و «کارگر» می‌تواند بزرگ‌ترین مانع سر راه «خصوصی‌سازی آموزش» باشد؛ آفتی که هم حیات شغلی و زیستی معلمان را تهدید می‌کند و هم معاش حداقلی کارگران را.

با این حساب، مهم‌ترین علت واگرایی «خرده جنبش‌های صنفی» را باید در سپهر سیاست جستجو کرد اما گذشته از این مانع مهم ساختاری، باید علل واگرایی در عرصه «بینش‌ها و نگرش‌های فرهنگی» را نیز واکاوی کنیم.

معلمان بر اساس باورهای عرفی و فرهنگی موجود، به مطالبات «منزلی» در قالب کلیشه‌های سنتی، تعلق خاطر بسیار دارند؛ حتی پیشروترین اقشار این طیف گسترده نیز به «طبقه» نگاهی «بورديوئی» دارند؛ یعنی طبقه و قشربندی اجتماعی را علاوه بر سطوح اقتصادی صرف، در قالب فرهنگ و سبک زندگی، تعریف می‌کنند؛ بر اساس این دیدگاه غالب، شیوه‌ی زیست و نوع تعامل یک معلم با اجتماع پیرامون، با یک کارگر بسیار متفاوت است و همین مسأله او را در طبقه‌ی اجتماعی مجزایی قرار می‌دهد. این نگاه در تلفیق با نگاه «منزلی» معلمان، همگرایی را بسیار دشوار می‌سازد؛ غافل از این که پیشروی‌های لجام‌گسیخته و بی‌ضابطه‌ی بازار در دهه‌های اخیر، فضای زیستی و اجتماعی مزدبگیران را بسیار به هم نزدیک کرده است؛ امروزه بافت اجتماعی جامعه در حال دگرگونی است؛ بسیاری از حاشیه‌نشینان در کلان‌شهرها، کارگر یدی به معنای متداول آن نیستند؛ پیشروی بازار، معلمان و

پرستاران و حقوق‌بگیران بخش دولتی و شبه‌دولتی را وادار به عقب‌نشینی از پایگاه‌های اجتماعی و فضایی - جغرافیایی خود کرده است؛ از سوی دیگر، بالا رفتن سطح عمومی تحصیلات و رشد تکنولوژی، مفهوم سنتی «کارگر» را نیز متحول کرده است؛ امروزه بسیاری از دارندگان مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشد، جزو مزدبگیران کارگری محسوب می‌شوند. با این همه، نگاه‌های مبتنی بر مؤلفه‌های منزلتی در معلمان همچنان تفوق دارند.

در مجموع، این نگاه منزلتی و تا اندازه‌ای محافظه‌کارانه‌ی رایج در بین معلمان ایران، آنان را از همتایانشان در کشورهایی مثل تونس و ترکیه با جامعه‌ی مدنی دیرپاتر متمایز می‌سازد؛ در آن کشورها، فدراسیون‌های صنفی- کارگری با حضور کارگران، معلمان و سایر اقشار مزدبگیر سال‌هاست که به وجود آمده و در حال کنشگری هستند ( برای نمونه، DISC در ترکیه [\[i\]](#) و UGTT در تونس [\[ii\]](#)) ولی در ایران، فقدان چنین فدراسیون‌هایی که برآیند هر می ساختارهای اتحادیه‌ای صنفی است، احساس می‌شود. پرسش مهم این است که آیا دست‌مزدبگیران ایرانی روزی خواهند توانست صاحب اتحادیه‌های صنفی مستقل و در سطح بالاتر، همگرایی در قالب فدراسیون‌ها و کنفدراسیون‌های ملی شوند؟

پاسخ این سؤال نیز در سپهرهای سیاست و فرهنگ یافت می‌شود؛ رسیدن به چنین سطحی از همگرایی نیازمند تغییرات در فضای سیاسی و به‌طور توأمان تحولات در عرصه‌ی فرهنگ است؛ با این همه نمی‌توان انکار کرد که «همگرایی» خرده‌جنبش‌ها به‌خصوص در عرصه‌ی فعالیت‌های صنفی، نه یک فانتزی یا تجمل قابل چشم‌پوشی بلکه یک «ضرورت اساسی» برای دستیابی به یک جامعه‌ی مدنی پویا و مدرن و تحقق مطالبات گروه‌های وسیع‌تر مردمی است. پذیرش این واقعیت، خود یک گام به جلو محسوب می‌شود.

ii Confederation of Progressive Trade Unions of Turkey

کنفدراسیون اتحادیه‌های مترقی ترکیه که طیف بسیاری متنوعی از اتحادیه‌ها در عرصه‌های صنعت و ساختمان، فرهنگ و بهداشت را دربرمی‌گیرد و ۳۲۷ هزار نفر عضو دارد.

iii Tunisian General Labour Union

اتحادیه‌ی عمومی تونس با ۵۱۷ هزار نفر عضو

# تهی‌دستان: حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست‌جهان‌های بدیل؟

مهدی ابراهیمی

درباره‌ی کتاب زندگی روزمره‌ی تهی‌دستان شهری، نوشته‌ی علیرضا صادقی





تهی‌دستان: حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست‌جهان‌های بدیل؟

مطالعه‌ی فرودستان به‌مثابه پژوهش رهایی‌بخش. این به‌گمانم دستاورد مهم علیرضا صادقی برای مطالعات تهی‌دستان در ایران است؛ مطالعاتی که، اگر نه تمامی که بخش زیادی از آنها، در تقلاهای فردی و جمعی محروم‌شدگان، و عمل و کردار عادی و معمولی آنان در متن زندگی روزمره، هر چیزی دیده‌اند جز عاملیت. صادقی اما در پرکتیس زندگی غیررسمی این گروه‌ها، برخاسته از ضرورت‌های بقا، یک هستی اجتماعی همراه با خودمختاری، انعطاف‌پذیری و عمل‌گرایی می‌بیند، و با نظر کردن به امر محلی به‌عنوان عرصه‌ی مهم نبرد و مقاومت، سیاست‌زدایی از عاملیت تهی‌دستان را نقد می‌کند. فقرپژوهی در ایران، سال‌های سال، از تولید اجتماعی تهی‌دستان شامل شیوه‌ی زندگی، مقاومت‌های روزمره و فعالیت‌شان در مشاغل غیررسمی چشم پوشیده، یا بهره‌کشانه با آن مواجه شده است. بدین‌سان، همان‌طور که مؤلف کتاب گفته است، با ساختن هویت‌های آسیب‌شناختی برای اقشار فرودست و نزدیک‌شدن به گفتمان‌های متعارف درباره‌ی گروه‌های فاقد امتیاز، این گروه‌ها «درون یک نظام تمایزگذاری خاص، سوژه‌ی نظم تصاحب‌گر بازار» شده‌اند. بازارزدگان اما پذیرنده‌ی منفعل فرامین فرادستان نیستند و در کردارهای پیش‌پاافتاده و آرام روزمره در مواجهه با تهاجم نیروی دولت، بازار و گروه‌های برخوردار به زیست اجتماعی و معیشتی‌شان، نقش خود را بر تغییرات اجتماعی وسیع‌تر حک می‌کنند.

صادقی از چشم‌انداز منافع طبقات پایین به تحلیل سیاست‌های خرد، محلی، عینی و مستقیم آنان پرداخته و تنش‌های ناشی از بازاری‌کردن قلمروهای اجتماعی را زمینه‌ساز رفتارهای ضدقدرت فرودستان شهری دانسته است. از دل همین رفتارها و نفوذ نسبی به ساختارهای موجود، ایدئولوژی نخبگان حاکم در متن یک مبارزه‌ی دائمی بر سر دفاع از منافع مادی، معنای معینی می‌یابد. ناجنیش تهی‌دستان شهری، یا نسخه‌ی پنهان مقاومت‌شان درون عرصه‌های اجتماعی غیررسمی، هم دفاعی است و هم میل به پیشروی دارد، و این واقعیت متناقض و ناهمگن حیات تهی‌دستان و پویایی رابطه‌ی قدرت بین آنها و مقامات مسئول، منبع مهم تحلیل زیست‌شان است. در برابر پیشروی افسارگسیخته‌ی بازار و دست‌درازی بی‌هیچ مرزگذاری‌اش به معیشت تهی‌دستان، و در کار نبودن تشکیلاتی که نارضایتی‌شان را به گفتمانی سیاسی گره

بزند، آنها ناگزیر از آن بوده‌اند که تن به راهکارهای محتاطانه‌تر و واقع‌بینانه‌تر بسپارند. هدف تهی‌دستان، در بیشینه‌ی موارد، نه مبارزه‌ی جمعی و آگاهانه‌ی اقتصادی-سیاسی با دولت، که تقلایی معمولی و بدیهی‌انگاشته‌شده برای کسب دستاوردهای فوری و عینی، تخفیف تنگناها و درد و رنج‌شان، و خلاصی از ریاضت‌کشی است. شاید این هم از کارکردهای پوپولیسم است که مردم عادی را وامی‌دارد تا برای جلب حمایت، به شیوه‌ی فردگرایانه با مقامات ارتباط برقرار کنند و به این ترتیب، میلیون‌ها فقیر، نامرئی و جدا از هم باقی بمانند؛ پوپولیسمی که خاصه در نسخه‌ی راست‌گرایانه‌اش، به تعبیر هارت و نگری، «تهی‌دستان و فرودستان جامعه را - به اسم مردم - علیه نخبگان بسیج می‌کند اما رهاوردش چیزی جز حفظ یا بازآوری سلسله‌مراتب‌های اجتماعی نیست، و در واقع «از انرژی توده‌ها برای تقویت قدرت نخبگان استفاده می‌کند.»<sup>[۱]</sup> سیاست طبقات فرودست در برابر نظام بازارگرای خشن و بی‌رحم و دیوان‌سالاری دولتی ناکارآمد و تمامیت‌خواه، البته که به شبکه‌های اجتماعی غیررسمی نیز راه می‌برد. تهی‌دستان شهری با برقرار کردن روابط و نهادهای بدیل، خودمانی یا غیررسمی (شبکه‌های گذران زندگی)، به شکل عمل‌گرایانه، نه ایدئولوژیک و ضرورتاً آگاهانه، شکل خاصی از تأمین معیشت را درون بازار دست‌وپا می‌کنند. این عمل، صرفاً حاصل خلاقیت رانده‌شدگان از بازار نیست بلکه رهاورد گردش و انباشت سرمایه و از الزامات شهری‌شدن سرمایه هم هست. وقتی دولت از وظایف اجتماعی‌اش کنار می‌کشد و بازار، زندگی تهی‌دستان را به جهنم بدل می‌کند، قلمروهای بدیلی برای بقای این گروه‌ها شکل می‌گیرد یا گسترش می‌یابد، هرچند این قلمروهای بدیل غیررسمی نیز از تعدی فزاینده‌ی نیروهای بازار در امان نیست.

نویسنده‌ی کتاب *زندگی روزمره‌ی تهی‌دستان شهری*، افشار فرودست را نه یکسره قربانی منفعل تحولات ساختاری، بلکه در کارزاری دائمی با رژیم خلع‌بد نولیبرال برای بقا در نظر گرفته است. غیررسمی بودن اگرچه انتخاب مطلوب تهی‌دستان شهری نیست، به نیروی محرکه‌ی مهمی برای مقاومت‌شان رویاروی نظام‌های رسمی و بوروکراتیک بدل شده است؛ شاید تهاجم ویرانگر نولیبرالیسم، بذر خوداتکایی و مسئولیت‌پذیری شخصی را نیز درون این گروه‌ها پروراند است. در پیکره‌ی اجتماعی-فضایی‌ای که هنوز به تملک و انحصار کامل ذی‌نفعان قدرتمند درنیامده

تهی‌دستان: حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست‌جهان‌های بدیل؟

است، جدوجهد تهی‌دستان برای بازپس‌گیری حق به شهر در برابر نیروهای دولت و بازار، شهر غارتگر نولیبرال را به جایی تبدیل کرده که در خودش نیروی خلق زیست‌جهان‌های موازی را نیز حمل می‌کند.

کتاب علیرضا صادقی، ادامه‌دهنده‌ی سنت فکری آصف بیات (به‌ویژه کتاب سیاست‌های خیابانی: جنبش تهی‌دستان در ایران) است؛ با این پرسش محوری که در مقایسه با پژوهش بیات در دهه‌ی ۶۰، سیاست تهی‌دستان چه تغییراتی داشته است. هر دو محقق، از تأثیر اقدامات معمولی مردم عادی بر دگرگونی اجتماعی سخن گفته‌اند، تغییرات محلی را مهم دیده‌اند، و شکل‌های روزانه‌ی مقاومت در برابر هجوم گروه‌های فرادست را برجسته کرده‌اند. در دیدگاه بیات، تهی‌دستان «در کنار گریز از رویه‌های محدودکننده‌ی مدرنیته، از ابعاد رهایی‌بخش آن استقبال می‌کنند.» [۲]

بیات به تغییر شکل‌های مقاومت هرروزه توجه کرده و اساساً تغییر را به‌عنوان پیامد سیاست فرودستان درنظر گرفته است. وی ضمن مواجهه‌ی انتقادی با دیدگاه‌های متعارف درباره‌ی تهی‌دستان مثل فقیر منفعل، استراتژی‌های بقا، و جنبش‌های اجتماعی شهری، نظریه‌ی پیشروی آرام مردم عادی (برخاسته از موقعیت اجتماعی آن‌ها و ساختار فرصت‌های‌شان) را صورت‌بندی کرده است. صادقی نیز پایه‌ی کار را بر همین تفکر گذاشته و البته متغیرهای جدیدی به این معادله افزوده است. محض نمونه، طرح مفهوم پوپولیسم نولیبرال برای تبیین تفاوت‌های زیست‌تهی‌دستان در دهه‌های ۶۰ و ۹۰، و پاسخ به این پرسش که آیا ایران را می‌توان جامعه‌ای نولیبرال‌شده دانست؟ تصویب قانون هدفمندی یارانه‌ها و آزادسازی اقتصادی در سال ۸۹، زمینه‌ی تاریخی کار صادقی برای افزودن و پروبلماتیزه کردن نسبت نولیبرالیسم با زندگی روزمره‌ی تهی‌دستان شهری شده است. بیات برخلاف پسا‌ساختارگرایان (که قدرت را نامتمرکز و در گردش می‌بینند) معتقد است که قدرت را باید متمرکزتر دید، اما چون پژوهش خود را زمانی انجام داد که هنوز بازاری کردن جامعه چنین فراگیر و ویرانگر نشده بود، قدرت بازار را کم‌تر از حد واقعی آن ارزیابی کرد. این البته از ارزش کار روشنگرانه‌ی بیات کم نمی‌کند. وی با نقد ذاتی کردن مفهوم انسان حاشیه‌ای، این مفهوم را حاصل علاقه‌ی ایدئولوژیک به برساختن یک دیگری برای گروه‌های بهنجار

مثل طبقات متوسط شهری دانست، و نقطه‌ی تمایز زیست‌جهان تهی‌دستان را نه فرهنگ ذاتی‌شده‌ی فقر بلکه زندگی غیررسمی خواند. بیات به سازمان‌نیافته‌بودن تهی‌دستان اشاره کرده و گفته سیاست‌های آنان به شکل عمل فردی در زیست‌جهان‌های فرعی ظاهر می‌شود. از سوی دیگر، صادقی با رد دوگانه‌ی انقلاب/انفعال در مورد تهی‌دستان، به مقاومت مسالمت‌آمیزشان نظر کرده است. اگر بیات، رفتار تصرف‌کنندگان املاک و اشغال‌کنندگان خانه‌ها، آپارتمان‌ها و هتل‌ها را به‌مثابه نوعی پیشروی افقی شرح کرده و دستفروشان را شورشیان خیابان نامیده است، صادقی از «شورش آرام نان»، «پیشروی عمودی» (افزودن به طبقات خانه)، و خیریه‌ای‌شدن بقا در کنار کارکرد خیریه‌ها برای حکومت‌مندی سخن گفته و «موتورسواران معیشتی» را شورشیان جدید خیابان معرفی کرده است. کار هر دو محقق، نوعی تاریخ از پایین بر مبنای جمع‌آوری اطلاعات از فرودستان و تهی‌دستان است؛ همان چیزی که پرواند ابراهامیان در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان به آن اشاره کرده است: «اهمیت واری جزئی‌نگرانه‌ی زیست این گروه‌ها در متن تغییرات اقتصادی-اجتماعی-سیاسی». تاریخ از پایین، ناظر به «دیدگاه مردم عادی و گروه‌های به‌حاشیه‌رانده شده» است و «با برجسته‌کردن حس توهین‌دیدگی مردمان، حقیقت را به صاحبان قدرت می‌گوید.» [۳]

رویکرد میدانی اصلی علیرضا صادقی، مردم‌نگاری است. «مردم‌نگاری، واکنشی خلاقانه به واقعیت روزمره است؛ واقعیت روزمره‌ی مورد مطالعه، و واقعیت روزمره‌ای که شرایط مطالعه را شکل می‌دهد.» [۴] این رویکرد، بدون بهره‌جستن از انواع داده‌ها، نارسا از کار درمی‌آید. «تقریباً هر چیزی، تا زمانی که درون مجموعه‌ای از پراکتیس‌ها و معانی فرهنگی مختص یک گروه معین تعریف می‌شود، می‌تواند داده‌ی مردم‌نگارانه باشد.» [۵] مؤلف این کتاب برای اعتباردادن به یافته‌های تحقیق از مصاحبه، مشاهده، تحلیل اسناد، مقالات و کتاب‌ها، گزارش‌های رسمی، مکاتبات اداری، وب‌سایت‌ها، آرشیو روزنامه‌های محلی و ملی، فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی، نامه‌های تهی‌دستان به مقامات دولتی و همچنین پرسشنامه استفاده کرده است. در شرایطی که دسترسی به داده‌ی معتبر در بسیاری از زمینه‌های مطالعاتی به‌سادگی میسر نیست، رد پای

تهی‌دستان: حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست‌جهان‌های بدیل؟

چندبعدی‌سازی داده‌ها در این کتاب به‌خوبی دیده می‌شود، و من، برخلاف دیدگاهی که روزنامه‌ها را منبع معتبری نمی‌دانند، معتقدم که اگر مطالب پرشمار روزنامه‌ای نمی‌بود، غنای یافته‌های کتاب تا این اندازه نبود. حقیقت این است که داستان‌های متفاوتی درباره‌ی یک موقعیت می‌توان بیان کرد و این پژوهش/روایت، صرفاً یکی از داستان‌ها در باب جهان اجتماعی است. رویکرد همدلانه‌ی محقق به گروه‌های مورد مطالعه، کمابیش به این دلیل است که «بسیاری از کارهای مردم‌نگارانه، واجد نوعی پای‌بندی سیاسی یا عملی [به موضوع مورد بررسی] فراتر از تولید دانش مرتبط با ارزش است.» [۶] مردم‌نگاری انتقادی به‌مثابه مطالعه‌ی بازاندیشانه‌ی رنج و نابرابری اجتماعی، نسبتی با عینیت‌کلیشه‌ای پژوهش علوم اجتماعی ندارد، و موضع فاصله‌دار محقق در علوم اجتماعی، با بنیادهای رهایی‌بخش آن ناسازگار است. چنین پژوهشی «به پویایی‌شناسی قدرت نظر می‌کند که ذاتی اعمال اجتماعی خرد (micropractices) است». این روش، «برداشت‌های سنتی درباره‌ی ارزش‌یابی کیفیت تحقیق را از نو چارچوب‌بندی می‌کند و اعتبارش به این بستگی دارد که چه قدر به فهم یا مقاومت در برابر شکل‌های گوناگون هژمونی کمک می‌کند و تا چه حد در خدمت تغییر اجتماعی قرار می‌گیرد.» [۷] در واقع، در این روش با کنترل عضو یا اعتبار پاسخ‌گو و همچنین اعتبار بازاندیشی سروکار داریم نه معیارهای سنتی اعتبار. پروژه‌ی آزادسازی قیمت‌ها در سال ۸۹، که پژوهش علیرضا صادقی به بخشی از لایه‌های زیرین آن راه برده است، ابعاد حیرت‌انگیزی به نولیبرالیسم در ایران داد: «مهم‌ترین اصل نولیبرالیسم این است: بازار به ما می‌گوید حقیقت چیست. این یک مسأله‌ی معرفت‌شناسانه است و نه صرفاً اقتصادی. در همه‌ی دولت‌های پس از جنگ، وقتی دولتمردان می‌گفتند دولت نباید در کار مردم دخالت کند مقصودشان این بود که دولت نباید در کار بازار آزاد دخالت کند. نولیبرال‌های وطنی حتی معتقدند که مردم هم نباید در کار بازار دخالت کنند.» [۸] مجموعه سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی و آزادسازی قیمت‌ها که پس از جنگ برای روشن کردن موتور انباشت سرمایه به کار بسته شد به «اختلاف‌های طبقاتی حاد و احتمالاً بی‌سابقه در تمامی طول تاریخ معاصر» [۹] انجامیده است. ظرف سال‌های گذشته، رها کردن بخش

اجتماعی در دست نیروهای بازار آزاد با هدف تغییر کلان‌مقیاس نقش دولت، «جنبه‌های ضمنی عمیقی برای زیست تهی‌دستان و تجربه‌های دسترس‌پذیرشان به همراه داشته است.» [۱۰] وقتی «دولت، با تمام قدرت، حامی انباشت از راه سلب مالکیت می‌شود و آن را هزینه‌ی ضروری برای رسیدن به پیشرفتی بزرگ در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه تلقی می‌کند»، [۱۱] طبق معمول، این تهی‌دستان هستند که هزینه‌ی بیش‌تری می‌پردازند. با کالایی‌شدن امر شهری، «فضای شهری به ابژه‌ی بسیار فراگیر شکل‌گیری ارزش مازاد تبدیل می‌شود» [۱۲] و «فضای کالایی‌شده‌ی شهر سرمایه‌دار به‌مثابه تعیین‌کننده‌ی کلیدی پراکتیس‌های شهری» عمل می‌کند. [۱۳] «وقتی قرار باشد جذب مازاد سرمایه از طریق تغییر شهر صورت بگیرد، و کیفیت زندگی شهری، همچون خود شهر، هرچه بیش‌تر به کالا تبدیل می‌شود، تهی‌دستان، محرومان و رانده‌شدگان از قدرت بیش از دیگران از کشمکش‌های غالباً طبقاتی آسیب می‌بینند.» [۱۴] زیست‌جهان و سیاست‌های تهی‌دستان را از جمله باید در چنین زمینه‌ای تحلیل کرد. تقلای آن‌ها بخشی از «سیاست گسترده‌ی مقاومت در برابر نولیبرالیسم و سرمایه‌داری در سراسر جهان» است. [۱۵]

اگرچه «در کشاکش بین آن‌چه برای افراد خوب است و آن‌چه برای انباشت سرمایه خوب است، اولویت به نیازهای سرمایه داده شده است.» [۱۶] واکنش افشار تهی‌دست به این وضعیت، انفعال و انتظار نبوده است. کتاب علی‌رضا صادقی، تأییدی بر این جملات اسکات است: «فرودستان، در ساختارهای وسیع انقیاد، زندگی اجتماعی گسترده‌ای دارند که بیرون از دایره‌ی کنترل بی‌واسطه‌ی فرادستان است. آن‌ها شاید آشکارا به شرایطشان اعتراض نکنند اما در پس پرده به ایجاد و دفاع از فضای اجتماعی‌ای می‌پردازند که مجال مخالفت با روایت‌های رسمی را فراهم می‌آورد.» [۱۷] شاید سرپا ماندن جامعه در چنین وضعیتی به این دلیل است که «توانسته قوانین انباشت سرمایه را در راستای بازتولید خود تحمیل کند» [۱۸] اما آیا این به معنای تقلیل مقاومت در برابر اثرات مخرب اندیشه‌ی نولیبرال هم هست؟ گمان نمی‌کنم. ادامه‌ی این مقاومت، چه چیزی عاید تهی‌دستان خواهد کرد؟ پاسخ مشخصی وجود ندارد. آیا شاهد «جنبشی درجهت گذار ضدسرمایه‌داری» هستیم یا «نوعی نولیبرالیسم بازسازی‌شده» [۱۹] انتظارمان را می‌کشد؟ این هم نامعلوم است.

تهی‌دستان: حاملان منفعل ایدئولوژی مسلط یا خالقان فعال زیست‌جهان‌های بدیل؟

تنها چیزی که قطعیت دارد ضرورتِ ادامه‌ی پژوهش‌هایی از این دست برای غنا بخشیدن به مطالعات فرودستان در جامعه‌ی ایران است.

### مشخصات کتاب:

علیرضا صادقی، زندگی روزمره‌ی تهی‌دستان شهری، نشر آگاه، تهران، ۱۳۹۷

### پی‌نوشت‌ها

[۱] Michael Hardt and Antonio Negri, *Assembly*, New York: Oxford University Press, 2017) p. 51.

[۲] آصف بیات، سیاست‌های خیابانی: جنبش تهی‌دستان ایران، ترجمه‌ی اسدالله نبوی چاشمی (نشر پردیس دانش، ۱۳۹۳) صفحه‌ی ۳۲.

[۳] ادوارد پالمر تامپسون، تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ترجمه‌ی محمد مالجو، (نشر آگاه، ۱۳۹۵) صفحه‌های ۱۰ و ۹.

[۴] نهال نفیسی، «مردم‌نگاری و نیم‌قرن تغییر و تحول در فرهنگ حرفه‌ای انسان‌شناسی»، مجله‌ی پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، سال اول، شماره‌ی اول، ۱۳۹۰، صفحه‌ی ۷۴.

[۵] Margaret D. LeCompte and Jean J. Schensul, *Designing & Conducting Ethnographic Research*, Maryland (Lanham): Alta Mira, (Press, 2010).

[۶] Martyn Hammersley, *Ethnography: Problems and Prospects*, Ethnography and Education, 2006, Vol. 1, No. 1) p. 14)

[۷] Urmitapa Dutta, "Ethnographic Approaches", in Leonard Jason and David Glenwick (eds), *Handbook of Methodological Approaches to Community-Based Research*, New York: Oxford University Press, 2016.

- [۸] یوسف ابادری، «نولیبرال‌های ایرانی را دست‌کم نگیرید»، سخنرانی در همایش عقلا‌نیت و اعتدال در جهان معاصر، روزنامه‌ی صبح‌نو، شماره‌ی ۱۲۶، ۲۵ آبان ۱۳۹۵، صفحه‌ی ۱۳.
- [۹] پرویز صداقت، «شاهد دیکتاتوری نولیبرال‌های اقتصادی در کشور هستیم»، گفت‌وگو با «هانون»، پایگاه فرارو (fararu.com، 7 دی ۱۳۹۲).
- [۱۰] *The Undeserving Poor: Moralising Poverty*, Serena Romano [۱۰] *in the Public Gaze* (London and New York: Routledge, 2018).
- [۱۱] دیوید هاروی، *امپریالیسم جدید*، ترجمه‌ی حسین رحمتی، (نشر اختران، ۱۳۹۷) صفحه‌ی ۱۵۳.
- [۱۲] نیل برنر، پیتر مارکوزه و مارگیت مایر، *شهرها برای مردم نه برای سوداگری*، ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده، (دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۹۶) صفحه‌ی ۹۷.
- [۱۳] سیمون پارکر، *نظریه‌ی شهری و تجربه‌ی شهری*، ترجمه‌ی حمیدرضا تلخابی و فرخ مهرآیین، (نشر تیسرا، ۱۳۹۷) صفحه‌ی ۲۴۰.
- [۱۴] دیوید هاروی، *عدالت اجتماعی و شهر*، ترجمه‌ی محمدرضا حائری، (سازمان فناوری اطلاعات و ارتباطات شهرداری تهران، ۱۳۹۵) صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۴.
- [۱۵] دیوید هاروی، *فضاهای امید*، ترجمه‌ی علیرضا جباری، (نشر افکار، ۱۳۹۵) صفحه‌ی ۳۲۶.
- [۱۶] آندری ژلنیتس، *فضا و نظریه‌ی اجتماعی*، ترجمه‌ی آیدین ترکمه، (انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶) صفحه‌ی ۲۴۷.
- [۱۷] جیمز اسکات، *سلطه و هنر مقاومت: روایت‌های نهانی*، ترجمه‌ی افشین خاکباز، (نشر مرکز، ۱۳۹۶) صفحه‌ی ۳.
- [۱۸] دیوید هاروی، *شهری‌شدن سرمایه: چرخه‌ی دوم انباشت سرمایه در تولید محیط مصنوع*، ترجمه‌ی عارف اقوامی مقدم، (نشر اختران، ۱۳۸۷) صفحه‌ی ۶۳.
- [۱۹] دیوید هاروی، *از حق به شهر تا شهرهای شورشی*، ترجمه‌ی خسرو کلانتری و پرویز صداقت، (نشر آگاه، ۱۳۹۵) صفحه‌ی ۲۲۴.



# یک بند انگشت کمتر از اختیارات خدا

مهدی سمائی

گزارشی از قدرت دادستان در فرایند تعقیب کیفی



## چکیده

برای این که فهمی دقیق از قدرت دادستان به دست آوریم، باید از تحلیل اداری-سازمانی فراتر رویم و از مفاهیم سیاسی بهره بگیریم. دادستان می‌تواند در میان قوانین کیفری دست به گزینش بزند، نقض برخی از آنها را شدید پی بگیرد و مواردی را عملاً جرم‌زدایی کند. قانون توانایی ندارد به قدرت او جهت دهد. تصمیم دادستان در مورد تعقیب کیفری، از حیث حقوقی، در فضایی تقریباً خلأگون شکل می‌گیرد و توسط مولفه‌های فراقانونی تعیین می‌شود. مقاله پس از استدلال به نفع این مدعاها، یکی از مولفه‌های فراقانونی موثر در تصمیمات دادستان‌ها را شناسایی می‌کند و آن را «ایدئولوژی نظام‌گرایی» می‌نامد. سپس، به واسطه‌ی این مفهوم، در مورد برخی از سویه‌های تعقیب کیفری می‌اندیشد.

گاهی نوشتن یک داستان تلاشی است برای به یاد آوردن و حتی تثبیت خوابی که یادمان رفته است و گاهی با همین کارها ممکن است بتوانیم کابوس‌های جمعی‌مان را نیز نشان بدهیم تا شاید باطل‌السحر آن ته‌مانده‌ی بدویت‌مان شود. مگر نه این است که تا چیزی را بعینه نبینیم نمی‌توانیم بر آن غلبه کنیم؟ خوب، داستان‌نویس هم گاهی ارواح خبیثه‌مان را احضار می‌کند، تجسد می‌بخشد و می‌گوید: «حالا دیگر خود دانید، این شما و این اجنه‌تان».<sup>[۱]</sup>

در قطعه‌ی بالا، هوشنگ گلشیری از توانایی ادبیات در روبروکردن جامعه با شیطان‌های درونش سخن می‌گوید. ادبیات می‌تواند جامعه را با اجنه‌ای روبرو کند که در زوایای نهان وجودش لانه کرده‌اند.<sup>[۲]</sup> به نظرم روایت گلشیری از رسالت ادبیات، درست و حتی درخشان است. در این متن، می‌خواهم روایتی مشابه از رسالت علوم جنایی ایران به دست دهم. ما نیز باید از طریق پژوهش علمی، اشباح و اجنه‌ی نظام عدالت کیفری ایران را رؤیت‌پذیر کنیم و به معرض دید بیاوریم. به عبارت دیگر، نظام عدالت کیفری کشورمان را باید با اشباحش روبرو کنیم. شاید این‌طور، مهار آن‌ها

ممکن شود. بنیادی‌ترین و مهم‌ترین متن‌ها، باید توان‌شان را هزینه کنند تا فضایی بیافرینند که عدالت کیفری در آن با اشباح خبیثه‌اش ملاقات کند. کار ما، میانجی‌گری این ملاقات مهم است. این مقاله اگر به درستی پیش رود، خطاب به نظام عدالت کیفری ایران می‌گوید: «این شما و این اجنه‌تان، حالا دیگر خود دانید!». در این متن، دامنه‌ی مطالعه را به دادسرا محدود می‌کنم و تنها به شب‌شناسی دادسرا می‌پردازم. [۳] در میان اشباح مختلف، امیدوارم بتوانم یک شب مهم را رؤیت‌پذیر کنم. این شب را «ایدئولوژی نظام‌گرایی» نامیده‌ام.

در مقاله، به‌ویژه قسمت‌های پایانی، بارها به قاضی سعید مرتضوی اشاره خواهم کرد. برای این مقاله، مرتضوی یک «سمپتوم» (symptom) است، به همان معنایی که در روان‌کاوی از این واژه مُراد می‌شود. سمپتوم‌ها نشانه‌های یک بیماری نهفته‌اند که اگر بروز نیابند، شاید بیماری تشخیص‌ناپذیر باقی بماند. [۴] سمپتوم را نباید با خود بیماری اشتباه گرفت. اجازه دهید این گفته‌ها را به واژه‌شناسی خودمان برگردانیم: هرچقدر با دقت بیشتر سرگذشت قاضی مرتضوی [۵] را مطالعه کنیم، نکات مهم‌تری هم در مورد شب‌زدگی دادسراهای کشورمان در می‌یابیم. [۶] قاضی مرتضوی کمک می‌کند اشباحی را پیش چشمانمان بیاوریم که در دادسرا در گشت‌وگذارند.

تاکنون شما روی خط شروع مقاله نگه داشته‌ام و از اشباح دادسرا سخن گفته‌ام. حالا می‌خواهم وارد مسیری شوم که قرار است در این مقاله با هم طی کنیم. گام اولی که باید برداریم این است: معرفی سویه‌های مسئله‌مند تعقیب کیفری.

### یکم: سویه‌های مسئله‌مند تعقیب کیفری

بحث را با معرفی دو مسئله‌ی مهم پی می‌گیریم. اولی مربوط به جایگاه خیر عمومی در تعقیب کیفری است، و دومی به قدرت کم‌نظیر دادستان‌ها ربط دارد. اما پیش از این مسئله‌ها، کمی باید از دادستان و دادسرا بگویم تا در ادامه بحث‌ها روشن باشد. در ایالات متحده معمولاً دادستان را به‌عنوان مقامی معرفی می‌کنند که واسطه‌ی میان پلیس و دادگاه است. [۷] در ایران، باید توجه کرد که خود پلیس، تا

آنجا که «ضابط دادگستری» محسوب می‌شود، «تحت نظارت و تعلیمات دادستان عمل می‌کند» (ماده ۲۸ قانون آیین دادرسی کیفری). این نص قانون است. در عمل اما حافظه‌ی تاریخی ما ایرانیان موارد مهمی را به یاد می‌آورد که کاملاً برعکس، دادستان «تحت نظارت و تعلیمات» ضابطان دادگستری عمل کرده است، به‌ویژه وقتی مأموران اطلاعاتی در نقش ضابط ظاهر شده‌اند. [۸] به لحاظ تاریخی، در اصل ۸۳ متمم قانون اساسی، مصوب ۱۳۲۴ قمری، مقام «مدعی‌العموم» پیش‌بینی شده بود. سال ۱۳۱۷ شمسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی واژه‌ی «دادستان» را به‌عنوان معادلی برای واژه‌ی «مدعی‌العموم» برگزید. پس از انقلاب، در سال ۱۳۷۳، «در اقدامی زیانبار و عجیب» [۹] دادسرا از مراجع عمومی و انقلاب حذف شد. [۱۰] هشت سال بعد، «دادسرا احیا شد». اکنون در حوزه‌ی قضایی هر شهرستان، و در معیت دادگاه‌های آن حوزه، یک «دادسرای عمومی و انقلاب» فعالیت می‌کند. در رأس دادسرا، دادستان قرار دارد. به غیر از دادستان عمومی و انقلاب، یک دادستان کل کشور هم داریم. در کشور ما، دادستان مقامی انتصابی است که وظایف و اختیارات متنوعی دارد [۱۱]. این مقاله، صرفاً به وظایف مرتبط با حقوق کیفری می‌پردازد. برای اینکه مسئله را ملموس‌تر طرح کنم، فرض کنید شما مظنون به ارتکاب یکی از جرایم هستید. کار مهم دادستان این است که تعقیب کیفری شما را به جریان بیندازد. اصولاً در دادسرا در مورد ارتکاب جرم از سوی شما تحقیق می‌شود، [۱۲] و اگر دلایل کافی مؤید اتهام‌تان در دست بود، دادستان پس از موافقت با قرار «جلب به دادرسی»، [۱۳] برای‌تان کیفرخواست صادر می‌کند و پرونده به دادگاه ارسال می‌شود (ماده ۲۶۸ همان قانون). [۱۴] در مدتی که پرونده‌ی شما در دادسراست، اصولاً وقتی بازداشت می‌شوید که دادستان موافق باشد. [۱۵] تحت شرایطی، دادستان می‌تواند به‌طور قانونی تعقیب شما را معلق کند (ماده ۸۱ همان قانون). در صورت تبرئه‌ی شما توسط دادگاه، عدم انطباق رأی دادگاه با قانون، یا عدم تناسب مجازات، دادستان حق دارد از رأی دادگاه تجدیدنظرخواهی کند (ماده ۴۳۳ قانون مذکور). در نهایت که محکوم شدید، باز اجرای حکم کیفری بر عهده‌ی دادستان است (ماده‌ی ۴۸۸ همان قانون). [۱۶] بنابراین، این دادستان است که تا حد زیادی سرنوشت شما را رقم می‌زند. به هر روی، در میان این اختیارات مختلف، ما در

این متن با یک وظیفه‌ی خاص، و البته بسیار مهم، دادستان کار داریم. این وظیفه، «تعقیب متهم» است. اصولاً دادستان تصمیم می‌گیرد که شخصی را مورد تعقیب کیفری قرار دهد یا نه. حالا فضا مهیاست که به مسئله‌ها بپردازیم. ابتدا نسبت خیر عمومی و تعقیب کیفری را می‌کاویم.

### الف) جایگاه خیر عمومی در تعقیب کیفری

بنیادی‌ترین مسئله درباره‌ی تعقیب کیفری، شاید رابطه‌اش با خیر عمومی باشد. برای برملا کردن این مسئله، قطعه‌ای را از مونتسکیو برایتان نقل می‌کنم. مونتسکیو در *روح‌القوانین* [۱۷] سعی کرد بر اساس معیار خیر عمومی نشان دهد که نظام تعقیب کیفری در دوران او از نظام تعقیب کیفری رومی برتر است. او توضیح می‌دهد که در روم، «شهروندان از حیث قانونی مجاز بودند که به همدیگر اتهام وارد کنند و این در تلائم با روح جمهوری بود که طبق آن هر شهروند باید شور و شوقی نامحدود برای خیر عمومی داشته باشد» [۱۸]. در واقع در روم، چون هر شهروند وظیفه‌ی پیگیری خیر عمومی را داشت، موارد نقض قانون را هم باید رصد می‌کرد و در نتیجه، این ایده اصلاً مجالی برای طرح نمی‌یافت که مقام خاصی به‌عنوان دادستان یا مدعی‌العموم جرایم را تعقیب کند. هر شهروند، خودش مدعی‌العموم هم محسوب می‌شد. اما به نظر مونتسکیو، این نظام تعقیب کیفری کارآمد نبود. دلیل مونتسکیو به نفع این مدعا مهم است. او می‌نویسد نظام تعقیب کیفری در روم به وضعی انجامید که در آن «مردان مودی و رذل که به هر بی‌حرمتی تن می‌دادند تا جاه‌طلبی‌شان را ارضا کنند، خودشان را به تعقیب مجرمانی مشغول می‌کردند که محکومیت آنها خوشایند شهریار باشد» [۱۹]. بعد مونتسکیو خشنود از این که سازوکار رومی در زمانه‌ی او منسوخ شده، می‌نویسد: «ما در دوران حاضر قانونی ستایش‌شدنی داریم که طبق آن شهریار در هر دادگاه دستگاه قضایی مأموری را نصب می‌کند تا به نام او همه‌ی انواع جرایم را تعقیب کند» [۲۰]. مونتسکیو معتقد بود مقامات تعقیب کیفری که توسط حاکم نصب می‌شوند، بهتر خیر عمومی را برآورده می‌کنند.

اکنون که کمی بیش از سه قرن از مرگ مونتسکیو می‌گذرد، خوشبینی او تا حدی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. به‌رغم استقرار دادسرا، هنوز نسبت تعقیب کیفری

با خیر عمومی مسئله‌زاست. به وضع‌مان در ایران نگاه بیندازیم. قانون «اصول تشکیلات عدلیه»، مصوب ۱۳۰۷، وظیفه‌ی دادستان‌ها را «حفظ حقوق عامه و نظارت در اجرای قوانین» اعلام کرد. اکنون نیز براساس قانون آیین دادرسی کیفری، یکی از وظایف دادسرا «حفظ حقوق عمومی و اقامه‌ی دعوای لازم در این مورد» است. [۲۱]

بنابراین، دادستان باید خیر عمومی را نمایندگی کند. اما فراتر از کتاب قانون، برخی دادگاه‌های مهم تاریخی را به یاد آورید! در محاکمه‌ی دکتر مصدق، ماجرا دقیقاً معکوس شد و کسی که نماینده‌ی منافع عمومی بود در جایگاه متهم قرار گرفت. دادستان، منافع کودتاچیان را پیش می‌برد. در محاکمه‌ی خسرو گل‌سرخ، اوست که به‌عنوان متهم از جانب «خلقس» حرف می‌زند. در واقع، گل‌سرخ به جای «دفاع»، «کیفرخواست رسمی» علیه خودش را با «کیفرخواستی مردمی» علیه رژیم شاهنشاهی پاسخ می‌دهد. در این دو دادگاه، و محاکمه‌های نظیر آن، متهم دقیقاً همان کسی است که از جانب مردم سخن می‌گوید. به یک معنای مهم، تعقیب کیفری باز «خصوصی» می‌شود، و دادستان عمومی، به جای پیگیری خیر عمومی، منافع خصوصی حاکمان را پی می‌گیرد، و مجازات کسی را از دادگاه می‌طلبد که بازنمایی‌کننده‌ی خیر عمومی است. حالا نگاهی هم به کشورهای غربی بیندازیم. اطلاعات مربوط به این کشورها را به این دلیل ذکر می‌کنم که امکانی برای تفکر در مورد وضع خودمان فراهم می‌کنند، وگرنه بزک کردن مقاله با یافته‌های تطبیقی هیچ اهمیتی برایم ندارد. با اسناد حقوقی شروع کنیم. سند اول، «معیارهای عدالت کیفری برای عملکرد تعقیب» نام دارد که توسط کانون وکلای آمریکا در سال ۲۰۱۶ صادر شده است. [۲۲] سند ارزش توصیه‌ای دارد و ضوابط اخلاق حرفه‌ای دادستان‌ها را ذکر می‌کند. در بند «ب» از ماده‌ی «۱،۲-۳» می‌خوانیم: «وظیفه‌ی اصلی دادستان، تلاش برای تحقق عدالت در محدوده‌ی قانون است، و نه صرفاً تلاش برای محکومیت متهم. دادستان به منافع عمومی خدمت می‌کند و باید با صداقت و قضاوت سنجیده عمل کند تا امنیت عمومی... را ارتقا دهد. دادستان باید از بی‌گناه حمایت کند و گناهکار را محکوم نماید، منافع قربانیان و شهود را در نظر گیرد، و به حق‌های اساسی و قانونی همه‌ی اشخاص، از جمله مظنونان و متهمان، احترام گذارد.» ماده‌ی «۳-۱،۳» با این جمله شروع می‌شود: «به‌طور کلی دادستان به عموم مردم خدمت

می‌کند نه هیچ نهاد حکومتی خاصی». توصیه‌های این سند در مورد نسبت تعقیب کیفری با خیر عمومی کاملاً روشن است. حالا از ایالات متحده به اروپا سر بزنیم. ماده‌ی دوم سند صادرشده توسط شورای مشورتی دادستانان اروپایی را مرور می‌کنیم. نام سند این است: «هنجارها و اصول اروپایی راجع به دادستان‌ها».<sup>[۲۳]</sup> طبق ماده‌ی مذکور، «دادستان‌ها به نمایندگی از جامعه و در راستای منافع عمومی و حمایت از حقوق بشر و آزادی‌ها... عمل می‌کنند». بنابراین از حیث هنجاری، دادستان به‌عنوان نماینده‌ی جامعه باید در راستای تحقق خیر عمومی بکوشد. اما اگر کتاب قانون را کنار بگذاریم و به واقعیت نظر کنیم، آن وقت چه؟ آیا در عمل دادستان‌ها نماینده‌ی جامعه‌اند یا نظام سیاسی؟ درک خود آنان از کارشان چیست؟ این پرسش‌ها به‌ویژه در ایالات متحده، بحث‌های جالبی را رقم زده است. محققان مختلف پاسخ‌های متفاوتی طرح کرده‌اند که در میانشان وفاقی به چشم نمی‌خورد. من به ذکر یک پاسخ قدرتمند بسنده می‌کنم. کیت کینفورد در مقاله‌ای خواندنی به نفع این ادعا استدلال کرده که «دادستان‌ها نماینده‌ی جامعه نیستند».<sup>[۲۴]</sup> استدلالش خوب به نظر می‌رسد. اگر نظام عدالت کیفری در آمریکا از مشروعیت برخوردار بود، می‌شد دادستان‌ها را نماینده‌ی جامعه دانست. ولی چنین مشروعیتی در کار نیست. انبوهی از یافته‌ها در دست داریم که نشان می‌دهند نظام عدالت کیفری آمریکا به‌طور عمیق از سوگیری علیه سیاهان، زنان و فقیران آسیب می‌بیند<sup>[۲۵]</sup>. به نظر کینفورد، این «عدالت کیفری» ناعادلانه، از مشروعیت برخوردار نیست، و در نتیجه، مقاماتش نماینده‌ی جامعه نیستند. من بحث در مورد وضع کشورمان را بعدتر به تفصیل طرح خواهیم کرد. اما باید اشاره کنم در ایران هم یافته‌های تجربی، از انواع سوگیری‌ها و نابرابری‌ها پرده برمی‌دارند. در مورد زنان و اقلیت‌های دینی، هم «نابرابری در قانون» به چشم می‌خورد و هم «نابرابری در مقابل قانون». نابرابری در قانون، به این معناست که مثلاً خود قانون بین مردان و زنان تبعیض قائل شود. به عبارت دیگر، اگر متن قانون را بخوانیم، تبعیض به چشم بخورد.<sup>[۲۶]</sup> اما خیلی وقت‌ها حتی به رغم برابری در قانون، «اجرای قانون» با تبعیض صورت گیرد. در این صورت، با «نابرابری در مقابل قانون» روبرو هستیم. مثلاً در متن قانون، تجاوز جنسی به هر زنی جرم است.

اما در عمل، هرچه شیوهی زندگی یک زن با تصورات قضات مرد از «زن عفیف» ناسازگارتر باشد، اثبات تجاوز، و شناسایی رنج‌های آن زن، دشوارتر می‌شود. [۲۷] زن اگر انگ «روسپی» بخورد، به‌هیچ‌روی رنج‌هایش توسط عدالت کیفری به رسمیت شناخته نمی‌شود. داده‌های تجربی نشان می‌دهد هر مردی با «زن روسپی» هرچه خواست می‌تواند بکند، بدون این‌که نظام عدالت کیفری خم به ابرو بیاورد. در مورد فقرا، وضع چنان اسفناک است که بدون عذاب وجدان می‌توانیم «سازمان زندان‌ها»، و در نتیجه قوه قضاییه، را «زندانبان فقیران» بنامیم [۲۸].

برای تعدیل نگاه سنتی به تعقیب کیفری، از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، در غرب، رویکردی شکل گرفته که آن را «تعقیب اجتماع‌محور» [۲۹] می‌نامند. ایده‌ی اصلی این است که دادستان‌ها باید توان خود را برای حل مسائل جامعه‌ی محلی به کار برند و به دغدغه‌های اهالی محل در مورد جرایمی پاسخ دهند که کیفیت زندگی را نشانه می‌گیرد. مثال‌هایی از این مسائل و جرایم را ذکر می‌کنم: دیوارنویسی، وندالیزم، ورود غیرمجاز به مکان‌ها، فحشا، تقاضای مواد، تکدی، و مانند این‌ها. [۳۰] این رویکرد، بر مشارکت جامعه‌ی محلی در شناسایی و حل مسئله‌ی جرم و مسائل مرتبط با آن، اصرار می‌ورزد. در واقع، مسائل جامعه‌ی محلی را در جایگاهی مهم‌تر از خواست‌های قدرت عمومی قرار می‌دهد، و می‌کوشد رویکرد سنتی به تعقیب کیفری را تعدیل کند. پیش‌بینی می‌کنم در سال‌های بعد این رویکرد در کشورمان هم بیش‌تر مطرح شود. پرسش اساسی برای ما این است که آیا تعقیب اجتماع‌محور برای ما سویه‌ای رهایی‌بخش دارد؟ آیا این رویکرد می‌تواند نسبت خیر عمومی و تعقیب کیفری را اصلاح کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها، مجال مستقلی می‌طلبد. ولی مایل‌م ذکر کنم که «تعقیب اجتماع‌محور» در بافت ایران، هم امکاناتی رهایی‌بخش دارد، و هم مخاطراتی سهمگین. در جامعه‌ی ما، این رویکرد می‌تواند هم فرشته‌هایی رهایی‌بخش را احضار کند، و هم فضایی برای بیدار شدن اشباح خطرناک فراهم نماید.

فکر می‌کنم تا حدی توانستم نسبت خیر عمومی و تعقیب کیفری را به صورت یک مسئله مطرح کنم. بنابراین، قسمتی از گام اول را طی کردیم. اما اگر قدرت کم‌نظیر دادستان را در نظر بگیریم، مسئله‌مان شکلی حادث‌تر پیدا می‌کند. قدرت دادستان، هم برای پی‌گیری خیر عمومی، و هم برای اقدام علیه آن، شاید



منحصربه‌فرد باشد. در واقع، اختیاراتِ او فقط یک بند انگشت کم‌تر از اختیارات خدا/ست.

### ب) یک بند انگشت کم‌تر از اختیارات خدا

پارسال، در همایش روز جهانی بهداشتِ محیط، دادستان مشهد گفت: «باید تأکید کنم که اختیارات دادستان از اختیارات خداوند متعال به اندازه‌ی یک بند انگشت کم‌تر است.» [۳۱] این تعبیر، به‌سرعت بحث‌انگیز شد. خیلی‌ها گفته‌ی آقای دادستان را نقد کردند. بی‌تردید بحث در مورد گفته‌ها و عملکردهای مقامات، حق شهروندان است. اما علاوه بر آن، باید با کار جدی بکوشیم منطق قدرت دادستان را بفهمیم و آن را تحت ضابطه بیاوریم. دست کم به دو دلیل، نقدهای رایج قادر نبوده‌اند گفتمانی جدی را رقم بزنند. اول این که در هیچ کدام از آن نوشته‌ها و اظهارات، فهمی نظریه‌مند از اختیارات دادستان به چشم نمی‌خورد. چنین فهمی نشان می‌دهد که در هر جای جهان باید به‌شدت نگران اختیارات دادستان‌ها باشیم، چه خود آنان در مورد کارشان سخنی گفته باشند یا نه. نقص دوم به این ربط دارد که هر نظام عدالت کیفری از ویژگی‌هایی آسیب می‌بیند که این اختیارات را به شیوه‌ی خاص خطرناک می‌کند. فهم‌پذیر کردنِ این ویژگی‌ها در نظام حقوقی ما، کاری به‌غایت دشوار است که با کار علمی جدی شاید بتوان به آن نزدیک شد. منتقدان نتوانسته‌اند روایتی دقیق از این ویژگی‌ها پیش نهند. من در این قسمت می‌کوشم فهمی نظریه‌مند از وسعت اختیارات دادستان‌ها به دست دهم، و به‌علاوه نشان دهم که سرشت اختیارات مقام دادستانی گسترده و خطرناک است. در قسمت بعد، از ویژگی‌های خاص نظام عدالت کیفری در کشورمان بیش‌تر سخن می‌گویم.

شاید شما مثل اغلب مردم فکر کنید قوه‌ی مقننه تعیین می‌کند که چه رفتاری جرم است یا نه. در این صورت، به یک معنای بسیار مهم، شما هم مانند اغلب مردم اشتباه می‌کنید. روی این نکته‌ی مهم باید درنگ کنیم. در بیش‌تر کشورها، از جمله ایران، تعداد قوانین کیفری، بسیار زیاد است. داگلاس هوساک در سال ۲۰۰۸ گزارش می‌دهد که در ایالات متحده، قوانین موضوعه‌ی فدرال حدود ۲۷ هزار صفحه بوده که در میان آنها ۳۳۰۰ ماده‌ی جداگانه با ضمانت اجرای کیفری به چشم می‌خورد. [۳۲]

حکومت انگلستان صرفاً در دوره‌ای هشت ساله تا سال ۲۰۰۵، حدود ۳۰۰۰ عنوان مجرمانه‌ی جدید به وجود می‌آورد. [۳۳] در ایران هم معاون حقوقی وزیر دادگستری، در سال ۱۳۹۶، تعداد عناوین مجرمانه را ۱۹۸۵ عنوان اعلام کرد. [۳۴] دو سال قبل‌تر، رئیس سازمان تعزیرات تعداد عناوین مجرمانه در ایران را شش برابر فرانسه تخمین زده بود. [۳۵] من از حیث روش‌شناختی، این آمار و ارقام را به هیچ‌روی قابل‌اعتماد نمی‌دانم. [۳۶] در کشور خودمان، برخی «عناوین مجرمانه» انبوهی از رفتارها را پوشش می‌دهد و به اندازه‌ی ده‌ها عنوان مجرمانه‌ی دقیق، اثر دارد. [۳۷] ولی تردید نیست که عناوین مجرمانه در کشور ما متورم شده است. از یک‌سو، تعداد زیادی عنوان مجرمانه وجود دارد، اما از سوی دیگر، منابع دادسرا محدود است. دادستان طبیعتاً نمی‌تواند انبوه جرایمی را تعقیب کند که در کتاب‌های قانون ذکر شده‌اند. بنابراین، چه باید کند؟ پاسخ روشن است: او دست به‌گزینش می‌زند. برخی از جرایم را در اولویت قرار می‌دهد، و برخی را بی‌اهمیت می‌شمرد. در نتیجه، در نهایت، اصولاً این آقای دادستان است که تصمیم می‌گیرد شما را تعقیب کند یا نه. پس بین «قانون در کتاب» و «قانون در عمل» فاصله می‌افتد. شما شاید در کتاب قانون مجرم باشید یا نه، اما سرنوشت‌تان در عالم واقع بیش از هرچیز بسته به تصمیم‌های گزینشی دادستان‌هاست. این تشبیه، بحث را فهم‌پذیرتر می‌کند: مجموعه قوانین کیفری، مثل یک فهرست غذا (menu) در رستوران است که دادستان هر کدام را که بخواهد دستور می‌دهد. [۳۸] کار مجلس، عمدتاً تهیه‌ی همین فهرست است تا دادستان بعدتر سفارشش را تعیین کند. اقتصاد سیاسی تعریف جرم، ماجرا را عمیق‌تر توضیح می‌دهد. [۳۹] هروقت فشاری روی مجلس است که مشکلی را حل کند، استفاده از ابزارهای کیفری احتمالاً اولین ایده‌ای است که به ذهن نمایندگان خطور می‌کند. نمایندگان برای این که سر جای خود بمانند، باید از نظارت استصوابی به سلامت بگذرند. به این منظور، می‌کوشند نشان دهند ملاحظات نظام سیاسی را جدی گرفته‌اند. بنابراین، طبیعی است منشی از خود بروز دهند که موردپسند نظام سیاسی به نظر می‌رسد. مهم‌ترین رفتار نمادین برای اثبات وفاداری، حمایت کیفری از ارزش‌های نظام است. با جرم‌انگاری و کیفرگذاری، نمایندگان نشان می‌دهند که به ارزش‌های دولتی غیرت می‌ورزند و در برابر نقض آنها، جز با مجازات‌های خشن آرام

نمی‌گیرند. بنابراین، جرم‌های جدید، و مجازات‌های سنگین‌تر، متولد می‌شود. از سوی دیگر، نمایندگان می‌خواهند بار دیگر رأی بیاورند. به همین دلیل، باید دغدغه‌های حوزه‌ی انتخابی را پی بگیرند. فرض کنید افزایش اعتیاد، دغدغه‌ی عمومی است. راهکارهای مختلفی برای حل مسئله پیش روی مجلس وجود دارد. اغلب راهکارهای درست‌تر، مثل سیاست‌های انسانی و مبتنی بر ادله‌ی علمی، نیاز به تخصیص بودجه دارد و دیر هم جواب می‌دهد. یک راهکار دم دست، و به شدت غیرمسئولانه، جرم‌انگاری یا شدت بخشیدن به مجازات‌هاست. مجلس با جرم‌انگاری غیرمسئولانه، وانمود می‌کند کاری برای حل مسئله صورت داده است. [۴۰] این‌طور، قوانین کیفری متورم می‌شوند. تقریباً هر کاری می‌تواند جرم باشد. در مواردی حتی لازم نیست کاری کنید؛ شیوه‌ی بودن شما جرم است. فقر، جرم است و فقرا مجرم‌اند و جایشان در زندان. خود زنانگی، سویه‌هایی مجرمانه پیدا می‌کند. کارهای روزمره‌ی یک زن متعارف، تبدیل به رفتار مجرمانه می‌شود. به‌راحتی می‌توانم بر این مثال‌ها بیفزایم. افکار عمومی اگر فشار بیاورد، مجلس جرم‌انگاری می‌کند. مقامات نظام اگر چیزی بگویند، باز مجلس جرم‌انگاری می‌کند. قرار نیست در عالم واقع مسئله‌ای حل شود، صرفاً مجلس به شکل متقلبانه مسئولیت را از خودش رفع می‌کند. این رفع مسئولیت، به دادستان قدرت می‌بخشد. تورم کیفری، افزایش موارد جرایم و مجازات‌ها، و قانون‌نویسی ناشیانه و مبهم، یک پیامد بسیار مهم دارد: قدرت واقعی تعیین مجرم، و تفکیک مجرم از غیر آن، تا حد زیادی به دادستان‌ها تفویض می‌شود. دادستان، علاوه بر مقام تعقیب، در واقع قانون‌گذاری می‌کند. او تصمیم می‌گیرد کدام عنوان مجرمانه و کدام مظنون را تعقیب کند. در اغلب کشورها، همین‌طور است. اما در برخی رژیم‌ها، تورم کیفری شکل خاصی به خود می‌گیرد که اسلای ژیتک آن را خوب توضیح داده است. به گفته‌ی او، راهبرد رژیم‌های اقتدارگرا این است که «قوانین کیفری سختگیرانه‌ای وضع کنند که اگر نص آن‌ها در نظر گرفته شود همگان مجرم‌اند. ولی در مرحله‌ی بعد، از اجرای کامل آنها امتناع می‌شود. بدین ترتیب رژیم می‌تواند با گذشت بودن خودش را به رخ بکشد: «می‌بینید، اگر می‌خواستیم می‌توانستیم همه‌تان را دستگیر و محکوم کنیم، ولی نترسید ما اهل مدارا و

آسان‌گیری هستیم...» در عین حال رژیم همواره اتباع خود را تهدید به تنبیه می‌کند: «بیش از حد با ما بازی درنیاورید یادتان باشد که هر لحظه می‌توانیم...». در قوانین جزائی یوگسلاوی سابق یک ماده‌ی بدنام ۱۳۳ وجود داشت که همیشه می‌شد آن را دستاویز تعقیب و آزار نویسندگان و خبرنگاران قرار داد. بر اساس این ماده، نوشتن هر مطلبی که تصویر نادرستی از دستاوردهای انقلاب سوسیالیستی ترسیم می‌کرد... جرم شناخته می‌شد.» [۴۱]

فکر می‌کنم قدرت کم‌نظیر دادستان را تا حدی توضیح داده‌ام. حالا می‌خواهم به کمک آستین سرات، نظریه‌پرداز برجسته، از بحث‌های پیشین هم فراتر بروم. سرات به همراه همکارش در سال ۲۰۰۸ مقاله‌ای خواندنی نوشتند با نام «فراسوی آزادی عمل؛ تعقیب کیفری، منطق حاکمیت، و حدود قانون». [۴۲] برای فهم مدعای اصلی مقاله، ابتدا باید مفهوم *discretion* [۴۳] یا آزادی عمل را دریابیم. اگر از پیچیدگی‌ها صرف‌نظر کنیم، آزادی عمل به معنای قدرت انتخاب میان طیفی از گزینه‌های جایگزین است. بدون تردید دادستان‌ها از آزادی عمل برخوردارند، اما سرات و همکارش به گونه‌ای قدرتمند استدلال می‌کنند که برای فهم گستره‌ی قدرت و اختیار دادستان، بهتر است مفهوم اداری - سازمانی آزادی عمل را کنار بگذاریم و مفهوم سیاسی حاکمیت را به کار ببریم. در واقع، باید از زبان اداری آزادی عمل به زبان سیاسی حاکمیت گذر کنیم تا فهمی دقیق از قدرت دادستان به دست آوریم. تصمیمات دادستان نمونه‌ای از منطق حاکمیت است، و در آن منطق مشارکت می‌کند. تا زمانی که قدرت دادستان را بر اساس مفاهیم حقوق اداری بفهمیم، عمق آن را در نمی‌یابیم. برای فهم درست باید به مفهوم سیاسی حاکمیت متوسل شویم. این مدعای اخیر در آرای کارل اشمیت و جورجو آگامبن درباره‌ی منطق حاکمیت ریشه دارد که خوشبختانه نوشته‌هایشان در این مورد به زبان فارسی هم ترجمه شده است. [۴۴] اشمیت در کتاب *الهیات سیاسی* این ایده را طرح کرد که حاکم کسی است که «درباره‌ی وضع استثنایی تصمیم می‌گیرد». به عبارت دیگر، حاکم همان کسی است که می‌تواند با اعلام وضع فوق‌العاده، اجرای قوانین عادی را تعلیق کند. در نتیجه، حاکم، «واجد قدرت قانونی تعلیق اعتبار قانون است». سرات و همکارش به نفع این مدعا استدلال می‌کنند که اگرچه دادستان همان حاکم نیست، تصمیماتش

نمونه‌ای از منطق حاکمیت است. برای توضیح این نکته، آنان روی تصمیم به عدم تعقیب تمرکز می‌کنند. وقتی دادستان بر اساس آزادی عمل کنترل‌نشده تصمیم به عدم تعقیب می‌گیرد، در واقع با قدرتی همچون حاکم، قانون الزامی را در مورد اشخاصی خاص تعلیق می‌کند. رأی دادستان تعیین می‌کند چه کسی از قلمرو الزام قانونی کنار گذاشته می‌شود و از این جهت به تصمیم حاکم می‌ماند. بر اساس قانون، شما باید تعقیب شوید، اما دادستان با تصمیم به عدم تعقیب، اجرای قانون عادی را یک مورد خاص تعلیق می‌کند. این، در واقع مشارکتی محدود در منطق حاکمیت است. کافی است رفتار شما، یا خود شما، در اولویت‌های تعقیب دادستان نباشید. در این صورت، تعقیب نخواهید شد، حتی اگر رفتارتان قانون کیفری را نقض کرده باشد. تصمیم دادستان در مورد تعقیب یا عدم تعقیب، «اساساً نظارت‌نشده» است. علم حقوق نتوانسته این تصمیم را تحت ضابطه بیاورد. از حیث مقررات قانونی اثرگذار، با فضایی خلأگون روبرو هستیم. در ایالات متحده اعمال قدرت توسط مقام تعقیب، «عدالت خودسرانه» (arbitrary justice) نامیده شده است. گفته می‌شود «هیچ مقام عمومی دیگر، از قدرتی «به این میزان نظارت‌ناپذیر» بهره نمی‌برد».<sup>[۴۵]</sup> در کشور ما هم به‌رغم وجود تفاوت‌ها، اصل ماجرا صدق می‌کند: قدرت دادستان، و آزادی عمل او، نظارت‌نشده است. تصمیم دادستان، نه از ضوابط قانونی، بلکه از مؤلفه‌های فراقانونی مایه می‌گیرد. این امور فراقانونی، هر چیزی می‌تواند باشد: نگرش شخصی دادستان، دغدغه‌های سیاسی‌اش، برداشت او از عدالت و انصاف، خصومت او با متهم، سوگیری‌های دینی، جنسی یا قومی دادستان، باورهای قالبی‌اش، و مانند این‌ها. مهم، قدرت و آزادی عمل مهیبی است که از نظارت می‌گریزد. در این فضا، چه امکانی برای مقاومت وجود دارد؟ جامعه چه‌طور باید به قدرت دادستان لگام زند؟ در کشورهای مختلف، امکان‌های متفاوتی در این مورد به چشم می‌خورد. هر نظامی، اشباح، مخاطرات و امکانات خاص خودش را دارد. در ایالات متحده، دادستان‌های کل اغلب ایالت‌ها، توسط مردم انتخاب می‌شوند. بیش‌تر وقت‌ها، انتخابات خیلی مؤثر نیست و همان دادستان قبلی برگزیده می‌شود. اما نمونه‌های موفق هم گزارش شده که مردم عاملیت به خرج داده‌اند و از حق انتخاب‌شان در

راستای نظارت بر دادستان بهره برده‌اند. [۴۶] در ایران، این امکان مهیا نیست. [۴۷] در مواردی که شاکی خصوصی وجود دارد، شاید اگر خیلی پیگیر باشد، بتواند دادسرا را ناگزیر به تعقیب جرمی کند که در اولویتش نیست. ولی باز دادسرا می‌تواند به تمهیداتی متوسل شود تا از بار پرونده‌ها بکاهد و آن مورد را کنار بگذارد. یکی از تمهیدهای مهم، اعلام عدم کفایت ادله برای تعقیب کیفری است. [۴۸] از این دست موارد که بگذریم، نخستین گام رهایی‌بخش این است: پژوهش به مثابه‌ی مقاومت. باید با پژوهش‌های دقیق، منطق تصمیم دادستان را به فهم بیاوریم. باید از مؤلفه‌های فراقانونی مؤثر در تصمیمش پرده برداریم. باید با کار جدی، آگاهی تولید کنیم. نباید بگذاریم جهل ما بر قدرت نظارت‌نشده‌ی دادستان بیفزاید. باید با کار علمی، فضایی برای مقاومت در برابر تصمیمات بی‌اساس بیافرینیم.

گام اول را برداشتیم و وقتش رسیده که مهبیای گام دوم شویم. اما مایلم کمی درنگ کنیم و ببینیم تاکنون چه کرده‌ایم. من ابتدا کوشیدم نسبت تعقیب کیفری با خیر عمومی را مسئله‌مند کنم. اگر جزم‌گرایی حقوقی را کنار بگذاریم و به داده‌ها نگاه کنیم و در موردشان بیندیشیم، به ابعاد مسئله‌ی جایگاه خیر عمومی در تعقیب کیفری پی می‌بریم. بعد تلاش کردم برایتان تصویری از قدرت کم‌نظیر دادستان ترسیم کنم. قدرت دادستان، یکی دو بند انگشت کم‌تر از اختیارات خداست، تا حدی که می‌تواند در میان قوانین مصوب دست به گزینش بزند، برخی را شدید پی بگیرد، و مواردی را عملاً کنار بگذارد. اگرچه در کشورمان داده‌های تجربی زیادی در دست نیست، اما داده‌های موجود موارد بالا را تأیید می‌کند. در ادامه، سعی می‌کنم تصویری کلی از *ایدئولوژی نظام‌گرایی* به دست دهم. می‌کوشم نشان دهم این ایدئولوژی هم دلالت‌هایی برای پیگیری خیر عمومی در تعقیب کیفری دارد و هم به قدرت دادستان به شیوه‌ای خاص جهت می‌دهد.

## دوم: ایدئولوژی نظام‌گرایی

مفهوم «نظام‌گرایی» در زبان فارسی به کار نرفته است. در نوشته‌های غربی هم سابقه‌ای برایش نیافته‌ام. به همین دلیل، باید به‌طور روشن مُرادم را از این مفهوم توضیح دهم. همین‌جا بگویم که منظور از واژه‌ی «نظام» در ترکیب «نظام‌گرایی»،

همان «نظام سیاسی» یا «رژیم» است. [۴۹] «نظام‌گرایی» از روی مفهوم «پوپولیسم» ساخته شده است. به همین دلیل، بهترین مدخل برای ورود به بحث، توضیح نظام‌گرایی به وساطت پوپولیسم به نظر می‌رسد. اگر ترجمه‌ی populism به «عوام‌گرایی» را کنار بگذاریم، فضایی فراهم می‌شود تا ارتباط وثیق بین populism و people، میان «پوپولیسم» و «مردم»، را دریابیم. تفکر درست در مورد پوپولیسم، به نظرم از مسیر تأمل جدی در مورد مفهوم «مردم» می‌گذرد. اگر می‌خواهید در مورد پوپولیسم بیندیشید، ابتدا باید به این پرسش بسیار مهم بپردازید: وقتی از «مردم» حرف می‌زنیم، از که سخن می‌گوییم؟ بدون طرح این پرسش، به نظرم تا حد زیادی تفکرمان در مورد پوپولیسم ناکام می‌ماند. بنابراین، باید اندکی روی مفهوم «مردم» درنگ کنیم. [۵۰] باید بپرسیم: مردم کیستند؟ به محض طرح این پرسش، روشن می‌شود که «مردم» مفهومی زمینه‌مند است. در هر بافت و زمینه‌ی خاص، کسان خاصی «مردم» نامیده می‌شوند. «مردم» برساختی سیاسی و به‌شدت مبهم است. در آمریکای لاتین اواخر قرن بیست، منظور پوپولیست‌ها از «مردم» عمدتاً بیکارانی بودند که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کردند. در سنت پوپولیستی آمریکایی، «مردم» همان مردان کارگر سفیدپوست بودند. در نظام نژادپرست آفریقای جنوبی، اکثریت سیاه‌پوستان محروم مردم نامیده می‌شدند. [۵۱] بنابراین به جای پاسخی انتزاعی، باید به‌طور انضمامی تعیین کنیم که «مردم» کیستند. چون مفهوم «مردم» زمینه‌مند است، خود «پوپولیسم» هم زمینه‌مند می‌شود. [۵۲] پوپولیسم به آن «بُتِ عیار» می‌ماند که در آمریکا، اروپا، آمریکای لاتین، و هر جای دیگر، به شکلی متفاوت سربرمی‌آورد. به همین دلیل، نمی‌توان بر اساس جلوه‌ی پوپولیسم در آمریکا، اروپا و مانند اینها، منطق پوپولیسم در ایران را توضیح داد. برای فهم شیوه‌ی خاص وجود پوپولیسم در ایران، خوب است با این پرسش شروع کنیم که در گفتمان مقامات رسمی، چه کسانی «مردم» به شمار می‌آیند؟ به‌طور خاص‌تر، وقتی مقامات نظام عدالت کیفری از «مردم» سخن می‌گویند، از که حرف می‌زنند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، من یک دسته‌بندی از «مردم» را پیش می‌کشم، و در هر مورد به معنای انضمامی آن در گفتمان مقامات عدالت کیفری ایران می‌پردازم.

«مردم» دست کم سه معنای مهم دارد. **یکم:** گاهی «مردم» یعنی «اکثریت مطیع قانون». به این معنا، دیگری مردم، یا همان «نامردم»، اقلیتی قانون شکن است که از طریق ارتکاب جرم، بهزیستی مردم را تهدید می کند. به این معنا، «خواست مردم»، از حیث فرم، تفاوتی با «خواست مردم» در گفتمان مقامات باقی کشورها ندارد. برای مثال، وقتی «برخورد با اراذل و اوباش در صدر مطالبات مردم از پلیس» اعلام می شود، با همین معنا سروکار داریم. در همه‌ی نظام‌های عدالت کیفری، وقتی یک مقام بلندمرتبه از خواسته‌های مردم حرف می زند، کم‌وبیش این معنا را مراد می کند: خواست شهروندان تابع قانون، که در هراس از مجرمان به سر می برند. این نوع «نامیدن» مردم، بیش تر به کار پوپولیست‌های اقتدارگرای راست‌گرا می آید تا سیاست‌هایشان را پیش ببرند. این معنا از مردم، آشکارا برساختی سیاسی است که از حیث علمی اعتباری ندارد. در دنیای ما، از یک سو ترس از جرم به‌طور غیرواقعی بینانه تکثیر می شود، و از سوی دیگر مقامات عدالت کیفری از این ترس بهره می گیرند تا اقتدارشان را افزایش دهند. این «سیاستِ هراس»، در تعدادی از کارهای جدی مورد واسازی و نقد قرار گرفته است. [۵۳] در معنای دوم، «مردم» همان فرودستان، ستمدیدگان و حذف‌شدگان‌اند. در ادبیات رسمی، معمولاً واژه‌ی «مستضعفین» در این مورد به کار می رود. نمونه‌هایی از کاربرد این مفهوم در گفتمان مقامات نظام عدالت کیفری کشورمان به چشم می خورد. اما در همه‌ی این کاربردها، چیزی نادرست وجود دارد. به نظرم همان‌طور که وجه وقیح توسل به حقوق بشر از سوی قدرت‌های غربی را نقد می کنیم، باید بر سویی‌ی برخوردارندگی کاربرد واژه‌ی «مستضعفین» در گفتمان مقامات عدالت کیفری اصرار بورزیم. برای فهم این سویی، کسی را فرض کنید که در مورد محیط زیست سخن می گوید، و درست در هنگام سخنرانی‌اش سندی را امضا می کند که بریدن درختان را اجازه می دهد. عدالت کیفری، گاهی در سطح انتزاعی، به «مستضعفین» متوسل می شود، اما توأمان به گونه‌ای انضمامی تازیه‌اش را با تمام قدرت بر تن برهنه‌ی کارگران، تهی‌دستان و ستمدیدگان می‌نشانند. به معنای سوم می‌رسیم. تأمل درباره‌ی این معنا کمک می کند از «پوپولیسم» به ایدئولوژی «نظام‌گرایی» پُل بزنیم. به همین دلیل، برای



بحث ما دلالت‌های بس مهمی دارد. این معنا از «مردم» در نظام‌هایی مجال بروز پیدا می‌کند که تصویری جامع از «انسان خوب» دارند، و بر اساس این تصور برنامه‌ای فراگیر را برای هدایت افراد پی می‌گیرند. منظور از «مردم» همان کسانی است که ارزش‌های «نظام» را بازنمایی می‌کنند. کسی که با ارزش‌های نظام نخواند، «مردم حقیقی» شمرده نمی‌شود. دولت مایل است به تمام سویه‌های زندگی اجتماعی، حتی جنبه‌های بسیار ملایم آن، طوری شکل دهد که مفهوم دولتی از مردم را محقق کند. کارکرد قانون کیفری در تحقق این مفهوم بسیار مهم است. انسان‌ها وقتی «شان» دارند که فلسفه‌ی دولت در آنها تجسد یابد. هر قدر کسی ارزش‌های نظام را بهتر بازنمایی کند، بخت بیشتری دارد که در گفتار رسمی یکی از «مردم» شمرده شود. در کشور ما، این معنا از مردم دو مؤلفه‌ی برسازنده دارد: مردانگی و دین. مردان، مردم‌اند؛ آنهم مردان مسلمان شیعه، و در میان اینها، البته کسانی که به قرائت رسمی از دین ایمان می‌ورزند، یا چنین می‌نمایانند. در نتیجه، «خواست مردم»، تقریباً همان خواست «مردان مسلمان شیعی پیرو قرائت رسمی از مذهب» است. این شیوه‌ی نامیدن مردم، سیاستی طردکننده (exclusive) را در قلمرو عدالت کیفری رقم می‌زند. اگر این معنا از «مردم» و «خواست» آنها را جدی بگیریم، به ارتباط درونی پوپولیسم و نظام‌گرایی پی می‌بریم. وقتی طرح «امنیت اخلاقی نامحسوس»، «خواست مردم» معرفی می‌شود با همین معنا سروکار داریم. قاضی مرتضوی هم وقتی از مردم سخن می‌گفت، بی‌تردید منظورش دخترانی نبود که به گفته‌ی او «با شکل و شمایل غیرمعارف» در جامعه حاضر می‌شوند و آن را «آلوده» می‌کنند؛ برعکس، این دختران همان «دیگری»‌اند که اتفاقاً نیروهای «مردم» باید علیه آنان جهت بگیرد. در این مورد، قدرت مرتضوی در برساختن دوگانه‌ی مردم و دشمن، حتی از قدرت رئیس قوه‌ی قضاییه فراتر می‌رفت. در همان دوران، رئیس قوه‌ی قضاییه «کشاندن پای زنان و جوانان به کلانتری» را کاری می‌دانست که «غیر از ضرر اجتماعی منفعتی ندارد».<sup>[۵۴]</sup> ولی در نهایت، نظر مرتضوی اثرگذار بود نه رئیس او، و در این هیچ نکته‌ی عجیبی نهفته نیست. گفته‌ی مرتضوی، دست‌کم بر اساس روایتی خشک‌اندیشانه، همسو با ارزش‌های نظام می‌نمود، و گفته‌ی رئیس او در تقابل با آن

ارزش‌ها قرار می‌گرفت. در نظام‌گرایی، بازنمایی ارزش‌های مورد پسند نظام، به نسبت شأن سازمانی آدم‌ها، از جایگاهی تعیین‌کننده‌تر برخوردار است.

این مفهوم اخیر از مردم، شرایط را برای معرفی ایدئولوژی [۵۵] نظام‌گرایی فراهم می‌کنم. حالا که «مردم حقیقی» همان کسانی‌اند که ارزش‌های «نظام» را تجسد می‌بخشند، می‌توانیم مفهوم «مردم» را کنار بگذاریم، و به جایش مفهوم «نظام» یا «ارزش‌های نظام» را قرار دهیم. به جای پوپولیسم هم می‌توانیم از «نظام‌گرایی» سخن بگوییم. بر همین منوال، متنی را نقل می‌کنم که در مورد پوپولیسم نوشته شده است، اما به گونه‌ای شیطنت‌آمیز در آن مداخله می‌کنم و عامدانه تغییرش می‌دهم. متن اصلی این است: در رویکرد پوپولیستی، «سیاستمداران برای جلب نظر مردم و کسب مقبولیت سیاسی به حوزه‌هایی که مورد علاقه‌ی افکار عمومی است توجه ویژه‌ای مبذول داشته و وعده‌های عامه‌پسند ارائه می‌دهند» [۵۶]. نتیجه‌ی تحریف عامدانه‌ی متن اصلی، این می‌شود: «در نظام‌گرایی، مقامات قضایی برای جلب نظر نظام سیاسی و کسب مقبولیت سیاسی به حوزه‌هایی که مورد علاقه‌ی نظام است توجه ویژه‌ای مبذول داشته و وعده‌های نظام‌پسند ارائه می‌دهند». همین منوط را اگر پی بگیریم، می‌توانیم ویژگی‌های اصلی نظام‌گرایی را از نوشته‌های مربوط به پوپولیسم استنتاج کنیم. این دست تحریف‌ها در متون مربوط به پوپولیسم، به هیچ‌روی به شرحی تحریف‌آمیز از نظام عدالت کیفری نمی‌انجامد. در موارد بسیاری، اگر در اظهارات مقامات عدالت کیفری هم تعبیر «ارزش‌های نظام» را به جای واژه‌ی «مردم» قرار دهیم، تحریفی واقعیت‌نما صورت داده‌ایم. گاهی البته خود مسئولان پیش‌تر این جابه‌جایی را صورت می‌دهند. برای مثال می‌توان این جمله را ذکر کرد: «حضور بانوان در ورزشگاه‌ها شایسته‌ی نظام جمهوری اسلامی نیست».

در ادامه شرح می‌دهم که ایدئولوژی نظام‌گرایی چه دلالت‌هایی برای تعقیب کیفری دارد. پیش‌تر مسائلی را در مورد تعقیب کیفری طرح کردم، حالا باید روشن کنم که این ایدئولوژی در مورد آن مسئله‌ها چه می‌گوید. این‌گونه، خود مفهوم نظام‌گرایی هم منقح‌تر می‌شود. به این منظور، چند پرسش طرح می‌کنم و توانایی نظریه را در پاسخ دادن به آن‌ها می‌سنجم. چهار مورد زیر، ناظر بر نظام خاصی نیستند و قرار است چیزی شبیه به نمونه‌ای مثالی (ideal type) از ایدئولوژی

نظام‌گرایی ترسیم کنند. نمونه‌های مثالی، به مثابه‌ی برساخته‌ای نظری، به فهم واقعیت، و تحلیل آن، کمک می‌کنند نه این‌که در پی توصیف یک واقعیت باشند. با این روش می‌توان توضیح داد که اگر ایدئولوژی نظام‌گرایی بر دادسرا حاکم باشد، تعقیب کیفری چه شکلی به خود می‌گیرد. موارد زیر، تا حدی ماجرا را روشن می‌کند.

### الف) کدام عناوین مجرمانه در اولویت تعقیب کیفری قرار می‌گیرند؟

دادستان نظام‌گرا، تعقیب جرایمی را در اولویت قرار می‌دهد که مورد علاقه‌ی نظام سیاسی است. می‌توان پیش‌بینی کرد یکی از مؤلفه‌های مهمی که به تعقیب جرایم اولویت می‌بخشد، ملاحظات نظام‌گرایانه است. هر چه جرمی از منظر نظام‌گرایانه ناقض ارزش‌های محوری‌تری باشد، به‌طور جدی‌تر تعقیب می‌شود. آن‌ها که اصلاً تعقیبشان نظام‌پسندانه نیست، شاید عملاً توسط دادستان‌ها جرم‌زدایی شود. جرایمی که خیلی با ملاحظات نظام سیاسی ربط و نسبتی ندارند، اراده‌ای برای تعقیبشان به چشم نمی‌خورد. البته ممکن است جرمی که منافع عمومی را به خطر می‌اندازد، از پیش جزء ملاحظات نظام‌گرایانه هم باشد. اما در غیر این صورت باید امیدوارانه منتظر بود که آن جرم نگرانی مقامات اصلی نظام را برانگیزد. در این صورت احتمالاً به‌سرعت در میان اولویت‌های دادستان قرار خواهد گرفت.

### ب) کدام اشخاص در اولویت تعقیب کیفری قرار می‌گیرند؟

نظام‌گرایی، مستلزم حدی از دیگری‌سازی است. امر محوری در این مورد، قدرت «نامیدن» است؛ باید بتوان کسانی را «دشمن»، «بیگانه» و «دیگری» نامید، وگرنه سازوکار نظام‌پسندانه رخ نمی‌دهد. از این پس، نیروی نظام‌گرا، به سمت «چیرگی» بر «بیگانه/دشمن» جهت می‌گیرد. [۵۷] دادستان نظام‌گرا یکی از مهم‌ترین کسانی است که از این قدرت مهیب نام‌گذاری بهره می‌برد. البته در تعقیب کیفری، «بیگانگان داخلی» [۵۸] اهمیت ویژه‌ای دارند: کسانی که در داخل می‌زیند ولی بیگانه محسوب می‌شوند. [۵۹] هر قدر که افراد از تصویری فاصله می‌گیرند که نظام از مردم حقیقی دارد، احتمال بیش‌تری می‌رود که به‌عنوان بیگانه‌ی داخلی، «فاسد»، «پست»، یا «عنصر نامطلوب» توصیف شده و در اولویت تعقیب قرار گیرند. در مقابل، هر چقدر کسی بیش‌تر «خودی» نامیده شود، بیش‌تر هم احتمال دارد از فهرست اولویت‌های

تعقیب حذف شود. دادستان نظام‌گرا به «ایدئولوژی تنبیهی» در قبال «دیگری»، و نگاه ارفاقی در قبال «خودی‌ها»، دچار است. وقتی کسی «بیگانه» توصیف شد، چندان جایی برای شفقت، مدارا و بخشایش نمی‌ماند. در مقابل، اگر کسی «خودی» شمرده شود، عدم شفقت، عدم مدارا، و عدم بخشایش تقریباً نامحتمل به نظر می‌رسد.

### ج) نظام‌گرایی در مورد قدرت واقعی و پیشرفت دادستان‌ها چه می‌گوید؟

دادستان نظام‌گرا از قدرت واقعی بیش‌تری در مقایسه با باقی مقامات قضایی برخوردار است. او با اثبات وفاداری خویش، از این قدرت کم‌نظیر برخوردار می‌شود که از جانب نظام حرف بزند و اراده‌ی نظام را نمایندگی کند. کسی که حق دارد از جانب نظام سخن بگوید و به نمایندگی از آن عمل کند، به‌ندرت مانع مهمی در پیش روی خود می‌یابد. قدرت واقعی هر مقامی بسته به این است که چه قدر حق دارد نظام را نمایندگی کند. اگر کسی بیش‌تر از رئیس خود حق داشته باشد از جانب نظام رفتار کند، در واقع از رئیس خود قدرتمندتر است. [۶۰] بازنمایی اراده‌ی نظام، از سلسله‌مراتب اداری اهمیت بیش‌تری دارد. دادستان نظام‌گرا، به خاطر استناد به ارزش‌های نظام، از قدرت واقعی بیش‌تری بهره می‌برد، و مراتب پیشرفت را سریع‌تر می‌پیماید. او با هر رأی می‌کوشد به نظام سیاسی اطمینان دهد که هنوز قابل اطمینان است، و هم‌زمان به جامعه هشدار دهد که ناهم‌نوایی پیامدهای جدی خواهد داشت. برای دادستان نظام‌گرا، مهم‌ترین نکته این است که مدام پیام‌هایش را به نظام و جامعه برساند.

### د) نگرش دادستان نظام‌گرا به آیین رسیدگی کیفری چیست؟

برای دادستان نظام‌گرا، بهتر است ارزش‌ها و آرمان‌های نظام به طرق رسمی و بدون دردسر محقق شوند. اما اگر شیوه‌های رسمی به بن‌بست بخورند، باید به شیوه‌ی غیررسمی و پنهانی مسیر تازه‌ای گشوده شود. در نهایت، مهم این است که مسیر پی گرفته شود، چه به صورت رسمی و قانونی یا غیررسمی و پنهانی. دادستان نظام‌گرا مقررات آیین دادرسی را «تشریفاتی» و در مواردی حتی دست‌وپاگیر می‌شمرد. اگر مقررات شکلی برای تعقیب و مجازات کسانی خلل ایجاد کند که از منظر نظام «عنصر

نامطلوب» توصیف می‌شوند، دادستان به راحتی حاضر است «تشریفات» را دور بزند و سیاست‌های نظام را عملی کند. حق‌های متهم و ضوابط رسیدگی عادلانه، در برابر ملاحظات نظام‌پسندانه وزنی ندارند. دادستان نظام‌گرا، «حق‌ها را جدی نمی‌گیرد».[۶۱]

چهار مورد بالا، شاید شاکله‌ی مفهومی ایدئولوژی نظام‌گرایی را روشن‌تر کرده باشند. در دو قسمت پایانی مقاله، بعضی از آن بینش‌ها را بر برخی از واقعیت‌ها تطبیق می‌دهم. باید اشاره کنم که نظام‌گرایی تنها عامل مؤثر در تعیین اولویت‌های تعقیب نیست. عوامل متعددی مثل شدت و نوع بزه، ویژگی‌های متهم یا بزه‌دیده، بازنمایی جرم در رسانه‌ها، و مانند این‌ها، هر کدام کم‌وبیش اثرگذارند.[۶۲] با وجود این، اگر بخواهیم فهرستی از مهم‌ترین عوامل تهیه کنیم، باید ملاحظات نظام‌گرایانه را در آن بگنجانیم. شواهدی هم وجود دارد که این ملاحظات تحت شرایطی ممکن است تأثیر باقی مؤلفه‌ها را لغا کند.

### سوم: قانون‌سرای در قضاوت

«قاضیان نیز می‌توانند همچون قانون‌گذاران و شاعران به مجاز چنگ زنند و آنگاه که برون‌شوی از تنگنای ستم مسدود است، به عالم خیال پناه آورند و افسانه‌ای را واقع‌پندارند».[۶۳] این جمله‌ها را دکتر حسن جعفری‌تبار، استاد حقوق، در کتاب دیو در شیشه نوشته است. ایشان در پی یافتن روش‌هایی‌اند که قضات را قادر سازد بی‌عدالتی ناشی از قانون را بی‌اثر کنند. این به نظرم دغدغه‌ای بس مهم و موجه است. اما نوشته‌ی دکتر جعفری‌تبار به ورطه‌ی «عرفان‌زدگی» می‌گلتد و در اندیشیدن به مخاطرات سیاسی پیشنهادهایش ناکام می‌ماند. وقتی شبیح نظام‌گرایی در همه جا در گشت‌وگذار است، ایده‌های ایشان به راحتی به نقیض خودش بدل می‌شود. به یک معنای مهم، جمله‌های ایشان را می‌توان به‌عنوان سطر اول تقدیرنامه‌ای خواند که در ستایش قاضی مرتضوی نوشته شده است. طبق گفته‌های «متهمان» مختلف، آقای مرتضوی، به مثابه‌ی «مرشد» عرفان‌گرایی حقوقی، مهارتی بی‌بدیل در استفاده از آرایه‌های ادبی در قضاوت داشت. او به راحتی می‌توانست به «عالم خیال» پناه بیاورد و

«افسانه»ی مجرم بودنِ شما را «واقع بیندارد» و به واقعیت تبدیل کند. طبق شنیده‌ها، «آن‌گاه که راه بُرون‌شوی» از تنگنای قانون وجود نداشت، او همچون شاعران به مجاز متوسل می‌شد، «قانون‌سرای» می‌کرد و ارتش استعاره‌ها را به کار می‌گرفت تا «در عالم واقعیت دست برد، و واقعیت را قلب کند».<sup>[۶۴]</sup> مهارتش را در این مورد، بسیاری تصدیق کرده‌اند. من صرفاً برخی گفته‌ها را نقل می‌کنم. علی شکوری راد، در مورد او نوشته: «اینجانب چند نوبت به‌عنوان متهم و دو نوبت هم به‌عنوان بررسی کننده از سوی مجلس ششم و کمیسیون اصل نود با این پدیده‌ی عرصه‌ی قضا در کشورمان مواجه شده‌ام. در این دیدارها دریافتیم ... قانون در دستان او همچون مومی نرم به بازی گرفته می‌شود و هر حکمی را بخواهد از متن قانون استنتاج می‌کند و در این کار از هیچ چیز و هیچ کس واهمه‌ای نمی‌کند. در این داوری بسیاری با من همراه هستند و همین امر مرا متقاعد کرده است که دچار اشتباه نیستم».<sup>[۶۵]</sup> عباس عبدی هم بر نظیر همین نکته صحنه می‌گذارد: «خاطره از وی زیاد دارم. مهم‌ترین توانایی او در این است که علی‌رغم آنکه بارها و بارها متوجه شده‌اید که صداقت در گفتارش النادر کالمعدوم است ولی باز هم پیش خود می‌گویی که این یکی را دیگر ممکن نیست غیرصادقانه بگوید و البته می‌بینی که ممکن است».<sup>[۶۶]</sup> نعمت احمدی نیز او را «استاد ترفندها و تردستی‌های قضایی» لقب داده است.<sup>[۶۷]</sup> محمدرضا زائری هم در مورد قاضی مرتضوی گفته است: «مدل ایشان این‌طور بود که گاهی وقت‌ها بازی درمی‌آورد با متهمین. مثلاً می‌گویم؛ به شما می‌گفت این‌را که می‌گویم بنویس تا مشکلک را حل کنم، به محض این‌که می‌نوشتی همین را می‌گذاشت در پرونده می‌گفت خودش نوشته است».<sup>[۶۸]</sup> این شیوه‌ها، ناقض ضوابط حقوقی است<sup>[۶۹]</sup>. برخلاف برخی کشورها، دادستان در نظام حقوقی ایران «مقام قضایی» محسوب می‌شود. اما حتی در کشورهایی که او مقام قضایی نیست، باید مثل یک قاضی صرفاً حقیقت را بجوید. برای مثال، بر اساس ماده‌ی یک سند شورای اروپا، دادستان باید در مقام «مجری بی‌طرف عدالت» عمل کند.<sup>[۷۰]</sup> طبق بند «ب» ماده‌ی «۳-۱،۴» سند کانون وکلای آمریکا، «دادستان نباید دلیلی ارائه دهد که به‌طور معقول به صدق آن باور ندارد».<sup>[۷۱]</sup> بر اساس قانون اساسی آمریکا هم دادستان نباید ادله‌ی به نفع متهم را پنهان کند.<sup>[۷۲]</sup>

بگذارید تصویر را کمی پیچیده‌تر کنم. اگر نوشته‌های مختلف را در مورد قاضی مرتضوی خوانده باشید، احتمالاً به این نکته برخوردیده‌اید که او گاهی به رغم نظر هیئت منصفه، از تخفیف مجازات اجتناب می‌کرد. [۷۳] نعمت احمدی روایت کرده که مرتضوی «در ترکیب هیئت منصفه دست می‌برد. هیئت منصفه ذره‌ای مقاومت کرد، هیئت را منحل کرد». [۷۴] این گفته‌ها در حد تواتر نقل شده است و باید درستی‌شان را بپذیریم. اما مواردی هم هست که قاضی مرتضوی متهمی را برخلاف نظر هیئت منصفه بی‌گناه اعلام کرده است. [۷۵] در همان زمان که او انبوهی از مطبوعات را توقیف کرد، آرای هم از او به چشم می‌خورد که می‌توانستند سخت‌گیرانه‌تر باشند. به‌علاوه، گاهی به سختی می‌شد توقیف نشریه‌ها را به انگیزه‌های سیاسی مستند کرد. مثلاً قرار توقیف موقت هفته‌نامه‌ی حریم، به دلیل توهین به رئیس‌جمهور وقت، سید محمد خاتمی، صادر شد. [۷۶] از برخی قضات شنیده‌ام که زیردستان مرتضوی به‌طور کلی از رئیس‌شان رضایت داشتند. قصد من از ذکر موارد بالا این است که به فهم درست مسئله نزدیک شوم. به نظرم، شیوه‌ی درست طرح مسئله این است: قاضی مرتضوی، در بسیاری موارد، درست مثل باقی قضات عمل می‌کرد و به‌عنوان بخشی از فعالیت روزمره به صدور رأی می‌پرداخت. اما در مواردی، به تردستی قضایی روی می‌آورد، «در واقعیت دست می‌برد» و به «قانون‌سرابی» مبادرت می‌ورزید. بنابراین باید برای پاسخ به این پرسش‌های دشوار بکوشیم: در چه مواردی قاضی مرتضوی، با فاصله گرفتن از وظایف روزمره‌ی قضات، به تردستی قضایی روی می‌آورد؟ در مورد کدام متهمان، در واقعیت دست می‌برد تا آنان را در معرض تعقیب و مجازات قرار دهد؟ چه زمانی مرتضوی در مورد دیگران «حقیقتی قضایی» می‌آفرید که با واقعیت فاصله داشت؟ در ادامه، به شکل نظریه‌مند، پاسخ‌هایی به دست می‌دهم.

در دولت‌های مهیای ایدئولوژی نظام‌گرایی، کسانی هستند که «پست»، [۷۷] «دشمن عینی» یا «عنصر نامطلوب» نامیده می‌شوند. مشی زندگی اینان با تصور دولتی از «مردم» نمی‌خواند. اصولاً این افراد نباید از مجازات برهند حتی اگر بنا بر اتفاق مرتکب جرم نشده باشند. اگر کسی بر اساس سیاست دولتی «خطرناک» یا «مخرب» شناخته شود، باید مجازات شود و چه اهمیتی دارد رفتارهایش ذیل یک

عنوان مجرمانه قرار نگیرد؟ قوانین دولتی آن قدر *انعطاف پذیر* هستند که مانعی برای تحقق سیاست دولتی ایجاد نکنند. دادستان مطلوب هم کسی است که بتواند به گونه‌ای دقیق سیاست دولتی را استنباط کند، و قانون مغایر با آن سیاست را بدون عذاب وجدان کنار بگذارد. دادستان، به مثابه‌ی یک غربال‌گر باید عمل کند؛ کسانی که *ناخالصی* دارند و از غربال نمی‌گذرند، باید تعقیب و تنبیه شوند. شبکه‌های غربال هم نه از قانون، بلکه از تاروپود سیاست دولتی بافته شده است. دادستان خوب ابتدا افرادی را پیدا می‌کند که به‌هرروی باید تنبیه شوند، و بعد در کتاب قانون می‌گردد تا عنوان جرم را دست‌وپا کند. در این زمینه، باید از همه‌ی فنون تفسیری به شکل خلاقانه بهره بگیرد. او از «مقام قضایی» فاصله می‌گیرد و کارش سویه‌های جانبدارانه می‌یابد. برای توضیح ماجرا، باید تمایزی را ذکر کنم که سوزان هاک، فیلسوف برجسته، بین *جانبداری* (advocacy) و تحقیق (inquiry) برقرار کرده است. [۷۸]

برای بحث ما، تمایز مهمی است. دادستانی که خودش را «مقام قضایی» می‌داند، مثل عالمان و مورخان، در مورد ماجرا به تحقیق می‌پردازد. تحقیق یعنی تلاش برای کشف حقیقت. بنابراین، دادستان به مثابه‌ی محقق، تا حد ممکن با بی‌طرفی همه‌ی ادله را بررسی می‌کند، و تنها و تنها نتایجی را استنتاج می‌کند که ادله اجازه می‌دهند. به عبارت دیگر، شواهد او را هدایت می‌کنند، و او فقط به جایی می‌رود که توسط شواهد تعیین شده است. برعکس، دادستانی که خود را وکیل‌الدوله می‌داند، مثل وکلا، جانبدارانه استدلال می‌کند. [۷۹] او به جای جستجوی بی‌طرفانه، می‌کوشد صرفاً گزاره‌هایی را مستدل کند که نظام‌پسندانه می‌پندارد. فقط ادله‌ای برای او جذابیت دارند که به نفع نتیجه‌ی مورد علاقه باشند. او ابتدا نتایج را تعیین می‌کند، و سپس ادله‌ی تأییدکننده را گرد می‌آورد. به عبارت دیگر، او شواهد را هدایت می‌کند، و شواهد فقط به جایی می‌روند که توسط او تعیین شده است. شکل افراطی جانبداری، از کشف ادله‌ی موافق فراتر می‌رود، و از قلمرو آفرینش و ابداع ادله سر در می‌آورد. دادستان، واقعیت مجرمانه‌ای را در مورد من و شما می‌آفریند.

یکی از مواردی که علیه نشریه‌ها مورد استناد قاضی مرتضوی قرار می‌گرفت، «مغایرت مطالب نشریه با سیاست‌های کلی نظام» بود. [۸۰] به نظر می‌رسد ناسازگاری با سیاست‌های کلی، دلیل کافی برای برخورد قضایی محسوب می‌شد حتی



اگر کسی نمی‌دانست دقیقاً کدام عنوان مجرمانه رخ داده است. مرتضوی برای توقیف موقت نشریات، استنادهای حیرت‌انگیزی صورت می‌داد. شاید عجیب‌ترین مورد، استناد به اصل ۴۰ قانون اساسی برای توقیف نشریه بود. برای مثال درباره‌ی روزنامه‌ی هم‌میهن، [۸۱] با استناد به اصل ۴۰ دستور توقیف نشریه را صادر کرد. استناد به این اصل درخشان برای توقیف، هر حقوقدانی را به حیرت وامی‌دارد. بر اساس اصل مذکور: «هیچ‌کس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله‌ی اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد». در واقع، قانون اساسی «سوء استفاده از حق» را ممنوع کرده است. این روزها اگر از من بخواهید یک مثال ملموس از «سوء استفاده از حق» برایتان بیاورم، به سرعت خواهم گفت توقیف یک روزنامه توسط قاضی مرتضوی به بهانه‌ی «سوء استفاده از حق». بعدتر البته آقای مرتضوی دست از استناد به اصل ۴۰ برداشت، و توقیف نشریات را به قانون اقدامات تأمینی و تربیتی مستند کرد. این شیوه‌ی استدلال نیز واکنش‌های زیادی برانگیخت، و مورد نقد حقوقی قرار گرفت. [۸۲]

#### چهارم: همراه با شبخ نگهبانم قله را فتح می‌کنم

ابوالفضل بیهقی ماجرای را روایت کرده که برای بحث ما روشن‌گر است. حاکم خراسان، سوری، در زمان مسعود غزنوی به بیدادگری شهره بود. بومنصور مستوفی برای بیهقی نقل کرده که سلطان مسعود به همین حاکم عنایتی خاص داشته است. مسعود غزنوی یک‌بار به خود بومنصور گفته بود: «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل می‌شدی». بعد بومنصور به بیهقی اقرار می‌کند که نظر سلطان مسعود را در برابر خود او تصدیق کرده، زیرا «زهره‌ی آن» را نداشته که به سلطان بگوید: «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد... و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چه‌گونه شود» [۸۳]. حالا حدود هزار سال جلو بیاییم. در فروردین ۱۳۸۳ قاضی سعید مرتضوی، به‌عنوان دادستان عمومی و انقلاب تهران، مدیر نمونه‌ی کشور نامیده شد. [۸۴] رئیس قوه‌ی قضاییه، در لوح تقدیر، تلاش‌های قاضی مرتضوی را در راستای

تحقق «اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی و توسعه و اعتدال دستگاه قضایی»، شایسته‌ی قدردانی اعلام کرد. در آن جلسه، کارکنان دادسرا خرسند بودند که زحمات‌شان دیده شده است. [۸۵] ولی به نظرم اگر مورخ تصدیق و برجسته‌ای همچون بیهقی در جلسه‌ی قدردانی حضور داشت، به‌رغم تصدیق زحمات کارکنان دادسرا، در میان خود حضار هم این زمزمه را می‌شنید که «از روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد». در «لوح تقدیر» طبیعتاً هیچ اشاره‌ای به این نشد که آقای مرتضوی «تقدیر» چه کسانی را در «لوح» آرای قضایی‌اش، به درد و رنج گره زده است.

قضات بر اساس چه معیارهایی پیشرفت می‌کنند یا «مدیر نمونه» می‌شوند؟ در این قسمت می‌خواهم معیارهای ارتقای شغلی قضات ایرانی را واکاوم. اما خوب است ابتدا نگاهی به اسناد غربی در مورد ارتقای شغلی دادستان‌ها بیندازیم. طبق بند «الف» ماده‌ی ۵۱ سند شورای اروپا، [۸۶] «... ارتقای دادستان‌ها بر اساس رویه‌های منصفانه و بی‌طرفانه و با رفع تبعیض بر هر مبنایی از جمله جنس، نژاد، رنگ، زبان، دین، عقیده‌ی سیاسی یا باقی عقاید... صورت می‌گیرد.» بر اساس بند «ب»: «... معیارهای عینی و شفاف، مانند قابلیت شغلی و تجربه، بر ارزیابی شغلی و ارتقای دادستان‌ها حاکم است.» در بند «الف» از ماده «۲-۳» سند مربوط به کانون وکلای آمریکا [۸۷] هم اشاره شده که انتخاب و ارتقای دادستان‌ها باید «بدون در نظر گرفتن مؤلفه‌های حزبی، سیاسی یا روابط شخصی باشد». حالا به کشورمان بازگردیم. در سال ۱۳۹۳، رئیس قوه‌ی قضاییه این سند را تصویب کرد: «آیین‌نامه‌ی تعیین گروه‌های شغلی و ضوابط مربوط به ارتقاء گروه و تغییر مقام قضات». [۸۸] طبق ماده‌ی ۱ آیین‌نامه: «تغییر مقام و ارتقاء گروه شغلی قضات با در نظر گرفتن میزان تجربه‌ی آنان در امور قضایی، تحصیلات، فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی، ارزش‌یابی و توانایی آنان در انجام امور محوله بشرح مواد آتی تعیین می‌گردد». در ماده‌ی ۳، «داشتن سنوات قضایی لازم»، «ارتقاء سطح دانش» و «عملکرد مناسب و رعایت شوؤن قضایی»، سه شرط ارتقای پایه‌ی قضایی شمرده شده است. در ماده‌ی ۸، گروه‌های شغلی دوازده‌گانه‌ی قضات ذکر شده. برای مثال، دادستان عمومی و انقلاب تهران، در گروه ده (سابقه‌ی قضایی ۲۴ سال الی ۲۷ سال) گنجانده شده است. البته

رئیس قوه می‌تواند بنا بر ضرورت کسی را بدون داشتن سابقه‌ی قضایی لازم به منصب دادستان عمومی و انقلاب تهران بگمارد. این آیین‌نامه از جهاتی نسبت به اسلافش بهتر است. اما هنوز از یک پارادوکس آشکار رنج می‌برد: ممکن است رئیس قوه قضاییه، که بر اساس ماده‌ی ۸ «در بالاترین گروه شغلی قرار دارد»، کسی که قاضی‌القضات شمرده می‌شود، خودش هیچ سابقه‌ای در قضاوت نداشته باشد. در مورد هر سه رئیس قوه قضاییه پس از انقلاب، چنین بوده است. در کشورمان آیین‌نامه‌ی دیگری هم در مورد نظارت و ارزشیابی عملکرد قضات در دست داریم. عنوانش این است: «آیین‌نامه‌ی نحوه‌ی بازرسی، نظارت و ارزشیابی عملکرد قضات». [۸۹] ماده‌ی ۲۳، «موضوعات [۹۰] مورد نظارت و ارزشیابی» را فهرست کرده است: «رعایت نزاکت و اخلاق و آداب اسلامی، حسن خلق با همکاران و ارباب رجوع، رعایت شأن قضایی، حسن شهرت، توانایی جسمی و روحی، دانش و مهارت قضایی، کیفیت و کمیت کار قضایی، قدرت استنباط و شم قضایی، شجاعت و استقلال قضایی، رعایت نظم و انضباط اداری، نظارت بر امور دفتری، دانش و مهارت بهره‌برداری از اطلاعات و فن‌آوری ارتباطات و توجه به جهات پیشگیرانه و تربیتی در امور قضایی». روشن است که برخی از «معیارهای» بالا، از هیچ میزان عینیت برخوردار نیستند و نمی‌توان به ارزیابی بی‌طرفانه و منصفانه‌ی آن‌ها امیدوار بود. [۹۱] این موضوع مهم به کنار، می‌خواهم به نکته‌ی دیگری اشاره کنم. از عبارتهای ابتدای ماده ۲۳ فهمیده می‌شود که موارد بالا صرفاً برخی از معیارهای ارزشیابی عملکرد قضات‌اند، و بنابراین موارد دیگری هم وجود دارد که اصلاً در آیین‌نامه گنجانده نشده است. [۹۲] در نتیجه، به‌طور طبیعی این پرسش به ذهن خطور می‌کند: اگر دقیقاً همان مواردی که در آیین‌نامه نیامده معیار واقعی ارزیابی عملکرد قضات برای تصدی مشاغل قضایی مهم باشد، آن وقت چه؟ اگر معیارهای واقعی، همان معیارهای حذف‌شده باشند، آن‌گاه چه باید کرد؟ پیشرفت قضاتی مانند آقای مرتضوی طبق معیارهای «مذکور» در آیین‌نامه صورت می‌گیرد یا بر اساس معیارهای «محدوف» از آن؟ به نظر من خود آقای مرتضوی هم با من همسو است که با توسل به چنین معیارهایی، نمی‌توان ارتقای شغلی حیرت‌انگیز وی را توضیح داد. به‌عنوان یک قاعده باید به خاطر بسپاریم که هر جا یک

حکم، رأی یا تصمیم بر اساس معیارهای قانونی و رسمی قابل توضیح نباشد، آن‌گاه باید در پی معیارهای فراقانونی و غیررسمی برآییم. این جاست که بین ملاک قانونی (de jure) و ملاک عملی (de facto) فاصله می‌افتد. حدس من این است که ارزیابی عملکرد اغلب قضات کشورمان بر اساس (شبه)معیارهای قانونی صورت می‌گیرد، اما برای برخی مشاغل مهم، معیارهای فراقانونی و عملی اثرگذارند. یکی از این معیارهای اخیر، میزان پایبندی قاضی به ایدئولوژی نظام‌گرایی می‌تواند باشد. کسی که بیش‌تر ارادت خود را به نظام نشان دهد، دادستان مطمئن‌تری برای اجرای سیاست‌های دولتی شمرده می‌شود حتی اگر از جهات دیگر عملکرد ضعیفی داشته باشد. به واژه‌شناسی خودمان بازگردیم. شبیح «نظام‌گرایی» را هر کس بتواند بیدار کند، خواهد توانست به سوی قله بتازد. اشباح، پشتیبان او خواهند بود. رسالت ما این است که این اشباح را به معرض دید بیاوریم و رؤیت‌پذیر کنیم، تا شاید فضایی برای مهار کردن‌شان مهیا شود.

اگر ارزیابی هر چیزی در دست دولت متمرکز باشد، طبیعی است که منافع خودش را در نظر می‌گیرد. [۹۳] در دولت‌هایی که فضا برای نظام‌گرایی مهیاست، این نکته سوبه‌ای و خیم‌تر هم می‌یابد. در چنین وضعی، رسالت ما پژوهشگران این است که بر اساس معیارهای علمی و درست، به ارزیابی عملکردها پردازیم و نگذاریم قدرت ارزیابی در دست دولت متمرکز شود. اگر چنین نکنیم، کسانی همچنان با استفاده از «رانت وفاداری» [۹۴] به سوی مشاغل مهم خیز برمی‌دارند، بدون این‌که پژوهشگران ارزیابی‌های بدیلی برای جامعه فراهم کرده باشند. در میان معیارهای مختلف، آن‌چه مطلوب و مورد حمایت دولت است در قوانین پیش‌بینی می‌شود. نظام سیاسی، شاخص‌هایی را ذکر می‌کند که خودش به تحقق آن‌ها علاقه دارد. در مقابل، ما باید روایت‌هایی بدیل از «عملکرد مطلوب» بیورانیم که در آن نقش حقوق محرومان، حقوق زنان، رعایت عدالت و انصاف، و مانند این‌ها، برجسته باشد. شاخص‌هایی که دولت تعیین می‌کند، برای ما تعیین‌کننده نیست. ما معیارهای خود را می‌پروانیم، و بر اساس آن‌ها قضات را قضاوت می‌کنیم.

## پی‌نوشت‌ها

- [۱] هوشنگ گلشیری؛ آینه‌های دردار، انتشارات نیلوفر، چاپ پنجم، تابستان ۱۳۸۹، ص ۱۴.
- [۲] برای آشنایی با خوانشی در این مورد، رک: امیر احمدی آریان؛ شعرنویسی بر دیوار کاغذی: از متن و حاشیه‌ی ادبیات معاصر، نشر چشمه، تابستان ۱۳۹۳، بخش اول، از ص ۶۱ به بعد.
- [۳] ژاک دریدا در کتاب «شباح مارکس» Hauntology را مفهوم‌پردازی کرده که شاید بتوانیم آن‌را به «شبح‌شناسی» ترجمه کنیم. از قضا، اخیراً مطالعاتی در مورد Hauntology صورت داده‌ام، و به نظرم نگاه «شبح‌شناسانه» به نظام عدالت کیفری، به مفهوم دریدایی، می‌تواند پرتوی بر سویه‌های پیش‌تر تاریک بیندازد. با وجود این، در متن به مفهوم شبح‌شناسی، در معنایی دریدایی، به هیچ روی نظر نداشته‌ام.
- [۴] دیلن اونز؛ فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روان‌کاوی لکانی؛ ترجمه مهدی رفیع و مهدی پارسا، انتشارات گام نو، چاپ دوم، ۱۳۸۷، ص ۳۰۶ به بعد.
- [۵] جایی چیزی جالب خواندم که وقتی در حضور یکی از مسئولین قضایی تعبیر «قاضی مرتضوی» به کار رفت، او برآشفته و به استفاده از این تعبیر اعتراض کرد. گویا به نظر آن مقام مسئول، عبارت «قاضی مرتضوی» دلالت‌هایی همچون «پزشک احمدی» یافته است. این ماجرای جالب به کنار، من در متن هر جا تعبیر «قاضی مرتضوی» را به کار می‌برم، منظورم اشاره به آقای مرتضوی در دوران مسئولیت قضایی‌اش است.
- [۶] البته به نظرم آقای مرتضوی بازنمایی‌کننده‌ی اغلب قضات دادسرا نیست. در این زمینه، من برخلاف نوشته‌های غیرحقوقدانان، تقریباً «نگاهی درونی» به دادسرا دارم. تعداد بسیاری از همدوره‌های من اکنون پایه‌ی قضایی دارند، و اغلب آنان قضاتی کوشا و منصف‌اند. اهمیت ویژه‌ی قاضی مرتضوی این است: حتی اگر اغلب قضات با او تفاوت داشته باشند، اما این مرتضوی چیزی مهم در مورد کل سازمان به ما می‌گوید. اگر هم قضاتی مثل مرتضوی در اکثریت نباشند، به منطق بحث من خلل وارد نمی‌شود. مرتضوی یک جزء از کل سیستم را برمی‌سازد؛ اما این جزء، اطلاعاتی مهم در مورد کل سیستم به ما می‌دهد. ارزش نشانه‌شناختی اجزا در یک سیستم، به هیچ‌روی یکسان نیست. مرتضوی آن جزئی‌ست که ارزش نشانه‌شناختی بالایی دارد، و مطالعه‌ی دقیق ظهور و افول او، از نکاتی مهم در مورد کل نظام عدالت کیفری پرده بر می‌دارد.

[۷] See, for example: John L. Worrall & M. Elaine Nugent-Borakove, *The Changing Role of the American Prosecutor*, State University of New York Press, 2008, p 4.

[۸] یکی از جنبه‌های مهم استقلال دادسرا، استقلال آن از مأموران اطلاعاتی و امنیتی است. با وجود این، متأسفانه مطالعه‌ی دقیقی در این مورد به چشم نمی‌خورد. به علاوه، نویسندگان مشهور آیین دادرسی کیفری، همچون استاد دکتر آشوری و جناب دکتر خالقی، در بحث از «استقلال

دادسرا»، به ضرورت استقلال دادستان از مقام‌های امنیتی اشاره نکرده‌اند. در حالی که هرگونه بحث انضمامی در مورد استقلال دادسرا، باید ضرورت استقلال دادستان از مقام‌های اطلاعاتی و امنیتی را در صدر بنشانند.

[۹] این تعبیر از استاد دکتر عبدالله شمس است. رک: عبدالله شمس؛ آیین دادرسی مدنی، دوره پیشرفته، جلد نخست، چاپ سی و دوم، پاییز ۱۳۹۳، انتشارات دراک، ص ۱۰۰ به بعد.

[۱۰] انگیزه‌ی حذف دادسرا، اسلامی‌سازی نهادها بود. با وجود این، «دادستانی نظامی» در قانون اساسی ذکر شده بودند، و شاید به همین دلیل حذف نشد. مقام دادستان کل کشور هم باقی ماند. جالب اینکه «دادسرای ویژه‌ی روحانیت»، برخلاف «دادسرای عمومی»، با ایراد شرعی روبرو نشد و به فعالیت خود ادامه داد. در مورد اخیر، رک: خالقی؛ پیشین، ص ۴۰.

[۱۱] برای آشنایی با وظایف دادستان می‌توانید به کتاب دکتر خالقی رجوع کنید که بالاتر به آن اشاره کردم. مشخصات کتاب، این است: علی خالقی؛ آیین دادرسی کیفری، جلد اول، چاپ بیست و هفتم، موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهردانش، ۱۳۹۴، ص ۳۷ به بعد.

[۱۲] تحقیق در مورد جرایم اصولاً بر عهده‌ی بازپرس است. در جرایم کم‌تر مهم، خود دادستان نیز می‌تواند تحقیق را صورت دهد که معمولاً به یکی از دادیاران می‌سپرد. دادستان و دادیار هم مقام قضایی هستند. فرق مهم بازپرس و دادیار این است که اولی، از حیث قانونی، تا حدی از دادستان استقلال دارد. البته پژوهش‌های تجربی باید نشان دهند که در عالم واقع وضع چگونه است. در این مورد، رجوع کنید به ماده ۹۲ قانون آیین دادرسی کیفری.

[۱۳] مقام تحقیق قرار جلب به دادرسی را صادر می‌کند و برای تأیید نزد دادستان می‌فرستد. بنگرید به ماده ۲۶۵ همان قانون.

[۱۴] در جرایم خرد، خود دادگاه تحقیق می‌کند که جرم از سوی متهم واقع شده یا نه. همین قاعده در مورد «جرایم منافی عفت» و اتهامات اطفال زیر ۱۵ سال هم صدق می‌کند. رک به مواد ۲۸۵، ۳۰۶ و ۳۴۰ قانون آیین دادرسی کیفری. با وجود این همانطور که جناب دکتر خالقی به درستی اشاره کرده است، باز شاکي باید به دادسرا مراجعه نماید و دادسرا پرونده را به دادگاه می‌فرستد. این نکته، بسیار مهم است، و اگرچه در قانون پیش‌بینی نشده، ولی در عمل می‌تواند در مورد این اتهامات هم به دادسرا قدرت بدهد.

[۱۵] در مرحله‌ی تحقیقات مقدماتی، قرار بازداشت را مقام تحقیق صادر می‌کند و باید آن را فوری نزد دادستان ارسال کند. اگر دادستان با بازداشت متهم موافق نباشد، حل اختلاف بین او و مقام تحقیق با دادگاه است. رجوع کنید به ماده ۲۴۰ قانون آیین دادرسی کیفری.

[۱۶] اختیارات دادستان تهران، به‌طور ویژه مهم است. اتفاق‌های مهم معمولاً در پایتخت بیش‌تر رخ می‌دهد، و به دادستان مرکز قدرتی فزاینده می‌دهد. مهم‌ترین رخداد‌های سیاسی و مطبوعاتی بی‌تردید در قلمرو صلاحیت دادستان تهران واقع می‌شوند. علاوه بر این‌ها، از حیث قانونی رسیدگی به اتهامات تعدادی از مهم‌ترین مقامات کشوری در صلاحیت دادگاه‌های تهران است، ولو اینکه جرم در

جای دیگری رخ داده باشد. در مورد این اتهامات، وظایف دادسرا نیز علی‌الاصول بر عهده‌ی دادسرای تهران است. از بحث فنی تعارض دو ماده در قانون آیین دادرسی در این مورد می‌گذرم. فهرست این مقامات را می‌توانید در ماده ۳۰۷ قانون آیین دادرسی کیفری مشاهده کنید.

[۱۷۷] کتاب روح‌القوانین سالها پیش توسط آقای علی اکبر مهتدی ترجمه شده است. کتابی که خود من دارم به چاپ ششم مربوط می‌شود که در سال ۱۳۴۹ توسط انتشارات امیرکبیر چاپ شده. بعدها هم انتشار این ترجمه تکرار شد. ولی برخی از افرادی که قسمت‌هایی از ترجمه فارسی را با متن اصلی تطبیق داده‌اند، از ایرادات بسیار زیاد ترجمه سخن گفته‌اند. گویی ترجمه آنقدر مشکل دارد که خواننده‌ی کتاب نمی‌تواند با اطمینان بگوید «مونتسکیو» خوانده است! به خواننده فارسی پیشنهاد می‌کنم برای بررسی مونتسکیو، از جمله، به منبع زیر مراجعه کند که توسط فرانتس نویمان، فیلسوف حقوق برجسته، نوشته شده: فرانتس نویمان؛ منتسکیو، در: آزادی و قدرت و قانون، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۳، فصل ۶.

[۱۷۸] Austin Sarat & Conor Clarke; Beyond Discretion: Prosecution, the Logic of Sovereignty, and the Limits of Law, Law & Social Inquiry, Volume 33, Issue 2, Spring 2008, p 406.

[۱۹] Ibid

[۲۰] Ibid

[۲۱] اگرچه در عرف مردم و همچنین عرف حقوقدانان تعبیر «اقامه‌ی دعوی» بیش‌تر در موارد غیرکیفری به کار می‌رود، اما حکم ماده‌ی بالا موارد کیفری را هم شامل می‌شود. زیرا خود قانون‌گذار تعبیر «دعوی عمومی» را در ماده ۹ و ۱۱ قانون آیین دادرسی به کار برده. پس دادستان وظیفه دارد «حفظ حقوق عمومی» را در تصمیمات کیفری‌اش هم جدی بگیرد.

[۲۲]

[https://www.americanbar.org/groups/criminal\\_justice/standards/ProsecutionFunctionFourthEdition/](https://www.americanbar.org/groups/criminal_justice/standards/ProsecutionFunctionFourthEdition/)

[۲۳] <https://rm.coe.int/168074738b>

[۲۴] Kit Kinports; Feminist Prosecutors and Patriarchal States, Criminal Law and Philosophy, October 2014, Volume 8, Issue 3, pp 529–542.

[۲۵] در ایالات متحده، در سال ۲۰۱۵، هفت میلیون نفر (حدود سه درصد جمعیت کل کشور)، در معرض کنترل کیفری قرار داشته‌اند. در این میان، دو میلیون و دویست‌هزار نفر، در حبس به سر می‌برده‌اند. بر اساس مطالعات جدید، کودکی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ از پدری آفریقایی-آمریکایی متولد شده باشد که دیپلم دبیرستان ندارد، به احتمال ۵۰ درصد پیش از رسیدن به چهارده‌سالگی زندانی‌شدن پدرش را تجربه می‌کند. برای مطالعه در این حیطة، رک:

Alessandro De Giorgi, Back to Nothing: Prisoner Reentry and Neoliberal Neglect, Social Justice Vol. 44, No. 1. (۲۰۱۷)

[۲۶] برای مطالعه دقیق‌تر این تفکیک مفهومی، رک: مهدی سمائی: گوسفند گناه‌خَر؛ تأملی در مورد اعدام در جرایم مرتبط با مواد مخدر، نقد اقتصاد سیاسی.

[۲۷] در این مورد، رساله‌ها و پایان‌نامه‌های دانشگاهی یافته‌های قابل‌توجهی دارند. در مقاله‌ای مستقل نشان خواهیم داد که یافته‌های تجربی در مورد فقرا، کارگران جنسی و محرومان چه می‌گویند. [۲۸] نقد من بر کارکنان سازمان زندان‌ها نیست. در این سازمان، کارکنان دغدغه‌مند کم نیستند. برای مثال، مصاحبه‌ی اخیر آقای ضیاء نبوی را تماشا کنید که از دغدغه‌مندی یکی از رؤسای زندان برای بهبود وضع زندانیان می‌گوید. رک:

<https://www.aparat.com/v/MpclW/%DA%86%D8%A7%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%B2%26laquo%3B%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%AF%26raquo%3B%D9%86%D8%AF%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%85>

[۲۹] Community Prosecution

[۳۰] See: M. Elaine Nugent-Borakove & Patricia L. Fanflik; Community Prosecution: Rhetoric or Reality? In: The Changing Role of the American Prosecutor, State University of New York Press, 2008, Chapter 10.

[۳۱]

[NID=123725&SSLID=46&https://khorasan.isna.ir/default.aspx?NSID=5](https://www.khorasan.isna.ir/default.aspx?NSID=5&NID=123725&SSLID=46)

[۳۲] Douglas Husak; Overcriminalization: The Limits of the Criminal Law, Oxford University Press, 2008, p 9.

کتاب بالا توسط انتشارات مجد به فارسی منتشر شده است. اما از ایرادهای بسیار زیادی رنج می‌برد.

See: Andrew Ashworth; The Contours of English Criminal Law, in: [۳۳] Regulating Deviance, Hart Publishing, 2008

[۳۴] باید روش‌شناسی شمارش این عناوین را بررسی کرد. ظن من این است که بسیاری از ظرایف در این آمارها مورد توجه قرار نگرفته است. به هر روی، برای دسترسی به گفته‌های آقای معاون، رک:

<http://www.icana.ir/Fa/News/354771/%D9%88%D8%AC%D9%88%D8%AF-1985-%D8%B9%D9%86%D9%88%D8%A7%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1-%D9%82%D8%A7%D9%86%D9%88%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%A7%D8%B2%D8%A7%D8%AA-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C->



<http://www.entekhab.ir/fa/news/241453/%D8%B1%D8%A6%DB%8C%D8%B3-%D8%AA%D8%B9%D8%B2%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86-6-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%A8%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D8%B3%D8%AA>

[۳۵]

<http://www.entekhab.ir/fa/news/241453/%D8%B1%D8%A6%DB%8C%D8%B3-%D8%AA%D8%B9%D8%B2%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86-6-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%A8%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D8%B3%D8%AA>

<http://www.entekhab.ir/fa/news/241453/%D8%B1%D8%A6%DB%8C%D8%B3-%D8%AA%D8%B9%D8%B2%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AC%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86-6-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%A8%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D8%B3%D8%AA>

[۳۶] باید به‌طور انتقادی باید به این آمار و ارقام نگریت. جالب اینکه در یک پژوهش آمده است که در فرانسه «بیش از چهل هزار عنوان مجرمانه» وجود دارد، و در سطر بعدی نوشته شده در ایران بنا بر «ادعا» حدود «هزار و چهارصد عنوان مجرمانه» به چشم می‌خورد. بنابراین، بین تخمین رئیس سازمان تعزیرات و تحقیق مذکور در مورد تعداد عناوین مجرمانه در فرانسه، بیش از سی و نه هزار عنوان، اختلاف وجود دارد. برای مطالعه‌ی پژوهش، رک: امیر حمزه زینالی؛ ارزیابی گستره مداخله قانونگذار کیفری ایران حوزه آسیب‌ها و انحرافات اجتماعی، فصلنامه‌ی علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال نهم، شماره ۳۴، ص ۳۰۰.

[۳۷] برای مثال، جرم معروف «فعالیت تبلیغی علیه نظام» (ماده ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۵)، انبوهی از رفتارها را شامل می‌شود، طوری که شاید دادستانی پیدا شود که نقد همین ماده‌ی قانونی را به عنوان تبلیغ علیه نظام مورد تعقیب قرار دهد. همین دامنه‌ی وسیع، در مورد عنوان «تحصیل مال از طریق نامشروع» هم صدق می‌کند. با وجود این عناوین مجرمانه، خیلی غیرروشنند به نظر می‌رسد که کسی به شمارش عناوین در قانون بسنده کند و آمار بدهد.

[۳۸] See: David Alan Sklansky; The Problems With Prosecutors, Annual Review of Criminology, 2018. 1:2.1–2.19.

[۳۹] برای مطالعه در مورد اقتصاد سیاسی تعریف جرم ( political economy of crime definition )، به منبع زیر رجوع کنید. در ادامه هم از تحلیل‌های این منبع بهره گرفته‌ام.

William J. Stuntz: The Pathological Politics of Criminal Law, Michigan Law Review, Vol. 100, December 2001.

[۴۰] Ibid

[۴۱] اسلاوی ژیتک؛ خشونت: پنج نگاه زیرچشمی، ترجمه علی‌رضا پاکنهاد، نشر نی، ۱۳۸۹، ص ۱۳۳-۱۳۴.

[۴۲] Austin Sarat & Conor Clarke; Op. cit.

[۴۳] در مورد ترجمه‌ی discretion اختلاف نظر وجود دارد. برای مثال، آقای دکتر محمد راسخ، discretion را به «صلاحیت اختیاری» ترجمه کرده است. رک: برایان بیبکس؛ فرهنگ نظریه‌ی حقوقی، ترجمه محمد راسخ، نشر نی، ۱۳۸۹، ص ۲۲۹. در مقابل، استاد دکتر محمد فرجیها، در بافت جامعه‌شناسانه، این واژه را به «آزادی عمل» ترجمه می‌کنند. معادل‌هایی مانند «صوابدید» و «صلاح‌دید» هم رایج است. کدام ترجمه صحیح است؟ به نظر من، واژه‌ی discretion را می‌توان در متن‌های مختلف به گونه‌ای متفاوت ترجمه کرد. در واقع، در غرب هم این واژه در معانی مختلف به کار می‌رود. در متن‌های جامعه‌شناختی، به نظرم «آزادی عمل» گزینه‌ای گویا است، هرچند که با ریشه‌شناسی واژه‌ی انگلیسی چندان نمی‌خواند. در متن‌های منطقی-فلسفی اما، گاهی ضرورت دارد که معادل‌های دیگر را به کار بگیریم.

[۴۴] به مقاله‌های بخش اول از کتاب بسیار خوب زیر رجوع کنید: قانون و خشونت، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، امید مهرگان و صالح نجفی، فرهنگ صبا، ۱۳۸۷. همچنین، به این کتاب درخشان نگاه کنید: جورجو آگامبن؛ وضعیت استثنایی، ترجمه پویا ایمانی، نشر نی، ۱۳۹۵.

[۴۵] Kit Kinports, Op. cit.

[۴۶] See: David Alan Sklansky, Op. cit.

[۴۷] البته ایالات متحده تقریباً یک استثناست، و در اغلب نظام‌های حقوقی دادستان مقام انتخابی نیست. سیر تطور مقام تعقیب در ایالات متحده فوق‌العاده خواندنی است. در این مورد، رک: John L. Worrall & M. Elaine Nugent-Borakove, Op. cit.

[۴۸] رک: ابراهیم جعفری منور؛ آزادی عمل قضایی در تعیین اولویت‌های تعقیب کیفری در ایران، دانشگاه تربیت مدرس، دانشکده حقوق، ۱۳۹۶.

[۴۹] معنای اصلاحات governmentism, statism و sovereignty در زبان انگلیسی، کاملاً متمایز از معنایی است که من از «نظام‌گرایی» مراد می‌کنم.

[۵۰] برای مطالعه در مورد معانی مختلف «مردم»، به سه مقاله‌ی آخر کتاب قانون و خشونت رجوع کنید. نویسنده‌ی دو مقاله، مراد فرهادپور است و نویسنده‌ی آن یکی، امید مهرگان. مشخصات کتاب را پیشتر آورده‌ام.

[۵۱] See: Francisco Panizza; Populism and the Mirror of Democracy, Verso, 2005, p 16.

[۵۲] Jürgen Mackert; Populism and the Crisis of Democracy, Volume 1: Concepts and Theory, Routledge, 2018, Introduction.

[۵۳] Jonathan Simon; Governing Through Crime: How the War on Crime Transformed American Democracy and Created a Culture of Fear, Oxford University Press, 2007.

یک بند انگشت کم‌تر از اختیارات خدا

[۵۴] روزنامه اعتماد؛ انتقاد رئیس قوه قضائیه از شیوه برخورد با بانوان، سه‌شنبه، ۴ اردیبهشت ۱۳۸۶، شماره ۱۳۷۵، صفحه ۲.

[۵۵] در مورد مفهوم‌شناسی «ایدئولوژی» بحث مستقلی صورت نمی‌دهم. در این زمینه، منابع خوبی در دست است. از جمله، رک: کمال خسروی؛ نقد ایدئولوژی، نشر اختران، چاپ دوم، ۱۳۹۶.

[۵۶] رک: دکتر محمد فرجیها؛ محمدباقر مقدسی؛ رویکرد عوام‌گرایی کیفری به عدالت کیفری نوجوانان و جوانان: مطالعه تطبیقی، آموزه‌های حقوقی، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۱۴، پاییز زمستان ۱۳۸۹، ص ۱۴.

برای آشنایی با نظیر این بحث در پوپولیسم، رک: [۵۷]

Francisco Panizza, Op.cit.

[۵۸] internal outsiders

[۵۹] See: Rogers Brubaker: Why populism? Populism and the Crisis of Democracy, Volume 1: Concepts and Theory, Routledge, 2018.

[۶۰] در پوپولیسم هم یک بحث بسیار مهم این است که چه کسی از جانب «مردم» سخن می‌گوید. به منبع مذکور در پانویس قبل رجوع کنید.

[۶۱] این جمله به کتابی از رونالد دورکین، با نام «جدی گرفتن حق‌ها» اشاره دارد.

[۶۲] برای آشنایی با مطالعه‌ای تجربی در مورد مؤلفه‌های مؤثر در تعیین اولویت تحقیق، به این پایان‌نامه رجوع کنید: ابراهیم جعفری منور؛ پیشین.

[۶۳] دکتر حسن جعفری تبار؛ دیو در شیشه: فاسفه رویه قضائی، نشر نگاه معاصر، گفتار هفتم، ۱۳۹۶.

[۶۴] بدون این‌که از میزان مسئولیت قاضی مرتضوی بکاهیم، باید در نظر بگیریم که در دادگاه‌های ایران، از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۸۱، نهاد دادسرا حذف شده بود، و قاضی دادگاه هم در نقش بازپرس ظاهر می‌شد، هم بازجو، هم قاضی. چنین ساختاری فضا را به شدت برای اقدامات مغایر با موازین رسیدگی عادلانه مهیا می‌کرد.

[۶۵] گویا ابتدا آقای شکوری‌راد این مطلب را در وبلاگ خود نگاهداشتند. اکنون این وبلاگ را نیافتیم. ولی مطلب، به نقل از ایشان، در سایت‌های مختلف یافتنی است.

[۶۶] رجوع کنید به کانال تلگرام آقای عبدی.

[۶۷] رجوع کنید به گفتگوی منتشرشده با آقای احمدی در روزنامه ایران، مورخ ۱۳۹۶/۱۲/۲۷. عنوان گفتگو این است: «مرتضوی، استاد ترفندها و تردستی‌های قضایی است».

[۶۸] این خاطره را از یکی از گفتگوهای تصویری آقای زائری روی کاغذ پیاده کردم. این بخش از گفتگو را می‌توانید در آدرس زیر تماشا کنید.

[https://www.aparat.com/v/UAhLn/%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1%D8%A7%D8%AA\\_%D8%B2%D8%A7%D8%A6%D8%B1%DB%80](https://www.aparat.com/v/UAhLn/%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1%D8%A7%D8%AA_%D8%B2%D8%A7%D8%A6%D8%B1%DB%80)

[8C %D8%A7%D8%B2 %D8%B1%D9%81%D8%AA%D8%A7%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C %D8%AA%D9%84%D8%AE %D9%82%D8%A7%D8%B6%DB%8C %D9%85%D8%B1%D8%AA%D8%B6%D9%88%DB%8C](#)

[۶۹] موارد بالا عمدتاً از «اصلاح‌طلبانی» نقل شده که اکنون نیز در ایران می‌زینند. به رغم این، می‌توان حدس زد آقای مرتضوی با «اصلاح‌طلبان» بهتر از کسانی برخورد می‌کرد که «عنصر نامطلوب» محسوب می‌شدند بدون اینکه اصلاح‌طلب توصیف شوند. شواهدی مختلفی هم موید این نکته به چشم می‌خورد. از کسانی که زمانی متهم آقای مرتضوی بوده‌اند و اکنون در خارج از کشور به سر می‌برند، اظهارات مهمی در دست است. برخی نیز، مانند خانم زهرا کاظمی، متأسفانه زنده نیستند تا تجربه‌هایشان را روایت کنند.

[۷۰] Opinion No.9 (2014) of the Consultative Council of European Prosecutors to the Committee of Ministers of the Council of Europe of European norms and principles concerning prosecutors. See : <https://rm.coe.int/168074738b>

[۷۱] : [https://www.americanbar.org/groups/criminal\\_justice/standards/ProsecutionFunctionFourthEdition/](https://www.americanbar.org/groups/criminal_justice/standards/ProsecutionFunctionFourthEdition/)

[۷۲] اما در عمل، چنین اتفاقی رواج دارد. یافته‌های تجربی نشان می‌دهند در ایالات متحده فرهنگ سازمانی دادستان‌ها چندان با بی‌طرفی همسو نیست، و آن‌ها که نرخ محکومیت بیشتری به دست می‌آورند، بهتر پیشرفت می‌کنند. رک:

David Alan Sklansky; The Problems With Prosecutors, Annu. Rev. Criminol. 2018. 1:2.1–2.19.

[۷۳] یکی از نکات بسیار مهم که در قانون باید اصلاح شود، رابطه‌ی بین قاضی و هیئت‌منصفه در دادگاه‌های مطبوعاتی و سیاسی است. شرح این ماجرا، مجال مستقلاً می‌طلبد.

[۷۴] به همان گفتگوی پیشین با آقای احمدی رجوع کنید.

[۷۵] برای مطالعه یک مورد، رک: عدرا فراهانی؛ اسناد و پرونده‌های مطبوعاتی ایران، دهه ۷۰، جلد سوم، ۱۳۸۴، ص ۱۳۴۹. خانم فراهانی در گردآوری مجموعه اسناد و پرونده‌های مطبوعاتی کاری بسیار بزرگ صورت داده‌اند، و داده‌های ارزشمندی را برای پژوهشگران فراهم کرده‌اند. در این پرونده، مدیر مسئول هفته‌نامه گوناگون در چند فقره محکوم می‌شود، اما در یک مورد «علی‌رغم اعلام مجرمیت اعضای محترم هیئت‌منصفه... بی‌گناه تشخیص و رأی به برائت وی صادر و اعلام می‌نماید».

[۷۶] فراهانی؛ همان، ص ۱۵۷۹.

[۷۷] این نکته را از میریان داماشکا، حقوقدان بزرگ، اقتباس کرده‌ام. واژه‌ای که او به کار برده،

این است: miscreant

Damaska, R Mirian; *The Faces of Justice and State Authority*, Yale University Press, 1986, p 82.

[۷۸] Susan Haack; *Truth and Justice, Inquiry and Advocacy, Science and Law*, *Ratio Juris*. Vol. 17 No. 1 March 2004. (۱۵-۲۶)

[۷۹] در غرب ایده‌ی وکلایی که در حیطه‌های مرتبط با خیر عمومی فعالیت می‌کنند، کاملاً شناخته شده است. در ایران، متاسفانه مطالعه‌ی دقیقی درباره‌ی نسبت وکالت و خیر عمومی به چشم نمی‌خورد. با وجود این، حافظه‌ی تاریخی ما وکلایی را به یاد می‌آورد که عمده‌ی توان خود را در راستای خیر عمومی به کار بردند.

[۸۰] برای مثال، رک: فراهانی، پیشین، پرونده‌ی نشریه‌ی آوا.

[۸۱] فراهانی؛ همان، ص ۱۲۴۵.

[۸۲] رک: احمدی، پیشین.

[۸۳] نقل از: محمدعلی همایون کاتوزیان؛ به سوی نظریه عمومی انقلاب‌های ایرانی، در: تضاد

دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۴.

[۸۴]

[https://www.isna.ir/news/8301-](https://www.isna.ir/news/8301-05219/%D8%B3%D8%B9%D9%8A%D8%AF-%D9%85%D8%B1%D8%AA%D8%B6%D9%88%D9%8A-%D9%BE%D8%B3-%D8%A7%D8%B2-%D8%AF%D8%B1%D9%8A%D8%A7%D9%81%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D9%88%D8%A7%D9%86-%D9%85%D8%AF%D9%8A%D8%B1-%D9%86%D9%85%D9%88%D9%86%D9%87-%D9%8A-%D9%83%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%8A-%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D8%B3%D8%B1%D8%A7%D9%8A-%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86)

[05219/%D8%B3%D8%B9%D9%8A%D8%AF-%D9%85%D8%B1%D8%AA%D8%B6%D9%88%D9%8A-%D9%BE%D8%B3-%D8%A7%D8%B2-%D8%AF%D8%B1%D9%8A%D8%A7%D9%81%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D9%88%D8%A7%D9%86-%D9%85%D8%AF%D9%8A%D8%B1-%D9%86%D9%85%D9%88%D9%86%D9%87-%D9%8A-%D9%83%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%8A-%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D8%B3%D8%B1%D8%A7%D9%8A-%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86](https://www.isna.ir/news/8301-05219/%D8%B3%D8%B9%D9%8A%D8%AF-%D9%85%D8%B1%D8%AA%D8%B6%D9%88%D9%8A-%D9%BE%D8%B3-%D8%A7%D8%B2-%D8%AF%D8%B1%D9%8A%D8%A7%D9%81%D8%AA-%D8%B9%D9%86%D9%88%D8%A7%D9%86-%D9%85%D8%AF%D9%8A%D8%B1-%D9%86%D9%85%D9%88%D9%86%D9%87-%D9%8A-%D9%83%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%8A-%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D8%B3%D8%B1%D8%A7%D9%8A-%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86)

[۸۵] کمی بعد هم تعدادی از مدیران و سرپرستان دادسرا، انتخاب آقای مرتضوی را به قدردانی از عملکرد دادسرای تهران تفسیر نمودند و از رئیس قوه‌ی قضاییه تشکر کردند. من به این تشکر کارکنان دادسرا از رئیس قوه کاری ندارم. خود من به‌عنوان شهروند، درکی کامل از دشواری کار در دادسرا دارم. حجم پرونده‌ها بسیار زیاد است و کارکنان دادسرا، نوعاً بس پُرکاراند و زحمتکش. پس حق دارند از نامه‌ی رئیس قوه دلگرم شوند. برای مشاهده‌ی نامه‌ی مذکور، رک:

[https://www.isna.ir/news/8301-](https://www.isna.ir/news/8301-07285/%D8%AA%D8%B4%D9%83%D8%B1-%D8%AA%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D9%8A-%D8%A7%D8%B2-%D8%B3%D8%B1%D9%BE%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%88-)

[07285/%D8%AA%D8%B4%D9%83%D8%B1-%D8%AA%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D9%8A-%D8%A7%D8%B2-%D8%B3%D8%B1%D9%BE%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%88-](https://www.isna.ir/news/8301-07285/%D8%AA%D8%B4%D9%83%D8%B1-%D8%AA%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D8%AF%D9%8A-%D8%A7%D8%B2-%D8%B3%D8%B1%D9%BE%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%88-)

<http://www.rooznamehrasmi.ir/Laws/ShowLaw.aspx?Code=2127>  
<http://www.rooznamehrasmi.ir/Laws/ShowLaw.aspx?Code=955>

[۸۶] مشخصات سند مذکور با نام «هنجارها و اصول اروپایی راجع به دادستان‌ها» پیش‌تر ذکر شد.

[۸۷] مشخصات این سند هم پیش‌تر بیان شده است.

[۸۸] See: <http://rooznamehrasmi.ir/Laws/ShowLaw.aspx?Code=2127>

[۸۹] این آیین‌نامه مستند به ماده ۱۲ «قانون نظارت بر رفتار قضات» صادر شده است. رک:

<http://rooznamehrasmi.ir/Laws/ShowLaw.aspx?Code=955>

[۹۰] البته آیین‌نامه واژه‌ی «موضوع» را به نادرست به کار برده است، و باید از واژه‌ی «معیار» استفاده می‌کرد. «موضوع» مورد نظارت، «عملکرد قضات» است، نه مواردی که آیین‌نامه برشمرده است.

[۹۱] نحوه‌ی نگارش، و تحلیل موارد مذکور نشان می‌دهد که آیین‌نامه به هیچ روی نظریه‌مند نیست و پیش‌نویس آن با دقت تعیین نشده است.

[۹۲] عین عبارت را ذکر می‌کنم: «موضوعات مورد نظارت و ارزشیابی اموری از قبیل موارد زیر است».

[۹۳] این نکته در مورد تمام دولت‌های جهان صدق می‌کند. رک:

See: Nick Tilley & Alan Clarke, Evaluation in Criminal Justice, In: The SAGE Handbook of Evaluation, 2006, p 512.

[۹۴] برای مطالعه در مورد این اصطلاح، به مطالب پرویز صداقت در سایت نقد اقتصاد سیاسی، از جمله مورد زیر، رجوع کنید.

<https://pecritique.com/2017/12/29/%D8%A7%D9%82%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%AF-%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B3%DB%8C-%D9%86%D8%A7%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%A8%D8%B1%DB%8C-%D8%AF%D8%B1%D8%A2%D9%85%D8%AF%DB%8C-%D8%AF%D8%B1-%D8%AC%D9%85%D9%87%D9%88%D8%B1/>

# پنجاه سال اقتصاد سیاسی رادیکال

مایکل رابرتز  
ترجمه‌ی پرویز صداقت



## گزارش پنجاهمین کنفرانس سالانه‌ی اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال

پنجاهمین کنفرانس سالانه‌ی اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال سی‌ام سپتامبر به پایان رسید. این اتحادیه نقش مهمی در توسعه و ارتقای نظریه و تحلیل اقتصادی بدیل در برابر نظریه‌های مسلط جریان اصلی در اقتصادشناسی مدرن ایفا کرده است. به‌رغم عقب‌گرد مدید علم اقتصاد در خلال دوران «نولیبرالی» که از دهه‌ی ۱۹۸۰ دستخوش آن بودیم (آن‌گاه که حتی اقتصادشناسی به‌اصطلاح «مترقی» کینزی در برابر اقتصادشناسی «بازار آزاد» مبتنی بر تعادل عمومی متعلق به جریان اصلی نئوکلاسیکی محو شد) این اتحادیه به حیات خود ادامه داد.

من نتوانستم در کنفرانسی که در دانشگاه ماساچوست، امهرست، برگزار شد حاضر شوم، بنابراین نظراتم درباره‌ی سخنرانی‌ها و مقالات صرفاً مبتنی بر برخی از مقالاتی که ارائه شد و به آن دست‌یافته‌ام و نیز برخی نظراتی است که شرکت‌کنندگان در جلسات ارائه کرده‌اند. روشن است که این کافی نیست اما فکر می‌کنم اگر تنها بخواهیم خوانندگان از نقش اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال آگاه شوند و بدانند از چه نوع مسایلی بحث شد ارزشمند است.

موضوعات متعددی در کنفرانس بود: نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، اقتصادشناسی کار، نظریه‌ی بحران، اقتصادشناسی زیست‌محیط، نظام‌های اقتصادی بدیل پس‌سرمایه‌داری، اقتصادشناسی بین‌الملل، مسایل گسترده‌ای در اقتصاد سیاسی مارکسیستی و البته چین. اما طبق عادت بر موضوعاتی متمرکز خواهیم شد که بیش‌تر موردعلاقه‌ام است.

آمیزه‌ی دگراندیشانه‌ی متداولی از رویکرد مارکسیستی، به همراه طرح پساکینزی / «مالی‌گرا» و همچنین هواداری از مشارکت دادن دیدگاه‌های نوری‌کاردویی پیرو سرافا وجود داشت. این اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال است، نه صرفاً اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

معنای این امر در اقتصاد سیاسی این است که مباحثاتی در این زمینه وجود داشت که آیا نظریه‌ی کینزی چیزی برای ارائه به اقتصادشناسی مارکسیستی دارد یا خیر. خوانندگان مطالب من به‌خوبی می‌دانند که من نظریه‌ی کینزی را مکمل اقتصادشناسی مارکسیستی نمی‌دانم - در حقیقت برعکس آن را بخشی از جریان



اصلی اقتصادشناسی بورژوازی تلقی می‌کنم که برای مدیریت کلان رکود در تولید سرمایه‌داری به کار می‌رود.

دیک پانکار باسو مقاله‌ای ارائه کرد با عنوان «آیا اقتصادشناسی مارکسیستی به بینش کینزی نیاز دارد؟» و پاسخ کوتاه وی آشکارا این بود: خیر. به زبان ساده، نظریه‌ی کینزی برای تبیین بحران‌ها به شکست تقاضای کل نگاه می‌کند؛ نظریه‌ی نئوکلاسیک به «شوک»هایی که به مدیریت تولید وارد می‌شود (عرضه) نگاه می‌کند؛ اما مارکس برای گسل‌های تولید سرمایه‌دارانه به سودآوری سرمایه می‌نگرد. تحلیل باسو به پشتوانه‌ی میزگردی درباره‌ی اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود که در آن یکی از شرکت‌کنندگان که وی به دیدگاهش اتکا داشت گفت «مزیت اصلی تحلیل مارکسیستی نظریه‌پردازی سود است که مدل‌های اقتصادی جریان اصلی وانمود می‌کنند وجود ندارد - آن‌هم به‌رغم شواهد فراوان (از جریان اصلی) که دال بر وجود آن است.»

علاوه بر آن؛ پیتر اسکات نیز از «امهرست» در مقاله‌اش، با عنوان «نظریه‌ی رشد پساکینزی و ارتش ذخیره‌ی کار»، تحلیلی پساکینزی درباره‌ی رابطه بین انباشت سرمایه‌دارانه و اشتغال ارائه کرد. نمی‌توانم در مورد این مقاله اظهار نظر کنم، اما به دیگر مقاله‌ی اسکات ارجاع می‌دهم که چالش‌های پیش‌روی تحلیل کینزی از نظام‌های اقتصادی مدرن را بررسی می‌کند. (این‌جا)

در جبهه‌ی مارکسیستی مقالات متعددی درباره‌ی تحولات اخیر نظری ارائه شد. هابون وون پارک (از دانشگاه دنیسون) چیزی را که که ناسازگاری‌های حیرت‌انگیز در استفاده از «هم‌ارز پولی زمان کار» می‌دانست در نظر می‌گیرد. «هم‌ارز پولی زمان کار» ابزاری است که برای تحلیل روندها در سرمایه‌داری با مقولات مارکسیستی از آن استفاده می‌شود. (پارک و ریو، ۲۰۱۸) بحث پارک در این زمینه است که اگر نظریه‌ی مارکسیستی می‌گوید که بخش‌های غیرتولیدی مانند مالیه، مستغلات و تجارت و جز آن ارزش خلق نمی‌کنند بلکه صرفاً ارزش خلق‌شده در بخش‌های تولیدی را توزیع می‌کنند، آیا اصلاً نقشی در سرمایه‌داری دارند؟ اگر نقش آن‌ها کمک به کاراتر کردن بخش تولیدی است آیا می‌توان از اندازه‌ی «بهینه»ی برای آن بخش سخن گفت؟ وی

نتیجه می‌گیرد (تا جایی که می‌توانم از مقاله‌اش بگویم) که هیچ اندازه‌ی بهینه‌ای وجود ندارد که در آن بخش غیرتولیدی یاری‌رسان باشد، بلکه در نظام‌های اقتصادی مدرن این بخش از انباشت سرمایه در بخش تولیدی می‌کاهد. در مورد این نتیجه‌گیری از مقاله‌ی وی اطمینان ندارم.

اقتصادشناسی سرافایی نیز در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال به بحث گذاشته شد. این مکتب مبتنی بر رویکرد پیرو سرافا است که می‌گفت تناقض حقیقی در سرمایه‌داری نه گرایش نزولی سودآوری بلکه نبرد طبقاتی بین سودها و دستمزدها است. دست‌کم این چیزی است که گمان می‌کنم از مدل نظری سرافا بر مبنای اقتصاد سیاسی رادیکال دیوید ریکاردو می‌توان نتیجه گرفت. [بیل مک‌کولاک](#) از کالج دولتی کین مقاله‌ای با عنوان «درباره‌ی سرافا و تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی» ارائه کرد که در [این جا](#) قابل دسترسی است.

بر اساس نظر مک‌کولاک، «به نظر سرافا پیروزی بزرگ مارکس آن بود که معنای ذاتی نظام کلاسیک را در دورانی که برای تمامی ناظرانش فراموش شده بود بار دیگر کشف کرد یعنی «این که سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار، یعنی استثمار انسان‌ها و طبیعت، است و این که وظیفه‌ی علم اقتصاد امروز سخن گفتن از این واقعیت و پی‌آمدهای آن است. این که می‌توان نشان داد اثبات استثمار توسط خود مارکس صحیح است یا نه شاید چندان اهمیتی نداشته باشد.» مک‌کولاک می‌پرسد «آیا سرافا «حقیقتاً» مارکسیست بود؟ می‌توانم بگویم خیر.» اما روشن است که این موضوع اهمیتی ندارد زیرا سرافا و مارکس هر دو نظریه‌ی اقتصادی را «هم جامعه‌شناختی و هم نهادی» می‌دانستند و مانند نئوکلاسیک‌ها محدود به «تکنیک» نمی‌شدند. البته به نظر من این مسأله که آیا نظریه‌ی استثمار مارکس صحیح است یا خیر «بی‌اهمیت» نیست. اکنون ادبیات جامعی وجود دارد که از این نظریه‌ی مارکس پشتیبانی می‌کند که چرا سود صرفاً از استثمار کارگر ناشی می‌شود نه از جایی دیگر - بماند که نظریه‌ی سرافا از جمله در همین زمینه سستی‌های بسیار دارد. برای نقد جامع‌تر اقتصادشناسی سرافایی به کتاب [پول و تمامیت](#) فرد موزلی مراجعه کنید.

نظریه‌ی استثمار مارکس از آن‌رو مهم است که، در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال، بازهم استدلال‌های نظریه‌پردازان پساکینزی و مالی‌گرایی ارائه شد. فلتچر

بارگر از دانشگاه مانی‌توبا استدلال کرده است که سقوط مالی و رکود بزرگ نتیجه‌ی «مالی‌گرایی» فزاینده بود، چنان که از طریق بدهی فزاینده‌ی خانوارها که سرانجام به ورشکستگی بخش مسکن منتهی شد تبلور یافت. مالی‌گرایی «دو شکل سود» خلق کرده بود، یکی از استثمار سنتی کار در تولید و دیگری استثمار خانوارها به‌دست بخش مالی. (فلتچر بارگر، ۲۰۱۵، «بحران‌های عدم تناسب و بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۹».)

**پیش‌تر** با این استدلال مخالفت کرده‌ام که در سرمایه‌داری مدرن دو منبع سود (سود ناشی از استثمار و سود ناشی از بیگانگی) وجود دارد (به کتاب **مارکس ۲۰۰** نگاه کنید). همچنین **به شکل جامعی** این نظر را رد کردم که بدهی «اضافی» خانوارها بود که سبب بحران ۲۰۰۸ شد. اولی تحریف نظریه‌ی ارزش مارکس است و دومی چیزی بیش از تبیین جریان اصلی نیست که صرفاً به بدهی اتکا دارد.

من در وبلاگم بارها درباره‌ی موضوع مالی‌گرایی نوشته‌ام. اخیراً ماورودیس و پاپاداتوس کل فرضیه‌ی مالی‌گرایی را در پینچ بند مورد انتقاد قرار داده‌اند. (**فرضیه‌ی مالی‌گرایی: سهمی مثبت یا اسب تروا، س. ماورودیس، دومین کنگره‌ی جهانی درباره‌ی مارکسیسم، دانشگاه پکن، ۵-۶ مه ۲۰۱۸**)

به نظر من مهم‌ترین پرسش‌ها این موارد است: یکم) اگر مالی‌گرایی علت رکود بزرگ است، در مورد بحران‌هایی دیرتر از ۱۹۸۰ که در آن مالیه چنین بخش بزرگی از اقتصاد نبود و شرکت‌های غیرمالی، مالی نشده بودند چه می‌گوییم؟ دوم) آیا مالیه به‌طور کلی از آن‌چه در بخش‌های تولیدی رخ می‌دهد، یعنی جایی که ارزش خلق می‌شود، متمایز است؟ سوم) بدین ترتیب آیا مالیه دشمن طبقاتی است در حالی که سرمایه‌داری «تولیدی» و کارگران متحد هستند؟ چهارم) آیا تمامی بحران‌ها نتیجه‌ی «بی‌ثباتی مالی» دستخوش لحظه‌های مینسکی و سودآوری هستند و سودآوری بنیادی سرمایه بی‌ربط است؟ اگر چنین است آیا معنایش این است که صرفاً باید نهادهای مالی را کنترل کنیم و می‌توانیم بخش غیرمالی سرمایه‌داری را به حال خود رها کنیم؟ آیا باید تصمیم‌های سرمایه‌گذاری جی. پی. مورگان را کنترل کنیم و کاری به آمازون و بویینگ نداشته باشیم؟

در دوره‌ی اخیر «جهانی‌شدن»، و رشد شرکت‌های چندملیتی که در به‌اصطلاح اقتصادهای نوظهور فعال‌اند، و تمرکز مالیه در ایالات متحده و اروپا، امپریالیسم موضوع داغی میان مارکسیست‌ها شده است. بحث بر سر این‌که امپریالیسم چه‌طور عمل می‌کند و چه‌کسی کس دیگر را استثمار می‌کند (هاروی در برابر اسمیت) در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال دنبال شده است. چند مقاله‌ی مهم نیز در این زمینه در کنفرانس ارائه شد که از منظر نظریه‌ی ارزش مارکس بر این بحث پرتو افکند. تنها می‌توانم به بررسی درخشان دقیق دپانکور باسو از نظریه‌ی رانت زمین مارکس و هائو کی (از دانشگاه رنمین) درباره‌ی نظریه‌ی رانت مطلق مارکس اشاره کنم که هر دو را می‌توان در مورد مسأله‌ی امپریالیسم به کار بست. راما واسادوان (از دانشگاه دولتی کلرادو) نیز به این پهنه حرکت کرده است. تحلیل رانت مطلق نزد مارکس: نظریه، مثال‌ها و کاربردها، مدلی از نظریه‌ی مارکسیستی رانت.

سرانجام در مورد این که اگر سرمایه‌داری در سطح جهانی سرنگون شود چه رخ می‌دهد بحث شد. سرفصل‌های کلی و مقوله‌های یک جامعه‌ی کمونیستی چیست؟ آیا می‌توان از تجویزهایی که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا ارائه کرد فراتر رفت؟ میزگردی مرکب از سیانگ جین جیانگ (دانشگاه ملی جینگ سانگ، کره) ریچارد وستر، آل کمپبل و آن دیویس این مسأله را در جلسه‌ای درباره‌ی «نظام اقتصادی بدیل برای قرن بیست‌ویکم» بررسی کردند.

آل کمپبل (استاد ممتاز در یوتا) اثر پیشرویی در این زمینه ارائه کرده است. مقاله‌ی سیانگ جین جیانگ نیز درباره‌ی نقاط شکست برنامه‌ریزی شوروی روشنگر بود. در این مورد دو نکته هست: نخست آن که مهم‌ترین تحول در اقتصادی که به سمت کمونیسم حرکت می‌کند ارتقای نیروهای تولیدی به سطوحی است که قادر باشد به‌سرعت کالاها و خدمات موردنیاز را به‌رایگان در نقطه‌ی مصرف ارائه کند (یعنی حمل‌ونقل، آموزش، بهداشت، انرژی و مواد پایه‌ی غذایی و جز آن) اما برای مدتی نمی‌توان این موضوع را در مورد تمامی کالاها و خدمات کاربرد داد. بنابراین در این جا باید یک تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده وجود داشته باشد.

جیانگ می‌گوید که این‌گونه برنامه‌ریزی باید مبتنی بر محاسبه‌ی زمان کار باشد. اما اقتصاد شوروی بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۹۱ یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بر مبنای

زمان کار نبود. اگرچه جداول داده - ستانده که لازمی محاسبه‌ی زمان کار لازم برای تولید کالاها و خدمات است در دسترس برنامه‌ریزان شوروی بود، آنان هیچ‌گاه به‌طور جدی از آن استفاده نکردند و در عوض به موازنه‌های مادی اتکا داشتند. اما با توسعه‌ی هوش مصنوعی، الگوریتم‌ها، داده‌های بزرگ و نیروی کوانتم این گونه برنامه‌ریزی توسط محاسبه‌ی زمان کار به‌روشنی امکان‌پذیر است و کمونیسْم عملی خواهد بود.

پیوند با منبع اصلی:

Michael Roberts, [50 years of radical political economy](#)

## گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری (۳)

حسن آزاد



## نظرات موج دوم: قسمت دوم

در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶ در مجله‌ی علم و جامعه نیز سلسله مقالاتی در بررسی و نقد نظرات برنر به چاپ رسید، که به بحث **گوتلیب- لایبمن** شهرت یافت.<sup>(۱)</sup> بحث بین این دو بیشتر درباره‌ی نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بود، که خود به یک بررسی جداگانه نیاز دارد. ما در این جا تلاش می‌کنیم نخست نظرات این دو و در ادامه نظرات **گریس هارمن** را به‌طور خلاصه درباره‌ی گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری معرفی کنیم.

### ۱. راجر گوتلیب

نظر گوتلیب تلفیقی است برگرفته از دیدگاه طرفداران مبارزه‌ی طبقاتی: یعنی **داب، هیلتون، بوآ و برنر** با نظرات **والرشتاین** درباره‌ی نظام جهانی و روایت **آندرسون** از شیوه‌ی تولید فنودالی و دولت مطلقه.

او در ابتدا به دو نوع روایت از فنودالیسم در میان نظریه‌پردازان مارکسیست اشاره می‌کند: روایت «سخت»، که شیوه‌ی تولید فنودالی را متشکل از نیروهای مولد و روابط تولید، یعنی صرفاً روابط و فرآیندهای اقتصادی می‌داند که از سیاست و فرهنگ متمایزند و آن را تعیین می‌کنند. چنین روایتی را به‌روشنی می‌توان نزد **داب و هیلتون** مشاهده کرد. و روایت «نرم» که با روایت سخت دست‌کم سه تفاوت اساسی دارد:

**نخست**— این تنها ساختار اخذ مستقیم مازاد اقتصادی نیست که روابط طبقاتی را تعیین می‌کند، روابط سیاسی نیز در تکوین شیوه‌ی تولید فنودالی و روابط طبقاتی ناشی از آن دخالت دارند. **دوم**— روابط طبقاتی صرفاً شامل طبقاتی نیست که در تولید و اخذ مازاد در برابر هم قرار دارند، بلکه گروه‌هایی را نیز دربرمی‌گیرد که از حیث جغرافیایی دور از یک‌دیگراند، و ارتباط آن‌ها از طریق شبکه‌ی تجارت جهانی و اشکال متفاوت استعمار و امپریالیسم برقرار می‌شود (نظام جهانی **والرشتاین**). **سوم** — حیات اجتماعی و تحولات تاریخی بیشتر نتیجه‌ی نامعین مبارزات سیاسی است تا نتیجه‌ی جبری و محتوم روابط اقتصادی.

به باور **گوتلیب**، تعریف کلاسیک **داب**، **هیلتون** و **برنر** از فئودالیسم قادر نیست ویژگی این شیوه‌ی تولید و دلایل گذار به سرمایه‌داری در اروپای غربی را به‌طور کامل توضیح دهد. در این مورد تعریف **آندرسون** از توانایی بیش‌تری برخوردار است: یعنی توزیع پلکانی حاکمیت (**Parcellization of Sovereignty**) از بالا به پایین، از سینور اعظم تا سینورهای رده‌ی پایین‌تر، تا **اُرد** و سرانجام دهقان وابسته به شکل حمایت رده‌های بالاتر و تعهد انجام وظیفه (نظامی، اقتصادی یا اداری) از طرف رده‌ی پایین‌تر. این توزیع و تقسیم حاکمیت در عین حال میان شاخه‌های موازی حاکمیت نیز برقرار بود، به شکل هم‌پوشانی مالکیت بین مقامات و رده‌های متفاوت. این هم‌پوشانی گاهی به شکلی متناقض ظهور می‌کرد: **اُرد الف** به **اُرد ب** وابسته بود، **اُرد ب** به **اُرد ج**، در حالی که **اُرد ج** به نوبه‌ی خود به **اُرد الف** وابستگی داشت. به نظر **آندرسون** این ویژگی اروپا را از چین متمایز می‌کرد و دارای سه جنبه‌ی مهم بود:

**نخست** - رقابت بین اشراف فئودالی برای دستیابی به زمین‌ها و درآمدهای بیش‌تر، افزایش قدرت نظامی، مصرف تجملی و افزایش خدم و حشم. برای رسیدن به این اهداف دو راه وجود داشت: جنگ و ازدواج.

**دوم** - تداوم جماعت‌های دهقانی و زمین‌های مشترک که مبنای همبستگی طبقاتی میان دهقانان محسوب می‌شد.

**سوم** - وجود شهرهای مستقل، به‌ویژه در اروپای غربی. این شهرها مکانی بودند برای فرار سرف‌ها و کمک به شورش‌های دهقانی.

به نظر **گوتلیب**، **برنر** نمی‌تواند رابطه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی با این ویژگی‌ها را روشن کند. و در عین حال اهمیت شهرهای مستقل را در گذار به سرمایه‌داری نادیده می‌گیرد. به نظر **برنر**، شهرها کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از دهقانان فراری را در خود جای دهند، و غالباً الیگارش‌ی حاکم بر آن‌ها خواهان تداوم سلطه‌ی طبقات حاکم بود.

**گوتلیب** بر این باور است که، برای جبران کاستی‌های نظریات معطوف به مبارزه‌ی طبقاتی که بنیاد گذار به سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند (نظیر **برنر**) باید



افزون بر نظرات **آندرسون** درباره ویژگی شیوهی تولید فنودالی و نقش شهر از نقاط قوت **والرشتاین** نیز بهره گرفت، یعنی تأکید او بر نقش اساسی روابط بین‌المللی در ظهور سرمایه‌داری. به باور **والرشتاین** منابع بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌داری به‌طور عمده از سلطه بر بازار جهانی ناشی می‌شود. روابط طبقاتی تعیین‌کننده به شکلی ضروری بین مرکز و پیرامون وجود دارد و در واقع موقعیت در بازار جهانی امکان تحول و دگرگونی مناسبات طبقاتی در داخل را فراهم می‌سازد.

## ۲- دیوید لایبمن

اکنون به نظر **لایبمن** درباره گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری می‌پردازیم: واحدهای سازماندهی اجتماعی تولید در جامعه‌ی فنودالی مانور بود. شامل لرد محلی، خدمت‌گزاران او و حدود چند صد دهقان وابسته یا سرف، که به صورت یک واحد تولیدی کامل و خودکفا اداره می‌شد روابط مانورها تصادفی و نامنظم بود. تجارت در ابتدا بر سازماندهی اجتماعی-اقتصادی فنودالی تأثیری اندک داشت و در فضاهای بینابینی این جامعه به حیات خود ادامه می‌داد.

کنترل سیاسی پراکنده بود و در سطح محلی به شکل مستقیم بر زمین و به شکل غیرمستقیم بر مولدین، یعنی سرف‌ها اعمال می‌شد. قهر فیزیکی مانع مهاجرت یا فرار از مانور می‌شد. مذهب کاتولیک به‌عنوان ایدئولوژی مسلط در اروپای غربی در ایجاد هژمونی لردها بر طبقه‌ی مولد نقش مهمی ایفا می‌کرد: وابستگی تغییرناپذیر به مانور، سوگند وفاداری و حقوق الهی، مبارزه‌ی طبقاتی در درازمدت در راستای کاهش نرخ محصول اضافی تغییر می‌کرد: لردها برای جلوگیری از فرار سرف‌ها به شهر، تعهد آن‌ها به انجام بیگاری در زمین لردها را به پرداخت اجاره‌ی جنسی و بعدتر به اجاره‌ی پولی تغییر دادند. این امر دهقانان را مجبور می‌کرد که محصولات خود را مستقیماً در بازار به فروش برسانند. این گام‌ها که در جهت تحکیم نظام مانوری برداشته می‌شد، در نهایت به تضعیف و فروپاشی آن انجامید.

اقتصاد تجاری شهرها در اواخر فنودالیسم هنوز به اقتصاد سرمایه‌داری تبدیل نشده بود. برای این دگرگونی می‌بایست تولید کالایی ساده به تولید کالایی

سرمایه‌داری تحول می‌یافت، یعنی استثمار با سلطه‌ی روابط ارزشی بر روابط اجتماعی به شکل تولید ارزش اضافی در می‌آمد- به‌ویژه تولید و بازتولید نیروی کار هم‌چون کالا، از طریق ارتباط خودجوش بین تولید کالایی سرمایه‌داری و خانواری که روند بازتولیدش از اقتصاد معیشتی فئودالی مستقل شده بود. یک فرایند طولانی سلب مالکیت، حصارکشی و استعمار، یا به‌طور کلی ایجاد قهری ارتشی از فروشندگان نیروی کار اساس انباشت آغازین سرمایه را تشکیل می‌دهد. تاریخ‌نگاری مارکسیستی از این فرآیند روایتی توصیفی ارائه می‌کند. گویا بازرگانان به‌عنوان سرمایه‌داران نوپا- یا پیشه‌وران پویا هم‌چون طلیمه‌داران صنعت و رهروان «راه واقعاً انقلابی»- از ارتش پرولترهای آینده سلب مالکیت کردند. جدایی نیروی کار از وسایل تولید به‌تنهایی با زور انجام نمی‌گرفت، بلکه برقراری روابط بی‌تفاوت بازار نیز از طریق هزاران معامله در روز به اعمال قدرت سرمایه بر نیروی کار مشروعیت می‌بخشید.

به باور **لایبمن** گذار سرمایه‌داری از دو استحاله‌ی بنیادین تشکیل شده است: انحلال اقتصاد مانوری به وسیله‌ی تجارت و تولید کالایی و انباشت سرمایه که تولید کالایی ساده را به تولید کالایی سرمایه‌داری تبدیل می‌کند. در نظریه‌های گذار این دو استحاله به شکل مصنوعی از یک‌دیگر جدا شده‌اند، شاید به علت گستردگی و تا اندازه‌ای جدایی این دو استحاله از نظر زمانی در انگلیس و اروپای قاره‌ای. این دو استحاله متقابلاً به یک‌دیگر وابسته‌اند. توانایی طبقات به‌پاخاسته و متکی بر تجارت، یعنی پیشه‌وران و بازرگانان برای به سرانجام رساندن سرنگونی ساده مازاد کافی برای رشد تولید نمی‌کند، و برای رشد به منابع خارجی نیاز دارد، که از انحلال مانورها و فرار جمعیت روستایی به شهرها تأمین می‌شود.

اقتصاد فئودالی با افتادن در مسیر سراسیپی، احتمالاً تقویت می‌شود، چون حلقه‌های ضعیف خود را از دست می‌دهد تا تعادلی نابرابر بین بخش تقویت‌شده‌ی فئودالی و اقتصاد راکد تولید کالایی ساده شهری به وجود آید. چون نیروهای مولده براساس تولید کالایی رشد می‌کند، و از سوی دیگر باید مازادی به‌دست آید و وسایل کسب آن تکامل یابد و بازتولید شود. انباشت آرام و تدریجی مازاد به نوآوری و تشکیل ثروت می‌انجامد، و تفکیک میان تولیدکنندگان کالا و تبدیل بخش وسیعی از آنان به پرولتر. اما با درنظر گرفتن ابعاد مبارزه در جریان انباشت آغازین به‌دشواری

می‌توان تصور کرد که چه‌گونه این فرآیند بدون اتکا به مازاد تولید از پیش موجود قادر به پیشرفت است. و این دقیقاً نقش روابط تولید فنودالی در زایش سرمایه‌داری را برجسته می‌کند. چون روابط تولید نظام جدید وسایل بازتولید آن هنوز شکل نگرفته‌اند. لردها با تبدیل اجاره و پرداخت‌های فنودالی از شکل جنسی به شکل پولی وارد اقتصاد پولی می‌شوند و منافعی مشابه بازرگان پیدا می‌کنند که در حال نضج است.

نظریه‌ی **برنر** به‌رغم انتقادهایی که به آن وارد شده بود، در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم گسترش و نفوذ بیشتری یافت و مؤلفان متعددی نظیر **الن میک‌سینزوود**، **جرج کومینل** و **دیوید مک‌نالی** تحت تأثیر افکار او به نگارش آثار ارزنده‌ای درباره گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری نائل آمدند و این دیدگاه به یک مکتب نظری مهم، یعنی «مارکسیسم سیاسی» تبدیل شد.

### ۳. کریس هارمن

در سال ۱۹۸۹ **کریس هارمن** عضو کمیته‌ی مرکزی حزب تروتسکیست کارگران سوسیالیست و ویراستار نشریه‌ی *سوسیالیسم بین‌المللی (International Socialism)* نقد مفصل و با اهمیتی درباره‌ی آرای **برنر** منتشر کرد<sup>(۲)</sup> که در ادامه معرفی‌ی مجملی از آن ارائه می‌شود.

**هارمن** در نقد **برنر**، نخست کاستی‌های نظر او را برمی‌شمارد، بدین ترتیب:

۱. درک **برنر** درباره‌ی رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بین لردها و دهقانان و گذار به جامعه‌ی سرمایه‌داری قانع‌کننده نیست. او شکل‌گیری این جامعه را نتیجه‌ی حدوسط و ناخودآگاه مبارزه‌ی طبقاتی می‌پندارد: اگر مانند فرانسه، دهقانان برنده‌ی اصلی باشند، سرمایه‌داری رشد نمی‌کند و اگر نظیر اروپای شرقی، لردها بر همه چیز فایق آیند نتیجه سرواژ دوم خواهد بود. باید مانند انگلستان، لردها بخشی از قدرت خود را از دست بدهند، اما نه تمام آن را، تا گذار به سرمایه‌داری به‌عنوان نتیجه‌ی آگاهانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به سرانجام برسد. اگر نظیر انگلستان لردها بخشی از قدرت خود - نه تمام آن - را از دست بدهند، گذار به سرمایه‌داری به‌عنوان نتیجه‌ی آگاهانه‌ی

مبارزه‌ی طبقاتی رخ می‌دهد، آیا حداقل برخی از شرکت‌کنندگان در مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌توانند به‌عنوان هدف سیاسی، تصویر روشن‌تری از جامعه‌ی آینده در برابر خود داشته باشند؟ آیا بین‌گذار به سرمایه‌داری و مبارزات عظیم اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک این دوره رابطه‌ای وجود ندارد؟ آیا بین مبارزه‌ی طبقاتی در یک کشور و شرایط جهانی رابطه‌ای وجود ندارد؟ روشن‌نگری، رنسانس، رفرماسیون و اوضاع اجتماعی جهان جایی در دیدگاه برنر ندارند. بدین‌سان درک برنر از مبارزه‌ی طبقاتی در چارچوب مبارزه‌ی بلاواسطه‌ی طبقاتی در نقطه‌ی تولید باقی می‌ماند.

۲. برنر حتی نمی‌تواند نشان دهد که چرا این نتیجه‌ی حدوسط مبارزه‌ی طبقاتی باید بعد از بحران فئودالیسم در قرن چهاردهم رخ دهد و نه زودتر. چرا بحران‌های جمعیتی پیش‌تر، مثلاً در دوره‌ی امپراتوری شارل کبیر به‌گذار به سرمایه‌داری نینجامید. طبق نظر او دشوار بتوان ثابت کرد که چرا زوال امپراتوری روم به ظهور فئودالیسم منجر شد و نه «سرمایه‌داری کشاورزی».

۳. جدایی مولدین مستقیم از وسایل تولید به‌خودی‌خود به ظهور سرمایه‌داری منجر نمی‌شود، زمین‌دار برای تولید مصارف شخصی می‌تواند از کار مزدی بهره بگیرد. سرمایه‌داری علاوه بر نیروی کار آزاد به بازار و تولید کالایی گسترده نیز نیاز دارد، اما برنر وجود آن‌ها را بدیهی می‌انگارد.

۴. برنر نقش شهر را در گذار نادیده می‌گیرد. به باور او شهرها هیچ‌گاه بیش از ۱۰٪ جمعیت را دربر نمی‌گرفتند و اقتصاد شهری بر تولید کالاهای تجملی برای اشراف محدود می‌شد. حکومت‌گران شهری در حفظ نظم اجتماعی موجود منافع مشترکی با اشراف زمین‌دار داشتند و در برابر دهقانان با یک‌دیگر متحد می‌شدند. پیشه‌وران شهری به‌رغم گرایش‌های ضداشرافی از رقابت در بازار هراسان بودند و از مقررات و امتیازهای انحصاری برای اصناف حمایت می‌کردند.

اما انبوهی از مدارک تجربی و تاریخی خلاف نظر او را تأیید می‌کنند: اقتصاد دهقانی، اقتصادی صرفاً معیشتی نبود و دهقانان برای تأمین نیازهای خود در موارد متعددی به بازار شهرها و یا فروشندگان دوره‌گرد مراجعه می‌کردند، مانند نمک، لوازم

آهنی و استفاده از خدمات آهنگران برای تعمیر و به‌راه انداختن خیش، لوازم چرمی، پوشاک ارزان.

### سیلیویا تروپ (silvia thrupp) در این‌باره می‌نویسد:

«این عقیده‌ی رایج که دهقانان فقط برای خرید ابزار کشاورزی و نمک به بازار مراجعه می‌کنند قابل دفاع نیست، مدارک بسیاری از قرن یازدهم نشان می‌دهد که آن‌ها برای تأمین نیازهای متعددی هم‌چون پر، پشم، میز، کیسه خواب، پوست حیوانات، چاقو و ابزارهای دیگر به بازارهای محلی در شهرها مراجعه می‌کردند.»<sup>(۳)</sup> لوگف (Jacques le Goff) درباره‌ی دوره‌ای که برنر آن را جهش «سرمایه‌داری کشاورزی» در انگلستان می‌نامد می‌گوید: در بستر گسترده و غیرمتراکم جمعیتی طاعون‌زده و پراکنده در روستاهای متروک، شبکه‌ای از شهرهای کوچک وجود داشت که امکان گشایش روستاها در برابر تولید برای بازار را فراهم می‌کرد. شهر، لردها را مجبور می‌کرد سرف‌های خود را آزاد کنند، همان‌گونه که در قرن سیزدهم در سطح وسیع در ایتالیا رخ داد، در ورچلی در ۱۲۴۳، در بولونیا در ۵۷-۱۲۵۶ و در فلورانس در ۱۲۸۹.

براساس نظر برنر، در جامعه‌ی فنودالی بخش کوچکی از جمعیت (حدود ۱۰٪) در شهرها زندگی می‌کردند، اما هر جا که شهرهای بزرگ‌تر با جمعیت بیش‌تری وجود داشت، مانند هلند و انگلستان گذار به سرمایه‌داری بهتر انجام می‌شد. در سال ۱۶۵۰ در هلند ۸٪ کل جمعیت فقط در آمستردام زندگی می‌کردند. در انگلستان ۷٪ در لندن، در حالی که در فرانسه صرفاً ۲/۵٪ در پاریس سکونت داشتند. لندن یک قرن پیش از ۱۶۵۰ به اندازه‌ی کافی بزرگ بود که بر کشاورزی روستاهای اطراف خود اثر بگذارد و موجب رشد روابط کالایی در باغداری و افزایش تقسیم کار و رشته‌های کاری شود.

از سوی دیگر، شهرها مرکز زایش ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های اجتماعی بودند. عقاید پروتستانی که یک قرن اروپا را در جنگ‌های و انقلاب‌های مذهبی فرو برد، در شهرها نشوونما یافته بود. و مداخله‌ی سان‌کولت‌ها در انقلاب ۹۴-۱۷۸۹ در فرانسه، در ایجاد یک کانون ملی و سیاسی یک مبارزه‌ی طبقاتی در روستا نقش مهمی ایفا

کرد. شهرها ممکن است ۱۰٪ از جمعیت را در خود جای داده باشند، اما این میزان از جمعیت خود در ایجاد کانونی از مخالفت در برابر رژیم فئودالی نقش برجسته‌ای به‌عهده داشت.

۵. **برنر** تغییر فناوری تولیدی در شهر و روستا را کمابیش نادیده می‌گیرد. قرن‌ها پیش از گذار به سرمایه‌داری پیشرفت‌هایی در تولید کاغذ و چاپ انجام گرفته بود، همین‌طور در تولید منسوجات. در همین زمان ما شاهد نوآوری‌هایی نظیر ساعت مکانیکی، باروت و توپ جنگی هستیم، و تحولاتی در کشتی‌سازی و دریانوردی که تجارت دریایی با جنوب و جنوب شرقی آسیا و آمریکا را ممکن ساخت.

۶. **برنر** کوشش نمی‌کند تا رشد کشاورزی را با رشد صنعت ادغام کند. در قرن شانزدهم که او آن را قرن ظهور «سرمایه‌داری کشاورزی» می‌داند، اکثر صادرات کالاهای پشمی، تولیدات صنعتی بودند. در قرن هفدهم، گرچه تعداد کسانی که به کارهای غیرکشاورزی اشتغال داشتند از ۲۰٪ تا ۳۰٪ جمعیت انگلستان تجاوز نمی‌کرد، اما ۴۴٪ درآمد ملی از منابعی غیر از کشاورزی به‌دست می‌آمد و نساجی ۷۰٪ از صادرات را تشکیل می‌داد. او به رشد چشمگیر تولید منسوجات از اواخر قرن پانزدهم اشاره می‌کند، اما تلاشی برای بررسی پیوند بین رشد کشاورزی و رشد صنعت انجام نمی‌دهد.

**هارمن** پس از برشمردن کاستی‌های نظر **برنر**، به شرح روایت خود از گذار به سرمایه‌داری می‌پردازد:

**الف- رشد نیروهای مولد فئودالی:** نخستین نوآوری مهم استفاده از خیش سنگین و چرخ‌دار به جای خیش سبک دوران باستان در شمال اروپا بود. خیش جدید ابتدا در قرن ششم در بین اسلاوها مورد استفاده قرار گرفت، و سپس در قرن هفتم به دره‌ی پو، و در قرن هشتم به آلمان، و سرانجام در قرن نهم به انگلستان انتقال پیدا کرد. انتشار خیش سنگین فناوری کشاورزی و روابط بین کشاورزان را در جماعت‌های مانوری دگرگون کرد. این خیش به جای دو گاو توسط هشت گاو کشیده می‌شد و به همکاری جمعی بیش‌تری نیاز داشت.

نوآوری مهم دیگر، کشت سه‌نوبتی (Three-Field system) به‌جای کشت دونوبتی بود. تمام زمین‌های قابل کشت دهکده به سه بخش تقسیم می‌شد. هنگام پاییز در یک بخش گندم و جو سیاه کاسته می‌شد، هنگام بهار در بخش دوم حبوبات و جو دوسر کاشته می‌شد و در بخش سوم آیش (Fallow) چیزی کاشته نمی‌شد و به چرای حیوانات اختصاص می‌یافت. این ترتیب هر دو سه سال یک بار تغییر می‌کرد. بدین منوال، کشاورزی و دام‌داری با هم ادغام می‌شدند. در بخش آیش، خاک با کود حیوانی تقویت می‌شد، و حبوبات محتوای پروتئینی رژیم غذایی را افزایش می‌دادند.

افزون بر این، تجهیزات اسب سواری، نعل اسب و مال‌بند (برای این که اسب بتواند کالسکه، گاری، خیش و نظیر آن را بکشد) در شمار نوآوری‌های این دوره محسوب می‌شوند. این نوآوری‌ها افزایش قابل‌ملاحظه‌ای در بارآوری سرانه‌ی کشاورزی به‌وجود آورد. ژرژ **دوبی** تخمین می‌زند که در قرن نهم بازدهی هر دانه غله یک به دو بود. بنابراین، نیمی از محصول برداشت شده باید برای کاشت در سال بعد پس‌انداز می‌شد، و در نتیجه، بسیاری با کمبود مواد غذایی دست به گریبان بودند. اما تا قرن دوازدهم این نسبت یک به سه و یک به چهار، یعنی صددرصد افزایش یافت. **دوبی** می‌افزاید: این افزایش تغییر قابل‌ملاحظه‌ای در بارآوری به‌شمار می‌آمد، تنها تغییر بزرگ پیش از تغییرات چشم‌گیر قرن‌های هجدهم و نوزدهم در اروپای غربی افزایشی که بین دوره‌ی **کارولینژین (Carolingian)** و آغاز قرن سیزدهم رخ داد.<sup>(۴)</sup>

**ب- روستا، صنعت شهری و تجارت:** فئودالیسم قرن دهم تابع منطق مانورهای خودبسنده بود، در حالی که شهرها از ابتدا از قانون مبادله‌ی کلایی تبعیت می‌کردند. پیدایش شهر به یک محیط روستایی مساعد نیاز دارد. اما بعد از شکل‌گیری بر محیط پیرامون خود تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای بر جای می‌گذارد: افزایش تقاضا برای مواد غذایی، گسترش روابط کلایی، مهاجرت از روستا به شهر. در واقع، مهاجرت از روستا به شهر از قرن دهم تا قرن چهاردهم یکی از مهم‌ترین حوادثی بود که در اروپای مسیحی رخ داد.

دوبرابر شدن بارآوری در کشاورزی دو قرن به طول انجامید، اما بارآوری پیشه‌وران شهری با استفاده از فناوری‌های جدید و هم‌چنین فناوری‌های قدیمی متعلق به زمان امپراتوری روم که مورد استفاده قرار نگرفته بودند سرعت بیش‌تری داشت. از حوالی قرن ششم در اروپا فناوری‌های نوینی آغاز شد که از فناوری‌های موجود در بیزانس و سرزمین‌های اسلامی مهم‌تر بود. در میانه‌ی قرن چهاردهم اختراع ساعت مکانیکی تعداد پیشه‌ورهایی را که در ساختن ماشین‌های پیچیده‌ی فلزی مهارت داشتند افزایش داد، و اروپا در فناوری از چین سبقت گرفت. چرخ بافندگی، چرخ تراش، پیشرفت در رنگ‌سازی، کاغذسازی و چاپ، روش‌های جدید کشتی‌سازی و قطب‌نما رهبری جهانی اروپا در فناوری را تثبیت کردند. این نوآوری‌ها موجب شد که بارآوری صنعتی دو سه برابر شود. این میزان از بارآوری برای سطحی از تولید که به‌سختی می‌توانست از سطح معیشتی فراتر رود، پیش‌رفتی قابل‌ملاحظه محسوب می‌شد. در اوایل قرن چهاردهم در بخش غربی بلژیک کنونی و شمال غربی فرانسه کمربندی از شهرها وجود داشت که صنعت تولید پوشاک‌های پشمی در آن بسیار پیش‌رفته بود. به‌عنوان نمونه، در **گنت** بدون در نظرگرفتن حرفه‌های مرتبط حداقل چهار هزار بافنده وجود داشت. و هم‌چنین در **فلورانس** در شمال ایتالیا در دهه‌ی ۱۳۳۰ صنف پشم‌باقان بیش از ۲۰۰ کارگاه و ۳۰۰۰۰ پیشه‌ور را در برمی‌گرفت.

**ج- بازرگانان و سرمایه‌داری:** ظهور بازار و بازرگانان در جامعه فئودالی خودبه‌خود موجب گذار به سرمایه‌داری نمی‌شود، اما در جامعه‌ی پیشین تحولاتی ایجاد می‌کند. بازرگانان در جوامعی که نظام تولیدی از سوی طبقات دیگر اداره می‌شد و تحت کنترل آن‌ها قرار داشت خواهان افزایش ثروت خود از طریق تجارت بودند. این امر سبب می‌شد که آن‌ها برای مشارکت در قدرت سیاسی در شهرها کوشش کنند، و این قدرت را برای گسترش بازار، از طریق انحصار در تجارت، تشویق حاکمان به جنگ علیه رقبا و دزدان دریایی مورد استفاده قرار دهند. بخش وسیعی از بازرگانان در انقلاب‌های بزرگ قرن هفدهم و هجدهم طرفدار اصلاحاتی معتدل بودند و تعداد کم‌تری به دفاع از نظام فئودالی کمر همت بستند.



به باور یورگن شلوم‌بوم (Jürgen Schlumbohm) نظام خرید (Kaufsystem) یعنی خرید اجناس از سوی بازرگانان از تولیدکنندگان مستقیم برای فروش به مصرف‌کنندگان با قیمت بالاتر، قدم کوتاهی است به نظام سفارشی (Verlagsystem) که در آن بازرگانان مواد خام را در اختیارکنندگان مستقیم قرار می‌دهند تا در موعد مقرر محصول تمام شده را برای فروش تحویل بگیرند. بدین منوال، تولیدکننده‌ی مستقیم از حیث مواد اولیه‌ی موردنیاز خود به دیگران وابسته می‌شود، و آن‌ها می‌توانند آهنگ کار را به او تحمیل کنند و او را مجبور کنند که حداقل تا اندازه‌ای تابعیت از خودگستری سرمایه را بپذیرد. از این جا تا تولید سرمایه‌داری به معنای واقعی یک قدم کوتاه دیگر لازم است.

در واقع، این سه مرحله همواره به شکل‌های مختلف با یکدیگر ترکیب می‌شوند. به‌عنوان نمونه، صنعت لباس، ریسندگی و بافندگی طبق نظام خرید عمل می‌کردند، اما برخی فرآیندهای پایانی در کارگاهی انجام می‌گیرد که مستقیماً تحت مالکیت و نظارت بازرگانان سرمایه‌دار قرار دارد. با این توصیف، قرن‌ها اشکال دورگه‌ای از تولید وجود داشتند که در آن‌ها عناصری از استثمار سرمایه‌داری با عناصری از تولید کالایی پیشه‌وری ترکیب شده بود. اما گرایش در این راستا بود که با گذر زمان عناصری از نظارت مستقیم سرمایه‌دارانه غلبه پیدا کنند.

در اواخر قرون وسطی، مراکز فشرده و پرشماری از واحدهای صنعت روستایی در انگلستان، فلاندر و جنوب آلمان رشد یافت. در قرن چهاردهم در انگلستان، صرفاً ۴٪ از پشم‌ها به لباس تبدیل، و بقیه به مراکز صنعتی فلاندر و ایتالیا فرستاده می‌شد. اما در نیمه‌ی قرن پانزدهم، این میزان به ۵۰٪ و در نیمه‌ی قرن شانزدهم به ۸۰٪ رسید. سرمایه‌ی تجاری ممکن است در درون جامعه‌ی فنودالی رشد کند و ممکن است مرتباً رو به اضمحلال بگذارد، اما این تحولات سرانجام این طبقه را به سوی شیوه‌ی تولید نوینی سوق می‌دهد که از بنیاد بر پایه‌ی دیگری جز شیوه‌ی تولید فنودالی بنا شده است.

برنو درست می‌گوید که روابط سرمایه‌داری تا اندازه‌ای در روستا رشد یافته است. گاهی این امر به شکل یک استثمار تمام‌عیار سرمایه‌دارانه درمی‌آید، شکلی که در

انگلستان سلطه پیدا کرد. و گاهی به شکل حرامزده، یعنی نوعی سهم‌کاری (Metayage) در بخش‌هایی از فرانسه، که در آن مالک زمین غالباً یک بورژوازی شهری است نیمی از مواد لازم را در اختیار کشاورز می‌گذارد و در ازای آن نیمی از محصول را برای فروش دریافت می‌کند، در هر دو حالت، آن چه که در روستا رخ می‌دهد، روندی جدا از رشد شهرها و سرمایه‌ی تجاری نیست. رشته‌های کاری فزاینده تولید کشاورزی در روستا تنها هنگامی رخ می‌دهد که شبکه‌های تجاری نیز در حال گسترش باشند و بر جهت کشاورزی و صنعت اثر بگذارند. همان‌گونه که **رودنی هیلتون** می‌گوید، در این مورد شبکه‌ی گسترده‌ای از شهرهای کوچک نقشی کلیدی ایفا می‌کنند، جایی که در آن بازرگانان می‌توانند بدون موانع صنفی شهرهای بزرگ به تجارت بپردازند.

#### د- جامعه‌ی در حال گذار، دولت مطلقه و مبارزه‌ی طبقاتی: درباره‌ی خصلت

جوامع اروپای غربی و به‌ویژه جامعه‌ی انگلیس از قرن پانزدهم به بعد، بحث‌های بسیاری انجام گرفته است. به‌عنوان نمونه **داب** و **اندرسون** اصرار داشتند که این جوامع هم‌چنان فئودالی باقی مانده‌اند. اما، سوئیزی آن‌ها را متکی بر «شیوه‌ی تولید خرده‌کالایی» می‌دانست. اما در واقع، اروپای غربی جامعه‌ای در حال گذار بود، که اشکال فئودالی و سرمایه‌داری استثمار در کنار یک‌دیگر و در ترکیب با هم به سر می‌بردند. این دو شکل مکمل (به‌عنوان نمونه، فئودالی که با بهره‌کشی از کار مزدی برای بازار تولید می‌کرد، و بازرگانی که سودهای حاصل از نظام سفارشی را برای خرید مانور مورد استفاده قرار می‌داد) و در عین حال در تضاد با یک‌دیگر بودند (هنگامی که لرد فئودال و بازرگان برای سلطه‌ی سیاسی بر شهرهای بزرگ با یک دیگر رقابت می‌کردند). اما با توجه به رشد آهسته‌ی نیروهای مولده در شکل فئودالی و رشد سریع‌تر شکل سرمایه‌داری، توازن این دو شکل به‌طور پیوسته به نفع شکل دوم تغییر می‌کرد. در فرانسه‌ی قرن پانزدهم این توازن در جهت غلبه‌ی شکل فئودالی بود، اما در اواخر قرن هجدهم به شکل قابل‌ملاحظه‌ای به نفع سرمایه‌داری تغییر یافت.

این دگرگونی بر تحولات سپهر سیاست نیز اثر می‌گذاشت. سلطنت با برقراری تعادل بین لردهای فئودال و بورژوازی نوپای شهری می‌کوشید قدرت خود را بیش‌تر کند. سلطنت در دوران شکوه فئودالی یک قدرت مرکزی ضعیف بود و سلطه‌اش تا جایی بود که می‌توانست اشراف قدرتمند محلی را به پذیرش سلطه‌ی خود تشویق (و گاهی محبور) کند.

در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم سلطنت‌های قدیمی در انگلستان و فرانسه و حکمرانان تازه به‌قدرت‌رسیده نظیر مدیچی در فلورانس ایتالیا درصد افزایش اقتدار خود بر اشراف محلی و الیگارش‌های شهری برآمدند، تلاش‌هایی که به برقراری دولت‌های مطلقه انجامید. دولت‌های مطلقه، برخلاف نظر اندرسون صرفاً شکل تغییریافته‌ای از قدرت فئودالی نبودند که در سرکوب دهقانان و توده‌های تهی‌دست شهری از توانایی بیش‌تری برخوردار شده باشند، آن‌ها به بیان انگلس در شرایطی به قدرت رسیدند که طبقات متخاصم به‌نحوی در موازنه با یک‌دیگر قرار داشتند که قدرت دولتی می‌توانست به‌عنوان یک میانجی قابل‌قبول درجه‌ای از استقلال از هر دو طرف را برای خود حفظ کند.

دولت همانند سرمایه‌ی تجاری چهره‌ای ژانوسی داشت. مقامات اداری دولت که به مقام و ثروت دست می‌یافتند مرتباً بین دو واقعیت نوسان می‌کردند: سریع‌ترین راه برای دستیابی به ثروت هم‌نوایی با نیروهای ضدفئودالی، اما بهترین راه برای حفظ ثروت، سرمایه‌گذاری آن بر روی زمین بود. البته این دوگانگی با گذر زمان به نفع روش‌های سرمایه‌دارانه تغییر می‌کرد. میزان واپس‌گرایی یا پیشرو بودن حاکمان دولت‌های مطلقه به نوع جنگ‌هایی بستگی داشت که به آن اقدام می‌کردند: در اسپانیا جنگ‌هایی دودمانی غلبه داشت، در حالی که در انگلستان قرن شانزدهم و فرانسه قرن هجدهم ملاحظات تجاری و «ملی» نقش مهم‌تری ایفا می‌کردند.

پیش از بحران قرن چهاردهم، زمین قابل‌کشت نسبت به جمعیت در حال افزایش کافی بود. اما، سرکوب و مطیع نگه‌داشتن دهقانان خواهان زمین، کار دشواری نبود. بعد از بحران، میزان جمعیت به یک‌باره به نصف رسید، و نسبت جمعیت به زمین کاملاً برعکس شد، اکنون دهقانان ناراضی می‌توانستند به‌راحتی از زمین یک لرد به

زمین لرد دیگری بگریزند. طبقات حاکم فئودال برای جلوگیری از خسارت‌های اقتصادی ناشی از فرار دهقانان به قهر و سرکوب متوسل شدند. نتیجه جنگ‌های وسیع و قهرآمیز بین لردها و دهقانان بود. هیچ‌یک از این مبارزات نتوانست قدرت لردها را در روستا و الیگارشی‌ها را در شهر درهم بشکند. اما طی نیم قرن بعدی قدرت مستقیم مقامات فئودالی بر دهقانان و مردم شهر در سراسر اروپا رو به افول گذاشت. بارزترین نشانه‌ی کنترل لردها یعنی کار سرف‌ها بر روی زمین در این دوره ملغی شد. در آغاز قرن شانزدهم اروپا بحران را پشت سر گذاشته بود، جمعیت در سراسر قاره در حال رشد بود قیمت غلات بالا می‌رفت، در جهتی که به «تورم قرن شانزدهم» شهرت یافت در اروپای شرقی مناسبات فئودالی تحکیم بیشتری می‌یافت. کار اجباری بر روی زمین اربابی حتی در بخش‌هایی از ایتالیا و شبه جزیره‌ی ایبری مجدداً برقرار شده بود. اما در بخش‌های وسیعی از اروپای غربی مناسبات اقتصادی در جهتی مخالف حرکت می‌کرد.

این اختلاف را چه‌گونه می‌توان توضیح داد؟ این اختلاف را نمی‌توان صرفاً به گسترش روابط کالایی نسبت داد، چون بخش اعظم محصولات کشاورزی اروپای شرقی فروخته می‌شد. بنابر این اختلاف را محصول تفاوت مبارزه‌ی طبقاتی در این دو منطقه می‌داند. اما چرا نیروهای ضدفئودال در غرب موفق‌تر از شرق بودند و در غرب انگلستان نسبت به فرانسه از مناسبات پیشرفته‌تری برخوردار بود. این اختلاف را بدون در نظر گرفتن رشد شهرها و صنعت روستایی در غرب نمی‌توان تبیین کرد. این بدان معنی نیست که الیگارشی شهری و طبقات متوسط و فقیر شهری همواره از دهقانان در برابر لردهای فئودال حمایت می‌کردند. این‌ها مراکزی از قدرت بودند، مستقل از لردهای فئودال که می‌توانستند موازنه‌ی قدرت را به ضرر فئودال‌ها تغییر دهند. در اروپای شرقی شهرها و طبقات شهری نسبتاً ضعیف بودند. در اروپای غربی موازنه‌ی قوا متفاوت بود و دولت نمی‌توانست بدون قید و شرط از نیروهای فئودال حمایت کنند و دهقانان می‌توانستند آزادی بیشتری کسب کنند. به‌طور کلی، شهرها با ارائه‌ی یک بدیل اقتصادی و ایدئولوژیک در برابر فئودالیسم می‌توانستند روستا را پشت سر خود متحد کرده و یک تعادل قوای طبقاتی متفاوت به‌وجود بیاورند.

**ه- استعمار و گذار به سرمایه‌داری:** سرمایه‌داری تجاری انگیزه و علاقه‌ی وافری به ایجاد امپراتوری‌های استعماری داشت، که سرچشمه‌ی سرازیر شدن ثروت‌های هنگفتی به‌سوی اروپا بودند، ثروت‌هایی که قدرت بورژوازی را برای تطمیع یا سرنگونی طبقات حاکم بیش‌تر می‌کرد. به‌همین دلیل، نظریه‌پردازانی نظیر سوئیزی، والرشتاین و گوندر فرانک راز رشد سرمایه‌داری را در «مبادله‌ی نابرابر» بین اروپای غربی و بقیه جهان می‌دانستند. اما این نظر دو پرسش اساسی را بدون پاسخ می‌گذارد:

نخست، چرا اروپای غربی قادر بود چنین سلطه‌ای را بر سرزمین‌های دیگر اعمال کند؟ دوم، چرا فقط برخی دولت‌ها توانستند بر پایه‌ی این تجارت «نابرابر» گذار به سرمایه‌داری را تجربه کنند؟ اسپانیا و پرتغال در ایجاد امپراتوری‌های استعماری نسبت به بریتانیا، هلند و فرانسه پیش‌تاز بودند، اما در قرن‌های هفدهم و هجدهم شاهد فقر و عقب‌ماندگی بودند، نه رشد سرمایه‌داری. در اواسط قرن هفدهم، هلند نسبت به انگلستان دارای مراکز تجاری بزرگ‌تر و پیشرفته‌تری بود، اما در نیمه راه گذار به سرمایه‌داری متوقف ماند.

برای پاسخ به این پرسش‌ها باید پذیرفت که این شکل از نفوذ بین‌المللی به درجه‌ی معینی از رشد اقتصادی در داخل نیاز دارد. بعد از بحران قرن ۱۴، وسایل تولید در اروپای غربی نسبت به نقاط دیگر جهان پیشرفته‌تر بود، و به‌همین دلیل، حکمرانان و بازرگانان توانستند سلطه‌ی خود را بر آن‌ها تحمیل کنند. در ادامه، توسعه‌ی امپراتوری‌های جدید موجب پیشرفت اقتصادی هلند و انگلستان شد، چون اشکال بارآورتر استعمار سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری در این کشورها و نه در اسپانیا و پرتغال در حال رشد بودند. انگلستان گوی سبقت را از هلند ربود، چون سرمایه‌داری تجاری هلند قادر نبود نظیر انگلستان شبکه‌ای از مانوفاکتورهای روستایی را تحت کنترل خود درآورد.

**و- سرانجام گذار:** مبارزه‌ی بین کهنه و نو نه با بحران قرن ۱۴ پایان گرفت و نه با بحران قرن ۱۷. در آلمان، ایتالیا و بوهم، با برقراری دوباره‌ی اشکال کهن استعمار فتودالی، نیروهای مولد در حال رکود بودند. در فرانسه، دولت مطلقه‌ی لویی چهاردهم

از مبارزات اواخر سال‌های ۱۶۴۰ جان سالم به‌در برده بود و اکنون قوی‌تر از هر زمان دیگری بود. سلطنت اشراف بزرگ فنودالی را مجبور کرده بود که سلطه‌ی متمرکز دولت را بپذیرند، گرچه مالیات‌های در افزایش دولتی با اجاره‌ی فنودالی رقابت می‌کرد. و در عین حال، بخش‌های ثروتمند بورژوازی را تشویق می‌کرد زمین و جایگاه نجیب‌زادگی را در سلسله‌مراتب اشرافیت کهن خریداری کنند.

در انگلستان سال ۱۶۶۰ دیکتاتوری انقلابی ارتش کرامول جای خود را به سازش با زمین‌داران و تجار بزرگ در هیأت احیای مجدد سلطنت داده بود، که با موافقت‌نامه‌ی ۱۶۸۸ به شکل سلطنت مطلقه درآمد. شکست‌ها و سازش‌های میانه‌ی قرن هفدهم گرایش در راستای رشد سرمایه‌داری را متوقف نکردند. این روند در بریتانیا به‌آرامی اما با گام‌های ثابت در شهر و روستا به راه خود ادامه داد، و در پایان قرن هجدهم شتابی فزاینده کسب کرد. جمعیت لندن بین ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰، پنجاه درصد افزایش یافت و به بزرگ‌ترین شهر اروپا تبدیل شد، و گرچه هنوز ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت انگلستان به کار کشاورزی اشتغال داشتند، اما ۵۶ درصد درآمد ملی در لندن تولید می‌شد. نساجی بعد از کشاورزی بزرگ‌ترین سهم در درآمد ملی را به خود اختصاص داده بود. در نساجی هنوز نظام سفارشی سلطه داشت، اما این نظام با افزایش واحدهای بزرگ به ضرر واحدهای کوچک هرچه بیشتر خصلت سرمایه‌دارانه پیدا می‌کرد. در صنایع دیگر مانند آبجوسازی، شیشه‌سازی، کاغذسازی و تصفیه‌ی نمک و شکر نیز روش‌های جدید تولید در حال پیشرفت بود، و زغال سنگ به‌عنوان منبع انرژی هرچه بیشتر جایگزین چوب می‌شد.

**یورگن شلوم‌بوم (Jürgen Schumbohm)** تخمین می‌زند که بارآوری در صنعت از ۳۰ درصد به ۱۰۰۰ درصد افزایش یافته بود. در کشاورزی، رشد روش‌های سرمایه‌دارانه شتاب بیشتری پیدا کرد، و بارآوری از ۱۳ درصد به ۲۵ درصد رسیده بود که برای یک جامعه‌ی پیشاصنعتی، پیش‌رفتی چشم‌گیر محسوب می‌شد.

بورژوازی فرانسه به شدت بورژوازی آلمان و ایتالیا از جنگ‌های داخلی قرن هفدهم آسیب ندیده بود. و برخلاف نظر برنر، در مسیر رشد مناسبات سرمایه‌داری، اما با آهنگی آهسته‌تر از انگلستان گام بر می‌داشت. در اواخر قرن هجدهم، صنایع نساجی به‌رغم میزان بازدهی (۵ درصد تولید ناخالص داخلی) و اشتغال (تقریباً ۵

گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری (۳)

درصد جمعیت) اهمیت قابل‌ملاحظه‌ای کسب کرده بود و بیش از گندم و شراب مهم‌ترین کالای صادراتی فرانسه به‌شمار می‌رفت، و به فرانسه فرصت می‌داد تا به فلزات قیمتی که خود قادر به تولید آن‌ها نبود، دست یابد. افزون بر این، صنایع کشتی‌سازی، آهن و فولاد و زغال سنگ نیز در حال رشد بودند و در برخی نقاط کشاورزی سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری پا گرفته بود.

**هارمن** به‌طور کلی به وجود سه کاستی در روایت **برنر** از گذار به سرمایه‌داری اشاره می‌کند:

**نخست**-گسترش تدریجی و آرام نیروهای مولد، بازار و شهرها در بطن جامعه‌ی فتودالی

**دوم**- رشد روابط صنعتی در شهر و روستا از طریق رقابت بین مولدین کوچک و مستقل و لایه‌بندی بین آن‌ها که گاهی به شکل مستقیم (راه واقعاً انقلابی) و گاهی از طریق مداخله‌ی بازرگانان و نظام سفارشی به سرمایه‌داری می‌انجامد.

**سوم**- نقش دولت مطلقه در پیشبرد روابط سرمایه‌داری و استفاده از امپراتوری‌های استعماری برای تسریع و شدت بخشیدن به این رشد.

## یادداشت‌ها

۱. در این بحث پل سوئیزی و جورج مک‌لنن (از مدافعان مارکسیسم تحلیلی) و افراد دیگری نیز شرکت داشتند.

2. *International Socialism*, vol 45, no 2.

۳. تمام داده‌های آماری و نقل‌قول‌ها از منبع ۲ است.

# مقدمه‌ای بر نظریه‌ی اقتصادی ذهن‌گرا

فرهاد نعمانی





## اشاره:

مقاله‌ی حاضر نخستین بار در کتاب «سرمایه‌داری چیست؟» (تهران، کتاب نمونه، ۱۳۵۲) منتشر و در دهه‌ی ۱۳۵۰ بارها تجدید چاپ شد. در این مقاله تلاش می‌شود مفروضات محدودکننده‌ی اقتصاد خرد به اختصار تشریح شود. - نقد اقتصاد سیاسی

... در این مقاله سعی خواهد شد مختصری درباره‌ی فرض‌های متداول در علم اقتصاد آکادمیک و نظریه‌ی اقتصاد خرد ذهن‌گرای گفته شود تا برای آن عده که آشنایی زیادی با این نظریه ندارند، روشن‌تر گردد.

علوم اجتماعی آکادمیک به رشته‌های مختلف مانند اقتصادشناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، علوم سیاسی، روان‌شناسی و غیره تقسیم شده است هر یک از رشته‌های فوق نیز به بخش‌های مختلف تقسیم شده، هر بخش آن کمابیش ادبیات تخصصی وسیعی را داراست که مملو از تجربیات ذهنی و گاهی عینی است. اقتصادشناسی (علم اقتصاد) به بخش‌های نظریه‌های اقتصادی، اقتصاد مالی، اقتصاد پولی، اقتصادشناسی رفاه، اقتصاد بین‌المللی، اقتصاد صنعتی، اقتصاد کار، اقتصاد توسعه و غیره دسته‌بندی شده است. اما در تمامی این حوزه‌ها فرض‌های مشترکی وجود دارند که چارچوب اقتصادشناسی آکادمیک را می‌سازند و نظر پژوهشگر را برای مطالعه‌ی علمی در قید می‌گذارند. در هر حال، یک نظام اقتصادی نمی‌تواند برای مدت زیادی به کار خود ادامه دهد، اگر اکثریت افراد آن جامعه احساسات مشترکی نسبت به طرز کار درست عوامل اقتصادی و اجتماعی نداشته باشند. این احساسات و ارزش‌های مشترک که معمولاً نتیجه‌ی یک جهان‌بینی مشترک، یا نتیجه‌ی نظام عقیدتی مابعدالطبیعه‌ای مشترکی است، هم تقسیم کار و هم موقعیت‌های گوناگون موجود در اجتماع را توجیه می‌کند. نظریه‌ی اقتصاد رسمی نیز سعی می‌کند تصور خاصی از جهان را به نسل‌های حال و آینده القا کند و مکانیسم اقتصادی نظام مبتنی بر بازار را جنبه‌ی عقلانی بخشد.

در چنین اقتصادشناسی‌ای ساخت اقتصادی- اجتماعی این نظام قبول می‌گردد و چهارچوب کار اقتصاددانان را تشکیل می‌دهد. چنین فرضی اقتصاددانان را مجاب

می‌سازد که این نظام را ابدی دانسته، فقط به تحلیل مسائلی از قبیل رقابت، بازار، شرایط تعادل و غیره، بپردازند؛ و نهادهای گوناگون آن مانند مالکیت و بازار را از نظر جامعه‌شناسی سودمند بدانند.

در این‌گونه اقتصادشناسی فرض این است که در جامعه هماهنگی و توافق وجود دارد، و منافع متضادی وجود ندارد. چنین فرضی در مورد توافق اجتماعی در نظام‌های قدیمی نیز مورد تأکید است در مورد اقتصادشناسی رسمی این فرض چنین ارائه می‌گردد که هر فرد با عوامل مختلفی که در دست دارد - زمین، نیروی کار و غیره - به میدان فعالیت‌های اقتصادی قدم می‌گذارد، و به مبادله‌ی این عوامل با عوامل دیگر می‌پردازد تا این که «مطلوبیت» وی به حداکثر برسد. در نتیجه رضایت هر یک از افراد حاصل می‌شود: نظام دارای ثبات است، و درگیری منافع، جنگ و تسلط‌های اقتصادی - سیاسی و استعمار وجود ندارد؛ و «دست نامرئی» آدام اسمیت بهترین وضع ممکن را به وجود می‌آورد. بدین ترتیب است که مکانیسم اقتصادی برمبنای بازار بنا می‌گردد و مبادله جزو لاینفک همه‌ی تصورات ذهنی می‌شود. مطالعه‌ی روابط عینی اجتماعی که در پویش اجتماعی تولید ظاهر می‌شوند جای خود را به مطالعه‌ی روابط خریدار و فروشنده در بازار می‌دهد. هنگامی که درگیری‌های اجتماعی شکل برجسته‌ای به خود می‌گیرند، آنچه که چنین اقتصادشناسی‌ای تجویز می‌کند اصلاحاتی در آموزش، رفاه و بهداشت است بدون این که پیگیری‌های عمیق‌تری از این بابت به عمل آید.

از لحاظ توافق اجتماعی نیز فرض دیرپای فردگرایی به میان کشیده می‌شود. اکثر مطالعات اجتماعی وجود منفعت شخصی و خصوصی را تأکید می‌کنند. گروه‌های اجتماعی و اثر آن بر تشکیل شخصیت و مسیر زندگی فرد انکار می‌شود و امکان وجود منافع مغایر رد می‌گردد. به روبینسن کروژوئه و حاکمیت مصرف‌کننده‌ای که در تلاش آن است که سطح رضایت خود را به حداکثر برساند و از این طریق آنچه را که باید تولید شود و آن‌کس را که باید تولید کند، راهنمایی کند، توجهی خاص مبذول می‌گردد. آن شرایط اجتماعی‌ای که به نیازها و خواست‌های مصرف‌کننده شکل می‌دهند، مورد غفلت قرار می‌گیرند.

در اکثر نظریه‌های اقتصادی دولت یک حکم بی‌طرف است که روابط آن با کل جامعه مورد نظر نیست. در این نظریه‌ها کارکرد (function) دولت تنها به منظور تهیه‌ی کالاهای اجتماعی، مانند دفاع، بهداشت و آموزش می‌باشد. نقش دولت در صرفه‌جویی‌های خارجی و ضررهای خارجی [۱] (external economies and diseconomies) نیز پدیدار می‌شود. پس از «انقلاب کینزی» که گرایش‌های جدی به رکودهای اقتصادی و اشتغال ناقص در اقتصاد مبتنی بر بازار مورد قبول اقتصاددانان قرار گرفت، مداخله‌ی دولت از لحاظ نظری توجیه‌پذیر شد. بدین ترتیب، برخلاف اقتصاد خرد، در اقتصاد کلان دولت یک وجود خارجی نبوده، شرکت‌کننده‌ی فعالی در امور اقتصادی به حساب می‌آید.

آخرین فرض مهم اقتصادشناسی در مقوله‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان یک پدیده‌ی تاریخی است. این نظام به نحو خیلی ساده‌ای برای هر زمانی متحقق دانسته می‌شود. از نظام‌های دیگر زمانی گفت‌وگو می‌شود که برتری نظام سرمایه‌داری ثابت شود. اگر این فرض‌ها را بپذیریم، آن‌گاه این سؤال پیش می‌آید که مکانیسم اقتصادی یک چنین نظامی از نظر اقتصاددانان رسمی چگونه است؟ اقتصاددانان با دو نظریه بحث خود را شروع می‌کنند: نظریه‌ی رفتار مصرف‌کننده و نظریه‌ی شرکت (firm). نخست به معرفی انسان کالایی (commodity-man) می‌پردازند که خواهان آن است که با بودجه‌ی ثابت خود (داده‌شده) کالاها را به نحوی انتخاب کند که مطلوبیت حاصل از مصرف کالا به حداکثر برسد. به منظور فعلیت بخشیدن به این عمل انتخاب کالاها باید به نسبتی باشد که نرخ نهایی جانشینی (marginal rate of substitution) برای هر زوج کالا، یعنی مقدار واحدهای یک کالا که شخص مایل به مبادله‌ی آن با یک واحد کالای دیگر است با نسبت قیمت‌های آن کالاها مساوی شود. [۲] علاوه بر این در هر زوج کالا نرخ نهایی جانشینی برای تمام مصرف‌کنندگان یکی خواهد بود زیرا تمام مصرف‌کنندگان با قیمت‌های کم و بیش یکسانی مواجه هستند. این شرط را در اقتصاد نظری خرد «شرط مصرف‌کننده» (consumers condition) می‌نامند. [۳]

«شرط مصرف‌کننده» بیان این حقیقت ساده است که مصرف‌کننده مخارج (expenditure) خود را با قیمت‌های رایج منطبق می‌سازد. بدون در نظر گرفتن این‌که مصرف‌کننده با چه قیمت‌هایی مواجه است، به حداکثر رساندن مطلوبیت برای وی مستلزم مساوی کردن نسبت مطلوبیت نهایی کالاها با نسبت قیمت‌هاست، [۴] این مطلب بیش‌تر یک همان‌گویی (tautology) است، اما نتیجه‌ی جالبی از آن به دست می‌آید. از آن‌جا که تمام مصرف‌کنندگان با قیمت‌های یکسان یا لاقلاً مشابهی سروکار دارند، نرخ نهایی جانشینی بین هر زوج کالا برای تمام مصرف‌کنندگان یکی خواهد بود. در این نتیجه‌گیری به‌طور ضمنی این معنی وجود دارد که در مورد این‌که چه تولید شود، و این‌که از نظر اجتماعی این امر اهمیتی نداشته باشد که از یک کالا بیش‌تر تولید شود یا از کالای دیگر، نوعی توافق اجتماعی (بدون در نظر گرفتن توزیع درآمد نامتساوی) در جامعه وجود دارد. اما در این‌جا در مقابل واقعیت‌ها نوعی ذهن‌گرایی پیش می‌آید. افراد مختلف به نسبت‌های متفاوت و به دلایل مختلف، از جمله اختلاف درآمدها، از کالاهای مختلف مصرف می‌کنند. امکان دارد که یک فرد ثروتمند مقدار زیادی شراب و مقدار کمی نان مصرف کند (به‌طور نسبی) در حالی که مصرف یک فرد فقیر ممکن است عکس آن باشد. مطلوبیت حاصل از آخرین ریال خرج شده برای نان برای فرد فقیر خیلی بیش‌تر از مطلوبیت حاصل از آخرین ریال خرج شده برای نان در مورد مرد ثروتمند می‌باشد. در این حالت بی‌معنی است که نتیجه بگیریم که تولید شراب اضافی با هزینه‌ی یک ریال منابع تولیدی و نان اضافی با همان هزینه، معرف افزایش نهایی مطلوبیت به نحوی یکسان برای جامعه است (یعنی از نظر رفاه اجتماعی این امر فاقد اهمیت است که کدام یک از کالاها بیش‌تر تولید شود). در حقیقت اگر نان بیش‌تر و شراب کم‌تری تولید می‌شد، با ثابت نگه‌داشتن عوامل دیگر، بر قیمت‌های نسبی به سود مصرف‌کنندگان و بنابراین فقرا، تأثیر گذاشته می‌شد.

علاوه بر این، اگرچه مصرف‌کننده در مورد انتخاب این یا آن نوع صابون حاکمیت «مطلق» دارد اما این او و مصرف‌کنندگان دیگر نیستند که در مورد مقدار آن و نرخ افزایش سرمایه‌گذاری و این‌که در بخشی سرمایه‌گذاری شود، تصمیم می‌گیرند: مالکین شرکت‌های داخلی و بین‌المللی این تصمیمات را می‌گیرند. آیا می‌توان گفت

در کشوری که میلیون‌ها نفر بیکار وجود دارند، حاکمیت این مصرف‌کنندگان در این است که بیکار باشند؟

پس از تعیین «شرط مصرف‌کننده» شرکتی را در نظر بگیرید که با قیمت‌های داده‌شده‌ی یک بازار رقابت‌آمیز مواجه باشد. با قیمت‌های معین برای داده‌ها و ستاده‌ها، شرکت موردنظر برای حداکثر کردن سود، چنان تولید می‌کند که قیمت هر عامل (از جمله کار) با ارزش تولید نهایی آن مساوی باشد.

نرخ نهایی جانشینی بین دو عامل با نسبت قیمت آن‌ها برابر بوده، نرخ نهایی تبدیل (marginal rate of transformation) برای دو محصول با نسبت قیمت‌های آن‌ها مساوی باشد. [۵] این قواعد راهنمای تمام شرکت‌ها خواهد بود زیرا که تمام آنها با قیمت‌های یکسان داده‌ها و ستاده‌ها مواجه‌اند. در اقتصاد نظری خرد این شرط را «شرط تولید» (production condition) می‌خوانند. از آن‌جا که قیمتی را که خود مصرف‌کننده و شرکت با آن مواجه‌اند برای هر دو یکی است، در حالت تعادل تبدیلی هر شرکت مساوی خواهد بود.

«شرط تولید» نیز انتخاب روش مطلوب تولید و مقیاس نسبی تولید را مشخص می‌سازد. برای نیل به حد مطلوب مسئله‌ی انتخاب فن، یعنی پیدا کردن چنان نسبت مطلوبی از تولید به کار که با مبادله‌ی کار و ماشین‌آلات بین صنایع مختلف، تولید منابع افزایش پیدا نکند، پیش می‌آید. به عبارت دیگر این شرکت به نسبتی از تولید به کار نیازمند است که حد مطلوب را به دست دهد. برای به وجود آوردن چنین موقعیتی لازم است که نرخ نهایی جانشینی «سرمایه» به جای کار در تمام صنایع (واحد تولیدی) مساوی باشد. پس از حل این موضوع مسئله‌ی تخصیص منابع مختلف، مانند زغال، آهن و غیره، در صنایع مختلف پیش می‌آید. اگر در صنعت الف به کار گرفتن یکی از عوامل سودآورتر از صنایع دیگر باشد، انتقال این عامل به صنعت الف به نفع جامعه می‌باشد. در وضعیت حد مطلوب ارزش تولید خالص هر عامل در تمام صنایع یکی است. در نظام تعادل والراس (و کلاسیک جدید) این دو ملاک کارآترین تخصیص منابع برای کل جامعه را تشکیل می‌دهند.

در این شرط از نامتساوی بودن مالکیت و توزیع درآمد سخنی به میان نمی‌آید. در حقیقت در نظام والراسی فرض این است که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که همه با وسایل تولید خود کار می‌کنند (همه مالک‌اند) و توزیع درآمد موجود مورد قبول همه است. همه مالک منابع طبیعی و مهارت‌های خاصی هستند، و توزیع درآمد به پویش بازار یا مبادله، به‌عنوان قسمتی از مکانیسم قیمت‌گذاری کلی کالاها، بستگی دارد. به عبارت دیگر به وسیله‌ی مبادله، به وسیله‌ی عرضه و تقاضای عوامل، درمی‌یابیم سهم هر فرد از تولید چه مقدار است. در این حالت نیروهای غیرشخصی بازار، و نه روابط انسان‌ها در تولید، حاکم بر توزیع ثروت است. مسلماً در چنین وضعی توزیع درآمد به مقدار مالکیت عوامل مختلف بستگی دارد. با وجود این فرض می‌شود که تعادل برقرار خواهد شد و حد مطلوب (به این معنی که نمی‌توان هیچ یک از مصرف‌کنندگان را در وضع برتری قرار داد بدون این که شخص دیگری را در موقعیت پست‌تری قرار دهیم) به دست خواهد آمد. [۶] اما خصایص این نظام به گونه‌ای غیر از این است، در حقیقت اکثر جمعیت نه مالک زمین و معدن‌اند و نه مهارت خاصی دارند. اکثر مردم مالک چیزی جز نیروی کار خود نیستند. آن‌ها با مالکیت تمرکز یافته‌ی وسایل تولید در دست صاحبان سرمایه مواجه‌اند. چنین واقعیاتی نظم نظام کلاسیک جدید را مختل می‌سازد. در این نظام فکری از مالکیت سرمایه‌دار، کارگر، انحصارات مالی و استعمار سخنی به میان نمی‌آید.

در هر صورت وقتی که «شرایط مصرف‌کننده و تولیدکننده» تحقق یافتند، اقتصاددانان آکادمیک می‌گویند «حاکمیت مصرف‌کننده» (consumer sovereignty) و حد مطلوبیت پارتو (Pareto optimality) به دست آمده است. در این حالت ادعا می‌شود تمام منابع مورد استفاده قرار گرفته‌اند، و تمام کالاها طبق نظر مصرف‌کننده تولید می‌گردد؛ و این که تخصیص مجدد منابع بدون کاهش «مطلوبیت» شخص دیگر مقدور نیست. بدین ترتیب در نظام مبتنی بر قیمت - بازار «کارایی اقتصادی حد مطلوبیت» تحقق می‌پذیرد. البته، رسیدن به چنین نتیجه‌ای مستلزم قبول کردن فرض‌های در تنگنا گذارنده و غیرواقعی می‌باشد که در این مقاله از آن‌ها سخن به میان رفته است.

این موضوع محتوی اقتصاد خردی را تشکیل می‌دهد که قسمت مهمی از ادبیات اقتصادشناسی کلاسیک جدید دربر دارد. [۷]

### پی‌نوشت‌ها

[۱] - صرفه‌جویی‌های خارجی و ضررهای خارجی زمانی وجود دارند که فعالیت تولیدی یک شرکت یا شرکت‌هایی بر فعالیت تولیدی دیگری اثر مستقیم داشته باشند، مثلاً باعث کاهش یا افزایش هزینه‌ی واحد تولید گردد.

[۲] - نرخ نهایی جانشینی معرف رابطه‌ای است که براساس آن مبادله‌ی بین دو کالا با رضایتی یکسان صورت می‌گیرد.

[۳] - برای مطالعه‌ی بیش‌تر در مورد شرط مصرف‌کننده و انتخاب حد مطلوب به کتاب باقر قدیری اصلی، اصول اقتصاد خرد، تهران، ۱۳۵۱، ص ۸۹-۷۳ مراجعه کنید.

[۴] - یعنی؛

$$\frac{\text{قیمت الف}}{\text{قیمت ب}} = \frac{\text{مطلوبیت نهایی کالای الف}}{\text{مطلوبیت نهایی کالای ب}}$$

[۵] - یعنی:

$$\frac{\text{قیمت عامل ج}}{\text{قیمت عامل د}} = \frac{\text{نرخ نهایی جانشینی عامل ج}}{\text{نرخ نهایی جانشینی و عامل د}}$$

$$\frac{\text{قیمت محصول الف}}{\text{قیمت محصول ب}} = \frac{\text{نرخ نهایی تبدیل محصول الف}}{\text{نرخ نهایی تبدیل محصول ب}}$$

[۶] - برای مطالعه‌ی بیش‌تر در مورد اقتصادشناسی رفاه و مخصوصاً شرایط حد مطلوب برای به حداکثر رساندن رفاه مراجعه کنید به:

Maurice Dobb, Welfare Economics and the Economics of Socialism Cambridge 1970. PP. 47-76.

[۷] - علاوه بر منابع ذکر شده، منابع زیر نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

1972. C. Edwards, M. Reich, T. E. Weisskope, Eds. The Capitalist System , Englewood Cliffs, New Jersey, 1972.

1973. E. Ferguson, Microeconomic Theory, Homewood, Illinois, 1969.

1974. de V. Graaff, Theoretical Welfare Economics, Cambridge, 1967.

1975. K. Hunt and Jesse G. Schwartz, Eds, A Critique of Economic Theory, Bungay, Suffolk, 1972.



# گرامشی و استعاره‌ی نظامی

دانیل اِگان

ترجمه‌ی حسن آزاد

بازاندیشی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی



## مقدمه

درباره‌ی اهمیت آنتونیو گرامشی در تفکر اجتماعی معاصر کم‌تر می‌توان تردید کرد. سهم گرامشی در جامعه‌شناسی، فلسفه‌ی سیاسی و مطالعات فرهنگی او را به یکی از پرآوازه‌ترین نمایندگان دیدگاه نومارکسیستی تبدیل کرده است. ادای سهم او به نظریه‌ی اجتماعی مارکسیستی محدود نشده، و بسی از آن فراتر می‌رود. توماس می‌گوید که «امروزه در سنت مارکسیستی، گرامشی بیش از هر متفکر دیگری از جمله مارکس و انگلس به معروف‌ترین نظریه‌پرداز در بحث‌های جاری دانشگاهی تبدیل شده است». (توماس، ۲۰۱۰، ص ۱۹۹) یکی از مهم‌ترین اجزای نظریه‌ی اجتماعی گرامشی، بحث او درباره‌ی استراتژی سیاسی، به‌ویژه تمایز میان «جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی» است. به نظر گرامشی در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، مبارزه‌ی فرهنگی پیچیده و طولانی‌تر (جنگ موضعی) جایگزین مدل کلاسیک انقلاب از طریق قیام مسلحانه (جنگ جبهه‌ای) شده است. این رویکرد، بنیادی‌ترین سوبه‌ی تغییر در دیدگاه مارکسیسم غربی از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به تحلیل روبناهای فرهنگی است. (اندرسون ۱۹۷۹)

به‌رغم اهمیت تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی، جای بسی تعجب است که در مارکسیسم معاصر، این اصطلاح‌ها توجه اندکی را به خود جلب کرده است. صاحب‌نظران به‌گونه‌ای ضمنی این امر را مفروض می‌گیرند که جنگ جبهه‌ای/جنگ موضعی اصطلاح‌هایی متعلق به گرامشی‌اند، یا دست‌کم گرامشی از آن‌ها بدون اما و اگر بهره گرفته است. در واقع، این اصطلاح‌ها چه در متن اصلی نظامی و چه در سنت مارکسیستی خود، تاریخ معینی دارند که به دوران پیش از گرامشی برمی‌گردد. در ادبیات مارکسیستی در باب جنگ، آثار گسترده‌ای وجود دارد: از آثار «کلاسیک» انگلس، لنین و تروتسکی، تا آثار «معاصر» نظیر آثار مائو تسه دون (مائو ۱۹۶۳)، فو نگوین جیپ (جیپ ۱۹۷۰)، چه گوارا (گوارا ۲۰۰۶)، رژی دبره (دبره ۱۹۶۷)، تیتو (تیتو ۱۹۶۶)، و قوام نکرومه (نکرومه ۱۹۶۸)؛

به‌علاوه، ادبیات وسیعی از نظریه‌پردازان نظامی شوروی (به‌عنوان نمونه مراجعه کنید به **بایلی** و دیگران ۱۹۷۲). این مقاله بر مارکسیست‌هایی تأکید دارد که غالباً هم‌دوره‌ی **گرامشی**‌اند: **انگلس**، **لنین** و **تروتسکی**. بررسی این ادبیات درک بسیار متفاوت‌تری نسبت به آرای **گرامشی** از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به دست می‌دهد. این تفسیر متفاوت نه‌تنها به شکل مستقیم‌تری به خود نظریه‌ی نظامی مربوط می‌شود، بلکه در تعیین سرشت استراتژی سیاسی و رابطه بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به نتایج دیگری می‌انجامد.

### گرامشی و استعاره‌ی نظامی

در نزد **گرامشی**، استفاده از استعاره‌ی نظامی در تحلیل از استراتژی سیاسی – انقلابی در مناسبات پیچیده‌ی بین جنگ و سیاست ریشه دارد. از یک سو «هر مبارزه‌ی سیاسی همواره از یک زیرساخت و شالوده‌ی نظامی برخوردار است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۰) اما از سوی دیگر، اگر توجه یک‌سره و تنها به الگوی نظامی معطوف شود، امری ساده‌اندیشانه است، زیرا در این مورد هم، سیاست باید بر سویی نظامی تقدم داشته باشد، و این تنها خود سیاست است که می‌تواند امکان مانور و تحرک را فراهم کند.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۲) **گرامشی** در ضرورت استفاده از جنگ به‌عنوان استعاره‌ای برای سیاست، در عین حال به ما هشدار می‌دهد که راه افراط نپیماییم. «استعاره‌ی نظامی برای تحلیل ابزار مناسبی است، اما در هرگونه قیاسی که میان هنر نظامی و هنر سیاست صورت می‌گیرد، عنصر تمثیل را نباید در این قیاس فراموش کرد؛ به‌عبارت دیگر چنین قیاسی باید تنها به‌مثابه‌ی محرکی برای اندیشیدن و یا ابزاری در جهت نفی منطقی یک نتیجه‌گیری نادرست تلقی گردد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۱)

تحلیل **گرامشی** از جنگ جبهه‌ای/جنگ موضعی غالباً با تمایز جغرافیایی بین شرق و غرب همراه است:

«در روسیه، دولت همه چیز بود و جامعه‌ی مدنی بافتی شکننده و تکامل نیافته داشت؛ در غرب، در مقابل، بین دولت و جامعه‌ی مدنی رابطه‌ای عمیق پدید آمده بود

و هرگاه شکافی در ساخت دولت پدیدار می‌شد، بافت پُر‌قوام جامعه‌ی مدنی چهره‌ی خود را نشان می‌داد. دولت تنها در مقام یک سنگر بیرونی بود که در پس آن شبکه‌ی گسترده و نیرومندی از دژها و استحکامات قرار داشت.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸)

استراتژی انقلابی در شرق در یک جامعه‌ی مدنی نسبتاً رشدنیافته، به یورش رویارو و مستقیم علیه شکل بنیادی قدرت سیاسی بورژوازی نیاز دارد: یعنی دولت. **گرامشی** در نقد خود به اثر **روزا لوکزامبورگ** تحت عنوان *اعتصاب عمومی* از این استراتژی بهره می‌گیرد، اثری که **گرامشی** آن را «یکی از مهم‌ترین سندهای نظریه-پردازی جنگ جبهه‌ای در پیوند با علم سیاست» به شمار می‌آورد. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۳) او می‌گوید:

«عصر اقتصادی کوتاه‌مدت (از قبیل بحران) به مثابه‌ی توپخانه‌ی سنگینی انگاشته شده که می‌تواند شکاف عمیقی در صف دشمن پدید آورد. این شکاف می‌تواند چنان عمیق باشد که به نیروهای خودی فرصت دهد تا خلاء ایجاد شده را پُر کنند و به یک پیروزی قطعی استراتژیک، و یا حداقل یک پیروزی مهم در رابطه با خط استراتژیک جبهه، نایل آیند. البته طبعاً در علوم تاریخی، تأثیرات عوامل اقتصادی کوتاه‌مدت به مراتب پیچیده‌تر از تأثیرات توپخانه‌ی سنگین، در جنگ جبهه‌ای، قلمداد می‌شود، زیرا آن‌ها [برای عوامل اقتصادی کوتاه‌مدت] تأثیری دوگانه قایل‌اند: ۱) [این عوامل] استحکامات دشمن را درهم می‌شکنند و یا ایجاد نابسامانی در صف منظم او، اعتقاد و اطمینان او را به قدرت و آینده‌ی خود زایل می‌کند؛ ۲) [این عوامل] نیروهای خودی را در دم سازمان می‌دهد و کادرهای لازم را به سرعت ترغیب می‌کند و یا حداقل کادرهای موجود را (که حاصل جریان تحول تاریخی بوده‌اند) بی‌درنگ در وضعیتی قرار می‌دهد که بتوانند نیروهای پراکنده‌ی خود را سامان و تمرکز بخشند؛ ۳) تمرکز ایدئولوژیکی لازم را، حول هدف مشترکی که برای به دست آوردن آن باید مبارزه کرد، در دم به وجود می‌آورد. این نظریه شکلی از جبرگرایی اقتصادی آهنین است؛ با این تفاوت که این بار کیفیت مضاعفی را نیز به همراه دارد و بر این پندار است که [عوامل فوق] از لحاظ زمانی و مکانی با سرعتی برق‌آسا عمل

می‌کنند. در واقع نظریه‌ی فوق نوعی رمزگرایی تاریخی و انتظار برای معجزه‌ای هدایت‌کننده است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۳)

در غرب با وجود جامعه‌ی مدنی کاملاً رشدیافته‌اش، یورش مستقیم، برق‌آسا و رویارو علیه دولت، به شکست می‌انجامد. در این‌جا، استراتژی انقلابی باید آرام‌تر باشد. در روندی از جنگ محاصره‌ای طولانی‌تر که در آن طبقات فرودست، جامعه‌ی مدنی موجود را از طریق سازمان‌دهی خود فرسوده می‌کنند و جامعه‌ی مدنی نوینی بر پا می‌سازند:

«در سیاست، اگر پیروزی‌ای در جنگ موضعی به دست آید، این پیروزی قطعی و نهایی است. به عبارت دیگر، در سیاست، جنگ متحرک تنها تا زمانی ادامه می‌یابد که مسأله‌ی به دست آوردن مواضع غیرتعیین‌کننده در دستور روز بود، و لذا تمامی امکانات هژمونیک دولت قابل بسیج نیست. ولی زمانی که مواضع [غیرتعیین‌کننده] به دلیلی، ارزش خود را از دست می‌دهند و تنها تسخیر مواضع تعیین‌کننده در دستور روز قرار می‌گیرد، آن‌گاه باید به جنگ محاصره‌ای توسل جست. این شیوه‌ی جنگی، فشرده و دشوار است و مستلزم صبر و خلاقیتی استثنایی است. در سیاست، به رغم ظواهر امر، این محاصره دوجانبه و متقابل است و صرف آن که دشمن تمامی نیروهای خود را بسیج می‌کند، خود مبین میزان اهمیتی است که برای مخالفان قایل است.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۹)

به‌علاوه، تمایز میان جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی یک بُعد زمانی نیز دربر دارد: **گرامشی** می‌نویسد: در حالی که استراتژی جنگ جبهه‌ای در مراحل پیشین تاریخ غرب از کارایی برخوردار بود، اکنون دیگر تأثیر خود را از دست داده است:

«[درباره‌ی] مفهوم سیاسی به‌اصطلاح «انقلاب پی‌درپی» که تبلور عینی تجربه‌ی ژاکوبین‌ها از ۱۷۸۹ تا دوران ترمیدور بود و قبل از ۱۸۴۸ تدوین شد: این فرمول به دورانی از تاریخ تعلق داشت که در آن هنوز احزاب سیاسی توده‌ای و وسیع و اتحادیه‌های اقتصادی بزرگ به وجود نیامده و جامعه، از جنبه‌های گوناگون، کماکان در حالت سیلان بود: به عبارت دیگر، در آن زمان، روستاها عقب‌افتاده‌تر بودند و قدرت دولتی انحصار سیاسی را در دست چند شهر و گاه حتی در یک شهر (مثل پاریس در

فرانسه) به عهده داشت؛ دستگاه دولتی نسبتاً ابتدایی بود و جامعه‌ی مدنی، در مقابل فعالیت دولت، از استقلال بیش‌تری برخوردار بود؛ سیستم مشخصی از نیروهای نظامی و نیروهای مسلح ملی وجود داشت؛ و بالاخره اقتصاد ملی از استقلال بیش‌تری در مقابل بازارهای بین‌المللی برخوردار بود. در دوره‌ی بعد از ۱۸۷۰، هم‌زمان با گسترش استعمار اروپا، تمام شرایط پیش‌گفته تغییر کرد: روابط تشکیلاتی ملی و بین‌المللی دولت‌ها پیچیده‌تر و گسترده‌تر شد: مفهوم «هژمونی مدنی» در علم سیاست، فراسوی فرمول انقلاب پی‌درپی سال ۱۸۴۸ قرار گرفت. [در این دوران] همان رخدادهای حوزه‌ی هنر نظامی عیناً در حوزه‌ی هنر سیاست نیز اتفاق افتاد: جنگ متحرک به طور فزاینده‌ای به جنگ موضعی تبدیل شد و به راحتی می‌توان گفت که دولتی در جنگ پیروز خواهد شد که در زمان صلح تدارک دقیق و جزء به جزء [تاکتیکی] و تکنیکی جنگ را دیده باشد. در سیاست، ساختارهای عظیم دموکراسی‌های مدرن، چه در مقام تشکیلات دولت و چه به‌عنوان ترکیبی از تشکیلات جامعه‌ی مدنی، نقش «سنگرها» و استحکامات دایمی یک جنگ موضعی را به‌عهده دارند. به اعتبار وجود همین ساختارها، «تحرک» که زمانی «کل» جنگ بود، امروزه به «بخشی» از آن تبدیل شده است.» (۱۹۷۱، ص ۲۴۳)

در گذشته استراتژی، با جنگ جبهه‌ای تعریف می‌شد، و جنگ موضعی محدود به استفاده‌های تاکتیکی نظیر جنگ محاصره‌ای بود. اما جایگاه این دو در اواخر قرن نوزده تحول پیدا کرد، جنگ موضعی به استراتژی تبدیل شد، و جنگ جبهه‌ای بیش‌تر جنبه‌ی تاکتیکی پیدا کرد. گرامشی می‌گوید که با ظهور قدرت شورایی در روسیه در سال ۱۹۱۷، در شرق تغییری در جنگ موضعی رخ داد. او در نقد خود به نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی جنگ جبهه‌ای را: «بازتاب شرایط اقتصادی- فرهنگی - سیاسی [می‌داند] که ساختمان حیات اجتماعی در آن ابتدایی و نامنسجم بوده و توان تبدیل به یک دژ و سنگر را ندارد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۴) به نظر گرامشی، تروتسکی «نظریه‌پرداز سیاسی حمله‌ی رویارو در شرایطی است که در آن چنین تهاجمی به شکست می‌انجامد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸) او برعکس، نظر لنین

تحت عنوان جبهه‌ی متحد را تحولی مناسب در استراتژی از جنگ جبهه‌ای به جنگ موضعی می‌داند. (گرامشی ۱۹۷۲، ص ۲۳۷)

آثار کلاسیک مارکسیستی در امور نظامی و جنگ

**فمیا، ماکیاولی** را الهام‌بخش استفاده‌ی **گرامشی** از استعاره‌های نظامی می‌داند، اما او از این برداشت فراتر نمی‌رود (فیما ۱۹۷۸، یادداشت ۲۶۰)؛ صاحب‌نظرانی دیگر استفاده‌ی **گرامشی** از اصطلاح‌های نظامی را صوری می‌دانند، در حالی که استفاده‌ی **گرامشی** از جنگ موضعی به‌روشنی تحت تأثیر ماکیاولی و به‌ویژه واپسین اثر او «هنر جنگ» (ماکیاولی ۲۰۰۱) قرار دارد، اما جالب است که این اصطلاح‌ها در آثار ماکیاولی دیده نمی‌شود. اما ادبیات دیگری وجود دارند که این اصطلاح‌ها در آن نقش برجسته‌ای ایفا می‌کنند - یعنی مارکسیسم کلاسیک. مهم‌ترین اشارات در نظریه‌ی مارکسیستی از جنگ را که درک انتقادی نظریه‌ی اجتماعی **گرامشی** از آن الهام گرفته، می‌توان در آثار **فردریک انگلس**، **ولادیمیر لنین** و **لئون تروتسکی** سراغ گرفت.

## انگلس

**انگلس** از دیرباز به مسایل نظامی علاقمند بود. این امر تا حدی از تجربه‌ی او در دوران خدمت نظام وظیفه به‌عنوان افسر توپخانه و جنگ سنگر به‌سنگر در انقلاب ۱۸۴۸ نتیجه می‌شد (آشکار ۲۰۰۲ و برگر ۱۹۷۲). به‌علاوه، **انگلس** مطالعات گسترده‌ای در آثار نظریه‌پردازان برجسته‌ی نظامی قرن نوزدهم انجام داده بود. به‌ویژه **کارل فون کلازویتس** (فون کلازویتس ۱۸۸۲ و **آنتوان هانری ژومینی** (ژومینی ۱۹۷۷). هر دوی آن‌ها یک نظریه‌ی نوین از جنگ بر اساس نبردهای ناپلئون تدوین کرده بودند. **کلازویتس** و **ژومینی** هر دو **ناپلئون** را هم‌چون کسی می‌نگریستند که انقلابی در هنر جنگ پدید آورده است. از یک استراتژی که **ژومینی** آن را «نظام مواضع» می‌نامد (ژومینی ۱۹۷۷، ص ۱۳۳) یعنی از جنگ موضعی به جنگ جبهه‌ای، برپایه‌ی سرعت و تجمع نیرو علیه نقطه‌ی تعیین‌کننده در جبهه دشمن - با این توصیف: «لشکرها با تدارکات آماده، مراقب دشمن مستقر در چادر، یکی در حال

محاصره‌ی شهر و دیگری شهر را در تیررس خود دارد؛ شاید یکی در تلاش تصرف استان کوچکی است، و دیگری با مقابله در برابر اشغال موضعی که دارای اهمیت استراتژیک است.» (ژومینی ۱۹۷۷، ۱۲۳) **کلازویتس** و **ژومینی** با تأکیدشان بر جنگ تهاجمی، جنگ تدافعی را رد نمی‌کردند، بلکه بین دفاع فعال و غیرفعال تمایز قایل می‌شدند. دفاع غیرفعال که باید از آن حذر کرد عبارت است از واگذاری ابتکار به دشمن، و دفاع فعال به نوعی از آرایش اشاره دارد که در لحظه‌ی مناسب به تهاجم دست می‌زند. **انگلس** با این نکته موافقت خود را اعلام می‌کند: «هنگامی که از هنر جنگ مدرن سخن گفته می‌شود، این را کاملاً باید به **ناپلئون** منسوب کرد.» (انگلس ۱۹۷۵، ص ۵۴۷) طبق نظر **انگلس**، گذار از جنگ موضعی به جنگ جبهه‌ای پی‌آمد تغییر دو نیروی عمده است. (انگلس، ۱۹۳۹) یکی از این نیروها طی قرن‌ها شکل گرفته است و دیگری بیش‌تر به عامل موقعیتی مربوط است. نخست تکامل سلاح‌های گرم در این گذار واجد اهمیت بود. فقط از یک موضع ثابت می‌توان تفنگ شمع‌خال را زیر آتش گرفت. در حالی که تحول بعدی تفنگ سرپُر چخماقی امکان تحرک بیش‌تری را فراهم می‌کرد. تعداد اندک شلیک و عدم دقت در هدف‌گیری سبب می‌شود که سربازان را در خطوط نزدیک به هم سازمان‌دهی کرد که بتوانند دست جمعی و خیلی آهسته بر روی زمین مسطح حرکت کنند. در حالی که تکامل توپخانه به شکل چشم‌گیری توازن قوا را در محاصره‌ی جنگی تغییر می‌داد، اما، اندازه و وزن آن در طی جنگ عمدتاً ثابت باقی می‌ماند. **انگلس** به تکامل تفنگ و دقت بیش‌تر نشانه‌گیری آن، و به تکامل توپ‌های سبک‌تر اشاره می‌کند، که، برای استراتژی نظامی متکی بر سرعت و تحرک، فرصت اقدام‌های تعرضی را فراهم می‌کند. دوم خصلت ویژه‌ی انقلاب فرانسه بود که گذار به جنگ جبهه‌ای را تسهیل می‌کرد. خدمت نظام وظیفه‌ی عمومی بعد از انقلاب جایگزین ارتش‌های سلطنتی شد. سربازان جدید تعلیم ندیده بودند و سازمان‌دهی فشرده‌ی پیشین دسته‌های نظامی غیرممکن بود. چون ارتش انقلابی فاقد تدارکات (چادرها و وسایل لازم) بود، از این‌رو، در گذشته تدارکات همراه با گروه نظامیان حمل می‌شد. از این‌رو، این گروه‌ها در شهرها اردو می‌زدند و از رهگذر آن تحرک‌شان به طرز قابل‌ملاحظه‌ای افزایش می‌-



یافت. در نتیجه، این گروه‌ها می‌توانستند با سرعت بیش‌تر بر روی هر زمینی حرکت کنند و سربازان در ستون‌های متحرک‌تری با تاکتیک جنگ‌های موضعی یا کوچک سازمان‌دهی شوند.

تحلیل **انگلس** از جنگ در دوران جدید برای تحلیل او از انقلاب نتایج مهمی در برداشت. در متن انقلابات ۱۸۴۸ استراتژی قیام بر جنگ جبهه‌ای استوار بود:

«قیام کاملاً مانند جنگ و یا هر نبرد دیگر یک هنر است و از قوانین معینی پیروی می‌کند که نادیده گرفتن آن‌ها به فاجعه می‌انجامد. این قوانین و نتیجه‌ی منطقی آن از ماهیت طرفین و خصلت شرایطی برمی‌خیزند که باید با آن روبه‌رو شد. این قوانین چنان ساده و آشکارند که مردم آلمان در تجربه‌ی کوتاه ۱۸۴۸ تقریباً به‌خوبی با آن آشنا شده‌اند. نخست آن‌که، با قیام هرگز بازی نکنید، مگر این‌که کاملاً آماده باشید با پی‌آمدهای آن رویارو شوید. در قیام مانند معادلات جبری، مقادیر نامعینی عمل می‌کنند که محاسبه‌ی آن‌ها هر روز تغییر می‌کند؛ نیروهایی که در مقابل شما قرار می‌گیرند از برتری تشکیلات، نظم و اقتدار سنتی برخوردارند، و بدون ایجاد عدم توازن چشم‌گیر برای آن‌ها، شکست می‌خورید و نابود می‌شوید. دوم، زمانی که به قیام دست می‌زنید با اراده‌ی قاطع عمل کنید و در موضع حمله قرار بگیرید. موضع تدافعی برای هر قیام مسلحانه به معنای مرگ است و پیش از مقابله با دشمن به شکست می‌انجامد. هنگامی که نیروهای دشمن پراکنده‌اند، آن‌ها را غافل‌گیر کنید و خود را برای پیروزی‌های جدید، هر چند ناچیز، ولی روزانه آماده کنید. روحیه‌ی پیروزمندانه‌ای را که در اولین نبرد به دست آورده‌اید در سطح بالا حفظ کنید و تمام آن عناصر متزلزلی را که همیشه به دنبال انگیزه‌ی قوی، جانب‌نیروی پیروز و امنیت بیش‌ترند به دور خود جمع کنید؛ دشمنان را پیش از آن‌که نیروهای‌شان را بر علیه شما گردآوری کنند مجبور به عقب‌نشینی کنید. به قول **دانتون**، این استاد بزرگ و معروف سیاست انقلابی تا زمان ما «جسارت، جسارت و بازهم جسارت.» (انگلس ۱۹۶۹، ص ۱۰۰)

**انگلس** در سال ۱۸۹۵ هنگام نگارش مقدمه بر مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۵۰- ۱۸۴۸ **مارکس**، تحلیل خود را از استراتژی انقلابی اصلاح کرد. تاکتیک قیام به‌سان

۱۸۴۸ دیگر عملی نبود. او نوشت «با تحول در فناوری نظامی، فضای شهری، حمل‌ونقل و غیره، برتری قدرت سازمان‌یافته‌ی نظامی را بر انقلابیون بیش‌تر افزایش داد، در نتیجه، «شیوه‌ی مبارزه‌ی ۱۸۴۸ امروزه از هر نظر منسوخ شده است.» (مارکس ۱۹۶۴، ص ۱۳)

«دوران حملات غافل‌گیرانه و انقلاب‌هایی که از سوی اقلیت آگاه انجام گیرد که در رأس توده‌های غیرآگاه قرار داشتند، سپری شده است. هر جا که سخن بر سر نوسازی کامل نظام اجتماعی است، توده‌ها راساً باید در آن شرکت ورزند و دریابند برای چه، با روح و جان خود در مبارزه شرکت می‌کنند. این نکته را تاریخ پنجاه سال اخیر به ما آموخته است. ولی برای آن‌که توده‌ها دریابند که چه باید کرد، به کار طولانی و سرسختانه نیاز است، کاری که ما نیز اکنون در حال انجام آن هستیم، و با چنان موفقیتی آن را انجام می‌دهیم که موجب نومیدی دشمنان ما می‌گردد.»

**انگلس** نوشت به‌جای مقابله‌ی مستقیم با قدرت نظامی بورژوازی در یک حمله‌ی رویارو، یک روند طولانی تخریب قدرت نظامی از درون لازم است. **انگلس** ادامه می‌دهد: «با حمایت از خدمت وظیفه‌ی عمومی در آلمان، نه‌تنها کارگران مهارت‌ها و تعلیم‌های نظامی لازم برای جنگ مؤثر در حمله‌ی رویارو کسب می‌کنند، بلکه طبقه‌ی کارگر کاملاً در قدرت نظامی نفوذ می‌کند و بدین طریق امتناع از حمله به سایر کارگران محتمل‌تر می‌شود.» به نظر **انگلس** این مبارزه‌ی طولانی و پیوسته نیاز به مبارزه‌ی مسلحانه را منتفی نمی‌سازد. اما:

«این بدان معناست که در آینده جنگ خیابانی دیگر نقشی ایفا نمی‌کند؟ مطمئناً نه. این صرفاً بدان معناست که شرایط از سال ۱۸۴۷ برای جنگ داخلی نامساعدتر و برای ارتش مناسب‌تر شده است. بنابراین جنگ خیابانی در آینده تنها به هنگامی موفق می‌شود که این شرایط نامساعد با عوامل دیگری جبران شود. بر همین منوال، جنگ خیابانی در آغاز یک انقلاب بزرگ کم‌تر اتفاق می‌افتد تا در جریان پیشرفت بعدی. باید با نیروهای بزرگ‌تری انجام شود.» (مارکس ۱۸۶۴، ص ۲۵-۲۴)

به سخن دیگر، برای استفاده‌ی مؤثر از جنگ سنگر به سنگر (جنگ جبهه‌ای) یک جنگ سیاسی لازم است (جنگ موضعی). (دریپر و هابر کرن، ۲۰۰۵) انقلابیون نباید

«پیشاپیش جنگ حفاظتی را که نیروی ضربتی آن هر روز بیش‌تر می‌شود تحریک کنند، بلکه باید تا روز قطعی جدال، از اقدام به آن پرهیز کنند.» (انگلس ۱۹۶۹، ص ۲۷، تأکید از ماست)

## لنین

لنین اثر «درباره‌ی جنگ» کلازویتس را در سال ۱۹۱۵ در تبعیدِ سوئیس مطالعه و یادداشت‌های مفصلی از این کتاب تهیه کرد. (دیوید و کوهن ۱۹۸۷) در حالی که یادداشت‌های لنین اشاره‌های زیادی از بحث کلازویتس درباره‌ی فن نظامی دربردارد، توجه عمده او بیش‌تر به این اظهار نظر کلازویتس معطوف است که «جنگ ادامه‌ی سیاست با وسایل دیگر است.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۱۱۹)

«پلخانف برای خوش‌آمد بورژوازی تز اصلی دیالکتیک درباره‌ی جنگ را به‌طرز شرم‌آوری تحریف کرد. بدین شکل که «جنگ چیزی نیست به جز ادامه‌ی مناسبات سیاسی با وسایل دیگر [یعنی وسایل قهرآمیز.]» این صورت‌بندی متعلق به کلازویتس است، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان درباره‌ی تاریخ جنگ... و این عبارت همیشه موضع مارکس و انگلس بود، که به هر جنگی به‌عنوان ادامه‌ی سیاست ملل ذی‌نفع - و طبقات مختلف درون آن - در دوره‌ی معین می‌نگریستند.» (لنین ۱۹۳۰، ص ۱۸)

لنین به همین دلیل کسانی را که در جنبش سوسیالیستی برای خلع سلاح و صلح‌طلبی تلاش می‌کردند و کسانی را که در نقد نظامی‌گری قادر نبودند خصلت ویژه‌ی طبقاتی آن را در سرمایه‌داری تشخیص دهند مورد انتقاد قرار داد: ما نمی‌توانیم احتمال جنگ‌های انقلابی یعنی جنگ‌هایی را کنار بگذاریم که از مبارزه‌ی طبقاتی برمی‌خیزند، جنگ‌هایی که طبقه‌ی انقلابی به آن دست می‌زند، و از اهمیت مستقیم و بی‌واسطه‌ی انقلابی برخوردارند. (لنین ۱۹۶۴، ص ۹۹) به‌علاوه

«پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، به‌هیچ‌وجه بی‌درنگ هر جنگی را به‌طور کلی از بین نمی‌برد. برعکس وقوع آن را محتمل می‌کند. تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف به‌طرز بی‌نهایت ناموزونی انجام می‌گیرد. و در شرایط تولید کالایی به‌نحو دیگری هم نمی‌تواند باشد. از این‌جا یک نتیجه‌ی مسلم و قطعی به دست می‌-

آید: سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز شود. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران سرمایه‌داری و یا پیشاسرمایه‌داری باقی خواهند ماند. این امر به‌ناچار نه‌تنها موجب اصطکاک خواهد شد، بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد کرد. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است.»

بدین ترتیب، **لنین** استدلال می‌کند که به جای گسست چشم‌گیر از سیاست مبارزه‌ی طبقاتی، جنگ‌های انقلابی و جنگ در دفاع از سوسیالیسم معرفت‌تداوم همان مبارزات با «وسایل دیگر» اند.

به‌علاوه، پذیرش نظر **کلارویتس** از سوی **لنین** مبنای دوره‌بندی جنگ‌ها در سرمایه‌داری است که بازتابی است از دیدگاه **انگلس**. از انقلاب فرانسه که در ۱۷۸۹ آغاز می‌شود تا شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱، جنگ‌ها «خصلت مترقی بورژوازی ملی و رهایی ملی را بازتاب می‌دهند.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۵) در نتیجه، «طی چنین جنگ‌هایی تمام دموکرات‌های انقلابی شرافت‌مند و هم‌چنین تمام سوسیالیست‌ها با پیروزی آن کشور یعنی با (بورژوازی) همدلی داشتند که به سرنگونی خطرناک‌ترین پایه‌های فئودالیسم، دولت مطلقه و سرکوب ملت‌های دیگر کمک می‌رساند.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۵) در این مسیر، این جنگ‌ها زمینه را برای تکامل احتمالی انقلاب پرولتری آماده می‌کردند، اما با ظهور امپریالیسم، سرمایه‌داری دیگر مترقی نبود و به نیرویی ارتجاعی تبدیل شده بود. و بدین ترتیب خصلت جنگ دگرگون شد. «خصلت ویژه‌ی جنگ امپریالیستی بین بورژوازی ارتجاعی و حکومت‌های تاریخاً منسوخ شده است که به منظور ستم بر ملت‌های دیگر انجام می‌گیرد.» (لنین ۱۹۷۶، ص ۱۳) موضع درست برای سوسیالیست‌ها در این زمینه تنها می‌تواند مقابله با جنگ امپریالیستی و «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» باشد. (لنین ۱۹۷۶، ص ۲۵)

بحث **کلازویتس** درباره‌ی فنون نظامی برای **لنین** جنبه‌ی ثانوی داشت، گرچه روشن است آثار او در مورد انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بازتاب خوانش **انگلس** از تأکید **کلازویتس** بر جنگ جبهه‌ای است: هیچ سوسیال دموکرات آشنا با تاریخ که آثار انگلس متخصص بزرگ این حوزه را مورد مطالعه قرار داده باشد، در مورد اهمیت فوق‌العاده‌ی دانش نظامی و فنون نظامی و سازمان‌دهی نظامی شک نمی‌کند، اموری که توده‌های مردم و طبقات مردم برای حل مبارزات بزرگ تاریخی مورد استفاده قرار می‌دهند.

**لنین** با تأیید سخنان **انگلس** و نقل آن در مورد این‌که قیام یک هنر است (۱۹۶۴) اضافه می‌کند:

«نقش اساسی این هنر به شکل غیر قابل‌اغماضی جسورانه و ضرورتاً تهاجمی است. ما به اندازه‌ی کافی این حقیقت را هضم نکرده‌ایم. ما به اندازه‌ی کافی نیاموخته‌ایم و به توده‌ها هنر و قاعده‌ی تعرض به هر قیمت را آموزش نداده‌ایم. ما باید با تمام انرژی این وظیفه را به‌عهده بگیریم. تجمع حول شعارهای سیاسی کافی نیست، ما باید حول قیام مسلحانه نیز جمع شویم... باید از فراز باها ضرورت تهاجم جسورانه و مسلحانه را اعلام کنیم، در چنین لحظه‌هایی ضرورت نابودی فرماندهان دشمن و پرانرژی‌ترین مبارزه برای گروه‌های مردم و متزلزل را فراخوانیم.» (لنین ۱۹۳۴، ص ۲۸-۲۹)

**لنین** اهمیت آموزش نظامی کارگران و استفاده از اسلحه را مورد تأکید قرار می‌داد. سازمان‌دهی گروه‌های نظامی که قادر به عملیات متحرک و غیره باشند. مبارزه‌ی نظامی گرچه به‌تنهایی کافی نیست - و باید بین عملیات چریکی و سایر اشکال مبارزه هماهنگی سیاسی وجود داشته باشد:

«حزب پرولتاریا هیچ‌گاه جنگ پارتیزانی را به‌عنوان تنها شیوه و یا حتی مهم‌ترین روش مبارزه نمی‌شناسد، به‌علاوه، این شکل از مبارزه باید تابع روش‌های دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عمده‌ترین آن‌ها هم‌آهنگ شده و از طریق ترویج روشنگری، سازمان‌دهی و سوسیالیسم صیقل یابد.» (لنین، ۱۹۵۶: ۲۲۱)

به نظر **لنین** و **انگلس** جنگ یک عمل نظامی جداگانه نیست، بلکه بازتاب سیاست مبارزه‌ی طبقاتی است، و باید آن را منعکس کند. با ظهور قدرت شورایی در ۱۹۱۷ و جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین بعد از آن، **لنین** پذیرفت که استراتژی انقلابی باید تغییر کند:

«همه تصدیق می‌کنند که ارتشی که خود را برای فراگرفتن فن کار با انواع سلاح‌ها، وسیله‌ها و شیوه‌ها آماده نسازد که دشمن برای پیکار در دست دارد یا ممکن است به دست آورد، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این مطلب در عرصه‌ی سیاست بسی بیش‌تر صادق است تا در امور جنگی. در سیاست خیلی کم‌تر می‌توان از پیش دریافت که هنگام پیش‌آمد این یا آن وضع، چه شیوه‌هایی از مبارزه را که برای ما سودمند باشد، می‌توان به کار بست.» (لنین، ۷۷-۷۶: ۱۹۴۰)

کمونیسست‌های چپ با انتقاد از قرارداد صلح برست لیتوفسک که رسماً جنگ با آلمان را خاتمه داد، از تداوم جنگ تهاجمی در «دفاع از سرزمین پدری سوسیالیستی» طرف‌داری می‌کردند. **لنین** برعکس استدلال می‌کرد که جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین علیه قدرت جدید شوروی به گذار از جنگ جبهه‌ای به جنگ موضعی نیاز دارد:

«هنگامی که ما نمایندگان طبقه‌ی ستم‌دیده بودیم در قبال دفاع از سرزمین اجدادی امپریالیستی نگرش سبک‌سرانه اتخاذ نکردیم. ما در بنیاد خود با چنین دفاعی مخالفت ورزیدیم. اکنون که ما به نمایندگان طبقه‌ی حاکم بدل شده‌ایم، که امر سازمان‌دهی سوسیالیسم را آغاز کرده است، از همه درخواست می‌کنیم که در قبال دفاع از میهن نگرشی جدی را دنبال کنند. و اتخاذ نگرشی جدی در برابر دفاع از میهن بدین معنی است که برای آن یک‌به‌یک آماده شویم و تعادل نیروها را به‌دقت ارزیابی کنیم. اگر نیروهای ما آشکارا کم‌شمارند، بهترین وسیله دفاع و عقب‌نشینی به داخل کشور است، (هر آدمی که این نکته را به‌عنوان قاعده‌ای ساختگی تلقی کند که در انطباق با نیازمندی‌های کنونی طرح‌ریزی شده است باید به مطالعه‌ی آثار کلازویتس پیر همت گمارد که او یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در مسایل نظامی

شمرده می‌شود، و در این باره درس‌هایی از تاریخ را برای تعلیم بیان می‌کند.» (لنین، ۱۹۵۶: ۳۳۲، تأکید در متن اصلی)

به نظر **لنین** طرفداری دایمی کمونیست‌های چپ از جنگ جبهه‌ای با توجه به توازن قوای جدید «به شدت مضحک» است. (لنین ۱۹۴۰، ص ۵۲)

### لئون تروتسکی

**لئون تروتسکی** معمار ارتش سرخ گسترده‌ترین آثار نظامی را در درون مارکسیسم به رشته تحریر در آورده است. **گات** بر این باور است که «**تروتسکی** در تدوین موضع مارکسیسم در قبال سرشت نظریه‌ی جنگ بی‌همتا است.» (کات ۱۹۹۲، ص ۳۷۲) **تروتسکی** نظیر **لنین** بر این عقیده بود که قیام مسلحانه با توجه به شرایط تاریخی روسیه امری ضروری است: «به نظر ما قیام، قیام مسلحانه... اجتناب‌ناپذیر است. این امر در روند مبارزه‌ی مردم علیه دولت نظامی و پلیسی یک ضرورت تاریخی است، و خواهد ماند.» (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۳۹۴) **تروتسکی** اصطلاح جنگ جبهه‌ای را در این متن به کار نمی‌برد؛ اما روشن است که بحث او در مورد قیام مسلحانه این مفهوم را دربر دارد. چون موقعیت انقلابی کوتاه است، از این رو، دارای اهمیت اساسی است که انقلابیون به موضع تهاجمی رو آورند و به سرعت و قاطعانه به دشمن حمله کنند: حمله تنها شیوه‌ی مناسب برای برتری نظامی است: حمله بدون وقفه باعث تردید و اغتشاش در صفوف دشمن می‌شود.» (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۲۰۹) **تروتسکی** با این توصیه، ادامه می‌دهد که بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی از حیث زمانی تمایز روشنی وجود ندارد، جنگ جبهه‌ای (قیام) جنگ موضعی را در خود نهفته دارد:

«خستین وظیفه‌ی هر قیامی آن است که نیروهای نظامی را به سوی خود بکشاند، تدابیر عمده‌ی این کار عبارتند از: اعتصاب عمومی، راهپیمایی‌های توده‌ای، برخورد‌های خیابانی، و نبرد در پشت سنگرها. خصوصیت بی‌همتای انقلاب اکتبر، که هرگز در چنین شکل کاملی در هیچ‌جا دیده نشده بود، این است که پیش‌قراولان طبقه‌ی کارگر از برکت ترکیب فرخنده‌ای از شرایط توانسته بودند پیش از لحظه‌ی

قیام‌علنی، پادگان پایتخت را به سوی خود بکشند. این پیش‌قراولان نه‌تنها پادگان را به سوی خود جلب کرده بودند، بلکه از طریق سازمان‌دهی کنفرانس در پادگان این موفقیت را تثبیت هم کرده بودند. درک سازوکار انقلاب اکتر ممکن نیست مگر آن که کاملاً دریابیم که مهم‌ترین وظیفه‌ی قیام، که محاسبه‌اش ازپیش دشوارترین کار ممکن است، بیش از شروع مبارزه مسلحانه انجام گرفته بود.

اما این بدان معنا نیست که قیام کار زائدی شده بود. درست است که اکثریت قاطع افراد پادگان در کنار کارگران بودند. اما اقلیتی از این افراد برعلیه کارگران، برعلیه انقلاب، و بر علیه بلشویک‌ها موضع گرفته بودند. این اقلیت کوچک ورزیده‌ترین عناصر ارتش را دربرمی‌گرفت: افسران، دانشجویان دانشکده‌ی افسری، گردان‌های ضربتی، و شاید هم قزاقان. محال بود بتوان این عناصر را با تدابیر سیاسی به سوی خود کشاند؛ آنان باید مغلوب می‌شدند. از این رو آخرین بخش از وظایف انقلاب، همان بخشی که به نام قیام اکتر در تاریخ ثبت شده است، یک‌سر ماهیت نظامی داشت. در این مرحله‌ی نهایی، مسأله باید به‌وسیله‌ی تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و شاید هم توپ حل‌وفصل می‌شد. حزب بلشویک در این راه پیش‌قدم شد.» (تاریخ انقلاب روسیه، لئون تروتسکی، جلد سوم، ص ۱۸۸)

یعنی استفاده‌ی موفقیت‌آمیز از نیروی نظامی در یک قیام به جلب همکاری ارتش به نفع انقلاب نیاز دارد. هنگامی که این امر رخ دهد جنگ جبهه‌ای تعیین‌کننده می‌شود. **تروتسکی نظیر لنین، کلازویتس** را به سبب تأکید بر خصلت سیاسی جنگ مهم می‌دانست:

«یک پیش‌داوری وجود دارد یا حداقل ظاهر پیش‌داورانه دارد، و همیشه صادقانه نیست این‌که ارتش، علم جنگ، هنر جنگ، نهادهای جنگ، می‌توانند خارج از سیاست قرار داشته باشند. این درست نیست، هیچ‌گاه درست نبوده است. هیچ‌جا چنین امری اتفاق نیفتاده و هرگز اتفاق نمی‌افتد. یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان نظامی **کلازویتس** آلمانی نوشت که «جنگ ادامه‌ی سیاست با وسایل دیگر است.» به سخن دیگر، جنگ نیز سیاست محسوب می‌شود، که با وسایلی خشن مثل خون و



آهن شکل واقعی به خود می‌گیرد. و این درست است جنگ سیاست است و ارتش ابزار این سیاست.» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۲۱)

**تروتسکی** در بحث در باب لزوم ایجاد ارتش سرخ کارگران و دهقانان، از قول **کلارویتس** نظریه‌پرداز مشهور آلمانی جنگ چنین می‌گوید «جنگ ادامه‌ی سیاست اما با وسایل دیگر است» - یعنی ارتش یک کشور معین تابع سیاست آن کشور است. «از این نکته به‌روشنی برمی‌آید که ارتش رژیم تزاری چیزی به جز نیروی مسلح در خدمت منافع این رژیم نیست و دقیقاً سیاست‌های آن را به اجرا درمی‌آورد.» (تروتسکی ۱۹۷۱، ص ۴۱۲)

با پیدایش قدرت شوروی، ارتش تزاری خلع سلاح شد و ارتشی از کارگران و دهقانان شکل گرفت: چون طبقه‌ی کارگر قدرت را به دست گرفته است باید آشکارا ارتش خود، ارگان مسلح خود را به‌وجود بیاورد... باید ارتش را بر اصول طبقاتی پایه-گذاری کند.» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۵-۱۳۴)

این بدان معناست که ارتش ساخته‌شده از کارگران و دهقانان، ارتشی است که بر محو اشکال قدیمی انضباط و سلسله‌مراتب استوار است و در جهت تکامل نظم انقلابی مبتنی بر همبستگی حرکت می‌کند. تروتسکی معتقد است که این ارتش صرفاً بازتاب این اصول طبقاتی نیست، بلکه علاوه بر این وسیله‌ی ایجاد و استحکام این اصول در جامعه‌ی شوروی نیز به شمار می‌آید: «ارتش و مردم باید به یک‌دیگر نزدیک شوند، در روند کنونی تولید مردم باید به ارتش نزدیک شوند، چون ارتش به روند کار به کارخانه‌ها و مزرعه‌ها نزدیک شده است.» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۵-۱۸۴) در زمینه‌ی سطح پایین تکامل فرهنگی که مشخصه‌ی روسیه قلمداد می‌شود، بسیج توده‌ای کارگران در امور نظامی انضباط و مهارت‌های لازم برای بنیاد سوسیالیسم را فراهم می‌کند: «ارتش باید به‌مثابه‌ی آموزگار تمام روسیه عمل کند.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۸۸)

**تروتسکی** در پاسخ به کسانی که به سهم خود در انقلاب شوروی ۱۹۱۷ کمک کرده بودند، اما هم‌چنان از تقدم جنگ پارتیزانی در آموزه‌ی ارتش سرخ جدید دفاع می‌کردند، از نیروهای نظامی متمرکز جانب‌داری می‌کرد:

«در مرحله‌ی اول به علت موقعیت فرودست پرولتاریا در برابر دولت، به‌همان‌سان که مجبور بود مطبوعات زیرزمینی اولیه و جلسات مخفی در گروه‌های کوچک شکل دهد، از حیث نظامی نیز مجبور بود به شیوه‌های مبارزه پارتیزانی روی بیاورد. فتح قدرت سیاسی برای پرولتاریا استفاده از دستگاه دولتی را برای ایجاد یک ارتش متمرکز به شیوه‌ی برنامه‌ریزی شده فراهم کرد که ایجاد وحدت در سازمان‌دهی و جهت‌گیری آن می‌توانست به‌تنهایی با حداقل فداکاری نتایج حداکثر را تضمین کند. موعظه‌ی جنگ پارتیزانی به‌عنوان یک برنامه‌ی نظامی معادل عقب‌گرد از صنعت بزرگ به صنعت دستی است.» (تروتسکی ۱۹۷۶-۱۹۷۱، ص ۲۴۶)

او استدلال می‌کرد که نقش تاریخی و مترقی مبارزه‌ی پارتیزانی با دستیابی طبقه‌ی زیرسلطه به قدرت دولتی دوران‌ش سپری شده است:

«اگر به‌طور کلی استفاده از قدرت دولتی برای ایجاد تمرکز در حوزه‌ای که طبق سرشت خود به بالاترین درجه‌ی تمرکز نیاز دارد یعنی حوزه‌ی نظامی به کار گرفته نشود پس کجا باید این قدرت کسب شده را به کار گرفت؟» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۲۶۰)

**تروتسکی** می‌گوید در جنگ پارتیزانی هیچ جنبه‌ی ذاتاً انقلابی وجود ندارد، به‌عنوان نمونه، سفیدها هم در طی جنگ داخلی از جنگ پارتیزانی استفاده کرده‌اند. جنگ پارتیزانی «سلاحی است که نیروی ضعیف‌تر علیه دشمن قوی‌تر به کار می‌گیرد.» (تروتسکی ۱۹۷۹، ص ۸۱) شیوه‌هایی که بلشویک‌ها در شرایط ۱۹۱۷ از آن بهره گرفتند ضرورتاً بعد از کسب قدرت نیز کارآیی نداشت. **تروتسکی** جنگ پارتیزانی را سراسر رد نمی‌کند، بلکه نقش مثبت آن را صرفاً در رابطه با یک ارتش منظم در نظر می‌گیرد. در عین حال می‌پذیرد قدرت جدید شوروی فاقد افسرانی با مهارت‌های نظامی لازم برای تعلیم سربازان در ارتش سرخ جدید است. از این رو، باید از افسران ارتش سابق تزاری در ارتش جدید بهره گرفت. طی این دوره‌ی گذار، باید بین ساختار فرماندهی واحدهای نظامی تقسیم کاری وجود داشته باشد، بین افسران سابق تزاری که مایل‌اند با قدرت جدید شوروی همکاری کنند و کمیسرهایی که شوراها برای کار سیاسی و آموزشی در این واحدها تعیین کرده‌اند. در سال ۱۹۲۰

**تروتسکی** اشاره کرد که حالا تحول کافی انجام شده است، برای این که افسران سرخ می‌توانند به تدریج به فرماندهی واحد برای وحدت بخشیدن به کارکردهای فرماندهی نظامی و کمسیر سیاسی دست یابند.

**تروتسکی** با پذیرش اهمیت مهارت‌های متعارف نظامی برای رشد ارتش سرخ، نظر کسانی را رد می‌کرد که بر جنگ انقلابی تهاجمی تأکید داشتند و خواهان ایجاد نوعی «علم نظامی پرولتری» بوده‌اند. **تروتسکی** بر این باور بود که جنگ یک هنر است نه یک علم:

«علم» نظامی وجود ندارد و وجود نداشته است. علوم متعددی وجود دارند که حرفه‌ی سربازی بر آن‌ها اتکا دارد... جنگ بر علوم بسیاری تکیه می‌کند، اما خود جنگ علم نیست. جنگ یک هنر عملی، یک مهارت است... جنگ نمی‌تواند به علت سرشت خود به علم تبدیل شود، درست همان‌گونه که نمی‌تواند معماری، تجارت و کار یک جراح دام‌پزشکی و غیره را به علم بدل کرد. آنچه را که مردم نظریه‌ی جنگ یا دانش نظامی می‌نامند مجموعه‌ای از قوانین علمی نیست که پدیده‌ی عینی را توضیح دهد، بلکه مجموعه‌ای از روش‌ها و شیوه‌های تطبیق و ضربه‌زدن است که با وظیفه‌ی ویژه‌ی درهم شکستن دشمن هم‌خوانی دارد. کسی که بر این شیوه‌ها به درجه‌ای عالی و در مقیاس وسیع تسلط دارد و می‌تواند از ترکیب آن‌ها نتایج عظیمی به دست آورد، حرفه‌ی سربازی را به سطح یک هنر خونین و ظالمانه ارتقا می‌دهد. اما در این جا دلیلی وجود ندارد که از علم سخن بگوییم. قواعد ما مجموعه‌ای از چنین اصول عملی هستند که از تجربه استنتاج می‌شوند.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۳۶۱)

مارکسیسم یک علم محسوب می‌شود، «اما نمی‌توان از طریق مارکسیسم قواعد خدمات میدانی را بنا کرد.» (تروتسکی ۱۹۸۱ الف، ص ۳۶۲) در نتیجه، به نظر **تروتسکی** آن‌هایی که علیه ادغام کادر افسری رژیم سابق تزاری در ارتش سرخ جدید بودند و جنگ جبهه‌ای را از خصلت دیکتاتوری پرولتاریا نتیجه‌گیری می‌کردند قادر به درک جوهر مطلب نبودند. او به سرشت منعطف استراتژی نظامی طی جنگ داخلی و مداخله‌ی متفقین علیه نظام شوروی اشاره می‌کرد. بلشویک‌ها با درگیری در

یک جنگ جبهه‌ای برای تسخیر قدرت دولتی مجبور بودند به علت شرایط در طی جنگ داخلی به یک جنگ موضعی روی بیاورند:

«سطح پایین آموزش و تعلیم نظامی در بین گارد سرخ و توده‌های شورشی و بعدها در بین کسانی که به خدمت نظامی فراخوانده می‌شدند، کمبود فوق‌العاده‌ی فرماندهانی بود که دارای آموزش نظامی بوده و کاملاً به انقلاب اعتقاد داشته و تقریباً فقدان کامل سواره نظام به‌طور طبیعی، قدرت شوروی را مجبور کرد که یک استراتژی «توده‌ای» و یک جبهه‌ی دایمی با ویژگی جنگ موضعی اتخاذ کند.» (تروتسکی ۱۹۷۱ی، ص ۸۵)

در ابتدا ارتش سرخ یک نظام کمربندی ایجاد کرد که جمهوری شوروی را از تمام جهان حفاظت می‌کرد. اما چنین استراتژی‌ای با توجه به سرزمین پهناور جمهوری شوروی قابل دفاع نبود، و بنابراین به یک استراتژی متحرک‌تر، منعطف‌تر از جنگ جبهه‌ای روی آورد.

«برای عبور دشمنان ما درها را کاملاً باز می‌گذاریم. اما در برخی نقاط در مهم‌ترین مسیرها ما نیروهای ضربتی بسیار قدرتمندی را متمرکز می‌کنیم، و پشت سر آن‌ها در مکان‌های مناسب نیروهای ذخیره‌ی اساسی – و هنگامی که به دشمن اجازه دادیم تا حد زیادی به داخل بیایند؛ ما از هر دو جناح چپ و راست و از پشت سر و حتی در هنگام ضرورت گاهی کاملاً از رودرو به آن‌ها ضربه می‌زنیم. اما، ما استراتژی اولیه و قدیمی یعنی قوی بودن در همه جا به طور مساوی و در هر سانتی‌متر از مرزهای مان را کنار می‌گذاریم – که به بیان صریح‌تر یعنی در تمامی نقاط به یک میزان ضعیف‌ایم.» (تروتسکی ۱۹۸۱الف، ص ۲۵۲)

پایان مداخله‌ی متفقین علیه جمهوری شوروی با پا گرفتن همزمان فرصت‌های انقلابی در غرب همراه بود، یعنی قدرت شوروی در آینده‌ی نزدیک کماکان با نیروهای متخاصم در جبهه‌های غربی‌اش روبه‌رو خواهد شد. از نظر تروتسکی، با توجه به امتیازات این نیروها از لحاظ نفرت، مصالح جنگی، حمل‌ونقل و ارتباطات و غیره نسبت به جمهوری شوروی، یک استراتژی «پرولتری» برای ارتش سرخ در اتخاذ یک سیاست تهاجمی برای گسترش انقلاب در غرب غیرقابل دفاع بود.

سیر حوادث نشان داد «آهنگ رشد انقلاب جهانی بسیار آهسته است. به این معنا که مبارزه بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر در تمام کشورها شدید، طولانی و تلخ خواهد بود. این روند نه برای یک یا دو سال، بلکه اگر کل جهان را در نظر بگیریم برای چندین دهه دوام خواهد داشت. با تلاش‌های جدید برای کسب قدرت، با تشدید جنگ داخلی، با دوره‌هایی از خمودگی و با برآمدهای تازه از نبرد شدید. البته این چشم‌انداز، چشم‌انداز دشواری است، اما رفقا هیچ یک از ما نمی‌توانیم قوانین تکامل بشری را تغییر دهیم و تاریخ را به نظم در آوریم. ما باید بدانیم چه‌گونه منتظر بمانیم و راهمان را در بین علل عینی پدیده‌های تاریخی دنبال کنیم و نتایج منطبق با آن را به دست آوریم. (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۶۵-۶۶)

در فقدان شرایطی که جنگ انقلابی تهاجمی را تسهیل کند، یک استراتژی نظامی «پرولتری» مبتنی بر جنگ جبهه‌ای، صرفاً تجلی «ساده‌اندیشی‌های چپ-گرایانه است که در این‌جا به لحن انقلابی بیان شده است.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۱۲۱)

چون پیمان برست لیتوفسک برای **لنین** از حیث ایجاد یک فضای تنفسی برای تحکیم قدرت شوروی مهم بود، **تروتسکی** ایجاد فضای تنفسی برای آمادگی کامل جنگ در آینده را امری لازم می‌دید. او اهمیت جنگ تهاجمی را رد نمی‌کرد، بلکه بیش‌تر بر انعطاف در کاربرد این استراتژی تأکید داشت، برای این‌که جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی باید با توازن قوای موجود منطبق باشد:

«تنها یک خائن تهاجم را رد می‌کند، اما صرفاً یک ساده‌اندیش تمام‌عیار استراتژی ما را به تهاجم تقلیل می‌دهد... گرایش‌های مارکسیستی در حین حفظ اصول بنیادین در درگیری در یک مبارزه‌ی طبقاتی آشتی‌ناپذیر، با تحرک و انعطاف فوق-العاده یا به زبان نظامی توانایی برای مانور، از دیگران متمایز می‌شوند.» (تروتسکی ۱۹۸۱، الف، ص ۳۳۰-۳۳۱)

یک «استراتژی نظامی پرولتری» می‌تواند در موقع مناسب رشد یابد، اما صرفاً بر اساس نظرات موجود درباره‌ی هنر جنگ و جمهوری شوروی که رشد اقتصادی و فرهنگی را پشت سر گذاشته باشد.

«ما در گذشته‌های نه چندان دور درباره‌ی این‌که چه‌گونه و در چه زمان و چه دوره‌ای باید «آموزه‌ی نظامی» خودمان را تدوین کنیم سخن گفته‌ایم. اکنون در این مورد اندکی فروتن شده‌ایم. من فکر می‌کنم که این فروتنی امر نیکویی است. اما دقیقاً به همان نسبت که ما به‌طور کامل به کار عملی و نظری در مورد تجربه‌های مان پرداخته‌ایم، تجربه‌ی سیاسی و نظامی غرب را نیز در نظر گرفته‌ایم؛ و افق دید خود را گسترش داده‌ایم – دقیقاً در این روند ما به‌طرز ناخودآگاه بدون تعیین هدف ذره‌ذره عناصر یک آموزه‌ی نوین نظامی را گردآوری کرده‌ایم. ظاهراً نه به این علت که او، تو یا من پشت میز نشسته‌ایم و هدف پایه‌ریزی آن را پیش روی خود قرار داده‌ایم، بلکه به این علت که ما در شرایط جدید پیرامون تجربه‌های گذشته‌مان کار کرده‌ایم، و شیوه‌های موجود را مطابق با وظایف شرایط جدید تغییر داده‌ایم.» (تروتسکی ۱۹۸۱، ص ۱۲۴-۱۲۵)

به نظر **تروتسکی** توانایی «مانور» بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی بر بنیاد تحلیل مشخص از شرایط مشخص، آموزشی است مناسب برای مارکسیست‌ها.

## تحلیل

تفسیرهای انتقادی درباره‌ی استعاره‌های نظامی **گرامشی** به نقل‌قول‌های ویژه‌ای از **گرامشی** محدود شده و هسته‌ی استدلال او را در نظر نمی‌گیرد. به‌عنوان نمونه، **آندرسون** (۱۹۷۶) و **ساکارلی** (۲۰۰۸) اشاره می‌کنند که برداشت **گرامشی** از **تروتسکی** هم‌چون «نظریه‌پرداز سیاسی تهاجم جبهه‌ای» تغییرات ظریف‌تر در بحث **تروتسکی** درباره‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی را نادیده می‌گیرد. در بحث‌های مربوط به امور نظامی که بعد از ظهور روسیه‌ی شوروی درگرفت با وجود این که نظریه‌ی انقلاب مداوم **تروتسکی** که از سوی استالین به علت شتاب بخشیدن به روند انقلاب جهانی و نادیده گرفتن مبارزه‌ی طولانی‌تر بنای «سوسیالیسم در یک کشور» مورد انتقاد قرار گرفته، این **تروتسکی** بود که از یک استراتژی نظامی جنگ موضعی در روسیه‌ی پس‌انقلابی دفاع می‌کرد، و این نظریه‌پرداز نظامی **فرونزه** (گاریف ۱۹۸۸) بود که یک آموزه‌ی واحد نظامی بر بنیاد استراتژی جبهه‌ای را به‌عنوان

«استراتژی پرولتری» ارائه می‌کرد. یعنی نظریه‌پردازانی که از جنگ جبهه‌ای انقلابی دفاع می‌کردند به استراتژی سیاسی **استالین** نزدیک بودند.

اما آن‌چه که در این جا واجد اهمیت است درک اشتباه **گرامشی** از نظریه‌ی **تروتسکی** نیست، بلکه خطای دیگری است که از مسأله‌ی مهم‌تری ناشی می‌شود: یعنی خصلت مشکل‌آفرین استعاره‌ی نظامی **گرامشی**. تا اندازه‌ای این خطا از بدفهمی چشم‌گیر در خوانش آثار **گرامشی** درباره‌ی رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی ناشی می‌شود (اندرسون ۱۹۷۶). در مواردی **گرامشی** دولت و جامعه‌ی مدنی را جدا از هم درک می‌کند:

«آن‌چه اینک می‌توانیم انجام دهیم این است که «سطوح» روبنایی اصلی [جامعه] را مشخص سازیم: آن‌چه می‌تواند «جامعه‌ی مدنی» خوانده شود، مجموع دستگاه‌هایی است که عموماً «خصوصی» خوانده شده‌اند، و آن [دیگری] که «جامعه‌ی سیاسی» یا «دولت» است. این دو سطح از یک سو متناظر با کارکرد «هژمونی» اند که گروه مسلط بر کل جامعه اعمال می‌کند، و از سویی دیگر مطابق‌اند با «سلطه‌ی مستقیم» یا حکمرانی‌ای که توسط دولت و حکومت قانونی اعمال می‌شود.» (گرامشی ۱۹۷۱، ۱۲)

در جای دیگر **گرامشی** هژمونی را به «هژمونی سیاسی» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۱۴۶)، در چارچوب دولت، و هژمونی مدنی در چارچوب «جامعه‌ی مدنی» تقسیم می‌کند. در این جا هژمونی بیان تقابل بین «توافق در برابر قهر» نیست، بلکه خود ترکیبی است از توافق و قهر (اندرسون ۱۹۷۶، ص ۲۲). سرانجام **گرامشی** در یک مفهوم سوم از رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی، یعنی جامعه‌ی مدنی به‌مثابه‌ی جزئی از دولت سخن می‌گوید: «مفهوم عام دولت شامل عناصری است که لزوماً به مفهوم جامعه‌ی مدنی برمی‌گردد (به این معنا که می‌توان گفت دولت = جامعه‌ی سیاسی+جامعه‌ی مدنی است، به سخن دیگر، دولت را مترادف با آن هژمونی بدانیم که با سلاح قهر محافظت می‌شود.)» (گرامشی ۱۹۷۱، ۲۶۳) این ابهام نتایج شایان‌توجه‌ای برای استفاده‌ی **گرامشی** از استعاره‌ی نظامی دربر دارد. در برخی

مکان‌ها دولت «در مقام یک سنگر خارجی است که در پشت آن شبکه‌ی قدرتمندی از استحکام‌ها و خاکریزها قرار دارد.» (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۸) این تصور از دولت بازتاب تصویر رایج از بحث گرامشی درباره‌ی هژمونی است که آن را به‌عنوان یک شکل اساسی از قدرت طبقاتی در سرمایه‌داری پیشرفته می‌فهمد، جنگ جبهه‌ای به «مواضعی که تعیین‌کننده نیستند»، حمله می‌کند. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۹) اما در جای دیگر گرامشی تصویری متفاوت از استحکامات متعلق به قدرت طبقاتی بورژوازی طرح می‌کند:

«در مورد دولت‌های پیشرفته یعنی دولت‌هایی که در آن‌ها جامعه‌ی مدنی ساختار بسیار پیچیده‌ای پیدا کرده و در برابر تهاجم مصیبت‌بار عوامل اقتصادی بلاواسطه (از قبیل بحران‌ها، رکودها و غیره) از خود مقاومت نشان می‌دهد و روبناهای جامعه‌ی مدنی به‌مثابه‌ی شبکه‌ی سنگرهای جنگ‌های مدرن است. در جنگ گاهی به نظر می‌رسد که حمله‌ی شدید توپخانه تمام نظام دفاعی دشمن را منهدم ساخته، در حالی که در حقیقت فقط لایه‌ی خارجی آن را منهدم کرده است، و از این رو مهاجمان در لحظه‌ی پیشرفت خود را با خط دفاعی مؤثری مواجه می‌بینند. همین امر، در زمان بحران‌های اقتصادی در سیاست رخ می‌دهد. بحران نمی‌تواند به نیروهای مهاجم قدرت تجهیزاتی برق‌آسا در زمان و مکان بدهد، چه رسد به این که روحی‌هی پیکارجویانه را در آن‌ها تقویت کند. مدافعان نه دلسرد می‌شوند و نه آن که ایمان خود را به قدرت و آینده خود از دست می‌دهند.»

در نقل قول قبلی جامعه‌ی مدنی دژی بود که خود از سوی سنگرهای دولت احاطه می‌شد، در این نقل قول جامعه‌ی مدنی خود بخشی از شبکه‌ی سنگرها به شمار می‌رود. در تفسیر انتقادی گرامشی از تروتسکی که پیش‌تر درباره‌ی آن بحث شد تصویر نظامی سست‌تری ارائه می‌شود، که به ناتوانی جامعه‌ی مدنی در تبدیل شدن «به سنگر یا دژ» در جامعه‌ی پیشانقلابی روسیه اشاره می‌کند. (گرامشی ۱۹۷۱، ص ۲۳۶) چون ایجاد تمایز بین سنگر و دژ، یک جنبه‌ی اساسی از تقابل گرامشی بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی محسوب می‌شود. در این‌جا ابهام گرامشی در مورد کارکرد «نظامی» جامعه‌ی مدنی واجد اهمیت است.



این اغتشاش در برخی از تفسیرهای بر نظریه‌ی اجتماعی گرامشی دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه، فمیا هژمونی را به‌عنوان «استحکامات درونی» قدرت طبقاتی تعریف و تأکید می‌کند که در جوامع پیشرفته «جنگ موضعی باید به رویکرد اساسی مبارزه مبدل شود.» (فمیا ۱۹۸۷، ص ۲۰۶) اما بلافاصله اضافه می‌کند:

«سرانجام، هنگامی که پرولتاریا نهادهای جامعه‌ی مدنی را فتح و یا ضد هژمونی جدیدی را تثبیت می‌کند، جنبه‌ی «نظامی» مبارزه به‌طور ویژه اهمیت پیدا می‌کند. در این نقطه، حمله‌ی نهایی به استحکامات دولتی باقی می‌ماند «انقلاب معنوی» جای خود را به «انقلاب سلاح» می‌سپارد.» (فمیا ۱۹۸۷، ص ۷-۲۰۶)

به نظر می‌رسد که قلمداد کردن دولت به‌عنوان «استحکامات»، هم‌سانی هژمونی با «استحکامات درونی» را از بین می‌برد. این یک استراتژی خاص نظامی محسوب می‌شود که «استحکامات درونی» را پیش از حمله به «استحکامات بیرونی» هدف قرار دهیم. آدامسون هم اغتشاش مشابهی را به نمایش می‌گذارد. بعد از تعریف جنگ موضعی به‌مثابه‌ی «یک نظریه اساساً نوین انقلاب» «دیکتاتوری پرولتاریا مضمون لنینی خود را از دست می‌دهد و صرفاً به‌عنوان یک شکل استوار بر اکثریت و یک بلوک تاریخی در حال صعود که به دولت بدل می‌شود، پا به صحنه می‌گذارد.» (آدامسون ۱۹۸۰، ص ۲۲۵) او سپس اضافه می‌کند که «اگر جنگ جبهه‌ای هنوز دارای اهمیت باشد، این امر تا حدی ابتدایی است. چون در نبرد این جنگ موضعی است که تعیین‌کننده است.» (آدامسون ۱۹۸۰، ص ۲۲۶) در این‌جا به نظر می‌رسد که آدامسون مفهوم دولت را به‌مثابه‌ی مجموعه استحکامات خارجی پذیرفته است، نخست، پیش از ورود به هسته‌ی هژمونیک باید درهم شکسته شود. اما این درک برخلاف استدلالی است که مبارزه‌ی طولانی علیه این هسته را مبارزه‌ی «قطعی» در نظر می‌گیرد، که صرفاً بعد از آن جنگ جبهه‌ای هم‌چون امری «تکمیلی» فرا می‌رسد.

**بوچی - گلوکزمن** در بحث خود، جنگ موضعی را به‌عنوان یک استراتژی معرفی می‌کند:

«که از تصرف «حفاظها و سپرهای سازمانی» دولت آغاز می‌کند. این نوع جدید از مبارزه‌ی طبقاتی خود را بر «ساختارهای توده‌ای دموکراسی‌های مدرن» استوار می‌کند که «سنگرها» و استحکامات جنگ موضعی را شکل می‌دهند.» (بوچی - گلوکزمن ۱۹۸۰، ص ۲۸۱)

او ادامه می‌دهد تحت شرایطی یک جنگ جبهه‌ای مکمل ضرورت می‌یابد، اما صرفاً بعد از این که جنگ موضعی به طرز موفقیت‌آمیز سپری شده باشد: «تحت شرایط و مختصات متفاوت هنوز لازم است که «دولت را درهم شکست.» اما دولتی که باید درهم کوبیده شود پیش‌تر تحول یافته است، پایه‌ی تاریخی، سازوکارها و دستگاه‌های هژمونیک خود را به علت تغییر توازن قوا به نفع مردم به طرز غیرمنتظره از دست داده است.» (بوچی - گلوکزمن ۱۹۸۰، ص ۲۸۱)

با این سطح از ابهام، تمایز بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی به شدت مشکل‌آفرین می‌شود. اهمیت کار گرامشی برای استراتژی انقلابی در سرمایه‌داری پیشرفته بر تمایز روشنی بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی استوار است. به نظر گرامشی یک مبارزه‌ی سیاسی علیه دولت به یک شکل از این استراتژی نیاز دارد. استراتژی‌ای که هژمونی فرهنگی طبقه‌ی حاکم را هدف قرار داده است. اما از تفسیرهای او درباره‌ی رابطه بین دولت و جامعه‌ی مدنی به روشنی نمی‌توان دریافت که چه‌گونه طبقات فرودست می‌توانند بین این یا آن استراتژی یکی را برگزینند. به نظر باگز تمایز بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی بازتاب تفاوت بین «مدل کلاسیک لنینی انقلاب اقلیت متکی بر تحمیل نظم جدید از بالا است، که بدون کمک وسایل مکانیکی و نخبه‌گرایانه ممکن نیست» (باگز ۱۹۷۶، ص ۱۱۵) و مدل انقلابی - مطابق تفسیر گرامشی - که «بی‌نهایت پیچیده‌تر و چندبعدی‌تر است و از پایه‌ای مردمی مبتنی بر توافق برخوردار است.» (باگز ۱۹۷۶، ص ۱۱۵) فمیا نیز تحلیل گرامشی از انقلاب را به عنوان کنار گذاشتن «مدل توخالی بلشویکی» قلمداد می‌کند. (فمیا ۱۹۸۷، ص ۵۳) اگر دوگانه‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی مورد تردید قرار گیرد، تقابل چشم‌گیر بین انقلابی که از سوی یک حزب پیشاهنگ هدایت می‌شود و انقلابی که مبتنی بر ضدهژمونی گرامشی است اهمیت خود را از دست می‌دهد. بدون

روشنی کافی اهداف استراتژیک هر یک از این اشکال مبارزه چه‌گونه جنگ جبهه‌ای به «جایگاهی نسبتاً دست دوم تنزل می‌یابد»، و جنگ موضعی به «یک اصل بنیادی نه صرفاً ضرورت تاکتیکی و تصادفی» ارتقا می‌یابد؟» (شوستاک ساسون ۱۹۸۷، ص ۲۰۰-۱۹۷)

به‌علاوه، ادبیات مارکسیستی درباره‌ی جنگ که به درک تحلیل گرامشی از انقلاب نیز مربوط می‌شود باید به‌طرز منسجم در نظر گرفته شود. با وجود ادبیات مارکسیستی پیش از گرامشی که به‌روشنی درباره‌ی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی سخن می‌گوید، کسانی که نفوذ گرامشی بر نظریه‌ی انقلابی را به‌رسمیت می‌شناسند، نمی‌توانند ادعا کنند که او در این مفاهیم نوآوری کرده است. کلازویتس و ژومینی انقلاب ناپلئونی در امور جنگی را صورت‌بندی کردند که به بنیان تحلیل کلاسیک مارکسیستی از انقلاب مبدل شد. این روشن است که جنگ جبهه‌ای مدرن - نه جنگ موضعی پیشامدرن - سرشار از پیچیدگی‌هاست. در جنگ موضعی پیش از ناپلئون، جنگ عموماً چشم‌اندازی محدود داشت: «ارتش با برج و باروهای خود و پاره‌ای مواضع آماده، دولتی در دولت بود که در درون آن عناصری از جنگ به‌آرامی مورد استفاده قرار می‌گرفت.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۳۸۳) برخلاف جنگ موضعی که در آن دسته‌های نظامی به اشکالی به‌طور نسبی غیرمنعطف سازمان‌دهی می‌شد و در میدان‌های باز بهتر عمل می‌کرد، جنگ جبهه‌ای از سازمان‌دهی منعطف‌تری از دسته‌های نظامی و استفاده‌ی مؤثرتر از میدان ناهموار بهره می‌برد. جنگ جبهه‌ای مدرن یعنی «جنگ تمام‌عیار با تکیه بر ارتش شهروندی (سربازگیری عمومی) به استراتژی نظامی احتیاج دارد که از روند طولانی ایجاد توافق بین پایه‌های متعدد قدرت جدایی‌ناپذیر است:

«جنگ مجدداً و به یک‌باره به امر مردم بدل شده است، مردمی که شمار آن‌ها به ۳۰ میلیون بالغ می‌شود و هر یک از آن‌ها خود را شهروند دولت می‌داند... با این مشارکت مردمی در جنگ به جای یک کابینه و یک ارتش، تمامی ملت با وزن طبیعی خود در کفه‌ی ترازو قرار می‌گیرد. بنابراین، وسایل در دسترس دیگر حدود مشخصی ندارد - تلاش‌هایی که می‌تواند فراخوانده شود - انرژی که خود جنگ می‌-

تواند با آن هدایت شود نیرویی در مقابل خود نمی‌شناسد، و در نتیجه، خطر برای نیروی مخالف به حداکثر می‌رسد.» (فون کلازویتس ۱۹۸۷، ص ۵-۳۸۴)

**کلازویتس ادامه می‌دهد:**

«جنگ از زمان بناپارت نخست در یک سو، سپس در دیگر سو به امر تمام ملت تبدیل شده است، خصلت جدیدی کسب کرده است و یا به بیان بهتر به سرشت واقعی خود، یعنی کمال مطلق نزدیک‌تر شده است. پس وسایل مورد استفاده حدود قابل مشاهده‌ای ندارد. محدودیت در انرژی و احساسات حکومت و توابع آن گم می‌شود... از این‌رو، عناصر جنگ با نیروی طبیعی از تمام محدودیت‌های متعارف رها و آزاد شده است.» (فون کلازویتس ۱۹۸۲، ص ۳۸۶)

تمام آن‌چه که متخصصان و کارشناسان گرامشی به آن به‌عنوان دلیلی بر یک تغییر بنیادی در استراتژی انقلابی با یک قرائت «نظامی» از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی اشاره می‌کنند - پیچیدگی بیش‌تر یک استراتژی سیاسی به ابتکار در بین توده‌ها برای یک مبارزه‌ی طولانی بر سر منابع متعدد قدرت نیاز دارد - از مشخصه‌های جنگ جبهه‌ای برخوردار است. نحوه‌ی استفاده‌ی گرامشی از استعاره‌های نظامی نسبت به مارکسیست‌های کلاسیک محدودتر است، او کماکان جنگ جبهه‌ای را با یک استراتژی نظامی برای انقلاب یکسان می‌گیرد، و جنگ موضعی را به شیوه‌ای غیرنظامی (یعنی ایدئولوژی) بازتعریف می‌کند. جنگ در رابطه با استراتژی موضعی معنی استعاره‌ای می‌یابد، اما در مورد استراتژی جبهه‌ای معنی واقعی پیدا می‌کند. تا آنجا که «جنگ جبهه‌ای» از سوی گرامشی به صورت استعاره‌ای به کار می‌رود، این امر بیش‌تر با تاکتیک‌ها سروکار دارد تا استراتژی. برعکس، انگلس، لنین و تروتسکی به‌گونه‌ای کامل‌تر، پیچیدگی استراتژی جنگ جبهه‌ای را با حفظ درک مانور در آرای کلازویتس و ژومینی بیان می‌کنند.

درواقع، اگر ما نظیر مارکسیست‌های کلاسیک اظهارات کلازویتس و ژومینی را در باب خصلت سیاسی جنگ بپذیریم، پس جدا کردن استراتژی به اشکال «نظامی» (جنگ جبهه‌ای) و «سیاسی» (جنگ موضعی) نامناسب است:

«هنگامی که ما خصلت سیاست را هم‌چون یک جنبش سازمان‌یافته درمی‌یابیم که بر قهر مناسبات اجتماعی متمرکز می‌شود، می‌توانیم مشاهده کنیم که چه‌گونه دو لحظه‌ی «چشم‌انداز دوگانه» در تمام سطوح در یک‌دیگر تأثیر می‌گذارد. چون توافق واکنشی به قهر است، لحظه‌ای منفعل در سیاست که شامل پذیرش واقعیت‌ها و کسب حمایت توده‌هاست... اما توافق نیز واکنشی به قهر را دربرمی‌گیرد یک ضد قهر قائم‌به‌ذات، و از این‌رو، عنصر موضعی به عنصر جبهه‌ای بدل می‌شود... جنگ جبهه‌ای بدون جنگ موضعی یک تجرید غیر قابل‌دفاع از قهر محض است. یک جنگ موضعی «به نوبه‌ی خود» دربرگیرنده‌ی توقف مکانیکی لحظه‌ی توافق است.» (هوفمن ۱۹۸۴، ۱۴۹-۱۴۸)

**هوفمن** با اشاره به شیوه‌ی تشریح **مارکس** و **انگلس** از سرنگونی سرمایه‌داری در مانیفست کمونیست، این امر را در پیوند با «جنگ جبهه‌ای» و «تکامل طولانی تهاجم دموکراتیک به قدرت سرمایه» و «جنگ موضعی» توضیح می‌دهد. همین‌طور **اندرسون** (۱۹۷۶) تحلیل مفصلی از اهمیت مفهوم هژمونی در استراتژی سوسیال‌دموکراسی روسیه از اواخر ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۷ ارائه می‌کند. در آنچه که عموماً به‌عنوان بیان کلاسیک استراتژی حزب پیشگام یعنی چه باید کرد (۱۹۶۹) **لنین** شناخته شده است، **لنین** به‌روشنی ضرورت فعالیت برای رهایی نه صرفاً طبقه‌ی کارگر بلکه تمام طبقات و گروه‌های تحت ستم را توضیح می‌دهد. چنین جنبشی با پایه‌های وسیع به ادغام مبارزه‌ی هژمونیک با مبارزه به شکل قیام نیاز دارد تا بتواند «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» را ایجاد کند. اگر قرار است که مبارزه‌ی مسلحانه به تروریسم تنزل نیابد، استراتژی نظامی باید از آغاز با استراتژی سیاسی ترکیب شود. بنابراین، مسأله این نیست که کنش نظامی یک دغدغه‌ی تاکتیکی است که باید تحت تابعیت استراتژی سیاسی- فرهنگی جنگ موضعی قرار گیرد، بلکه استراتژی نظامی و سیاسی- فرهنگی بیش‌تر جزئی جدایی‌ناپذیر از یک روند دیالکتیکی از تحول انقلابی به شمار می‌روند.

## نتیجه‌گیری

استعاره‌ی نظامی در نظریه‌ی اجتماعی گرامشی نقش عمده‌ای بازی می‌کند. اهمیتی که تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی در نظریه‌ی اجتماعی و در استراتژی سیاسی چپ کنونی به دست آورده است تا حد زیادی مرهون قدرت این استعاره است. جنگ جبهه‌ای با استراتژی نسبتاً یک بُعدی قیام نظامی تداعی می‌شود، و جنگ موضعی به‌عنوان استراتژی پیچیده و چندبُعدی‌تری از تغییر سیاسی- فرهنگی. در واقع، من بر این عقیده‌ام که این استعاره از اهمیت بنیادین در تفسیر گرامشی برخوردار است و با ایجاد تقابل فرضی بین مدل به‌روز شده‌ی گرامشی از انقلاب و مدل لنینی که زمان آن سپری شده است، ناتوانی برخورد انتقادی در خاستگاه و سرشت این استعاره را نشان می‌دهد. جنگ موضعی و جنگ جبهه‌ای اصطلاح‌هایی هستند با تاریخ ویژه. به‌خصوص در متن مارکسیسم کلاسیک که خاستگاه آن‌ها به نظریه‌ی نظامی مدرن و به دوران ناپلئونی تعلق دارد. چشم-پوشی از بررسی این تاریخ، دو نتیجه‌ی مهم دربر دارد: نخست، با توجه به ابهام‌های تحلیل گرامشی از رابطه‌ی دولت-جامعه‌ی مدنی، استفاده از استعاره‌ی نظامی به همان اندازه با ابهام همراه است. یک استراتژی سیاسی که دولت را به‌عنوان بخشی از «سنگ‌های بیرونی» هدف خود قرار می‌دهد باید ضرورتاً با این دیدگاه متفاوت باشد که دولت را به‌مثابه‌ی بخشی از «دژ» می‌فهمد. هنگامی که سرشت رابطه‌ی دولت با جامعه‌ی مدنی از روشنی برخوردار نیست، آن‌گاه معلوم نیست که چه نوع «جنگی» تعیین‌کننده است. این ابهام علاوه بر معضلات نظری، خطر قابل‌ملاحظه‌ای برای جنبش‌های رادیکال اجتماعی و سیاست‌های انقلابی به همراه دارد. استراتژی سیاسی که خصلت قدرت دشمن را نادرست تشخیص می‌دهد احتمالاً با شکست روبه‌رو می‌شود، از مسیر خود منحرف شده، و سرانجام جذب شود و دیگر خطری به شمار نمی‌رود.

دوم، نوع استراتژی سیاسی که غالباً به گرامشی یعنی جنگ موضعی ارجاع می‌دهد، از بسیاری جهات به شکل نزدیکی با نظریه‌ی نظامی جنگ جبهه‌ای ارتباط دارد. گرامشی با استفاده از استعاره‌ی «جنگ» در متن یک استراتژی موضعی، اما از

لحاظ لغوی یک استراتژی جبهه‌ای، موقعیتی به وجود آورده است که تعریف جنگ (جبهه‌ای) را از سیاست (موضعی) جدا می‌کند؛ و استعاره‌ای را که برای نظریه‌دارای چنین اهمیتی است رقیق می‌کند. برخلاف این، انگلس، لنین و تروتسکی درکی پیچیده‌تر از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی ارائه می‌کنند که پی‌آمد آن، تحلیل بنیادی‌تری از نظریه‌ی نظامی در راستای تدوین نظریه‌ی اجتماعی است. برخلاف تمایز مکانی بین روسیه و غرب که در مرکز تحلیل گرامشی از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی قرار دارد، انگلس، لنین و تروتسکی استدلال می‌کنند که استراتژی می‌تواند طی زمان و حتی در یک مبارزه‌ی معین بین جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی نوسان کند. در نتیجه، تحلیل نظامی آن‌ها درکی کاملاً دیالکتیکی‌تر از جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی گرامشی ارائه می‌کند.

#### منبع اصلی:

Daniel Egan, Rethinking War of Maneuver/War of Position: Gramsci and the Military Metaphor, *Critical Sociology* 2014, Vol. 40(4) 521–538.

\* دانیل اگان استاد جامعه‌شناسی در ماساچوست است. او تز دکترای خود را درباره‌ی «چه‌گونه گروه‌های مسلط اجتماعی قدرت خود را در سطوح متعدد تشکیلاتی، شهری، ملی و جهانی سازمان می‌دهند، و چه‌گونه گروه‌های اجتماعی فرودست این نهادها را به چالش گرفته و آن‌را تغییر می‌دهند» در سال ۱۹۹۸ به رشته تحریر درآورده است. او با مجلاتی رادیکال نظیر *علم و جامعه*، *جامعه‌شناسی رادیکال*، *مروری بر اقتصاد سیاسی رادیکال*، ... همکاری می‌کند و مقالات متعددی را از جمله درباره‌ی گرامشی به رشته‌ی تحریر در آورده است. او در پژوهش حاضر به تبارشناسی جنگ جبهه‌ای و جنگ موضعی می‌پردازد و به‌طور فشرده آرای سه تن از نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیستی - انگلس، لنین و تروتسکی - را مورد واکاوی قرار می‌دهد. او در این نوشتار هم‌چنین به مقایسه‌ی نحوه‌ی کاربست این دو اصطلاح نزد کلاسیک‌های مارکسیسم با گرامشی می‌پردازد، و به برخی از کاستی‌های دیدگاه گرامشی اشاره می‌کند. داوری دانیل اگان اگرچه در باب خوانش گرامشی از تروتسکی و هم‌چنین پاره‌ای نارسایی‌ها در صورت‌بندی دولت و جامعه‌ی مدنی از سوی او عناصری

درستی دربردارد، اما درباره‌ی دیدگاه گرامشی در باره‌ی استراتژی در شرایط غرب چندان صائب نیست و بسیار چالش‌برانگیز است. مترجم

### منابع

Achcar G (2002) Engels: theorist of war, theorist of revolution. *International Socialism* 97(Winter): 69–89. Adamson WL (1980) *Hegemony and Revolution: A Study of Antonio Gramsci's Political and Cultural Theory*. Berkeley, CA: University of California Press.

Anderson P (1976) The antinomies of Antonio Gramsci. *New Left Review* 100 (November 1976/January 1977): 5–78.

1. Anderson P (1979) *Considerations on Western Marxism*. New York, NY: Verso.
2. Berger M (1977) *Engels, Armies, and Revolution*. Hamden, CT: Archon Books.
3. Boggs C (1976) *Gramsci's Marxism*. London: Pluto Press.
4. Buci-Glucksmann C (1980) *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart.
5. Byely B, Dzyuba Y, Fyodorev Y, et al. (1972) *Marxism-Leninism on War and Army*. Moscow: Progress Publishers.
6. Davis DE and Kohn WSG (1977) Lenin's 'notebook on Clausewitz.' *Soviet Armed Forces Review Annual*. Gulf Breeze, FL: Academic International Press, 188–229.
7. Debray R (1967) *Revolution in the Revolution?* New York, NY: Grove Press.
8. Draper H and Haberkern E (2005) *Karl Marx's Theory of Revolution: Volume 5 – War and Revolution*. New York, NY: Monthly Review Press.
9. Engels F (1939) *Anti-Dühring: Herr Eugene Dühring's Revolution in Science*. New York, NY: International Publishers.
10. Engels F (1969) *Germany: Revolution and Counter-Revolution*. New York, NY: International Publishers.



10. Engels F (1975) Conditions and prospects of a war of the Holy Alliance against France in 1852. Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Volume 10. New York, NY: International Publishers, 542–566.
11. Femia JV (1987) Gramsci's Political Thought: Hegemony, Consciousness, and the Revolutionary Process. Oxford: Clarendon Press.
12. Gareev MA (1988) MV Frunze, Military Theorist. Washington, DC: Pergamon-Brassey's International Defense Publishers.
13. Gat A (1992) Clausewitz and the Marxists: yet another look. *Journal of Contemporary History* 27(2): 363–382.
14. Giap VN (1970) *The Military Art of People's War: Selected Writings of General Vo Nguyen Giap*. Edited by Russell Stetler. New York, NY: Monthly Review Press.
15. Gramsci A (1971) *Selections from the Prison Notebooks*. New York, NY: International Publishers.
16. Guevara E (2006) *Guerrilla Warfare*. New York, NY: Ocean Press.
17. Hoffman J (1984) *The Gramscian Challenge: Coercion and Consent in Marxist Political Theory*. New York, NY: Basil Blackwell.
18. Jomini AH (1977) *The Art of War*. Westport, CT: Greenwood Press.
19. Lenin VI (1930) *The War and the Second International*. New York, NY: International Publishers.
20. Lenin VI (1934) *The Revolution of 1905*. New York, NY: International Publishers. Lenin VI (1940) 'Left-Wing' Communism, an Infantile Disorder. New York, NY: International Publishers.
21. Lenin VI (1964a) Advice of an onlooker. *Collected Works*, Volume 26. Moscow: Progress Publishers, 179– 181. Lenin VI (1964b) War and revolution. *Collected Works*, Volume 24. Moscow: Progress Publishers, 398–421.

22. Lenin VI (1964c) The military program of the proletarian revolution. Collected Works, Volume 23. Moscow: Progress Publishers, 77–87.
23. Lenin VI (1965a) ‘Left-wing’ childishness and the petty-bourgeois mentality. Collected Works, Volume 27. Moscow: Progress Publishers, 323–354.
24. Lenin VI (1965b) Guerrilla warfare. Collected Works, Volume 11. Moscow: Progress Publishers, 213–223.
25. Lenin VI (1965c) The revolutionary army and the revolutionary government. Collected Works, Volume 8. Moscow: Progress Publishers, 560–568.
26. Lenin VI (1969) What Is to Be Done? New York, NY: International Publishers.
27. Lenin VI (1976) Socialism and War. Peking: Foreign Languages Press.
28. Machiavelli N (2001) The Art of War. Boston, MA: Da Capo Press.
29. Mao ZD (1963) Selected Military Writings of Mao Tse-Tung. Peking: Foreign Languages Press.
30. Marx K (1964) Class Struggles in France 1848–1850. New York, NY: International Publishers.
31. Nkrumah K (1968) Handbook of Revolutionary Warfare. New York, NY: International Publishers.
32. Saccarelli E (2008) Gramsci and Trotsky in the Shadow of Stalinism: The Political Theory and Practice of Opposition. New York, NY: Routledge.
33. Showstack Sassoon A (1987) Gramsci’s Politics. London: Hutchinson.
34. Thomas PD (2010) The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism. Chicago, IL: Haymarket Books.
35. Trotsky L (1966) Selected Military Works. Belgrade: Vojnoizdavački Zavod.
35. Trotsky L (1971) 1905. New York, NY: Vintage Books.

36. Trotsky L (1979a) The Red Army. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918. London: New Park Publications, 126–156.
37. Trotsky L (1979b) The military academy. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918. London: New Park Publications, 211–219.
38. Trotsky L (1979c) Our policy in creating the army. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918. London: New Park Publications, 243–256.
39. Trotsky L (1979d) The creation of the Workers' and Peasants' Red Army. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 1: 1918. London: New Park Publications, 411–432.
40. Trotsky L (1979e) Guerrilla-ism and the regular army. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919. London: New Park Publications, 79–87.
41. Trotsky L (1979f) Building the red armed forces. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919. London: New Park Publications, 173–189.
42. Trotsky L (1979g) Lessons from the Ukraine. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 2: 1919. London: New Park Publications, 259–265.
43. Trotsky L (1980) The History of the Russian Revolution, Volume III. New York, NY: Pathfinder Press. Trotsky L (1981a) On the front against Wrangel. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 3: 1920. London: New Park Publications, 250–260.

44. Trotsky L (1981b) The tasks of the Red Army. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 4: 1921–1923. London: New Park Publications, 54–83.
45. Trotsky L (1981c) Concluding remarks at the 2nd Conference of Communist Party cells in higher military education institutions, 10 December 1921. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 4: 1921–1923. London: New Park Publications, 118–137.
46. Trotsky L (1981d) Speech at the ceremonial meeting at the Military Academy of the Workers' and Peasants' Red Army devoted to the 4th anniversary of the Academy, 7 December 1922. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 122–126. Trotsky L (1981e) Military doctrine or pseudo-military doctrinairism. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 312–356.
47. Trotsky L (1981f) Report and concluding remarks at the meeting of the military delegates to the Eleventh Congress of the Russian Communist Party, 1 April 1922. In: Trotsky L, How The Revolution Armed: The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky, Volume 5: 1921–1923. London: New Park Publications, 358–400.
48. Von Clausewitz C (1982) On War. New York, NY: Penguin Books

# انسان‌گرایی مارکسیستی و دموکراسی سوسیالیستی

میشل لووی  
ترجمه‌ی آرمان پایدار



تبار انسان‌گرایی **مارکس**، بی‌تردید به انسان‌گرایی دوره‌ی رنسانس نسب می‌برد. **آگنس هلر** در کتاب شایان توجه‌اش در مورد انسان دوره‌ی رنسانس، خط مستقیمی را نشان می‌دهد که از فلسفه‌ی رواقی اپیکوریسم شروع شده، از طریق **گوته** و **دیدرو** (و در روسیه **چرنیشفسکی**) ادامه می‌یابد، و چهره‌های بزرگ در گستره‌ی فلسفه و سیاست<sup>(۱)</sup> در سنت مارکسیستی را دربر می‌گیرد. دو عنصر بنیادی این پیوستار معنوی عبارتند از:

۱- آگاهی انسانی به‌مثابه‌ی کلیتی مشخص.

۲- ایده‌ی جدیدی که انسان خود خویشتن را می‌آفریند.

این دو مبحث و پی‌آمد آن‌ها را به‌طور فشرده بررسی می‌کنیم.

انسان‌گرایی، افق اخلاقی و سنگ‌بنای جهان‌بینی مارکسیستی است، که در سلسله‌مراتب ارزش‌های این نحله از والاترین جایگاه برخوردار است. به میزانی که انسان‌گرایی در خدمت همه‌ی مردمان و ملت‌ها در فراسوی ویژگی نژادی، قومی، ملی و فرهنگی قرار دارد، به همان‌سان نیز بیان سیاسی قاطع خود را در ایده‌ی انترناسیونالیسم جلوه‌گر می‌سازد. این امر تصادفی نیست که شعار «پرولتاریای همه‌ی کشورها متحد شوید» از سال ۱۸۴۸ فرمولی است که جوهر مارکسیسم را به‌عنوان عمل اجتماعی با ایجاز کامل خلاصه می‌کند: بالاترین هدف مبارزه‌ی پرولتاریا یعنی کمونیسم، نمی‌تواند تحقق یابد مگر به‌عنوان یک هستی تاریخی-جهانی.<sup>(۲)</sup> این ایده‌آل بشردوستانه‌ی همبستگی جهانی کارگران، ضرورتاً به‌عنوان لحظه‌ی دیالکتیکی، حق تعیین سرنوشت مردمان را بیان می‌کند. بر این بنیاد است که **مارکس** همبستگی خود را به گونه‌ای فعال، با مبارزات رهایی‌بخش مردم ایرلند و لهستان برای آزادی ملی ابراز می‌کرد. او در عین حال، تمامی اقدام‌هایی که انترناسیونالیسم را دست‌آویزی برای نابودی ملیت‌های دیگر یا رام کردن آنان قرار می‌دهند، بی‌نهایت با وسواس و سخت‌گیرانه برخورد می‌کرد.<sup>(۳)</sup>

آیا ایده‌ی انسان‌دوستانه در تضاد با دیدگاه طبقاتی قرار ندارد؟ دیالکتیک رهایی پرولتاریا و رهایی انسان از سوی **مارکس** در یکی از اولین نوشته‌های کمونیستی او به‌نام **نقد فلسفه‌ی حق هگل** در سال ۱۸۴۴ تدوین شده است: پرولتاریا طبقه‌ای

است که نمی‌تواند خود را رها سازد مگر این که به رهایی همگان در جامعه اقدام کند؛ هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند چنین نقشی را ایفا کند، مگر آن که در خود و در توده‌ی مردم شور و شوق معطوف به رهایی پدید آورد. لحظه‌ای که در آن با جامعه همبسته و یگانه شده و به‌عنوان نماینده‌ی خواست‌های عمومی پذیرفته و شناخته شود.<sup>(۴)</sup> دیالکتیکی را که ما در مرکز اندیشه‌ی انقلابی **لوکاچ می‌یابیم**، از سوی جزم‌گرایی پوزیتیویستی و ماتریالیسم عامیانه‌ی مارکسیستی، مغشوش می‌شود. **لوکاچ** در سال ۱۹۱۹ نوشته است: «رسالت تاریخی-جهانی پرولتاریا دقیقاً بدین شکل تجلی می‌یابد که تحقق منافع طبقاتی‌اش، با رهایی بشریت همراه است.»<sup>(۵)</sup>

ماهیت انسان‌دوستانه‌ی مبارزه طبقاتی بدین معناست که پرولتاریا موظف است از منافع انسانی کلیه‌ی کسانی که از سوی نظام حاکم نفی شده است، دفاع کند. جنبش کارگری با فرا رفتن از منافع صنفی، باید آرمان ملت‌های تحت ستم، دهقانان فقیر و زنان را آماج خود تلقی کند، همبستگی مؤثر خود را با تمام قربانیان استثمار و ستم‌گری و امتیازطلبی در عمل ابراز کند؛ و فعالیت‌اش تمامی حوزه‌های جامعه را دربر گیرد تا بدان حد که پرولتاریا را به طبقه‌ی عام تبدیل کند. این پرولتاریاست که می‌تواند به نماینده‌ی انقلابی و متحد تمامی نیروهای اجتماعی که برای تحولات رادیکال تلاش می‌کنند، تبدیل شود. در این معناست که او وجدان طبقه‌ی واقعی، وجدان سوسیالیستی، وجدان انقلابی و ضرورتاً وجدان انسان‌دوستانه (اما نسبی) نیز به‌شمار می‌رود. از نظر تئوری ساختارگرایان ضد اومانیسیم، بین علم مارکس و ایدئولوژی بورژوازی انسان‌دوستانه هیچ گونه پیوندی وجود ندارد: گسست معرفت‌شناسانه.

برای پی بردن به بی‌هودگی و تهی بودن این استدلال، کافی است که به واکاوی ماتریالیسم قرن هیجدهم (بورژوازی) و سوسیالیسم (تخیلی) آغازین قرن نوزدهم بپردازیم.

دیالکتیک ماتریالیستی و سوسیالیسم مارکس هم‌زمان نفی، تداوم و فراتر رفتن از برداشت‌های **هلوئیوس** و **یا فوریه** است: در یک کلام، نفی آن‌هاست. همین اومانیسیم و دیالکتیک را در رابطه با انسان‌دوستی کلاسیک مشاهده می‌کنیم.

انسان دوستی مارکسیسم، وارث واقعی بورژوازی به‌عنوان طبقه‌ی بالنده بود هنگامی که خواست‌های عمومی‌رهای بشری را مطرح می‌کرد. چنان که **ارنست بلوخ** تأکید می‌کند: چارچوب آزادی، برابری، همبستگی – که گام‌های استوار در جهت تحقق آن باعث غرور انسان است – از افق بورژوازی فراتر می‌رود.<sup>(۶)</sup> ایده‌های انسان‌دوستانه‌ی انقلاب‌های بزرگ بورژوایی در حقیقت طی تکامل جامعه سرمایه‌داری، فراموش، کم ارزش و انکار شده است، و تحقق آن‌ها نابودی انقلابی این نظام را در تمامی اشکال ستم سیاسی اجتماعی دربر می‌گیرد. **فرانس یاکوبوفسکی** با تأکید بر پیوند عمیق بین سوسیالیسم مارکس، انسان دوستی رنسانس، عصر روشنگری و ایده‌آلیسم کلاسیک آلمانی نوشته است: «بشر دوستی مارکسیسم وارث دست‌آوردهای پیشروترین متفکران بورژوازی است، و جنبش کارگری باید برای تحقق عملی این ایده‌ها بکوشد که تاکنون تنها در تئوری از آن دفاع شده است».<sup>(۷)</sup>

انسان دوستی نه تنها جوهر اصلی نوشته‌های دوران جوانی **مارکس** را تشکیل می‌دهد (که پاره‌ای مارکس‌شناسان آن را به‌گونه‌ای ساختگی در مقابل دوران بلوغ او قرار می‌دهند) بل که با اهمیتی نه کم‌تر در کتاب «سرمایه» مشاهده می‌شود. **مارکس** به‌نام ارزش‌های انسانی است که به سرمایه‌داری همچون نظامی که در آن «روند تولید بر انسان مسلط است و نه انسان بر روند تولید» انتقاد می‌کند (انتقادی که در زمینه‌ی متفاوتی در رابطه با شکل‌بندی‌های پاسرمایه‌داری نیز معتبر است). استثمار هدفی جز تبدیل «عرق و خون به کالا» ندارد.<sup>(۸)</sup>

چنین انسان دوستی انقلابی، بدون این که با مارکسیسم تضاد داشته باشد، به‌طور جدایی‌ناپذیری با آن پیوند دارد. در کتاب «سرمایه» انسان دوستی نه تنها اعتراضی اخلاقی بر علیه بیدادگری سرمایه‌داری است، بل که هم‌چنین از یک بُعد اساسی معرفتی را نیز برخوردار است. این‌گونه بشر دوستی، «پوشش عینی» پرستش کالاهای مادی و رازآمیزی آن را کنار می‌زند و کشف حقیقت اجتماعی (انسانی) را که زیر نقاب بازار پنهان شده است، ممکن می‌سازد. این انسان دوستی هم‌چنین نشان می‌دهد که چه‌گونه در چارچوب روابط کالایی، رابطه‌ی معین اجتماعی بین انسان‌ها، شکل رابطه بین اشیا را به خود می‌گیرد.<sup>(۹)</sup>



ایده‌ی «انسان خودْ خویشتن را می‌آفریند» یکی از نوآوری‌های بزرگ فکری انسان‌دوستی دوره‌ی رنساس (به‌ویژه از سوی پیک در لامیراندرا) است که مارکسیسم با گذار از **جامباتیستا ویکو** آن را به ارث برده است. از منظر **مارکس** بین انسان‌دوستی و تاریخ هم‌گرایی وجود دارد. او در مقابل، مفاهیم سیاسی - اقتصادی بورژوازی که ماهیت قوانین سرمایه‌داری را طبیعی اعلام می‌کند، در کتاب «سرمایه» نوشته است جناب **ویکو** می‌گوید: «تاریخ انسانی از آن جهت تاریخی طبیعی است که ما انسان‌ها آن را ساخته‌ایم و نه چیز دیگری را»<sup>(۱۰)</sup> به بیان دیگر: این انسان‌ها هستند که در شرایط مشخص، تاریخ خاص خود را می‌سازند، اگرچه نه به دلخواه خود.<sup>(۱۱)</sup>

با وجود این، تاریخ بشر تاکنون چیزی جز پیش‌تاریخ انسان نبوده است، پیش‌تاریخی که زیر نفوذ طبقات مسلط، ممتاز و یا قوانین عینی اقتصادی قرار داشته است. اکثریت انسان‌ها پیش از آن که فاعل حوادث تاریخی باشند، تسلیم آن بوده‌اند. در این باره تنها استثنا دوران‌های انقلابی است - تنها با انقلاب سوسیالیستی است که انسان آفرینش تاریخ خاص خود را در ثمربخش‌ترین و کامل‌ترین مفهوم آن آغاز می‌کند. در ابتدا چنان که در مانیفست - تأکید می‌شود «تمامی جنبش‌های تاکنونی یا توسط اقلیت‌های جامعه یا در جهت منافع آن‌ها بوده است، جنبش پرولتاریایی، جنبش اکثریت عظیم است در جهت منافع اکثریت عظیم».<sup>(۱۲)</sup> برای **مارکس** جنبش مستقل چه معنی می‌دهد؟ بر طبق ماتریالیسم متافیزیکی عصر روشن‌گری (که اولین کمونیست‌های مدرن از قبیل **بابوف**، **برنار رنوی** و **بلانکی** از جمله وارثان آن بودند) انسان‌ها محصول شرایط هستند و جامعه تغییر شکل نخواهد یافت، مگر به‌توسط نیروی خارجی که در سازوکار اجتماعی دخالت می‌کند. نیرویی مستبد تمام عیار بر فراز اجتماع، قانون‌گذاری فاسدشدنی، نخبه‌ای انقلابی - اما **مارکس** در «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» مفهوم نوین و دیالکتیک انقلابی تغییر جامعه را تأیید می‌کند و می‌گوید: «تقارن دگرگون‌سازی محیط و فعالیت انسانی، یا خود-دگرگون‌سازی، صرفاً می‌تواند هم‌چون پراکسیس انقلابی دریافته و به نحو عقلانی فهمیده شود».<sup>(۱۳)</sup> مقوله‌ی پراکسیس انقلابی بنیادِ مفهوم تئوری مارکسیستی خودرہانی پرولتاریا از

طریق انقلاب است. هم زمانی بین تغییر شرایط و تغییر انسان بدین معنی است که در جریان مبارزه انقلابی بر علیه وضعیت موجود، پرولتاریا خود را تغییر داده، آگاهی استوار بر همبستگی را ارتقا می‌دهد و قادر به ساختن جامعه‌ای نوین می‌شود. ایده‌ی نیرومند خودرہانی طبقه‌ی کارگر از طریق انقلاب و خودآموزی پرولتاریا از طریق تجربه‌ی خاص خود، آن چیزی است که به رادیکال‌ترین شیوه اندیشه **مارکس** را در مقابل تمامی اسطوره‌های ناجی برتر (سزار و تریبون) و ایدئولوژی‌های رهاسازی بر فراز سر مردم قرار می‌دهد. برای **مارکس** رهایی واقعی تنها خودرہانی است، جنبش خود زحمت‌کشان که برای اولین بار سرنوشت مشخص خود را به دست می‌گیرند. بنابراین تنها در همان لحظه‌ی انقلاب است که مسئله‌ی دموکراسی به‌مثابه ویژگی واقعی انقلاب پرولتری مطرح می‌شود.

**مارکس** جامعه‌ی سوسیالیستی را جامعه‌ای می‌داند که در آن نیل به ارزش‌های انسانی که در «پیشاتاریخ» بشریت نفی و تحقیر شده است، از طریق انسان‌های آزاد (انجمن انسان‌های آزاد) با وسایل تولید مشترک در چارچوب سازمان اجتماعی کار، به‌طور آگاهانه متحقق می‌شود. در عصر ما متفاوت‌ترین و متضادترین معانی از اصطلاح سوسیالیسم ارائه می‌شود، یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که انسان و آزادیش در مرکز تعاریف مارکس از سوسیالیسم قرار دارد. مسئله از نظر او عبارت است از سیستم اجتماعی‌ای که پرستش کالا و از خود بیگانگی انسان را نفی می‌کند. در این سیستم اجتماعی، مناسبات انسان‌ها با محصول کارشان روشن و مشخص می‌شود و تولید از سوی تولیدکنندگان به گونه‌ای عقلانی برنامه‌ریزی خواهد شد. از طرف دیگر، بنا به دریافت مارکس، خودگردانی آحاد کارگران و کنترل دموکراتیک‌شان بر کل حیات اقتصادی و اجتماعی، پایه مادی سوسیالیسم را می‌سازد و با الغای نابرابری، ستم و از خود بیگانگی، زمینه‌ی پیدایش روابط جدید اجتماعی بین افراد، بین زن و مرد و بین انسان و طبیعت را فراهم می‌شود. دموکراسی برای مارکس نه‌تنها یک «شکل» سیاسی و یا یک «روبنای» اداری‌ست، بل که خود محتوای واقعی سوسیالیسم نیز به‌شمار می‌رود؛ به‌گونه‌ای که در این شکل‌بندی اجتماعی،

کارگران، یعنی تولیدکنندگان همبسته به‌طور دموکراتیک اهداف تولید، تقسیم دوباره‌ی وسایل تولید و توزیع کالا را تعیین می‌کنند.

محتوای این دموکراسی سوسیالیستی - طبق نوشته‌های **مارکس** پیرامون کمون پاریس - عبارت است از انهدام دولت بورژوازی، دستگاه بوروکراتیک و سرکوب‌گر و نهادهای مستبد و ستم‌گر آن و تبدیل آن با قدرت نوع جدیدی که تجلی مستقیم خواست مردم زحمت‌کش و نماینده جریانات سیاسی مختلف است (در زمان کمون: ژاکوبن‌ها، بلانکیست‌ها و پرودنیست‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی مختلف وجود داشتند). امر متناقض این که جریان‌هایی که خود را از طرفداران **مارکس** و سوسیالیسم در جنبش کنونی کارگری می‌دانند، تحت تسلط دو تزی هستند که وجه اشتراک کمی با ایده‌های **مارکس** دارند: بخشی از آن‌ها طرفداران «سوسیالیسم بازار» اند که زیر سؤال بردن قوانین بازار را به‌عنوان تنظیم‌کننده‌ی نهایی زندگی اقتصادی رد می‌کنند. و بخش دیگر، طرفداران نظریه‌ی «سوسیالیسم بوروکراتیک» اند که برنامه‌ریزی از طریق یک دستگاه بوروکراتیک مرکزی را پیشنهاد می‌کنند، دستگاهی که یک‌جانبه تصمیم می‌گیرد و آن را به مردم تحمیل می‌کند. تجدید حیات سوسیالیسم با جذب جنبش‌های جدید اجتماعی، به‌ویژه جنبش زنان (همین‌طور طرفداران محیط زیست و طرفداران صلح و غیره) الزاماً موجب غنای مارکسیسم می‌شود. ادغام دیدگاه فمینیستی، به‌عنوان بُعد اساسی و دائمی در تحلیل و برنامه مارکسیسم - و نه به‌عنوان یک فصل مجزا، خارجی و از «بیرون آورده شده» - شرطی است تعیین‌کننده برای آن که مارکسیسم بتواند ویژگی جهانی و رهایی‌بخش رادیکالش را به‌دست آورد، ویژگی‌ای که نه تنها یک شکل، بل که تمامی اشکال ستم اجتماعی را نفی می‌کند.

برای این که مارکسیسم از فعلیت برخوردار شود، باید با پیشرفته‌ترین و سازنده‌ترین تفکرات تئوری غیرمارکسیستی از **ماکس وبر**، تا **فروید** و از **مانهایم** تا **پیاز** ترکیب شود، هم‌چنین با نتایج هر چند محدود ولی مفید رشته‌های مختلف علوم اجتماعی دانشگاهی تکامل یابد. در این رابطه باید از نمونه‌ی خود **مارکس** الهام گرفت که چه‌گونه در گستره‌ی وسیعی از کارهای فلسفی و علمی عصر خود نه فقط

از هگل و فویرباخ و ریکاردو، بل که هم‌چنین از کسانی نظیر، فرگوسن، سیمون، جی. استیوارت، هاجسکین، مورگان، لورنس فنی‌اشتین، فلورا ترتسین، فوریه و غیره بهره گرفت، بدون این که آن‌ها کم‌ترین خللی در وحدت و انسجام منطق تئوری او ایجاد کنند. ادعای این که تنها مارکسیسم مالک انحصاری علم است و دیگر جریان‌های فکری و تحقیقی در چارچوب ایدئولوژی صرف - به لطف جذبه‌ی خیره‌کننده و حتی جادویی «گسست معرفت‌شناسانه»- قرار دارند، هیچ وجه اشتراکی با مارکس و برخورد انتقادی تئوریش با دست‌آوردهای علمی معاصر ندارد.

اما این به معنای آن نیست که به دام وسوسه‌ی التقاط‌گرایی افتاد که مکرراً در مارکسیسم دانشگاهی مشاهده می‌شود. بین متد مارکسیستی و پوزیتیویسم، کارکردباوری، ساختارگرایی، نوکانت‌گرایی، زیست‌شناسی اجتماعی، فلسفه‌ی تحلیلی، ماتریالیسم‌های عامی و غیره هیچ گونه ترکیبی ممکن نیست. بنابراین، این امر به گنجاندن تئوری‌های واقعی گوناگون و هم‌آهنگ در چارچوب تئوری منسجم و وحدت‌بخشی که توسط شیوه‌ی دیالکتیکی انقلابی مارکس پایه‌ریزی شده است یعنی نقد، جذب و فرارفتن از واقعیت‌های جزئی با درهم شکستن محدودیت‌های ساختاری آن‌ها و با حرکت از دورنما و رهیافت تاریخی و دیدگاه انقلابی، مربوط می‌شود. در واقع هیچ‌گونه دستورالعمل یا مدل جامعی درباره‌ی این روند وجود ندارد.

اما ما در تاریخ مارکسیسم قرن بیستم نمونه‌های بسا پُرارزشی در این زمینه پیدا می‌کنیم. در حالی که ماتریالیسم تاریخی کائوتسکی به‌رغم مدعای راست‌کیشی آن، در حقیقت ترکیبی از التقاط مفاهیم مارکسیستی، تکامل‌گرایی داروینیسم و پوزیتیویسم به‌شمار می‌رود، کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاچ نمونه‌ی موفق غنای تحلیل مارکسیستی از واقعیت مشخص از طریق ارتباط آن با جامعه‌شناسی کلاسیک آلمان (تونیس، زیمل و ماکس وبر) محسوب می‌شود؛ و ویلهلم رایش و هارکوس نماینده‌ی دو شیوه‌ی متمایز اما نه الزاماً متضاد هستند که به‌طور سازنده و دقیق مباحث مارکسیستی را با پاره‌ای موضوعات اساسی روان‌کاوی بیان می‌کنند (برخلاف بسیاری کوشش‌های ناکام التقاطی).

سرانجام تکامل خلاق مارکسیسم و پشت سر گذاشتن بحران کنونی آن، مستلزم تعمیق نفی دیالکتیکی و پایه‌ریزی مجدد بُعد آرمانی آن در آن واحد است. انتقاد بی‌رحمانه و همه‌جانبه از شکل‌های کنونی سرمایه‌داری ارتجاعی و جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری لازم است، اما کافی نیست. باور به پروژه‌ی دگرگونی انقلابی جهان معاصر، مستلزم وجود مدلی از یک جامعه‌ی بدیل با تصور آینده‌ای کاملاً متفاوت و واقعی برای بشریتی واقعاً آزاد است. سوسیالیسم علمی باید با الهام گرفتن از اصل امید (تئوری ارنست بلوخ) بار دیگر آرمانی شود، آرمانی که مبارزات، رؤیایها و آرزوهای هزاران انسان است شمار شده و ستم‌کش و «پیروزمندان تاریخ» از **یان هوس** و **توماس مونتنسر**، تا شوروی و اروپای سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۷ و مجامع اشتراکی بارسلون در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۶ همگی تجلی آن به‌شمار می‌روند. در این گستره، گشودن وسیع دروازه‌های فکری مارکسیسم به روی نحله‌های فکری مختلف آینده از آرمان‌خواهی اجتماعی گذشته تا رمانتیسم انتقادی تمدن صنعتی و از تولید اشتراکی **فوریه** تا ایده‌های آزادی‌خواهانه آنارشسیسم هنوز امری است به‌غایت ناگزیر. **مارکس** با علم به این که می‌بایستی چالش تحقق مسائل سوسیالیسم را به نسل‌های آینده واگذار کرد، در باب آرمان‌گرایی، الزاما به محدودیت‌های جدی تن سپرد. نسل ما دیگر نمی‌تواند همان محتوای نظری را حفظ کند. ما که با جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری که مدعی تحقق سوسیالیسم و یا حتی کمونیسم روبه‌رو بوده‌ایم، ضرورتاً به ارائه‌ی مدل و بدیل برای جامعه‌ی انسان‌های آزاد (به‌قول **مارکس**) نیازمندیم. مارکسیسم طرحی است میراث‌گونه، اما بدون نوآوری چه‌گونه می‌تواند تکامل یابد؟ چه کسی می‌تواند به دقیق‌ترین شیوه‌ی ممکن تصور و فضای آزادی را ترسیم کند که تا به حال وجود نداشته است؛ فضایی که در آن استثمار کارگر، ستم بر زن، از خودبیگانگی و کالایی‌شدن انسان، دولت و سرمایه لغو شده باشد؟ بدون آن که حتی لحظه‌ای درگیری واقعی، یا تاکتیک و استراتژی انقلابی و مشکلات مادی گذار به سوسیالیسم را فراموش کنیم، باید هم‌زمان با روحیه انقلابی با تأسی به اصل امید بستری برای پرورش آگاهانه‌ی رؤیا و تخیل آزاد فراهم کرد. سوسیالیسم به‌مثابه واقعیت عینی وجود خارجی ندارد، بنابراین باید بدون محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها، از

بحث حول شرایط امکان و ایجاد دموکراسی سوسیالیستی مبنی بر خودگردانی، برنامه‌ریزی دموکراتیک در گستره‌ی هر چه وسیع‌تر استقبال کرد که در آن ارزش‌های مصرفی بر ارزش مبادله چیره می‌شوند، به‌طوری که رابطه بین مرد و زن را بیگانه نسازد، بین انسان و طبیعت هم‌آهنگی به‌وجود می‌آورد، و بر روی کره زمین توازن زیست‌محیطی (اکولوژی) ایجاد کند. با حرکت از امکان‌های عینی که بر اثر تناقضات تمدن صنعتی به‌وجود آمده است و بحران هم‌زمان سرمایه‌داری معاصر و به‌اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود»، باید سوسیالیسم را به‌مثابه هدفی در آینده دوباره بازسازی کرد. مسئله نه بر سر تولید تفکر انتزاعی و خودسرانه، بل که بر سر درک جامعه انسانی است که از حیث کیفی با شرایط حاضر متفاوت است. آثار مارکس مستقل از بحث و جدل با سوسیالیسم آرمان‌شهری عصر او، شامل این بُعد آرمانی و انقلابی - حتی به‌گونه‌ای پراکنده - می‌شود که هم‌واره از جانب منتقدان آکادمیک و رفورمیست‌ها زیر پوشش «واقع‌گرایی» رد شده است. یکی از ویژگی‌های فقر سوسیال‌دموکراسی و پس از آن مارکسیسم استالینی قرن بیستم دقیقاً عبارت است از بین بردن و تهی کردن این بُعد آرمانی به نفع مفهوم نازل و کوتاه‌بینانه دگرگونی اجتماعی. امروزه به منظور تفسیر مجدد فرمول قدیمی **لنین** - می‌توانیم بگوییم که بدون آرمان‌خواهی انقلابی، عمل انقلابی وجود نخواهد داشت.

### پی‌نوشت‌ها

- ۱] آگنس هلر، مرد رنسانس، لندن، انتشارات روتلج و کگان پل، ۱۹۷۸، صفحه ۱۱۸.
۲. مارکس، ایدئولوژی آلمانی، انتشارات دیتس، برلن، صفحه ۳۳.
۳. به‌عنوان مثال او در نامه‌ای به انگلس در تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۸۶۶ به نشست شورای انترناسیونال اول رجوع می‌کند از نمایندگان فرانسه (پاول لافارگ) که تحت نفوذ پرودون این را تأیید می‌کردند که «همه‌ی ملیت‌ها و ملل پیش‌دآوری‌های کهنه و قدیمی‌اند» انتقاد کرد. او اضافه می‌کند: من اعتقاد دارم که لافارگ بدون این که خود بداند با نفی ملیت‌ها انتظار جذب آن‌ها را زیر ملیت فرانسه دارد. مارکسیسم و مسئله‌ی ملی ۱۹۱۴-۱۸۴۸، صفحه ۵-۹۴، انتشارات گ.هایتو ام لیدیو سی ویل.

۴. مارکس، نقد فلسفه‌ی حق هگل، سال ۱۸۴۴، چاپ دیتس برلن، سال ۱۹۶۱، صفحه ۳۸۸،
۵. ج. لوکاچ، نقش اخلاقیات در تولید کمونیستی، ۱۹۱۹، جلد ۲، سال ۱۹۶۷، صفحه ۹۱،
۶. ارنست بلوخ، حقوق طبیعی و حیثیت انسانی، انتشارات پیچو، پاریس، سال ۱۹۷۸، صفحه ۱۷۹،
۷. اف-یاکوبوفسکی، رومانی‌ایدئولوژی در مفهوم ماتریالیسم تاریخی، سال ۱۹۳۵ ای-دی-۱ پاریس ۱۹۷۱ صفحه ۶۰. یاکوبوفسکی که در سال ۱۹۱۲ در لهستان زاده شد، از مریدان لوکاچ و تروتسکی بود.
۸. مارکس، کاپیتال، جلد اول، گارنیو پاریس، سال ۱۹۶۹، صفحات ۳۳۹ و ۳۴۲،
۹. مارکس، کاپیتال، چاپ اول، انتشارات دیتس برلن، جلد ۲۳، صفحات ۸۶ و ۹۱ و ۷۹۳،
۱۰. مارکس، کاپیتال، جلد اول، صفحه ۳۹۳،
۱۱. مارکس، هبجدهم برومولویی بناپارت، انتشارات سوسیال، پاریس، ۱۹۴۸، صفحه ۱۷۳،
۱۲. مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، کونسس، پاریس، ۱۹۵۳، صفحه ۷۸،
۱۳. مارکس، تزهایی درباره‌ی فویرباخ، چاپ سوم، انتشارات دیتس برلن، سال ۱۹۶۱، صفحه ۶.

# افراط‌گرایی و پایان مدرنیسم

فیصل دراج

ترجمه‌ی رحیم فروغی





**اشاره:** فیصل دراج سال ۱۹۴۳ در فلسطین چشم به جهان گشود و سال ۱۹۴۸ مثل خیلی‌های دیگر از کشورش آواره شد. در دانشگاه دمشق فلسفه خواند و دکترای فلسفه‌اش را سال ۱۹۷۴ از فرانسه گرفت. او سال‌ها در زمینه‌های ادبیات و اندیشه مقاله‌های بسیاری منتشر کرده است. از کتاب‌های منتشرشده‌اش نیز می‌توان به «واقعیت و الگو: درباره‌ی روابط سیاست و ادبیات»، «خاطرات شکست‌خوردگان»، «رمان و تأویل تاریخ»، «نظریه‌ی رمان و رمان عربی» و «مدرنیسم رو به قهقرا» اشاره کرد.

این منتقد فلسطینی در کتاب «مدرنیسم رو به قهقرا» ضمن مقایسه‌ی **طه حسین** با **آدونیس** و نوع برداشت و برخورد این دو با مدرنیسم و تلاش‌های متفاوت‌شان برای رسیدن به آن، جریان نوزایی عربی «النهضة» را که از نیمه‌های قرن نوزدهم آغاز شده و از نیمه‌های قرن بیستم رو به قهقرا رفته است، بررسی می‌کند و چرایی این سیر قهقرایی را توضیح می‌دهد. دراج بر این باور است که نوزایی عربی را نمی‌توان به عنوان دوره‌ای تاریخی نام‌گذاری کرد، زیرا مهم‌ترین ویژگی دوره‌ی تاریخی این است که جامعه‌ای که آن را از سر گذرانده باشد، هرگز به شرایط پیش از آن باز نگردد، در حالی‌که کشورهای عربی، به‌ویژه پس از شکست ۱۹۶۷ با استمرار و استقرار حکومت‌های دیکتاتوری از یک‌سو، و پیدایش جریان‌های تندرو اسلام‌گرا از سوی دیگر، عقب‌گردی خوفناک داشته‌اند. این مقاله واپسین مقاله‌ی آن کتاب است و شاید بتوان آن را خلاصه و نتیجه‌ی بررسی او دانست.

برخی حکیمان می‌گویند: «افروختن یک شمع، بهتر از نفرین به همه‌ی تاریکی‌ها است». این سخن با همه‌ی نجابتی که در آن است به شکل دیگری نیز تدوین می‌شود: «گرامی‌داشت یک شمع و از یاد بردن همه‌ی تاریکی‌ها، سهیم شدن در خاموش کردن همان یک شمع است». در جهان عرب چه بسا مسایلی هست که به این تاریکی و شمع‌های تنها احاله داده می‌شود، البته با یک تفاوت بنیادی که پایه‌اش آشکاربودن تاریکی و آشفته‌بودن شمع‌ها است، خواه کم‌شمار باشند و خواه پرشمار.

**گرامشی** می‌گفت: «وقتی ناتوانی قدرت و مخالفان را با هم دربرگیری، جامعه وارد بحران ارگانیک می‌شود.» و **لنین** می‌گفت: «وقتی ناتوانی قدرت و مخالفان با هم برابر باشد، جامعه وارد فرآیندی از گسست و رکود می‌شود.» وضعیتی که سال‌ها است در جهان عرب دیده می‌شود، از آن‌چه گرامشی و لنین هر دو گفته‌اند گذشته است. به این ترتیب که آن‌چه قدرت و مخالفان را همسان می‌کند تنها ناتوانی نیست، بلکه اشتراک آن‌ها در تصورات و رفتارهای همانند است، انگار آن دو، دو روی متفاوت از یک سکه‌اند.

با این‌که، بی‌گمان، نمی‌توان همه‌ی نظام‌های عربی را، با تفاوت‌های بی‌تردیدشان، به نظام یگانه‌ای خلاصه کرد، اما درنگ در اوضاع و احوال‌شان به شکل عمومی، این امکان را فراهم می‌کند که به الگویی نظری نزدیک شویم که با بیش‌تر این نظام‌های مستقر سازگاری دارد، البته با تفاوت‌هایی که چندان ربطی ندارد به ماهیت‌شان. این الگو، که **پولانتزاس** زمانی آن را الگوی منطقی-انتزاعی می‌خواند، فرصت پیش‌کشیدن گزاره‌های زیر را فراهم می‌کند:

۱) در جهان عرب، قدرت سیاسی سرچشمه‌ی اصلی افراط‌گرایی را تشکیل می‌دهد. قدرت سیاسی نخستین خاستگاه افراط‌گرایی، و افراط‌گرایی فرزند شرعی آن است. افراط‌گرایی اصلی الگوهایی را در قدرت سیاسی پدید آورده است که گونه‌های دیگر افراط‌گرایی با شکل‌های متفاوت از آن گرفته می‌شوند.

۲) افراط‌گرایی ثانوی، یا افراط‌گرایی مخالفان، از به‌طول انجامیدن افراط‌گرایی قدرت پدید می‌آید و دنباله‌ی آن است، البته با این تفاوت بنیادی که افراط‌گرایی ثانوی، افراط‌گرایی نخستین را به بالاترین حد می‌راند که دارای بیش‌ترین هماهنگی و بیش‌ترین خشونت است، به گونه‌ای که انگار افراط‌گرایی نخستین را بازتولید می‌کند و افراط‌گرایی تازه‌ای نیز به آن می‌افزاید.

۳) این دو شکل از افراط‌گرایی که به شکل متناوب جامعه را به بند کشیده و آن را مصادره کرده‌اند، به گونه‌ای هم‌زمان در ویرانی جامعه و پیش‌راندن آن به سوی نابوی مشارکت می‌کنند.

۴) به دلیل از دست رفتن فرصت‌های تاریخی، جست‌وجوی چشم‌اندازی برای جامعه‌ای جایگزین، با تکیه بر تعبیرهای آسان و رواج‌یافته‌ای مثل دموکراسی، تکثرگرایی و گشایش شدنی نیست؛ بلکه باید به شکل‌های بی‌سابقه‌ی دیگری تکیه کرد که جان‌گیری دوباره‌ی جامعه و جلوگیری از نابودی قدرت مرکزی را همزمان تأمین کنند. زیرا قدرت مرکزی نیرومند و خودتجدیدکننده شرط استمرار جامعه‌ی عربی در گونه‌های متفاوت آن است. این مقدمات، البته به شکل نسبی، مدخلی برای درنگ در افراط‌گرایی‌ای فراهم می‌کنند که گاه میان قدرت‌های منسوب به نوگرایی توزیع شده است، و گاه میان قدرت‌های منسوب به اسلام.

افراط‌گرایی قدرت سیاسی مسلط در جهان عربی در هم‌هی عرصه‌ها پدیدار می‌شود و در سیاست، اقتصاد، فرهنگ، آموزش و شکل‌گیری عادت‌های زندگی روزمره نفوذ می‌کند. در عرصه‌ی سیاسی بر دولت قدرت درنگ می‌کنیم نه بر قدرت دولت، دولتی که هم‌هی تصمیم‌گیری‌های سیاسی را برای خود احتکار کرده و در تلاشی قاطعانه برای کنارزدن جامعه آن را به مرزهای سکوت و فسخ پرتاب می‌کند. اما همین دولت که جامعه را از شأن سیاسی کنار می‌گذارد، ناگزیر دوباره آن را از نو می‌آفریند تا دشمن فراگیری را در آن ببیند که سزاوار محاصره است و باید تحت کنترل و مراقبت قرار گیرد. این نکته، قلع‌و‌قمع کلیت جامعه به‌وسیله‌ی بخش اقتدارگرای آن است و رشد و گسترش دستگاه‌های قدرت را توضیح می‌دهد. انگار کلیت جامعه به سازمان‌های قدرت و اداره‌های آن ساده و خلاصه شده‌اند. وضعیت قدرت، با فاشیسم پنهانی که در آن است، تفاوتی با «اهب» دریانورد در رمان «موبی دیک» ندارد. اهب نهنگی را که تعقیب می‌کرد شر مطلق می‌دید، تا این‌که سرانجام وقتی نهنگ دریانورد روان‌پریش و کشتی را با هم واژگون کرد، اهب شکست خورد.

وقتی دولت قدرت همه چیز را در درون خود قرار داده باشد و چیزی را برای بیرون، یعنی برای جامعه، وانگذاشته باشد، هر کار بنیادینی که به آن اقدام کند گاه تاحدودی و گاه کاملاً انگ فرمالیته می‌خورد. روزنامه‌های گوناگون در غیاب گفت‌وگوی اجتماعی به روزنامه‌ای واحد تبدیل می‌شوند، و حزب‌های گوناگون به یک حزب که چند چهره دارد؛ سازمان‌های سندیکایی نیز به سازمان‌های فرمالیته‌ای که

تنها نیازهای دولت قدرت را برآورده می‌کنند، و نه چیزی از نیازهای جامعه را. در چنین اسلوبی احزاب سیاسی و سندیکاها، همانند سازوکار انتخابات، بیانگر نیازهای جامعه نیستند، بلکه به قدرت مرکزی ارجاع می‌دهند، که نیازهای واقعی جامعه را به حرف‌های خیالی تعبیر می‌کنند.

دولت قدرت، که با قدرت دولت متفاوت است، گزاره‌هایی را پیش می‌کشد که می‌توان آنها را در چهار نقطه‌ی اساسی ملموس خلاصه کرد: دولت، جامعه، شهروندی، خاموشی سیاست.

نقطه‌ی نخست، دولت: افراط‌گرایی قدرت به نفی دولت و نابودی مفهوم آن می‌انجامد. به لحاظ نظری، دولت، با ثبات و فراگیری بنیان‌ها و عرف‌ها و سنت‌هایش شناخته می‌شود که بر افراد و احزاب و گروه‌های گوناگونی که به قدرت می‌رسند فرمانروایی می‌کند. برخلاف دولت قدرت که قدرت را بالاتر از دولت، افراد را بالاتر از بنیان‌ها، و گروه‌ها را بالاتر از دستگاه‌ها قرار می‌دهد. در عملیات جابه‌جایی این‌چنینی دولت عقب‌نشینی می‌کند و جایگاهش را برای شکل‌های قدیمی اداره‌ی جامعه، که ربطی با دوران‌های تازه ندارند، خالی می‌کند. اگر به لحاظ نظری دولت بیانگر اراده‌ی کلیت اجتماعی به معنای نسبی باشد، وقتی قدرت آن را می‌بلعد، به دولت قدرت تبدیل می‌شود و حالا دیگر بیانگر اراده‌ی اجتماعی تکه‌تکه شده‌ای است که بنا بر اراده‌ی دیگری که دامنه‌ی گسترده‌تری دارد، تکه‌تکه شده و کنار گذاشته شده است. سرآغازهای گسست اجتماعی از این جایگزینی بیرون می‌آیند، و دولت قدرت نیز در چنین شرایطی است که به زبان اتو کشیده، تخم آتش‌افروزی داخلی را، یا به زبان دیگر، تخم جنگ داخلی را در جامعه می‌پاشد.

نقطه‌ی دوم، جامعه: عقب‌نشینی دولت به خاموشی جامعه می‌انجامد. دولت که مفهوم مدرنی است، تنها به این دلیل می‌تواند جامعه را متحد کند که افراد از او فرمانبرداری می‌کنند، نه این‌که دولت فرمانبردار افراد باشد. این فرمانبرداری از آن‌جا اتفاق می‌افتد که دولت اندیشه‌ی برابری حقوق و برابری وظایف را عینیت می‌بخشد. اما وقتی دولت قدرت که افراط‌گرایی خلق می‌کند و به آن عینیت می‌دهد، رابطه‌هایش را شخصی می‌کند یعنی بعضی از افراد را بالاتر از دولت، و خاستگاه و مرجع دولت قرار می‌دهد، معیارهای دولت را کنار می‌زند و نابود می‌کند. روشن است

که چنین کاری تنها وقتی سازمان می‌یابد که گروه‌های اجتماعی گسترده‌ای از دولتی که دیگر دولت نیست بیرون گذاشته شوند، یعنی نابرابری اجتماعی به عنوان قانونی لازم‌الاجرا برقرار شود. دولت قدرت در چنین حد و مرزهایی دو نقش بر عهده می‌گیرد: از سویی قدرتی است به نفع گروه‌های مسلط، و از سوی دیگر قدرتی است علیه آنچه از جامعه باقی مانده است. نتیجه‌ی این ساده‌سازی و خلاصه‌سازی دولت به قدرت، مهاجرت اجتماعی با وجوه گوناگون است، که افراد جامعه را، یعنی کسانی را که دولت آن‌ها را زیر ستم له کرده است، وامی‌دارد در جست‌وجوی خاستگاه‌ها و مرجع‌های تازه‌ای برای تعلق باشند و در شرایط فقیرسازی جامعه، به خاستگاه‌های دینی و طایفه‌ای و اقلیمی و عشیره‌ای روی می‌آورند. تعلق‌های تازه به لحاظ منطقی و تاریخی با قدرتی که آن‌ها را تولید کرده است برابرند. قدرت افراط‌گرا در لحظه‌ی نخست دولت را نابود می‌کند و قدرت را باقی می‌گذارد، تا در لحظه‌ی بعدی جامعه را از هم جدا و رعیت و طایفه خلق کند. زیرا رعیت در رابطه‌ی جامعه‌ای، که دیگر جامعه نیست، با قدرت به وجود می‌آید، و طایفه‌ها نیز در رابطه‌ی جامعه‌ای، که دیگر جامعه نیست، با خود آن جامعه تولید می‌شوند. به همان اندازه که قدرتی که دولت را نابود کرده است به دورانی غیرمدرن نسب می‌برد، جامعه‌ای نیز که افراط‌گرایی اقتدارگرا آن را به رعیت و طایفه‌ها تقسیم کرده است به دورانی مدرن نسب نمی‌برد. به همین ترتیب، قدرتی که همه‌ی امور جامعه را درون خود قرار داده است، دگرگونی تاریخی فاجعه‌باری را به انجام می‌رساند. جامعه و دولت را از دوران‌های مدرن عقب می‌کشد و به دوران‌های قدیم بازمی‌گرداند.

نقطه‌ی سوم: شهروندی: شهروندی به معنای تعلق انسان به خاستگاه گسترده و پیشرفته‌ای است به نام وطن، که گذری کیفی از خاستگاه‌های تنگ و محدود را شکل می‌دهد. خواه این خاستگاه‌های تنگ و محدود اقلیمی باشند یا مذهبی یا قومی و نژادی. اما این گذر، تنها در آن فضای اجتماعی دموکراتیک و عقلانی محقق می‌شود که شکوفایی شخصیت انسانی و کرامت و آزادی‌اش را تأمین کند، جایی که دولت دولت همگان است، جایی که همگان از حقوق و وظایف برابر برخوردارند. به این معنا شهروندی، یعنی تعلق به وطن و وفاداری به مصلحت ملی، بیانگر ارتقای اخلاقی و

فرهنگی و ارزشی بی‌سابقه، و گذر از تعصبات محدود گذشته است. بنابراین، وطن از عبارت تنگ‌نظرانه‌ای که می‌گوید «دین مؤمن وطن اوست» که یک شخصیت‌بخشی دینی است، تبدیل به جایگاه گسترده‌ای می‌شود که شهروند با شهروندان دیگر در آزادی، و جست‌وجوی مشترک برای زندگی و آینده‌ی بهتر مشارکت می‌کند. این شخصیت‌بخشی از انسان آزادی آغاز می‌شود که معنای مسئولیت فردی و اجتماعی را آموخته است. همچنین از عبارت قدیمی که می‌گوید «برای سلطان و عزت سلطان»، انگار مرگ در راه سلطان مرگ در راه وطن است، که یک شخصیت‌بخشی قائم بر بالا و پایین است، می‌رسیم به جایی که عزت وطن به دلیل خاستگاه بلندمرتبه‌ی آن است، به این دلیل که عزت وطن آینه‌ی عزت و کرامت شهروند است.

دولت با تکیه بر روابط میان آزادی و برابری و تعلق مسئولانه، به تحقق شهروندی گرایش دارد؛ برخلاف دولت قدرت که شهروندی را با ملغی کردن شرایط آن ملغی می‌کند، اما روابط میان سیطره و تسلیم را باقی می‌گذارد. روابطی که یا به رعیت ارجاع داده می‌شوند، یا به محکومان و یا به محرومان، کسانی که کم می‌خورند، کم می‌نوشتند و بسیار کم سخن می‌گویند. در این فرایند جایگزینی است که محرومیت از شرایط شهروندی جای شهروندی را می‌گیرد، کل به اجزا تکه‌پاره می‌شود و اجزای تکه‌پاره‌شده به اجزای بعدی. در این حد و مرزها که جامعه‌ی عربی در سطوح گوناگون به بیراهه می‌رود دین وطن می‌شود و تعلق اقلیمی جایگزین شهروندی، به گونه‌ای که فهم انسان فقیر محرومیتش را از شهروندی با جایگزینی فلاکت‌بارتر جبران می‌کند. همچنین در این حد و مرزهاست که به نام **طه حسین** صفتی اضافه می‌شود که نیازی به آن ندارد: اندیشمند مصری، به نام **جبران صفت** نوآور لبنانی را می‌افزایند و به نام **سعدالله ونوس** نمایشنامه‌نویس سوری پیوست می‌شود. می‌دانیم به اینکه این افزوده‌های منطقه‌ای تا اندک زمانی پیش از این لازم نبودند. با این حال و در چارچوب فرسایش جامعه نمونه‌های سلبی‌تری هم هست، مثلاً اینکه انسان به واژه‌ی «ادبیات کردی» یا «ادبیات نوبه‌ای» برخورد می‌کند. بی‌گمان این موضوع بر تکثرگرایی دلالت ندارد، که اگر داشت درست بود، بلکه در اسلوبی که «تکثرگرایی» در آن پدیدار شده است این موضوع نشان بیماری است. به همین دلیل آن‌چه اکنون

به نسبت‌های متفاوت در جهان عرب برپاست به تکثرگرایی برنمی‌گردد، بلکه به ازهم‌گسیختگی اجتماعی برمی‌گردد.

نقطه‌ی آخر، خاموشی سیاست: اگر سیاست، آن‌گونه که **هانای آرنه** می‌گوید، نخستین وجه مدرنیسم اجتماعی باشد، بنابراین قدرت افراط‌گرا که جامعه را به وضعیت رعیت باز می‌گرداند، جامعه‌ای با آرامش مرگ ارزانی می‌کند که هیچ سیاستی در آن نیست. سیاست به معنای مدرن تنها با حضور یا غیاب احزاب شناخته نمی‌شود، بلکه با گفت‌وگوی اجتماعی نوشونده‌ای شناخته می‌شود که چندصدایی اجتماعی در آن، به تلاش گروهی کیفی تغییر می‌کند و می‌تواند پرسش‌هایی درباره‌ی سلامت جامعه پیش بکشد و به پاسخ‌های درستی نیز نزدیک شود. این تکثر دلالتش را از احساس مسئولیت فردی و اجتماعی می‌گیرد و بیانگر ارتقا در سمت و سوهای گوناگون است. بنابراین خاموشی سیاست تنها از سکوت و رعیت و استبداد پرده برنمی‌دارد، بلکه تا وقتی سیاست‌ورزی برهانی بر وجود انسان و اعلان فردیت آزاد اوست به فقر فرهنگی و ارزشی و زیبایی‌شناسی نیز اشاره می‌کند.

افراط‌گرایی قدرت در سطح سیاسی، در مقوله‌ی دولت قدرت نمود می‌یابد. این افراط‌گرایی در سطح اقتصادی نیز پابرجا است و نام مشخصی دارد که عبارت است از قدرت سودمحور، که قدرت سیاسی را مدخلی برای رسیدن به ثروت می‌داند یعنی ثروتمندسازی قدرت و فقیرسازی جامعه، یا فقیرسازی جامعه پس از فقیرسازی دولت و به افلاس‌کشاندن آن. آمیختن قدرت و ثروت، سنتی موروثی است که ملت‌های عرب به شکل آشکار در زمان سلطه‌ی عثمانی با آن آشنا شدند، به این دلیل که دوران بعضی از نظام‌های عربی در دوران سلطه‌ی عثمانی تثبیت شده که از چند دهه پیش دست‌کم به لحاظ شکلی پایان یافته است. از آن‌جا که دوران سلطه‌ی عثمانی پایان یافته اما پایان نیافته است، دوگانه‌ی سرکوب و فقیرسازی باید بر دوگانه‌ی ثروت و قدرت بنا شود. به همین سبب اقتصاد هیچ‌گاه از علم اقتصاد گرفته نمی‌شود و هیچ‌گاه از سیاست ملی اقتصادی زاییده نمی‌شود، بلکه از حرص و طمع قدرت حاکم گرفته می‌شود. شاید بازگشت به آخرین صفحه‌های کتاب **محمد حسنین هیکل** که درباره‌ی جهان عرب در دروازه‌های قرن بیست‌ویکم سخن می‌گوید، تصویر

نومیدکننده‌ای از پول‌های به غارت‌رفته‌ی عربی بدهد که در بانک‌های بیگانه خوابیده‌اند. به گونه‌ای که پول‌های متعلق به برخی از کشورهای عربی با بودجه‌ی سالانه‌ی بیست سال‌شان برابری می‌کند.

افراط‌گرایی قدرت اقتصادی در جدال ثروتمندسازی و فقیرسازی پدیدار می‌شود، جدالی که گروه‌های گسترده‌ای از مردم را از «جهان سوم» شان به «جهان چهارم» منتقل می‌کند و افراد دیگری را از «جهان سوم» به «جهان اول» می‌برد. گروه‌های اندکی از راه ثروت‌هایی که به شکل غیرقانونی انباشته‌اند، تا حد و مرز ریخت‌وپاش‌های سفیهانه از تولیدات پیشرفته‌ی جهان سرمایه‌داری برخوردار می‌شوند، در حالی که توده‌های استثمارشده «جهان سوم» شان را ترک می‌کنند و به «جهان چهارم» می‌روند. در این جهان معلوم با مجهول آمیخته است، ترس با بیچارگی و خشونت با ناکامی. بنابراین به نظر می‌رسد «جهان سوم»، که جهان عرب جزئی از آن است، محکوم به ترس و گسست است. انگار نقش «قدرت سودمحور» صادرات ثروت و واردات گرسنگی است. انگار عرصه‌ی دورگه‌ای باشد که به واسطه‌ی قدرتی که به لحاظ نظری به جهان سوم نسب می‌برد و به لحاظ عملی به ثروت‌های غیرقانونی‌اش - نه چیزی بیش از این - جهان اول و جهان چهارم به شکل برابر در آن یافت می‌شوند.

«قدرت سودمحور» پرسش‌هایی را پیش می‌کشد که به اخلاق اقتصادی یا اخلاق و اقتصاد یا اقتصاد و مسئولیت ملی تنه می‌زنند. به دور از اخلاق اقتصادی مولد که برنامه‌ریزی، ملی‌سازی، و اصلاحات را در برمی‌گیرد، و این‌ها چیزهایی است که مربوط به رؤیاهای ملی بزرگ در دوران گذشته است، قدرت سودمحور چه قدیمش و چه نوپیدش از طرفی سیاست کسر عوارض و مالیات عثمانی را پی می‌گیرد، و از طرف دیگر سیاست اسراف ثروت‌های ملی را. تعجیبی هم در این نیست، تا زمانی که ثروت گشودگی به روی قدرت است و قدرت گشودگی به روی ثروت، انگار پول، بی‌توجه به راه‌های رسیدن به آن و بی‌توجه به راه‌هایی که بر سر آنها توافق می‌شود، منبع خودبسندگی شده باشد. بنابراین خیلی عادی است که بیش‌تر وقت‌ها پروژه‌های مولد غیب‌شان بزند و جایشان را کارهای طفیلی بگیرند که در غیاب تقریباً کامل معیارهایی که به قدرت خرید مردم یا به سلامت جسمی و روانی آنها اهمیت دهند،



خیلی زود به سودآوری می‌رسند. شاید بازگشت به رمان «شرف»، آخرین رمان **صنع‌الله ابراهیم**، تصویر هولناکی از «تاجران تازه به دوران رسیده» به ما بدهد که از میان بردن سلامت مردم را هم به غارت دارایی آن‌ها می‌افزایند، چنان‌که پوساندن اقتصاد ملی و توطئه علیه آن را هم به مسموم کردن مردم پیوست می‌کنند.

**عزیمی بشاره** در کتابش «کوششی در نقد جامعه‌ی مدنی» می‌گوید: استفاده از اصطلاح بورژوازی برای توصیف ثروتمندانی که ثروت‌شان را در سایه‌ی روابط نیروی مسلط یادشده و در بخش‌هایی که مهم‌ترین‌شان پیمانکاری و بنگاهداری است به دست آورده‌اند، به عنوان مثال، تنها بر سبیل استعاره درست است. به‌طور مشخص در این پیمانکاری‌ها ثابت می‌شود که نزدیکی به حاکمان و رابطه با خویشاوندان حاکمان پدیده‌ای جانبی در اقتصاد نیست. بورژوازی مطلوب با دیدگاهی به جهان شناخته می‌شود که فردگرایی و عقلانیت و تولید و عناصر دیگر را با هم جمع می‌کند، نه مثل ثروتمندان امروز که هم در پول‌اندوزی و هم بیرون از پول‌اندوزی با تحقیر کیفیت و کیفیت‌گرایی تنها کمیت را گرامی می‌دارند و مقدس می‌شمارند. برای همین در اقتصاد امروز جایی برای بورژوازی عربی قدیم نیست که پروژه‌های تولید ملی را ایجاد و اجرا می‌کرد و در ساختن احزاب سیاسی و سازمان‌های فرهنگی مشارکت داشت، چیزی نزدیک به زبان‌آموزی در دیروز و امروز. در گذشته آموختن زبان بیگانه پیش از هر چیز دیگری به روشنفکری و فرهنگ برمی‌گشت، در حالی که امروز به چیزهای زیاد دیگری برمی‌گردد، بی‌آن‌که لزوماً تماسی با سطح روشنفکری و فرهنگی داشته باشد.

در سطح فرهنگی نیز افراط‌گرایی تفاوتی با سطوح دیگر ندارد. افراط‌گرایی فرهنگی نتیجه‌ی افراط‌گرایی سیاسی و تاجی بر سر افراط‌گرایی اقتصادی است، هر چند مشخصه‌هایش با بیان تازه‌ای ادا می‌شود. این بیان تازه چیزی جز انتزاع محض نیست، یعنی یک ایدئولوژی تلفیقی که میان دو امر انتزاعی در نوسان است. آن دو عبارتند از: علم و ایمان. علم به تکنولوژی وارداتی برمی‌گردد و ایمان توجیهی برای رویارویی با همه‌ی اندیشه‌های انتقادی است که خواهان تغییرند، تکنولوژی نیز، در ایدئولوژی‌های تلفیقی، به تجارت مربوط می‌شود نه به جامعه و پیشرفت اقتصاد ملی،

به همان اندازه که ایمان به ایدئولوژی اقتدارگرا مربوط می‌شود نه به آموزه‌های دینی. برای همین گشودگی در اقتصاد و بازار پذیرفته شده و جایز است، اما در عالم اجتهاد و اندیشه‌ها ممنوع است. در حد و مرزهای انتزاعیاتی که میان کلمه‌ها و مصداق‌هایشان فاصله می‌گذارند افراط‌گرایی به بالاترین اندازه‌اش می‌رسد. بنابراین افراط‌گرایی در دعوت به مطالعه و ملغی‌کردن شرایط آن نمود می‌یابد. و نیز در افزایش تعداد دانشگاه‌ها و کنار زدن دیدگاه انتقادی. در انتشار آموزش و فراگیر شدن بی‌سوادی، در گرمی‌داشت سنت‌های موروثی و شکوفایی سریال‌های آمریکایی، در گرمی‌داشت انقلاب اطلاعاتی و تبدیل رسانه به صنعت فرهنگ، در ستایش اصالت ملی و ریشه‌کن کردن حافظه‌ی ملی-فرهنگی. شاید این انتزاعی‌سازی که به‌آسانی و آرامی از بزرگ‌داشتن اسلام به «صلح ملایم با اسرائیل» منتقل می‌شود، همان چیزی است که در فرهنگ عربی موجی را برمی‌انگیزد که به شکل بی‌سابقه‌ای به حال خود رها شده است. به گونه‌ای که خلاقیت انسانی پوششی برای جنایت‌های اسرائیل است، جهان فرهنگی فراموش کردن جنایت‌های آمریکا است و گشودگی بر دیگری وارونه جلوه‌دادن اسلام.

این افراط‌گرایی که قدرت را سرآغاز قرار می‌دهد بی‌آن‌که آن را پایان نیز قرار دهد، دو ملاحظه‌ی اساسی را فرامی‌خواند: نخستین ملاحظه می‌گوید: سخن‌گفتن درباره‌ی افراط‌گرایی و درباره‌ی خشونت بنیادگرایی یا درباره‌ی افراط‌گرایی اسلامی اگر در جست‌وجوی ریشه‌های آن که از افراط‌گرایی اصلی آب می‌خورند نباشد، از معنا تهی خواهد بود. امروزه این شکل سخن‌گفتن انتزاعی از خشونت بنیادگرایی در میان روشنفکران عرب رواج دارد، کسانی که در چهره‌هایشان شرق‌شناسی استعماری قدیم، و موضوع ساختگی و ریاکارانه‌ی رسالت روشنفکری را با هم جمع می‌کنند. سرزمین‌های عربی امروز به فوئرباخی نیاز ندارند که در جنگل زندگی کند، بلکه به روشنفکر روشنگری نیاز دارند که رابطه‌ی میان غیاب قرص نان و نقش دین در تمنای امنیت ازدست‌رفته را ببیند. از چیزهایی که شگفت‌انگیز است این‌که دانشگاهی‌های جدید به نام دفاع از عقلانیت و روشنگری، اسلام و تروریسم را با هم مرتبط می‌دانند. انگار ترور مساوی اسلام و پایه‌ی آن است و انگار دموکراسی جزء ارگانیک تمدن اروپایی و میراث مسیحی است. واقعیت امر این است که

دانشگاهی‌های جدید، که از دست‌زدن در سالن‌های تنگ و کوچکی که بیش‌ترشان دشمن عربیت و اسلام هستند خوش‌شان می‌آید، تا زمانی که پدیده‌ی دینی را به زبان دینی می‌خوانند، بی‌آن‌که در اسبابی بیندیشند که در دوره‌ای معین اجتهاد اسلامی رواداری را تولید کرده است و در دوره‌ای دیگر الاهیات پیچیده‌ای به وجود آورده است، از نظر عینی تصویر وارونه‌ی شیخ سلفی را شکل می‌دهند.

ملاحظه‌ی دوم می‌گوید: تا وقتی افراط‌گرایی در اسباب اساسی‌اش از نیروهای افراطی تولید نمی‌شود، بلکه از قدرتهای سیاسی تولید می‌شود، و تا وقتی افراط‌گرایی اصلی قدرت است و گونه‌های بعدی افراط‌گرایی از افراط‌گرایی اصلی گرفته می‌شوند، هم‌پیمانی سیاسی با قدرتهای مستقر برای رویارویی با گرایش‌های دینی افراط‌گرا به ناکجا‌آباد می‌انجامد. این سخن تا وقتی درست است که بخواهیم بر دفاع از قدرت نیرومندی که توان محافظت از وحدت ملی و جلوگیری از فروپاشی و پراکندگی جامعه را دارد تأکید کنیم. بنابراین همه‌ی تفکرات سیاسی ملی باید معادله‌ی سختی را تأمین کنند که می‌گوید باید همزمان از دستگاه‌های قدرت محافظت و آن‌ها را اصلاح کرد. از این‌جاست که در سال‌های اخیر فراخوان‌ها برای برانگیختن جامعه‌ی مدنی و تکثیر سازمان‌هایشان چندان معنای ایجابی دربر نداشته است، زیرا جامعه‌ی مدنی به معنای نظری و تاریخی، وجود دولت نیرومند را شرط خود می‌داند، مگر این‌که هدف نابودی همزمان قدرت و جامعه باشد.

برخلاف باور به ضرورت دفاع از یکپارچگی دستگاه‌های قدرت، این قدرت همچنان سرچشمه و خاستگاه افراط‌گرایی است و به‌عنوان پایگاه مرکزی تأمین‌کننده‌ی شرایط از سرگیری حرکات «خسونت اسلامی‌شده» باقی می‌ماند. بی‌آن‌که از سیاست‌های خارجی که تلاش می‌کنند عربیت را با اسلام نقض کنند یا هر دو را به نامی سوم، غافل باشد. «افراط‌گرایی اسلامی‌شده» دست‌آورد اخیر را برای رفتارهای اقتدارگرایانه و ارتقای آن‌ها به شکل‌های همگون‌تر و خشن‌تر به ارث می‌گذارد. انگار هم نماینده‌ی سنت است و هم از آن گذر می‌کند. بر تعلقش به قدرت تأکید می‌کند نه بر بیگانگی‌اش با آن.

نخستین چیزی که «افراط‌گرایی اسلامی‌شده» به ارث می‌گذارد عبارت است از خاموشی سیاست به معنای اجتماعی‌اش. به این ترتیب در برابر حزب سیاسی قدیم مفهوم جماعت دینی سر برمی‌آورد و از واپس‌گرایی تاریخی هولناکی پرده می‌دارد. حزب سیاسی که تاکنون وجود داشت، به همه‌ی افراد جامعه بی‌توجه به دین‌ها و مذهب‌هایشان نظر داشت، ملی‌گرایی را با شهروندی به هم می‌آمیخت و نیز وطن را با کار گروهی برای ارتقای وطن. حزب که قدرت آن را نابود کرده است، یا به شکلی تهی از خود تبدیل کرده است، با کسانی که به آن‌ها روی می‌آورد، گفت‌وگو می‌کرد و برای قانع کردن‌شان از ابزارهای فرهنگی بهره می‌گرفت. از آن‌جا که حزب به همه‌ی مردم روی می‌آورد و این کار از اندیشه‌ی ملی و حقوق شهروندی سرچشمه می‌گرفت، میان زن و مرد، دانش‌آموخته و دانش‌نیاموخته، مسلمان و مسیحی، عرب و غیرعرب، و نظایر این‌ها فرق نمی‌گذاشت. اما مفهوم جماعت دینی همه‌ی این‌ها را نفی می‌کند و بر اولویت دین بر وطن تأکید می‌ورزد، و نیز بر اولویت اکثریت بر اقلیت، اولویت مرد بر زن، اولویت گذشته بر اکنون، اولویت اسلامی‌شدن بر شناخت، اولویت تکفیر بر اقتناع، اولویت ترساندن بر گفت‌وگو، اولویت متن بر واقعیت، اولویت فرم بر محتوا و ... این اولویت‌ها تا بی‌نهایت تکثیر می‌شوند بی‌آن‌که این حقیقت را نفی کنند که: انحلال مفهوم حزب سیاسی، که مفهومی مدرن است، به بازگشت مفهوم جماعت دینی انجامیده است، و جامعه را به دوران‌های سپری‌شده باز می‌گرداند که هیچ ربطی به دوران‌های مدرن ندارند. دوران‌های مدرنی که مفاهیمی مانند ملی‌گرایی، دموکراسی، وطن، و شهروندی را به انسان ارزانی کردند.

مفهوم جماعت، که تصویری دینی است، حزب را، که تصویری سیاسی است، نفی می‌کند و همراه با آن همه‌ی مفهوم‌های سیاسی مرتبط با آن را انکار می‌کند. پارلمان ضرورتی ندارد، برای این‌که حکم از آنِ خداست نه از آنِ مردم؛ انتخابات بدعت است، امور مسلمانان با مشورت در میان خودشان انجام می‌شود؛ جبهه‌ی ملی کلمه‌ای ارتدادی است، زیرا خاستگاه و مرجع مسلمانان دین است نه وطن؛ سندیکاها بدعتی دیگرند، تصور اسلامی‌شده از حرفه‌ها و تقسیمات اجتماعی شروع نمی‌شود، بلکه از کفر و ایمان، و تفاوت مسلمان و غیرمسلمان آغاز می‌شود. به این ترتیب کل موضوع بر نوعی ساده‌سازی بی‌نهایت استوار است. بنابراین جامعه همان مسلمانان‌اند،

مسلمانان همان جماعت اسلامی‌شده، جماعت همان امرای جماعت، و امرا همان امیری است که بالاتر از او امیری نیست.

جماعت افراط‌گرا، همان‌گونه که خاموشی سیاست را به ارث گذاشت، همراه با آن و بی‌هیچ فاصله‌ای، خاموشی فرهنگ را هم به ارث گذاشت. مسأله روشن است و هیچ آشفتگی در آن نیست: اگر این‌گونه باشد که متن دینی در ذات خود خوانده نمی‌شود، بلکه در آگاهی فرهنگی-اجتماعی که آن را می‌خواند خوانده می‌شود، آن‌وقت آگاهی‌ای که در فضای تقدیر و محرومیت و نادان‌نگه‌داشته‌شدگی و قلع‌وقمع میراث ملی مدرن و فرهنگ مصرفی و بلاغت تهی قرار داشته باشد، وقتی متن دینی را می‌خواند، خواندنش خواندنی صوری خواهد بود، یعنی خواندن فرمالیته‌ای که کلمات را می‌شناسد اما محتوای‌شان را نمی‌شناسد، شاید هم نسبت به هر دو نادان است. در چنین شرایطی عقل و نقد و مقایسه و امر ملموس و سببیت اجتماعی و اسلوب تاریخی رخت برمی‌بندند و چیزی جز امور خارق‌العاده و عجیب‌وغریب و معجزه و اسطوره و نیروی کلمات و ارواح باقی نمی‌ماند. در چنین حالتی عجیب نیست که کارناوال‌های غیرعقلانی هولناک راه بیفتند، با جن‌گفت‌وگو کنند، علوم را اسلامی کنند، و مدرنیته را از شعر نو و تئاتر گرفته تا رمان و فلسفه و تا برسد به همه‌ی گرایش‌های فکری عقلانی و دموکراتیک، کفر خالص بدانند.

همان‌گونه که روشنفکر وجود ندارد مگر با وجود حزب سیاسی، یا با وجود زندگی اجتماعی که احزاب سیاسی رابطه‌ی بیگانه با آن شکل نمی‌دهند، خاموشی حزب سیاسی روشنفکر را به زمین سستی می‌زند که از پریشانی و تباهی خالی نیست. پس از آن‌که جماعت جای حزب سیاسی را گرفت، شیخ نیز جای روشنفکر را می‌گیرد با تفاوت نقش و وظیفه‌ای که میان این دو برقرار است. روشنفکر روشنگر امیر نبود، رؤیای امارت هم نداشت، زیر او پیش از آن‌که به انسان‌هایی که به آن‌ها روی می‌آورد نظر داشته باشد، به ارتقای وطن نظر دارد. به دلیل همین اختلاف جایگاه‌ها **حافظ یاسین** به کنج عزلت پناه برد، **جمال حمدان** اندوهگین ما را ترک کرد، صدای بزرگ **طه حسین** خاموش شد، نام **عبدالله ندیم** به معماها پیوست، **الیاس مرقس**

را سکوت محاصره کرد، و **نصر حامد ابوزید** که مسلمان روشنگری بود کسی را نیافت که از تبعیدش جلوگیری کند.

افزون بر خاموشی سیاست و خاموشی فرهنگ، انسان ساده‌ی عرب که دین را گشایشی گمان می‌برد و ایمان را تکیه‌گاهی می‌پنداشت، و در این گمان و پندار حق هم داشت، در فضای اجتماعی‌ای زندگی می‌کرد که او را به تقلید ریاکارانه وامی‌داشت نه به نوآوری. به این ترتیب به سراغ مخالفان قدرت رفت، بی‌آن‌که بداند از دروازه‌های گشادتر و هماهنگ‌تر آن به قدرت افراط‌گر برمی‌گردد. زیرا آن‌چه این جماعت اسلامی‌شده می‌گویند همان چیزی است که دولت قدرت می‌گوید، تازه چیزهای تازه‌ای هم به آن اضافه شد. هر دوی آن‌ها از گفت‌وگو و تکثرگرایی و نقد بیزارند، هر دوی آن‌ها برابری انسان‌ها را انکار می‌کنند، واقعیت امر این است که انسان تا هر دو تجربه را با هم نشناخته باشد، نمی‌تواند استبداد و نقیض‌اش را خوب از هم تمییز دهد. **برشت** می‌گوید: فرزند مادرش را مادینه نمی‌بیند، مگر هنگامی که مادر با نرینه‌ای روبرو شود. به نظر می‌رسد انسان عرب، که در همه جا استبداد او را محاصره کرده است، تنها مادرش را می‌بیند و بر این باور است که مادر به‌طور مطلق رابطه‌ای با مادینگی ندارد.

بعضی مکتب‌های فلسفی می‌گویند: تفاوت مضمون‌ها به معنای تفاوت ساختارهایی نیست که آن‌ها را حمل می‌کنند. برای همین ساختار سیاسی-ایدئولوژیک اقتدارگرا و ساختار فروپسته‌ی دینی، برخلاف تفاوت مضمون‌هایشان، به ساختار یگانه‌ای نسب می‌برند. به همین دلیل، پیروزی بعضی نیروهای دینی الجزایری در انتخابات شهرداری‌ها در ابتدای دهه‌ی نود میلادی چیزی را تغییر نداد، زیرا نیروهای دینی همه‌ی تعدی‌ها و زیاده‌روی‌های قدرت را از سر گرفتند، البته با یک تفاوت چشمگیر، و آن این‌که قدرت آنچه انجام می‌داد به نام قدرت انجام می‌داد، در حالی که نیروهای دینی کارهای قدرت را به نام حق و شریعت و آموزه‌های اسلامی از سر گرفتند. در این چارچوب می‌توانیم گفته‌ی **شعراوی** را درباره‌ی **انور سادات**، که امیرالمومنین نبود، یادآوری کنیم. آن گفته‌ی مشهور این است: به خدا اگر کار به دست من بود **سادات** را در جایگاهی می‌گذاشتم که از او درباره‌ی کارهایی که

می‌کند پرسش نشود. (کتاب توظیف الفساد، بدر عقل، ص ۷۱) از این فراتر، **شعراوی** اصرار داشت که شورایی که قرآن به آن فرمان داده است برای حاکم الزام‌آور نیست. (همان کتاب، ص ۷۲) این سخن، معنایی جز تأیید دیکتاتوری حاکم و رضا دادن به استبدادش ندارد.

آن ناتوانی تاریخی که قدرت و مخالفان و جامعه را با هم در بر می‌گیرد، ما را به تأمل گروهی مسئولانه‌ای پیش می‌راند که افراط‌گرایی را در محاصره قرار می‌دهد، اما به نابودی جامعه و قدرت نمی‌انجامد. این اتفاق در شرایطی تاریخی می‌افتد که غالباً قدرت تنها منبعی است که می‌تواند از وحدت وطن و جامعه نگهداری کند. این وضعیت بعضی‌ها را وامی‌دارد از اجماع ملی میهنی تازه‌ای سخن بگویند یا از ائتلاف ملی تازه‌ای که عناصر و گروه‌های مخالف افراط‌گرایی را هم از درون جامعه و هم از درون قدرت در برگیرد، البته اگر این کار ممکن باشد. افراط‌گرایی اقتدارگرای عربی در سمت‌وسوهای گوناگون، جامعه‌ی عربی را، به زبان **فوزی منصور**، بیرون از تاریخ قرار داده است، یا اگر افراط‌گرایی استمرار داشته باشد، بی‌گمان بیرون از تاریخ قرار خواهد داد.

ملاحظه‌ی آخر درباره‌ی کلمه افراط‌گرایی و کاربردها و اسلوب آن: این کلمه را منابع آمریکایی-اسرائیلی-اروپایی، که خودشان را حقیقت و منبع حقیقت می‌دانند، تحمیل کردند و در فراگیرشدنش مشارکت داشتند. تصویری که باعث می‌شود از کلمه‌ای استفاده کنند، بی‌آن‌که ایدئولوژی اسلوب آن را به کار گیرند. در این اسلوب که با راستی و عینیت بیگانه است به هر که بخواهند صفت اعتدال ارزانی می‌کنند و به هر که بخواهند نیز صفت افراط‌گرایی می‌چسبانند. در این دیدگاه درهم‌کوبیدن عراق به وسیله‌ی ایالات متحده ترجمان مشروعیت بین‌المللی است، و فلسطینی منتسب به جهاد اسلامی افراط‌گرا خوانده می‌شود. حتی دیدگاه ملی سوریه که در دفاع از صلح عادلانه و فراگیر، عقلانی و روشمند است دیدگاهی افراط‌گرایانه به شمار می‌آید، در حالی که به همه‌ی اقدامات اسرائیل صفت اعتدال داده می‌شود. فراتر از این، در ایدئولوژی آمریکایی‌شده روشنفکر عرب که از هویت ملی و ملی‌گرایانه‌اش دفاع می‌کند روشنفکر افراط‌گرا به نظر می‌آید، در حالی که روشنفکر عرب

آمریکایی شده، که توجهش را از مسایل عراق و فلسطین گردانده و سرگرم مسایل دیگری شده، روشنفکر معتدل و جمیل‌الاعتدال است، با علم به این‌که او امریکایی شده است و در امریکایی شدنش افراطی است.

در پایان، نقد افراط‌گرایی به تخصص دانشگاهی احاله داده نمی‌شود که نقد قدرت و آنچه شبیه قدرت است را خوش می‌دارد، بلکه در درجه‌ی نخست به مصلحت ملی و ملی‌گرایی احاله داده می‌شود، که بر قدرت و مخالفان ساختگی یا واقعی آن می‌شورد.



# به اصطلاح انباشت به مدد سلب مالکیت

دانیل بین

ترجمه‌ی پرویز صداقت



## یادداشت مترجم

«سلب‌مالکیت» یکی از مفاهیم بنیادی برای درک اقتصاد سیاسی ایران امروز است. از همین رو، در مجموعه مقالات سایت نقد اقتصاد سیاسی درباره‌ی اقتصاد ایران بارها این مفهوم مورد اشاره و تأکید قرار گرفته است. از نخستین مقالاتی که در آغاز فعالیت سایت در سال ۱۳۹۱ در تبیین اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی نگاشته شد تا مقالات اخیر شاهد تأکید بر فرایندهای سلب‌مالکیت برای شناخت اقتصاد امروز ایران بوده‌ایم.

به‌موازات آن در سطح جهانی و در بطن سرمایه‌داری متأخر، فرایندهای جهانی‌سازی، نولیبرالیسم، مقررات‌زدایی و چیرگی سرمایه‌ی مالی در نظام جهانی از دهه‌ی ۱۹۷۰ و شکست الگوی دولت رفاه - کینزی، فرایندهای سلب‌مالکیت را در پهنه‌ی جهانی نیز گسترش داد. تحولات دهه‌های بعد، گذار شتابان چین به سرمایه‌داری، اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری در کشورهای درحال توسعه، فروپاشی اردوگاه شوروی و برنامه‌های شوک‌درمانی گذار به سرمایه‌داری اجرا شده در کشورهای پی‌درپی که پیش‌تر در این اردوگاه بودند، رسوایی‌های پی‌درپی مالی و شکست پی‌درپی حساب‌های قیمتی و بحران مالی ۲۰۰۸، و سرانجام موج جدید استقرار دولت‌های اقتدارگرا - پوپولیست در گوشه و کنار جهان، بر اهمیت روش‌های مبتنی بر سلب‌مالکیت در اقتصادهای معاصر سرمایه‌داری افزوده است.

از همین رو در یکی دو دهه‌ی اخیر شاهد انبوهی از مطالعات در زمینه‌های مرتبط با سلب‌مالکیت و انباشت اولیه و به‌موازات آن نیز شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی برای اعاده‌ی حقوق سلب‌مالکیت‌شدگان بوده‌ایم.

اگرچه وجود سلب‌مالکیت به‌عنوان یک ویژگی سرمایه‌داری متأخر در پهنه‌ی جهانی واقعیتی انکارناشدنی است، اما در ایران، علاوه بر برخی ویژگی‌های مشابه نظیر برنامه‌های نولیبرالی اقتصادی، خصوصی‌سازی‌های گسترده، و گسترش مهیب بخش مالی، ساخت ویژه‌ی حاکمیت در ایران پس‌انقلابی و وجود مجموعه نهادهای فرادولتی - فراقانونی، دیگر عوامل تعیین‌کننده‌ای بوده که خود فرایندی مستمر از سلب‌مالکیت را در پهنه‌ی اقتصاد ایران ایجاد کرده است.

در برابر این واقعیت اقتصادی شاهد دو دیدگاه ناقص در ایران بوده ایم. نخستین دیدگاه ناقص مشخصاً دیدگاهی است که با نگاه به انبوه سلب مالکیت‌ها، تعرض‌ها و کنش‌های اقتصادی قهرآمیز دولت‌های بعد از انقلاب در حیطه‌ی اقتصاد، اساساً نظم سرمایه‌دارانه‌ی اقتصاد ایران را آشکارا یا به‌طور تلویحی انکار می‌کند. در این دیدگاه وجود انباشت سرمایه‌دارانه‌ی اقتصاد در ایران نادیده گرفته یا بسیار کم‌رنگ تلقی می‌شود و در حقیقت در برابر موج عظیم سلب مالکیت‌ها و «تصاحب به مدد قهر» رنگ می‌بازد.

اما نگاهی حتی مقدماتی به اقتصاد امروز ایران به صراحت نشان می‌دهد مناسبات دستمزی و کالایی‌شدن نیروی کار به شکل گسترده‌ای در اقتصاد ایران حاکم است و انباشت سرمایه‌دارانه نقش تعیین‌کننده‌ای در آن ایفا می‌کند. حجم سرمایه‌گذاری‌های صنعتی، زیرساختی، معدنی و انرژی و نیز ارزش افزوده‌ی بالای آن نشانه‌ی دقیقی از سهم تعیین‌کننده‌ی انباشت سرمایه‌دارانه در اقتصاد ایران است. [۱۱] یعنی، به موازات حجم بالای سلب مالکیتی که به اشکال متفاوت در اقتصاد ایران وجود داشته است، تولید سرمایه‌دارانه نیز در دهه‌های گذشته حضور قدرتمندی داشته و نباید به صرف مشاهده‌ی سلب مالکیت، موج استثمار و انباشت سرمایه‌دارانه را نادیده گرفت. دیدگاهی که انباشت سرمایه‌دارانه را در اقتصاد ایران نمی‌بیند در حقیقت انتظار دارد سرمایه‌داری تاریخی عیناً همان مدل انتزاعی طرح شده در بخشی اعظمی از جلد یکم سرمایه، و یا در روایت لیبرالی، آمیزه‌ای از بازار آزاد و برابری حقوقی و مالکیت به روایت جرمی بنتام باشد.

البته در مقابل این دیدگاه نیز طرفداران دومین دیدگاه صف‌آرایی کرده است، نوعی بنیادگرایی ایدئولوژیک و ارتدکسی تعصب‌آمیز که هرگونه تصاحب و انباشت غیرسرمایه‌دارانه در اقتصاد ایران را از اساس نادیده می‌گیرد، «خروج از اصول» تلقی می‌کند و می‌کوشد همه‌ی تناقض‌های اقتصادی را تنها از منظر استثمار سرمایه‌دارانه تبیین کند.

نکته‌ی قابل تأمل آن است که هر دو دیدگاه از مشکل مشترکی آسیب می‌بینند و آن جایگزین کردن مدل انتزاعی به جای واقعیت انضمامی است. دیدگاه نخست در

برابر تفاوت واقعیت تاریخی و مدل انتزاعی مدل را کنار می‌گذارد و درعمل نوعی آشفتنگی نظری پیشه می‌کند. دیدگاه دوم نیز وقتی عناصر اضافی و پیچیدگی‌های واقعیت انضمامی را می‌بیند ترجیح می‌دهد چشم بر واقعیت ببندد تا زیر بار هرگونه تعدیلی در مدل نظری‌اش که گویی از خلوصی ناب و قدسی برخوردار است نرود. طبعاً موضوع سلب مالکیت و تصاحب یا انباشت به‌مدد روش‌های مبتنی بر سلب‌مالکیت در صورت حضور گسترده در پهنه‌ی اقتصاد مالکیت تبعاتی روی بحث دستورکار سیاسی، عاملیت‌ها و شناسایی و سازمان‌دهی سوژه‌های تغییر دارد. به نحوی که در شرایط سلب مالکیت در اقتصاد، به‌موازات استثمار، عاملیت انقلابی علاوه بر طبقه‌ی کارگر در محل کار و بازار کار طیف گسترده‌ی از تمامی سلب‌مالکیت‌شدگان را در پهنه‌هایی وسیع‌تری در جامعه دربر می‌گیرد. این موضوع را باید مجزا به بحث گذارد و در پراتیک آزمود.

مقاله‌ی حاضر با مرور دیدگاه‌های نظری درباره‌ی مفاهیم انباشت اولیه و انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت، با روشن کردن برخی مفاهیم کلیدی مربوط به مبحث سلب‌مالکیت و طبقه‌بندی آن به خوانندگان کمک می‌کند درک روشن‌تری از مبانی نظری فرایندهای سلب‌مالکیت پیدا کنند. ترجمه‌ی مقاله‌ی حاضر با هدف آگاه‌کردن خوانندگان از انبوه مباحث نظری مربوط به انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت و کوشش برای تدقیق این مفهوم صورت پذیرفته است.

### چکیده

طی دو دهه‌ی گذشته، مفهوم انباشت اولیه از نو در مطالعات سرمایه‌داری تاریخی ظاهر شده است. با این حال، اکثر پژوهش‌ها درباره‌ی سلب‌مالکیت‌های معاصر بدون دقت نظری کافی به خود انباشت سرمایه‌دارانه مرتبط‌شان کرده‌اند، آن‌هم به شیوه‌ای که مفاهیم سلب‌مالکیت و انباشت را درعمل در یکدیگر فرومی‌ریزد. هدف از نگارش این مقاله عبارت است از پیش‌کشیدن برخی تمایزهای نظری برای درک بهتر سلب‌مالکیت‌های معاصر و انواع و اشکال و سازوکارهای مرتبط و مؤثر یا حتی نامؤثرشان بر انباشت سرمایه‌دارانه. بدین منظور، مفهوم انباشت اولیه‌ی کلاسیک و

طبق ادعا استمرار آن تا امروز را بررسی می‌کنم. سپس مفهوم سلب مالکیت بازتوزیعی را پیشنهاد می‌کنم که، برخلاف انباشت اولیه، هیچ زمینه‌ای برای گسترش سرمایه خلق نمی‌کند. چنین زمینه‌هایی از طریق فرایندهایی خلق می‌شود که من تحت عنوان سلب مالکیت گسترش‌یابنده به بحث‌شان می‌گذارم و آن را به سلب مالکیت سرمایه‌گستر و سلب مالکیت کالایی‌گستر تقسیم می‌کنم.

طی دو دهه‌ی گذشته، مفهوم انباشت اولیه از نو در پژوهش‌های مارکسیستی و اندیشه‌ی سیاسی پدیدار شده است. در بستر نولیبرالیسم، این پیدایش دوباره تأکیدی بر آن است که بازتوزیع مزادها نسبت به انباشت مزادها اهمیت بیش‌تری یافته است. دیوید هاروی (۲۰۰۶: ۴۳) متنفاذانه بحث کرده که «دست‌آوردهای اصلی نولیبرالیسم بیش‌تر بازتوزیعی بوده تا خلق‌کننده». بنابراین، به همراه استعمار کار دیگران، سلب مالکیت از وسایل معاش دیگران نقش مهمی در بررسی سرمایه‌داری تاریخی به دست آورده است. مسأله آن است که اکثر پژوهش‌ها درباره‌ی تبلورهای معاصر مشابه انباشت اولیه به خود انباشت سرمایه‌دارانه مرتبط‌شان ساخته‌اند، آن‌هم به روشی که مفاهیم سلب مالکیت و انباشت را در عمل در یکدیگر فرومی‌غلطند.

نمونه‌ای که این اغتشاش را به بار می‌دهد عبارت است از مدعای هارت و نگری (۲۰۰۹: ۱۳۷) مبنی بر این که «امروزه انباشت سرمایه‌دارانه به شکل فزاینده‌ای خارج از فرایند تولید است، چنان که / استعمار [تأکید افزوده شده است] به شکل تصاحب مشاعات [تأکید در متن اصلی] درمی‌آید.» این اغتشاش در مفهوم انباشت به مدد سلب مالکیت هاروی نیز برقرار است، احتمالاً مشهورترین مفهومی که سلب مالکیت‌های معاصر را برجسته می‌کند. در نزد هاروی، انباشت به مدد سلب مالکیت «نسبت به بازتولید گسترده شکل غالب انباشت شده» (۲۰۰۳: ۱۵۳) است، ابهامی که وقتی تعمیق می‌یابد که وی تصدیق می‌کند که این مفهوم را معرفی کرده «تا تأکید کند تصاحب گاهی می‌تواند بدون تولید انجام شود» (۲۰۰۶: ۱۶۲). در مجموع، مشکل اکثر مباحث معاصر درباره‌ی سلب مالکیت‌های جاری عبارت از این است که به چشمی دیده می‌شوند که گویی فی‌نفسه انباشت (سرمایه‌دارانه) هستند.

با ملاحظه‌ی این ناکارآمدی‌های نظری، هدف این مقاله ارائه‌ی برخی تمایزهای مفهومی برای درک بهتر سلب‌مالکیت‌های معاصر و انواع و اشکال و سازوکارهای مرتبط و مؤثر یا حتی نامؤثرشان با خود انباشت سرمایه‌دارانه است. در بخش بعدی مفهوم انباشت اولیه‌ی کلاسیک را به بحث می‌گذارم و بر نقش آن در استقرار بنیادهایی برای انباشت سرمایه‌دارانه تأکید می‌کنم. سپس به مباحث معاصر درباره‌ی ادعای استمرار انباشت اولیه می‌پردازم و استدلال می‌کنم که آن را نمی‌توان با انباشت اولیه (کلاسیک) یکی گرفت. در ادامه، مفهوم سلب‌مالکیت بازتوزیعی را به بحث می‌گذارم که، برخلاف به‌اصطلاح انباشت اولیه، هیچ زمینه‌ای برای گسترش سرمایه خلق نمی‌کند. این زمینه‌ها را تحت عنوان سلب‌مالکیت گسترش‌دهنده مورد بحث قرار می‌دهم که موضوع بخش پیش از نتیجه‌گیری است.

### انباشت اولیه‌ی کلاسیک

مفهوم مارکسیستی انباشت سرمایه‌دارانه آن را به‌گونه‌ای ترسیم می‌کند که ناشی از رابطه‌ی اجتماعی مبتنی بر جدایی میان مالکان ابزار تولید و آنانی است که هیچ ندارند مگر نیروی کارشان. صاحبان نیروی کار رسماً از تمامی پیوندهای بندگی آزاد و از ابزار تولید آزاد (جدا) می‌شوند که آنان را ناگزیر از فروش نیروی کارشان به مالکان ابزار تولید می‌کند. وقتی چنین می‌کنند، سرمایه‌دار فرایند تولیدی را به نحوی سازمان می‌دهد که کاری که عملاً توسط کارگر انجام می‌شود، مازادی بر ارزش نیروی کار خریداری شده به بار می‌دهد. انباشت سرمایه‌دارانه به معنای یک فرایند دوری است که در آن پول به کالاهایی بدل می‌شود که توسط کارگر به کالایی ارزش‌مندتر تبدیل می‌گردد و سپس با سود در بازار فروخته می‌شود. باوجوداین، به‌عنوان یک فرایند تاریخی باید بر مبنای فرایندی مقدم بر خود تکامل یافته باشد.

براساس نظر مارکس، «پیش‌شرط انباشت سرمایه ارزش اضافی است؛ پیش‌شرط ارزش اضافی تولید سرمایه‌دارانه است؛ پیش‌شرط تولید سرمایه‌دارانه وجود مقادیر هنگفت سرمایه و نیروی کار در دستان تولیدکنندگان کالا است.» بنابراین از آن جا که «به نظر می‌رسد این حرکت کلی... به دوایری بی‌پایان تبدیل می‌شود... تنها با مفروض گرفتن انباشت اولیه می‌توان از آن خلاصی یافت» (مارکس، ۱۹۹۰ [۱۸۹۰]:

۸۷۳). انباشت اولیه پیش فرض خود انباشت سرمایه دارانه است، هم از نظر تاریخی و هم از لحاظ نظری. انباشت اولیه تاریخی است زیرا در طلوع شیوهی تولید سرمایه دارانه رخ داد. درعین حال، برساختی نظری است زیرا پیش شرط همین منطق خود انباشت سرمایه دارانه عبارت است از هستی شرایط اجتماعی یادشده برای وقوع انباشت سرمایه دارانه.

اگر به اصطلاح انباشت اولیه پیش شرط انباشت سرمایه دارانه است، چرا مارکس آن را در پایان جلد یکم سرمایه قرار داد؟ به نظر مایکل پرلمن، مارکس هدفی سیاسی داشت. وی نمی خواست خوانندگانش نتیجه بگیرند که مصائب جامعه ناشی از عملکردهای اولیه و ناعدالانه‌ای است که می توان آن را بی ارتباط با خود انباشت سرمایه دارانه درک کرد. براساس نظر پرلمن (۲۰۰۰:۳۰)، «تأکید بر انباشت اولیه می توانست نقد مارکس از سرمایه داری را تضعیف کند». علاوه بر آن، به نظر فیلیپ مک مایکل، این حضور کم اهمیتیت انباشت اولیه می توانست دلایل معرفت شناختی داشته باشد. به نظر او، «بحث مارکس درباره‌ی انباشت اولیه سرشتی پس مانده وار دارد زیرا این بخش عمدتاً تاریخی است در حالی که بحث مقدم بر آن در جلد نخست [سرمایه] اساساً نظری است» (مک مایکل، ۱۹۷۷: ۴۹۷). با این حال هیچ یک از این دو تفسیر ترتیب ارائه‌ی این بحث را که من معتقدم به برداشت مارکس از خود مفهوم سرمایه مربوط می شود در نمی یابد.

با تأکید پرلمن مخالفتی ندارم که ترتیب ارائه پرتو بیش تری به استثمار می افکند تا به سلب مالکیت. با این حال، منطقی به نظر نمی رسد که انگیزه‌ی مارکس را این بدانیم. اگر چنین بود، انباشت اولیه در واقع هیچ نقشی در نظام نظری مارکس نداشت و می توانست صرفاً پیوستی بر آن باشد. اهمیتی ندارد که این بحث کجا ظاهر شده یا حتی اصلاً ظاهر نشده باشد. همچنین به نظر می رسد وقتی مک مایکل (۱۹۷۷: ۴۹۷) می گوید «تحلیل انباشت سرمایه در جلد نخست (که ارزش اضافی تصاحب شده توسط سرمایه از کار به سرمایه بدل می شود) مبتنی بر فرض وجود فراگیر شرایط انباشت سرمایه دارانه است» موضع مشابهی دارد. اگر ما این را پذیرفته باشیم، تنها آورده‌ی مهم درک مارکس از انباشت اولیه قرار دادن آن در چشم اندازی تاریخی است که آدم

اسمیت در تلقی‌اش از انباشت پیشین چنین کرده بود. اما حتی در این مورد نیز انباشت اولیه می‌توانست پیوستی بر سرمایه‌ی مارکس باشد.

مانند اغلب مفاهیم تحلیل مارکس از سرمایه، انباشت اولیه را باید در تمامیت نظام فکری وی در نظر گرفت که در آن نقش ویژه‌ای دارد. مارکس در پایان جلد نخست سرمایه شکافی را پر کرد که بر اثر مفروض گرفتن وجود پرولتاریا و ابزار تولید ایجاد شده بود. این شکاف دقیقاً چیزی است که پیش‌تر آدام اسمیت با مفروض گرفتن شکلی از انباشت پیشین پر نکرده بود. اما مارکس نه تنها شکاف تاریخی بلکه شکافی نظری را پر کرد که به شرایط اجتماعی موردنیاز برای وقوع خود انباشت اشاره دارد. بنابراین - چنان‌که مک‌مایکل چنین می‌کند - به نظر ناکافی می‌رسد که به سبب سرشت عمدتاً تاریخی این بحث در برابر استدلال نظری مقدم بر آن، سرشتی پس‌مانده‌وار برای انباشت اولیه قائل شویم. نزد مارکس، تاریخ کلید راهنمای مسأله است و عناصر تاریخی که وی در پایان جلد نخست قرار داد از همان آغاز بخش نظری درباره‌ی کالا و پول در ذهن‌اش بود (مگداف، ۲۰۱۳ [۱۹۷۳؟]).

مفهوم انباشت اولیه‌ی مارکس را تنها در ارتباط با خود مفهوم انباشت سرمایه‌دارانه می‌توان درک کرد. به‌طور مشخص‌تر، درک انباشت اولیه مستلزم درک اولیه‌ی مفهومی است که در همان آغاز سرمایه قرار داده شد، یعنی درک کالا. در آغاز سرمایه می‌خوانیم «ثروت جوامعی که در آن شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه حاکم است همچون «مجموعه‌ی بی‌کرانی از کالاها» پدیدار می‌شود». این‌جا باید در نظر گرفت که کالا نقطه‌ی عزیمت نه فقط پژوهشی است که مارکس در سرمایه به عمل می‌آورد بلکه همچنین نقطه‌ی عزیمت خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نیز هست. اگر این شیوه‌ی تولید دسترس‌پذیری نیروی کار به‌مثابه کالا را پیش‌فرض قرار می‌دهد، فرایندی که آن را خلق کرد، یعنی انباشت اولیه، را تنها می‌توان بعد از روشن شدن معنای کالا، و حتی سرمایه، درک کرد.

بنابراین مارکس برای قراردادن انباشت اولیه در جای موردنظر در کتاب دلایل نظری و روش‌شناختی داشت و نه چنان‌که پرلمن تأکید می‌کند دلایل سیاسی. برخلاف تأکیدات مک‌مایکل، این امر همچنین نشان می‌دهد که تحلیل انباشت سرمایه مبتنی بر فرض وجود فراگیر زمینه‌های آن نیست. برعکس، حدود استقرار این



زمینه‌ها هم از نظر تاریخی و هم به لحاظ نظری به خوبی تعیین شد. بررسی انباشت اولیه توسط مارکس ممکن است «حصر تاریخ» توصیفی» در یک اثر نظری اقتصادی باشد» اما وانگهی بر مبنای «عناصری» است [که به مدد تحلیل ساختار سرمایه‌دارانه تمیز داده می‌شود] (بالیار، ۲۰۰۹ [۱۹۶۸]: ۳۰۸، ۳۱۳). این عناصر نیز آن‌هایی است که با «جدایی کامل بین کارگران و مالکیت شرایط برای تحقق کار آن‌ها... [خلق می‌شود] که به موجب آن وسایل اجتماعی معاش و تولید به سرمایه بدل می‌شوند و تولیدکنندگان بلافصل به کارگران مزدی» (مارکس، ۱۹۹۰ [۱۸۹۰]: ۸۷۴).

در هر دو سطح تاریخی و مفهومی، تمرکز اصلی ارائه‌ی مارکس درباره‌ی انباشت اولیه نشان دادن حرکتی است که بنیادهای شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه از آن‌جا پدیدار شد. بنابراین، مفهوم انباشت اولیه به خود مفهوم انباشت سرمایه‌دارانه وابسته است. فرمول مارکس برای نرخ سود  $(S/[C+V])$  کمک می‌کند که این رابطه روشن‌تر شود. این فرمول امکان می‌دهد نتیجه بگیریم که انباشت اولیه هم سرمایه‌ی ثابت (C) و هم سرمایه‌ی متغیر (V) را خلق کرد و بدین ترتیب آن‌ها را برای تولید ارزش اضافی (S) در دسترس سرمایه‌داران قرار داد. در مجموع، انباشت اولیه فرایندی بود که از طریق آن شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه از دور نخست و بنیادی پرولتریزه شدن و تبدیل به سرمایه برخوردار شد، که به نوبه‌ی خود تولیدکنندگان مستقیم را به تولیدکنندگان وابسته به دستمزد و وسایل معاش و تولید را به سرمایه بدل کرد.

### انباشت به اصطلاح مستمر اولیه

به‌رغم این که مفهوم انباشت اولیه به مثابه یک فرایند در سرآغاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه قرار دارد، هیچ‌گاه معلوم نشده که آیا این مفهوم را باید به گذشته محدود کرد یا نه. برای برخی، انباشت اولیه «در بردارنده‌ی هم شرایط شکل‌گیری تاریخی سرمایه و هم شرایط گسترش آن به سایر فضاها و سایر شیوه‌های تولید است» (رید، ۲۰۰۳: ۲۶) / رزا لوکزامبورگ (۲۰۰۳ [۱۹۱۳]) پیشاپیش هنگامی به این نکته توجه کرده بود که اشاره کرد به نقش قطعی نظامی‌گری هم در نخستین مراحل

سرمایه‌داری اروپایی و هم بعداً وقتی برای به تبعیت کشاندن مستعمره‌های مدرن جهت تصاحب ابزار تولید و تبدیل بومیان به پرولترها استفاده شد. در مجموع، از آن‌جا که «انسان‌ها و منابع جدید کماکان در مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه وارد می‌شوند» (هال، ۲۰۱۳: ۱۵۸۵)، انباشت اولیه به زمان و مکانی محدود نمی‌شود که تولید سرمایه‌دارانه به منصفی ظهور می‌رسد.

تحولات اخیر نولیبرالیسم به طور عام و گسترش مالی اقتصاد به‌طور خاص نشان داده است که اشکال متنوع سلب‌مالکیت‌ها ویژگی معاصر سرمایه‌داری تاریخی است. تمهیدات مالی که موجب بازتوزیع مازاد می‌شود، بی‌هیچ تأثیری بر تولید چنین مازادهایی، فرایندهایی مشابه انباشت اولیه را حتی برجسته‌تر ساخته است. برای ساسکیا ساسن (۲۰۱۰: ۱۵)، مالی‌گرایی نولیبرالی اقتصاد به «بازگشت انباشت اولیه» منجر شده است. نویسندگان دیگر می‌گویند انباشت اولیه به‌طور مستمر بازپدیدار می‌شود یا حتی هیچ‌گاه وقوع آن متوقف نشده است و لازمه و بنابراین همزیست تولید سرمایه‌دارانه‌ی متأخر است (دی‌آنجلیس، ۲۰۰۱، ۲۰۰۷؛ هارت و نگری، ۲۰۰۹؛ هاروی، ۲۰۱۴). اگر صریح‌تر بگوییم، انباشت اولیه هم ویژگی تاریخی و هم بازتولیدی مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه و بدین ترتیب بنیاد نظامی است که استثمار کار را بازتولید می‌کند (بونه‌فلد، ۲۰۰۱، ۲۰۱۱).

به‌رغم احتمالاً اجماع کم‌وبیش همگانی بر سر این که فرایندهای مشابه انباشت اولیه‌ی مارکس کماکان وجود دارد، ناهم‌آهنگی‌های مفهومی مهمی هست که ناشی از درآمیختن پدیده‌های به‌لحاظ نظری متمایز تحت یک برچسب واحد است. یک مسأله ناشی از این فرض است که فرایندهایی که در گرو حصارکشی، تصاحب، خشونت و مانند آن‌ها است باید هم‌چون انباشت اولیه وصف شوند به مثابه انباشت سرمایه‌دارانه - دومی انباشت مازادهایی است که از راه استثمار کار تولید می‌شود. پل زارمبکا (۲۰۰۲: ۱) در این مورد هشدار داده است که رویکردهای مدعی این استمرار «در این خطا سهیم‌اند که «انباشت اولیه» را چنان ارائه می‌کنند که گویی این مفهوم در تمامی زمان‌های تکامل سرمایه‌دارانه قابل کاربرد است». به نظر زارمبکا، حصارکشی - مثال کلاسیک انباشت اولیه - مترادف انباشت اولیه نیست. زارمبکا ادامه می‌دهد که انباشت اولیه لحظه‌ی تاریخی گذار آغازین از فئودالیسم به سرمایه‌داری است و

حصارکشی پدیده‌ای فراتاریخی است که می‌تواند یا به گذار به سرمایه‌داری یا به خود شیوهی تولید سرمایه‌دارانه اشاره کند.

بعداً وقتی دیوید هاروی تلاش کرد از استفاده از واژگان کلاسیک در رابطه با سلب مالکیت‌های جاری خلاص شود این مسأله را مطرح کرد. از آن‌جا که در نظری «اولیه» یا «آغازین» نامیدن فرایندی مستمر عجیب است، وی این جای اصطلاحات را به مفهوم «انباشت به مدد سلب مالکیت» سپرد (هاروی، ۲۰۰۳: ۱۴۴). علاوه بر این، در نزد هاروی نه قرار دادن سلب مالکیت خارج از سرمایه‌داری، مانند لوکزامبورگ، نه محدود کردن آن به وضعیتی آغازین، مانند مارکس، هیچ‌یک درست نیست.

هاروی (۲۰۰۶ب) برای ایضاح مفهوم انباشت به مدد سلب مالکیت چهار مؤلفه‌ی اصلی را به کار می‌برد: یک) خصوصی‌سازی که دارایی‌ها را از قلمروهای دولتی به دامنه‌های خصوصی که تحت سیطره‌ی سرمایه است انتقال می‌دهد؛ دو) مالی‌گرایی که به سبب مقررات‌زدایی از نظام مالی ایجاد شد و به یکی از اشکال اصلی بازتوزیع مزادها از طریق سوداگری، غارت، فساد و سرقت تبدیل شده است؛ سه) مدیریت و دست‌کاری بحران‌ها در عرصه‌ی جهانی که به فرایندهای حساب‌شده‌ی بازتوزیع ثروت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند منتهی شده است؛ و چهار) بازتوزیع‌های دولتی که مستلزم اصلاحات بودجه‌ای و مالیاتی است که هم برای کاهش دستمزد اجتماعی و هم به نفع بازده سرمایه‌گذاری شرکت‌ها طراحی شده است.

روشن نیست که چرا هاروی به چنین تمایزگذاری‌هایی و با این عناصر خاص مبادرت می‌کند که خودسرانه به نظر می‌رسد. برای مثال، به نظر می‌رسد دلیلی ندارد که دو مؤلفه با ارتباط اندام‌وار مانند دست‌کاری بحران‌ها و مالی‌گرایی را تفکیک کنیم. البته، بحران‌ها تنها سرشت مالی ندارند اما مثال‌های اصلی که هاروی به کار می‌برد در ارتباط با مالیه است. علاوه بر این، بازتوزیع دولتی فعلی در واکنش به مطالبات طبقاتی انجام می‌شود که در چارچوب مالی‌گرایی توسعه یافته است (بین، ۲۰۱۴؛ ۲۰۱۵). به بیان خود هاروی، هم‌پوشانی‌های متعدد وجود دارد مانند وقتی که می‌گوید مالی‌گرایی مستلزم بازتوزیع است، بازتوزیع دولتی مستلزم خصوصی‌سازی

است؛ مدیریت بحران‌ها مستلزم بدهی ملی است، که خود تمهیدی برای بازتوزیع پرداخت بهره‌ی وجوه تأمین‌شده از طریق مالیات به طلبکاران دولتی است. موارد بالا برخی نمونه‌های فقدان دقتی است که انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت هاروی را بس فراگیر و بنابراین واجد تعریفی مبهم می‌کند (اشمن و کالینیکوس، ۲۰۰۶؛ فاین، ۲۰۰۶؛ لوین، ۲۰۱۳). این گستردگی بیش از حد بدان منجر شده که هاروی پدیده‌هایی را که به شکل متفاوتی با انباشت سرمایه‌دارانه مرتبطاند تحت مقوله‌ی واحدی جا دهد. وقتی این دو فرایند ضروری برای پایه‌گذاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، یعنی تبدیل به پرولتر شدن و تبدیل به سرمایه‌شدن، را در نظر بگیریم، بخش بزرگی از «انباشت» به‌مدد سلب‌مالکیت در نزد هاروی را به‌عنوان سلب‌مالکیت بازتوزیعی بهتر می‌توان شرح داد (این مفهوم را در بخش بعد شرح می‌دهم). در حقیقت، خود اصطلاح انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت می‌تواند موجب یک تناقض باشد، به این معنا که برخی سلب‌مالکیت‌ها تنها بعد از این که انباشت به‌وقوع پیوسته باشد می‌تواند رخ بدهد.

دیگر جریان پژوهشی در ارتباط با بنا بر ادعا استمرار انباشت اولیه این استدلال را پروراند که در سرمایه‌داری معاصر به‌اصطلاح دارایی‌های نامشهود نیز دستخوش حصارکشی شده است. جیمز بویل معتقد است توسعه‌ی حقوق مالکیت فکری ما را درمیانه‌ی «دومین جنبش حصارکشی» قرار داده است - نخستین مورد عبارت بود از حصارکشی زمین قابل کشت مشاع در انگلستان که در قرن پانزدهم آغاز شد (بویل، ۲۰۰۳، ۲۰۰۸). دانیل کریر و ویلیام سوارت با دنبال کردن این مسیر و توافق با ادعای بی‌اهمیت بودن تولید مادی برای ارزش‌افزایی سرمایه‌دارانه (هارت و نگری، ۲۰۰۹)، مشاعات فرهنگی را به این جنبش دوم حصارکشی افزوده‌اند. آنان با اتکا به یک مورد پژوهی مسابقات موتورسیکلت، ادعا می‌کنند روایت‌های افسانه‌ای و تصاویر شمایل‌وار - مثلاً تصاویر دوچرخه‌سواری غیرقانونی و تورها و مسابقات کولی‌ها - را می‌توان از حیات جمعی محصور کرد و به شکلی از «سرمایه‌ی غیرمادی» تبدیل کرد که تبلور اصلی‌شان مارک‌ها و عنوان‌های تجاری‌شده است (کریر و سوارت، ۲۰۱۵).

این رویکردها به پی‌آمدهای متفاوتی برای انباشت سرمایه اشاره دارد، اما هر دو بر درکی مسأله‌ساز بر نقش حصارکشی‌های معاصر برای انباشت سرمایه‌دارانه اشتراک

دارند. در حالی که کریر و سوارت (۲۰۱۵) علایم تجاری را کالاهایی می‌دانند که از طریق آن سرمایه انباشت می‌شود، بویل (۲۰۰۳، ۲۰۰۸) بر این باور است که مالکیت معنوی به سبب موانع قانونی متعددی که روی گردش ایده‌ها می‌گذارد نوآوری را کند می‌سازد. باوجوداین، هم تحلیل بویل و هم تحلیل کریر و سوارت با تمرکز بر آنچه مارکس (۱۹۹۰ [۱۸۹۰]: ۱۷۵) به‌عنوان «روبنای حقوقی و سیاسی» به آن اشاره کرده بود که متفاوت از «شیوهی تولید شرایط زندگی مادی» است، بازتوزیع ارزش اضافی را با تولید آن خلط می‌کنند. به این معنا، آنان در تمامی مواردی که با پدیده‌هایی سروکار دارند که می‌تواند «نه تولیدی بلکه بازتوزیعی باشد» به مفهوم انباشت به مدد سلب مالکیت هاروی نزدیک می‌شوند.

مشکل اصلی انباشت به مدد سلب مالکیت یا حصارکشی‌های دارایی‌های مشهود آن است که ضرورت تبدیل‌شدن تولیدکنندگان مستقیم به پرولترها برای وقوع انباشت واقعی را نادیده می‌گیرد. برخلاف انباشت اولیه‌ی کلاسیک - یا سلب مالکیت گسترش‌یابنده که بعداً درباره‌ی آن بحث می‌کنم - سلب مالکیت‌ها فی‌نفسه نیروی پرولتر جدید به اقتصاد نمی‌آورد که شرط سرمایه‌گستری است. انواع مختلف حصارکشی‌ها می‌تواند سود خاصی نصیب سرمایه‌داران کنند، اما این ایده ضرورتاً نشان‌دهنده‌ی افزایش کل ارزش اضافی نیست. همچنان که «شماری از شرکت‌ها با انحصار بر دارایی‌های معنوی [می‌توانند] رانت استخراج‌شده از بقیه‌ی اقتصاد را جمع‌آوری کنند (دالسرکا و کاریا، ۲۰۱۵: ۱۳۷، تأکید از ماست)، درآمدهای کسب‌شده از حصارکشی‌های دارایی‌های به‌اصطلاح غیرمادی دال بر بازتوزیع ارزش اضافی است نه تولید آن.

### سلب مالکیت بازتوزیعی

مشکل اغلب رویکردهایی که مدعی استمرار انباشت اولیه‌اند فقدان جزئیات تفصیلی درباره‌ی پی‌آمدهای انواع سلب مالکیت‌های معاصر برای انباشت سرمایه است. آن‌ها به‌قدر کفایت روشن نمی‌سازند که آیا چنین سلب مالکیت‌هایی به چیزی که برای انباشت گسترده لازم است، یعنی تبدیل شدن به پرولتر و تبدیل شدن به

سرمایه، منتهی می‌شود یا خیر. مفهوم کلاسیک انباشت اولیه که با خلق هم سرمایه‌ی متغیر و هم سرمایه‌ی ثابت سروکار داشت، چنین مشکلی نداشت. این فرایند طولانی تاریخی، ذخیره‌ی اولیه‌ی سرمایه و نیروی کار را فراهم کرد تا در تولید کالاها و انباشت سرمایه‌ی هرچه بیش‌تر به کار رود. این نه فرایند انباشت فی‌نفسه بلکه خلق شرایط انباشت بود. در مجموع، انباشت اولیه نه سرمایه که سرمایه‌ی بالقوه خلق کرد (گلدستاین، ۲۰۱۳).

اگرچه رویکرد مارکس به شکلی بنیادی مرتبط با پرولتریزه کردن بود، وی بر فرایند تبدیل به سرمایه نیز تأکید داشت. باوجوداین، این تمایز و مفصل‌بندی این فرایندها در مباحث معاصرکه مفهوم انباشت اولیه را به کار می‌برند، به‌روشنی پدیدار نمی‌شود. به نظر می‌رسد اکثرأ مسلم می‌گیرند که سلب‌مالکیت‌های امروزی معادل مفهوم کلاسیک است. اما برخی از آن‌ها چیزی فراتر از یک سلب‌مالکیت ساده نیست که نه به پرولتریزه شدن نیروی کار و نه به تبدیل به سرمایه منتهی می‌شود. فرایندهای مستمر همراه با انباشت اولیه چه‌بسا ویژگی سرمایه‌داری معاصر باشد، اما ضرورتاً کارکرد یکسانی با روندهای مشابه‌شان در سرآغاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه ندارند. آن‌ها ضرورتاً نیروی کار یا ابزار تولید موردنیاز برای چرخه‌های تازه و گسترش‌یابنده‌ی انباشت را بسیج نمی‌کنند. از این به بعد من از اصطلاح سلب‌مالکیت بازتوزیعی برای این فرایندها استفاده می‌کنم که هیچ زمینه‌ای برای گسترش تولید ارزش اضافی خلق نمی‌کند؛ این فرایندها تنها مستلزم بازتوزیع مازادهایی است که قبلاً تولید شده‌اند.

شناخته‌شده‌ترین رویکردی که توجه‌ها را به فرایندهای معاصر همانند انباشت اولیه جلب کرده است مفهوم انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت دبوید هاروی است که در بخش پیشین به آن اشاره کردم. علاوه بر آن که این مفهوم الهام‌بخش مطالعات بی‌شماری درباره‌ی سلب‌مالکیت‌ها در اقصی‌نقاط جهان بوده، مباحثات بسیاری هم ایجاد کرده است. با این حال، این مفهوم تبیین روشنی درباره‌ی مؤلفه‌های عملیاتی مرتبط با انباشت سرمایه‌دارانه‌ی گسترده فراهم نمی‌آورد. برای مثال، انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت «درباره‌ی این که چرا و چه‌گونه بر مناسبات بازتولید نیروی کار اثر می‌گذارد چیزی نمی‌گوید» (براس، ۲۰۱۰: ۱۲۱، ۲۰۱۱: ۹). اگر انباشت به‌مدد

سلب مالکیت از سویی می‌تواند مسیری برای حل مسایل اضافه‌انباشت باشد، از سوی دیگر به معنای «استفاده از اجبار فر/اقتصادی برای تصاحب وسایل معاش، تولید یا ثروت اجتماعی مشترک است» (له‌وین، ۲۰۱۱: ۴۵۷، تأکید از ماست). در مجموع، سلب مالکیت ضرورتاً و به‌طور خودکار به انباشت گسترده نمی‌انجامد.

هاروی (۲۰۰۶: ۱۶۲) که اذعان دارد «تصاحب گاهی می‌تواند بدون تولید صورت پذیرد»، این احتمال را نادیده نمی‌گیرد. وی علاوه بر آن تأکید می‌کند که، در مرحله‌ی نولیبرالی سرمایه‌داری، انباشت به مدد سلب مالکیت شیوه‌ی اصلی خلق شرایط برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی اضافه‌انباشت است. با وجود این، تأکید هاروی گویی همچنین اشاره به آن است که سلب مالکیت برای خلق این شرایط کافی است. اما باید به ذهن سپرد که «آن‌چه سرمایه‌داری را پدید آورد صرفاً انباشت ثروت نیست بلکه تحول روابط اجتماعی مالکیت بود» (وود، ۲۰۰۹: ۴۹). چنین تحولی نیز شرط لازم برای گسترش سرمایه‌داری بلوغ‌یافته است. در هر حال، سلب مالکیت می‌تواند شرطی برای آن باشد اما شرط کافی نیست.

همه‌ی مثال‌هایی که هاروی برای نشان دادن نکته‌اش از آن بهره می‌برد به خودی‌خود نشان‌دهنده‌ی خلق چنین شرایطی نیست. در بسیاری از آن‌ها، آن‌چه وی تحت عنوان «انباشت» به آن اشاره می‌کند عملاً «تمرکز» سرمایه است. اگرچه این جنبش‌ها مستقل از تکامل سرمایه‌داری تاریخی است، هم در سطح تاریخی و هم در سطح نظری متمایز هستند. «انباشت سرمایه عبارت است از افزایش کار پرولتری با سرمایه‌ی ثابت همراه با آن» (زارمب‌کا، ۲۰۰۰: ۲۲۳، تأکید از ماست)، اما هیچ یک از این افزایش‌ها به صرف تمرکز سرمایه رخ نمی‌دهند. مورد دوم چیزی نیست مگر «تلفیق سرمایه‌های مختلف» (مندل، ۱۹۷۸: ۵۹۲)؛ «این صرفاً پیش‌فرض تغییری در توزیع سرمایه‌ای است که از پیش در دسترس و در حال کار بوده است» (مارکس، ۱۹۹۰ [۱۸۹۰]: ۷۷۷).

بسیاری از پدیده‌های معاصر که معمولاً با انباشت اولیه همراه بودند دارای این نوع ارتباط ضعیف با فرایند انباشت سرمایه‌دارانه هستند، و صرفاً مستلزم بازتوزیع مازادها هستند. این مورد در اغلب مثال‌های هاروی صادق است، که از آن میان من بر

سازوکارهای مالی و خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی تأکید می‌کنم. در مورد نخست، این خلط پیش‌تر در نظر مارکس (۱۹۹۰ [۱۸۹۰]) حضور داشت: وقتی وی به بدهی دولتی به‌عنوان «یکی از قدرتمندترین اهرم‌های انباشت اولیه» اشاره می‌کرد. این مورد و سایر مثال‌های مالی که هاروی به‌عنوان انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت آماج اشاره‌شان قرار می‌دهد - مانند سقوط بازار سهام، ادغام و تحصیل، یا مصادره‌ی خانه‌ها به سبب وام معوق - ارتباط چندانی با خلق مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری یا انباشت نظام‌مند ندارند (هال، ۲۰۱۲؛ کپلر و بیگر، ۲۰۱۱). برای مثال براساس داده‌هایی که مینکی لی (۲۰۰۴) گردآوری کرده، رابطه بین نرخ بهره‌ی واقعی و نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در هفت اقتصاد عمده‌ی سرمایه‌داری از میانگین ۰٫۳۶ در ۵۸-۱۹۴۶ به ۲٫۳۴ در ۹۷-۱۹۸۵ تغییر یافته است. در عین حال، به‌موازات مالی‌گرایی، نرخ رشد سرانه‌ی تولید در اروپای غربی از حدود ۴ درصد در ۷۰-۱۹۵۰ به حدود ۲ درصد در ۹۰-۱۹۷۰ و حدود ۱٫۵ درصد در ۱۹۹۰-۲۰۱۲ تغییر کرد (پیکتی، ۲۰۱۴).

دیگر سلب‌مالکیتی که به نظر هاروی (۲۰۰۳: ۱۵۷) «پیش‌آهنگ انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت است» خصوصی‌سازی است که چیزی نبوده مگر انتقال سرمایه‌ی از پیش در حال کار. همان‌گونه که پتراس و ولت‌مه‌یر (۲۰۱۳) می‌گویند، در نمونه‌ی خصوصی‌سازی‌ها در امریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۹۰ بخش اعظم سرمایه‌گذاری‌های خارجی طرف معامله برای برای تصاحب بنگاه‌های سودآور موجود دولتی صف‌آرایی کردند. این که خصوصی‌سازی به افزایش سود منتهی شده باشد یا نشده باشد، تغییری در این استدلال ایجاد نمی‌کند، زیرا از ارزش اضافی سرچشمه گرفته‌اند که ارتباطی با مالکیت ندارد. تقسیم‌بندی‌های درونی که استرامپل (۲۰۱۴) در مورد تجدیدساختار صنعت فولاد بخش عمومی هند در دو دهه‌ی اخیر شناسایی کرد نکته‌ی مشابهی را می‌آموزاند. در اودیشای غربی، راه‌اندازی معادن و کارخانه‌ها هزاران نفر از بومیان را از زمین‌های‌شان بیرون راند. در طی همان دوره، یک شرکت محلی فولاد در مالکیت دولت با جایگزینی الزامات اشتغال با سودآوری، برنامه‌های بلندپروازانه‌ی توسعه‌اش را محدود کرد که هزاران نفر را از دسترسی به اشتغال بخش عمومی بی‌بهره کرد و آنان را به مازاد نیروی کار بدل کرد.



برای استرامپل این نمونه‌ای از انباشت به مدد سلب مالکیت هاروی است که درست است؛ اما این نیز درست است که این نمونه به هیچ وجه شرایط مورد نیاز برای گسترش سرمایه را پدید نمی‌آورد. نخست آن که پرولتریزه کردن در بین نبود، زیرا کارگرانی که کارشان را از دست دادند و وارد ارتش ذخیره شدند از پیش پرولتر بودند، و این که در استخدام یک شرکت دولتی بودند ارتباطی با این امر ندارد. علاوه بر آن، آنان با سلب مالکیت لوازم معاش‌شان به مناسبات سرمایه‌دارانه پرتاب نشدند که در غیر این صورت به سرمایه تبدیل شده بود. همان طور که خود استرامپل توجه کرده هر دو این جنبش‌ها - تبدیل شدن به پرولتر و تبدیل شدن به سرمایه - در حقیقت با سلب مالکیت زمین از مردم بومی رخ داد. محدود ساختن توسعه‌ی دولتی و جایگزینی الزام اشتغال با سودآوری بیش‌تر یک حرکت معمول خود انباشت سرمایه‌دارانه است. همان طور که وبر (۲۰۰۸) دریافته است، برخی فرایندها در گروه‌بندی هاروی، مانند کاهش دسترسی به صندوق بازنشستگی، آموزش، یا مراقبت‌های درمانی، و اصلاحاتی در شرایط ارتباط بین سرمایه و کار، تغییر در دسترسی به وسایل معاش و تولید نیست.

به همان مفهومی که انباشت اولیه‌ی مارکس در عمل بازتوزیع لوازم معاش و تولید بود نه انباشت سرمایه، مؤلفه‌های اصلی انباشت به مدد سلب مالکیت هاروی نیز چنین است. یک بار دیگر، به قلمرو مالیه یعنی به یکی از مهم‌ترین جاهایی مراجعه کنیم که به اعتقاد هاروی انباشت به مدد سلب مالکیت از طریق تصاحب مازادها به شکل پول رخ می‌دهد. یک مسأله آن است که تراکم پول و جداسازی آن از گردش برخلاف ارزش‌افزایی آن به عنوان سرمایه است (مارکس، ۱۹۹۰ [۱۸۹۰]). در مجموع، «برای این که پول سرمایه را تشکیل بدهد... سرمایه‌دار باید قادر باشد ابزار تولید و [نیروی] کار خریداری کند» (رید، ۲۰۰۲: ۲۹). اشاره به تأیید الن وود (۲۰۰۶) که مفهوم انباشت اولیه‌ی هاروی به اسمیت نزدیک‌تر است تا مارکس مهم است، زیرا به نظر می‌رسد انباشت به مدد سلب مالکیت بیش از آن که درباره‌ی خلق یا حفظ مناسبات اجتماعی مالکیتی باشد که موجب اجبارهای بازاری می‌شود مسبب بازتوزیع دارایی‌ها برای امکان‌پذیر ساختن سرمایه‌گذاری می‌شود.

خلاصه کنیم، بسیاری از فرایندهای انباشت به اصطلاح مستمر اولیه ضرورتاً مستلزم چرخه‌ی گسترش یافته‌ی انباشت نیست. برخی ممکن است چیزی نباشد مگر یک حرکت سلب مالکیت، یک تصاحب. به لحاظ منطقی، سلب مالکیت می‌تواند مستلزم افزایش سود سرمایه‌داران فردی و اندوخته‌ی سرمایه باشد، اما ضرورتاً این امر در سطح اقتصاد کلان بازتولید نمی‌شود. برای این که چنین امری رخ دهد، تبعیت کار از سرمایه باید در مقیاسی گسترش یافته استقرار یابد. بنابراین، برخی از مثال‌های انباشت به‌مدد سلب مالکیت هاروی را می‌توان نوعی بازتوزیع دانست که مستلزم چیزی نیست به‌جز آن که در پی سلب مالکیت استخراج رانت‌های واگذار شده باشد که از طریق شرایط انحصاری خلق شده یا واگذار شده است. بنابراین سلب مالکیت بازتوزیعی را به‌عنوان تصاحب مزادهایی تعریف می‌کنم که هیچ تأثیری روی سرمایه‌گستری، پرولتریزه یا کالایی‌شدن ندارد. سلب مالکیت بازتوزیعی در فرمول مارکسیستی نرخ سود نه سرمایه‌ی ثابت (C) و نه سرمایه‌ی متغیر (V) هیچ‌کدام را افزایش نمی‌دهد.

### سلب مالکیت گسترش‌یابنده

در بخش قبل گفتم بسیاری از فرایندهایی که در مباحث امروزی با انباشت اولیه همراه است در حقیقت موجب انباشت سرمایه یا خلق شرایطی برای گسترش آن نیست. بر مبنای تمایز بین انباشت و تمرکز سرمایه، تلاش می‌کنم نشان دهم که بسیاری از فرایندهای انباشت به اصطلاح اولیه‌ی مستمر به مفهوم تمرکز نزدیک‌ترند. برای آن که انباشت عملی اتفاق دهد، تولید مزاد ضروری است که ناشی از کار انجام‌شده در حجمی بزرگ‌تر از حجم لازم برای بازتولید نیروی کار است. در این‌جا چیز تازه‌ای نسبت به مفهوم قدیمی مارکسیستی انباشت سرمایه‌دارانه وجود ندارد. با این حال به نظر می‌رسد در اغلب مباحث درباره‌ی تبلورهای معاصر که مشابه انباشت اولیه‌ی کلاسیک است این مفهوم نادیده گرفته می‌شود. من معتقدم برای درک سلب مالکیت‌های معاصر تأکید بر تمایزات مفهومی مناسب و نحوه‌ی تبلورهای تجربی مربوط به آن‌ها به فرایند عمومی انباشت سرمایه‌دارانه مرتبط می‌شود.

به همراه تأکید بر تمایز بین انباشت و تمرکز سرمایه، به تمایز بین استثمار و سلب مالکیت توجه کنید. این موضوع در تمایز بین انباشت اولیه و خود انباشت سرمایه دارانه - تولید مازادهایی که سرمایه گذاری مجدد می شود - هم قابل توجه است. همان طور که ارنست مندل تأکید می کند این ها «نه تنها مراحل متوالی تاریخ اقتصادی که فرایندهای اقتصادی هم زمان» هستند (۱۹۷۸: ۴۶، تأکید در متن اصلی). با قطعیت کمتری می توان «انباشت اولیه را به عنوان پدیده ای در مرز [تعریف کرد] که در پیوندگاه منطق مبتنی بر انباشت و منطق غیرانباشتی بازتولید اجتماعی پدیدار می شود و شامل مفصل بندی ادغام یا تبعیت دومی از اولی است» (اینس، ۲۰۱۴: ۱۰۶). در هر حال، به رغم همزمانی تاریخی استثمار و سلب مالکیت، این دو به لحاظ تحلیلی متمایزند، زیرا هر یک ارتباط متفاوتی با فرایند عمومی انباشت سرمایه دارانه دارند.

استثمار سرمایه دارانه مبتنی بر رابطه بین مالکان ابزار تولید و کسانی است که فقط مالک نیروی کار خود هستند. بعد از این که نیروی کار در بازار کار مبادله شد، به کار بالفعل بدل می شود که ثمرات آن - کالاها - شامل چیزی اضافه بر ارزش نیروی کار است. آن گاه کالاها را با سود به فروش می رسند که تحقق ارزش اضافی است. این فرایند کلی مستلزم تصاحب آن بخش مرتبط با ثمره ی کار دیگران به دست سرمایه دار است. استثمار سرمایه دارانه به روشنی نشان می دهد «که یک گروه از کارگزاران اقتصاد بیش از آنچه برای بازتولید خودشان لازم است کار می کنند و ثمرات کار مازاد آن ها را دیگری تصاحب می کند» (تربورن، ۱۹۹۹: ۹-۱۰). آنچه در معرض پرسش است این که که خود مفهوم انباشت تنها وقتی معنا دارد که مفهوم استثمار کار در نظر گرفته شود، زیرا این استثمار است که که انباشت را محقق می کند. این امر در مورد سلب مالکیت صدق نمی کند که تنها صحنه را برای خود انباشت مهیا می کند که به نوبه ی خود تنها وقتی رخ می دهد که ابزار تولید سلب مالکیت شده به دست کارگر شروع به راه انداخته می شوند.

آنچه در این جا سلب مالکیت گسترش یابنده می خوانم نوعی سلب مالکیت است که نخست مستلزم پرولتریزه شدن و از این رو مهیا شدن صحنه برای وقوع استثمار از

کار اضافی است. صف‌آرایی مفهوم پرولتریزه شدن بدین مفهوم نیست که پرولتاریا گویی مقوله‌ای جداافتاده است. در حقیقت، مناسب‌تر است که از درجه‌ی پرولتریزه‌شدن صحبت کنیم که به همراه درجه‌ی تغییر وابستگی تولیدکنندگان مستقیم به کار برای دیگران برای تضمین بازتولید خودشان تغییر می‌کند. لوین (۲۰۱۱: ۴۷۳) برمبنای مثال دهقانانی که به منظور ایجاد مناطق ویژه‌ی اقتصادی در هند سلب‌مالکیت شدند با اشاره به خانوارهای که «نسبتاً بیش‌تر پرولتریزه [شدند] بدین مفهوم که باید کار دستمزدی بیش‌تری انجام دهند» مفهوم سراسری از این امر ارائه می‌کند. احتمالاً حداعلای این امر را می‌توان در چین بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ یافت. تا آن زمان نیروی کار تقریباً به شکل کالا وجود نداشت و کم‌وبیش نیمی از جمعیت کارگر چین درآمدی کسب نمی‌کردند، در حالی که تا اواخر سال ۲۰۰۰ تنها حدود ۵ درصد نیروی کار چین شامل این قاعده می‌شدند (وبر و یینگ، ۲۰۰۷). برعکس سهم دستمزد و حقوق به‌عنوان منابع درآمد خانوار روستایی از ۱۸ درصد درآمد خالص در ۱۹۸۵ به ۳۶ درصد در ۲۰۰۵ افزایش یافت (وبر، ۲۰۰۸).

بنابراین، نخستین معیار بنیادی برای تعریف سلب‌مالکیت گسترش‌یابنده عبارت است از ظرفیتش برای افزایش دسترس‌پذیرسازی نیروی کار. برآورد می‌شود که از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۹، تا ۹ میلیون نفر به‌اجبار روستاهای برزیل را ترک کردند تا درگیر کشاکش شهری بشوند (پتراس و ولت‌مه‌یر، ۲۰۱۳). در بولیوی، دهقانانی که با فقدان زمین و آب به‌سبب فعالیت معادن مواجه شده بودند اجتماعات خود را در جست‌وجوی کار در شهرهای مهم ترک کردند (پرو، ۲۰۱۳). در مصر، در پی اصلاحات ارضی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ آغاز شد، سلب‌مالکیت‌ها به فقیرسازی دهقانان و درنهایت دهقان‌زدایی انجامیده است (بوش، ۲۰۰۹). اگرچه دنبال کردن تمامیت حرکت‌هایی از این دست تا بدانیم سلب‌مالکیت شدگان پرولتر شده‌اند یا خیر ناممکن است، دلایل نظری وجود دارد که بر این باور باشیم چنین چیزی باید رخ داده باشد. چنان‌که قبلاً اشاره کردم، برمبنای آنچه در روستاهای چین رخ داد، وبر (۲۰۰۸) دریافت وقتی مراقبت‌های درمانی، آموزش و آب باید در بازار خریداری می‌شد، دهقانان ناگزیر شدند برای آن‌ها پول نقد بپردازند و از این رو پرولتریزه شدن پی‌آمد آن بود.

این احتمال که سلب مالکیت ضرورتاً به افزایش شمار کارگرانی نمی‌انجامد که مستقیماً در تولید به کار گرفته می‌شوند این استدلال را تضعیف نمی‌کند. کارگرانی که پیش از این وابستگی کم‌تری به کار دستمزدی داشتند و به بازار کار پرتاب شده‌اند، حتی بدون آن که استخدام شوند برای سرمایه سودمندان چون دستمزد آنانی را که پیش‌تر استخدام شده‌اند پایین می‌آورند. بنابراین، رشد ارتش ذخیره‌ی کار به سبب سلب مالکیت لوازم معاش با کاهش یکی از فاکتورهای مخرج، در این مورد سرمایه‌ی متغیر (V)، نقش فعالی در افزایش نرخ سود  $(S \div [C+V])$  دارد. به لحاظ منطقی، این نرخ با کاهش دیگر فاکتور مخرج، یعنی سرمایه‌ی ثابت (C) می‌تواند افزایش یابد و این سرمایه‌گستری دومین معیار بنیادی است که من برای تعریف سلب مالکیت گسترش‌یابنده از آن استفاده می‌کنم. معنای سرمایه‌گستری تبدیل ابزار تولید یا لوازم معاشی که تاکنون سرمایه نبوده‌اند به سرمایه است.

همراه با پرولتریزه‌شدن، سرمایه‌گستری شامل چیزی است که سلب مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده می‌نامم. مانند قبل، در خلال جاکن شدن تولیدکنندگان مستقیم از زمین که بعداً به سرمایه بدل می‌شوند یعنی در پی انباشت به کار بسته می‌شوند، این فرایند همچنان ادامه می‌یابد. اما وسایلی که با آن سرمایه‌گستری رخ می‌دهد بسط یافته است و مردم از قلمروهای مختلف جاکن شده‌اند تا فضایی برای انواع مختلف تحولات ایجاد کنند. برای مثال، تقاضای ناچیز برای تجهیزات تولید برق در مرکز اقتصاد جهانی شرکت‌های این بخش را واداشت تا هند را هدف قرار دهند که در آن‌جا ساخت بیش از ۵۰ سد بزرگ طی نیمه‌ی دوم قرن بیستم تقریباً ۳۳ تا ۵۶ میلیون نفر را جابه‌جا کرد (ری، ۲۰۰۱). در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ اجتماعات ماهی‌گیری دستی شمال دلتای نیل به‌وسیله‌ی حصارکشی دریاچه‌ها که تحت یکی از تجارب نولیبرالی مبارک انجام شد جاکن شدند که به رشد صنعت پرورش ماهی منتهی شد (مالم و اسماعیلیان، ۲۰۱۲).

سلب مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده شامل ترکیبی از تبدیل به پرولتر شدن و تبدیل به سرمایه شدن است که به ترتیب به کاهش هزینه‌ی متغیر (V) و هزینه‌ی ثابت (C) منتهی می‌شود. علاوه بر سرمایه‌گستری، روش دوم برای کاهش هزینه‌ی

ثابت (C) و بنابراین افزایش نرخ سود وقتی است که سایر عوامل (سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی) این رابطه ثابت باشند. من به این فرایند تحت عنوان سلب‌مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده اشاره می‌کنم که همراه با پرولتریزه شدن مستلزم کالایی شدن لوازم معاش است به نحوی که این لوازم علاوه بر دارا بودن ارزش مصرفی ارزش مبادله هم داشته باشند. همان‌طور که فردریک جیمسون (۲۰۱۱: ۳۷) می‌گوید، «مادامی که ارزش مصرفی به معنای آن باشد که سایر مردم... خواهان و/یا نیازمند کسب آن هستند... هرچیزی با ارزش مصرفی را می‌توان کالا کرد». لازم است در برابر دسترسی فراگیر به لوازم معاش که می‌توانست پیش از کالایی شدن وجود داشته باشد، بر این «نیاز به دستیابی» تأکید کنیم. یک روش که از طریق آن این امر رخ داده و اگذاری خدماتی که پیش از این دولت تأمین مالی می‌کرده به بخش خصوصی است. اما سلب‌مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده مستلزم خلق فعالیت‌های اقتصادی جدید، مانند آموزش، بهداشت و بازنشستگی است که ارائه‌ی آن‌ها به شکل فزاینده‌ای به قلمرو مبادله که با هزینه‌های تولید تنظیم می‌شود واگذار شده است.

آنچه تحت عنوان کالایی شدن به آن اشاره می‌کنم - و این یکی از دلایلی است که سلب‌مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده را متمایز می‌کنم - مستلزم جاکن شدن نیست که نشانه‌ی سلب‌مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده است. اگرچه کالا شکلی از سرمایه است، کالایی شدن را از سرمایه‌گستری به این معنا تفکیک می‌کنیم که دومی فرایند تبدیل لوازم معاش به ابزار تولید کالاهاست. باوجوداین، هر دو نوع سلب‌مالکیت گسترش‌یابنده پرولتریزه شدن را افزایش می‌دهند. در مورد سلب‌مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده این امر از طریق اخراج تولیدکنندگان مستقیم از مکان‌هایی که در آن‌جاها برای خودشان تولید می‌کردند رخ می‌دهد. در مورد سلب‌مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده، پرولتریزه شدن به سبب انکار دسترسی تولیدکنندگان مستقیم - حتی تولیدکنندگان مستقیم بالقوه - به لوازم معاش است. کالینز (۲۰۱۲: ۱۶) بر مبنای عقب‌نشینی از حقوق کار و برنامه‌های رفاهی در ایالت ویسکانسین امریکا، این موارد را به چشم آشکالی می‌نگریست «برای افزایش یا تشدید وابستگی کارگران به رابطه‌ی دستمزدی از طریق حذف حمایت‌هایی که از دولت به

دست می‌آوردند یا از طریق اتحادیه‌هایشان شکل می‌بخشیدند و از طریق محدود شدن گزینه‌های‌شان برای دنبال کردن یک معیشت مستقل».

هم سلب مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده و هم سلب مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده یادآور فرایندهایی است که در آغاز این مقاله تحت عنوان انباشت اولیه‌ی کلاسیک از آن بحث کردم. اما ما دیگر با خلق شرایطی برای انباشت سرمایه‌داری سروکار نداریم. اکنون ما از طریق سلب مالکیت در نظامی جهانی که پیشاپیش سرمایه‌داری است گسترش این شرایط را مطرح می‌کنیم. به وام از تعابیر مارکسیستی، سلب مالکیت گسترش‌یابنده به مثابه روشی برای افزایش نرخ سود  $(\dot{S} \div [C+V])$  از طریق کاهش هزینه‌های یا سرمایه‌ی ثابت (C) یا سرمایه‌ی متغیر (V) می‌تواند عملی شود. به لحاظ منطقی، هزینه‌های تولید را می‌توان با افزایش بهره‌وری کار افزایش داد که نهایتاً به کاهش ارزش سرمایه‌ی ثابت یا متغیر به کار بسته در چرخه‌های بعدی تولید می‌انجامد. اما این بهره‌وری افزایش‌یافته دقیقاً از سرشت / استثماری خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه ناشی می‌شود و بنابراین ارتباطی با سلب مالکیت ندارد.

تا آن‌جا که تحلیل را به سوی ابزارهای فراقصدی جابه‌جا کنیم، نرخ سود را می‌توان با افزایش یا سرمایه‌گستری / کالایی‌شدن یا پرولتریزه شدن افزایش داد، که به ترتیب به کاهش هزینه‌های سرمایه‌ی ثابت یا سرمایه‌ی متغیر گرایش دارند. بیان نکته‌ای درباره‌ی لحظات هریک از این فرایندها ضروری است. با آن‌چه برای صورت کسر  $(S)$  نرخ سود  $(\dot{S} \div [C+V])$  در چرخه‌ی مشخص تولید تحت ملاحظه‌ی یک تحلیل‌گر رخ می‌دهد می‌توان تأثیر استثمار سرمایه‌دارانه را اندازه‌گیری کرد. اما نرخ‌های سود چرخه‌های بعدی تولید را نیز با آن‌چه برای مؤلفه‌های مخرج کسر نرخ سود رخ می‌دهند، یعنی هزینه‌های یا سرمایه‌ی ثابت یا سرمایه‌ی متغیر، نیز می‌توان تغییر داد. بنابراین، استدلال من درباره‌ی رابطه‌ی سلب مالکیت گسترش‌یابنده با خود انباشت سرمایه‌دارانه آن است که اولی با کاهش هزینه‌های سرمایه  $(C+V)$  می‌تواند به افزایش نرخ سود چرخه‌های تولید آتی منتهی شود.

قبل از نتیجه‌گیری، باید هشدار دهم تمایزهایی که من بین سلب‌مالکیت بازتوزیعی، سلب‌مالکیت سرمایه‌گستر گسترش‌یابنده و سلب‌مالکیت کالایی‌سازی گسترش‌یابنده برقرار کردم در سطح انتزاعی خیلی راحت‌تر محقق می‌شود تا در واقعیت‌های سرمایه‌داری تاریخی. سلب‌مالکیت‌هایی که تنها مازادها را بازتوزیع می‌کنند یا شرایطی برای گسترش سرمایه خلق می‌کنند مقوله‌های انتزاعی هستند که وقتی به سلب‌مالکیت‌های تاریخی نگاه کنیم ممکن است به‌روشنی پدیدار نشوند. همین امر در مورد پرولتریزه شدن، سرمایه‌گستری، یا کالایی‌شدن صادق است. اجازه بدهید صرفاً مثالی از این درآمیختن آشکار این مقولات را که از نظر تئوریک متمایز هستند در نظر بگیریم. بایرد (۲۰۱۱: ۱۲) در بررسی واگذاری امتیاز زمین به منظور توسعه‌ی کشت در لائوس تلاش کرد نشان دهد که این سیاست برای «تبدیل زمین به سرمایه» به شکل قاطعی با «تبدیل مردم به کارگر» درآمیخته است. من در مورد این درآمیزی اختلاف‌نظری ندارم، اما این واقعیت را پنهان نمی‌کند که این‌ها، یعنی به‌ترتیب سرمایه‌گستری و پرولتریزه شدن، فرایندهایی متمایز هستند. در هر مورد هر دو - یا کالایی‌شدن به‌جای سرمایه‌ای شدن - باید به منظور گسترش سرمایه بعد از سلب‌مالکیت رخ دهد.

### نتیجه‌گیری

برخلاف ایده‌ی انباشت اولیه‌ی مارکس (۱۹۹۰ [۱۸۹۰]: ۸۷۵) به‌عنوان «پیشاتاریخ سرمایه»، پژوهش‌گران معاصر تصریح کرده‌اند که سلب‌مالکیت‌های جاری بازگشتی به آن فرایند یا استمرار آن هستند. انباشت به‌اصطلاح اولیه‌ی مستمر، در اشکال به‌هنگام سلب‌مالکیت، تمهیدات بازتولیدی، اندام‌وار یا ترمیم‌کننده‌ی بحران سرمایه‌داری هستند. با این حال اغلب تحلیل‌های جاری به سبب فقدان نظریه‌پردازی‌های دقیق درباره‌ی نحوه‌ی بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، اگر اصلاً چنین کاری انجام دهند، هسته‌ی مفهوم کلاسیک انباشت اولیه را کنار می‌گذارند.

انباشت به‌اصطلاح اولیه، نخستین و بنیادی‌ترین دور تمرکز - در تمایز با انباشت - ابزار تولید است. این امر مستلزم نخستین فرایند پرولتریزه شدن و تبدیل به سرمایه



شدن وسایلی است که تا آن زمان برای معیشت تولیدکنندگان مستقیم به کار می‌رفت. ملاحظه‌ی فرمول مارکس برای نرخ سود  $(s \div [c+v])$  نشان می‌دهد که انباشت اولیه هم سرمایه‌ی ثابت (C) و هم سرمایه‌ی متغیر (V) خلق کرد. اما در اغلب رویکردهای جاری، چون تمایز بین انواع مختلف سلب مالکیت‌های معاصر روشن نیست یا حتی غایب است، توجه به این مسأله را که چه‌گونه موجب پرولتریزه شدن، تبدیل به سرمایه‌شدن یا کالایی‌سازی می‌شوند دشوار می‌سازد. همواره امکان‌پذیر نیست که تشخیص دهیم هریک از انواع سلب مالکیت‌ها پی‌آمدی برای نرخ سود دارد یا خیر.

به سبب این دشواری‌های نظری، من سه مفهوم سلب مالکیت را بر مبنای رابطه‌شان با انباشت سرمایه و تأثیر آن بر نرخ سود از هم تفکیک کردم. نخست مفهوم سلب مالکیت بازتوزیعی که نه موجب پرولتریزه شدن می‌شود، نه سرمایه‌گستری یا کالایی‌شدن. بدین ترتیب، هیچ تأثیری بر نرخ کلی سود ندارد و رابطه‌ی سلب مالکیت بازتوزیعی با انباشت سرمایه، وابسته به آن است. آنچه در سلب مالکیت توزیعی رخ می‌دهد بازتوزیع صرف مازادهای انباشت شده است.

دو نوع سلب مالکیت دیگر که از آن بحث کردم توسعه‌ی سلب مالکیت سرمایه‌گستر و سلب مالکیت کالایی‌گستر است که به ترتیب مستلزم سرمایه‌گستری و کالایی‌گستری است. از آن‌جا که این هر دو موجب پرولتریزه شدن است، با خلق شرایطی برای گسترش انباشت سرمایه با خود انباشت در ارتباط است. این متفاوت از سلب مالکیت بازتوزیعی است که وابسته به انباشت سرمایه است اما در سطح کلی تأثیری روی آن ندارد. سلب مالکیت سرمایه‌گستر و سلب مالکیت کالایی‌گستر هریک به شیوه‌ی خود با کاهش هزینه‌های سرمایه‌ی متغیر (V) و/یا سرمایه‌ی ثابت (C) بر نرخ کلی سودآوری مؤثرند. اگرچه این سلب مالکیت‌ها استثمارگر نیستند، هر دو صحنه را برای استثمار بیش‌تر فراهم می‌کنند، در حالی که سلب مالکیت بازتوزیعی چنین نیست.

این تمایزها را به شکل انتزاعی آسان‌تر می‌توان مشخص ساخت تا به شکل تجربی، اما این امر اعتبار این مفاهیم را کاهش نمی‌دهد. باید به خاطر سپرد که

«جامعه‌ی سرمایه‌داری انضمامی واقعی... را هیچ‌گاه نباید به الگوی «تاب» تولید فروکاست» (امین، ۲۰۱۳: ۵۱). این امر نقش تحلیل‌گر را نشان می‌دهد که وارد واقعیت (آشکار) می‌شود تا کارکرد (بالفعل) روابط اجتماعی را دریابد. در این مقاله تلاش شد با بحث درباره‌ی اعتبار مقوله‌های نظری که البته باید با مطالعات تفصیلی‌تر همراه شوند، در این موضوع مشارکت شود. نمی‌توان به پرسشی که برآوی مطرح کرده که آیا «مهم‌ترین تجربه/استثمار است که به‌طور بالقوه کارگران را به‌عنوان کارگران مزدی در سرتاسر مقیاس جغرافیایی گردهم می‌آورد یا کالایی‌سازی، که کارگران، زارعان سلب‌مالکیت‌شده، و مردمی را که برای دسترسی به آب و برق مبارزه می‌کنند گردهم می‌آورد» (۲۰۱۰: ۳۰۶-۳۰۷) باوجود این، اگر «نام‌گذاری مشوق مطالعه است» (بویل، ۲۰۰۳: ۷۲)، شناسایی انواع مختلف سلب‌مالکیت می‌تواند به طرح پرسش‌هایی یاری کند که سلب‌مالکیت را در سرمایه‌داری تاریخی معاصر به کانون توجه می‌آورد.

#### قدردانی

این مقاله نسخه‌ی بازنگری شده‌ی مقاله‌ی ارائه‌شده در یک‌صد و هفتمین نشست سالانه‌ی انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، شیکاگو، اوت ۲۰۱۵ است. بیش از همه مرهون ایمانوئل والرشتاین به دلیل حمایت‌هایش در طی دوره‌ای هستم که در دپارتمان جامعه‌شناسی ییل به‌عنوان عضو مدعو در دپارتمان جامعه‌شناسی حضور داشتم که در آن‌جا نخستین پیش‌نویس مقاله نوشته شد. همچنین بسیار سپاسگزار نظرات و پیشنهادهای فکورانه‌ی ورنر بونه‌فلد، رافائل سیب‌را و بررسی‌کنندگان ناشناس مجله‌ی جامعه‌شناسی/انتقادی هستم. تمامی مسئولیت مقاله با نگارنده است.

#### پی‌نوشت یادداشت مترجم

[۱] به‌عنوان مثال، در سال ۱۳۹۵ سهم بخش نفت از کل ارزش افزوده‌ی اقتصادی معادل ۱۲٫۳ درصد بوده، سهم بخش ساختمان حدود ۵٫۲ درصد، و بخش صنعت نیز سهمی ۱۲٫۳ درصدی داشته است. همچنین ارزش افزوده‌ی بخش صنعت در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۳، بر مبنای ارقام ثابت، ۲٫۷۷ برابر شده است.

علاوه بر آن، آمار کارگاه‌های صنعتی ۱۰ نفر کارکن و بیش‌تر در سال ۱۳۹۴ بالغ بر ۱۳ هزار کارگاه بوده است. (آمار برگرفته از داده‌های بانک مرکزی و مرکز آمار ایران)

### یادداشت‌های متن اصلی

(۱) براساس نظر مایکل پرلمن (۲۰۰۰: ۲۶)، مارکس به اصطلاح را در ابتدای عنوان بخش نهایی جلد اول سرمایه افزود تا بر فاصله‌اش بر «انباشت پیشین افسانه‌ای اسمیت» تأکید کند. مرهون یکی از بررسی‌کنندگان جامعه‌شناسی انتقادی هستیم که آگاه شدم مارکس این به اصطلاح را از ترجمه‌ی فرانسوی سرمایه ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵ که خود آن را بازنگری کرد حذف کرده بود.

(۲) برای مثال ماسیمو دی آنجلیس (۲۰۰۷: ۲۷۱) «از اصطلاحات «انباشت اولیه» و «حصارکشی» به عنوان اصطلاحات نظری جایگزین استفاده می‌کند».

### مشخصات منبع اصلی:

Daniel Bin, So-called Accumulation by Dispossession, *Critical Sociology*, 2018, Vol. 44(1) 75-88

### منابع

Amin S (2013) *Three Essays on Marx's Value Theory*. New York, NY: Monthly Review.

Ashman S and Callinicos A (2006) Capital accumulation and the state system: assessing David Harvey's 'The New Imperialism'. *Historical Materialism*. ۱۴(۴): ۱۰۷-۱۳۱.

Baird IG (2011) Turning land into capital, turning people into labor: Primitive accumulation and the arrival of large-scale economic land concessions in the Lao People's Democratic Republic. *New Proposals Journal of Marxism and Interdisciplinary Inquiry*. ۱۰(۱): ۲۶-۱۰.

Balibar É (2009 [1968]) The basic concepts of historical materialism. In: Althusser L and Balibar É (eds (*Reading Capital* . London: Verso, pp. 199–308.

Bin D (2014) The class character of macroeconomic policies in Brazil of the real .*Critical Sociology*.۴۴۹–۴۳۱ : (۳)۴۰

Bin D (2015) Fiscal superstructure and the deepening of labour exploitation .*Capital & Class*.۲۴۱–۲۲۱ : (۲)۳۹

Bonfeld W (2001) The permanence of primitive accumulation: Commodity fetishism and social constitution.

*The Commoner* .۲ Available (consulted 24 April 2016) at : <http://www.commoner.org.uk/?p=5>

Bonfeld W (2011) Primitive accumulation and capitalist accumulation: Notes on social constitution and expropriation . *Science & Society*.۳۹۹–۳۷۹ : (۳)۷۵

Boyle J (2003) The second enclosure movement and the construction of the public domain .*Law and Contemporary Problems* .۷۴–۳۳ : (۲–۱)۶۶

Boyle J (2008) (*The Public Domain: Enclosing the Commons of the Mind* .New Haven, CT: Yale University Press.

Brass T (2010) Capitalism, primitive accumulation and unfree labour. In: Veltmeyer H (ed (*Imperialism ,Crisis and Class Struggle: the Enduring Verities and Contemporary Face of Capitalism* . Leiden: Brill, pp. 67–131.

Brass T (2011) Primitive accumulation, capitalist development and socialist transition: Still waiting for Godot ?*Journal of Contemporary Asia*.۲۴–۱ : (۱)۴۱

Burawoy M (2010) From Polanyi to Pollyanna: The false optimism of global labor studies .*Global Labour Journal*–۳۰۱ : (۲)۱ .۳۱۳

Bush R (2009) When ‘enough’ is not enough: Resistance during accumulation by dispossession. In: Hopkins NS (ed (*Political and*

*Social Protest in Egypt*. Cairo: American University in Cairo Press, pp. 85–99.

Collins J (2012) Theorizing Wisconsin's 2011 protests: Community-based unionism confronts accumulation by dispossession *American Ethnologist*. ۴۰-۶ : (۱)۳۹

De Angelis M (2001) Marx and primitive accumulation: The continuous character of capital's 'enclosures' *The Commoner* . Available (consulted 24 April 2016) at : <http://www.commoner.org.uk/?p=5>

De Angelis M (2007) *The Beginning of History: Value Struggles and Global Capital*. London: Pluto. Dolcerocca A and Coriat B (2015) Commons and the public domain: A review article and a tentative research agenda *Review of Radical Political Economics* . ۱۳۹-۱۲۷ : (۱)۴۸

Fine B (2006) Debating the 'new' imperialism *Historical Materialism*. ۱۵۶-۱۳۳ : (۴)۱۴

Goldstein J (2013) Terra economica: Waste and the production of enclosed nature *Antipode*. ۳۷۵-۳۵۷ : (۲)۴۵

Hall D (2012) Rethinking primitive accumulation: Theoretical tensions and rural Southeast Asian complexities *Antipode* : (۴)۴۴ . ۱۲۰۸-۱۱۸۸

Hall D (2013) Primitive accumulation, accumulation by dispossession and the global land grab *Third World Quarterly* : (۹)۳۴ . ۱۶۰۴-۱۵۸۲

Hardt M and Negri A (2009) *Commonwealth*. Cambridge, MA: Belknap.

Harvey D (2003) *The New Imperialism*. New York, NY: Oxford University Press.

Harvey D (2006a) Comment on commentaries *Historical Materialism*. ۱۶۶-۱۵۷ : (۴)۱۴

Harvey D (2006b) Neo-liberalism as creative destruction .  
*Geografiska Annaler* ۸۸ B(2): 145–158.

Harvey D (2006c) *(Spaces of Global Capitalism: Towards a Theory of Uneven Geographical Development)* London: Verso.

Harvey D (2014) *(Seventeen Contradictions and the End of Capitalism)* New York, NY: Oxford University Press.

Ince OU (2014) Primitive accumulation, new enclosures, and global land grabs: A theoretical intervention *Rural Sociology* : (۱) ۷۹ .۱۳۱–۱۰۴

Jameson F (2011) *(Representing Capital: A Reading of Volume One)* London: Verso.

Kappeler A and Bigger P (2011) Nature, capital and neighborhoods: ‘Dispossession without accumulation ?’ *Antipode* ۱۰۱۱–۹۸۶ : (۴) ۴۳

Krier D and Swart WJ (2015) How legends become brands: The culture industry in the second enclosure movement. In: Dahms HF (ed) *(Globalization, Critique and Social Theory: Diagnoses and Challenges)* Bingley: Emerald, pp. 243–266.

Levien M (2011) Special economic zones and accumulation by dispossession in India *Journal of Agrarian Change*. ۴۸۳–۴۵۴ : (۴) ۱۱

Levien M (2013) The politics of dispossession: Theorizing India’s ‘land wars ?’ *Politics & Society*. ۳۹۴–۳۵۱ : (۳) ۴۱

Li M (2004) After neoliberalism: Empire, social democracy, or socialism ? *Monthly Review*. ۳۶–۲۱ : (۸) ۵۵

Luxemburg R (2003 [1913] (*The Accumulation of Capital* . London: Routledge & Kegan Paul.

McMichael P (1977) The concept of primitive accumulation: Lenin’s contribution *Journal of Contemporary Asia*. ۵۱۲–۴۹۷ : (۴) ۷

Magdoff H (2013 [1973?]) Primitive accumulation and imperialism *Monthly Review*. ۲۵–۱۳ : (۵) ۶۵

Malm A and Esmailian S (2012) Doubly dispossessed by accumulation: Egyptian fishing communities between enclosed lakes

and a rising sea *Review of African Political Economy*—۴۰۸ : (۱۳۳)۳۹  
.۴۲۶

Mandel E (1978 *Late Capitalism* London: Verso.

Marx K (1990 [1890] (*Capital: A Critique of Political Economy, Volume I* London: Penguin.

Perelman M (2000 *The Invention of Capitalism: Classical Political Economy and the Secret History of Primitive Accumulation* . Durham, NC: Duke University Press.

Perreault T (2013) Dispossession by accumulation? Mining, water and the nature of enclosure on the Bolivian Altiplano . *Antipode*.۱۰۶۹-۱۰۵۰ : (۵)۴۵

Petras J and Veltmeyer H (2013 *Imperialism and Capitalism in the Twenty-first Century: A System in Crisis* .Farnham: Ashgate.

Piketty T (2014 *Capital in the Twenty-first Century* .Cambridge, MA: Belknap.

Read J (2002) Primitive accumulation: The aleatory foundation of capitalism *Rethinking Marxism*.۴۹-۲۴ : (۲)۱۴

Read J (2003 *The Micro-politics of Capital: Marx and the Prehistory of the Present* .Albany, NY: State University of New York Press.

Roy A (2001 *Power Politics* .Cambridge, MA: South End Press.

Sassen S (2010) The return of primitive accumulation. In: Lawson G, Armbruster C and Cox M (eds) *The Global 1989: Continuity and Change in World Politics* .Cambridge: Cambridge University Press, pp.51-75.

Strümpell C (2014) The politics of dispossession in an Odishan steel town *Contributions to Indian Sociology*.۷۲-۴۵ : (۱)۴۸

Therborn G (1999 *The Ideology of Power and the Power of Ideology* .London: Verso.

Webber M (2008) The places of primitive accumulation in rural China. *Economic Geography*. ۴۲۱-۳۹۵ : (۴)۸۴

Webber M and Ying Z (2007) Primitive accumulation, transition and unemployment in China. In: Lee GO and Warner M (eds) (*Unemployment in China: Economy, Human Resources and Labour Markets* London: Routledge, pp. 17-35.

Wood EM (2006) Logics of power: A conversation with David Harvey. *Historical Materialism*. ۳۴-۹ : (۴)۱۴

Wood EM (2009) Peasants and the market imperative: The origins of capitalism. In: Akram-Lodhi AH and Kay C (eds) (*Peasants and Globalization: Political Economy, Rural Transformation and the Agrarian Question* London: Routledge, pp. 37-56.

Zarembka P (2000) Accumulation of capital, its definition: A century after Lenin and Luxemburg. In: Zarembka P (ed) (*Value, Capitalist Dynamics and Money* New York, NY: JAI, pp. 183-225.

Zarembka P (2002) Primitive accumulation in Marxism, historical or trans-historical separation from means of production ? *The Commoner* Debate 01). Available (consulted 24 April 2016) at : <http://www.commoner.org.uk/debzarembka01.pdf>



# پرسش‌نامه‌ی کارگری

کارل مارکس  
ترجمه‌ی علی سالم



## مقدمه

این پرسش‌نامه، اونتولوژی (هستی‌شناسی) نقادانه‌ی کارل مارکس را به روشی انضمامی به تصویر می‌کشد. در وهله‌ی نخست، آنچه آشکارا به چشم می‌خورد اعتماد مارکس به قدرت فاهمه‌ی کارگران است. پرسش‌هایی چون تقسیم کار در کارخانه، قدرت محرکه‌ی ماشین‌های خودکار، دانش آن‌ها نسبت به اجرای مقررات کار و غیره، نشانگر این باور مارکس است که آزادی کارگران فقط به‌دست خود آن‌ها انجام‌پذیر است. همان‌طور که وی در پی‌گفتار چاپ دوم کتاب «سرمایه» ابراز می‌کند: «استقبال سریع محافل گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر آلمان از سرمایه‌بهترین پاداش زحمات من است.» «برعکس، «شمّ عظیم نظری، که معمولاً ویژگی موروثی آلمانی‌ها تلقی می‌شد، تقریباً به‌طور کامل از میان طبقات به‌اصطلاح تحصیل‌کرده رخت بریسته، و در عوض میان طبقه‌ی کارگر تجدید حیات یافته است.» مخاطبان مارکس همواره کسی بودند که به‌قول خودش «می‌خواهند چیز جدیدی بیاموزند و در نتیجه می‌خواهند خود ببینند.» (پیش‌گفتار ویراست نخست سرمایه) این‌که مارکس طبقه‌ی کارگر را «وارثان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» می‌پنداشت، اظهاری مبالغه‌آمیز نیست.

نکته‌ی مهم دیگر این پرسش‌نامه عبارت است از حساسیت و توجه مارکس به کلیت شرایط هستی و کار کارگران و به‌ویژه زنان و کودکان. از تغذیه تا بهداشت، از نور، سروصدا و پاکیزگی هوا و فضای کافی محیط کار تا تأثیر کار یکنواخت با ماشین‌آلات بر عضلات و اعصاب کارگران، از تصادفات و جراحات وارده بر آن‌ها تا کار شبانه و وضعیت مسکن کارگران، همگی پرسش‌هایی هستند که فقط از عهده‌ی نگارنده‌ی سرمایه‌برمی‌آید. مقایسه‌ی این متن با فصل‌های هشتم تا سیزدهم جلد اول سرمایه، به‌وضوح نشانگر آن است که این پرسش‌نامه حقیقتاً چکیده‌ی انضمامی آن فصول است. مباحث مربوط به قرارداد کاری، اتوماسیون و تشدید بهره‌کشی از نیروی کار، اثر معکوس ماشین‌آلات بر روزانه کاری، قطعه‌کاری، نظام نوبتی و تأثیر بی‌واسطه‌ی ماشین بر کارگر، و از آن‌جا مبارزه‌ی کارگر با ماشین، که در سرمایه‌واکوی شده‌اند در این‌جا از خود کارگران پرس‌وجو شده است. چنانچه با

این برداشت دوباره به فصول یادشده در سرمایه رجوع کنیم، خواهیم دید که چه‌گونه در همه‌جا صدای خودِ کارگران در بستر عناوینی که مارکس تدوین کرده رسا و بلند است. خودِ مارکس به دوستانش از جمله کوگلمان توصیه می‌کرد که در جلسات کارگری به فصول **روزانه‌ی کار**، همکاری، تقسیم کار و انباشت اولیه‌ی سرمایه توجه خاص شود. (نامه به کوگلمان، ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷)

انسان‌مداریِ کارگریِ مارکس در پرتو چنین مباحثی معنی‌دار می‌شود. **آمیختن صدای خودِ کارگران** («مبارزه برای کار متعارف روزانه») با تئوری، وجه مشخصه‌ی دیالکتیک نوین مارکسی است.

## علی رها

### پرسشنامه‌ی کارگری [۱]

#### کارل مارکس / ترجمه‌ی علی سالم [۲]

#### یک

- (۱) در کدام شاخه‌ی صنعت کار می‌کنید؟
- (۲) محلی که در آن کار می‌کنید تحت اداره‌ی سرمایه‌داران خصوصی است یا شرکتی سهامی؟ نام کارفرمای خصوصی یا مدیر شرکت را ذکر کنید.
- (۳) تعداد افراد استخدامی را مشخص کنید.
- (۴) سن و جنس آن‌ها را مشخص کنید.
- (۵) پایین‌ترین سنی که کودکان - پسر یا دختر - پذیرفته می‌شوند چه‌قدر است؟

(۶) تعداد سرپرستان و دیگر کارکنانی را که کارگر مزدبگیر معمولی نیستند مشخص کنید.

(۷) آیا شاگردان هم به کار گرفته شده‌اند؟ تعدادشان چقدر است؟

(۸) آیا علاوه بر کارگران استخدامی عادی و منظم، در برخی فصول کارگرانی از بیرون به کار فراخوانده می‌شوند؟

- (۹) کارفرمای شما منحصراً یا عمدتاً برای مشتریان محلی کار می‌کند یا برای بازار داخلی عمومی یا برای صادرات به کشورهای خارجی؟
- (۱۰) محل کار شما خارج از شهر است یا داخل شهر؟
- (۱۱) اگر صنعت شما در یک مکان روستایی فعالیت می‌کند، آیا امرار معاش اصلی شما را تشکیل می‌دهد، یا لازم است با کشاورزی هم ترکیب شود؟
- (۱۲) کارتان کاملاً یا عمدتاً دستی است یا با ماشین؟
- (۱۳) نحوه‌ی تقسیم کار را در بنگاهی که استخدام شده‌اید توضیح دهید.
- (۱۴) آیا از موتور بخار به‌عنوان نیروی محرک استفاده می‌شود؟
- (۱۵) تعداد اتاق‌های کاری را که بخش‌های مختلف فعالیت در آن انجام می‌شود مشخص کنید و بخشی از فرایند صنعتی را که شما در آن کار می‌کنید شرح دهید. نه فقط از لحاظ فنی، بلکه با توجه به فشار عضلانی و عصبی که تحمیل می‌کند و اثرات عمومی آن بر روی سلامتی کارگران.
- (۱۶) وضعیت بهداشتی محل کار را توصیف کنید: اندازه (فضای اختصاص‌یافته به هر کارگر)، تهویه، دما، سفیدکاری، سرویس‌های بهداشتی، بهداشت عمومی، سروصدای ماشین‌آلات، گردوغبار، رطوبت و غیره.
- (۱۷) آیا هیچ نظارتی از طرف دولت یا شهرداری بر وضعیت بهداشتی محل کارتان وجود دارد؟
- (۱۸) آیا تأثیرات زبان‌آور ویژه‌ای در محل کارتان وجود دارد که موجب بیماری‌های خاصی در میان کارگران شود؟
- (۱۹) آیا در محل کارتان ازدحام ماشین‌آلات وجود دارد؟
- (۲۰) آیا نیروی محرکه، دستگاه‌های انتقال و ماشین‌آلات آن‌قدر ایمنی دارند که از صدمات بدنی به کارگران جلوگیری شود؟
- (۲۱) سوانح اصلی را که به اندام‌ها و حیات کارگران صدمه می‌زند برحسب تجربه‌ی شخصی‌تان توضیح دهید.
- (۲۲) اگر در معدن کار می‌کنید، اقدامات پیشگیرانه‌ای را که کارفرمای شما در جهت ایمن‌سازی تهویه و جلوگیری از انفجار و دیگر سوانح خطرناک در نظر گرفته توضیح دهید.

- (۲۳) اگر در یک کارخانه‌ی شیمیایی، ریخته‌گری، تولید فلزات، یا دیگر صنایع خطرناک کار می‌کنید مشخص کنید که چه اقدامات پیشگیرانه‌ای از طرف کارفرمای شما انجام شده است؟
- (۲۴) در محل کار شما از کدام وسایل روشنایی، چراغ گازسوز، نفت و غیره، استفاده می‌شود؟
- (۲۵) آیا در برابر وقوع آتش‌سوزی وسایل ایمنی کافی در محل کارتان وجود دارد؟
- (۲۶) در صورت بروز سانحه، آیا کارفرمای شما به لحاظ قانونی موظف است به فرد آسیب‌دیده و خانواده‌ی او غرامت بدهد؟
- (۲۷) در صورت پاسخ منفی، آیا او تاکنون به کسی که در حین کار برای ثروتمند شدن او متحمل سانحه شده، غرامت داده است؟
- (۲۸) آیا کمک‌های اولیه‌ی پزشکی در محل کارتان وجود دارد؟
- (۲۹) اگر در خانه کار می‌کنید، شرایط اتاق کارتان را توضیح دهید؛ آیا از ابزار یا ماشین‌آلات کوچکی استفاده می‌کنید؟ آیا همسرتان، یا فرد دیگری، بزرگسال یا کودک، مرد یا زن، را به کار می‌گیرید؟ آیا برای یک مشتری خصوصی کار می‌کنید یا برای یک «کارفرما»؟ آیا مستقیماً با او ارتباط دارید یا با واسطه؟

## دو

- (۱) به‌طور معمول روزانه چند ساعت و هر هفته چند روز کار می‌کنید.
- (۲) تعداد روزهای تعطیل در سال را ذکر کنید.
- (۳) چه زمان‌های استراحتی در بین کارتان وجود دارد؟
- (۴) وقت غذا در فواصل منظم و ثابت است یا بی‌قاعده؟
- (۵) آیا کار در وقت غذا ادامه پیدا می‌کند؟
- (۶) اگر از نیروی بخار استفاده می‌شود، زمان فعلی شروع و پایان آن را مشخص کنید.
- (۷) آیا شب‌کاری هم انجام می‌شود؟

- (۸) ساعات کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۶ سال را مشخص کنید.
- (۹) آیا در طول روز کاری مجموعه‌های مختلفی از کودکان و نوجوانان جایگزین یکدیگر می‌شوند؟
- (۱۰) آیا مقرراتی برای کار کودکان وجود دارد که دولت اعمال و کارفرماها به‌طور جدی اجرا کنند؟
- (۱۱) آیا مدرسه‌ای برای کودکان و نوجوانان شاغل در صنعت شما وجود دارد؟ اگر چنین است، چند ساعت در روز کودکان در این مدرسه آموزش می‌بینند؟ به آن‌ها چه چیزی آموخته می‌شود؟
- (۱۲) در مواردی که کار شبانه‌روز ادامه پیدا می‌کند، کدام نظام شیفت‌بندی - جایگزینی مجموعه‌ای از کارگران با مجموعه‌ی دیگر - به کار می‌رود؟
- (۱۳) در زمان‌های افزایش تولید، ساعات معمول کاری چه قدر طولانی می‌شود؟
- (۱۴) آیا شست‌وشوی ماشین‌آلات را شمار دیگری از کارگران که به این منظور استخدام شده‌اند انجام می‌دهند یا اپراتورهایی که در طی روز کاری معمول با ماشین‌آلات کار می‌کنند انجام می‌دهند؟
- (۱۵) در مورد حضور به‌موقع کارگران در سر کار در شروع یک روز کاری یا شروع مجدد کار بعد از ساعت غذا، چه مقررات و جریمه‌های وجود دارد؟
- (۱۶) روزانه چه مدت صرف رفتن شما از خانه به محل کار و بازگشت به خانه می‌شود؟

## سه

- (۱) نوع قرارداد شما با کارفرما چه گونه است؟ به صورت روزانه استخدام شده‌اید، هفتگی، ماهانه یا غیره؟
- (۲) شرایط اخراج (یا ترک کار) چیست؟
- (۳) در صورت نقض قرارداد، اگر قصور از طرف کارفرما باشد، چه جرایمی متحمل می‌شود؟
- (۴) اگر قصور از طرف کارگر باشد، چه جرایمی متحمل می‌شود؟
- (۵) اگر شاگردان به کار گرفته می‌شوند، شرایط قرارداد آن‌ها را بیان کنید.

(۶) کار شما منظم است یا نامنظم؟

(۷) شاخه‌ی صنعتی که در آن کار می‌کنید، عمدتاً در فصول خاصی انجام می‌شود، یا در شرایط عادی توزیع کم‌وبیش یکسانی در طول سال دارد؟ اگر کار شما محدود به فصولی خاص است، در سایر ایام سال چه‌گونه گذران زندگی می‌کنید؟

(۸) آیا دستمزد شما برحسب زمان محاسبه می‌شود یا قطعه‌کاری؟

(۹) اگر برحسب زمان است، ساعتی است یا روزانه؟

(۱۰) آیا دستمزد بیش‌تری برای *اضافه کار* پرداخت می‌شود؟ چه‌قدر؟

(۱۱) اگر دستمزد شما برحسب قطعه‌کاری پرداخت می‌شود روش تعیین آن را توضیح دهید؛ اگر در صناعی استخدام شده‌اید که حجم کار انجام‌شده برحسب اندازه‌گیری وزن محاسبه می‌شود (مانند معدن زغال‌سنگ) آیا پیش آمده که کارفرمای شما و زبردستان او درباره‌ی پرداخت بخشی از دستمزد شما تقلب کنند؟

(۱۲) اگر دستمزد شما برحسب قطعه‌کاری است، آیا کیفیت اقلام ساخته‌شده بهانه‌ای برای کاهش متقابلانه از دستمزد است؟

(۱۳) دستمزد، چه بر اساس زمان و چه بر اساس قطعه‌کاری باشد، در چه شرایطی به شما پرداخت می‌شود؟ به عبارت دیگر، برای کاری که انجام داده‌اید، قبل از دریافت دستمزد، چه مدت طول می‌کشد که از کارفرمای‌تان طلبکار باشید؟ پرداخت بعد از گذشت یک هفته، یک ماه یا فواصل زمانی دیگر انجام می‌شود؟

(۱۴) آیا چنین تأخیری در پرداخت دستمزد، شما را اغلب مجبور می‌کند به مؤسسات رهنی با نرخ بالای بهره پناه ببرید و خودتان را از چیزهایی که نیاز دارید محروم کنید، یا از مغازه‌داران خرید نسبه بکنید و بدین ترتیب قربانی آن‌ها بشوید؟ آیا از مواردی اطلاع دارید که کارگران به‌سبب شکست یا ورشکستگی کارفرمایان‌شان دستمزد نگرفته باشند؟

(۱۵) آیا دستمزدها مستقیماً توسط کارفرما پرداخت می‌شود یا توسط کارگزارانش، مثل پیمانکار و غیره؟

(۱۶) اگر دستمزدتان را پیمانکار یا دیگر اشخاص واسطه پرداخت می‌کنند، شرایط آن را در قرارداد توضیح دهید.

- (۱۷) مبلغ دستمزد روزانه و هفتگی خود را ذکر کنید.
- (۱۸) دستمزد زنان و کودکان همکاران در همان کارگاه را ذکر کنید.
- (۱۹) بالاترین و پایین‌ترین دستمزد روزانه را در طول ماه گذشته ذکر کنید.
- (۲۰) بالاترین و پایین‌ترین دستمزد قطعه‌کاری را در طول ماه گذشته ذکر کنید.
- (۲۱) دستمزد خودتان در همان مدت را مشخص کنید و اگر خانواده دارید، دستمزدهای همسر و فرزندان‌تان را هم ذکر کنید.
- (۲۲) آیا دستمزد به‌طور کامل به‌شکل پولی پرداخت می‌شود یا بخشی از آن به شکل‌های دیگر؟
- (۲۳) اگر مسکن‌تان را از کارفرمای‌تان اجاره کرده‌اید، شرایط آن را توضیح دهید. آیا اجاره را از دستمزدتان کسر می‌کند؟
- (۲۴) قیمت کالاهای ضروری خود را ذکر کنید، از قبیل:
- الف- میزان اجاره‌خانه و شرایط اجاره‌نامه؛ تعداد اتاق‌ها؛ تعداد افرادی که در آن زندگی می‌کنند؛ تعمیرات و حق بیمه؛ خرید و تعمیر اسباب‌خانه؛ گرمایش، روشنایی، آب و غیره
- ب- تغذیه: نان، گوشت، سبزیجات (سیب‌زمینی و غیره)؛ محصولات لبنی، تخم‌مرغ، ماهی، کره، روغن، گوشت خوک، شکر، نمک، ادویه‌جات، قهوه، چایی، عرق کاسنی، آبجو، شراب سیب، شراب قرمز، تنباکو و غیره.
- ج- پوشاک (برای بزرگسالان و کودکان)؛ شست‌وشو، مواد بهداشتی، حمام، صابون و غیره.
- د- هزینه‌های مختلف از قبیل پست، اقساط وام و پرداخت اقلام نسیه؛ هزینه‌ی آموزش کودکان در مدرسه، هزینه‌ی کارآموزی، خرید مجلات، کتاب، و غیره؛ سهم انجمن‌های همیاری، صندوق اعتصاب، انجمن‌ها، اتحادیه‌های کارگری و غیره.
- هـ - هزینه‌های احتمالی مرتبط با وظایف‌تان (اگر چنین هزینه‌هایی متحمل می‌شوید)
- و- مالیات



(۲۵) تلاش کنید حساب درآمد هفتگی و سالانه‌ی خود (و در صورت داشتن خانواده، درآمد خانواده) و هزینه‌های هفتگی و سالانه را به شکل بودجه طبقه‌بندی کنید.

(۲۶) آیا برحسب تجربه‌ی شخصی‌تان ملاحظه کرده‌اید که هزینه‌های مایحتاج زندگی (مثل اجاره‌خانه، قیمت غذا و غیره) از دستمزدتان به میزان بیش‌تری افزایش یافته باشد؟

(۲۷) تغییرات در سطح دستمزد را تا آن‌جا که به خاطر می‌آوردید ذکر کنید.

(۲۸) میزان سقوط دستمزد را در دوران رکود یا بحران ذکر کنید.

(۲۹) میزان افزایش دستمزد را در دوران به‌اصطلاح رونق مشخص کنید.

(۳۰) تعلیق کار به‌علت تغییر در روش انجام کار، و بحران‌های جزئی یا کلی به‌وجودآمده را توضیح دهید.

(۳۱) تغییرات در قیمت اقلامی را که تولید می‌کنید یا خدماتی را که ارائه می‌دهید در مقایسه با تغییرات هم‌زمان در دستمزدتان توضیح دهید.

(۳۲) آیا در تجربه‌ی کاری شما، کارگری به سبب ورود ماشین‌آلات یا دیگر پیشرفت‌ها کار خود را از دست داده است؟

(۳۳) آیا همراه با پیشرفت ماشین‌آلات و قدرت تولیدی کارگران، شدت و مدت زمان کار افزایش یافته است یا کاهش؟

(۳۴) آیا اطلاع دارید که هیچ‌گونه افزایش دستمزدی در نتیجه‌ی بهبود تولید صورت گرفته باشد.

(۳۵) آیا تاکنون نمونه‌ای را دیده‌اید که یک کارگر معمولی در ۵۰ سالگی قادر به بازنشستگی و ادامه‌ی زندگی با پولی باشد که در نقش کارگر مزدبگیر به دست آورده است؟

(۳۶) در شاخه‌ی صنعتی شما، یک کارگر با سلامتی متوسط چند سال می‌تواند به کار ادامه دهد؟

## چهار

- (۱) آیا در صنفی شما اتحادیه‌های کارگری وجود دارند؟ چه‌گونه مدیریت می‌شوند؟
- (۲) بنا به تجربه‌ی شخصی شما، چه تعداد اعتصاب در صنف‌تان رخ داده است؟
- (۳) این اعتصاب‌ها چه مدت طول کشیدند؟
- (۴) در یک بخش صورت گرفته یا سراسری بودند؟
- (۵) هدف آن‌ها افزایش دستمزد بود یا مقاومت در مقابل کاهش آن؟ یا مربوط به طول ساعات کار یا انگیزه‌های دیگر بود؟
- (۶) نتیجه‌ی آن‌ها چه بود؟
- (۷) آیا صنف شما از اعتصابات کارگران صنف‌های دیگر حمایت می‌کند؟
- (۸) قواعد و جریمه‌های برهم‌زدن صنف را که کارفرمای‌تان برای مدیریت کارگران مزدبگیرش برقرار کرده بیان کنید.
- (۹) آیا همدستی بین کارفرمایان برای تحمیل کاهش دستمزد، افزایش ساعات کار، مداخله در اعتصابات، و کلاً برای تحمیل خواسته‌هایشان بر طبقه‌ی کارگر وجود دارد؟
- (۱۰) آیا برحسب تجربه‌ی شما، دولت تاکنون از قدرت حکومتی برای کمک به کارفرمایان علیه کارگران سوءاستفاده کرده است؟
- (۱۱) آیا برحسب تجربه‌ی شما، هیچ‌گاه همین دولت برای حمایت از کارگران علیه دست‌درازی‌ها و تبانی‌های غیرقانونی کارفرمایان مداخله کرده است؟
- (۱۲) آیا همین دولت قوانین کارخانه را - تا جایی که وجود دارد - علیه کارفرمایان اجرا کرده است؟ آیا بازرسان دولتی - در صورت وجود - وظایف خود را با دقت کافی انجام می‌دهند؟
- (۱۳) آیا در کارگاه یا صنف شما، انجمن‌های همیاری و مساعدت در مواردی مثل تصادف، بیماری، مرگ، ناتوانی موقت برای انجام کار، پیری و غیره وجود دارد؟
- (۱۴) عضویت در چنین انجمن‌هایی داطلبانه است یا اجباری؟ آیا منابع مالی آن‌ها منحصرأ در اختیار کارگران است؟

(۱۵) اگر مشارکت در این صندوق‌ها اجباری و تحت کنترل کارفرماست، آیا او این سهم را از حقوق کارگران کسر می‌کند؛ آیا به ازای آن بهره می‌پردازد؛ آیا اقساط پرداخت شده بعد از ترک کار به کارگر بازگردانده می‌شود؟

(۱۶) مؤسسه‌های تعاونی کارگری در بخش صنعت شما وجود دارد؟ چه گونه مدیریت می‌شوند؟ آیا، شبیه آنچه سرمایه‌داران انجام می‌دهند، از کارگران مزدبگیری خارج از کارخانه استفاده می‌کنند؟

(۱۷) آیا در صنف شما کارگاه‌هایی وجود دارد که بخشی از حق‌الزحمه‌ی کارگران را تحت عنوان مزد و بخش دیگر را به صورت به‌اصطلاح سهم از سود کارفرما پرداخت کنند؟ مجموع درآمد این کارگران را با کارگران سایر جاهایی که چنین به‌اصطلاح شراکتی وجود ندارد مقایسه کنید. تعهدات کارگرانی را که تحت چنین نظامی قرار دارند توضیح دهید. آیا آن‌ها می‌توانند در اعتصابات و اعتراضات شرکت کنند یا فقط مجازند «گماشته»ی فرمانبردار کارفرمای خود باشند؟

(۱۸) وضعیت عمومی جسمانی، ذهنی و اخلاقی کارگران مرد و زن در صنف شما چه گونه است؟

### پی‌نوشت‌ها

[۱] در نیمه‌ی نخست آوریل ۱۸۸۰، مارکس به درخواست بنوا مالمو، ناشر نشریه‌ی فرانسوی «بررسی سوسیالیستی» پرسش‌نامه‌ی حاضر را تدوین کرد. [۱] این پرسش‌نامه در بیستم آوریل همان سال با نام مستعار منتشر شد و علاوه بر آن به‌صورت جزوه‌ای مستقل (با شمارگان ۲۵ هزار نسخه) در سرتاسر فرانسه توزیع شد.

در مقدمه‌ی آغازین پرسش‌نامه اشاره شده بود که این اولین تلاش جدی برای شکل‌گیری دیدگاهی نسبت به وضعیت طبقه‌ی کارگر فرانسه است و از همه‌ی کارگران شهری و کارگران کشاورزی، و همچنین همه‌ی سوسیالیست‌های فرانسوی می‌خواست در آن مشارکت کنند. گفته شد: «ما امیدواریم هدف»مان از پشتیبانی کارگران شهری و کشاورزی برخوردار شود، آنانی که با آگاهی کامل از موضوع درمی‌یابند تنها خودشان می‌توانند مشقتی را که تحمل می‌کنند توصیف کنند؛ آنانی که به‌تنهایی، بی آن‌که نجات‌دهنده‌ای از آسمان نازل شود- در مبارزه علیه شرارت‌های اجتماعی که متحمل می‌شوند می‌توانند درمان قاطعی

پیدا کنند؛ ما همچنین به سوسیالیست‌هایی در نحله‌های گوناگون اتکا داریم که برای اصلاح اجتماعی مبارزه می‌کنند، آنان باید برای کسب آگاهی دقیق و روشن از وضعیت طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که آینده از آن اوست، تلاش کنند.

این دستورالعمل‌های کارگری باید نخستین کاری باشد که سوسیال‌دموکرات‌ها برای تدارک انقلاب اجتماعی انجام می‌دهند» (برگرفته از مقدمه‌ی ویراستاران انگلیسی مجموعه آثار مارکس - انگلس)

[۲] ویرایش فرانسوی پرسش‌نامه، مبنای ترجمه‌های ایتالیایی، لهستانی و هلندی است.

نخستین انتشار متن انگلیسی «پرسش‌نامه» به صورت یک جزوه در مآخذ زیر بود:

London, Communist Party of *A Workers' Enquiry. By Karl Marx*

[Gr. Britain] 1926

نسخه‌ی مورد استفاده برای ترجمه‌ی فارسی آن که بر اساس نسخه‌ی دست‌نویس مارکس به انگلیسی، که بخشی از آن به فرانسوی است، منتشر شده جلد بیست و چهارم مجموعه آثار مارکس و انگلس، (ص. ۳۲۸) است.

MECW, Vol. 24, P.328

# آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

دیوید کاتز

ترجمه‌ی سیدرحیم تیموری

بحران و تجدیدساختار در سرمایه‌داری آمریکایی



در طی بحران اقتصادی شدید سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ برای بسیاری مسجل بود که نولیبرالیسم رو به پایان است.<sup>[۱]</sup> بانک‌های اصلی آمریکا با خطر فروپاشی مواجه بودند و تنها از طریق کمک‌های مالی دولتی سرپا ماندند. فعالیت اقتصادی و اشتغال، به شدت افت کرد. با مفروضات خرد عمومی هیچ کدام از موارد فوق نباید اتفاق می‌افتادند: سرمایه‌داری آزاد بازار همیشه پایدار خواهد بود، همان‌طور که پایانی بر دوران مداخله‌ی دولت در اقتصاد بود. هرکس بر اساس تلاش‌ها و ظرفیت خود نجات خواهد یافت یا غرق خواهد شد. با این حال، جلوی چشم همه‌ی جهانیان آشکار شد که این ادعاها باطل هستند. هنگامی که فدرال رزرو و خزانه‌داری آمریکا نتوانستند از شیوع بحران جلوگیری کنند به سرعت عقاید جزمی بازار آزاد را رها کردند و از همه‌ی مکانیسم‌های دردسترس برای توقف فروپاشی استفاده کردند. در سطح بین‌المللی، دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری عضو گروه بیست به دنبال برنامه‌های محرک مالی رفتند، در حالی که بانک‌های مرکزی آن‌ها اقتصاد را با پول لبریز کردند و نرخ بهره را به نزدیک صفر رساندند. ویجرز<sup>[۲]</sup> در یکی از گزارش‌های مستند خود خاطرنشان کرد «در متن یک بحران، همه‌ی ما کینزی هستیم.» انتظار تغییرات ناگهانی در نهادها و سیاست‌ها وجود داشت؛ اگرچه افراد مشغول به کار به دستگاه‌ها و ابزارهای خود متکی شدند، تمرکز و اشنگتن بر نجات بانکدارها و شرکت‌های غول پیکر بود و مالکان در معرض فروش ملک‌های رهنی نیز کمک‌های ناچیزی دریافت کردند.

جنبش کینزی عمر کوتاهی داشت. تا سال ۲۰۱۰، نولیبرالیسم با لباس مبدل سیاست ریاضتی بازگشته بود. اضطراب و ناامنی رکود بزرگ به پیشرفت‌های سیاسی غیرمنتظره - برآمدن ناسیونالیسم جناح راست و احیای ایده‌ی حمایت از «سوسیالیسم دموکراتیک» - کمک کرد. تفسیر بحران مالی سال ۲۰۰۸ و پی‌آمدهای متعاقب آن، بر ارزیابی‌های مختلف اقتصاد سیاسی دوره‌ی قبلی اتکا دارد: آیا تجدیدساختار نولیبرالی از سال ۱۹۷۹ به بعد، در حل بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ موفق بود یا این‌که عوارض آن همچنان در شکل‌های جدید ادامه یافته است؟ استدلال ما این است که شکل نهادی جدید سرمایه‌داری نولیبرال در ترمیم انباشت سرمایه و افزایش نرخ سود موفق بود، اگرچه سطوح موفقیت آن پایین‌تر از «سرمایه‌داری تنظیم‌شده»<sup>[۳]</sup> دوران پس از جنگ بود. به علاوه، اگر نرخ‌های انباشت

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

و سود درخشان نبوده‌اند، اما نولیبرالیسم در برخی جنبه‌ها، از جمله در هدایت جریان بیش‌تری از ثروت به طبقه‌ی سرمایه‌دار، برای نظام سرمایه بهتر از رژیم اقتصادی قبلی عمل کرد.

رویدادهای ۲۰۰۹-۲۰۰۸ تنها یک بحران مالی شدید و رکود اقتصادی بزرگ [۴] نبود. آن‌ها نشانه‌ی آغاز یک بحران ساختاری در شکل نولیبرال سرمایه‌داری بودند که بعد از ۱۹۷۹ صورت یافته بود - یعنی، بحرانی که از ویژگی‌های ساختاری یک رژیم سرمایه‌دارانه‌ی انباشت پدید می‌آید که نمی‌تواند بدون ساخت یک رژیم نهادی جدید برطرف شود. به‌رغم محرک‌های پولی بی‌سابقه، بحران ساختاری کنونی با توجه به شرایطی چون رشد اقتصادی پایین، نرخ پایین انباشت سرمایه، ایستایی دستمزدهای واقعی و افزایش نامنی اقتصادی برای افراد مشغول به کار، به ایستایی [۵] شدید تبدیل شده است - و به ایجاد قطعی شدن‌های [۶] سیاسی جدید کمک کرده است. در این باره تحلیل ما بر نظریه‌ی آشکال نهادی درازمدت سرمایه‌داری یا «ساختارهای اجتماعی انباشت» متکی است. نهادها و ایده‌های مسلط در چنین ساختارهایی، انباشت سرمایه را از طریق ایجاد شرایطی که نرخ بالای سود، تقاضای کل و سرمایه‌گذاری‌های تولیدی درازمدت را تسریع خواهند کرد، تقویت می‌کنند. بنابراین، تناقض‌های هر رژیم ساختاری، یک بحران ساختاری و یک دوره‌ی کشمکش بر سر تجدیدساختار اقتصاد سیاسی به‌وجود می‌آورد، که به یک ساختار اجتماعی جدید انباشت منتهی می‌شود. [۷]

آنچه در ادامه ارائه می‌شود بررسی اجمالی دو رژیم انباشت است که در آمریکای پس از پایان جنگ جهانی دوم، «سرمایه‌داری تنظیم‌شده» و «سرمایه‌داری نولیبرال» را غالب کرد. این بررسی نشان می‌دهد چه‌گونه سرمایه‌داری نولیبرال ابتدا به دوره‌ای از توسعه‌ی اقتصادی طولانی و نسبتاً باثبات وارد شد - و سپس در ۲۰۰۸ به ورطه‌ی بحران مالی و رکود اقتصادی عمیق افتاد. من نیروهایی که بحران را دامن زدند تحلیل می‌کنم و شواهدی که نشان می‌دهند این بحران با توجه به رژیم انباشت، مسئله‌ای ساختاری است برمی‌کاوم و مقاله را با بررسی کوتاه جهات احتمالی تغییر در آینده به اتمام می‌رسانم. تحلیل من بر آمریکا به عنوان قدرت هژمونیک سرمایه‌داری که نقش

مرکزی در ایجاد و تسریع تجدیدساختار نولیبرالی دارد، متمرکز است. بحران ۲۰۰۹-۲۰۰۸ اساساً از اقتصاد آمریکا ظهور کرد. باوجوداین، سرمایه‌داری و آشکال نهادی آن، بُعد جهانی دارند و تا جایی که مهیا باشد، توسعه در سایر مکان‌ها و در سطح جهانی را به فراخور بحث در نظر می‌گیرم.

## دو رژیم انباشت

ویژگی‌های اصلی سرمایه‌داری پساجنگ در اقتصادهای پیشرفته کاملاً شناخته‌شده هستند. دولت، کنشگرانه فعالیت کسب‌وکارها و بازار را تنظیم کرد، سیاست‌های کینزی با هدف حفظ نرخ بیکاری در سطح نسبتاً پایین موفق بودند، اتحادیه‌های کارگری در بازارهای کار و محل کار نقش مهمی ایفا کردند، برنامه‌های اجتماعی گسترش یافتند و سرمایه‌گذاری دولتی بزرگ‌مقیاس در کالاهای عمومی نظیر آموزش و زیرساخت برقرار بود. این جریان در آمریکا بعد از سال ۱۹۷۹ کم‌وبیش معکوس شد. سه‌گانه‌ی آزادسازی (یعنی مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی و تثبیت) تبدیل به اسم رمز شدند، و هدف‌گذاری به جای اشتغال بالا بر تورم پایین قرار گرفت. اتحادیه‌های کارگری زیر هجوم شرکت‌ها و دولت قرار گرفتند، برنامه‌های اجتماعی عقب‌گرد کردند یا حذف شدند، آموزش تحت فشار قرار گرفت و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها کاهش یافت. بار مالیات از شرکت‌ها و صاحبان درآمد بالا به صاحبان درآمد پایین منتقل شد. در اقتصاد جهانی، آمریکا و نهادهای مالی بین‌المللی سیستم نظارتی [۸] برتن‌وودز را تعدیل کردند؛ تا از طریق فشار به تجارت آزاد کالاها و خدمات و جریان‌های سرمایه‌ای برون‌مرزی محدودیت تحرک سرمایه را رفع کنند. هدف عمق بخشیدن به روند ادغام اقتصاد جهانی بود. مقررات‌زدایی از بخش مالی به گسترش این فرایند کمک کرد، و به تغییر نقش بخش مالی در اقتصاد که امروزه به مالی‌گرایی مشهور شده است، منتهی شد.

تغییری که از سال ۱۹۷۹ شروع شد تنها یک تحول ساده در سیاست‌های اقتصادی نبود - بلکه یک تغییر رژیم در سرمایه‌داری بود. هر دو شکل سرمایه‌داری، تنظیم‌شده و نولیبرال، یک ساختار نهادی منسجم داشتند؛ تحت حمایت یک چشم‌انداز جهانی متمایز و مرتبط با صورت‌بندی خاصی از روابط نیروی کار - سرمایه.



هر دو رژیم، سودآوری و انباشت سرمایه را تقویت کردند. واژه‌ی «سرمایه‌داری تنظیم‌شده» نقش عمده‌ی نهادهای غیربازاری را - دولت، اتحادیه‌ها، بوروکراسی‌های شرکتی - در مدیریت فعالیت اقتصادی نشان می‌دهد. اصطلاح «سرمایه‌داری نولیبرال» بر نقش بزرگ‌تر نیروهای بازاری و روابط بازاری در تنظیم حیات اقتصادی تأکید دارد. [۹]

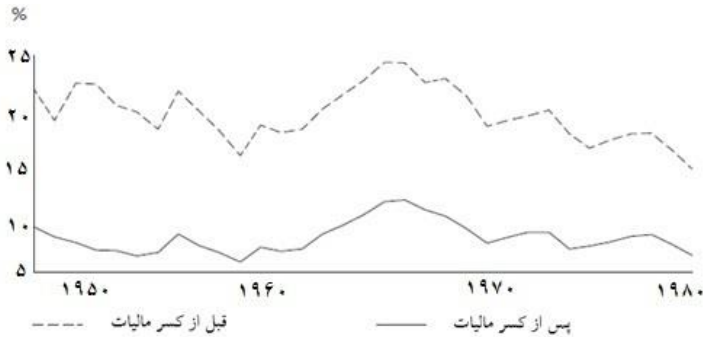
ایدئولوژی مسلط در رژیم انباشت تنظیم‌شده [۱۰] دیدگاه کینزی بود که طبق آن سرمایه‌داری به مداخله‌ی کنشگرانه‌ی دولت برای اجتناب از مشکلات اقتصادی جدی نیاز دارد. این چشم‌انداز، سرمایه‌داری را این‌گونه می‌دید که از بهار زندگی و جوانی خود خارج شده و در حال حاضر در احاطه‌ی بنگاه‌های دولتی و خصوصی در یک «اقتصاد مختلط» از بازارها و برنامه‌ریزی دولتی است. فرض می‌شد شرکت‌ها باید به انواع ذی‌نفعان - مصرف‌کنندگان، کارکنان، جامعه‌ی محلی، بخش عمومی - خدمت کنند. شالوده‌ی سرمایه‌داری تنظیم‌شده‌ی آمریکا مصالحه بین نیروی کار و سرمایه بود که در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ بعد از ۵۰ سال جدال شدید بین آن‌ها که در آن هیچ یک از طرفین قادر به پیروزی قاطع نبودند، پدید آمده بود. در شروع جنگ سرد، کسب‌وکارهای بزرگ - به‌دلیل ترس از بازگشت رکود بزرگ و موقعیت قوی احزاب کمونیست و سوسیالیست در سراسر جهان - حمایت دیرپای خود را از لسه‌فرها - کردند و به تدریج چانه‌زنی جمعی، سیاست‌های کینزی و دولت رفاه را پذیرفتند. از سوی دیگر، اتحادیه‌های بزرگ کارگری آمریکا کارکنان رادیکال را اخراج کردند، تقاضاهای معطوف به کنترل محل کار را عمدتاً رد کردند و موافقت کردند قراردادهای نیروی کار را بر مبنای مذاکرات صورت گرفته مجدداً اعمال کنند.

بین سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۷۳، این رژیم بزرگ‌ترین نرخ‌های رشد را در اقتصادهای پیشرفته بیش از هر زمان دیگری در تاریخ سرمایه‌داری ایجاد کرد. [۱۱] میانگین نرخ‌های بیکاری پایین بودند، درحالی‌که نرخ‌های سود در بخش شرکتی غیرمالی آمریکا در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ در نقطه اوج بود، سطحی که از آن زمان به بعد تکرار نشده است (نمودار ۱). [۱۲] طبقه‌ی کارگر، در شرایطی که دستمزدهای واقعی به‌طور ثابت حدود ۷۵ درصد در این دوره رشد کردند، در افزایش تولید سهم

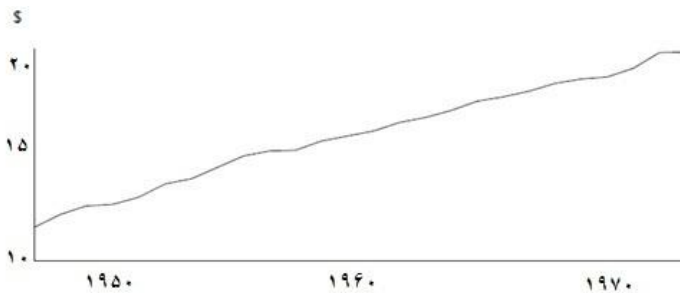
ایفا کرد (نمودار ۲). این رشد اثر برابری‌گرایانه بر جامعه آمریکا داشت، چراکه درآمد واقعی فقیرترین پنجم [۱۳] (۲۰ درصد) از جمعیت آمریکا سریع‌تر از بقیه و حتی پنج درصد بالایی خانوارها رشد کرد - فرایندی که بعد از ۱۹۷۹ یعنی سال‌هایی که رشد با اثرات غیرانسانی بالا توأم بود، معکوس شد (نمودار ۳). رژیم سرمایه‌داری تنظیم‌شده رشد سریع تقاضا را تقویت کرد؛ همین‌طور موقعیت قوی چانه‌زنی نیروی کار به افزایش پیوسته‌ی دستمزدهای واقعی منتهی شد و هزینه‌ی عمومی گسترش یافت. قراردادهای مبتنی بر چانه‌زنی جمعی که اغلب سه‌ساله منعقد می‌شدند هزینه‌های نیروی کار را پیش‌بینی‌پذیر ساخت و انباشت را تقویت کرد. رژیم انباشت تنظیم‌شده رشد سریع بهره‌وری نیروی کار را نیز تقویت کرد که سودهای حاصل از آن، افزایش دستمزدها را برای چندین دهه تضمین کرد. پس از نقطه‌ی اوج این روند در میانه‌ی دهه ۱۹۶۰، نرخ سود در آمریکا متأثر از تناقضات این رژیم انباشت دچار کاهش طولانی شد و تحلیل رفت. (در حالی که علی‌الظاهر، نرخ کاهنده‌ی سود نقش اصلی را در عطف توجه به بحران دهه ۱۹۷۰ بازی کرد، تحلیلگران در مورد علل زیربنایی آن اختلاف نظر دارند. تفسیرها متوجه ظرفیت تولید مازاد شدند، آن هم در شرایطی که اقتصادهای صادراتی رقابتی جدید در خارج از کشور هدایت می‌شدند؛ و هزینه‌ی اتوماسیون و دستمزدها از بهره‌وری نیروی کار پیشی گرفتند.) خیلی زود، رژیم انباشت به مرحله‌ی بحران ساختاری خود وارد شد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ تورم شتاب گرفت، چرخه‌های تجاری سخت‌تر شدند، و آشوب در سیستم پولی بین‌المللی رخ داد. به نظر می‌رسید ابزارهای سیاست‌کینزی کارآمد نیستند. این ادراک گسترده ایجاد شد که سیستم فعلی دیگر کار نمی‌کند، و کسب‌وکارهای بزرگ آمریکایی متوجه تجدیدساختار اقتصاد سیاسی شدند.

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

نمودار ۱: نرخ سود بخش شرکتی غیرمالی آمریکا، ۱۹۴۸-۱۹۸۰



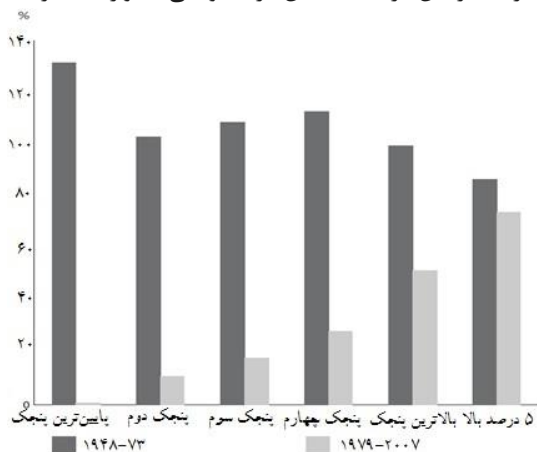
نمودار ۲: میانگین درآمدها، برحسب ساعت و دلار سال ۲۰۱۲، ۱۹۴۸-۱۹۷۳



Source: Bureau of Labor Statistics.

از رقم برای تولید و کارگران غیرسربست است

نمودار ۳: افزایش درصد میانگین درآمد واقعی خانوارهای امریکا



Source: US Bureau of the Census, 2013, table F-3.

### تغییر رژیم

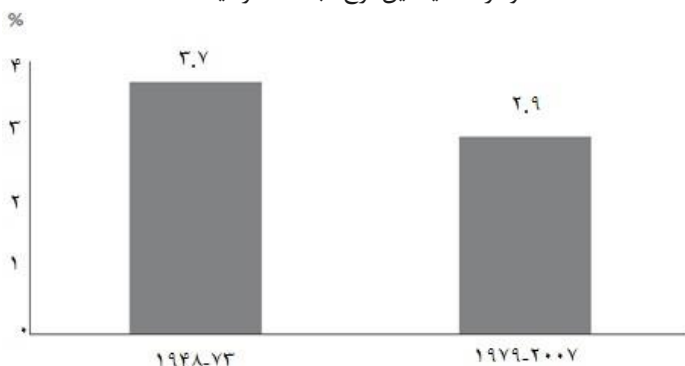
تجدیدساختار نولیبرالی [۱۴] وعده‌ی معکوس کردن روند کاهش سود را داد. این الگو در لفافه‌ی آزادی فردی، سودای افزایش سود را از طریق تخریب قدرت چانه‌زنی نیروی کار، قطع مالیات بر سرمایه و گشایش مراکز سودآوری جدید از طریق خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی داشت. به‌علاوه، نظام سرمایه از گسترش دولت مقررات‌گذار [۱۵] دهه‌ی ۱۹۶۰، به حوزه‌هایی چون حمایت‌گری زیست‌محیطی، امنیت مصرف‌کننده و سلامت شغلی آزوده شده بود. تجدیدساختار نولیبرالی این تغییرات را معکوس کرد. کسب‌وکارهای بزرگ مصالحه‌ی قبلی خود را با نیروی کار کنار نهادند و به روشی که هرگز مورد تأیید رژیم سرمایه‌داری تنظیم‌شده نبود، با کسب‌وکارهای کوچک متحد شدند. حرکت سریع تجدیدساختار نولیبرالی آغاز شد اما شروع این روند نه در دوره‌ی ریگان، بلکه از دو سال آخر دولت کارتر بود. آمریکا با پشتیبانی بریتانیا، نقش رهبری را در حرکت تجدیدساختار نولیبرالی نهادهای اقتصاد جهانی یافت. ایده‌های بازار آزاد یا نولیبرالی از انتهای دهه‌ی ۱۹۷۰ رشدی تأثیرگذار داشتند؛ کینزگرایی را به زیر کشیدند تا راست‌آیینی جدید محرک و مشوق تغییرات نهادی

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

شود. مصالحه‌ی نیروی کار - سرمایه تغییر کرد؛ به قسمی که نیروی کار نسبت به سرمایه موقعیت زبردست یافت. [۱۶]

سرمایه‌داری نولیبرال قادر به غلبه بر تورم و تقویت سودآوری و انباشت در طی یک دوره‌ی زمانی پایدار در آمریکا بود - اگرچه رشد انباشت و رشد تولید آهسته‌تر از دوره‌ی سرمایه‌داری تنظیم‌شده بود. دوره‌ی ۱۹۷۹-۲۰۰۷ سه اوج را در گسترش اقتصادی طولانی - ۱۹۹۰-۱۹۸۳، ۲۰۰۰-۱۹۹۲ و ۲۰۰۷-۲۰۰۲ - شاهد بود، درحالی‌که نرخ تورم حتی در نقاط اوج چرخه‌ی تجاری پایین بود. رشد تولید ناخالص داخلی آمریکا نرخ قابل‌پذیرش ۳ درصد در سال را ثبت کرد، اگرچه این عدد پایین‌تر از میانگین رشد ۴ درصدی در دوره‌ی ۱۹۷۳-۱۹۴۸ بود. میانگین نرخ انباشت سرمایه در دوره‌ی نولیبرالی به طرز معنی‌دار پایین‌تر از دوره‌ی قبلی بود (نمودار ۴). نرخ سود از ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۷ بهبود یافت (نمودار ۵)، که به میزان زیادی در نتیجه معکوس شدن روند رشد دستمزد واقعی رژیم انباشت قبلی بود. بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷، دستمزدهای واقعی آمریکا ۴ درصد کاهش یافت (نمودار ۶). همین‌که نظام سرمایه قدرت چیدن میوه‌های افزایش بهره‌وری کار را به‌دست آورد، رشد نرخ‌های سود را تحلیل برد.

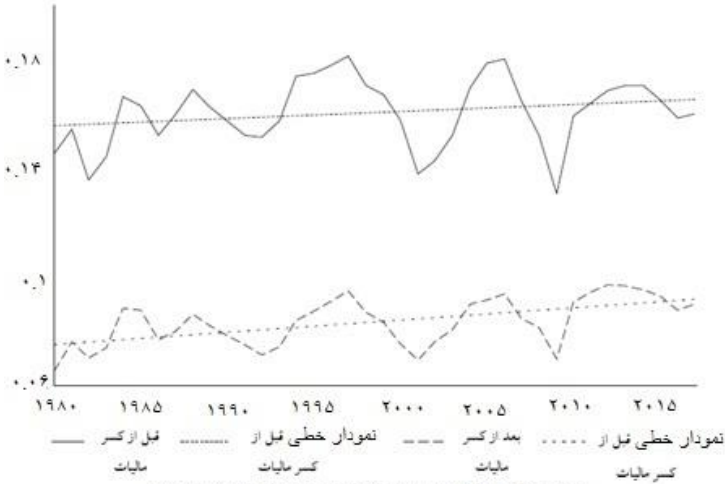
نمودار ۴: میانگین نرخ انباشت سرمایه



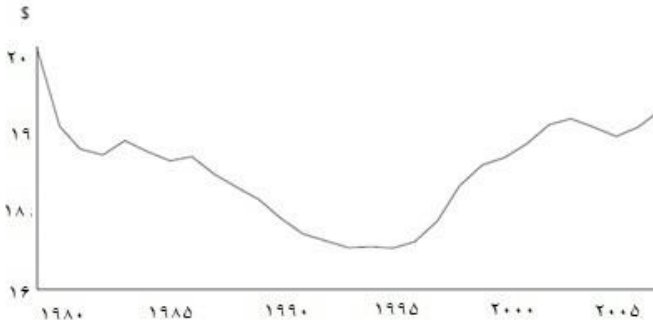
Source: Fixed Asset tables 4.1, 4.4, and 4.7 from BEA.

نرخ انباشت سرمایه خالص سرمایه‌گذاری ثابت غیرسکونی تقسیم بر خالص دارایی‌های ثابت غیرسکونی است.

نمودار ۵: نرخ سود بخش شرکتی غیرمالی آمریکا، ۱۹۸۰-۲۰۱۲



نمودار ۶: میانگین درآمد‌ها، برحسب ساعت و دلار سال ۱۹۷۹-۲۰۰۷، ۲۰۱۲



ارقام برای تولید یا کارگران غیرسرپرست است. چون دفتر آمار کار سری‌های دستمزد را در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ بازنگری کرد، یک سری زمانی منسجم که به ۱۹۴۸ بازگردد وجود ندارد. در سال‌هایی که هم‌پوشانی داده‌ها وجود داشت تغییرات هر دو سری هم‌راستا بود اما مقادیر آن تا حدود ۳ درصد تفاوت داشت.

## سرمایه‌داری نولیبرالی

ویژگی‌های اصلی رژیم نولیبرال - مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی، گسترش کار- موقت بین نیروی کار، [۱۷] «دستورکار سهام‌داری»- که در دهه‌ی ۱۹۸۰ تحکیم یافت به ایجاد سطح بالایی از ثروت برای طبقه‌ی سرمایه‌دار کمک کرد. قدرت چانه‌زنی افراد مشغول کار کاهش یافت، و پرداخت به مدیران اجرایی از میزان ۲۲ برابر نسبت به میانگین دستمزد در سال ۱۹۷۳ در روندی تصاعدی به ۳۲۷ برابر میانگین در سال ۲۰۰۷ درست قبل از بحران مالی رسید. [۱۸] یک رشته از حباب‌های سفته‌بازی در دارایی‌ها، صاحبان زمین و مالکان اوراق بهادار شرکتی را غنی کرد در حالی که مالیات بر درآمدهای بالا و درآمد بر ملک، کاهش یافت. آنچه که در این زمان به نظر بسیاری (از جمله به این نویسنده) بعید به نظر می‌رسید این بود که تجدیدساختار نولیبرالی قادر باشد انباشت پایدار سرمایه را بازگرداند. نهادهای سرمایه‌داری نولیبرال قادر بودند نرخ سود پس از کسر مالیات و سهم سود در درآمد کل را تقویت کنند، اما این مسئله برای توسعه اقتصادی پایدار که به تقاضای قوی برای افزایش تولید و بازده نیاز دارد، کافی نبود. با دستمزدهای واقعی کاهنده و کاهش رشد هزینه‌ی عمومی، چه کسی تولیدات درحال افزایش را خواهد خرید؟ نظریه‌ی بازار آزاد با اعتقاد جزمی به قانون سه [۱۹] که عرضه تقاضای خود را ایجاد می‌کند - یعنی، تقاضای کل ضعیف هرگز محدودیتی برای رشد اقتصادی نیست - از مسئله روی برگرداند. آری، تجدیدساختار نولیبرالی در ایجاد چند دهه‌ی طولانی از توسعه‌ی اقتصادی با تناوبی از رکودهای نسبتاً کوتاه و خفیف موفق بود، اما این کامیابی نتیجه‌ی اجرای قانون سه نبود. بلکه پی‌آمد ناخواسته‌ی تقاضای کل هدایت شده از جانب نهادهای نولیبرالیسم در آمریکا بود: افزایش نابرابری، مجموعه‌ی ای از حباب‌های بزرگ در دارایی‌ها، بخش مالی درگیر در فعالیت‌های پرریسک. این موارد در کنش متقابل با یکدیگر بسط یافتند تا مشکل تقاضا یا طبق ترمینولوژی مارکس «مشکل تحقق‌پذیری» [۲۰] را حل کنند. نابرابری فزاینده به معنای افزایش جریان درآمدی به سود افراد ثروتمند بود، که از فرصت‌های سرمایه‌گذاری مولد موجود سبقت می‌گرفت. این جریان درآمدی راه خود را به خرید دارایی‌ها-املاک،

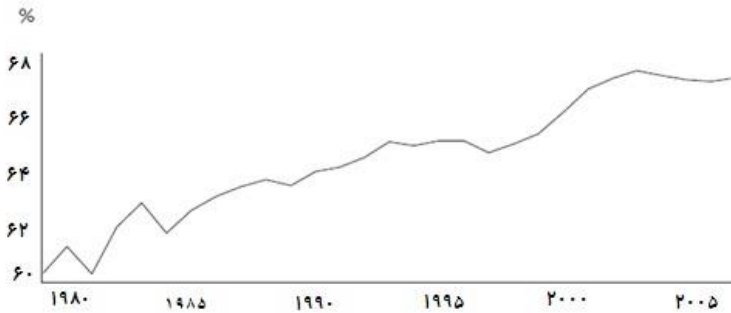
سهام شرکت‌ها - باز کرد و مجموعه‌ای از حساب‌های دارایی‌ها را متورم کرد. آمریکا شاهد یک حساب بزرگ در بخش املاک تجاری جنوب غربی در دهه‌ی ۱۹۸۰، حساب دیگری در سهام شرکتی در دهه‌ی ۱۹۹۰ و حساب بسیار بزرگ در املاک در دهه‌ی ۲۰۰۰ در سراسر کشور بود. [۲۱] افزایش ثروت دارایی‌ها، باعث افزایش هزینه‌های مصرف‌کننده فراتر از رابطه‌ی معمول آن با درآمدِ پس از کسر مالیات شد. ثروت فزاینده‌ی حاصل از دارایی‌ها استقراض برای افزایش حجم دارایی‌ها را به همراه آورد؛ در این‌جا بانک‌های طمع‌کار وارد میدان شدند و به امید افزایش ارزش ملک حتی به خانوارهای کم‌درآمد وام دادند.

طرفداران تجدیدساختار نولیبرالی وعده‌ی افزایش بزرگ در سرمایه‌گذاری را دادند تا کسب‌وکارها از قیدوبند مقررات دولتی، مالیات‌های بالا و فشار اتحادیه‌های کاری رها شوند. مع‌هذا، سرمایه‌گذاری تجاری در عصر نولیبرال به غیر از رونق سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های جدید ارتباطات و فناوری اطلاعات در دهه‌ی ۱۹۹۰ کم‌رنگ بوده است. توسعه‌ی طولانی نولیبرالی به هزینه‌ی بدهی مالی مصرف‌کننده به حرکت افتاد. هم سهم هزینه‌ی مصرف‌کننده نسبت به تولید ناخالص داخلی (به درصد) (نمودار ۷) و هم سطح هزینه‌ی مصرف‌کننده نسبت به درآمد شخصی قابل‌تصرف (به درصد) (نمودار ۸) بعد از سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۱۹۸۰ روند افزایشی یافتند. درحالی‌که رشد تولید ناخالص داخلی آمریکا در عصر سرمایه‌داری تنظیم‌شده از طریق سرمایه‌گذاری و هزینه‌های دولتی هدایت شده بود، در عصر نولیبرالی که رشد سرمایه‌گذاری و هزینه‌های دولتی عقب مانده بودند از طریق هزینه‌ی مصرف‌کننده، هدایت می‌شد. (جدول ۱)

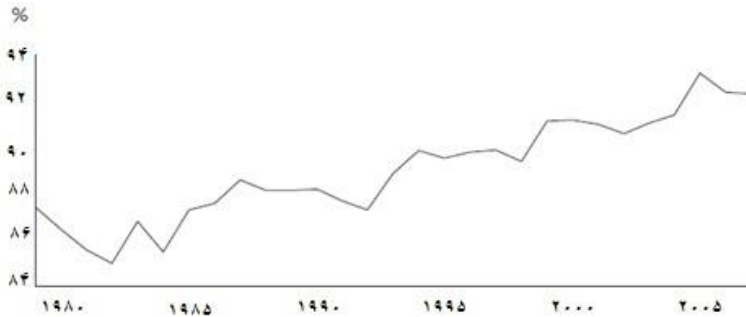


## آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

نمودار ۷: هزینه‌ی مصرف‌کننده آمریکایی نسبت به تولید ناخالص داخلی (به درصد)، ۱۹۷۹-۲۰۰۷



نمودار ۸: هزینه‌ی مصرف‌کننده آمریکایی نسبت به درآمد قابل‌تصرف، ۱۹۷۹-۲۰۰۷



Source for Figures 7 and 8: NIPA table I.1.5 from BEA.

جدول ۱: نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و ترکیبات اصلی آن، برحسب درصد

	۲۰۰۷-۲۰۱۷	۱۹۷۹-۲۰۰۷	۱۹۴۸-۱۹۷۳	
۱.۵	۳.۰	۴.۰	تولید ناخالص داخلی	
۱.۶	۳.۴	۳.۷	هزینه مصرف‌کننده	
۰.۸	۲.۶	۴.۱	هزینه سرمایه‌گذاری	
۰.۴	۲.۹	۵.۳	هزینه دولتی	

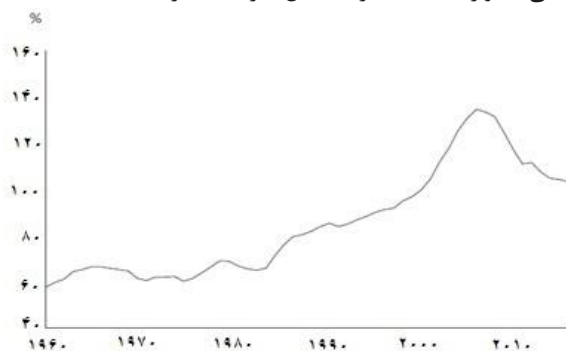
بعد از تورم‌زدایی از مقادیر اسمی با استفاده از شاخص قیمت تولید ناخالص داخلی، تمامی نرخ‌های رشد محاسبه شده است.

Source: NIPA table I.1.5, I.1.4 from BEA.

این فرایندها سه صورت از توسعه را به وجود آوردند که در درازمدت ناپایدار بودند و نهایتاً بحران ساختاری سرمایه‌داری نولیبرال را شکل دادند. صورت نخست، رشد بدهی بخش خصوصی بود. چون خانوارها صرفاً با استقراض می‌توانستند نرخ نسبتاً شدید رشد هزینه‌ی مصرفی برای افزایش رفاه خانوار حفظ کنند، نتیجه رشد بدهی بود و در بطن خود حساب‌داری‌ها را پروراند. بدهی خانوار نسبت به درآمد قابل‌تصرف (به درصد) پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ سیر صعودی یافت (نمودار ۹). در برهه‌ی زمانی بحران ۲۰۰۷، بیش از دو برابر شد. نهادهای مالی بلندپرواز نیز به شدت برای تأمین مالی فعالیت‌های بسیار سودآور به استقراض روی آورده بودند؛ از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۷، بدهی بخش مالی نسبت به تولید ناخالص داخلی تقریباً شش برابر شد (نمودار ۱۰). صورت دوم از توسعه، ایجاد انبوهی از اوراق بهادار مشتقه‌ی جدید مانند اوراق بهادار به‌پشتوانه‌ی وام مسکن از طریق بانک‌های پریسک بود که سودهای هنگفتی برای میدعان و نوآوران آن در ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰ داشت. اما ارزش این اوراق بهادار به ارزش در حال قبض و بسط املاک بستگی داشت. سوم، با توجه هزینه‌ی بدهی‌آور مصرف‌کننده، ثابت شد رشد تقاضای کل هرچه کم‌تر قادر به کاهش شکاف تقاضا در طول زمان بود و مشکل درازمدت ظرفیت‌مازاد در بخش تولید آمریکا و خامت بیش‌تری یافت. در عصر سرمایه‌داری تنظیم‌شده و قبل از بحران ساختاری دهه‌ی ۱۹۷۰، بهره‌برداری از ظرفیت تولید با نرخ بسیار بالا و با سه نقطه‌ی اوج چرخه تجاری افزایش یافت. در رژیم نولیبرال بهره‌برداری از ظرفیت تولید به‌طور پیوسته کاهش یافت و به نرخ پایین‌تر از اوج‌های چرخه‌ی تجاری قبل از بحران ۲۰۰۷ سقوط کرد (نمودار ۱۱).

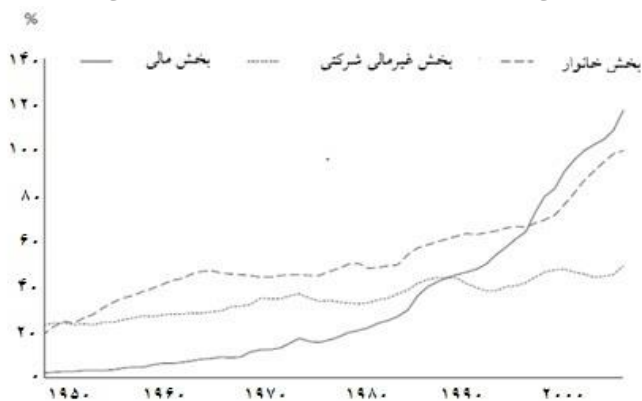
آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

نمودار ۹: بدهی خانوار نسبت به درآمد قابل تصرف (به درصد)، ۱۹۶۰-۲۰۱۷



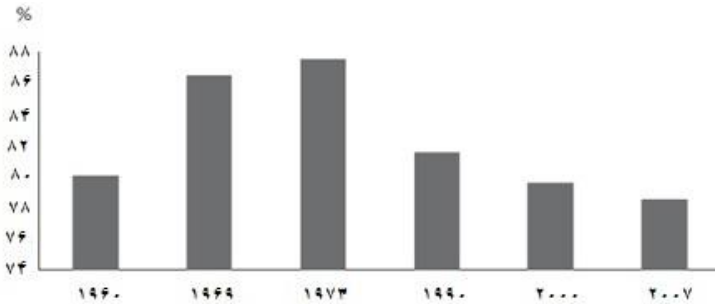
Source: Board of Governors of the Federal Reserve System; NIPA table 2.1 from BEA.

نمودار ۱۰: بدهی بخش‌های اقتصاد آمریکا به تولید ناخالص داخلی (به درصد)



Source: Board of Governors of the Federal Reserve System; NIPA table 1.1.5 from BEA.

نمودار ۱۱: بهره‌برداری از ظرفیت تولید در نقاط اوج چرخه‌های تجاری



Source: Board of Governors of the Federal Reserve System.

### بحران ساختاری سرمایه‌داری نولیبرال

توسعه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰ با حباب بزرگ بخش املاک تحقق یافت. اما هر حباب دارایی در نهایت می‌ترکد و هنگامی که افزایش قیمت‌های مسکن در سال ۲۰۰۶ متوقف شد و در سال ۲۰۰۷ افت کرد؛ این روندهای ناپایدار درازمدت، بحران مالی و رکود اقتصادی بزرگ [۲۲] را به بار آوردند. کاهش حباب بخش مسکن و املاک به سرعت ارزش بازاری اوراق بهادار جدید را کاهش داد؛ این اوراق بخش مهمی از دارایی بانک‌های دارای انباشت بدهی را تشکیل می‌دادند. در سپتامبر ۲۰۰۸، بانک‌های بزرگ آمریکا ناگهان رغبت خود را برای تقبل وام‌های ضروری که عامل تداوم شناوری سیستم مالی بود از دست دادند، چرا که آن‌ها اعتماد به بازپرداخت نداشتند. سیستم مالی دچار انجماد شد و بانک‌ها تسلیم شدند.

در بخش واقعی اقتصاد، هزینه‌های مصرف‌کننده در سه ماهه‌ی اول سال ۲۰۰۸ شروع به کاهش کرد، همین‌طور خانوارهای آمریکا متوجه شدند که کاهش ارزش ملک بدین معنی است که آن‌ها دیگر قادر نبودند تا برای ایجاد پشتوانه‌ی هزینه‌های خود، استقراض کنند. بدین ترتیب کاهش تولید ناخالص داخلی شروع شد و با شیوع بحران مالی در پاییز شتاب یافت؛ درعین حال مدیران شرکتی هراسان از بحران وال استریت، هزینه‌های سرمایه‌گذاری را کاهش دادند. رکود بزرگ آغاز شده بود. بهره‌برداری از ظرفیت سرمایه کاهش بیش‌تری یافت و سرمایه‌گذاری‌های جدید را از

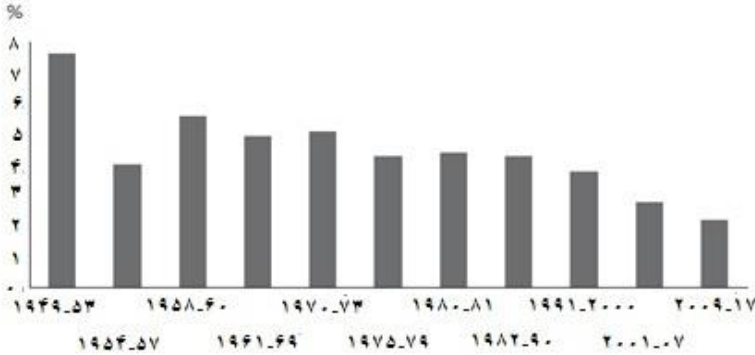
آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

بین برد. در قیاس با دهه‌ی ۱۹۷۰، نرخ کاهنده‌ی سود در انفجار بحران جدید نقش چندانی نداشت. هنگامی که بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد، نرخ سودِ پس از کسر مالیات از ۱۱٫۷ درصد در سال ۱۹۶۶ به ۶٫۷ درصد در سال ۱۹۷۳، یعنی به میزان ۲۶ درصد، کاهش یافته بود. همان‌طور که مشاهده کردیم، به دلیل ایستایی دستمزدها و سیاست مالی دوست‌دار تجارت، روند نرخ سودِ پس از کسر مالیات برای بخش غیر تجاری - شرکتی آمریکا پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ صعود کرد (نمودار ۵، صفحات قبل). قبل از شروع بحران ساختاری سرمایه‌داری نولیبرال، نرخ سودِ بعد از کسر مالیات به اوج ۹٫۴ درصد در سال ۲۰۰۶ رسید و تنها ظرف یک سال در آستانه‌ی بحران ۲۰۰۷ به ۸٫۵ درصد رسید - یعنی ۹٫۶ درصد کاهش یافت.

در سالیان اخیر «بهبود» آمریکا به‌عنوان یک موفقیت بزرگ تبلیغ شده است و در این میان رشد اقتصادی سریع‌تر و باثبات‌تر نسبت به اروپا نیز مزید علت است. تا سپتامبر ۲۰۱۷، نرخ رسمی بیکاری در آمریکا به حدود ۴ درصد رسید که تا ژوئیه‌ی ۲۰۱۸ تداوم داشت. اما مهم‌ترین ویژگی‌های اقتصاد آمریکا از زمان رکود اقتصادی بزرگ که رسماً در تابستان ۲۰۰۹ به پایان رسید، دقیقاً در اصطلاح «ایستایی» [۲۳] می‌گنجد. در مقایسه با رکودهای اقتصادی قبلی، نرخ رشد به‌شکل بی‌سابقه‌ای اندک بوده است (نمودار ۱۲). نرخ‌های انباشت سرمایه از سال ۲۰۰۹ راکد باقی مانده‌اند. به‌رغم سیاست‌های پولی انبساطی و نرخ‌های بهره‌ی نزدیک به صفر، نرخ انباشت سرمایه در اوج خود در سال ۲۰۱۶ به‌سختی با پایین‌ترین نقاطِ بعد از رکودهای اقتصادی قبلی عصر نولیبرال - ۱۹۸۳، ۱۹۹۲ و ۲۰۰۳ - همسان است (نمودار ۱۳). این واقعیت که به‌رغم بهبود نرخ سود، انباشت سرمایه پایین مانده است شاهدهی بر این مدعاست که سرمایه‌داری نولیبرال اسیر یک بحران ساختاری است. به لحاظ نظری، نرخ انباشت پاسخی به نرخ سود است: هنگامی که نرخ سود افزایش می‌یابد نرخ بازگشت موردانتظار برای گسترش موجودی سرمایه افزایشی است؛ به همین ترتیب منابع موجود برای انباشت نیز افزایش می‌یابد. همان‌طور که مشاهده کردیم، پس از افت شدید در رکود اقتصادی بزرگ ۲۰۰۷، نرخ سودِ پس از کسر مالیات به‌شدت بهبود یافت (نمودار ۵، صفحات قبل). تا سال ۲۰۱۳-۲۰۱۲ نرخ سود به اوج

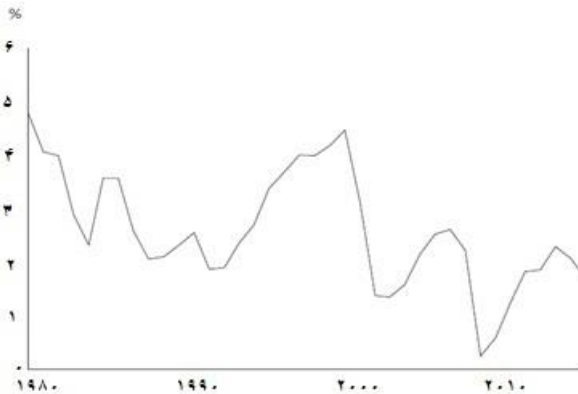
۹,۷ درصدی رسید که بالاترین نرخ در دوره‌ی نولیبرالی است. از سال ۲۰۱۴ نرخ سود اندکی افت کرده ، اما همچنان در سطحی است که قبلاً با نرخ بالای انباشت همراه بود.

نمودار ۱۲: نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در طی دوره‌های بهبود پس از رکودهای اقتصادی



Source: NIPA table 1.1.6 from BEA.

نمودار ۱۳: نرخ سالانه‌ی انباشت سرمایه در آمریکا، ۱۹۷۹-۲۰۱۶



Source: Fixed Asset tables 4.1, 4.4, 4.7

نرخ انباشت سرمایه عبارت است از سرمایه‌گذاری ثابت غیرمسکونی خالص خصوصی تقسیم بر خالص دارایی‌های ثابت غیرمسکونی خصوصی

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

مقایسه‌ی نرخ سود و نرخ انباشت در طی دوره‌های بهبود پس از چهار رکود اقتصادی – ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰، ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰، ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰ و رکود اقتصادی بزرگ ۲۰۰۷-نشان می‌دهد که بهبود کنونی واجد بالاترین نرخ سود و کم‌ترین نرخ انباشت است، چه سال اوج چرخه را مقیاس قرار دهیم، یا بالاترین نرخ در طی دوره‌ی بهبود و یا نرخ میانگین در کل دوره‌ی بهبود را سنجش کنیم (جدول ۲). تحلیل‌های اقتصادسنجی شواهدی ارائه می‌کنند که پیوند همیشگی بین نرخ سود و نرخ انباشت بعد از سال ۲۰۰۷ شکسته شده است. [۲۴] باز هم شاهدهی بر اینکه سرمایه‌داری نولیبرال در یک بحران ساختاری فرورفته است.

جدول ۲: نرخ سود و نرخ انباشت در آمریکا، بر حسب درصد

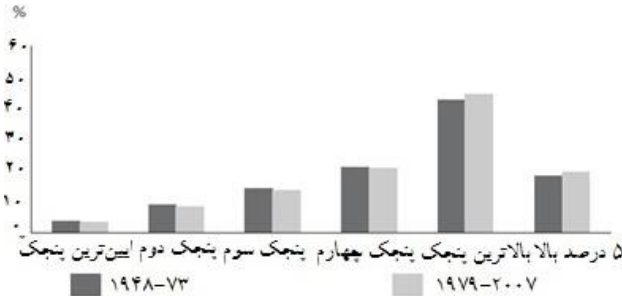
دوره	نرخ انباشت		نرخ سود		سال اوج چرخه
	میانگین	بالاترین عدد	میانگین	بالاترین عدد	
۱۹۸۳-۱۹۹۰	۲٫۶	۳٫۶	۸٫۲	۸٫۹	۷٫۸
۱۹۹۲-۲۰۰۰	۳٫۴	۴٫۵	۸٫۳	۹٫۵	۷٫۵
۲۰۰۲-۲۰۰۷	۱٫۹	۲٫۶	۸٫۶	۹٫۴	۸٫۵
۲۰۰۹-۲۰۱۷	۱٫۷	۲٫۳	۹٫۴	۹٫۷	۸٫۸

Source: NIPA table I.1.4, fixed asset table 4.1, 4.4, 4.7 from BEA.

یک رژیم انباشت، انباشت سرمایه را از سه کانال تقویت می‌کند: نرخ بالای سود را میسر می‌سازد، رشد تقاضای کل را تقویت می‌کند، و شرایط ثبات و پیش‌بینی‌پذیری سرمایه‌گذاری آینده‌نگرانه را خلق می‌کند. بحران ساختاری هنگامی شروع می‌شود که نهادهای یک رژیم سرمایه، دیگر قادر به انباشت بیش‌تر نیستند. شواهد نشان می‌دهد که سرمایه‌داری نولیبرال هنوز نرخ بالای سود را ایجاد می‌کند، اما این به‌تنهایی کافی نیست. این رژیم سرمایه دیگر آن نوع ثباتی که انباشت را تقویت کند عرضه نمی‌کند، و مهم‌تر این‌که، فرایند تحرک تقاضا از طریق حباب دارایی و هزینه‌ی بدهی‌آور برای مصرف‌کننده با بحران مالی و رکود اقتصادی بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ درهم شکست. نهادهای سرمایه‌داری نولیبرالی درجا زده‌اند، و نابرابری از سال ۲۰۰۷ افزایش یافته

است (نمودار ۱۴). سایر ویژگی‌های سرمایه‌داری نولیبرالی به بن‌بست رسیده‌اند. این رژیم سرمایه پس از بحران مالی دیگر قادر نبود که حباب‌های دارایی‌ها را به اندازه‌ی کافی متورم کند تا توسعه‌ی اقتصادی مصرف‌گرا را به هر میزان مانند سطوح قبلی راهبری کند. مقررات جدید توانایی بانک‌ها را برای درگیری در فعالیت‌های پرریسک کاهش داده، و درعین حال خانوارها سطح بدهی خود را نسبت به درآمد قابل‌تصرف کاهش داده‌اند (نمودار ۱۰، صفحات قبل). سرمایه‌دار نولیبرال اکنون از مشکل تقاضا رنج می‌برد که هیچ راه‌حل روشنی ندارد.

نمودار ۱۴: سهم درآمد کل خانوار در آمریکا، ۲۰۰۷ و ۲۰۱۶



Source: US Census Bureau table F-2.

حباب دارایی‌ها در بخش املاک و سهام شرکت‌ها دوباره ظهور کرده‌اند. نسبت قیمت خانه‌ها به اجاره‌بها [۲۵] به‌مثابه بهترین شاخص از یک حباب احتمالی دارایی در مسکن، از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۶ به شدت افزایش یافت و پس از بحران مالی کاهش یافت. از سال ۲۰۱۲ این شاخص دوباره صعود کرده و در حالی که خیلی پایین‌تر از سطح سال ۲۰۰۶ است نسبت به تجربه قبل از ۲۰۰۰ بالاست. این موضوع بر قیمت‌های بیش ارزش‌گذاری شده مسکن اشاره دارد (شکل ۱۵). در بخش سهام، ارزش واقعی شاخص اس‌اندپی ۵۰۰ [۲۶] از سال ۲۰۱۰ تقریباً دو برابر شده است، هرچند در مقایسه با سه برابر شدن این شاخص در اواخر دهه ۱۹۹۰ بسیار پایین است (نمودار ۱۶). نسبت قیمت به درآمد شاخص اس‌اندپی ۵۰۰، بهترین شاخص یک

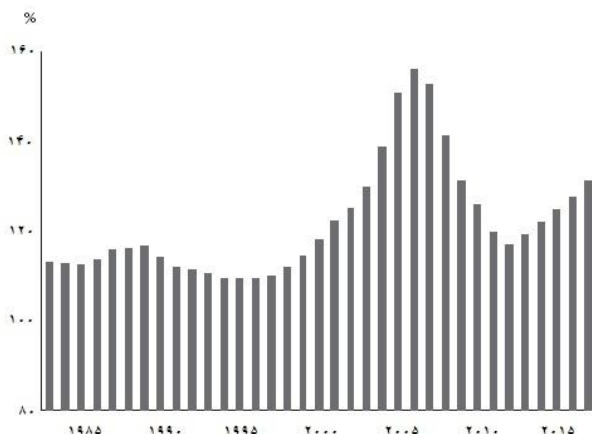


آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

حباب است که به طرز معنی‌دار از سال ۲۰۱۲ افزایش یافته و در ژانویه ۲۰۱۸ به ۲۴,۵ درصد رسید. این نسبت هنوز پایین تر سطح ۳۲,۹ درصد در نقطه‌ی اوج حباب قیمت سهام در دهه‌ی ۱۹۹۰ است (نمودار ۱۷). [۲۷] باین‌حال، شواهد نشان می‌دهد این حباب‌های بازار سهام و املاک بر مسیر حرکت هزینه‌های مصرف‌کننده تأثیر پیش‌ران نداشته‌اند.

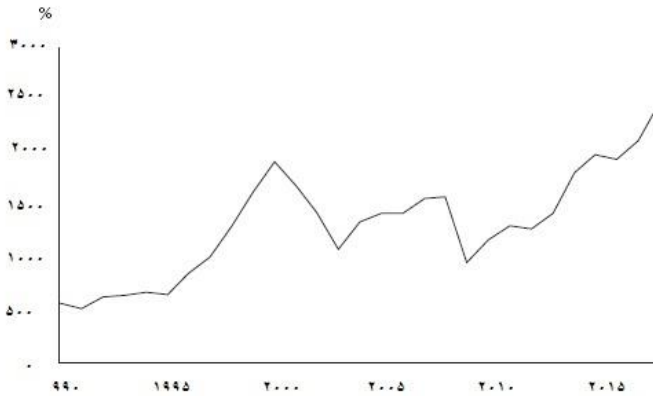
تحلیل عوامل تعیین‌کننده‌ی سودِ پس از کسر مالیات – عواملی که باعث افزایش این سود از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ و تعدیل آن پس از این زمان شدند – تمام ویژگی‌های شگفت‌انگیز توسعه‌ی کنونی را آشکار نمی‌کند. بخشی از بهبود نرخ سود در دوره ۲۰۰۹-۲۰۱۳ به سبب افزایش نرخ بهره‌برداری از موجودی سرمایه بود، که در پایان هر رکود اقتصادی شدید و خیزش فعالیت تجاری رخ می‌دهد. اما، منشاء اصلی افزایش آن رشد قابل‌توجه در سهم سود بود که منجر به کاهش سالانه‌ی دستمزد واقعی تا ۰,۱ درصد شد- تعجب‌آور نبود که در حالی‌که بیکاری بالا تا سال ۲۰۱۳ ادامه یافت به ۷,۴ درصد افت کرد. نرخ بازده تولید در هر ساعت کار با نرخ ملایم ۱,۷ درصد تا سال ۲۰۱۳ افزایش یافت؛ اما با توجه به کاهش دستمزد واقعی، تمام مزایای افزایش بهره‌وری به سود تعلق یافت.

نمودار ۱۵: شاخص نسبت قیمت مسکن به اجاره‌ی معادل



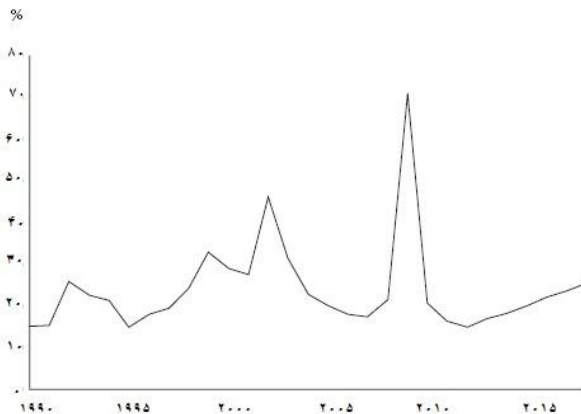
Source: Federal Housing Finance Agency; BLS.

نمودار ۱۶: ارزش شاخص اس‌اندپی ۵۰۰، اصلاح شده بر حسب تورم



Source: Yahoo Finance; BEA. Note: values are for 1 January of each year.

نمودار ۱۷: نسبت قیمت به درآمد شاخص اس‌اندپی ۵۰۰



Source: multpl.com for the Shiller PE 10 Ratio. Note: values are for 1 January of each year.

نرخ سود از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ از ۹٫۷ به ۸٫۸ رسید. این کاهش به سبب افت سهم سود بود، چون نسبت محصول-سرمایه عملاً بدون تغییر مانده بود. موضوع فوق

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

دلالت بر آن دارد که کاهش بیکاری ممکن است نیروی کار را توانمند کند. با وجود این، در حالی که دستمزد واقعی پس از سال ۲۰۱۳ افزایش یافت و بیکاری به ۴,۹ درصد افت کرد، این افزایش به آرامی و با نرخ خزنده به میزان ۱,۲ درصد بود. اگر رشد بهره‌وری با نرخ متوسط آن در ۲۰۱۳-۲۰۰۹ افزایش یافته بود، سهم سود افزایش مداوم می‌یافت. در عوض، رشد تولید در هر ساعت در حد قابل توجه به میزان ۰,۴ درصد در سال کاهش یافت. بنابراین سهم سود بدین دلیل کاهش یافت که رشد تولید در هر ساعت نصف شد، در حالی که دستمزدها به‌طور متوسط رشد کردند. این پی‌آمد احتمالاً از نرخ بسیار پایین رشد سرمایه‌گذاری-تجارت منتج شد که برای دوره‌ی ۲۰۱۶-۲۰۱۳، ۳ درصد در سال رشد داشت. بنابراین، به نظر می‌رسد کاهش متوسط نرخ سود پس از ۲۰۱۳ معرف دیدگاه سنتی «فشار سودآوری» [۲۸] درباره‌ی نسبت بیکاری نیروی کار و افزایش سریع دستمزدها نیست؛ بلکه فشار سودآوری غیرعادی به سبب شکست سرمایه در انجام مأموریت تاریخی خود برای افزایش بهره‌وری نیروی کار است. باز هم شاهدی بر اینکه سرمایه‌داری نولیبرال در یک بحران ساختاری قرار دارد.

### افزایش طولانی تقاضای کل و اشتغال

کاهش ملایم و نسبتاً پایین نرخ سود در طول سه سال ۲۰۱۶-۲۰۱۳ به یک رکود اقتصادی دیگر منتهی نشد، احتمالاً به این دلیل که این نرخ سود در مقایسه با چند سال قبل خود نسبتاً بالا باقی‌ماند. توسعه‌ی طولانی غیرمعمول از سال ۲۰۱۳ به‌واسطه‌ی یک دوره طولانی از افزایش تقاضا پایدار ماند. اگر فرایند هزینه‌های بدهی‌آور مصرف‌کننده در این روند مؤثر نبوده، چه عاملی این رشد تقاضا را پیش رانده است؟ نابرابری افزایش یافته است و دستمزد واقعی بخش خصوصی تنها تا ۰,۵ درصد افزایش یافته است، اما در طول این دوره تولید ناخالص داخلی ۲,۲ درصد رشد کرده است. برای توضیح این معما سودمند است نرخ‌های رشد اجزای اصلی تشکیل‌دهنده‌ی تقاضای کل اقتصاد آمریکا را به دو دوره تجزیه کنیم: (۱) دوره‌ی ۲۰۱۷-۲۰۰۹، یعنی کل دوره‌ی پس از شروع بهبود در آمریکا؛ (۲) دوره‌ی ۲۰۱۷-

۲۰۱۴، یعنی سه سال آخر بهبود و برهه‌ای که با افزایش هزینه‌های مصرف‌کننده و ایستایی سرمایه‌گذاری مشخص می‌شود (جدول ۳). در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۷، هزینه‌های مصرف‌کننده که حدود دوسوم تولید ناخالص داخلی آمریکا را نشان می‌دهد، با نرخ یکسان با تولید ناخالص داخلی افزایش یافت. سرمایه‌گذاری سریع‌تر از تولید ناخالص داخلی افزایش یافت، اگرچه سهم آن از تولید ناخالص داخلی کوچک‌تر از هزینه‌های مصرف‌کننده بود. هزینه‌های دولتی در این دوره کاهش یافت و بر رشد تولید ناخالص داخلی فشار وارد کرد، همین وضعیت برای بخش تجارت خارجی دیده شد و واردات سریع‌تر از صادرات رشد کرد. بیش‌ترین سهم رشد اقتصادی در دوره‌ی ۲۰۱۷-۲۰۰۹ از هزینه‌های مصرف‌کننده ایجاد شد که ۷۰ درصد از آن را موجب شد؛ درحالی‌که سهم سرمایه‌گذاری ۳۸ درصد بود (جدول ۴).

به‌طور خاص در سه سال ۲۰۱۷-۲۰۰۷، رشد مصرف‌کننده به میزان ۲٫۷ درصد در سال افزایش یافت، که در مقایسه با نرخ رشد تولید ناخالص داخلی یعنی ۲٫۲ درصد بالاتر است که نشان می‌دهد مصرف‌کنندگان آمریکا عامل اصلی رشد تولید ناخالص داخلی هستند و ۸۱ درصد افزایش آن را در طول این دوره موجب شده‌اند؛ در حالی‌که سرمایه‌گذاری به ۲٫۱ درصد کاهش یافت و این شاخص تنها ۱۶ درصد رشد تولید ناخالص داخلی را به خود اختصاص داد (جداول ۳ و ۴). هزینه‌های دولتی بعد از ۲۰۱۴ شروع به افزایش یافت و سهم نسبتاً پایین ۶ درصد از تولید ناخالص داخلی را یافت، که این مقدار به سبب افزایش هزینه دولت‌های محلی و ایالتی بود.

جدول ۳: نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و اجزاء اصلی آن از سال ۲۰۰۹، بر حسب درصد

۲۰۱۴-۱۷	۲۰۰۹-۱۷	
۲٫۲	۲٫۲	تولید ناخالص داخلی
۲٫۷	۲٫۲	هزینه‌ی مصرف‌کننده
۲٫۱	۵٫۵	هزینه‌ی سرمایه‌گذاری
۰٫۸	۰٫۴	هزینه‌ی دولتی

Source: NIPA table I.I.5, I.I.4.

تمامی مقادیر اسمی نرخ‌های رشد با استفاده از شاخص قیمت تولید ناخالص داخلی تورم‌زدایی شد.

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

جدول ۴: سهم رشد تولید ناخالص داخلی در دو دوره، برحسب درصد

۲۰۱۴-۱۷	۲۰۰۹-۱۷	
۸۱.۳	۶۹.۷	هزینه‌ی مصرف‌کننده
۱۶.۴	۳۸.۳	هزینه‌ی سرمایه‌گذاری
۶.۲	-۳.۸	هزینه‌ی دولتی
-۴	-۴.۲	خالص صادرات
۱۰۰	۱۰۰	تمامی هزینه‌ها

Source: NIPA table I.L.5, I.L.4

سهم یک گروه هزینه عبارت است از نرخ رشد آن ضرب در سهم آن در تولید ناخالص داخلی

شتاب در رشد هزینه‌ی مصرف‌کننده عمدتاً به دلیل نرخ رشد سریع تر درآمد قابل‌تصرف ایجاد شد، شاخصی که حدود ۲,۵ در سال در دوره ۲۰۱۷-۲۰۱۴ افزایش یافت. در حالی که پس از ۲۰۰۹ نرخ دستمزد ساعتی تنها ۰,۵ درصد در سال افزایش یافته است، نرخ رشد هزینه‌ی مصرف‌کننده در همین دوره ۲,۲ درصد بود. تعداد ساعات کاری در اقتصاد آمریکا در دوره ۲۰۱۷-۲۰۰۹ به میزان سالانه ۱,۵ درصد افزایش یافت که با اضافه شدن نرخ رشد ۰,۵ درصدی دستمزد ساعتی، توضیح بیشتری برای رشد ۲,۲ درصدی هزینه مصرف‌کننده ارائه می‌کند- افزایش دستمزد مصرفی به‌اضافه‌ی افزایش ساعات کاری، باعث افزایش نرخ رشد ۲ درصدی در درآمد قابل‌تصرف شد. این واقعیت که شاخص اخیر به‌صورت بالفعل ۲,۲ درصد در سال افزایش یافت نشان می‌دهد که درآمدهای ملکی سریع‌تر از درآمد دستمزدی رشد کردند و نیز در رشد درآمد قابل‌تصرف سهم ایفا کردند. بنابراین می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که این توسعه‌ی تدریجی درازمدت، به‌واسطه هزینه‌ی مصرف‌کننده که خود بر افزایش درآمد دستمزدی، رشد اشتغال و ساعات کاری و درآمدهای ملکی درحال رشد اتکا دارد، طرف تقاضا را تقویت کرده است.

نقش پیشگام و راهبری هزینه مصرف‌کننده در بهبود رکود اقتصادی بزرگ ۲۰۰۷ شبیه تجربه‌های عصر نولیبرال قبل از بحران ۲۰۰۸ است، اگر چه در بهبود اخیر رشد تولید ناخالص داخلی بسیار ضعیف‌تر شده است (جدول ۱، صفحات قبل). در هر دو دوره‌ی ۲۰۰۷-۱۹۷۹ و ۲۰۱۷-۲۰۰۷، هزینه‌ی مصرف‌کننده رشد اقتصادی را هدایت کرد، اما در دوره‌ی کنونی ۱,۶ درصد رشد کرده که در مقایسه با ۳,۴ درصد قبل از ۲۰۰۷ قابل تأمل است. رشد هزینه‌ی سرمایه‌گذاری از ۲,۶ به ۰,۸ درصد در سال کاهش یافته است، درحالی‌که هزینه‌ی دولتی از ۲,۹ درصد به ۰,۴ درصد افت کرد. ایستایی پس از سال ۲۰۰۷ در طرف تقاضا را می‌توان با افزایش هزینه‌ی مصرف‌کننده توضیح داد- این ایستایی توسط حساب‌های دارایی بزرگ دیگر تحریک نمی‌شود؛ با وجود نرخ سود بالا، رشد سرمایه‌گذاری آن آهسته و تدریجی است؛ و رشد هزینه‌ی دولتی در دوره‌ی ۲۰۱۷-۲۰۰۷ بعد از صعود اولیه‌ی آن در ابتدای بحران، در کل اندک است.

درحالی‌که نرخ بیکاری رسمی در آمریکا نسبت به تجربه‌ی قبلی عصر نولیبرال به سطحی بی‌سابقه کاهش یافته است، این موضوع نشان دهنده‌ی یک اقتصاد قوی نیست. مقایسه‌ی توسعه‌ی کنونی با پنج مرحله‌ی توسعه‌ی پیشین، عواملی را که کاهش نرخ رسمی بیکاری را از سال ۲۰۱۰ ایجاد می‌کنند، مشخص می‌کند (جدول ۵). چنانچه کاهش بیکاری در طی دوره‌های بهبود را در نظر بگیریم نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در دوره‌ی ۲۰۱۷-۲۰۱۰ در پایین‌ترین مقدار نسبت به بقیه‌ی دوره‌ها بود، که نرخ آهسته و اندک ایجاد شغل را نشان می‌کند. اما تولید ناخالص داخلی به‌ازای نیروی کار [۲۹] (به عنوان شاخص بهره‌وری نیروی کار) از سال ۲۰۱۰ با رشد ۰,۷ درصد آهسته‌تر بود که به معنی نرخ اندکی سریع‌تر ایجاد شغل به ازای هر واحد از افزایش تولید ناخالص داخلی است. با رشد آهسته‌ی تولید ناخالص داخلی هم‌سنگ با رشد آرام بهره‌وری، نتیجه کمترین نرخ رشد اشتغال (۱,۴ درصد) در قیاس با بقیه‌ی دوره‌های بهبود بود. ضمناً، نیروی کار نیز کم‌ترین نرخ رشد را، ۰,۶ درصد، به خود اختصاص داد. نتیجه این‌که در بهبود اخیر، نرخ بیکاری-نسبت بیکاری به نیروی کار- به میزان ۰,۸-درصد در سال کاهش یافته است. در این‌جا سریع‌ترین نرخ کاهش

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

در شش بهبود عصر نولیبرال را شاهدیم که به لطف بهره‌وری اندک و رشد کم‌رمد تولید ناخالص داخلی ایجاد شد.

### چه دورنمایی پیش رو قرار دارد؟

هیچ دوره‌ی بهبود و توسعه‌ای در یک اقتصاد سرمایه‌داری ابدی نیست و طول دوره‌ی فعلی نشان می‌دهد که رکود اقتصادی بعدی ممکن است به‌زودی از راه برسد. با این حال، پیش‌بینی تاریخ رکود اقتصادی بعدی یک اقدام خطیر است؛ بسیاری از تحولات می‌توانند توسعه را طولانی‌تر کنند یا زوال آن را رقم بزنند. کاهش مالیات از سوی ترامپ که توسط کنگره در دسامبر ۲۰۱۷ به تصویب رسید، احتمالاً یک اثر محرک موقتی دارد؛ اما عمده‌تأثیر برای شرکت‌ها سودمند است، چرا که منجر به موج ادغام و خرید سهام شده که باعث افزایش قیمت سهام می‌شود اما برای سرمایه‌گذاری واقعی هیچ منفعتی ندارد. فدرال رزرو در مارس ۲۰۱۸ اعلام کرد که در طول دو سال آینده نرخ بهره را افزایش خواهد داد، موضوعی که می‌تواند قطار توسعه را از ریل خارج کند. در زمان نوشتن این مقاله، جنگ تجاری ترامپ یکی از مهم‌ترین گزینه‌های تحول و توسعه است که می‌تواند رکود اقتصادی را به‌همراه داشته باشد؛ این مسیر باعث تخریب زنجیره‌های تولید جهانی و ایجاد سطح بالایی از عدم‌اطمینان برای برنامه‌ریزان سرمایه‌گذاری شرکتی می‌شود، که خود به تعویق تصمیم‌های سرمایه‌گذاری منجر می‌شود.

جدول ۵: نرخ رشد متغیرهای تأثیرگذار بر بیکاری، برحسب درصد

۲۰۱۰-۲۰۱۷	۲۰۰۳-۲۰۰۷	۱۹۹۲-۲۰۰۰	۱۹۸۲-۱۹۸۹	۱۹۷۵-۱۹۷۹	۱۹۶۱-۱۹۶۹	
۲.۱	۳.۰	۳.۹	۴.۴	۴.۷	۵.۰	۱-تولید ناخالص داخلی
-۰.۷	۱.۵	۲.۱	۲.۰	۱.۱	۲.۹	۲-تولید ناخالص داخلی به ازای کارگر
۱.۴	۱.۵	۱.۸	۲.۴	۳.۶	۲.۱	۳-استفاد
-۰.۶	۱.۱	۱.۳	۱.۷	۲.۹	۱.۷	۴-بهره‌وری کار
-۰.۸	-۰.۴	-۰.۵	-۰.۷	-۰.۷	-۰.۴	۵-نرخ بیکاری

Source: BLS; NIPA table 1.1.6 from BEA.

دوره‌های زمانی بالا مقطعی هستند که نرخ بیکاری در خلال رکود در حال کاهش بود

با وجود توسعه‌ی درازمدت و آهسته از سال ۲۰۰۹، سرمایه‌داری نولیبرال در آمریکا همچنان با بحران ساختاری مواجه است. در گذشته چنین بحران‌هایی تنها از طریق تغییر در رژیم انباشت حل می‌شد، پرسش این‌جاست که آیا این تغییر رژیم در سال‌های پیش رو محتمل است و اگر چنین باشد، چه صورت‌بندی‌ای خواهد داشت. کاملاً ممکن است که رژیم نولیبرال فعلی برای چندین سال دوام بیاورد. با این حال، شرایط فعلی مستلزم ایستایی طولانی‌مدت است که گرایش به ایجاد نارضایتی سیاسی مداوم دارد. این شرایط می‌تواند به مانند دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ منجر به جایگزینی رژیم موجود شود، یعنی زمانی که سرمایه‌داری بازار آزاد با فاشیسم، سرمایه‌داری تنظیم‌شده/ سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم دولتی جایگزین شد. در سالیان اخیر باد تغییر وزیدن گرفته است. ترامپ نامزد حزب جمهوری‌خواه در سال ۲۰۱۶، با تحرک ناسیونالیسم اقتدارگرای دست‌راستی، وعده‌ی افزایش تعرفه‌ها و هزینه‌های زیربنایی، برنده‌ی ماجرا شد - گرچه دولت وی تاکنون همچنان سیاست‌های نولیبرال را که مطلوب کسب‌وکارهای بزرگ در حوزه‌های سیاست داخلی از جمله سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاست تنظیمی است، دنبال می‌کند. [۳۰]

ظهور یک رژیم جدید انباشت به توزان نیروهایی بستگی دارد که از طریق گروه‌ها و طبقات مختلف درگیر در بستر یک بحران ساختاری بسیج می‌شوند. در حال حاضر تنها گزینه‌های موجود، از یک سوی، یک رژیم دولت‌گرای تحت سلطه‌ی بخش تجاری است و از سوی دیگر، یک نسخه‌ی جدید سرمایه‌داری سوسیال‌دموکراتیک که برنی سندرز ترویج کرده است. گزینه‌ی اول یعنی، شکل جدید سرمایه‌داری تنظیم‌شده‌ی مبتنی بر قدرت کسب‌وکارهای بزرگ، حل بحران ساختاری فعلی را از طریق ترکیب افزایش ملایم دستمزدها با نقش‌آفرینی دولت کنشگر که هدف‌گذاری آن بر تقویت موقعیت رقابتی شرکت‌های آمریکا از طریق سرمایه‌گذاری زیرساختی، تقویت آموزش مهارت‌محور و نوآوری در اعطای کمک‌هزینه‌ها است، رهبری خواهد کرد. افزایش هزینه‌های دولتی نسبت به مصرف‌دهی‌آور بخش خصوصی، مشکل عدم تناسب در رشد تقاضا را رفع خواهد کرد. ناسیونالیسم همان ایدئولوژی است که می‌تواند حمایت از سرمایه‌داری تنظیم‌شده تحت سلطه‌ی بخش تجاری را به‌طور مؤثر



آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

پیروز میدان سازد. برنامه‌های ناسیونالیست‌های اقتدارگرای جناح راستی و متفکران تمرکزگرا در زمینه‌ی فعالیت‌های شرکتی (مانند لارنس سامرز) معرف این نسخه از تغییر رژیم نولیبرال است.

گزینه‌ی دوم یعنی، جهت‌گیری سیاسی بسط یافته توسط سندرز و دیگر متفکران چپ می‌تواند به یک سوسیال‌دموکراسی منتهی شود که قادر به حل بحران ساختاری از طریق ایجاد توازن در رشد دستمزدها و سودها، تحت حمایت سرمایه‌گذاری دولتی برای خلق یک اقتصاد پایدار زیست‌محیطی همراه با گسترش برنامه‌های اجتماعی و افزایش بودجه‌ی آموزش-و با پشتوانه‌ی نظام مالیات‌بندی تصاعدی - است. در این سناریو، افزایش بهره‌وری نیروی کار افزایش سود را به همراه خواهد داشت، همان‌طور که در رژیم سرمایه‌داری تنظیم‌شده‌ی پساجنگ جهانی افزایش هزینه‌های دولتی و مصرف‌کننده نرخ بالای بهره‌برداری از سرمایه را ایجاد کرد. به‌روزکردن ایدئولوژی کینزی به انضمام تمرکز بر پایداری زیست‌محیطی، تغییر رژیم در این مسیر را که نیاز به انرژی مجدد نیروی کار برای پیوستن به کنش سیاسی دارد، پشتیبانی خواهد کرد. در این جا فضای کافی برای بررسی فرایندهایی که این تغییررژیم را ایجاد می‌کنند وجود ندارد، همچنین مقیاس‌های برتری نیروهای تعیین‌کننده‌ی این تغییر دردست نیست. کافی است بگویم که نه سرمایه‌داری نولیبرال، و نه خود سرمایه‌داری، هیچ یک ابدی نیستند.

منبع انگلیسی:

David Kotz "END OF THE NEOLIBERAL ERA? Crisis and Restructuring in American Capitalism", new left review 113, Sept-Oct 2018.

پی‌نوشت‌ها

[۱] بوریس گاؤن کمک پژوهشی ارزنده‌ای برای پروژه‌ای که منجر به این مقاله شد ارائه

کرد.

Wags [\[۲\]](#)

regulated capitalism [\[۳\]](#)

Great Recession [\[۴\]](#)

از نظر لغوی و مفهومی، با رکود بزرگ (Great Depression) دهه ۱۹۳۰ متفاوت

است-م

stagnation [\[۵\]](#)

polarizations [\[۶\]](#)

[\[۷\]](#) در این باره می‌توان به متون زیر اشاره کرد:

*Segmented*, David Gordon, Richard Edward and Michael Reich-

*Work, Divided Workers*, Cambridge 1982,

David Kotz, Terrence McDonough and Michael Reich, eds-

*Social Structures of Accumulation: The Political Economy of Growth and Crisis*, Cambridge 1994,

*The Rise and Fall of Neoliberal Capitalism*, David Kotz-

Cambridge, MA 2015, which tracked developments through to mid-2013; since then there have been important new developments, which will be analysed here

regulationist [\[۸\]](#)

[\[۹\]](#) در بیش‌تر نقاط جهان، دیدگاه اقتصادی لیبرال با دخالت محدود دولت در اقتصاد

تعریف می‌شود، که در آن پی‌آمدهای اقتصادی از طریق نیروهای بازار تعیین می‌شود.

متأسفانه، در آمریکا دیدگاه لیبرال کم‌وبیش تعریف متفاوتی دارد و مفهوم «نولیبرال» را دچار

تشتت معنایی می‌کند. «بازار آزاد» یا «سه‌فر» نزدیک‌ترین معادل‌ها هستند.

regulated regime of accumulation [\[۱۰\]](#)

[\[۱۱\]](#) ربع قرن بین ۱۹۴۸-۷۳ به عنوان دوره‌ای که رژیم پساجنگ جهانی دوم به

مؤثرترین نحو عمل کرد، مورد نظر است. ما به دوره‌ی ۱۹۷۳-۷۹ به مثابه بحران ساختاری

رژیم پساجنگ می‌نگریم؛ بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷ رژیم نولیبرال موفق عمل کرد. ما

دوره‌ی پس از ۲۰۰۷ را به عنوان بحران ساختاری سرمایه‌داری نولیبرال تفسیر می‌کنیم. برای

اجتناب از اوج‌ج‌نرخ رشد بلندمدت توسط چرخه تجاری، هر دوره با یک سال اوج چرخه‌ی

تجاری (به استثنای دوره آخر که به ناچار در سال ۲۰۱۷ پایان می‌یابد) شروع می‌شود و

پایان می‌یابد.

آیا عصر نولیبرال رو به پایان است؟

[۱۲] مشکلات مفهومی درباره ترکیب بخش‌های مالی و غیرمالی و درآوردن آن به صورت یک نرخ سود واحد وجود دارد. علاقه ما به تحلیل نرخ سود با توجه به اثرات آن بر نرخ انباشت سرمایه معطوف است، و حتی در خیز فرایند مالی‌گرایی آمریکا در ۲۰۰۷ بخش شرکتی غیرمالی، ۸۷٫۵ درصد از سرمایه‌گذاری ناخالص کل بخش شرکتی آمریکا را به خود اختصاص داد.

Lowest fifth [۱۳]

Neoliberal restructuring [۱۴]

regulatory state [۱۵]

[۱۶] تجدیدساختار نولیبرال تنها به‌طور تدریجی و جزئی طی ۲۰ سال بعدی در کشورهای چپ فرانسه، آلمان و ژاپن رخ داد. برخلاف رژیم قبلی سرمایه‌داری تنظیم شده که در اکثر اقتصادهای سرمایه‌داری در دوره پساجنگ غالب بود.

labour casualization [۱۷]

[۱۸] در دوره‌ی سرمایه‌داری تنظیم‌شده پرداخت به مدیران اجرایی تحت ضوابط و هنجارهای بوروکراسی شرکتی و نه نیروهای بازار بود. مدیران اجرایی عموماً از درون شرکت تقویت می‌شدند و هنگامی که یک کمپانی در درازمدت توسط یک مدیر اجرایی پیش می‌رفت، نرخ پرداخت افزایش می‌یافت اما نه به‌صورت سرسام‌آور. در دوره‌ی نئولیبرالی شرکت‌های بزرگ به انتخاب مدیران اجرایی از بیرون شرکت و از بازار روی آوردند. که پی‌آمدهای چندی از جمله پرداخت‌های خارج از عرف به این افراد بدون توجه به شاخص بهره‌وری را موجب شده است.

Say's Law [۱۹]

realization problem [۲۰]

[۲۱] این حساب‌های بزرگ در دارایی‌ها در عصر سرمایه‌داری تنظیم شده در آمریکا وجود نداشتند.

Great Recession [۲۲]

stagnation [۲۳]

,Kotz and Basu, 'Stagnation and Institutional Structures [۲۴]

forthcoming 2019, *Review of Radical Political Economics*

The ratio of home prices to rental values [۲۵]

### Poor's 500 Stock Index & Standard [\[۲۶\]](#)

شاخص اس‌اندپی ۵۰۰، عملکرد شرکت‌های فعال در بازار سرمایه را بررسی می‌کند. این شاخص پس از داو جونز که از شناخته شده ترین شاخص‌های جهان است، بزرگ‌ترین شاخص سهام آمریکا است. قیمت سهام ۳۰ شرکت که بهترین وضعیت صنایع را نشان می‌دهند از عوامل تعیین کننده این شاخص است. -م

[\[۲۷\]](#) جهش‌های بزرگ در نسبت قیمت به درآمد در ۲۰۰۰ و ۲۰۰۹ همراه‌کننده است، زیر نه ناشی از جهش قیمت سهام به بالا بلکه ناشی از سقوط درآمد سهام در دو سال کسادى بود.

### profit squeeze [\[۲۸\]](#)

### GDP per worker [\[۲۹\]](#)

[\[۳۰\]](#) سیاست‌های تجاری و مهاجرتی دولت ترامپ با منافع گروه کسب‌وکارهای بزرگ تلاقی کرده است، اما این گروه‌ها از کاهش مالیات‌های شرکتی، و ابتکارت و روش‌های مقررات زدایانه‌ی ضد-نیروی کار وی خوشحال هستند.

## نگرش جدید فوکویاما: «سوسیالیسم باید باز گردد»

آلن وودز / ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه



سال پیش، پس از سقوط اتحاد شوروی، مدافعان سرمایه‌داری سرخوشانه از مرگ سوسیالیسم و کمونیسم سخن گفتند. لیبرالیسم پیروز شده بود و تاریخ در قالب سرمایه‌داری به تجلی نهایی خود رسید. این لحظه‌ای بود که یوشی‌هیرو فرانسیس فوکویاما [۱] پیش‌بینی معروف (یا بدآوازه‌ی) خود را اعلام کرد. منظور او این بود: اکنون که سوسیالیسم (در قالب اتحاد شوروی) شکست خورده، تنها نظام اقتصادی-اجتماعی امکان‌پذیر سرمایه‌داری است؛ یا همان‌طور که او و دیگران مایلند آن را توصیف کنند: «اقتصاد بازار آزاد».

مدافعان سرمایه‌داری پیش‌بینی کردند که پیروزی لیبرالیسم، تضمین‌کننده‌ی صلح و کامیابی در آینده است. اقتصاددانان از بهره‌ی صلح [۲] سخن گفتند. حالا که جنگ سرد با شوروی پایان یافته بود، دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانستند بودجه‌ی فراوانی را صرف ساخت مدارس، بیمارستان‌ها، مسکن و تمام پیش‌نیازهای ضروری دیگر برای یک زندگی متمدن کنند. کویرها شکوفا می‌شوند، تولید افزایش می‌یابد و بشر از آن پس تا ابد با خوش‌بختی زندگی خواهد کرد. آمین!

۲۶ سال زمان زیادی از زندگی یک مرد یا زن است اما در مقیاس تاریخ، تنها لحظه‌ای زودگذر است. و در عین حال در همین بخش ناچیز تاریخ، همه چیز تغییر کرده است و همان‌طور که هگل پیش‌بینی کرده بود، همه چیز به ضد خود تبدیل شده است. امروز از پیش‌بینی‌های متقن آن زمان، دیگر سنگی روی سنگ باقی نمانده است.

## افکار دوم

متأسفانه تاریخ برای فوکویاما به آسانی نگذشته و حالا دارد از او انتقام می‌گیرد. این نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی در سال ۱۹۹۲، با مسرت بورژوازی ناشی از سقوط شوروی، کتابی را با عنوان جالب توجه «پایان تاریخ و آخرین انسان» [۳] منتشر کرد. در این کتاب می‌خوانیم:

چیزی که شاهد آن هستیم...نقطه‌ی پایان تحول ایدئولوژیک بشر و جهان‌شمول شدن دموکراسی لیبرال غربی به‌عنوان آخرین شکل دولت انسانی است.

حالا فوکویاما در مقاله‌ی جدیدی که ۱۷ اکتبر امسال در نیواستیت من [۴] منتشر شد، ساز دیگری کوک کرده است:

آنچه من آن زمان (۱۹۹۲) گفتم این بود که یکی از مشکلات دموکراسی مدرن این است که صلح و کامیابی را فراهم می‌کند اما مردم به چیزی بیش از این نیاز دارند... دموکراسی‌های لیبرال حتی تلاش نمی‌کنند تعریفی از زندگی خوب ارائه کنند. بار این موضوع به دوش افرادی افتاده که احساس از خودبیگانگی و بی‌هدفی می‌کنند و برای همین است که پیوستن به گروه‌های هویتی، به آن‌ها حس جماعت می‌بخشد.

او می‌گوید منتقدانش «احتمالاً تا انتهای کتاب (پایان تاریخ) یعنی فصل آخرین انسان را که درباره‌ی برخی از تهدیدات بالقوه برای دموکراسی بود نخوانده‌اند.» فوکویاما به‌عنوان یکی از مقامات دولتی در دوران ریگان-بوش، در اصل به جنبش نومحافظه‌کارانه نزدیک بود و این احتمالاً بیان‌گر شور و شوق او برای اقتصاد بازار و لیبرالیسم است. اما تجربه‌ی تلخ وی باعث شد عقایدش را حداقل در برخی جهات تغییر دهد. او از جنگ عراق حمایت کرد اما تا سال ۲۰۰۳ به این نتیجه رسید که این جنگ، خطای سیاست‌گذاری آمریکایی بوده است. او همچنین شروع به انتقاد از اصطلاحات نولیبرالی مرسوم مانند مقررات‌زدایی مالی کرد که بخشی از مسئولیت سقوط اقتصادی فاجعه‌آمیز ۲۰۰۸ متوجه آن بود. در ضمن فوکویاما منتقد یورو یا دست‌کم «ابتکار بی‌مورد» آن است:

این‌ها همگی سیاست‌گذاری‌های نخبه‌محور است که تاحدی فاجعه‌آمیز بوده است و برای مردم عادی دلایلی برای ناراحتی وجود دارد.

### مارکس حق داشت

برای نشان دادن تغییر چشم‌گیر واقعی فوکویاما، بخشی از مقاله جدید او را بازنشر می‌کنیم:

پایان تاریخ سرکوفتی برای مارکسیست‌ها بود که کمونیسم را مرحله‌ی نهایی ایدئولوژیک بشری می‌دانستند. از فوکویاما پرسیدم که تجدید حیات چپ

سوسیالیستی در انگلستان و ایالات متحده را چگونه می‌بیند؟ همه‌چیز به این بستگی دارد که منظور شما از سوسیالیسم چیست؟ فکر نمی‌کنم مالکیت ابزار تولید – به جز در حوزه‌هایی مثل خدمات عمومی که مطالبه‌ی مشخصی برای آن وجود دارد – به درد بخورد.

اگر منظور شما برنامه‌های بازتوزیعی است که در پی آن است تا این عدم توازن بزرگ در درآمد و ثروت را جبران کنند، بله، فکر می‌کنم سوسیالیسم نه تنها می‌تواند، بلکه باید بازگردد. این دوره‌ی طولانی که با ریگان و تاچر آغاز شد و در آن مجموعه‌ی مشخصی از ایده‌ها درباره‌ی مزایای بازار تنظیم‌ناشده پا گرفت، از بسیاری جهات تأثیراتی فاجعه‌بار داشت.

در زمینه‌ی برابری اجتماعی، تضعیف اتحادیه‌های کارگری و قدرت چانه‌زنی کارگران عادی و ظهور یک طبقه‌ی الیگارش‌ی تقریباً در همه جا منجر می‌شود که قدرت سیاسی غیرضروری ایجاد می‌کند. از لحاظ نقش مالی، اگر ما تنها یک چیز از بحران اقتصادی یاد گرفته باشیم این است که شما باید این بخش را سخت‌گیرانه تنظیم کنید زیرا باعث می‌شود که تر و خشک با هم بسوزند. کل این ایدئولوژی در منطقه‌ی یورو جاگیر شده است، ریاضتی که آلمان بر جنوب اروپا اعمال کرد، فاجعه‌آمیز بوده است.

فوکویاما به شگفتی من افزود: در این لحظه، به نظر می‌رسد چیزهای مشخصی که کارل مارکس گفته بود دارد به حقیقت می‌پیوندد. او درباره‌ی بحران اضافه‌تولید صحبت می‌کند... که کارگران فقیر می‌شوند و تقاضای ناکافی وجود دارد.

این واقعیت را کنار می‌گذاریم که فوکویاما با اشتباه گرفتن اضافه‌تولید با ایده‌ی کینزی مصرف ناکافی، فقدان درک خود از اقتصاد مارکسیستی را نشان می‌دهد. انتظار زیادی است که او پس از سال‌ها شستشوی مغزی در مدرسه‌ی اقتصاد بازار آزاد، مارکس را فهمیده باشد.

با وجود این، قابل‌توجه است که مدافع برجسته‌ی سرمایه‌داری و منتقد سوسیالیسم اکنون باید نتیجه‌گیری کند که تحلیل مارکسیستی بحران سرمایه‌داری اساساً صحیح بوده و پی‌گیری لجام‌گسیخته‌ی اقتصاد بازار آزاد، از یک سو به



تهی دستی و از سوی دیگر به تسخیر کامل جهان توسط لیگارشی سرمایه‌دارانه‌ی ثروت‌مند غیرمسئول و موهن منجر شده است. او کاملاً درست می‌گوید که این لیگارشی (هم در اروپا و هم در ایالات متحده) اگر اصلاح نشود، «تر و خشک را می‌سوزاند.» در واقع، این لیگارشی در حال حاضر چنین وضعی دارد.

### فوکویاما راه‌حلی ارائه نمی‌دهد

البته بسیار رضایت‌بخش است که حتی این مدافع دوآتشه‌ی سرمایه‌داری هم شروع به درک ماهیت ارتجاعی آن کرده است. با این حال، فوکویاما مانند پزشکی رفتار می‌کند که پس از ارائه‌ی فهرستی بسیار جامع از نشانگان بیماری، نمی‌تواند نسخه‌ای برای درمان آن تجویز کند.

فوکویاما از محرومیت‌های وحشتناک ناشی از تاخت‌وتاز سرمایه‌ی مالی و هرج‌ومرج نظام بازار آگاه است. او به این دیدگاه رسیده است که اقتصاد باید کنترل شود. اما پس از آن، نتیجه‌گیری لازم را انجام نمی‌دهد: یعنی این‌که انحصارات و بانک‌های غول‌پیکر که دیکتاتوری وحشیانه‌ای را در سراسر جهان به راه انداخته‌اند باید به‌تمامی از دست‌های خصوصی خارج شود.

از یک‌سو او خواستار بازگشت به سوسیالیسم است. مشکل این‌جاست که او از سوسیالیسم چیزی نمی‌داند. او می‌گوید «مالکیت ابزار تولید» (به جز خدمات عمومی) ناکارآمد است. درحالی‌که این خود اوست است که نتیجه‌گیری کرده که مالکیت خصوصی ابزار تولید است که ناکارآمد است و یا این‌که به ضرر پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است و موجب بدبختی، فقر و محنت برای اکثریت عمده‌ی انسان‌ها می‌شود.

اکنون برای نابیناترین آدم‌ها کاملاً روشن است که اقتصاد برنامه‌ریزی‌نشده‌ی سرمایه‌داری، اسلوب کاملی برای هرج‌ومرج، جابه‌جایی، اتلاف، سوءمدیریت و فساد در مقیاس کلان است. بدتر از این، طمع نامحدود برای سود که تنها نیروی محرک این نظام است، دارد محیط‌زیست را ویران می‌کند، هوایی که تنفس می‌کنیم، غذایی که

می‌خوریم و جنگل‌ها و دریا‌هایی را که اساس زندگی در این سیاره هستند مسموم می‌کند.

مشکلات جدی، نیازمند راه‌حل‌های جدی است. لارگو کابایرو [۵] سوسیالیست اسپانیایی یک بار گفت شما نمی‌توانید سرطان را با آسپیرین درمان کنید. فوکویاما از ملی کردن خدمات عمومی حمایت می‌کند چراکه «مطالبه‌ی روشنی برای آن وجود دارد.» ما کاملاً با او موافق هستیم. اما چرا چنین مطالبه‌ای در مورد بانک‌ها که ناتوانی کامل در مدیریت و کنترل مسئولانه‌ی مقدار زیادی از پول مردم را نشان داده‌اند، وجود ندارد؟ احتکار هیولوار، فساد و ناکارایی بانک‌ها، علت بدیهی بحران مالی ۲۰۰۸ است که ما همچنان داریم با پیامدهای آن زندگی می‌کنیم. در نهایت، این حامیان مشتاق اقتصاد بازار آزاد که با هرگونه مداخله‌ی دولت در اقتصاد مخالف بودند، به ناچار با تزریق مقدار زیادی پول عمومی، نجات یافتند.

آن‌ها به جای رفتن به زندان که به شدت سزاوار آن هستند، به پاس بی‌کفایتی‌شان از مبالغ هنگفت به غارت‌رفته‌ی خزانه‌ی عمومی، پاداش دریافت کردند. از همین روست که امروز ما با کسری بودجه‌ی شدیدی مواجهیم که به ما گفته شده باید پرداخت شود. فقرا به ثروتمندان یارانه می‌دهند. این رابین هود وارونه است. در عین حال می‌دانیم که پولی برای پرداختن به موارد غیرضروری مانند مدارس، بیمارستان‌ها، مراقبت از سالمندان، حقوق بازنشستگی، آموزش، جاده‌ها و بهداشت وجود ندارد. مواردی که در انگلستان و ثروتمندترین کشورهای جهان در وضعیت اسفناکی به سر می‌برند.

اگر تنها یک بخش از اقتصاد به شدت نیازمند سلب مالکیت باشد، آن بخش بانک‌های بزرگ است. چرا آقای فوکویاما مایل است آن‌ها را کماکان خصوصی نگه‌دارد؟ اگر ما ملی شدن را به خدمات عمومی محدود کنیم، مهم‌ترین بخش‌های اقتصاد کماکان در دست‌های الیگارش‌ی مورد توبیخ فوکویاما باقی می‌ماند. این شکل از سوسیالیسم مشخصاً هیچ چیز را حل نمی‌کند.

مشکل اصلی در این‌جا این است که فوکویاما سوسیالیسم و مالکیت دولتی را با رژیم دیوان‌سالار و تمامیت‌خواهی که در شوروی وجود داشت، اشتباه می‌گیرد. آن وضعیت کاملاً شکست خورده بود و باید هم شکست می‌خورد. تروتسکی اشاره می‌کند

که اقتصادی که به صورت ملی برنامه‌ریزی شده، نیازمند دموکراسی است، همان‌طور که بدن انسان به اکسیژن نیاز دارد.

نباید تناقضی میان اقتصاد ملی‌شده‌ی برنامه‌ریزی‌شده و بالغ‌ترین دموکراسی وجود داشته باشد. سوسیالیسم واقعی، مبتنی بر مشارکت فعالانه‌ی کارگران در تهیه‌ی طرحی برای تولید و اجرای آن است. این تنها به معنای مشارکتِ پروتاریای صنعتی نیست و هر گروه مولد دیگری مانند دانشمندان، اقتصاددان‌ها، تکنسین‌ها و مدیران را در بر می‌گیرد.

اقتصاد بدون کنترل و مدیریت کارگران، ناگزیر متوقف خواهد شد و این دقیقاً همان چیزی است که در شوروی رخ داد. تجربه‌ی ونزوئلا، نمونه‌ی بارز دیگری از کنترل دیوان‌سالارانه‌ی صنایع ملی‌شده است.

### مسیر چینی؟

از مقاله چین برمی‌آید که فوکویاما فکر می‌کند تنها رقیب نظام‌مندِ محتمل برای لیبرال دموکراسی، نه سوسیالیسم بلکه مدل سرمایه‌داری دولتی چین است: چینی‌ها آشکارا استدلال می‌کنند این یک برتری است زیرا آن‌ها می‌توانند ثبات و رشد اقتصادی را در بلندمدت تضمین کنند به شکلی که دموکراسی نمی‌تواند... اگر ۳۰ سال دیگر، آن‌ها قوی‌تر از ایالات متحده باشند، مردم ثروتمندتر و کشور هنوز یکپارچه برقرار باشد، می‌توانم بگویم که آن‌ها یک استدلال واقعی دارند.

اما او هشدار داد که «آزمون واقعی نظام» این است که چه‌گونه یک بحران اقتصادی را از سر می‌گذرانند.

پیشانی فوکویاما به خوبی در این جملات مشخص است. او ۲۶ سال پیش یک تجربه‌گرای اثرپذیر بود که توهمات در مورد اقتصاد بازار داشت زیرا به نظر می‌رسید که به طور مداوم پیشرفت می‌کند. او امروز همچنان یک تجربه‌گرای اثرپذیر باقی می‌ماند؛ به‌جز این‌که تحسینش از چین به همان اندازه افزایش پیدا کرده که تحسینش در مورد سرمایه‌داری غربی (لیبرالیسم) کاهش یافته است.

درست است که در چند دهه‌ی گذشته، اقتصاد چین به سرعت پیشرفت کرده است. اما به دلیل ورود به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، تمام تناقضات سرمایه‌داری را به ارث برده است. چین در حال حاضر از اضافه‌تولید آسیب می‌بیند که به کاهش نرخ رشد و افزایش بیکاری منجر شده است. نرخ رسمی رشد چین در سال جاری ۶٫۵ درصد است در حالی که چین برای جذب رشد جمعیت، نیازمند نرخ رشد سالانه‌ی دست‌کم ۸ درصدی است. علاوه بر این، همان‌طور که فوکویاما اشاره می‌کند اقتصاد چین تا زمانی که برای فروش مازاد تولید خود با دشواری فزاینده مواجه است و در یک جنگ آزاد تجاری با آمریکا قرار دارد، نسبت به شوک‌های اقتصادی ناشی از اقتصاد جهانی گسترده، آسیب‌پذیر است

این نیز از شوخی روزگار است که مردی که ادعا می‌کند حامی دموکراسی لیبرال است، چین را یک الگو در نظر بگیرد درحالی‌که رژیم این کشور، در زمینه‌ی احترام به حقوق بشر و دموکراسی بسیار بدنام است. در واقع چین برخی از بدترین ویژگی‌های تمامیت‌خواهی استالینیستی را با منفی‌ترین مؤلفه‌های سرمایه‌داری ترکیب کرده و در این مسیر، هیچ‌امیدی برای کارگران چین یا کشور دیگری وجود ندارد.

### سرمایه‌داری یعنی جنگ

شاید دنیا هرگز در چنین موقعیت ناپایداری نبوده است. در واقع تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی برقرار بود، ثبات نسبی وجود داشت که بازتاب موازنه‌ی نسبی قدرت بین روسیه و ایالات متحده بود. اما نظم قدیمی جهان درهم شکسته است و چیزی نیست که جای آن را بگیرد.

بی‌شک ما مسیر زیادی را از آن روزهای پیش‌بینی‌های شکوفا درباره‌ی دنیای توأم با صلح و کامیابی پس از سقوط دیوار برلین پیموده‌ایم. اما حالا فقط جنگ پشت‌جنگ وجود دارد. کاملاً جدا از منازعات وحشتناکی که کشورهایی مانند عراق، سوریه و یمن را از هم پاشیده است، جنگ‌های هیولآوری در آفریقا وجود دارد.

جنگ داخلی کنگو که منجر به قتل‌عام دست‌کم ۵ میلیون مرد، زن و کودک شده است، حتی تیتراصفحه‌ی اول روزنامه نمی‌شود. ترامپ قراردادی را که مانع

دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای می‌شد پاره کرده است و به‌تازگی اعلام کرده که قصد دارد توافق بین ریگان و گورباچف درباره‌ی محدود کردن برنامه‌های هسته‌ای ایالات متحده و روسیه را پاره کند.

فوکویاما نگران جنگ بالقوه‌ی میان چین و آمریکا است:

فکر می‌کنم احمقانه است که مردم این اتفاق را غیرممکن بدانند. من می‌توانم به سناریوهای بسیاری فکر کنم که می‌تواند این جنگ را آغاز کند. فکر نمی‌کنم این یک حمله‌ی عمدی از سوی یک کشور به کشور دیگر - مثل تجاوز آلمان به لهستان در ۱۹۳۹- باشد. بیش‌تر احتمال دارد در قالب نزاعی محلی بر سر تایوان، کره‌ی شمالی، یا مواجهه‌ای در دریای جنوب چین که در حال تشدید است ظاهر شود.

قطعاً تضاد بین آمریکا و چین بسیار جدی است. آن‌ها موضع خود را در جنگ تجاری یک‌طرفه‌ای که توسط ترامپ اعلام شد، پیدا کردند که به راحتی می‌تواند به چیزی جدی‌تر تبدیل شود و تهدیدی برای سقوط اقتصاد کل دنیا باشد. به همین ترتیب، پیشرفت قدرت چین در آسیا، به یژه تلاش‌های کشور برای مسلط شدن به دریاهای منطقه، تهدیدی علیه ایالات متحده محسوب می‌شود.

این بدان معنا نیست که جنگ جهانی سوم قریب‌الوقوع است. در شرایط مدرن، جنگ جهانی می‌تواند اثرات مخربی روی تمام طرف‌ها داشته باشد؛ و سرمایه‌داران نه به قصد تفریح که برای تسخیر بازارها، سودها و سپهرهای نفوذ برای جنگ هزینه می‌کنند. از این‌رو، گرچه آقای ترامپ در تمام سخنرانی‌هایش گردوخاک می‌کند اما ایجاد یک حریق بزرگ غیرممکن به نظر می‌رسد.

با وجود این، ما همیشه جنگ‌های کوچکی داریم؛ کوچک به معنای جنگ در عراق و سوریه که در دنیای مدرن، به اندازه‌ی کافی دورنمای هولناکی است. اما جنگ‌ها فقط بازتاب تناقضات تحمل‌ناشدنی میان کشورها است که براساس سرمایه‌داری مانند سگ‌های گرسنه‌ای برای تکه‌ای گوشت، باید بر سر بازارها با هم بجنگند. سرمایه‌داری یعنی جنگ و برای احتراز از جنگ، باید علت ریشه‌ای آن را برچید.

## چرخ تاریخ

وقتی ارتش پیروزمند هیتلر در ۱۹۴۰ وارد پاریس شد، مکالمه‌ای جالب میان دو افسر ارتش آلمان و فرانسه شکل گرفت. افسر آلمانی با نخوت یک فاتح، بادی به غبغب انداخته و رجز می‌خواند که بالاخره ملتش انتقام شکست تحقیرآمیز جنگ جهانی اول را گرفتند. افسر فرانسوی گفت: «بله؛ چرخ تاریخ تغییر مسیر داده و دوباره تغییر مسیر خواهد داد.» چند سال بعد پیش‌بینی او درست از آب درآمد.

از زمان فروپاشی شوروی، چرخ تاریخ یک دور کامل زده است. برخلاف پیش‌بینی‌های استراتژیست‌های سرمایه، تاریخ به قصد خون‌خواهی بازگشت. به نظر می‌رسد ناگهان جهان دست‌خوش رنج ناشی از پدیده‌های عجیب و بی‌سابقه‌ای شد که تمام تلاش‌های متخصصان سیاسی که می‌کوشیدند آن‌ها را توضیح دهند به چالش می‌کشید.

در بریتانیا، مردم به خروج از اتحادیه‌ی اروپا رأی دادند؛ نتیجه‌ای که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت و در مقیاس بین‌المللی، موجی از شوک ایجاد کرد. اما این‌ها در مقایسه با سونامی ناشی از نتیجه‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا هیچ است. نتیجه‌ای که هیچ‌کس حتی کسی که برنده شد، انتظارش را نداشت.

انتخاب دونالد ترامپ زلزله‌ی دیگری بود. این رویدادها تأیید شگرف بی‌ثباتی‌ای است که تمام جهان را پریشان ساخته است. یک‌شبه، قطعیت‌های پیشین ناپدید شده‌اند. اضطرابی عمومی جامعه را فرا گرفته و احساس عدم قطعیت گسترده‌ای، طبقه‌ی حاکم و ایدئولوگ‌های آن را سرشار از نگرانی شدید کرده است.

مفسران سیاسی با ترس از ظهور چیزی صحبت می‌کنند که آن را «پوپولیسم» می‌خوانند. کلمه‌ای که همان قدر که بی‌معنی است، ارتجاعی هم هست. استفاده از چنین اصطلاح‌شناسی غیرشفافی صرفاً نشان می‌دهد که کسانی که از آن استفاده می‌کنند، نمی‌دانند که درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنند.

برمبنای دقیق ریشه‌شناسانه، پوپولیسم صرفاً ترجمه‌ی لاتین برای واژه‌ی یونانی «دماکوژی»<sup>[۶]</sup> است. این اصطلاح با همان شیوه‌ای استفاده می‌شود که یک نقاش بد، دیوار را با لایه‌ی کلفتی از رنگ می‌پوشاند تا اشتباهاتش معلوم نشود و برای

توصیف انواع گوناگونی از پدیده‌های سیاسی استفاده می‌شود که آن را از داشتن هرگونه محتوای واقعی، تهی ساخته است.

خروش سیاسی و اقتصادی‌ای که بنیان‌های تمام جهان را لرزانده است، تنها نشانه‌ای از یک بحران عمیق‌تر است: نه بحران نولیبرالیسم که فقط شکل خاصی از سرمایه‌داری است بلکه بحران پایانی خود نظام سرمایه‌داری.

مقدر است که این بحران برای مدتی طولانی ادامه پیدا کند. در قاموس سرمایه‌داری، راه‌حلی برای آن وجود ندارد. دولت‌ها به قدرت می‌رسند و سقوط می‌کنند و پاندول‌ها از چپ به راست و از راست به چپ می‌روند و این بازی از جستجوی نومیدانه‌ی توده‌ها برای یافتن راهی به منظور خروج از بحران است.

این به اصطلاح پوپولیسم، صرفاً انعکاسی از این واقعیت است. توده‌ها بر اساس تجربه می‌آموزند و راه دیگری برای یاد گرفتن ندارند. تجربه، مدرسه‌ی بسیار دشواری خواهد بود که در آن درس‌ها به تلخی فرا گرفته می‌شوند. اما سرانجام، آموخته می‌شوند. یک چیز روشن است. بورژوازی ایده‌ای برای خروج از این بحران ندارد. نمونه‌های سیاسی و اقتصادی بورژوازی، نمایان‌گر تمام سردرگمی و آشفتگی طبقه‌ای است که بیش از سودمندی تاریخی خود عمر کرده است، طبقه‌ای که هیچ آینده‌ای ندارد و خود نیز کمابیش از این واقعیت آگاه است.

توجیه‌گران لیبرالیسم سرمایه‌دارانه، به شدت از ظهور سیاست‌مدارانی مانند ترامپ که آنتی تز آن‌چه را که «ارزش‌های لیبرالی» می‌نامند نمایندگی می‌کند، گله‌مند هستند. برای چنین افرادی این یک کابوس است. آن‌ها امیدوارند که از خواب بیدار شوند و ببینند که فردا روز بهتری است. اما برای لیبرالیسم بورژوازی، هیچ بیداری دوباره و فردایی در کار نیست.

اظهارات فرانسویس فوکویاما، از این منظر، اهمیت بسیار دارد. این لیبرال سابق، تمام ایمان خود را به آینده‌ی سرمایه‌داری از دست داده است اما هیچ بدیل عملی‌ای برای آن نمی‌بیند. او مثل تمام استراتژیست‌های سرمایه، او تصویری ناقص از آینده ارائه می‌کند. ناامیدی نظری او، بیان‌گر ناامیدی خود نظام است.

آینده نه به بورژوازیِ منحنی و ورشکسته که نمی‌تواند جایی فراتر از نوکِ بینی خود را ببیند، بلکه به تنها نیروی واقعاً مترقی جامعه یعنی نیرویی که به‌تنهایی تمام ثروت جامعه را تولید کرده است، متعلق است: طبقه‌ی کارگر. این طبقه از ره‌گذارِ تجربه‌ی خود در خواهد یافت که تنها راهِ پیش رو، در پیش گرفتنِ مسیر سوسیالیسم واقعی و قدرتِ کارگران است.

منبع:

[Fukuyama's second thoughts: «socialism ought to come back»](#)

### پی‌نوشت‌ها

\*آلن وود نویسنده و نظریه‌پرداز سیاسی تروتسکیست بریتانیایی است

Yoshihiro Francis Fukuyama [۱]

peace dividend [۲]: شعار سیاسی که جرج بوش پدر و مارگارت تاچر در اوایل

دهه‌ی ۱۹۹۰ مطرح کردند و به این موضوع اشاره داشت که با کاهش هزینه‌های دفاعی و تسلیحاتی، مزایای اقتصادی به دست می‌آید (مترجم).

The End of History and the Last Man [۳]

New Statesman [۴]

Largo Caballero [۵]

[۶] به معنای عوام‌فریبی یا مردم‌فریبی



# بحران مراقبت؟

نانسی فریزر

ترجمه‌ی پریسا شکورزاده



طرح از بنکسی

### درباره‌ی تناقضات بازتولید اجتماعی در سرمایه‌داری معاصر

این روزها از «بحران مراقبت» بسیار سخن گفته می‌شود [۱] و اغلب در پیوند با عباراتی مثل «کمبود وقت»، «تعادل بین کار و خانواده» و «تهی‌سازی اجتماعی» [۲] بر فشارهایی دلالت می‌کند که در حال حاضر از جهات مختلف بر مجموعه‌ی مهمی از ظرفیت‌های اجتماعی وارد می‌شود: ظرفیت‌های موجود برای به دنیا آوردن و پرورش فرزندان، مراقبت از اعضای خانواده و دوستان، نگهداری خانه و اجتماعات بزرگ‌تر و به‌طور کلی حفظ ارتباطات. مسئولیت «بازتولید اجتماعی» در طول تاریخ به عهده‌ی زنان گذاشته شده است. هرچند همیشه مردان نیز بخشی از آن را انجام داده‌اند. بازتولید اجتماعی درحالی‌که کار عاطفی و مادی هردو را دربرمی‌گیرد و اغلب بدون پرداخت [دستمزد] انجام می‌شود، برای جامعه ضروری است. بدون آن نه فرهنگ ممکن است، نه اقتصاد و نه سازمان سیاسی. جامعه‌ای که به شکل نظام‌مند بازتولید اجتماعی را تضعیف کند، نمی‌تواند مدت زیادی دوام داشته باشد. هرچند امروزه شکل جدید جامعه‌ی سرمایه‌داری دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد. همان‌طور که توضیح خواهیم داد، نتیجه‌ی این تضعیف بحرانی جدی است که نه تنها بحران مراقبت، بلکه به معنای وسیع‌تر بحران بازتولید اجتماعی است.

من این بحران را شاخه‌ای از بحران عام‌تری می‌دانم که شاخه‌های دیگری هم دارد: شاخه‌های اقتصادی، بوم‌شناختی و سیاسی که همگی با هم تلاقی دارند و یکدیگر را تشدید می‌کنند. شاخه‌ی بازتولید اجتماعی مهم‌ترین بعد این بحران عام را تشکیل می‌دهد، اما بحث‌های امروزی عمدتاً بر شاخه‌های اقتصادی یا بوم‌شناختی متمرکز هستند و بازتولید اجتماعی را نادیده می‌گیرند. این‌گونه «جداسازی انتقادی» [۴] مسئله‌زا است. شاخه‌ی اجتماعی به‌قدری در بحران وسیع‌تر محوریت دارد که بدون آن هیچ‌یک از بخش‌های دیگر را نمی‌توان به‌درستی درک کرد. هرچند عکس آن هم صادق است. بحران بازتولید اجتماعی خودبسنده نیست و نمی‌توان با خودش آن را به‌طور کامل فهمید.

پس چه‌گونه می‌توان آن را درک کرد؟ ادعای من این است که بهترین تعبیر از آن‌چه «بحران مراقبت» خوانده می‌شود، عبارت کم و بیش دقیق *تناقضات بازتولیدی* - اجتماعی سرمایه‌داری مالی است. این صورت‌بندی دو ایده را پیش‌رو می‌نهد:

نخست، فشارهای کنونی بر روی مراقبت تصادفی نیستند، بلکه دارای ریشه‌های عمیق فراگیر در ساختار نظم اجتماعی ما هستند که در این‌جا آن را سرمایه‌داری مالی می‌نامیم. نکته‌ی دوم این است که با این وصف بحران کنونی بازتولید اجتماعی حاکی از چیزی فاسد نه تنها در شکل مالی کنونی سرمایه‌داری، بلکه در ذات جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

این‌ها فرضیاتی هستند که در اینجا شرح خواهیم داد. اگر از نکته‌ی آخر شروع کنم، ادعای من این است که همه‌ی اشکال جامعه‌ی سرمایه‌داری حاوی «تناقض» یا «زمینه‌ی بحران» بازتولیدی-اجتماعی عمیقی هستند. از طرفی بازتولید اجتماعی شرط امکان انباشت پیوسته‌ی سرمایه است؛ از طرف دیگر، جهت‌گیری سرمایه‌داری به سوی انباشت نامحدود تمایل به بی‌ثبات کردن همان فرایند بازتولید اجتماعی دارد که بر آن متکی است. به‌زعم من آنچه بحران مراقبت می‌نامیم، ریشه در «تناقض بازتولیدی - اجتماعی سرمایه‌داری» دارد. با این‌که تناقض ذاتی سرمایه‌داری به خودی خود است، در هر شکل تاریخی خاص جامعه‌ی سرمایه‌داری چهره‌ی متفاوت و متمایزی می‌یابد. برای مثال در سرمایه‌داری لیبرال رقابتی در قرن نوزدهم، سرمایه‌داری با مدیریت دولتی در دوران پس از جنگ و در سرمایه‌داری نولیبرال مالی دوران ما این تناقض شکل متفاوتی دارد. کاستی‌های مراقبتی‌ای که ما امروز تجربه می‌کنیم شکلی است که تناقض بازتولید اجتماعی در سومین و آخرین مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری به خود گرفته است.

برای پیشبرد این فرضیه، ابتدا بدون ارجاع به هرگونه شکل تاریخی خاصی، تبیینی از تناقض اجتماعی سرمایه‌داری به خودی خود ارائه می‌کنم. دوم، تبیینی از آشکار شدن این تناقض در دو مرحله‌ی قبلی رشد سرمایه‌داری که هم‌اکنون اشاره کردم طرح خواهیم کرد. در نهایت خوانشی از آنچه امروز «کاستی‌های مراقبت» می‌نامیم ارائه خواهیم کرد که تعبیر تناقض اجتماعی سرمایه‌داری در مرحله‌ی مالی کنونی آن است.

### تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری «به خودی خود»

اغلب تحلیل‌ها از بحران معاصر بر تناقضاتی متمرکز هستند که درونی اقتصاد سرمایه‌داری است. ادعای آن‌ها این است که سرمایه‌داری در ذاتش تمایلی درونی به خود - بی‌ثباتی دارد که خود را به شکل دوره‌ای در بحران‌های اقتصادی نشان می‌دهد. این دیدگاه تا حدودی درست است، اما از ارائه‌ی تصویری کامل از زمینه‌های بحران درونی سرمایه‌داری ناتوان است و با اتخاذ زاویه‌ی دیدی اقتصادگرایانه سرمایه‌داری را بسیار محدود، به‌عنوان نظام اقتصادی *مطلق* می‌فهمد. من در مقابل معنای وسیع‌تری برای سرمایه‌داری فرض می‌کنم که دربرگیرنده‌ی هم اقتصاد رسمی سرمایه‌داری است و هم شرایط پیشینی «غیراقتصادی» [۵] برای اقتصاد رسمی آن. چنین دیدگاهی این امکان را به ما می‌دهد که طیف کاملی از زمینه‌های بحران سرمایه‌داری، از جمله آن‌هایی را که در کانون بازتولید اجتماعی قرار دارند، مفهوم‌سازی و نقد کنیم.

استدلال من این است که نظام اقتصادی درونی سرمایه‌داری به فعالیت‌های اجتماعی - بازتولیدی بیرونی‌ای وابسته است که از شرایط پیشینی امکان آن است. شرایط پیشینی دیگر عبارتند از شیوه‌های اداره‌ی حکومتی که توسط قوای همگانی انجام می‌شود و دردسترس بودن طبیعت همچون مخزن «درون‌دادهای تولیدی» و «حفره‌ی زیادات تولید» [۶] به هر حال من در این جا بر چگونگی وابستگی - یا به قول برخی سواری رایگان گرفتن - اقتصاد سرمایه‌داری به فعالیت‌های تأمین، مراقبت و تعامل متمرکز خواهیم شد که موجد و حافظ روابط اجتماعی هستند، هرچند سرمایه‌داری هیچ ارزش پولی برایشان قائل نیست و آن‌ها را رایگان تلقی می‌کند. این فعالیت که آن را به نام‌های مختلف *مراقبت*، *کار عاطفی* یا *انقیاد* هم می‌نامند، سوژه‌های انسانی سرمایه‌داری را شکل می‌دهد؛ هم به‌عنوان موجودات طبیعی دارای جسم آن‌ها را زنده نگه می‌دارد و هم به‌عنوان موجوداتی اجتماعی آن‌ها را می‌سازد که منش فرهنگی و *عادت‌واره‌ی* [۷] اجتماع‌شان را شکل می‌دهند. کار به‌دنیا آوردن و اجتماعی کردن نسل جدید در این فرایند محوری است. همان‌طور که مراقبت از افراد مسن، نگهداری از خانه و اعضای خانواده، ساختن اجتماعات و زنده نگه داشتن افق

مشترک، خصوصیات خلقی و افق‌های ارزش که همیاری اجتماعی را تقویت می‌کنند. در جوامع سرمایه‌داری هرچند نه همه اما اکثر این فعالیت‌ها به خارج از بازار - به خانه‌ها، محله‌ها، انجمن‌های مدنی - اجتماعی، شبکه‌های غیررسمی و نهادهای همگانی‌ای مثل مدرسه - سپرده می‌شوند و تعداد نسبتاً کمی از آنها شکل کار مزدی می‌یابند. فعالیت بازتولیدی اجتماعی بدون مزد برای وجود داشتن کار مزدی، انباشت ارزش اضافی و کارکرد سرمایه‌داری به خودی خود ضروری است. هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند در غیاب کار خانگی، پرورش فرزندان، آموزش، مراقبت عاطفی و میزبانی فعالیت‌های دیگری که در خدمت تولید نسل جدید کارگران و جایگزینی کارگرهای موجود هستند و همین‌طور حفظ روابط اجتماعی و افق مشترک وجود داشته باشند. بازتولید اجتماعی شرط پیشینی ضروری برای امکان تولید اقتصادی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. [۸]

با این حال جوامع سرمایه‌داری حداقل از دوران صنعتی‌شدن، کار بازتولید اجتماعی را از کار تولید اقتصادی مجزا کرده‌اند. این جوامع با پیوند دادن بازتولید اجتماعی با زنان و تولید اقتصادی با مردان، فعالیت‌های «بازتولیدی» را با اسکناس «عشق» و «فضیلت» پرداخت می‌کنند و «کارتولیدی» را با اسکناس نقدی جبران می‌کنند. بدین‌طریق جوامع سرمایه‌داری مبنایی نهادی برای شیوه‌ی جدید و مدرن فرودستی زنان ایجاد کرده‌اند. کار بازتولیدی را از دنیای بزرگ‌تر فعالیت‌های انسانی که کار زنان پیش‌تر در آن جایگاه مشخصی داشت، جدا کرده‌اند و آن را به «ساحت کار خانگی» فرستاده‌اند که به‌تازگی نهادینه شده بود و اهمیت اجتماعی روشنی نداشت. در دنیای جدید که پول ابزار اصلی قدرت شده است، واقعیت بی‌موجب بودن کار بازتولیدی تثبیت‌کننده‌ی چنین وضعیتی است: کسانی که کار بازتولیدی انجام می‌دهند، به شکل ساختاری فرودست کسانی قرار می‌گیرند که مزد نقدی دریافت می‌کنند. این درحالی است که کار آنها تأمین‌کننده‌ی پیش‌شرط ضروری کار مزدی است و در عین حال ایده‌آل‌های خانگی جدید از زنانگی نیز کار بازتولیدی را رمزآلود و فریبنده می‌کنند.

بدین ترتیب جوامع سرمایه‌داری به‌طور کلی بازتولید اجتماعی را از تولید اقتصادی جدا می‌کنند و آن را در پیوند با زنان قرار داده و اهمیت و ارزش آن را مورد ابهام قرار می‌دهند. با این حال اقتصاد رسمی‌شان را به شکل تناقض‌آمیزی به همان فرایند بازتولید اجتماعی‌ای وابسته می‌کنند که ارزشش را انکار می‌کنند. این رابطه‌ی خاص جدایی - وابستگی - انکار منشأ درونی بی‌ثباتی بالقوه است. تولید اقتصادی سرمایه‌داری خودکفا نیست، بلکه متکی به بازتولید اجتماعی است. با این حال میل شدیدش به انباشت بی‌حصر و حدّ تهدیدکننده‌ی خود فرایند بازتولید و ظرفیت‌هایی است که سرمایه و ما به آنها نیازمندیم. همان‌طور که خواهیم دید، نتیجه‌ی این امر در طول زمان به مخاطره افکندن شرایط اجتماعی ضروری برای اقتصاد سرمایه‌داری است.

این «تناقض اجتماعی» در واقع ذاتی ساختار درونی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. این تناقض نیز همانند تناقضات اجتماعی مورد تأکید مارکسیست‌ها مبتنی بر گرایش سرمایه‌داری به بحران است. هرچند در این مورد تناقض درون اقتصاد سرمایه‌داری قرار ندارد، بلکه در مرزی است که تولید و بازتولید را هم‌زمان جدا می‌کند و پیوند می‌دهد. تناقض نه درون - اقتصادی است و نه درون - خانگی، بلکه مابین این دو عنصر برسازنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

البته تناقض مزبور اغلب خاموش است و گرایش بحران مرتبط با آن پنهان می‌ماند. اما زمانی که میل شدید سرمایه به انباشت گسترده از مبانی اجتماعی‌اش گسسته می‌شود و در برابر آن‌ها قرار می‌گیرد، تناقض بحرانی می‌شود. بدین طریق که خود فرایند اجتماعی‌ای را که سرمایه‌بدان وابسته است بی‌ثبات می‌کند و ظرفیت‌های اجتماعی خانگی و همگانی لازم برای حفظ انباشت در طول زمان طولانی را بی‌اعتبار می‌کند. در آن صورت منطق تولید اقتصادی بر منطق بازتولید اجتماعی برتری می‌یابد. پویای انباشت سرمایه با نابود کردن شرط امکان خودش در نهایت [مانند آن است که] دم خودش را می‌خورد.

این امر تمایل سرمایه‌داری به بحران اجتماعی به خودی خود است. هرچند جامعه‌ی سرمایه‌داری «به خودی خود» وجود ندارد، بلکه صرفاً در اشکال خاص تاریخی نظام‌های انباشت وجود دارد. در واقع سازمان سرمایه‌داری بازتولید اجتماعی -

اغلب در نتیجه‌ی جدال‌های سیاسی - متحمل تغییرات تاریخی مهمی شده است. به‌ویژه در مواقع بحران، بازیگران اجتماعی بر سر مرزهایی که اقتصاد را از جامعه، تولید را از بازتولید و کار را از خانواده جدا می‌کند در منازعه‌اند و گاهی موفق می‌شوند این مرزها را جابه‌جا کنند. این منازعات که آن‌ها را *منازعات مرزی* [۹] نامیده‌ام، به اندازه‌ی منازعات طبقاتی مورد تحلیل مارکس [۱۰] در جوامع سرمایه‌داری محوری هستند. تغییراتی که این منازعات ایجاد می‌کنند نشان‌دهنده‌ی دگرگونی‌های تاریخ‌ساز هستند. اگر از منظری نگاه کنیم که این تغییرات را برجسته کند، (حدافل) سه نظام بازتولید اجتماعی - تولید اقتصادی را در تاریخ سرمایه‌داری می‌توانیم شناسایی کنیم.

نظام سرمایه‌داری رقابتی لیبرال قرن نوزدهم اولین نظام است. این نظام با ترکیب استثمار صنعتی در کشورهای مرکزی [۱۱] اروپایی همراه با سلب مالکیت استعماری در کشورهای پیرامونی، کارگران را رها می‌کرد تا خودشان را «مستقلاً» بازتولید کنند. درحالی‌که بازتولید خارج از چرخه‌ی ارزش مالی قرار داشت و دولت از بیرون به نظاره ایستاده بود. همچنین تصویر بورژوازی جدیدی از خانواده ایجاد کرد. این نظام با قرار دادن بازتولید اجتماعی در حوزه‌ی زنان در خانواده‌ی خصوصی، ایده‌آل «سپهرهای مجزا» را ارائه کرد و هم‌زمان بسیاری را از شرایط لازم برای تحقق بخشیدن به این ایده‌آل محروم کرد.

نظام دوم سرمایه‌داری با مدیریت دولتی قرن بیستم است. این نظام بر تولید صنعتی انبوه و مصرف‌گرایی خانگی در کشورهای مرکزی استوار بود که با سلب مالکیت استعماری و پساستعماری مستمر در کشورهای پیرامونی تقویت می‌شد. سرمایه‌داری با مدیریت دولتی بازتولید اجتماعی را در دولت و توزیع همگانی رفاه اجتماعی درونی کرد و با تغییر مدل ویکتوریایی سپهرهای مجزا، از ایده‌آل به‌ظاهر مدرن‌تر «مزد خانواده» حمایت کرد. گرچه باز هم خانواده‌های نسبتاً کمی می‌توانستند به آن دست بیابند.

سومین نظام سرمایه‌داری مالی در حال جهانی‌شدن در دوران کنونی است. این نظام تولید صنعتی را به مناطقی که در آن‌ها دستمزدها پایین است منتقل کرده

است، زنان را به‌عنوان نیروی کار مزدی به کار گرفته و از عدم‌سرمایه‌گذاری دولتی و همگانی در رفاه اجتماعی حمایت کرده است. ایده‌آلی حتی مدرن‌تر که به «خانواده‌ی دوشاغلی» تعبیر شده است. هم‌زمان با برون‌سپاری کار مراقبتی از [مسئولیت‌های] دولت و سپردن آن به خانواده‌ها و اجتماعات، توانایی آن‌ها برای انجام این مسئولیت‌ها را کاهش داده است. نتیجه‌ی این امر در میان افزایش نابرابری، سازماندهی دوگانه‌ی بازتولید اجتماعی است: کالایی‌شدن بازتولید اجتماعی برای کسانی که توانایی پرداخت هزینه‌ی آن را دارند و خصوصی‌شدن آن برای کسانی که توانایی پرداخت هزینه‌ی آن را ندارند.

بنابراین شرایط بازتولید اجتماعی برای تولید سرمایه‌داری در هر کدام از نظام‌های سرمایه‌داری شکل نهادی متفاوتی را پیش‌فرض گرفته و نظم هنجاری متفاوتی را ابراز کرده است: ابتدا «سپهرهای مجزا»، سپس «مزد خانواده» و اکنون «خانواده‌ی دوشاغلی». در هر مورد تناقض اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری چهره‌ی متفاوتی هم به خود گرفته و در مجموعه‌ی متفاوتی از پدیدارهای بحران بروز پیدا کرده است. سرانجام تناقض اجتماعی سرمایه‌داری در هر نظام اشکال متفاوتی از منازعات اجتماعی را برانگیخته است. علاوه بر منازعات طبقاتی همیشگی منازعات مرزی نیز وجود دارند که با یکدیگر و با منازعات دیگر گره خورده‌اند و قصد رهایی زنان، بردگان و استعمارزدگان را دارند.

### تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری لیبرال

ابتدا سرمایه‌داری رقابتی لیبرال قرن نوزدهم را در نظر بگیرید. در این دوران ضرورت‌های تولید و بازتولید در تناقض کامل با یکدیگر قرار گرفتند. این تناقض مسلماً در مراکز تولید صنعتی اولیه در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری وجود داشت. صاحبان کارخانه‌ها که مشتاق کار ارزان و سربه‌راهی معروف زنان و کودکان بودند، آن‌ها را وادار به کار در کارخانه‌ها می‌کردند. ساعات کار طولانی در شرایط ناسالم و حقوق ناچیز کارگران نماد بی‌اعتنایی سرمایه‌داری به روابط اجتماعی و ظرفیت‌های اجتماعی‌ای بود که بهره‌وری [۱۲] کارگران نیازمند آن‌ها بود. این امر در حداقل دو سطح موجب بحران شد: بحران بازتولید اجتماعی در میان افراد طبقه‌ی کارگر و فقیر



که سرمایه‌داری عصاره‌ی توان آن‌ها برای بقا و تجدید قوا را کشیده بود و وحشت اخلاقی در میان افراد طبقه‌ی متوسط که آن‌چه آن‌ها «نباهی خانواده» و «عقیم‌سازی» زنان پرولتاریا می‌دانستند موجب رسوایی‌شان شده بود. اوضاع به قدری وخیم بود که حتی منتقدان هشیاری مثل مارکس و انگلس هم این تقابل رودرروی اولیه بین تولید اقتصادی و بازتولید اجتماعی را با مرحله‌ی پایانی [سرمایه‌داری] اشتباه گرفتند. آن‌ها با این خیال که سرمایه‌داری وارد بحران نهایی‌اش شده است، باور داشتند همان‌طور که نظام سرمایه‌داری خانواده‌ی طبقه کارگر را مثله کرده، سرکوب زنان را هم ریشه‌کن خواهد کرد. [۱۱۳] اما آن‌چه که عملاً اتفاق افتاد خلاف آن بود: جوامع سرمایه‌داری در طول زمان چاره‌ی مدیریت این تناقض را پیدا کردند و بخشی از آن با خلق «خانواده» به شکل مدرن و محدودش، با ابداع معنای جدید تفاوت جنسیتی و پیرنگ کردن آن و با مدرن کردن سلطه‌ی مردانه انجام شد.

فرایند تعدیل در کشورهای مرکزی اروپا با قانون‌گذاری آغاز شد. «راه‌حل» آن‌ها عبارت بود از تثبیت بازتولید اجتماعی با محدود کردن استثمار زنان و کودکان در کارخانه. [۱۱۴] این راه‌حل که مصلحان طبقه‌ی متوسط در اتحاد با سازمان‌های کارگری نوظهور آن را رهبری می‌کردند، منعکس‌کننده‌ی ملغمه‌ای پیچیده از انگیزه‌های مختلف بود. یکی از این اهداف دفاع از «جامعه» در برابر «اقتصاد» بود که کارل پولانی [۱۱۵] به‌خوبی توصیف کرده است. [۱۱۶] هدف دیگر کاستن از دلواپسی برای «مساوات جنسیتی» بود. اما این انگیزه‌ها با چیز دیگری نیز گره خورده بودند: تأکید بر اقتدار مردانه بر زنان و کودکان، به‌خصوص در خانواده. [۱۱۷] در نتیجه منازعه برای تضمین شرافت بازتولید اجتماعی به دفاع از سلطه‌ی مردانه گره خورد.

نتیجه‌ی قابل پیش‌بینی این امر کاستن از شدت تناقض اجتماعی در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری و به‌طور هم‌زمان رساندن این تناقض به نقطه‌ی اوج در کشورهای پیرامونی به واسطه‌ی برده‌داری و استعمارگرایی بود. سرمایه‌داری رقابتی لیبرال همان‌طور که به قول ماریا مایس [۱۱۸] «خانه‌داری» [۱۱۹] را همچون روی دیگر مستعمره‌سازی ایجاد کرد، تصور جدیدی از جنسیت با محوریت «سپهرهای مجزا» ایجاد کرد. [۱۲۰] طرفداران سرمایه‌داری لیبرال با «فرشته‌ای در خانه» قلمداد

کردن زنان، به دنبال ایجاد تعادل در اقتصاد بی‌ثبات بودند. در کنار دنیای سنگ‌دل تولید باید «بهشتی در دنیای بی‌رحم» قرار می‌گرفت. [۲۱] تا زمانی که هر طرف در سپهر تعیین شده‌ی خودش می‌ماند و همچون مکمل سپهر دیگر عمل می‌کرد، تقابل بالقوه بین‌شان در خفا می‌ماند.

ثابت شد که این راه‌حل در عمل تاحدی ضعیف است. وقتی دستمزدها کم‌تر از میزان مورد نیاز برای تأمین خانواده بود، وقتی خانه‌های شلوغ و کثیف حریم خصوصی را غیرممکن و ریه‌ها را نابود می‌کرد، و وقتی خود شغل (اگر پیدا می‌شد) در معرض نوسانات بی‌امان ورشکستگی‌ها، سقوط بازار و هراس‌های مالی بود، قانون حمایتی نمی‌توانست بازتولید کارگر را تضمین کند. چنین ترتیبی به هیچ‌وجه کارگران را راضی نمی‌کرد. آن‌ها در جدال برای دستمزد بالاتر و شرایط زندگی بهتر، اتحادیه‌های کارگری را تشکیل دادند، اعتصاب به راه انداختند و به احزاب سوسیالیست و کارگری پیوستند. با ایجاد تقابل طبقاتی شدید و فراگیر رو به افزایش به هیچ‌وجه اطمینانی به آینده‌ی سرمایه‌داری نبود.

سپهرهای مجزا به همان اندازه مسئله‌زا هستند. زنان طبقه‌ی کارگر، فقیر و مورد تبعیض نژادی واقع‌شده هیچ امکانی برای محقق کردن ایده‌آل ویکتوریایی از خانواده نداشتند؛ قانون حمایتی با این‌که استعمار مستقیم آن‌ها را کاهش داد، اما هیچ حمایت یا خسارت مالی برای از کارافتادگی آن‌ها فراهم نکرد. زنان طبقه‌ی متوسط هم که می‌توانستند با ایده‌آل‌های ویکتوریایی همراه شوند، هیچ‌وقت از وضعیت‌شان راضی نبودند. زیرا در وضعیت آن‌ها رفاه مادی و پرستیژ اخلاقی با اقلیت قرار گرفتن در قوانین و وابستگی نهادینه‌شده همراه بود. «راه‌حل» سپهرهای مجزا عمدتاً به ضرر زنان در هر دو گروه شد و حتی زنان را در مقابل هم قرار داد. نمونه‌ی آن منازعات قرن نوزدهم بر سر فحشا است که منافع بشردوستانه‌ی زنان طبقه‌ی متوسط ویکتوریایی را در مقابل منافع مادی «خواهران گمراه» آنها قرار می‌داد. [۲۲]

سازوکار متفاوتی در کشورهای پیرامونی پدیدار شد. در این کشورها از آن‌جایی که استعمارگرایی مبتنی بر استخراج [منابع طبیعی] جمعیت‌های مطیع‌شده را غارت کرد، نه سپهرهای مجزا رواج پیدا کرد و نه حمایت اجتماعی. قدرت‌های وابسته به مرکز فعالانه تخریب‌شان را افزایش دادند. دهقانان غارت‌شده بودند و اجتماعات آنها

متلاشی شده بود تا غذای ارزان، سنگ معدنی و انرژی تأمین کنند که استثمار کارگران صنعتی مرکزی سودآور باشد. درعین حال ظرفیت‌های بازتولیدی زنان برده در امریکا ابزار محاسبه‌ی سود مزرعه‌داران شده بود. آن‌ها با فروش جداگانه‌ی اعضای خانواده به برده‌داران مختلف به‌طور مرتب خانواده‌ها را از هم جدا می‌کردند. [۲۳] کودکان بومی نیز از اجتماعات‌شان به زور گرفته می‌شدند، به مدارس میسیونری فرستاده می‌شدند و تحت تعلیم اجباری همگون‌سازی قرار می‌گرفتند. [۲۴] هنگامی که نیاز به توجیه بود ترتیبات خویشاوند بومی دولت پیشاسرمایه‌داری «پدرسالارانه‌ی عقب‌مانده» به‌خوبی به کار می‌آمد. در این‌جا هم در میان استعمارگران، زنان بشردوست تریبونی یافتند که به قول گایاتری اسپیواک [۲۵] «مردان سفید» را برمی‌انگیخت که «زنان رنگین‌پوست را از دست مردان رنگین‌پوست نجات دهند». [۲۶]

جنبش‌های فمینیستی در هر دوی کشورهای پیرامونی و مرکزی، مجبور به مناقشه در عرصه‌ی پرخطر سیاسی بودند. فمینیست‌های لیبرال با ردّ تحت کفالت مردان بودن و سپهرهای مجزا و مطالبه‌ی حق رأی، حق ردّ رابطه‌ی جنسی، حق مالکیت، حق بستن قرارداد، حق داشتن شغل، حق خرج کردن مزد خودشان، آرمان «مردانه»ی خودمختاری را بر ایده‌آل «زنانه»ی پرورش فرزندان اولویت دادند. هم‌تایان فمینیست سوسیالیست آن‌ها هم با وجود عدم توافق در موارد دیگر، در این موضع نهایتاً با آن‌ها موافق بودند. آن‌ها با این تفکر که ورود زنان به کار مزدی راه رهایی آنان است، ارزش‌های مردانه‌ی مرتبط با تولید را به ارزش‌های مرتبط با بازتولید ترجیح می‌دادند. مسلماً پیوند دادن ارزش‌های مردانه به تولید و ارزش‌های زنانه به بازتولید ایدئولوژیک بود. اما پشت آن بینش عمیقی خوابیده است: سرمایه‌داری به‌رغم ایجاد اشکال جدید سلطه، با از بین بردن روابط خویشاوندگی سنتی ابعادی از رهایی را دربرداشت.

بسیاری از فمینیست‌ها که بین دوراهی مانده بودند در هیچ سوی جنبش دوگانه‌ی پولانی احساس آرامش نمی‌کردند. نه در سوی حمایت اجتماعی با پیوستگی‌اش به سلطه‌ی مردانه و نه در سوی بازارگرایی [۲۷] با ارزش قائل نشدنش

برای بازتولید اجتماعی. آن‌ها که نه می‌توانستند نظم لیبرال را با آغوش باز بپذیرند و نه می‌توانستند آن را رد کنند، نیاز به جایگزین سومی داشتند که نامش را *رهایی* [۲۸] گذاشتند. فمینیست‌ها با تحقق بخشیدن به اصطلاح *رهایی*، تصویر دوگانه‌ی پولانی را بی‌اعتبار کردند و آن را با جنبش *سه‌گانه* جایگزین کردند. طرفداران حمایت [اجتماعی] و بازارگرایی در این سناریوی نزاع سه‌جانبه نه‌تنها با یکدیگر بلکه با حامیان *رهایی* هم مخالف بودند: علاوه بر فمینیست‌ها با سوسیالیست‌ها، با مخالفان برده‌داری و استعمارگرایی و با همه‌ی کسانی که حتی با وجود درگیری در میان خودشان می‌کوشیدند دو نیروی پولانی را به جان هم بیندازند. [۲۹]

این استراتژی با این که در نظر امیدوارکننده است اما در عمل دشوار بود. تا وقتی که تلاش برای «دفاع از جامعه در برابر اقتصاد» با دفاع از سلسله‌مراتب جنسیتی در پیوند بود، مبارزه‌ی فمینیستی با سلطه‌ی مردانه به‌سادگی پشتیبان نیروهای اقتصادی‌ای دانسته می‌شد که غارتگر طبقه‌ی کارگر و اجتماعات حاشیه‌ای بودند. جالب است که مدت‌ها بعد از فروپاشی سرمایه‌داری رقابتی لیبرال تحت فشار تناقضات (متعدد) آن در جنگ‌های بین امپریالیستی، رکود اقتصادی و آشوب مالی بین‌المللی این پیوندها دوام داشتند و در اواسط قرن بیستم راه را برای نظام جدیدی از سرمایه‌داری با مدیریت دولتی باز کردند.

### تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری با مدیریت دولتی

نظام سرمایه‌داری با مدیریت دولتی که از خاکستر رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم برخاسته بود، تلاش کرد به روش متفاوتی - یعنی با قرار دادن قدرت دولتی در طرف بازتولید - از تناقض بین تولید اقتصادی و بازتولید اجتماعی بکاهد. دولت در این دوران با به‌عهده گرفتن مسئولیت همگانی «رفاه اجتماعی» در پی مقابله با نتایج مخرب استثمار و بیکاری عظیم بر بازتولید اجتماعی بود. این هدف مورد پذیرش دولت‌های رفاه دموکراتیک در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری و به همان شکل دولت‌های در حال توسعه‌ی تازه استقلال‌یافته در کشورهای پیرامونی - به‌رغم ظرفیت متفاوت آن‌ها برای تحقق آن - قرار گرفت.

بازهم انگیزه‌های مختلفی در این امر دخیل بودند. قشری از نخبگان روشنفکر به این باور رسیده بودند که مقتضیات بلندمدت تداوم انباشت در طول زمان باید بر منافع کوتاه‌مدت سرمایه‌داری در گرفتن حداکثر سود مقدم باشد. برای این بازیگران ایجاد نظام سرمایه‌داری با مدیریت دولتی مسئله‌ی نجات نظام سرمایه‌داری از زمینه‌ی خودمترزلز کننده‌اش و همین‌طور نجاتش از شیخ انقلاب در عصر بسیج توده‌ای بود. بهره‌وری و سودآوری نیازمند پرورش «زیست سیاسی» نیروی کار سالم و آموزش‌دیده با سهمی در نظام به جای توده‌ی انقلابی خشمگین بود. [۳۰] در دورانی که روابط سرمایه‌داری به قدری در زندگی اجتماعی نفوذ کرده بود که طبقات کارگر دیگر صاحب ابزار برای بازتولید خود به‌طور مستقل نبودند، سرمایه‌گذاری همگانی در بیمه‌ی درمانی، آموزش، مهدکودک و خانه‌های سالمندان که حمایت اجتماعی آن‌ها را تکمیل می‌کرد، ضروری تلقی می‌شد. در این شرایط بازتولید اجتماعی باید در قلمروی به‌طور رسمی مدیریت‌شده‌ی نظم سرمایه‌داری [یعنی دولت] وارد و درونی می‌شد.

آن پروژه با مسئله‌ی جدید «تقاضا»ی اقتصادی همراه شد. مصلحان اقتصادی در حالی‌که به دنبال رفع دوره‌های رونق/رکود رایج بودند، کوشیدند رشد مداوم سرمایه‌داری را تضمین کنند. به این طریق که کارگران کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را قادر می‌ساخت وظیفه‌ی دوم‌شان به‌عنوان مصرف‌کننده را انجام دهند. این بازیگران تن به اتحاد دادند که دستاورد آن مزدهای بالاتر، کمک‌های دولتی و ایجاد شغل بود و در عین حال خانواده را همچون فضای خصوصی برای مصرف خانگی اشیای تولید انبوه شده برای استفاده‌ی روزانه بازآفرینی کردند. [۳۱] مدل «فوردیستی» از طرفی با پیوند زدن خط مونتاژ با مصرف‌گرایی خانوادگی طبقه‌ی کارگر و از طرف دیگر با بازتولید حمایت‌شده توسط دولت، ترکیب جدیدی از بازارگرایی و حمایت اجتماعی - پروژه‌هایی که پولانی در تضاد با هم می‌دانست - ایجاد کرد.

اما بیش از همه طبقات کارگر - زنان و مردان - بودند که با دلایل خودشان، منازعه برای حمایت اجتماعی را پیش می‌بردند. مسئله‌ی آن‌ها عضویت در جامعه با

تمام امکانات به‌عنوان شهروندان دموکراتیک بود. از این رو منزلت، حقوق، احترام و زندگی مادی همگی برای داشتن یک زندگی خانوادگی باثبات لازم شمرده می‌شد. بدین ترتیب طبقات کارگر همراه با پذیرفتن دموکراسی اجتماعی به بازتولید اجتماعی در برابر سازوکار به‌تمامی مصرف‌کننده‌ی تولید اقتصادی ارزش نهادند. در نتیجه آن‌ها به‌نفع خانواده، خانواده، سرزمین و زندگی این جهانی در مقابل کارخانه، سیستم و ماشین‌آلات رأی دادند.

توافق دولت - سرمایه‌دار، برخلاف قانون حمایتی نظام لیبرال نتیجه‌ی مصالحه‌ی طبقاتی بود و پیشرفتی دموکراتیک را نشان می‌داد. همچنین برخلاف انواع پیشین سرمایه‌داری ترتیبات جدیدی (حداقل برای برخی و تا مدتی) برای تثبیت بازتولید اجتماعی به کار گرفته می‌شد. در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری کارگران رنگین‌پوست فشارهای مادی وارد بر زندگی خانوادگی را برای اکثریت تسهیل می‌کردند و اتحاد سیاسی را تقویت می‌کردند. اما قبل از این که در اعلام عصر طلایی عجله کنیم، باید محرومیت‌های برساخته‌ای که این دستاوردها را ممکن کرده نشان دهیم.

همچون قبل در این‌جا هم دفاع از بازتولید اجتماعی در کشورهای مرکزی با امپریالیسم گره خورده است. نظام‌های فوردیستی تأمین مالی بخشی از کمک‌های استحقاقی اجتماعی را با سلب مالکیت مستمر از کشورهای پیرامونی (ازجمله پیرامون‌های در داخل مرکز) انجام دادند که به شکل کهنه و نو حتی بعد از استعمارزدایی ادامه یافت. [۳۲] دولت‌های پسااستعماری درحالی مورد هدف جنگ سرد قرار گرفتند که پیش‌تر با غارت امپریالیستی تخلیه شده بودند و عمده‌ی منابع‌شان را به پروژه‌های توسعه در مقیاس وسیع تخصیص داده بودند. پروژه‌هایی که غالباً به سلب مالکیت از مردم تهی‌دست «خودشان» منجر می‌شد. بازتولید اجتماعی برای اکثریت مردم کشورهای پیرامونی بیرونی باقی ماند و جمعیت روستایی رها شدند تا خودشان از پس خودشان بریابند. نظام با مدیریت دولتی هم همچون نظام‌های سرمایه‌داری پیشین آمیخته به سلسله‌مراتب نژادی بود. کارگران خانگی و زراعی از بیمه‌ی اجتماعی آمریکا محروم شدند و در نتیجه سهم اغلب امریکایی‌های افریقایی تبار از کمک‌های استحقاقی اجتماعی در عمل به حداقل رسید. [۳۳] وقتی

زنان رنگین‌پوست کار کم‌درآمد بزرگ‌کردن فرزندان و تمیز کردن خانه‌های خانواده‌های «سفیدپوست» با هزینه‌ی خودشان را پیدا کردند، تقسیم نژادی کار بازتولیدی که در دوران برده‌داری آغاز شده بود، چهره‌ی جدیدی با عنوان [قوانین] جیم کرو [۳۴] به خود گرفت. [۳۵]

همان‌طور که صدای فمینیست‌ها در فرایند ساخت‌شان نسبتاً خفه شده بود، سلسله‌مراتب جنسیتی هم در این ترتیبات غایب نبود. در دوره‌ای (تقریباً از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا دهه‌ی ۱۹۵۰) که جنبش‌های فمینیستی تمایلی به حضور در عرصه‌ی عمومی نداشتند، به‌ندرت کسی با این دیدگاه مخالفت می‌کرد که منزلت طبقه‌ی کارگر نیازمند «مزد خانوادگی»، اقتدار مردانه در خانه و حس قوی تفاوت جنسیتی است. در نتیجه تمایل گسترده‌ی سرمایه‌داری با مدیریت دولتی در کشورهای مرکزی ارزش‌دادن به مدل مرد - نان‌آور و زن - خانه‌دار در خانواده‌ی جنسیتی بود. سرمایه‌گذاری عمومی در بازتولید اجتماعی این هنجارها را تقویت کرد. در امریکا نظام رفاهی صورتی دوگانه یافت: اعانه‌ی اندک شرم‌آور برای زنان («سفیدپوست») و کودکان که نمی‌توانستند به مزد مردانه دست یابند و بیمه‌ی اجتماعی رضایت‌بخش برای آن‌هایی که کارگر شده بودند. [۳۶] در مقابل، ترتیبات اروپایی سلسله‌مراتب مردم‌محور را به شکل متفاوتی مستحکم کردند: جدا کردن مستمری مادران و کمک‌های استحقاقی مرتبط با کار مزدی که در بسیاری از موارد از دستورکارهای موافق با افزایش جمعیت بیرون می‌آمد که حاصل رقابت بین‌دولتی بودند. [۳۷] هر دو مدل مزد خانوادگی را معتبر و مفروض دانستند و آن را مورد تشوق قرار دادند. هر دو مدل فهم مرد محور از خانواده و کار را نهادینه کردند و دگرجنس‌گرایی و سلسله‌مراتب جنسیتی را طبیعی جلوه دادند و آن‌ها را از مباحثات سیاسی حذف کردند.

در همه‌ی این موارد دموکراسی اجتماعی رهایی را به نفع حمایت اجتماعی و بازارگرایی قربانی کرد و هم‌زمان شدت تناقض اجتماعی سرمایه‌داری را برای چندین دهه کاهش داد. اما زمانی که چپ نوی جهانی جرقه‌ی مبارزه با تبعیض‌های نژادی، جنسیتی و امپریالیستی و همچنین پدرسالاری بوروکراتیک آن را به نام رهایی زد،

نظام دولت - سرمایه‌دار ابتدا از نظر سیاسی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و بعد از نظر اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۷۰ دچار فروپاشی شد. یعنی زمانی که «تفکیک نژادی»، «بحران بهره‌وری» و کاش نرخ سود در صنعت تقلای نولیبرال‌ها برای آزاد کردن بازارگرایی را برانگیخت. وقتی دو حزب به دنبال به دست آوردن قدرت هستند، چیزی که قربانی خواهد شد حمایت اجتماعی است.

### تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری مالی

نظم سرمایه‌داری با مدیریت دولتی همچون نظام لیبرالی پیش از خود در طی بحرانی طولانی از بین رفت. تا دهه‌ی ۱۹۸۰ ناظران پیشگو زمینه‌ی پیدایش نظام جدیدی که سرمایه‌داری مالی عصر حاضر است تشخیص می‌دادند. این نظام جدید پس از جهانی‌شدن و نولیبرال شدن، با به استخدام کار مزدی درآوردن زنان، از عدم سرمایه‌گذاری دولتی و همگانی در رفاه اجتماعی حمایت می‌کند. بنابراین در حین کاهش ظرفیت خانواده‌ها و اجتماعات برای انجام کار مراقبتی آن را برون‌سپاری می‌کند. نتیجه سازماندهی دوگانه‌ی تازه‌ای از بازتولید اجتماعی است: بازتولید اجتماعی برای کسانی که می‌توانند از پس هزینه‌ی آن بریبایند کالایی شده و برای کسانی که نمی‌توانند خصوصی شده است. به طوری که افرادی از گروه دوم در قبال دستمزد (کم) به گروه اول کار مراقبتی ارائه می‌دهند. هم‌زمان همراهی دو امر ناگوار نقد فمینیستی و غیرصنعتی‌شدن، بی‌شک هرگونه اعتباری را از «مزد خانوادگی» سلب کرد و ایده‌آل مزد خانوادگی راه را برای هنجار مدرن‌تر امروزی «خانواده‌ی دوشاغلی» باز کرد.

محوریت جدید بدهی محرک اصلی این پیشرفت‌ها و ویژگی تعیین‌کننده‌ی این نظام است. بدهی وسیله‌ای است که نهادهای مالی جهانی با آن دولت‌ها را تحت فشار می‌گذارند تا مخارج اجتماعی را کاهش دهند، ریاضت اقتصادی را تحمیل کنند و به‌طور کلی با سرمایه‌گذاران در بیرون کشیدن ارزش از مردم بی‌دفاع همدست شوند. همچنین با هدف در دست‌گرفتن کنترل منابع انرژی، آب، زمین قابل کشت و «کاهش انتشار کربن»، کشاورزان کشورهای جنوبی عمدتاً به واسطه‌ی بدهی با دور جدیدی از تصرفات زمین اشتراکی سلب مالکیت شده‌اند. همین‌طور از طریق بدهی انباشت در



کشورهای مرکزی تاریخی به‌طور فزاینده‌ای ادامه می‌یابد. وقتی کار خدماتی پرخطر با درآمد کم جایگزین کار صنعتی مورد حمایت اتحادیه می‌شود، درآمدها به‌حدی کم‌تر از هزینه‌های ضروری اجتماعی بازتولید سقوط می‌کنند. در این «اقتصاد مبتنی بر فناوری اطلاعات» لازمه‌ی خرج کردن مستمر مصرف‌کننده بدهی بالای اوست که با سرعت بیش‌تری در حال افزایش است. [۳۸] به‌عبارت دیگر سرمایه‌بیش از پیش به‌واسطه‌ی بدهی اکنون کارگر خود را می‌خورد، دولت‌ها را شکل می‌دهد، ثروت را از پیرامون به مرکز انتقال می‌دهد و ارزش را از خانه‌ها، خانواده‌ها، اجتماعات و طبیعت می‌مکد.

نتیجه تشدید تناقض ذاتی سرمایه‌داری بین تولید اقتصادی و بازتولید اجتماعی است. نظام پیشین به دولت‌ها این قدرت را می‌داد که تا حدودی با تثبیت بازتولید از طریق حمایت اجتماعی، هدف بلندمدت انباشت مداوم را بر منافع کوتاه‌مدت شرکت‌های خصوصی اولویت دهند. اما نظام کنونی به سرمایه‌ی مالی اجازه می‌دهد که دولت‌ها و گروه‌ها را براساس منافع بی‌واسطه‌ی سرمایه‌گذاران خصوصی شکل دهد، به‌ویژه با خواست عدم سرمایه‌گذاری همگانی در بازتولید اجتماعی. درحالی‌که نظام پیشین برای مقابله با رهایی بازارگرایی را با حمایت اجتماعی متحد کرد، نظام سرمایه‌داری مالی چینی‌تری برخلاف انتظار شکل می‌دهد که در آن برای حذف حمایت اجتماعی، رهایی با بازارگرایی همراه می‌شود.

نظام جدید از برخورد سرنوشت‌ساز دو مجموعه منازعه پدید می‌آید. در منازعه‌ی نخست زورآزمایی بین حزب پر قدرت اقتصاد بازار آزاد که مصمم به آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصاد سرمایه‌داری است و جنبش‌های کارگری کم‌توان در کشورهای مرکزی است که زمانی قدرتمندترین حامی دموکراسی اجتماعی بودند اما اکنون اگر کاملاً شکست نخورده باشند در معرض حملات جدی هستند. در منازعه دیگر زورآزمایی بین «جنبش‌های اجتماعی جدید» مترقی مخالف با سلسله‌مراتب جنسیتی، جنسی، «نژادی»/قومی و مذهبی و مردمانی است که به دنبال دفاع از زیست ریشه‌دار این جهانی و مزایایش هستند که اکنون مورد تهدید «جهان‌وطنی شدن» اقتصاد جدید قرار گرفته است. از برخورد این دو مجموعه منازعه نتیجه‌ی

حیرت‌آوری پدید آمد: نولیبرالیسم «مترقی»‌ای که در حین برچیدن حمایت‌های اجتماعی و بازبرون‌سپاری بازتولید اجتماعی، «گوناگونی»، شایسته‌سالاری و «رهایی» را ارج می‌نهد. نتیجه صرفاً رها کردن مردمان بی‌دفاع در چنگ سرمایه نیست، بلکه بازتعریف رهایی با زبان بازار هم هست. [۳۹]

جنبش‌های رهایی‌بخش هم در این فرایند حضور داشتند. همه‌ی آنها از جمله جنبش آنارشیسم، چندفرهنگ‌گرایی، آزادی دگرباشان و بوم‌شناختی جریان‌های نولیبرال موافق بازار را ایجاد کردند. اما مسیر فمینیسم پیوند دیرینه‌ی جنسیت و بازتولید اجتماعی سرمایه‌داری را به‌طور سرنوشت‌سازی ثابت کرد. [۴۰] سرمایه‌داری مالی همچون نظام‌های سرمایه‌داری پیشین تقسیم تولید/بازتولید را بر مبنای جنسیتی نهادینه می‌کند. اما برخلاف نظام‌های پیشین تصور غالب این نظام فردگرایی لیبرال و برابری جنسیتی است. زنان در هر دو سپهر با مردان برابر دانسته می‌شوند و از فرصت‌های برابر برای تحقق استعدادهایشان برخوردارند، از جمله - احتمالاً به‌ویژه - در سپهر تولید. در مقابل، بازتولید اجتماعی تفاله‌ای عقب‌مانده، مانعی در برابر پیشرفت یا مسیر آزادی به نظر می‌رسد که به گونه‌ای باید از شرش خلاص شد.

چنین تصویری به‌رغم یا شاید به دلیل هاله‌ی فمینیستی‌اش مظهر شکل کنونی تناقض اجتماعی سرمایه‌داری است که شدت دوباره‌ای می‌گیرد. سرمایه‌داری مالی همراه با کاهش حمایت اجتماعی و استخدام زنان در کار مزدی، دستمزدهای واقعی را کاهش داده است. از این‌رو تعداد ساعات کار مزدی‌ای که هر خانوار برای حمایت از خانواده نیاز دارد افزایش یافته و موجب تقلایی نومیدانه برای انتقال کار مراقبتی به دیگران شده است. [۴۱] نظام مالی برای پر کردن «شکاف مراقبت» کارگران مهاجر را از کشورهای فقیرتر به کشورهای ثروتمندتر وارد کرده است. کار مراقبتی عمدتاً مبتنی بر تبعیض نژادی شده است و/یا زنان روستایی از مناطق فقیرنشین کار بازتولیدی و مراقبتی را به عهده گرفته‌اند که پیش‌تر توسط زنان طبقه‌ی ممتازتر انجام می‌شد. اما برای انجام این کار مهاجران باید مسئولیت‌های خانوادگی و اجتماعی خودشان را به دیگران، باز هم خدمات‌دهندگان فقیرتر واگذار کنند که به نوبت همان کار را بارها و بارها در «زنجیره‌ی مراقبتی جهانی» بسیار طول‌تر انجام دهند.

نتیجه‌ی نهایی علاوه بر پر کردن شکاف مراقبتی جابه‌جایی آن از خانواده‌های فقیرتر به خانواده‌های ثروتمندتر، از کشورهای شمالی به کشورهای جنوبی است. [۴۲]

این سناریو با استراتژی‌های جنسیتی‌شده‌ی دولت‌های پسااستعماری بدھکار و دچار بحران مالی که برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول به آن‌ها تحمیل شده، تناسب دارد. برخی از این دولت‌ها که نیاز شدیدی به ارز باثبات دارند، مهاجرت زنان برای انجام کار مراقبتی مزدی در خارج را به‌خاطر پولی که به خانه می‌فرستند تشویق می‌کنند. در عین حال دولت‌هایی دیگر با ایجاد مناطق پردازش صادرات، غالباً در صنایعی (مثل نساجی و مونتاژ وسایل الکترونیکی) که ترجیح‌شان استخدام زنان کارگر است، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را جذب کرده‌اند. [۴۳]

هر دو مورد ظرفیت‌های بازتولید اجتماعی بیش از پیش تحت فشار قرار می‌گیرند. دو پیشرفت اخیر در ایالات متحده وخامت اوضاع را نشان می‌دهند. اولی افزایش محبوبیت منجمد کردن تخمک است. فرایندی معمولاً ده هزار دلاری که اکنون از طرف شرکت‌های کامپیوتری در قالب مزایا به کارمندان زن باصلاحیت ارائه می‌شود. شرکت‌هایی مثل اپل و فیس‌بوک که مشتاق جذب و حفظ چنین کارگرانی هستند، به آن‌ها انگیزه‌ی قوی برای به تأخیر انداختن فرزندآوری می‌دهند. در واقع می‌گویند «صبر کنید و در دهه چهل و پنجاه یا حتی شصت زندگی‌تان بچه‌دار شوید؛ سال‌های مفید و پرانرژی‌تان را وقف ما کنید». [۴۴]

پیشرفت دوم امریکا علائم بیماری تناقض تولید و بازتولید را نشان می‌دهد: تکثیر شیردوش‌های مکانیکی با فناوری پیشرفته و گران برای گرفتن شیر از پستان مادر. این یک «تغییر» انتخاب [۴۵] در کشوری با نرخ بالای حضور نیروی کار زنانه است، خیانت با تکنولوژی به جای مرخصی زایمان اجباری با حقوق یا مرخصی والدین. این کشوری است که در آن شیر دادن همچنان متداول است، اما به‌تمامی تغییر کرده است. دیگر مسئله شیر خوردن کودک از سینه‌ی مادر نیست. اکنون با خارج کردن شیر به شکل مکانیکی و نگه داشتن آن که بعدتر پرستار کودک با شیشه شیر به کودک غذا بدهد، مادر شیر خودش را به کودک می‌دهد. در وضعیت کمبود شدید وقت، شیردوش‌هایی با دو بطری و بدون نیاز به دست بسیار محبوب می‌شوند. چرا که

امکان دوشیدن شیر هم‌زمان از هر دو پستان حتی در حال رانندگی در بزرگراه به سمت محل کار را به مادر می‌دهند. [۴۶]

با در نظر گرفتن فشارهایی مثل این آیا تعجب دارد که منازعات بر سر بازتولید اجتماعی در سال‌های اخیر به اوج رسیده باشد؟ فمینیست‌های کشورهای شمالی اغلب تمرکزشان بر «تبادل بین خانواده و کار» است. [۴۷] اما منازعات بر سر بازتولید اجتماعی بسیار بیش‌تر از این‌هاست. از جمله جنبش‌های توده‌ای برای مسکن، بیمه‌ی درمانی، دسترسی به مواد غذایی و درآمد پایه‌ی نامشروط، منازعه برای حقوق مهاجرین، کارگران خانگی و کارمندان عمومی، مبارزه برای متحد کردن آن‌هایی که کار خدمات اجتماعی در خانه‌های سالمندان، مراکز مراقبت از کودکان و بیمارستان‌های خصوصی انجام می‌دهند، منازعه برای خدمات عمومی‌ای مثل مراقبت از کودکان و سالمندان، برای هفته‌ی کاری کوتاه‌تر، و برای مرخصی زایمان و والدین با حقوق مکفی را دربرمی‌گیرد. اگر همه‌ی این ادعاها را کنار هم بگذاریم آن‌ها همان مطالبه‌ی بازسازماندهی کلان نسبت تولید و بازتولید هستند. زیرا ترتیبات اجتماعی می‌توانند افراد را با هر طبقه، جنسیت، گرایش جنسی و رنگ پوست قادر به آمیختن فعالیت‌های بازتولید اجتماعی با کار ایمن، جذاب و با درآمد کافی کنند.

منازعات مرزی بر سر بازتولید اجتماعی همان‌قدر برای اوضاع کنونی محوریت دارند که منازعات طبقاتی بر سر تولید اقتصادی. آن‌ها بیش از همه واکنش به بحران مراقبت هستند که ریشه در سازوکارهای ساختاری سرمایه‌داری مالی دارند. سرمایه‌داری مالی که به واسطه‌ی بدهی پیش‌رفته و جهانی‌شده به‌طور نظام‌مند از ظرفیت‌های دردسترس برای تداوم ارتباطات اجتماعی سلب مالکیت می‌کند. سرمایه‌داری با اعلان ایده‌آلش از «خانواده‌ی دومزدی» جنبش‌های رهایی‌بخش را بازیابی کرده و با پیوند با طرفداران بازارگرایی برای مقابله با حامیان تولید اجتماعی اکنون به طور فزاینده‌ای متعصب و کینه‌توز شده است. از این بحران چه چیزی ممکن است پدید بیاید؟

## تغییری دیگر؟

جامعه‌ی سرمایه‌داری بارها در طول تاریخش خودش را بازآفرینی کرده است. به‌ویژه در دوران‌های بحران عمومی، وقتی تناقضات متعدد سیاسی، اقتصادی، بوم‌شناختی و بازتولید اجتماعی به هم گره خوردند و یکدیگر را تشدید کردند، تنازعات مرزی در بخش‌های تقسیمات نهادی برساخته‌ی سرمایه‌داری فوران کردند: جایی که اقتصاد به سیاست می‌رسد، جامعه به طبیعت و تولید به بازتولید. در آن مرزها بازیگران اجتماعی برای بازترسیم نقشه‌ی نهادی جامعه‌ی سرمایه‌داری بسیج شده‌اند. تلاش‌های آن‌ها ابتدا موجب انتقال از سرمایه‌داری رقابتی لیبرال قرن نوزدهم به سرمایه‌داری دولت-کارفرما قرن بیستم و بعد به سرمایه‌داری مالی عصر حاضر شده است. همچنین تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری شاخه‌ی مهمی از بحران تسریع‌کننده را از نظر تاریخی شکل داده است. زیرا مرزی که بازتولید اجتماعی را از تولید اقتصادی جدا می‌کند به‌عنوان بخش اصلی و شرط محوری منازعه‌ی اجتماعی پدیدار شده است. در هر حالت نظم جنسیتی جامعه‌ی سرمایه‌داری زیر سؤال رفته است و نتیجه منوط شده است به هم‌پیمانی ایجادشده بین قطب‌های اصلی جنبش‌های سه‌گانه: بازارگرایی، حمایت اجتماعی و رهایی. این سازوکارها موجب انتقال از ساحت‌های جداگانه به مزد خانوادگی و بعد خانواده‌ی دو مزدی شده‌اند.

چه چیز در پی اوضاع کنونی است؟ آیا تناقضات کنونی سرمایه‌داری مالی آن قدر شدید هستند که آن‌ها را بحران عمومی توصیف کنیم و منتظر تغییر دیگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری باشیم؟ آیا بحران کنونی منازعاتی با وسعت و بینش کافی برای تغییر نظام کنونی برخواهد انگيخت؟ آیا ممکن است شکل جدیدی از فمینیسم سوسیالیستی که هم‌پیمانی تازه‌ای بین رهایی و حمایت اجتماعی ایجاد می‌کند، در برهم‌زدن رابطه‌ی جنبش جریان غالب با بازارگرایی موفق شود؟ و اگر موفق شد با چه هدفی؟ چه‌گونه تقسیم تولید/بازتولید امروزه بازآفرینی شده است و چه چیز می‌تواند جانشین خانواده‌ی دوشاغلی شود؟

چیزهایی که من در این جا گفتم مستقیماً برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها به کار نمی‌آید. اما تلاش کردم با ایجاد زمینه‌ای برای طرح این پرسش‌ها اوضاع کنونی را

قدری قابل فهم‌تر کنم. از نظر من ریشه‌های بحران امروزی مراقبت به طور خاص در تناقض اجتماعی ذاتی سرمایه‌داری است. یا صحیح‌تر، در شکل حادی که این تناقض امروزه به خود گرفته است، یعنی سرمایه‌داری مالی. اگر درست باشد آن‌گاه این بحران با سعی در ترمیم سیاست اجتماعی حل نخواهد شد. راه حل بحران تنها از تغییر ساختاری این نظم اجتماعی می‌گذرد: بیش از هر چیزی به غلبه بر انقیاد طمع‌کارانه‌ی سرمایه‌داری مالی نیاز داریم، اما این بار بدون فدا کردن رهایی یا حمایت اجتماعی. این امر به ترتیب نیازمند احیای تمایز تولید/بازتولید و بازفهم نظم جنسیتی است. حال این‌که نتیجه اصلاً با سرمایه‌داری سازگار است یا نه را باید دید.

### مشخصات منبع اصلی:

Nancy Fraser, *Reproductive Contradictions of Contemporary Capitalism*, in Tithi Bhattacharya, *Social Reproduction Theory* Pluto Press (2017) (PP 21-37)

### پی‌نوشت‌ها

[۱] این مقاله پیش‌تر با عنوان «تناقضات سرمایه و مراقبت» در مجله *New Left Review* شماره صدم (جولای/آگوست ۲۰۱۶) به چاپ رسیده است.  
 [۲] Ruth Rosen, "The Care Crisis," *Nation*, February 27, 2007;  
 Cynthia Hess, "Women and the Care Crisis," *Institute for Women's Policy Research Briefing Paper*, IWPR C#401, April 2013 .  
<http://www.iwpr.org/publications/pubs/women-and-the-care-crisis-valuing-in-home-care-in-policy-andpractice>. Daniel Boffey, "Half of All Services Now Failing as UK Care Sector Crisis Deepens," *Guardian*, September 26, 2015

درباره‌ی کمبود وقت نگاه کنید به:

Arlie Hochschild, *The Time Bind: When Work Becomes Home and Home Becomes Work* (New York: Henry Holt, 2001); Heather Boushey, *Finding Time: The Economics of Work-Life Conflict* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2016).

درباره‌ی تعادل کار و خانواده نگاه کنید به:

Heather Boushey and Amy Rees Anderson, "Work-Life Balance: 5 Ways To Turn It From The Ultimate Oxymoron Into A Real Plan", *Forbes*, July 26, 2013, <https://www.forbes.com/sites/amyanderson/2013/07/26/work-life-balance-theultimate-oxymoron-or-5-tips-to-help-you-achieve-better-worklifebalance/#7af10a775841>; Martha Beck, "Finding Work-Life Balance: How To Keep Your Job And Home Lives Separate And Healthy," *Huffington Post*, March 10, 2015, [http://www.huffingtonpost.com/2013/04/10/work-lifebalance-job-home-strategies-for-women\\_n\\_۳۰۴۴۷۶۴.html](http://www.huffingtonpost.com/2013/04/10/work-lifebalance-job-home-strategies-for-women_n_۳۰۴۴۷۶۴.html).

درباره‌ی تهی‌سازی اجتماعی نگاه کنید به:

Shirin M. Rai, Catherine Hoskyns, and Dania Thomas, "Depletion: The Cost of Social Reproduction," *International Feminist Journal of Politics* 16, no. 1 (2013): 1-20

[۳] Social depletion

[۴] critical separatism

[۵] درباره‌ی نقد دیدگاه سرمایه‌داری به مثابه اقتصاد و دفاع از دیدگاه «گسترده» نگاه کنید به: Nancy Fraser, *Behind Marx's Hidden Abode*: از سرمایه‌داری نگاه کنید به: *New Left Review* 86(2014): 55-72

[۶] درباره تبیین شرایط سیاسی ضروری برای اقتصاد سرمایه‌داری نگاه کنید به:

Nancy Fraser, *Legitimation Crisis? On the Political Contradiction of Financialized Capitalism*, *Critical Historical Studies* 2, no. 2 (2015): 157-89. James O'Connor, *Capitalism, Nature, Socialism* 1, no. 1 (1988): 1-22 و Jason W. Moore, *Capitalism in the Web of Life* (New York: Verso, 2015).

[۷] habitus

[۸] بسیاری از نظریه‌پردازان فمینیست استدلال‌های متعددی در این باره دارند. درباره‌ی صورت‌بندی‌های مارکسیستی فمینیستی نگاه کنید به:

Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (Chicago: Haymarket Books, 2013); Silvia Federici, *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle* (Oakland, CA: PM Press, 2012); and Christine Delphy,

Close to Home: A Materialist Analysis of Women's Oppression (New York: Verso, 2016). Another powerful elaboration is Nancy Folbre, *The Invisible Heart: Economics and Family Values* (New York: New Press, 2002). For social reproduction theory, see Barbara Laslett and Johanna Brenner, "Gender and Social Reproduction: Historical Perspectives," *Annual Review of Sociology* 15 (1989): 381–404; Kate Bezanson and Meg Luxton, eds., *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges NeoLiberalism* (Montreal: McGill–Queen's University Press, 2006); Isabella Bakker, "Social Reproduction and the Constitution of a Gendered Political Economy," *New Political Economy* 12, no. 4 (2007): 541–56; Cinzia Arruzza, "Functionalist, Determinist, Reductionist: Social Reproduction Feminism and its Critics," *Science and Society* 80, no. 1 (2016): 9–30.

[۹] Boundry struggles

Fraser, Behind Marx's Hidden [\[۱۰\]](#) درباره منازعات مرزی نگاه کنید به: [\[۱۰\]](#)  
Abode

[۱۱] core

[۱۲] Louise A. Tilly and Joan W. Scott, *Women, Work, and Family* (London: Routledge, 1987).

[۱۳] Karl Marx and Friedrich Engels, "Manifesto of the Communist Party," in *The Marx-Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker (New York: Norton, 1978), 487–88; Friedrich Engels, *The Origin of the Family, Private Property and the State* (New York: Penguin, 2010), 106–114.

[۱۴] Nancy Woloch, *A Class by Herself: Protective Laws for Women Workers, 1890s-1990s* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2015).

[۱۵] Karl Polanyi

[۱۶] Karl Polanyi, *The Great Transformation* (Boston: Beacon Press, 2001), 87, 138–39, 213

[۱۷] Ava Baron, "Protective Labor Legislation and the Cult of Domesticity," *Journal of Family Issues* 2, no. 1 (1981): 25–38.



[۱۸] Maria Mies

[۱۹] housewifization

[۲۰] Maria Mies, *Patriarchy and Accumulation on a World Scale*

(London: Zed Books, 2014), 74

[۲۱] Eli Zaretsky, *Capitalism, the Family and Personal Life* (New York: HarperCollins, 1986); Stephanie Coontz, *The Social Origins of Private Life: A History of American Families 1600–1900* (London: Verso, 1988).

[۲۲] Judith R. Walkowitz, *Prostitution and Victorian Society: Women, Class, and the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1980); Barbara Hobson, *Uneasy Virtue: The Politics of Prostitution and the American Reform Tradition* (Chicago: University of Chicago Press, 1990).

[۲۳] Angela Y. Davis, “Reflections on the Black Woman’s Role in the Community of Slaves,” *Massachusetts Review* 13, no. 2 (1972): 81–100

[۲۴] David Wallace Adams, *Education for Extinction: American Indians and the Boarding School Experience, 1875–1928* (Lawrence: University Press of Kansas, 1995); Ward Churchill, *Kill the Indian and Save the Man: The Genocidal Impact of American Indian Residential Schools* (San Francisco: City Lights, 2004).

[۲۵] Gayatri Spivak

[۲۶] . Gayatri C. Spivak, “Can the Subaltern Speak?” in *Marxism and the Interpretation of Culture*, ed. Cary Nelson and Lawrence Grossberg (Urbana-Champaign, University of Illinois Press, 1988), 305.

[۲۷] marketization

[۲۸] emancipation

[۲۹] درباره مفهوم جنبش سه‌گانه نگاه کنید به:

Nancy Fraser, “Marketization, Social Protection, Emancipation: Toward a Neo-Polanyian Conception of Capitalist Crisis,” in *Business as Usual: The Roots of the Global Financial Meltdown*,

edited by Craig Calhoun and Georgi Derluguian (New York: New York University Press, 2011), 137–58; and Nancy Fraser, “A Triple Movement? Parsing the Politics of Crisis after Polanyi,” *New Left Review* 81 (2013): 119–32.

[۳۰] Michel Foucault, “Governmentality” in *The Foucault Effect*, edited by Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Miller (Chicago: University of Chicago Press, 1991), 87–104; Michel Foucault, *The Birth of Biopolitics: Lectures at College de France 1978–1979* (New York: Picador, 2010), 64.

[۳۱] Kristin Ross, *Fast Cars, Clean Bodies: Decolonization and the Reordering of French Culture* (Cambridge, MA: MIT Press, 1996; Dolores Hayden, *Building Suburbia: Green Fields and Urban Growth* (New York: Vintage, 2003); Stuart Ewen, *Captains of Consciousness: Advertising and The Social Roots of the Consumer Culture* (New York: Basic Books, 2008).

[۳۲] در این دوره حمایت دولتی از بازتولید اجتماعی توسط درآمدهای مالیاتی تأمین می‌شد و به آن‌چه کارگران شهرهای مرکزی و سرمایه در آن مشترک بودند، بودجه اختصاص می‌دادند. میزان این بودجه به نسبت نیروی روابط طبقاتی با دولت معین متفاوت بود. اما این درآمدها با ارزش تزریق شده از کشورهای پیرامونی از طریق سود سرمایه‌گذاری مستقیم و تجارت مبتنی بر مبادله نابرابر افزایش می‌یافت.

[۳۳] Jill Quadagno, *The Color of Welfare: How Racism Undermined the War on Poverty* (Oxford: Oxford University Press, 1994; Ira Katznelson, *When Affirmative Action Was White: An Untold History of Racial Inequality in Twentieth-Century America* (New York: Norton, 2005).

[۳۴] قوانین جیم کرو قوانین مربوط به جداسازی نژادی است که از اواخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۶۵ در جنوب ایالات متحده اجرا می‌شد.

[۳۵] Jacqueline Jones, *Labor of Love, Labor of Sorrow: Black Women, Work, and the Family, from Slavery to the Present* (New York: Basic Books, 1985); Evelyn Nakano Glenn, “From Servitude to Service Work: Historical Continuities in the Racial Division of Paid Reproductive Labor,” *Signs* 18, no. 1 (1992): 1–43; Evelyn

Nakano Glenn, *Forced to Care: Coercion and Caregiving in America* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2010).

[۳۶] Nancy Fraser, 'Women, Welfare, and the Politics of Need Interpretation,' in Nancy Fraser, *Unruly Practices: Power, Discourse, and Gender in Contemporary Social Theory* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989), 144–60; Barbara J. Nelson, "Women's Poverty and Women's Citizenship: Some Political Consequences of Economic Marginality," *Signs* 10, no. 2 (1985): 209–31; Diana Pearce, "Women, Work and Welfare: The Feminization of Poverty," in *Working Women and Families*, edited by Karen Wolk Feinstein (Thousand Oaks, CA: Sage, 1979), 103–24; Johanna Brenner, "Gender, Social Reproduction, and Women's Self-Organization: Considering the U.S. Welfare State," *Gender and Society* 5, no. 3 (1991): 311–33.

[۳۷] Hilary Land, "Who Cares for the Family?" *Journal of Social Policy* 7, no. 3 (1978): 257–84; Harriet Holter, ed., *Patriarchy in a Welfare Society* (Oxford: Oxford University Press, 1984); Mary Ruggie, *The State and Working Women: A Comparative Study of Britain and Sweden* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1984); Birte Siim, "Women and the Welfare State: Between Private and Public Dependence," in *Gender and Caring*, edited by Clare Ungerson (New York: Prentice-Hall, 1990), 93–96. A.S. Orloff, "Gender and Social Rights of Citizenship: The Comparative Analysis of Gender Relations and Welfare States," *American Sociological Review* 58, no. 3 (1993): 303–28; A.S. Orloff, J.S. O'Connor, and S. Shaver, *States, Markets, Families: Gender, Liberalism and Social Policy in Australia, Canada, Great Britain and the United States* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999); Diane Sainsbury, ed., *Gender and Welfare State Regimes* (Oxford: Oxford University Press, 2000); F. Williams, R. Lister, A. Anttonen, J. Bussemaker, U. Gerhard, J. Heinen, S. Johansson, and A. Leira, *Gendering Citizenship in Western Europe: New Challenges for Citizenship Research in a Cross-National Context* (Bristol, UK: Policy Press, 2007); Ann S. Orloff, "Gendering the Comparative

Analysis of Welfare States: An Unfinished Agenda,” *Sociological Theory* 27 (2009): 317–43.

[۳۸] Adrienne Roberts, “Financing Social Reproduction: The Gendered Relations of Debt and Mortgage Finance in Twenty-First Century America,” *New Political Economy* 18, no. 1 (2013): 21–42.

[۳۹] نظام جدید در نتیجه‌ی هم‌پیمانی نامحتمل بین طرفداران بازار آزاد و «جنبش‌های اجتماعی جدید»، اتحاد سیاسی معمول را به هم می‌زند و فمینیست‌های نولیبرال «پیشرویی» مثل هیلاری کلینتون را در مقابل پوپولیست‌های ملی‌گرای اقتدارطلبی مثل دونالد ترامپ قرار می‌دهد.

[۴۰] Nancy Fraser, “Feminism, Capitalism, and the Cunning of History,” *New Left Review* 56 (2009): 97–117

[۴۱] Elizabeth Warren and Amelia Warren Tyagi, *The Two-Income Trap: Why Middle-Class Parents are (Still) Going Broke* (New York: Basic Books, 2003).

[۴۲] Arlie Hochschild, “Love and Gold,” in *Global Woman: Nannies, Maids and Sex Workers in the New Economy*, edited by Barbara Ehrenreich and Arlie Hochschild (New York: Henry Holt, 2002), 15–30; Brigitte Young, “The ‘Mistress’ and the ‘Maid’ in the Globalized Economy,” *Socialist Register* 37 (2001): 315–27.

[۴۳] Saskia Sassen, “Women’s Burden: Counter-Geographies of Globalization and the Feminization of Survival,” *Journal of International Affairs* 53, no. 2 (2000): 503–24; Jennifer Bair, “On Difference and Capital: Gender and the Globalization of Production,” *Signs* 36, no. 1 (2010): 203–26.

[۴۴] مهم است که این مزیت دیگر منحصرًا برای طبقه‌ی متخصص-فنی-مدیریتی نیست. ارتش امریکا اکنون منجمد کردن تخمک را در اختیار زنانی که برای مأموریت‌های طولانی ثبت نام کرده‌اند به طور رایگان قرار می‌دهد. Pentagon to Offer Plan to Store Eggs and Sperm to Retain Young Troops, *New York Times*, February 3, 2016. در این‌جا منطق نظامی‌گری بر منطق خصوصی‌سازی می‌چربد. تا آنجایی که من می‌دانم هنوز کسی این سؤال ترسناک را مطرح نکرده است که با تخمک‌های سربازان زنی که در جنگ می‌میرند چه باید کرد.

[۴۵] اصطلاحی که شریل سندبرگ به کار برده است و منظور او عبارت است از این که نابرابری به دلیل انتخاب‌های خود زنان است و زنان می‌توانند با تغییر خود موانع پیشرفت در محیط کار را از میان بردارند.

[۴۶] بیمه‌ی سلامت مقرون‌به‌صرفه (بیمه‌ی اوپاما) اکنون الزام می‌کند بیمه‌کنندگان سلامت این شیردوش‌ها را رایگان در اختیار بیمه‌شدگان قرار دهد. بنابراین این مزایا هم دیگر منحصر به زنان متمول نیست. نتیجه ایجاد بازار تازه‌ی بزرگی برای تولیدکنندگان این شیردوش‌هاست که آن‌ها را در مقیاس وسیع در کارخانه‌های پیمانکاران چینی‌شان تولید کنند. نگاه کنید به:

Sarah Kliff, "The Breast Pump Industry Is Booming, Thanks to Obamacare," Washington Post, January 4, 2013.

[۴۷] . Lisa Belkin, "The Opt-Out Revolution," New York Times, October 26, 2003; Judith Warner, *Perfect Madness: Motherhood in the Age of Anxiety* (New York: Riverhead Books, 2006); Lisa Miller, "The Retro Wife," New York, March 17, 2013; Anne-Marie Slaughter, "Why Women Still Can't Have It All," Atlantic (July–August 2012); Anne-Marie Slaughter, *Unfinished Business: Women Men Work Family* (New York: Random House, 2015); Judith Shulevitz, "How to Fix Feminism," New York Times, June 10, 2016.

# از فمینیسم باز تولید اجتماعی تا اعتصاب زنان

چینزیا آروتزا

ترجمه‌ی محمد بیکران بهشت



در پاییز ۲۰۱۶، کنشگران لهستانی فراخوانی برای اعتصاب گسترده‌ی زنان دادند که به دنبال توقف لایحه‌ای در پارلمان بود که سقط جنین را ممنوع می‌کرد. اعتصاب آن‌ها ملهم از اعتصاب تاریخی زنان بر ضد نابرابری دستمزد در ایسلند بود. کنشگران آرژانتینی جنبش «یکی هم زیاد است» ([\[۱\] Ni Una Menos](#)) نیز در اکتبر ۲۰۱۶ همین تاکتیک را برای اعتراض نسبت به خشونت مردانه به کار بستند. در پی مشارکت انبوه در این اعتصابات، سازمان‌های فمینیستی محلی اقدام به ایجاد هماهنگی‌هایی در سطح بین‌المللی کردند تا خیزشی جهانی را در نوامبر ۲۰۱۶ به مناسبت روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان تدارک ببینند. در ۲۶ نوامبر، ۳۰۰,۰۰۰ زن خیابان‌های ایتالیا را تسخیر کردند. فراخوان اعتصاب جهانی زنان در ۸ مارس به‌طور طبیعی از دل این مبارزات رشد کرد: این حرکت ابتدا توسط کنشگران لهستانی آغاز شد که اعتصاب زنان در سپتامبر را سازمان‌دهی کرده بودند، و در طول ماه‌های بعد، به حدود پنجاه کشور گسترش یافت.

در ایالات متحده، ایده‌ی سازمان‌دهی اعتصاب زنان ریشه در مجموعه‌ی خاصی از عوامل دارد.

سرشت فراگیر راهپیمایی زنان در ۲۱ ژانویه ۲۰۱۷ نشان می‌داد که احتمالاً شرایط برای تولد دوباره‌ی خیزشی فمینیستی مهیا بود. هم‌زمان، این راهپیمایی محدودیت‌های ساختاری آن نوع فمینیسم لیبرال را به نمایش می‌گذاشت که در دهه‌های پیشین هژمونیک شده است. این پرند فمینیسم چهره‌ی واقعی خود را در طول انتخابات مقدماتی حزب دموکرات نشان داد، یعنی زمانی که کمپین برنی سندرز به هدف حمله‌ی مداوم فمینیست‌های لیبرال حامی هیلاری کلینتون بدل شد، کسانی که می‌گفتند رأی دادن به سندرز ضد فمینیستی است و زنان باید ذیل پرچم «انقلاب زنان» که توسط کلینتون بلند شده است، متحد شوند. باین حال در انتخابات ریاست جمهوری بیش‌تر زنان سفیدپوستی که در انتخابات شرکت کردند، ترجیح دادند به‌جای قهرمان ادعایی حقوق زنان، به کاندیدایی رأی دهند که آشکارا زن‌ستیز بود. [\[۱\]](#)

شاید [ارجاع به] نژادپرستی مشهود [در بین برخی اقشار جامعه بتواند] بخشی از این آرا را توضیح دهد، اما [مسلماً] همه‌ی حقیقت را بیان نمی‌کند، زیرا همچنان از توضیح این مسئله بازمی‌ماند که چرا فمینیسم ادعایی کلینتون برای این زنان جاذبه‌ای نداشت. یک روش برای پاسخ دادن به این مسئله طرح یک پرسش بسیار ساده است: چه کسی مشخصاً از این نوع فمینیسم لیبرال که هیلاری کلینتون نمایندگی می‌کند، سود برده است؟

طبق نظر لزلی مک‌کال جامعه‌شناس، در دهه‌ی ۱۹۷۰ زنی با تحصیلات دانشگاهی به‌طور متوسط کمتر از مردی فاقد همین سطح از تحصیلات درآمد داشت. در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰، وضعیت به طرز چشمگیری تغییر کرد: درحالی‌که متوسط درآمد زنان و مردان طبقه‌ی کارگر ثابت ماند، درآمد زنان نخبه سریع‌تر از مردان نخبه افزایش یافت؛ در ۲۰۱۰ زنی با درآمد بالا به‌طور متوسط بیش از ۱/۵ برابر یک مرد از طبقه‌ی متوسط عایدی داشت. این تحول نتیجه‌ی قوانین مترقی مانند قانون پرداخت یکسان مصوب ۱۹۶۳ بود که عریان‌ترین اشکال تبعیض جنسیتی را در محل کار از بین برد. باوجود این، چنین قوانینی در متن نابرابری اقتصادی فزاینده در کلیت جامعه اجرا شد. پیامد این وضعیت رشد نابرابری اقتصادی و اجتماعی در میان زنان بود؛ درحالی‌که زنان طبقات بالا به طرز موفقیت‌آمیزی شکاف دستمزد خود را کاهش می‌دادند، زنان طبقات کارگر کاملاً [از این روند] عقب ماندند. [\[ii\]](#)

کاتا پولیت در مقاله‌ای که اوایل ۲۰۱۷ در مجله‌ی *Nation* نوشت، به این پرسش پرداخت که چه چیزی را باید مسئله‌ی فمینیستی قلمداد کرد و نتیجه گرفت درحالی‌که حقوق باروری و مبارزه بر ضد تبعیض جنسیتی را می‌توان به‌وضوح مطالباتی فمینیستی دانست، جنگ، فقر، بحران زیست‌محیطی و شاید حتی مبارزه بر ضد نژادپرستی فراتر از گستره‌ی فمینیسم هستند. [\[iii\]](#) در اینجا پولیت مضمون بسیار مهم و مرکزی این سنخ از فمینیسم لیبرال را انعکاس می‌دهد - تعریف قضایی و حقوقی فمینیسم. بنابراین تعجبی ندارد که این مفصل‌بندی از فمینیسم در جذب میلیون‌ها زن طبقه‌ی کارگر شکست بخورد. برای مثال، پرداخت یکسان و پایان تبعیض جنسیتی در محل کار قطعاً اهداف ارزشمندی هستند، اما همان‌طور که



داده‌های مک‌کال نشان می‌دهد، اگر این اهداف از مطالبات حداقل دستمزد یا بازتوزیع درآمد جدا شوند تأثیر ملموس چندانی بر زندگی زنان طبقه‌ی کارگر ندارند. نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نشانه‌ی به بن‌بست خوردن فمینیسم لیبرال بود، بن‌بستی که حتی مشارکت وسیع مردم در راهپیمایی‌های زنان در ژانویه [بعد] نتوانست به‌طور کامل از آن خارج شود. فراخوانِ اعتصاب زنان محصول آگاهی از این بن‌بست بود که فضایی سیاسی برای سیاست فمینیستی بدیل باز کرد. این فراخوان همچنین محصول آگاهی از حضور انبوهی از گروه‌ها و شبکه‌های محلی و سازمان‌های ملی در ایلات متحده بود که از پیش دست به کار ایجاد بدیلی برای فمینیسم لیبرال شده بودند: فمینیسمی طبقاتی و ضدنژادپرستانه، که زنان ترنس و کوئیر و افراد با جنسیت غیردوگانه را دربرگیرد. بدین‌سان فراخوان اعتصاب از این آگاهی برآمد که فمینیسم دیگری از پیش آنجا حاضر است؛ فراخوان در خدمت اهداف مشخصی بود: ایجاد شبکه‌ای ملی از سازمان‌ها و افراد، مشهود ساختن این شکلِ دیگرِ فمینیسم در سطح ملی، مبارزه با هژمونی آن سنخ فمینیسم شرکتی که کلینتون و هوادارانش تجسم آن‌اند، و درنهایت، فتح باب گفتگوی ملی در مورد توانمندسازی زنان طبقه‌ی کارگر، مهاجر و سیاه‌پوست.

اقتباس اصطلاح/اعتصاب به معنای تأکید بر کاری بود که زنان نه‌تنها در محل کار، که خارج از آن، در سپهر بازتولید اجتماعی انجام می‌دهند. این اصطلاح کارکرد دیگری نیز داشت که اگر وضعیت نیروی کار آمریکا را لحاظ کنیم، قابل فهم‌تر خواهد بود.

از ۱۹۸۳ تا ۲۰۱۶ در آمریکا نرخ عضویت در اتحادیه از ۲۰/۱ درصد به ۱۰/۷ درصد کاهش یافت. وضعیت در بخش خصوصی از این هم تأسف‌بارتر است، در این بخش نرخ عضویت در اتحادیه در دوره‌ی زمانی مشابه از ۱۶/۸ درصد به ۶/۴ درصد کاهش پیدا کرد. اگر به داده‌های اعتصابات رسمی نگاه کنیم، درمی‌یابیم که از ۱۹۴۷ تا ۲۰۱۶ تعداد روزهای کاری اعتصاب‌هایی که با مشارکت بیش از هزار کارگر شکل گرفته‌اند، از ۲۵,۷۲۰,۰۰۰ به ۱,۵۴۳,۰۰۰ روز کاهش داشته است؛ البته سال ۲۰۱۶ به‌طور خاص به دلیل اعتصابات معلمان شبکاگو و کارگران ورایزن شاهد جهش

کوچکی در روزهای اعتصاب بود. این وضعیت پیامد قوانین ضد اتحادیه، و [غلبه‌ی] خط‌مشی سیاسی و کاربست اتحادیه‌گرایی تجاری است. با این حال مبارزه‌ی طبقاتی را نباید با مبارزه‌ی کارگری در محل کار درهم آمیخت: مبارزه‌ی طبقاتی اشکال بسیاری به خود می‌گیرد. تجلی چشمگیر طبقه به‌مناب‌هی کنشگر سیاسی و عامل مبارزه، اغلب در سپهر بازتولید اجتماعی شکل می‌گیرد، یعنی در جایی که این مبارزات پتانسیل حمله به سودآوری سرمایه‌دارانه را دارند. در سال‌های اخیر ما شاهد چندین خیزش کارگری برجسته بودیم که سازمان‌ها و شبکه‌های کارگری غیرسنستی سازمان‌دهی کردند: برای مثال، مبارزه برای پانزده دلار (Fight for Fifteen) یا تحرکاتی که «مراکز فرصت‌های شغلی در رستوران‌ها» (Restaurant Opportunities – Centers – ROC) سازمان‌دهی کرد؛ جنبش‌هایی مانند جنبش «زندگی سیاهان مهم است» (Black Lives Matter)، اعتصابات مهاجران، بسیج نیروها بر ضد دیوارکشی در مرز مکزیک؛ و تحرکات تقریباً خودجوش بر ضد «منع ورود مسلمانان به آمریکا» (Muslim Ban). به جای این‌که همه‌ی این اشکال بسیج اجتماعی را جایگزین‌هایی برای سازمان‌دهی کارگری در محل کار در نظر بگیریم، مفیدتر است که آن‌ها را به‌مناب‌هی اشکال متنوعی ببینیم که مبارزه‌ی طبقاتی در زمان حاضر به خود می‌گیرد، اشکالی که به شکل بالقوه یکدیگر را تقویت می‌کنند و می‌توانند به خلق شرایط لازم برای سازمان‌دهی اعتصاب در محل کار کمک کنند. اعتصاب زنان بخشی از این فرایند بود: این اعتصاب نقش [مهمی] در بازسازی مشروعیت سیاسی اصطلاح «اعتصاب» در آمریکا ایفا کرد و موجب شد کار در سه منطقه‌ی آموزشی (school districts) برخلاف انتظار متوقف شود. اعتصاب زنان همچنین توانست آن دست از سازمان‌های کارگری را که اکثریت کارگران در آن‌ها زن هستند، مانند ROC و انجمن پرستاران ایالت نیویورک (New York State Nurses Association)، و نیز چندین [تجربه‌ی] سازمان‌دهی کارگری و منازعات محل کار محلی را که توسط زنان و دگرباشان رهبری شدند، مشهود کند.

تجربه‌ی انضمامی اعتصاب زنان، در کنار نظریه‌ی بازتولید اجتماعی که الهام‌بخش برخی از سازمان‌دهندگان اعتصاب بود، این پرسش را که آیا مبارزه‌ی طبقاتی باید نسبت به مبارزات «مبتنی بر هویت» تقدم داشته باشد، به پرسشی نه‌تنها منسوخ که

به کل گمراه‌کننده بدل کرد. اگر به طبقه به‌مثابه‌ی عاملی سیاسی می‌اندیشیم، باید اذعان کنیم که جنسیت، نژاد و گرایش جنسی [نیز] به‌عنوان مؤلفه‌هایی ذاتی که افراد از خلال آن درک از خود و نسبت‌شان را با جهان عینیت می‌بخشند، بخشی از راهی هستند که افراد از طریق آن سیاسی و درگیر مبارزه می‌شوند. در واقعیت زیسته، نابرابری طبقاتی، نژادی و جنسیتی پدیده‌هایی جدا از هم و تقسیم‌بندی شده که خارج از خود با یکدیگر تلاقی دارند، تجربه نمی‌شوند: جداسازی آن‌ها صرفاً نتیجه‌ی فرایند تفکری تحلیلی است که نباید آن را با انعکاس تجربه اشتباه گرفت.

این بینش برای سازمان‌دهی سیاسی کلیدی است، چراکه استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها، و اشکال سازمانی سیاسی همواره باید ریشه در تجربه‌ی انضمامی مردم داشته باشد. انتزاع از تجربه به جایگزینی ماتریالیسم با خردگرایی می‌انجامد - یعنی درآمیختن مقوله‌های تحلیلی و واقعیت ذهنی، و تحمیل طرح‌های کتابی درباره‌ی معنای مبارزه‌ی طبقاتی بر واقعیات زیسته‌ی مردم. از سوی دیگر، اگر قرار است فمینیسم و مبارزه با نژادپرستی پروژه‌هایی رهایی‌بخش برای همه‌ی بشریت باشند، آنگاه پرسش از سرمایه‌داری گریزناپذیر است. در نتیجه مسئله‌ی جایگزینی مبارزه‌ی طبقاتی با مبارزات مبتنی بر هویت را باید از نو به‌مثابه‌ی مسئله‌ای سیاسی صورت‌بندی کرد که برخاسته از هژمونی مفصل‌بندی لیبرالی گفتمان فمینیستی است. این مفصل‌بندی با پاک کردن مسئله‌ی کلیدی رابطه‌ی ساختاری میان سرکوب جنسیتی و سرمایه‌داری، فمینیسم را به پروژه‌ی ارتقای شخصی زنان نخبه بدل می‌کند. این‌که چگونه باید این هژمونی را در هم شکنیم، مسئله‌ای است که اکنون باید در مورد آن بحث کنیم، و اعتصاب زنان نخستین گام مهم در این جهت بود.

در عین حال که همه‌ی سازمان‌دهندگان و مشارکت‌کنندگان در اعتصاب زنان تعهد نظری به فمینیسم بازتولید اجتماعی نداشتند، اعتصاب زنان را می‌توان به شکلی منطقی ترجمه‌ی سیاسی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی دانست. تحرکات اخیر نشان می‌دهند که آگاهی جدید و رو به رشدی نسبت به لزوم بازسازی همبستگی و عمل جمعی به‌مثابه‌ی تنها راه دفاع از خودمان در برابر حملات مداوم به بدن‌ها، آزادی، و اراده‌ی آزاد، و نیز در برابر سیاست‌های امپریالیستی و نولیبرالی شکل گرفته

است. بعلاوه، این تحرکات به‌مثابه پادزهر زوال لیبرالی‌گفتمان و روش فمینیستی عمل می‌کنند.

درعین‌حال، غلبه بر این درک از فمینیسم به معنای بازگشت به تقلیل‌گرایی اقتصادی یا سیاست کل‌گرایانه مبتنی بر انتزاع تفاوت‌ها نیست. در دهه‌های اخیر ما به آگاهی وسیع‌تری نسبت به قشربندی وضعیت اجتماعی زنان همسوجنسیتی و تراجنسیتی بر مبنای طبقه، قومیت، نژاد، سن، توانایی و گرایش جنسی دست یافته‌ایم. چالشی که جنبش فمینیستی نو باید با آن مواجه شود، این است که فرم‌هایی از کنش، سازمان‌دهی، و مطالبات را مفصل‌بندی کند که این تفاوت‌ها را پنهان نکنند، بلکه برعکس، آن‌ها را جدی بگیرند. این تنوع باید به سلاح ما بدل شود، نه به مانعی در برابرمان یا چیزی که ما را از یکدیگر جدا می‌کند. برای تحقق این امر، ضروری است که روابط درونی میان اشکال متفاوت سرکوب را نشان دهیم و تفاوت‌هایی را که این شیوه‌های سرکوب به وجود می‌آورند، در نقد فراگیرتری از روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه ترکیب کنیم. در این فرایند، تمامی سوژه‌سازی‌های سیاسی که مبتنی بر شکل خاصی از سرکوب است، می‌تواند ما را به بینش‌های جدیدی تجهیز کند تا درک بهتری از شیوه‌های متفاوتی داشته باشیم که از طریق آن‌ها سرمایه‌داری، نژادپرستی و تبعیض جنسی بر زندگی‌مان اثر می‌گذارند.

### منبع اصلی:

Cinzia Arruzza, From Social Reproduction Feminism to the Women's Strike, in Tithi Bhattacharya, *Social Reproduction Theory*, Pluto Press (2017) (pp. 192-196)

### پی‌نوشت‌ها:

- [۱] جنبش Ni Una Menos (Not one [woman] less – نه یک [زن] کمتر) جنبشی فمینیستی در آرژانتین است.
- [۲] گفتنی است که تعداد زنان سفیدپوستی که به ترامپ رأی دادند در مقایسه با تعداد کل زنان سفیدپوستی که در آمریکا در سن رأی‌دهی بودند، بسیار کم است.

[۲] Leslie McCall, “Men Against Women, or the Top 20 Percent Against the Bottom 80? How Does Growing Economic Inequality Affect Traditional Patterns of Gender Inequality?” *Council on Contemporary Families*, October 16, 2013, <https://contemporaryfamilies.org/top-20-percent-against-bottom-80/>.

[۳] Katha Pollitt, “Actually, Not Everything Is a Feminist Issue. And That’s OK”, *Nation*, March 23, 2017, <https://www.thenation.com/article/actually-not-everything-is-a-feminist-issue>.

# کارگران بدون ذخیره

سالار مهندسی و اما تایتلمان  
ترجمه‌ی مرجان نمازی



تجربه‌ی تاریخی ایستادن در لحظه‌ی حال و به عقب نگرستن نیست، بلکه تجربه‌ای است از رفتن به گذشته و بازگشت به اکنون، در حالی که مجهز به آگاهی عمیق‌تر و قوی‌تری نسبت به محدودیت‌های چشم‌انداز قبلی‌مان هستیم. ما با هشیاری بیش‌تری نسبت به گزینه‌های پیش‌روی‌مان و با فراست تیزبینانه‌تری به لحظه‌ی حال بازمی‌گردیم تا به مدد آن‌ها انتخاب‌های خود را انجام دهیم. بدین شیوه می‌توان پنجه‌ی [خشک و تنگ] دستِ مرده‌ی گذشته را نرم‌تر و گشوده‌تر کرد و آن را به ایزاری زنده برای حال و آینده بدل ساخت.

ویلیام ایلْمَن ویلیامز، طرح کلی تاریخ آمریکا [a] (۱۹۶۱)

از دهه‌ی ۱۹۷۰ که فمینیست‌ها پیش از همه‌ی گروه‌ها تأملاتِ جسته و گریخته‌ی کارل مارکس درباره‌ی مفهوم بازتولید اجتماعی را بسط دادند، این مفهوم جایگاهی مرکزی در زرادخانه‌ی نظری ما یافته است. مفهوم بازتولید اجتماعی به ما کمک کرد تا چگونگی اندیشیدن به ارتباط میان جنسیت، [b] گرایش جنسی، [c] نژاد، و طبقه را اصلاح کنیم؛ سرچشمه‌های سرکوب زنان را بهتر دریابیم؛ وابستگی سرمایه‌داری به کار خانگی بدون دستمزد [d] را بازشناسیم؛ و وجه تمایز منازعه‌ی طبقاتی با بسیاری چیزهای دیگر را برجسته کنیم. متأسفانه تا جایی که به روایت‌های غالب از سرمایه‌داری مربوط می‌شود، یافته‌های نظریه‌ی بازتولید اجتماعی تنها حلقه‌های بیش‌تری به [مدار] الگوی متعارف می‌افزایند، بدون این‌که آن را به نحوی بنیادین دگرگون کنند. داستان همچنان در اصل داستانِ زوال نهایی جماعت دهقانان، رشد کارخانه‌ها، مبارزات کارگران مزدی قدرتمند، و صنعت‌زدایی است - حتی اگر اکنون کسی چند بخش دیگر در مورد زنان به این‌جا و آن‌جا داستان بیفزاید.

وجه بسیار تراژیک ماجرا صرفاً آن نیست که داستانِ مذکور انحصاری و از وجوه بسیاری نادرست است، بلکه همچنین این است که پژوهشگران فمینیست قبلاً عناصر لازم برای [نگارش] یک تاریخ سرمایه‌داری تماماً حک و اصلاح‌شده، فراگیرتر و دقیق‌تر را خلق و آماده کرده‌اند. آن‌ها نه تنها مطالعات محلی متعددی را به انجام

رسانده‌اند، بلکه همچنین برخی تاریخ‌هایی مطوّل و غنی درباره‌ی نیروی کار زنان، بازتولید اجتماعی، کار مراقبت، و دولت رفاه نوشته‌اند. با این حال کار آن‌ها اغلب به رسمیت شناخته نمی‌شود یا انحصاراً به‌عنوان تاریخ زنان دسته‌بندی می‌شود. از این رو، آن‌چه در ادامه می‌آید تلاش محدودی است در جهت به‌کارگیری آن بینش‌های غنی، با این هدف که فرایند طولانی‌بازنویسی روایتی جامع از سرمایه‌داری، ترکیب طبقاتی، و صورت‌بندی دولت در ایالات متحده را، این بار از منظر بازتولید اجتماعی، کلید بزنیم. قطعاً ما در این‌جا درصدد نوشتن ضد تاریخ مشخصی نیستیم. فضا و فرصت محدود ما را وامی‌دارد به جای رویدادنامه‌نویسی دقیق از پدیده‌های تاریخی، تنها طرحی از روندهای اصلی ترسیم کنیم. گرچه این بدان معناست که متأسفانه مسائل بسیاری از نظر دور مانده است، اما چنین رویکردی به ما این امکان را می‌دهد تا آن دسته از روندهایی را در کنار هم بنشانیم که وضعیت کنونی ما را بهتر توضیح می‌دهند.

تغییر چشم‌اندازمان از مسئله‌ی تولید به بازتولید اجتماعی صرفاً در جهت افزودن چیزی به داستان فوق‌الذکر نیست، بلکه ظرفیت آن را دارد که کل داستان را دگرگون کند. [چشم‌انداز جدید] به ما فرصت می‌دهد تا رویکرد بسیار دقیق‌تری نسبت به ترکیب طبقاتی داشته باشیم، رویکردی که تنها بر کارگران مزدی کارخانه متمرکز نیست، بلکه مفصل‌بندی انواع متفاوتی از منازعات را مرکز توجه خود قرار می‌دهد – مبارزات کارگران مزدی و غیرمزدی، مردان و زنان، سفیدان و رنگین‌پوستان، شهروندان و مهاجران. چنین چشم‌اندازی به ما کمک می‌کند که نشان دهیم چه‌طور ادغام چندجانبه‌ی فعالیت‌های بازتولید اجتماعی ذیل روابط سرمایه‌دارانه بخشی از شالوده‌ی پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، و به واسطه‌ی این بحث می‌توانیم به فهم عمیق‌تری نسبت به این شیوه‌ی تولید دست یابیم. سرانجام چشم‌انداز مذکور به ما این امکان را می‌دهد که نشان دهیم کشمکش‌ها بر سر بازتولید اجتماعی چه نقش حیاتی‌ای در صورت‌بندی تاریخی دولت و ارتباط آن با سرمایه‌داران ایفا کردند، و به ما کمک می‌کند که از خلال این موضوع به رویکرد پیچیده‌تر و جامع‌تری نسبت به دولت برسیم.



امروز بازنگری در تاریخ سرمایه‌داری ضرورتی ویژه دارد، چراکه مباحثات جدید درباره‌ی لحظه‌ی حال بر بنیانِ قیاس‌هایی با گذشته بنا شده‌اند. برخی چنین استدلال کرده‌اند که ما به خاطر سرمایه‌داری نظارت‌ناشده، [e] کارگران بدون ذخیره، و غیاب رفاه اجتماعی حقیقی، در واقع شاهد بازگشت به دوره‌ی پیش از مصالحه‌ی سوسیال دموکراتیکِ اواسط قرن بیستم هستیم. [۱] برخی دیگر گفته‌اند ما وارد دوره‌ای کاملاً متفاوت شده‌ایم، دوره‌ای که بی‌ثباتی فزاینده، جمعیت‌های اضافی در حال رشد، و نظام دستمزدی مخاطره‌آمیز وجه ممیزه‌ی آن است. [۲] این تنها یک مباحثه‌ی آکادمیک نیست. این‌که ما جایگاه خود را در مسیر توسعه‌ی تاریخ سرمایه‌داری چه‌طور درک می‌کنیم، گستره‌ی استراتژی‌های سیاسی قابل دسترسِ امروزمان را روشن می‌سازد. اگر وضعیت اکنون از جوهری تعیین‌کننده به گذشته شبیه باشد، شاید استراتژی‌ها، سازمان‌دهی‌ها، و فرم‌های مبارزه‌ای که به ارث برده‌ایم، همچنان کارآمد و مفید واقع شوند. اما اگر انباشت سرمایه‌دارانه، ترکیب طبقات نیروی کار، و نقش دولت به‌تمامی تغییر کرده باشند، آن‌گاه بازاندیشی استراتژی‌ها ضرورت پیدا می‌کند.

به‌رغم اختلاف نظرها درباره‌ی نسبت امروز با گذشته، به نظر می‌رسد همگان در باب روایت تاریخی عام [و متعارف] توافق دارند: هر دو طرف [گذشته و حال] در مرحله‌ی تولید آغاز می‌شوند و پایان می‌یابند. ما قصد داریم این روایت را مورد پرسش قرار دهیم و از این طریق از بن‌بست فعلی فراتر رویم. نگرستن به تاریخ سرمایه‌داری ایالات متحده از منظر بازتولید اجتماعی<sup>۱</sup> ما را وادار می‌دارد تا [ابداع و بکارگیری] شیوه‌های جدید برای اندیشیدن به سیاستی در باب لحظه‌ی حال را تسهیل کنیم، و به تعبیر ویلیام اپلمن ویلیامز، با «محدودیت‌های چشم‌انداز قبلی‌مان» رو در رو شویم. [۳]

#### کارکردهای خانوار

بازتولید اجتماعی، چه مزدی چه غیرمزدی، ذیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به کلیت آن دسته از فعالیت‌هایی ارجاع دارد که مستلزم خلق، حفظ و بازیابی کالای نیروی کار [f] هستند. [۴] گرچه این نوع از کار به لحاظ تاریخی در مکان‌های

گونگون، از جمله اردوگاه‌ها، مدارس، یتیم‌خانه‌ها، کلیساها، انجمن‌های مدنی، و مزارع اشتراکی پدیدار شده است، در بخش اعظم تاریخ امریکا، فعالیت‌های بازتولید اجتماعی تا حد زیادی در درون و حول خانوار [g] رخ داده و خانه را به یکی از حیاتی‌ترین نهادهای بازتولید روابط سرمایه‌دارانه به مثابه‌ی یک کل بدل کرده‌اند. [۵] البته خانوار همواره موجودیت متناقضی داشته است. از یک سو، سرمایه‌داری برای تجدید نیروی کار و بازتولید سلسله‌مراتب‌های جنسیتی به‌شدت به خانوار وابسته است. از سوی دیگر، خانوار به‌رغم تحولات همیشگی‌اش، به‌عنوان پایگاهی برای همیاری متقابل، اشتراک درآمدی، و انباشت اندوخته‌های ضروری، نقشی حیاتی در بقای طبقه‌ی کارگر داشته است. خلاصه آن‌که خانوار شرط لازم بازتولید هر دو طرف این معادله - سرمایه و کار - بوده است.

بازتولید اجتماعی نیروی کار را خلق و بازآفرینی می‌کند، اما این کار را در خلأ انجام نمی‌دهد. کار بازتولید اجتماعی، همچون تمام انواع کار، طیفی از مصالح مادی [h] را در برمی‌گیرد که خود آن‌ها نیز تاریخی‌اند. در قرن نوزدهم، آشپزی نه صرفاً به مواد غذایی بلکه همچنین به هیزم و ظروف آشپزی نیاز داشت. برای خیاطی، فرد نیازمند پارچه، نخ و سوزن بود. برای رخت‌شویی، صابون، آب، تشت، و تخته‌ی رخت‌شویی، و برای درمان و معالجه، گیاهان و داروها لازم بودند. فرد برای حفظ روحیه‌اش به اسباب سرگرمی، الکل، و ادوات موسیقی نیاز داشت. این مواد خام از کجا می‌آمدند؟ در اکثر موارد مردم آن‌ها را مستقیماً تولید یا کشف می‌کردند: گوجه‌فرنگی را در باغچه می‌کاشتند یا خوک‌ها را در طویله پرورش می‌دادند. گهگاه مردم این مواد را از بازیافت [کالاهای مصرف‌شده] می‌ساختند یا در میان زباله‌ها پیدا می‌کردند، یا از طریق مبادله‌ی پایاپای با یکدیگر به دست می‌آوردند، یا به‌عنوان هدیه دریافت می‌کردند.

در طول قرن نوزدهم این مصالح مادی به‌طور روزافزونی به شیوه‌ی غیرمستقیم، و از طریق پول که آن زمان برای خرید کالاهای ضروری استفاده می‌شد، به دست می‌آمد. برخی از خانوارها از طریق اجاره‌ی اتاق اضافی‌شان درآمد پولی کسب می‌کردند. در موارد دیگر خانوارها چیزهایی - لباس، اسباب منزل، و سکه - به ارث می‌بردند. اعضای برخی خانوارها می‌توانستند در تولید خرد کالا مشغول شوند و مازاد

محصول خود را بفروشند. خانوار پایگاهی بود - و همچنان هست - که [در چارچوبش] اعضا، که ممکن بود نسبت خونی هم با هم نداشته باشند و یا در مکان‌های مختلفی زندگی کنند، درآمدهای گوناگون خود را به یکدیگر می‌بخشیدند، [که این همیاری] شانس‌های فردی آن‌ها را برای بقا تا حد قابل توجهی افزایش می‌داد. [۶] بدین ترتیب ما می‌توانیم از خانوار، در کنار دیگر کارکردهایش، به‌عنوان یک واحد اشتراک درآمدی [i] سخن بگوییم. از این رو به لحاظ تاریخی خانوارها به مثابه‌ی سنگری برضد سرمایه‌داری و حتی همچون گرگه‌گاهی سازمانی در منازعات طبقاتی عمل کرده‌اند. با این حال همزمان خانوارهای کارگری تقریباً همیشه محل سرکوب نیز بوده‌اند، به‌ویژه بین بزرگسالان و کودکان و بیش از همه بین مردان و زنان.

#### انواع حصارکشی

تا چرخش قرن، برای اکثر مردم طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده، پول حاصل از کار مزدی به بخش بسیار بزرگ‌تری از کل درآمد خانوار تبدیل شده بود. این وابستگی بیش‌تر به درآمد مزدی محصول فشارها و تنگناهای تاریخی متعددی بود که با یکدیگر مرتبط اما از هم متمایز بودند. نخست و ساده‌تر از همه [مسئله این بود که] به‌رغم کسادی‌ها و هراس‌های اقتصادی، [z] در آن دوره شغل‌های مزدی بیش‌تری در دسترس بودند. برای برخی فرصت کار کردن برای مزد همچون گسست خوشایندی از سلسله‌مراتب‌ها و وظایف سنتی خانوار محسوب می‌شد.

با این حال صرف دسترسی‌پذیری شغل‌های مزدی به خودی خود به معنی کارگران مزدی بیش‌تر نبود. افراد بسیاری، مستقیم یا غیرمستقیم، به‌ناچار به دستمزد وابسته شدند. برای مثال، اجاره‌کاران روستایی در نورث‌ایست [k] سخت مبارزه کردند تا شیوه‌های زراعت معیشتی خود را حفظ کنند، و با اعتصاب‌های ضد اجاره‌بها [l] در اواسط قرن نوزدهم، فرایندهایی را که موجب کُنده شدن آن‌ها از محل زندگی و کارشان می‌شد، مورد اعتراض و پرسش قرار دادند. خیزش آن‌ها با سرکوب مسلحانه‌ی نظامیان محلی مواجه شد. با این حال بسیاری از مردم روستایی همچنان امید داشتند که جبهه‌ی غربی [m] فرصت‌هایی را برای بازتولید اقتصادهای خانگی

سنتی ایجاد کند. اما امپریالیسم غربی بر پایه‌ی سلب مالکیتِ استعماریِ مردم بومی بنا شده بود. وانگهی مهاجران می‌بایست با زمین‌خواران، توسعه‌دهندگانِ راه‌آهن، و کارخانه‌دارانی رقابت می‌کردند که اکثرشان به واسطه‌ی سیاست‌گذاری‌های دولتی کمک‌هزینه می‌گرفتند. بسیار محتمل‌تر آن بود که این روستاییان در جستجوی شغل، راهی شهرهای کوچک و بزرگ شوند. [۷]

همزمان با گسترش سرمایه‌داری در طول قرن نوزدهم، حفظ فرم‌های بدیلِ زندگی سخت و سخت‌تر می‌شد. برای کسب اطمینان از این امر [یعنی برچیدنِ شیوه‌های دیگر کار و زندگی]، دولت ایالات متحده بر ضد آن اجتماعاتی که منحصرأً به روابط سرمایه‌دارانه وابسته نبودند، از جمله بر ضد سرخپوست‌ها و مورمون‌ها، [n] اقدامات خشونت‌آمیزی را ترتیب داد و تلاش کرد شیوه‌ی زندگی آن‌ها را مجدداً [و به میل خود] سازمان‌دهی کند. [مواردی همچون] مقابله با چندهمسری، کاهش داراییِ کلیسای مورمون، و باز کردن درهای ایالت یوتا [o] در برابر خطوط راه‌آهن بیناقله‌ای، کمک کرد تا شکست و گسیختگیِ اقتصادهای قرن نوزدهمی مورمون‌ها که از طریق زمین و کار اشتراکی برای حفظ استقلال خود تلاش و مبارزه می‌کردند، تسریع شود. [۸] به‌عنوان نمونه‌ی دیگر، قانون زمین غیرمشاع داوز [p] در سال ۱۸۸۷، زمین‌های [اشتراکی] موروثی مردم بومی را به تکه‌های چهل آکری [q] تقسیم کرد که هر کدام از آن‌ها به یک خانواده‌ی هسته‌ای دارای سرپرست مرد اختصاص می‌یافت. این تقسیم اراضی [اشتراکی] نطقه‌ی اوج سیاست‌های استعماری بود؛ سیاست‌هایی که قدرت امریکایی‌های بومی را تحلیل می‌برد و مالکیت آن‌ها را از نیمی از اراضی موروثی‌شان سلب می‌کرد. [۹]

حصارکشی زمین‌های اشتراکی تا اواخر قرن نوزده، خصوصاً در جنوب و غرب [ایالات متحده] بدون هیچ مانعی ادامه یافت. برای مثال در جنوبِ پس از جنگ داخلی، مردمی که پیش‌تر به بردگی گرفته شده بودند، خواستار استقلال اقتصادی شدند اما طبقه‌ی زمین‌داران [r] دسترسی آن‌ها به زمین‌های اشتراکی را محدود کرد و از این طریق مانع از تحقق خواسته‌های آن‌ها شد. این سیاست‌ها هم تضمین می‌کرد که جنوبی‌های سیاه‌پوست همچنان نیروی کار کشاورزی باقی بمانند، هم اقتصادهای خانگی دهقانانِ خُرده‌مالک سفیدپوستی را دگرگون می‌کرد که برای

شکار، ماهیگیری، و چرای احشام‌شان به زمین‌های آزاد غیرحصارکشی شده متکی بودند. تا اواخر قرن، اکثر جنوبی‌های سفیدپوست و سیاه‌پوست به افراد بدون زمینی بدل شدند که برای معیشت خود به روابط سرمایه‌دارانه وابسته بودند. [۱۰]

در همان دوره، در مناطق جنوب غربی که پیش‌تر مکزیکی بودند، کنگره و دادگاه‌ها حقوق سنتی بسیاری از کالیفرنایی‌ها، تگزاسی‌ها و نیومکزیکن‌های اسپانیایی‌زبان را نسبت به املاک اشتراکی و چراگاه‌ها رد کردند. بنگاه‌های دامپروری [s] و کشاورزی تجاری جای اقتصادهای گله‌داری و مجوزهای واگذاری دایمی مزارع [t] را گرفتند، و روستاییان و اجتماعی‌هایی که از آن منابع امرار معاش می‌کردند، از محل زندگی و کار خود کنده و آواره شدند. این فرایندها نیروی کار [جدیدی] را برای کشاورزی، معدن‌کاری و کارهای فصلی به وجود آورد. [۱۱]

گرچه گسترده‌ترین اقدامات حصارکشی در مناطق روستایی اتفاق افتاد، اما ساکنان شهری نیز از فرایندهای مشابه مصون نبودند. برای مثال، در دوره‌ای که از اوایل قرن نوزده شروع شد و تا قرن بیست ادامه یافت، مقامات شهرداری در مراکز شهری سراسر کشور پروسه‌زنی احشام در خیابان‌های شهر را ممنوع کردند. خصوصاً با آغاز اپیدمی‌های تب زرد و وبا، احشام گوناگون به‌ویژه خوک‌ها هدف مقررات سلامت عمومی قرار گرفتند. خوک‌ها، نه بر حسب اتفاق بلکه به این دلیل که می‌توانستند در میان زباله‌ها و در فضایی محدود (به‌جای فضای باز مرتع) دوام بیاورند، اغلب دست‌یافتنی‌ترین احشام برای مردم طبقه‌ی کارگر بودند. در شهر نیویورک، چندین دهه زمان - سیاست‌گذاری‌های بسیار - لازم بود تا قوانین شهری مربوط به خوک‌ها جایگزین عادات و رسوم اجتماعی قبلی شوند. [۱۲]

همان‌طور که این‌گونه اقدامات حصارکشی نشان می‌دهد، افزایش وابستگی به دستمزد روندی بسیار ناموزون داشت که بازتاب جغرافیای سیاسی گسترده و ناهمگن ایالات متحده بود. هم‌زمان با رشد جمعیت سلب مالکیت‌شدگان، روابط کار نه تنها کاملاً یکدست نشد بلکه همچنان منطقه به منطقه با یکدیگر تفاوت داشت. برای مثال، در جنوب اواخر قرن نوزده، از دل منازعات بین کشاورزان مالک زمین و افرادی که پیش‌تر به بردگی گرفته شده بودند، سهم‌بری از محصول، [u] که فرم خاصی از

کار کشاورزی بود، به وجود آمد. در این سیستم، مضارعه‌کاران به لحاظ قانونی به‌عنوان کارگران مزدی تعریف می‌شدند، اما اکثر زمین‌داران آشکارا از پرداخت دستمزد برای کارِ بازتولیدی [آن‌ها] امتناع می‌کردند تا تمام اعضای خانوار [کارگرِ خود] را وادار کنند مستقیماً مشغول کار تولیدی شوند. سهم‌بران مانند کارگرانِ مزدی مجبور بودند خودشان اقلام معیشتی‌شان را معمولاً از مغازه‌های روستا، زمین‌داران، یا تجار خریداری کنند. با این حال، از آن‌جایی که در طول این دوره در جنوب، گردش پول نقد بسیار محدود بود، سهم‌بری از محصول اغلب تماماً بر مبنای اعتبار و قرض انجام می‌شد، الگویی که کارگران را در چرخه‌های سرکوب‌کننده‌ی بدهی «گیر می‌انداخت». بدین ترتیب سهم‌بران در زمین فرد دیگری زندگی و کار می‌کردند، اما نه برای گرفتن دستمزد نقدی بلکه برای [برخوردار شدن از] درصدی از محصولِ آتی پنبه که آن‌ها برای خرید ملزومات‌شان، آن را به‌عنوان ضمانت نزد طلبکارانِ خود گرو می‌گذاشتند. در بسیاری از مناطق در جنوب، پول مستقیماً میانجی روابط کاری نبود، اما کارگران به نوعی از پرداخت جبرانی [۷] وابسته بودند تا بتوانند وسایل لازم برای بازتولید خود را خریداری کنند. [۱۳]

### سرمایه‌دارانه کردن کار بازتولید اجتماعی

همان‌طور که پژوهشگران زیادی نشان داده‌اند، گسترش ناموزون و بی‌قاعده‌ی کار مزدی ترکیبِ خانوارهای طبقه‌ی کارگر و نیز رابطه‌ی بین تولید و بازتولید اجتماعی را کاملاً دگرگون کرد. در تاریخ اولیه‌ی ایالات متحده، بین «تولید» و آنچه اکنون «بازتولید اجتماعی» خوانده می‌شود، جدایی قاطعی وجود نداشت، و به‌رغم تقسیم کار مبتنی بر جنسیت، مردان و زنان فعالیت‌های کاملاً متمایزی انجام نمی‌دادند. چین بویدستون مورخ نشان داده است که زنان و مردان هر دو «مواد خام را به درون خانوار می‌آوردند، هر دو زمان زیادی را صرف تبدیل مواد خام به کالاهای قابل استفاده می‌کردند، و هر دو مبادلات لازم را برای تکمیل آن منابعی که متعلق به خود خانواده بود، انجام می‌دادند.» [۱۴] با این حال در طول زمان، صنعتی‌سازی به سمتی پیش رفت که به لحاظ فیزیکی محل کار را از محل بازتولید اجتماعی جدا کرد، تفکیکی که به این باور دامن زد که در این دو مکان انگار دو حوزه‌ی متفاوت از

فعالیت وجود دارد. وابستگی روزافزون خانوارها به دستمزد قدرت اجتماعی بیش‌تری به مردان بخشید و مردان تدریجاً به این باور رسیدند که نان‌آوران اصلی خانواده هستند. این امر تفکیک دیگری را در زندگی اجتماعی بین جهان کار، تحت تسلط مردان، و جهان خانه، قلمرو زنان، تقویت کرد. بنابراین همزمان با این‌که کار مردان روزبه‌روز بیش‌تر آن‌ها را از خانوار خارج می‌کرد، ارزش آن‌ها به‌عنوان مزدبگیر نیز به واسطه‌ی ارزش‌زدایی فرهنگی و ایدئولوژیک از کار خانگی زنان در خانه توجیهی مشروع می‌یافت. وظایف خانگی همسران و مادران به کار نامحسوسی بدل گشتند و این در حالی بود که زنان مزدبگیر به مثابه‌ی استثنا و نه قاعده در نظر گرفته می‌شدند. بدین طریق، وابستگی به دستمزد نه‌تنها مردان و زنان را در روابط سرمایه‌دارانه ادغام کرد، بلکه همچنین سبب شد نوعی تقسیم کار سلسله‌مراتبی و صلب مبتنی بر جنسیت در درون خانوارهای طبقه‌ی کارگر شکل بگیرد. [۱۵]

تفکیک ایدئولوژیک تولید در محل کار و بازتولید اجتماعی در خانوار این حقیقت را پنهان ساخت که انباشت سرمایه منوط به این بود که فعالیت‌های بازتولید اجتماعی نیز به کارهای مولد ارزش اضافی بدل شوند. تولید صنعتی منسوجات و دیگر کالاهای مصرفی شرط لازم برای سرمایه‌داری امریکایی اولیه بود که از «کار در منزل» [w] زنان و کودکان مستقیماً سود می‌برد. از طریق این نظام «صنعت خانگی» [x] کارخانه‌داران مواد خام یا کالاهای نیمه‌تمام را بین خانوارهای مجزا از هم توزیع می‌کردند، و به زنان مزد می‌دادند تا کاموا بربسند، خیاطی کنند، به کفش‌ها تخت بزنند، و کارهایی از این قبیل انجام دهند. بنابراین هزاران زن در شهرهای کوچک و بزرگ، و مناطق روستایی، به‌رغم این‌که همچنان درون خانه‌هایشان اتمیزه و ذره‌ای باقی می‌ماندند، در کار بازتولید اجتماعی مزدی مشغول فعالیت شدند. رشد کار در منزل با این‌که اغلب به کار خانگی سنتی شباهت داشت، مصادف شد با زوال خودکفایی خانوارها. [۱۶]

سرانجام بسیاری از این فعالیت‌ها به محل‌های کاری منتقل شدند که خارج از خانه‌های مجزا از هم بودند. برای مثال وقتی دسترسی به تکنولوژی‌های جدید ممکن شد، اتکای صنعت ریسندگی به نظام صنعت خانگی کاهش پیدا کرد. در عوض تولید

حول کارخانه‌هایی بزرگ‌مقیاس و متمرکز، مجهز به پانسیون‌های به‌شدت تحت نظارت برای کارگران - معمولاً برای زنان جوان - سازمان یافت. کار خیاطی که پیش‌تر غیرمزدی بود و زمانی بخشی از بازتولید خانوارها را تشکیل می‌داد، نخست به کار مزدی بدل گشت و سپس به لحاظ فیزیکی از زمینه‌ی اجتماعی‌اش جدا شد. لباس‌ها به کالاهایی تبدیل گردیدند که در کارخانه‌ها تولید می‌شدند، در بازار به فروش می‌رفتند و با پول خریداری می‌شدند.

فرم دیگری از کار بازتولید اجتماعی که مزدی شد، خدمات خانگی بود که بی‌تردید در قرن نوزدهم یکی از پردرآمدترین مشاغل به‌شمار می‌رفت. برای مثال در دهه‌ی ۱۸۸۰ در برخی از بزرگ‌ترین شهرها، به نسبت هر چهار خانواده‌ی امریکایی یک خدمتکار خانگی وجود داشت. [۱۷] برخی از خانه‌ها تیمی کامل از خدمتکاران را استخدام می‌کردند. جایگاه مرکزی نیروی کار خانگی در [نسبت بین دو حوزه‌ی] کار بازتولید اجتماعی مزدی و غیرمزدی نشان می‌دهد که مرز بین این دو، آن‌طور که بعضاً گفته می‌شد، قاطع و روشن نبود. [۱۸] با این همه، مستخدم‌های خانگی همان نوع کارهایی را به عهده داشتند که در خانوار خودشان انجام می‌دادند، تفاوت تنها در این بود که آن‌ها این بار در خانه‌ی کس دیگری و برای مزد آن کارها را انجام می‌دادند.

باید توجه داشت که این نوع بازتولید اجتماعی مزدی همچنان بیش‌تر توسط زنان انجام می‌شد. با سفت و سخت‌تر شدن تمایز ایدئولوژیک بین تولید و بازتولید، دسته‌بندی مطلق از «کار زنانه» [y] نیز با جدیت تمام تثبیت شد و آن دسته از کارهایی را در خود جای داد که آشکارا بیش‌ترین شباهت را به کارهای خانگی داشتند. زنان مزدبگیر در شاخه‌های شغلی مختلف در صنایع نساجی و پوشاک، رخت‌شویی، پرستاری، خدمتکاری، و به‌ویژه کار خانگی در خانه‌ی فردی دیگر مشغول به کار شدند - برای مثال در سال ۱۸۷۰، ۵۰ درصد از زنان شاغل به‌عنوان مستخدم خانگی کار می‌کردند. [۱۹] بدون تردید این‌که زنان این دسته از کارهای بازتولید اجتماعی را انجام می‌دادند، ابدأ امری «طبیعی» نبود. به بیان دقیق‌تر، ایدئولوژی‌های [توجیه‌کننده‌ی] حوزه‌های مجزا را آن‌تصوورها و پندارهایی تقویت می‌کردند که معیار تعیین نقش زنان و مردان را نه فرهنگی، بلکه بیولوژیکی و زیستی می‌دیدند. زنانگی



پیوند داده شده بود با زندگی خانگی، مراقبت، ضعف فیزیکی، و وابستگی، و این ایدئولوژی هم شغل‌هایی را تعیین می‌کرد که زنان می‌توانستند به آن‌ها دست یابند و هم نرخ دستمزدی را که به آن‌ها پرداخت می‌شد. کارفرمایان و مردان مزدبگیر می‌توانستند این استدلال را مطرح کنند که زنان صرفاً اعضای موقتی نیروی کار هستند، آن‌ها مسئول تأمین هزینه‌های خانوارهایشان نیستند، و به لحاظ فیزیکی و ذهنی توانایی انجام برخی کارها را ندارند. از این رو، زنان تنها به کارهای کم‌درآمد و شغل‌های اصطلاحاً «فاقد مهارت» دسترسی داشتند. [۲۰]

در واقع برای زنان بسیاری، کار برای دستمزد موقتی بود. زنان زیادی بودند که تنها در دوران مجردی کار می‌کردند: تا سال ۱۹۰۰، به‌طور میانگین بیش از ۴۰ درصد از زنان مجرد برای مزد کار می‌کردند در حالی‌که این رقم برای زنان متأهل ۶ درصد بود. هر چند این ارقام در میان زنان رنگین‌پوست و مهاجر که اغلب در اوج بزرگسالی هم به کار مزدی نیاز داشتند، بسیار بالاتر بود. [۲۱] برای نمونه، احتمال اشتغال به کار مزدی در بین زنان سیاه‌پوست متأهل در مقایسه با هم‌تایان سفیدپوست، پنج برابر بیشتر بود. این‌که زن متأهلی برای مزد کار کند یا خیر، مستقیماً به وضعیت شغلی همسرش بستگی داشت؛ در بازار کاری که به لحاظ نژادی بخش‌بندی شده بود، درآمد مردان سیاه‌پوست معمولاً برای امرار معاش کامل یک خانوار کفایت نمی‌کرد، یا مردان زیادی ناگزیر می‌شدند برای پیدا کردن کار به شهرهای کوچک و بزرگ دیگر بروند. وابستگی نسبی بیشتر به مزد بدین معنا بود که به‌دلیل بی‌ثبات شدن درآمدها، خانوارهای سیاه‌پوست و مهاجر در معرض خطر بیش‌تری قرار گرفتند. برای زنان متأهلی که به کار مزدی متکی بودند، شغل‌هایی که به آن‌ها امکان انواع «کار در منزل» را می‌داد - مانند رخت‌شویی - اغلب جذاب‌تر محسوب می‌شدند. به‌رغم مزد پایین‌چنین کارهایی، [برای مثال] انجام رخت‌شویی در منزل بدین معنا بود که زنان متأهل می‌توانستند کار بازتولیدی مزدی و غیرمزدی را همزمان انجام دهند، و حتی نیروی کار کودکان یا دیگر اعضای خانوار را نیز وارد فرایند کارشان کنند. [۲۲]

در آن زمان، درون دسته‌بندی «کار زنانه» قشربندی‌های معناداری همچون قشربندی بر مبنای نژاد و طبقه نیز وجود داشت، و زنان فقیر، سیاه‌پوست یا مهاجر اغلب به شغل‌هایی غیر از کارهای کشاورزی دسترسی می‌یافتند که پایین‌ترین منزلت و کم‌ترین نرخ دستمزد را داشتند. گرچه در [دوره‌ی] چرخش قرن، بسیاری از زنان مجرد سیاه‌پوست بومی یا غیرمهاجر می‌توانستند فرصت‌هایی برای تدریس، کارهای دفتری، یا فروشندگی بیابند، اما برای زنان مهاجر محتمل‌تر آن بود که در کارخانه‌های تولید پوشاک و یا به‌عنوان مستخدم مزدبگیر در خانوارهای طبقه‌ی متوسط کار کنند. زنان سیاه‌پوست اغلب تنها در حوزه‌ی خدمتکاری خانگی و رخت‌شویی بود که کار غیر کشاورزی پیدا می‌کردند. این بخش‌بندی نژادی به حدی مطلق و صلب بود که در اکثر شهرهای بزرگ، ۹۰ درصد از زنان سیاه‌پوست مزدبگیر کارگر خانگی بودند. [۲۳] بدین ترتیب، بازتولید اجتماعی نه صرفاً مبنایی جنسیتی بلکه همچنین مبنایی نژادی داشت.

#### ساحت بازتولید اجتماعی

بازتولید اجتماعی، چه مزدی چه غیرمزدی، به پایگاهی بسیار مهم، هرچند اغلب مغفول، برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده بدل شد. همراه با گسترش روابط سرمایه‌دارانه، و به‌ویژه در واکنش نسبت به تورم و افزایش قیمت‌ها در اوایل قرن بیست، کار غیرمزدی [در حوزه‌ی] مصرف - تنظیم دخل و خرج خانوار، خرید مواد غذایی، مدیریت نیازهای خانوار - به شیوه‌های جدیدی سیاسی شد. اجاره‌بها، مواد غذایی، و هزینه‌ی زندگی موضوعات کلیدی جدالی بودند که انواع کنش‌ها، از جمله تحریم‌ها، اعتصابات ضد اجاره‌بها و سازمان‌دهی تعاونی‌ها را برانگیختند. تضادها و کشمکش‌هایی که حول مصرف - که پیوندی ناگسسته‌ی با وابستگی فزاینده به دستمزد داشتند - به وجود آمدند، همچنین در تأکید روزافزون جنبش کارگری بر «مزد کافی برای امرار معاش» [Z] بازتاب پیدا کردند. «مزد کافی برای امرار معاش» ایده‌های قبلی درباره‌ی شیوه‌های اقتصادی برای تعیین نرخ‌های دستمزد را رد می‌کرد و در عوض، تأکید داشت که دستمزدها باید بتوانند سطح زندگی بالاتر از سطوح ادامه‌ی حیات یا بقای [صرف] را تأمین کنند. [۲۴]

یکی از شناخته‌شده‌ترین مبارزاتی که حول اجاره‌بها و مواد غذایی شکل گرفت، در محله‌ی لُور ایست ساید [aa] نیویورک سیتی اتفاق افتاد، جایی که زنان یهودی طبقه‌ی کارگر، اعتصابات قدرتمند مستأجران و تحریم‌های مصرف‌کنندگان در اوایل سده‌ی بیستم را به راه انداختند. در سال ۱۹۰۲، هزاران زن که اکثرشان خانه‌دار بودند، تحریم سه هفته‌ای «میت تراست» [bb] و خرده‌فروشان گوشت حلال را ترتیب دادند. آن‌ها شورش و اعتصاب کردند، با اتحادیه‌های کارگری همگام و هماهنگ شدند، و طرح [تأسیس] تعاونی‌ها را ریختند، طرح منابعی اشتراکی که نه تنها برای تهیه‌ی مواد غذایی، بلکه همچنین برای تأمین هزینه‌های آزادی تحریم‌کنندگان بازداشت‌شده کمک مالی ارائه می‌دادند. تنها چند سال بعد الگوی سازمان‌دهی آن‌ها الهام‌بخش موجی از سازمان‌دهی‌های مستأجران شد و دوره‌ای از اعتصابات ضد اجاره‌بها را به راه انداخت که از سال ۱۹۰۷ آغاز گردید. طولی نکشید که این‌گونه کنش‌های کارگری مستقل زیر چتر حزب سوسیالیست رفت، حزبی که در سال ۱۹۰۸ اعتصاب ضد اجاره‌بهای عظیم و هماهنگی را ترتیب داد. کارگران با نیروی پلیس رودرو شدند، آدمک‌های صاحبخانه‌هایشان را به دار آویختند، و زیرپیراهنی‌های زنانه‌ای را که به رنگ قرمز درآورده بودند از پنجره‌هایشان و رو به بیرون تکان دادند. [۲۵] کمتر از یک دهه بعد، وقتی تورم دوره‌ی جنگ به بالاترین حد خود رسید، زنان در بروکلین بار دیگر با شورش‌ها، واژگون کردن گاری‌های دستی، به آتش کشیدن محصولات کشاورزی، و زدوخورد با پلیس، نسبت به افزایش قیمت‌ها واکنش نشان دادند. حرکت آن‌ها سریعاً به شهرهای دیگر از جمله واشنگتن دی.سی، بوستون، و فیلادلفیا نیز بسط پیدا کرد. [۲۶]

بنابراین اغلب این سیاست مصرف بود که مبارزات نیروی کار غیرمزدی را به جنبش بزرگ‌تر کارگری پیوند می‌داد. اثر دانا فرانک درباره‌ی اعتصاب عمومی سال ۱۹۱۹ شرحی واضح از این امر به دست می‌دهد. اعتصاب عمومی مستلزم حد بالایی از هماهنگ‌سازی مصرف به وسیله‌ی تعاونی‌های مواد غذایی‌ای بود که روزانه برای حدود ۳۰ هزار نفر مواد غذایی فراهم می‌کردند. تعاونی‌های مصرف‌کنندگان بعد از پایان اعتصاب به حیات خود ادامه دادند، آن‌ها قدرت کارگران در خرید را بهبود

بخشیدند و با استثمار در «مرحله‌ی مصرف»، تعبیری که برخی در آن زمان به کار می‌بردند، مبارزه کردند. این جنبش‌ها گرچه به‌ندرت از تناقضات و تنش‌های درونی مصون بودند، اما به دست نیروهای مختلفی اعم از مردان و زنان، مزدبگیران و غیرمزدبگیران برپا می‌شدند. در واقع همسران طبقه‌ی کارگر بسیار فعال بودند، چراکه تورم بالای آن دوره کار آن‌ها در زمینه‌ی تنظیم دخل و خرج خانوار را به‌شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. [۲۷]

اما مبارزاتی که حول بازتولید اجتماعی شکل گرفته بودند، نه‌تنها کارگران غیرمزدی را در «مرحله‌ی مصرف» به یکدیگر پیوند دادند، بلکه همچنین از خلال ایجاد پیوند میان انواع متفاوتی از مبارزات، در مفصل‌بندی کارگران مزدی نیز کارکرد قابل‌توجهی داشتند. اعتصاب زنان رخت‌شوی جنوبی در سال ۱۸۸۱ این موضوع را به‌خوبی نشان می‌دهد. بیست زن سیاه‌پوست رخت‌شو با مطالبه‌ی دستمزد بالاتر، منزلت، و کنترل بیش‌تر بر روی کارشان، اتحادیه‌ای را در آتلانتا، ایالت جورجیا تشکیل دادند و در ژوئیه‌ی ۱۸۸۱ فراخوان اعتصابی را صادر کردند. [۲۸] اعتصاب زنان رخت‌شو، که بر پایه‌ی ماهیت اشتراکی کار رخت‌شویی بنا شده بود، به حمایت و پشتیبانی اجتماع سیاه‌پوستان اتکا داشت، و به روش خانه به خانه عضوگیری می‌کرد، نهایتاً به یک مبارزه‌ی عظیم بدل شد. طی سه هفته «جامعه‌ی رخت‌شوها» [cc] نه‌تنها به ۳۰۰۰ عضو اعتصاب‌کننده و حامی گسترش پیدا کرد، بلکه حتی موفق شد تعدادی از زنان رخت‌شوی سفیدپوست را نیز جذب کند - و [جالب آن‌که] این امر در دوره‌ی تفکیک نژادی اتفاق افتاد. این اعتصاب نه‌تنها سرکوب شدید را تاب آورد، بلکه توانست به دیگر صنایع مرتبط با فعالیت‌های بازتولید اجتماعی نیز گسترش یابد. پرستاران، آشپزها، و مستخدم‌ها همگی دست به فعالیت برای رسیدن به دستمزد بالاتر زدند و حتی کارگران مرد در دیگر صنایع خدماتی نیز اعتصاب کردند. وقتی خبر اعتصاب زنان رخت‌شو منتشر شد، کارگران توانستند از ساحت بازتولید اجتماعی به‌عنوان پایگاهی قدرتمند برای کنش‌ورزی مستقل طبقه‌ی کارگر استفاده کنند. طبق نتیجه‌گیری ترا دلبیو. هانتز مورخ:

اعتصاب‌کنندگان با بهره‌گیری از شبکه‌های رسمی و غیررسمی اجتماع‌شان که در آن‌ها روال‌های عادی کاری، محل‌های کار، فضای زندگی، و فعالیت اجتماعی خود را

با یکدیگر به اشتراک می‌گذاشتند، هزاران زن و مرد را سازمان‌دهی کردند. اعتصاب آن‌ها اهمیت این شبکه‌های روزمره و این فضاهای اجتماعی جداافتاده و پنهان را به‌خوبی آشکار کرد: این شبکه‌ها نه تنها به بهبود زیست روزمره کمک کردند بلکه همچنین پایگاهی را برای کنش سیاسی شکل دادند. از یک سو فضاهای زیست روزمره و از سوی دیگر مقاومت و اعتراضات سیاسی بزرگ‌مقیاس متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کردند؛ آن‌ها دو جزء ضروری از کلیت فرهنگی جمعی کنشگری مستقل طبقه‌ی کارگر بودند. [۲۹]

ساحت نامنسجم بازتولید اجتماعی، به‌رغم آن‌که شدیداً ناموزون، اغلب پنهان و نامحسوس، و بین کار مزدی و غیرمزدی و نیز به لحاظ جنسیتی تقسیم‌بندی شده بود، نه صرفاً به عرصه‌ای برای مبارزه، بلکه همچنین به پایگاهی بالقوه برای صورت‌بندی طبقاتی بدل شد. اعتصابات ضد اجاره‌بها، تحریم‌ها، و تظاهرات‌ها همگی دارای خودسازمان‌دهی عظیمی بودند. استقلال و خوداتکایی و نیز همیاری متقابل عوامل بالقوه‌ای برای ایجاد انسجام بودند. کنش‌هایی که حول بازتولید اجتماعی شکل می‌گرفتند نه تنها می‌توانستند همچون محرکی، مبارزات در جاهای دیگر را برانگیزند، بلکه همچنین قادر بودند این مبارزات را به یکدیگر پیوند دهند. تصدیق این موضوع، فهم ما را از تاریخ شکل‌یابی طبقه‌ی کارگر در این کشور متحول می‌کند. ما به جای مواجهه با تاریخی منحصر به کارگر مرد کارخانه، می‌بینیم که تک‌تک گام‌های مسیر مبارزات کارگری حول بازتولید اجتماعی شکل گرفته‌اند که اغلب جرقه‌ی تحولات اجتماعی بزرگی را می‌زدند.

## اعانه

تجربه بارها ثابت کرد که کنش جمعی نقشی مرکزی در رفاه مادی کارگران دارد، با این وجود، کارگران زیادی چشم امید به شکل‌هایی از اعانه‌ی بیرونی نیز داشتند. اتکاء به دستمزد بی‌ثباتی را به دنبال داشت. پیدا کردن شغل تمام‌وقت به استثنای بدل شده بود؛ اکثر شغل‌ها فصلی، و قراردادهای اغلب پاره‌وقت بودند. با آغاز هراس‌های اقتصادی، که [آن زمان] بسیار مکررتر اتفاق می‌افتادند، ناامنی و تشویش نیروی کار

حتی شدیدتر شد. [۳۰] در کل قرن نوزدهم، بسیاری از مردمی که شغل بی‌ثباتی داشتند، از گرم‌خانه‌ها، و نیز از آن مراکز عمومی اعانه‌ی آزاد [dd] کمک می‌گرفتند که بدون اجبار دریافت‌کنندگانشان برای عضویت در مؤسسات و نوانخانه‌ها، به آن‌ها کمک مادی می‌کردند. اما با آغاز هراس‌ها [ای اقتصادی] و بزرگ‌تر شدن طبقه‌ی کارگر دائمی، درخواست مردم برای اعانه افزایش پیدا کرد و قوانین سنتی مربوط به فقرا و مؤسسات محلی اعطای اعانه در مواجهه با این افزایش تقاضا دچار مشکلاتی جدی شدند. همزمان، مخالفت و خصومت اندیشه‌ی اجتماعی نخبگان با فرم‌های سنتی حمایت اجتماعی روز به روز بیش‌تر شد و بسیاری از مردم طبقه‌ی متوسط معتقد بودند این قسم حمایت اجتماعی «تنبلی» را در بین کارگران تقویت می‌کند. [۳۱]

تا دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، این تنش‌ها و فشارهایی که حول موضوع اعانه‌ی عمومی شکل گرفت، سبب شد حوزه‌ی خدمات رفاه اجتماعی با تحولات – و کاهش هزینه‌هایی – مواجه شود. حامیان طبقه-متوسطی به اصطلاح «خیریه‌ی علمی» اقداماتی را ترتیب دادند تا مراکز عمومی اعانه‌ی آزاد را محدودتر کنند. [۳۲] این سیاست‌ها، ریشه در این پیش‌فرض داشتند که فقر فقرا ناشی از ضعف‌ها و قصور فردی‌شان است و کوشیدند تا افرادی را که به لحاظ جسمانی سالم و توانمند بودند، از فهرست‌های اعانه‌ی عمومی حذف کنند، گرم‌خانه‌های سنتی را به مؤسساتی برای مراقبت از سالمندان و بیماران روحی-روانی بدل سازند، و فرزندان والدین فقیر را به یتیم‌خانه‌ها انتقال دهند. حتی اگر برخی از افراد غیرکارگر در مؤسسات عمومی می‌توانستند حمایت‌هایی را دریافت کنند، با این حال سیاست‌های مذکور برای خانواده‌های کارگران و برای توانایی تاب‌آوری آن‌ها فاجعه‌آمیز بود. اعطای اعانه به مردان و زنان کارگر روزبه‌روز بیش‌تر به سازمان‌های خیریه‌ی خصوصی واگذار می‌شد، سازمان‌هایی که خودشان در حال سازمان‌دهی مجدد بودند تا به حداکثر بهره‌وری و عقلانیت بوروکراتیک برسند. این خیریه‌های خصوصی «علمی» تصمیم می‌گرفتند که چه کسی استحقاق دریافت اعانه را دارد، و آن دسته از افراد را که به لحاظ جسمانی توانایی کار کردن داشتند، حذف می‌کردند. [به زعم آن‌ها] هدف این بود که طبقه‌ی کارگر را به تدریج نظم بخشند، وابستگی را از بین ببرند، و نیروی کار را از این

تصورات اشتباه دور کنند که دریافت اعانه‌ی عمومی [برایشان] یک حق است. در نتیجه ایده‌های آن‌ها در مورد فقرای مستحق و نامستحق نهاده‌ی رسمی شد و تا به امروز در سیاست عمومی تثبیت شده مانده است. [۳۳]

با این حال مبارزه‌طلبی فزاینده و استمرار کنش‌های طبقه‌ی کارگر، رشد انفجاری شهرها و مهاجرت، گسترش سوسیالیسم و قیام‌های دهقانان، و رکود سال ۱۸۹۳ همگی عدم کفایت این الگوی مساعدت و اعطای اعانه را آشکار ساختند. در واقع همان‌طور که مایکل کاتز نوشته است، «دهه‌ی ۱۸۹۰ نشان از شروع دوره‌ی جدیدی در تاریخ رفاه اجتماعی دارد.» [۳۴] موج جدید اصلاحات دربرگیرنده‌ی طیفی از فعالیت‌ها و گروه‌هایی بود که در اهدافشان ناهمگن بودند اما حول این باور که چنین فرمی از سرمایه‌داری ناپایدار است، ائتلاف تشکیل دادند. از بین نخبگان شرکتی، حرکتی جمعی برای [خلق] «سرمایه‌داری رفاه» شکل گرفت؛ این قسم از سرمایه‌داری تصدیق می‌کرد که کاهش توانایی کارگران برای بازتولید خودشان به سود کسب‌وکار نیست: استدلال آن‌ها این بود که کارگران شادتر و سالم‌تر به کاهش نرخ‌های بالای جابجایی شغلی کمک می‌کنند. بنابراین سازمان‌هایی نظیر «فدراسیون مدنی ملی» [ee] پیوندهایی موقتی در میان محافظه‌کارترین بخش‌های جنبش کارگری به وجود آوردند و پشتیبان آن سیاست‌هایی شدند که برای سلامت، سرگرمی، و مسکن کارگران کمک‌هزینه ارائه می‌کردند.

اتفاقی نبود که حرکت برنامه‌های رفاهی شرکتی همزمان درصدد کاهش قدرت اتحادیه‌هایی بود که در برخی بخش‌ها دست به ایجاد تشکیلاتی برای طرح‌های بیمه‌ای خودشان می‌زدند. برای مثال سازمان «معدن‌کاران متحد آمریکا» [ff] نه تنها برای دستمزدها و شرایط کاری بهتر چانه‌زنی می‌کرد، بلکه همچنین برای حمایت از کارگران در برابر مخاطرات فراوان کار در معدن، خدماتی در زمینه‌ی بیمارستان‌ها، و نیز بیمه‌ی سلامت، معلولیت و مرگ ارائه می‌داد. محلی‌های عضو این سازمان مبارزات چشمگیری را ترتیب دادند تا از ادغام این برنامه‌ها در تشکیلات رفاهی شرکتی جلوگیری به عمل آورند، و کنترل خود را بر حوزه‌ی سلامت و بهداشت کارگران حفظ کنند. [۳۵] همان‌طور که این مثال نشان می‌دهد، کشمکش‌های میان سرمایه و

نیروی کار سازمان‌یافته، نه‌تنها در سالن کارخانه بلکه همچنین در ساحت بازتولید اجتماعی بروز یافتند.

هنری فورد نمونه‌ی مثالی تمایل سرمایه‌داران به کنترل زندگی اجتماعی کارگران بود. در واقع تجربیات فورد در زمینه‌ی عقلانی‌سازی تولید در کارخانه‌اش دست در دستِ عقلانی‌سازی کارِ بازتولید اجتماعی در خانه پیش رفت، که این امر بارِ دیگر پیوند ناگسستنی میان این دو [یعنی تولید و بازتولید اجتماعی] را برجسته می‌سازد. فورد از مردها انتظار داشت وضعیت روحی خودشان را خوب حفظ کنند، و بچه‌هایشان را در مدرسه و همسران‌شان را در خانه نگه دارند. از همسران هم به نوبه‌ی خودشان انتظار می‌رفت دست‌مزد [خانوار] را مدیریت کنند، خانه را مرتب نگه دارند، و نسل بعدی را پرورش دهند. شرکت به قصدِ همکاری با آن‌ها در این مسیر، برای خرید اسباب منزل وام می‌داد و تیمی از پزشکان و پرستاران را برای ارائه‌ی مشاوره در حوزه‌ی سلامت به کار می‌گرفت. و برای کسب اطمینان از حفظ نظمِ حداکثری، نهایتاً بخش جامعه‌شناسی شرکت فورد نزدیک به دویست نفر بازرس را استخدام کرد تا درباره‌ی کارگران تحقیق کنند، سرزده به خانه‌های آن‌ها بروند، از کار همسران کارگران بازدید به‌عمل آورند، و حتی تحقیق کنند که آن‌ها چه‌طور دخل‌و‌خرج خانوار را مدیریت می‌کنند. کارگرانی که موفق نمی‌شدند خود را با الگوی بازتولید اجتماعی فورد تطبیق دهند، با خطر اخراج مواجه می‌شدند. شرکت فورد با تأکید بر هویت امریکایی کارگرانش، که بسیاری از آن‌ها مهاجر بودند، این روند عقلانی‌سازی را به‌عنوان پروژه‌ای ملی طرح کرد. [۳۶]

فورد با قرار دادن روال عادی زندگی خانگی کارگران در معرض بازرسی و نظم‌بخشی، به جنبش گسترده و ناهمگنِ اصلاح‌طلبان طبقه-متوسطی‌ای کمک کرد که اکثرشان را زنان تشکیل می‌دادند و به «تعالی بخشیدن» جسمی و اخلاقی طبقه‌ی کارگر علاقمند بودند. در سازمان‌های بشردوستانه‌ی خصوصی و انجمن‌های حرفه‌ای مددکاری، سیاست‌های «مادرانه»ی [gg] زنان طبقه‌ی متوسط بودند که برای دگرگونی جامعه، ایده‌ال‌های زندگی خانگی را طرح‌ریزی می‌کردند. آن‌ها به برخی اهداف (از جمله تغذیه‌ی سالم) اولویت می‌دادند اما انرژی خود را به‌ویژه بر روی قاعده‌مندسازی زندگی و کار زنان و کودکان طبقه‌ی کارگر متمرکز می‌کردند.



اصلاح‌طلبان طبقه-متوسطی که از شرایط زندگی زنان مزدبگیر به وحشت افتاده بودند، مصرانه در پی پیاده‌سازی [آن شکل از] حمایت‌های نیروی کار بودند که میزان ساعاتی را که زنان می‌توانستند کار کنند و نیز وجه جسمانی کار آن‌ها را محدود می‌کرد. در نخستین دهه‌های قرن بیستم، در نتیجه‌ی فشارهای حرکت‌های اصلاح‌طلبانه، تعداد روزافزونی از ایالت‌ها برنامه‌های مستمریِ مادران را به اجرا گذاشتند تا از مادرانی حمایت کنند که از پشتیبانی درآمد یک مرد بی‌بهره بودند. این قسم قانون‌گذاری، نقش زنان به مثابه‌ی مادران و همسران - [به‌عنوان] عاملان اصلی بازتولید اجتماعی - را تقویت کرد و اغلب از سوی اتحادیه‌های صنفی که از مشارکت رو به رشد نیروی کار زنان هراس داشتند، مورد استقبال قرار گرفت. [۳۷]

بنابراین در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست این گرایش اصلاح‌طلبانه‌ی خصوصی کمک کرد تا [آن نوع از] قانونگذاری حمایتی که توجه خاصی به خانوارها و خانواده‌ها داشت، به تدریج گسترش پیدا کند. آنچه موجب شکل‌گیری این گرایش‌ها و دغدغه‌ها شد، نه صرفاً بی‌ثباتی سرمایه‌داری بلکه همچنین ایده‌ی خلوص ملی بود که روز به روز قدرت بیش‌تری می‌گرفت. برای مثال تا [دوره‌ی] چرخش قرن، اکثر ایالات نظام آموزشی اجباری‌ای را به اجرا درآوردند که در خدمت اهداف اجتماعی متناقضی بود. این درست است که نهادهای عمومی برای بخش مراقبت کمک‌هزینه ارائه می‌کردند و به فرزندان مهاجران و طبقات کارگر وعده‌ی فرصت‌های بیش‌تری را می‌دادند، اما آن‌ها در عین حال در خدمت تلقین، ترویج، و «امریکایی کردن» رفتارهای فرهنگی و ایدئولوژی‌های مشخصی بودند که برای برساختن نیروی کار و ملت [خالص] ضرورت داشتند. بنابراین حرکت نیروهای ترقی‌خواه در حوزه‌ی آموزش برای نوعی وسواسِ خلوص نژادی و ملی‌گرایی نقش مکمل را ایفا کرد. این اقدامات اصلاح‌طلبانه برای کودکان امریکایی بومی عواقب بسیار زیاد و ویژه‌ای داشت؛ دولت فدرال بسیاری از این کودکان را به معنی دقیق کلمه مجبور کرده بود اجتماعاتشان را ترک کنند و به مدارس صنعتی‌ای بروند که در آن‌جا حرفه‌های دستی یا کار خانگی را می‌آموختند. [۳۸]

اصلاحات ترقی‌خواهانه گرچه این [نوع از] سیاست‌گذاری و قانونگذاری‌های ایالتی را گسترش داد، اما به لحاظ جغرافیایی نابرابر و عموماً ناهمگن بود. علت عمده‌ی آن هم برمی‌گشت به این که حدود و ثغور اصلاحات نه در دولت فدرال، بلکه در دولت‌های ایالتی مجزایی تعیین می‌شد که مرزهای قانونی و ساختار فدرالیسم رشد و ترقی آن‌ها را محدود کرده بودند. [۳۹] بنابراین اجرای اصلاحات معمولاً در شهرداری‌های محلی اتفاق افتاد و حتی قوی‌ترین برنامه‌های رفاهی تا حد قابل توجهی با کمبود بودجه مواجه شدند. [۴۰] از این رو، گرچه از نظر زندگی مادی مردم کارگر، ایالت‌ها به نیروی قدرتمندتری بدل شدند، این اصلاحات در مقایسه با آنچه می‌توانست باشد، بسیار کم‌رنگ و کم‌اثر بودند.

### مصالحه‌ی تاریخی

فاجعه‌ی «رکود بزرگ» بازتولید اجتماعی در ایالات متحده را به نحو برگشت‌ناپذیری دگرگون کرد. برای اکثر خانوارهای طبقه‌ی کارگر که وابستگی زیادی به دستمزد پیدا کرده بودند، سقوط ناگهانی اقتصاد تبعات مصیبت‌باری داشت. در پی سقوط اقتصادی، نرخ بیکاری به ۲۵ درصد رسید، و تقریباً سیزده میلیون امریکایی به جویندگان کار بدل شدند. در شرایطی که دستمزدها به‌شدت کاهش پیدا کرده و میلیون‌ها نفر بیکار شده بودند، کارگران امریکایی برای بقا تلاش می‌کردند. مواد غذایی برای خانوارهای فقیر حقیقتاً بسیار گران بود، و خیلی از شهرهای امریکایی با کمبود مواد غذایی روبرو شدند - کشاورزان که از فرط فقر نمی‌توانستند محصول خود را برداشت کنند، آن را بر روی زمین رها می‌کردند تا فاسد شود. هزاران خانواده تمکن مالی پرداخت اجاره‌بها نداشتند. آن‌ها که از خانه‌های‌شان بیرون رانده شدند، شهرهای کلبه‌ای را، که به هورویلز [hh] معروفند، در حاشیه‌ی شهرهای امریکا ساختند. بسیاری از آن‌ها از کارتن، حلبی، و ضایعات برای سرهم کردن سرپناه‌های خود استفاده می‌کردند؛ خانواده‌های دیگری گودال‌هایی در زمین می‌کنند؛ در حالیکه در برخی موارد اعضای طبقه‌ی کارگر به درون کانال‌ها و مجاری آب نقل مکان کردند. نرخ مرگومیر نوزادان به‌شدت بالا رفت؛ یک‌چهارم از دانش‌آموزان مدارس دچار سوء‌تغذیه شدند؛ بیماری‌هایی همچون سل شیوع مہارنشدہ‌ای یافت؛

نرخ خودکشی در کشور افزایش پیدا کرد، و نابرابری شدید شرایط زندگی در سرتاسر کشور کاملاً عیان شد. [۴۱]

این بحران تبعات عظیمی برای ترکیب‌بندی خانوارها داشت. در طول دهه‌ی ۱۹۳۰ اندازه‌ی بسیاری از خانوارهایی که امید داشتند با به اشتراک‌گذاری درآمد افرادِ بیش‌تر بتوانند بحران را پشت سر بگذارند، رشد قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرد. در مواردِ دیگر، رکود باعث فروپاشی خانوارها شد. [۴۲] زوج‌های زیادی از هم طلاق گرفتند، خانواده‌های بسیاری متلاشی شدند، و امریکایی‌های زیادی اعم از زن و مرد به جاده‌ها زدند. طبق برآوردهای تخمینی، طی اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، بیش از نیم‌میلیون کارگرِ گذری در میان جاده‌ها و شهرهای کشور، با پای پیاده یا با قطار، در جستجوی کار سرگردان بودند. [۴۳] در این شرایط، عده‌ای راه‌های بدیلی را برای سازمان‌دهی زندگی اجتماعی آزمودند. برای مثال، [کارگران فصلی و] بی‌خانمان [ii] «بیشه‌های بی‌خانمان‌ها» [jj] را برای به اشتراک گذاشتن مواد غذایی، سوخت، آب، آتش، و اطلاعات، و نیز برای مراقبت و حمایت از یکدیگر ایجاد کردند. گهگاه کارگران بی‌خانمان اجتماعات خودمختارِ بزرگ‌مقیاسی را، بعضاً در دل شهرهای بزرگ، تشکیل دادند. [۴۴]

با وقوع «رکود بزرگ»، سرمایه‌داری با بحرانی مواجه شد که ابعاد بی‌سابقه‌ای داشت. بسیار جدی‌تر از مسئله‌ی سقوط نرخ سود، انباشت سرمایه‌دارانه عملاً باعث ایجاد وقفه در بازتولید مستمر طبقه‌ی کارگر، و همراه با آن، نیروی کار، یعنی همان شرط امکان‌ش شده بود. علاوه بر این‌ها، کارگران هم برای دفاع از خود دست به مبارزه زدند. کارگران بیکار تظاهرات عظیمی در تقریباً همه‌ی شهرهای بزرگ امریکایی سازمان‌دهی کردند. [۴۵] در بهار سال ۱۹۳۲ هزاران کارآزموده‌ی گرسنه در خیابان‌های واشنگتن دی. سی. راهپیمایی کردند، و بخش‌هایی از پایتخت کشور را به تسخیر خود درآوردند. در سال ۱۹۳۴، یک اعتصاب عمومی توانست به مدت چهار روز شهر سانفرانسیسکو را فلج کند. در سال ۱۹۳۶، کارگران خودروسازی در فلینت، ایالت میشیگان، در مقابل کارخانه‌ی جنرال موتورز تحصن کردند. طولی نکشید که مبارزات گسترده به رشد سریع سازمان‌دهی‌های رسمی انجامید. برای مثال تعداد

اعضای سازمان «کارگران متحد خودروسازی» [kk] طی یک سال از ۳۰ هزار به ۵۰ هزار نفر افزایش یافت. حتی تعداد اعضای «حزب کمونیست ایالات متحده امریکا» (CPUSA) تا اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به ۱۰۰ هزار نفر رسید که بیش‌تر آن‌ها از جمعیت بیکاران، و نه مزدبگیران بودند. [۴۶]

در پرتوی این بحران، تمایزات میان تولید و بازتولید اجتماعی، و میان کارگران مزدی و غیرمزدی بار دیگر محو و نامشخص شد. مبارزات نه صرفاً در سالن کارخانه [و در مرحله‌ی تولید]، بلکه همچنین در ساحت بازتولید اجتماعی گسترش یافتند. [۴۷] زنان برای مقابله با قیمت‌های بالا، اعتصابات نان، گوشت و شیر را ترتیب دادند. [۴۸] در سال ۱۹۳۱، چند صد زن و مرد گرسنه به یک خواربار فروشی در مینی‌سوپولیس یورش بردند و نان، میوه، گوشت، و غذاهای کنسروی آن را غارت کردند. گرچه رسانه‌ها بخاطر ترس از سرایت شورش‌ها، از انتشار اخبارشان خودداری می‌کردند، اما این‌گونه کنش‌ها به حدی گسترش یافتند که بنا به نوشته‌ی اروینگ برنشتاین، تا سال ۱۹۳۲ «غارت سازمان‌یافته‌ی مواد غذایی به پدیده‌ای در سطح ملی بدل شده بود.» [۴۹] «اعتصابات ضد اجاره‌بها» [II] نیز به سرعت به شورش‌های مواد غذایی اضافه شدند. گروه‌هایی از کارگران، که اغلب توسط کمونیست‌ها رهبری می‌شدند، گاز خانه‌هایی را که قطع شده بود دوباره وصل کردند، از بیرون کردن خانواده‌ها توسط کلانتری‌ها جلوگیری به عمل آوردند، و در مواردی برای بازگرداندن خانواده‌های بیرون‌رانده‌شده به خانه‌هایشان با پلیس وارد زد و خورد شدند. [۵۰]

اما بازتولید اجتماعی صرفاً ساحتی برای مبارزه نبود؛ بلکه خیلی زود به محلی برای بازآرایی طبقاتی بدل شد. [۵۱] بخش‌های متفاوتی از طبقه‌ی کارگر از خلال مبارزاتی که حول بازتولید اجتماعی - مواد غذایی، مسکن، اعانه - شکل گرفتند، دست به کار شدند تا خود را به شکل یک اتحاد طبقاتی گسترده‌تر سازمان‌دهی کنند. در شهرهایی همچون شیکاگو و هارلم، کنش‌های ضد اجاره‌بها کارگران سفیدپوست و سیاه‌پوست را متحد کرد؛ در دیترویت، جنبش کارگری با جنبش بیکاران پیوند خورد؛ در جنوب کمونیست‌ها مبارزات بر ضد بیکاری را به مقابله با نژادپرستی گره زدند؛ در سرتاسر کشور زنان دوشادوش مردان مبارزه کردند، کارگران بر تقسیم‌بندی‌های شغلی فائق آمدند تا اعانه‌ی بیش‌تری را مطالبه کنند و زنان کوشیدند دغدغه‌های

خانگی‌شان را با حوزه‌ی تولید پیوند بزنند. [۵۲] این روند ناموزون و با تناقضات زیادی همراه بود، با این حال در طول یکی از پرکشمکش‌ترین لحظات تاریخ امریکا، بازتولید اجتماعی به محل اصلی شکل‌یابی طبقاتی تبدیل شد. در محلات، ساختمان‌های آپارتمانی، پارک‌ها، مدارس، و خیابان‌ها بود که طبقه‌ی کارگر خودش را به سوژه‌ای سیاسی بدل کرد. [۵۳]

نکته‌ی بسیار مهم در این بازآرایی سیاسی طبقات، بازشناسی این حقیقت بود که بحران ریشه در ضعف و قصور فردی ندارد، بلکه برعکس ناشی از خود نظام است. به جای توضیح فقر به مثابه‌ی نشانه‌ای از شکست شخصی، کارگران حول این مطالبه با یکدیگر متحد شدند که نظامی که بحران را موجب شد باید پاسخ‌گو باشد. این مطالبه فرم‌های مختلفی به خود گرفت که اصلی‌ترین آن‌ها درخواست اعانه‌ی بیش‌تر بود. [۵۴] کارگران با خواسته‌هایی همچون کمک مادی، مراقبت سلامت رایگان، وعده‌های غذایی، و کار به مراکز محلی اعطای اعانه هجوم بردند. همان‌طور که گزارشی از انجمن رفاه عمومی امریکا [mm] بعدها شرح داد:

مراکز اعطای اعانه، محل مراجعه‌ی کمیته‌های بزرگی بود متشکل از ده، پانزده، بیست نفر و گهگاه بیش‌تر که بدون قرار ملاقات قبلی و بی‌توجه به زمان‌بندی‌های اعضای مرکز، درخواست ملاقات رسمی فوری داشتند... معمولاً پشتوانه‌ی این کمیته‌های بزرگ انبوه جمعیت مردم محله بود که وقتی کمیته‌ها در درون مرکز مشغول طرح «مطالبات» بودند، بیرون از ساختمان مرکز تجمع می‌کردند و منتظر می‌ایستادند. [۵۵]

در جاهایی همچون هارلم، اگر متصدیان مرکز اعطای اعانه مطالبات را رد می‌کردند، کارگران همان‌جا چادر می‌زدند یا حتی اقدام به شکستن میزها و صندلی‌ها می‌کردند که به نبردهای سخت‌تن‌به‌تن آن‌ها با پلیس منجر می‌شد. [۵۶]

وقتی این مؤسسات محلی و ایالتی مضمحل گشتند، بسیاری از کارگران خواستار آن شدند که دولت فدرال خودش باید مسئولیت را به عهده بگیرد. بدین ترتیب در دهه‌ی ۱۹۳۰ دگرگونی مهمی در نگرش طبقه‌ی کارگر نسبت به دولت اتفاق افتاد. کارگران بسیاری به این باور رسیدند که دولت فدرال مسئول تأمین اعانه‌ای است که

تا آن موقع تنها توسط فعالان بشردوست، سرمایه‌داران رفاهی، یا دولت‌های محلی ارائه می‌شد. کارگران بسیار بیش‌تری خواستار آن شدند که دولت ایالات متحده باید هزینه‌های بازتولید اجتماعی آن‌ها را تأمین کند. [۵۷]

در عمل حتی کارگران مبارز که هدفشان سرنگونی سرمایه‌داری بود، به سمت بیان چنین مطالباتی رفتند. گرچه حزب کمونیست ایالات متحده یکی از نخستین احزاب بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ بیکاران را سازمان‌دهی و مطالبه‌ی بیمه‌ی بیکاری و اعانه‌ی فوری را مطرح کرد، اما این حزب در ابتدا تأکید داشت که کارگران «باید این توهم را کنار بگذارند که دولت این حد جزئی از اعانه را تأمین مالی خواهد کرد.» [۵۸] با این حال طولی نکشید که تجربه‌های سازمان‌دهی هر روزه فعالان را واداشت تا درباره‌ی بی‌توجهی‌شان نسبت به مبارزه برای نیازهای ضروری بازانديشی کنند. همانطور که استیون نلسون، یکی از رهبران [حزب] کمونیست در شیکاگو می‌گوید،

ما چند هفته‌ی اول را صرف تحریک مردم بر ضد سرمایه‌داری کردیم... اما حتی اگر مردم استدلال‌های ما را می‌پذیرفتند، ما نمی‌تونستیم درباره‌ی آینده‌ی بسیار نزدیک امید چندانی به آن‌ها بدهیم. آن‌ها چه‌طور می‌توانستند اجاره‌ی خانه‌هایشان را پرداخت کنند، مواد غذایی بخرند، و از آن دوره جان سالم به در بَرند؟ [۵۹]

در پاییز ۱۹۳۰ خود سازمان «بین‌الملل کمونیستی» [nn] (کمینترن) از حزب کمونیست ایالات متحده‌ی امریکا به خاطر آنکه در مبارزه برای اعانه‌ی فدرالی به اندازه‌ی کافی پیش نرفته است، انتقاد کرد و این حزب را به سمت تغییرجهت استراتژی‌اش سوق داد. [۶۰] تا سال ۱۹۳۵، وقتی کمینترن به‌طور رسمی استراتژی «جبهه‌ی خلق» [oo] را اتخاذ کرد، حزب کمونیست پذیرفت که با حزب دموکرات همکاری کند، دعوت به انقلاب مارکسیستی را به تعویق بیندازد، و خشم طبقات کارگر را به سمت این مطالبه هدایت کند که دولت باید از بازتولید اجتماعی حمایت مالی کند.

تغییر نگرش طبقه‌ی کارگر نسبت به دولت، دولت را هم واداشت که نگرشش نسبت به طبقه‌ی کارگر را تغییر دهد. در پاسخ به این فشارها، دولت فدرال به ریاست جمهوری فرانکلین دی. روزولت دست به تجربه‌ی رویکردهای جدید در مدیریت

سرمایه‌داری زد. [۶۱] آنچه به‌عنوان پروژه‌های خام و پراکنده شروع شد، خیلی زود به منطق حکمرانی منسجمی در طول دهه‌ی ۱۹۳۰ بدل گشت. به موجب طرح «نیو دیل»، [pp] دولت مرکزی مستقیماً در اقتصاد مداخله و برای شرکت‌های سرمایه‌دارانه مقررات وضع کرد، و در ضمن، سیاست‌های پولی جدیدی را تعریف و با دادن امتیازات بزرگی به کارگران، مبارزه‌ی طبقاتی را مهار کرد. [۶۲] طبق این رویکرد جدید، کارگران دیگر نه همچون موانعی برای سود، بلکه شرکایی محسوب می‌شدند که همکاری‌شان برای رسیدن به رشد مستمر ضروری بود. [۶۳]

طبق گفته‌ی سیلوپا فدریچی و ماریو مونتانو «نیازهای طبقه‌ی کارگر را دیگر نمی‌توانستند با خشونت سرکوب کنند؛ این نیازها باید تأمین می‌شدند تا رشد اقتصادی مستمر تضمین شود.» [۶۴] بنابراین اجازه داده شد که دستمزدها افزایش یابد، از اتحادیه‌های کارگری حمایت شد، و دولت میلیون‌ها کارگر بیکار را استخدام کرد.

وجه اصلی استراتژی جدید دولت کمک به تأمین هزینه‌های بازتولید اجتماعی بود، الگویی که شکل‌های بسیار متفاوتی پیدا کرد [۶۵]. شاید مهم‌ترین برنامه، قانون اعانه‌ی اضطراری فدرال [qq] (FERA) بود که علاوه بر اعطای اعانه‌های شغلی و پرداخت‌های جنسی، [rr] وجوهی را نیز مستقیماً برای کارگران واریز می‌کرد. با گسستی قابل توجه از گذشته‌ی اخیر، دیگر اعطای اعانه به زنان بیوه، کودکان، یا معلولین محدود نمی‌شد بلکه تمام بیکاران را نیز دربرمی‌گرفت. در حقیقت در زمستان سال ۱۹۳۴، بیست میلیون نفر، تقریباً یک‌ششم کل جمعیت، از چنین کمک‌هایی برخوردار بودند. [۶۶] گرچه بسیاری بحث کرده‌اند که کارگران به دلیل احساس شرم و ننگی که داشتند، در مقابل کمک‌هزینه‌های دولتی مقاومت می‌کردند، اما شواهد نشان می‌دهند که کارگران بسیاری نه‌تنها از کمک مستقیم دولت فدرال استقبال می‌کردند، بلکه همچنین احساس می‌کردند مستحق دریافت آن هستند. طبق مشاهدات یکی از مددکاران اجتماعی در سال ۱۹۳۴، «گرایش چشمگیری [در بین مردم] وجود دارد که دریافت اعانه را همچون راه دیگری برای تأمین معاش در نظر بگیرند.» [۶۷] بدین ترتیب برخی از مردان و زنان وجوه مستقیم دولتی را

به‌عنوان جزئی مهم از کل درآمد خانوار می‌دیدند. طولی نکشید که اعتبار قانون اعطای اعانه‌ی اضطراری فدرال، به‌عنوان اقدامی اضطراری به سر آمد اما در سال ۱۹۳۵ رئیس جمهور روزولت با امضای قانون تأمین اجتماعی، مزایای نقدی را رسمی و قانونی کرد. قانون تأمین اجتماعی پیشگام مقرراتی بود که مسئولیت اعطای اعانه به مردم را از دولت محلی و ایالتی به دوش دولت فدرال منتقل می‌کرد. این قانون با اجرای رئیس «دولت رفاه» مدرن، ارائه‌ی خدماتی را بنیان گذاشت که عبارت بودند از مستمری بیکاری، [ss] بیمه‌ی سالمندی، و بیمه‌ی بیماری و از کارافتادگی کارگران، [tt] و نیز حمایت‌های عمومی برای فقرا مانند کمک مستقیم به کودکان نیازمند [uu] (ADC که بعدها به AFDC[vv] تبدیل شد).

دولت فدرال، علاوه بر ارائه‌ی فرم‌های متنوع بیمه‌ی اجتماعی، دست به توزیع پرداخت‌های جنسی زد. برای مثال در سال ۱۹۳۳، مؤسسه‌ی اعطای اعانه‌ی اضافی فدرال [ww] (FSRC) اقدام به توزیع مواد غذایی و سوخت در بین خانوارهای فقیر کرد که با توزیع گوشت خوک آغاز شد. در دسامبر ۱۹۳۳، این مؤسسه سه میلیون تن زغال به کارگران بیکار در نورث‌وست داد. [۶۸] تا پاییز ۱۹۳۴ مؤسسه‌ی مذکور تقریباً ۷۰۰ میلیون پوند [xx] مواد غذایی همچون سیب، لوبیا و گوشت گاو را بین خانوارهای زیادی در سی ایالت توزیع کرده بود. [۶۹] اما دولت مرکزی برای حمایت از بازتولید اجتماعی فقط مواد خام در اختیار کارگران نمی‌گذاشت؛ بلکه در برخی موارد مسئولیت امور مربوط به فعالیت‌های بازتولید اجتماعی را نیز به عهده می‌گرفت. برای مثال مهدکودک‌های فوق‌العاده [yy] که در ابتدا برای ارائه‌ی کار به پرستاران، آشپزها، نگهبان‌ها و معلم‌های بیکار طراحی شده بودند، در نهایت برای بسیاری از خانوارهای فقیر طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده نیز خدمات نگهداری از کودک ارائه می‌کردند. [۷۰]

شاید شناخته‌شده‌ترین برنامه‌های نیو دیل پروژه‌های گسترده‌ی اشتغال‌زایی عمومی باشند که زیرساخت‌های جدیدی ساختند، کیفیت زندگی میلیون‌ها آمریکایی فقیر را بهبود بخشیدند و نهایتاً شرایط فرایندهای بازتولیدی را دگرگون کردند. برای نمونه دولت فدرال، طبق برنامه‌ی سازمان اشتغال عمومی، [zz] برای ساخت هزاران مدرسه، بیمارستان، تأسیسات آب‌رسانی، جاده و پل جدید سرمایه‌گذاری کرد. این



نوع از سرمایه‌گذاری تأثیر فوق‌العاده‌ای بر مناطق دور از مراکز شهری داشت که در آنجا توسعه‌ی اقتصادی ناموزون بود. برای نمونه، قانون برق‌رسانی روستایی [aaa] از پول دولت فدرال استفاده کرد تا تعداد زیادی از راه‌های باریک سطح کشور را به‌ویژه در مناطق روستایی برق‌رسانی کند و کمک کرد سهم زمین‌های زراعی برخوردار از برق در ایالات متحده از ۲۰ درصد در سال ۱۹۳۴ به ۹۰ درصد تا سال ۱۹۵۰ برسد. [۷۱] دسترسی به برق سبب شد تولید کشاورزی پیشرفت کند، و خانه‌های بسیار بیش‌تری بتوانند از محصولات جدیدی مانند یخچال و اجاق خوراک‌پزی برقی که از کار انسانی می‌کاهند، بهره‌مند شوند. دولت مرکزی علاوه بر توسعه‌ی زیرساخت‌ها و صنایع عمومی، موزه‌ها، استادیوم‌ها، پارک‌های جدید، و امکانات تفریحی دیگری نیز بنا کرد و نقش مهمی در حوزه‌های تأثیرگذار سرگرمی و مراقبت اجتماعی برعهده گرفت. برای نمونه دولت فدرال بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸، طبق برنامه‌ی سازمان گسترش اشتغال [bbb] (WPA) بیش از ۷۵۰ استخر شنا ساخت و صدها استخر دیگر را بازسازی کرد. [۷۲] بنابراین پروژه‌های متعدد دولت فدرال علاوه بر خلق میلیون‌ها شغل، با سازمان‌دهی مجدد روال‌های عادی مراقبت، کار، حمل‌ونقل و مصرف، ساختار کلی زندگی اجتماعی میلیون‌ها نفر را دگرگون کرد.

این برنامه‌های اجتماعی بسیار پرهزینه بود. برنامه‌های نیو دیل بسیاری از جمعیت طبقه‌ی کارگر را از فقر نجات داد، اما ترکیب این طبقه را نیز دگرگون ساخت، تقسیم‌بندی‌های درونی آن را تقویت کرد، و [امکان] تجربیات خوداشتغالی را از بین برد. نیو دیل در حقیقت به انحای تعیین‌کننده‌ای بر پایه‌ی سلسله‌مراتب اجتماعی میان کارگران استوار بود. برای مثال، دولت روزولت ورود زنان به نیروی کار مزدی را تهدیدی بالقوه می‌دید و بنابراین از برنامه‌های نیو دیل برای تقویت تقسیم کار مبتنی بر جنسیت بهره گرفت: زنانی که همسران‌شان برای دولت کار می‌کردند از پوشش خدمات مدنی کنار گذاشته شدند، از دادن کار به زنان متأهل جلوگیری به عمل آمد، آنچه به اصطلاح «دستمزد خانواده» [ccc] نام داشت قانونی گردید، و مفهوم «کار زنانه» تأیید و تثبیت شد. [۷۳] نیو دیل به واسطه‌ی این نوع سیاست‌ها، خانواده‌ی مبتنی بر دو والد غیرهم‌جنس را به‌عنوان پایگاه اصلی بازتولید اجتماعی

قوام بخشید. در واقع طبق استدلال ماریاروزا دالا کوستا، خانواده بر پایه‌ی کار خانگی زنان به نهاد اجتماعی‌ای بدل شد که مصالحه‌ی تاریخی شکل گرفته را حفظ می‌کرد: «خانواده با وظایف کلی‌اش برای دفاع از قدرت خرید دستمزدها، بازجذب و بازتولید افرادی که بلاواسطه فعال نبودند، تولید موفقیت‌آمیز نیروی کار جدید و بازتولید نیروی کار فعال، و بنابراین حفاظت از ظرفیت مصرف در کل، کارکردی محوری در نیو دیل روزولت داشت.» [۷۴]

نیو دیل، علاوه بر تقویت خانواده‌ی هسته‌ای، در ستایش‌شده‌ترین برنامه‌های اجتماعی‌اش تبعیض نژادی را نیز رسمی کرد. این تبعیض برنامه‌ریزی‌شده بود: به موجب فشار از سوی دموکرات‌های جنوبی، قانون تأمین اجتماعی از بیمه‌کردن کارگران کشاورزی و خانگی، یعنی کارگران صناعی که در بین آن‌ها امریکایی‌های افریقایی‌تبار بیش‌ترین جمعیت را داشتند، خودداری کرد. در نتیجه تعداد زیادی از کارگران سیاه‌پوست از مزایای مصالحه‌ی نیو دیل محروم نگه داشته شدند. بنابراین دقیقاً همان سیاست‌هایی که به تأمین هزینه‌های بازتولید اجتماعی کمک می‌کردند، باعث تشدید نابرابری و تداوم پراکندگی و تقسیم‌بندی‌های مملو از سرکوب‌های نژادی و جنسیتی در درون طبقه‌ی کارگر نیز می‌شدند. [۷۵] این‌که دولت روزولت کارگران سیاه‌پوست و جدایی‌طلبان جنوبی را در یک جناح سیاسی دسته‌بندی می‌کرد، به‌خوبی نشان می‌دهد که برنامه‌های نیو دیل چقدر می‌توانستند محدود و متناقض باشند. [۷۶]

سرانجام برنامه‌های رفاه اجتماعی وابستگی کارگران امریکایی به دستمزد را تشدید کرد. هر زمان که برخی از کارگران حق زندگی‌شان را مطالبه می‌کردند، دولت روی ایدئولوژی کار بیش‌تر پافشاری می‌کرد. دولت ایالات متحده، بعد از اعطای اعانه‌ی اضطراری، به‌دلیل ترس از انتظاراتی که ممکن بود به وجود بیاورد، از واریز درآمد مستقیم خودداری کرد. در عوض، دولت با تحکیم این ایده که در جامعه‌ی سرمایه‌داری هر کس باید برای بقایش کار کند، به حرمت و قداست کار افزود. بر همین اساس، در اکتبر ۱۹۳۴، رئیس‌جمهور روزولت اعلام عمومی کرد که پرداخت وجوه مستقیم باید متوقف شود و سیاست جدیدی را برای استخدام میلیون‌ها کارگر در برنامه‌های دولتی پی گرفت. برنامه‌هایی همچون سازمان گسترش اشتغال باعث

شد هزینه‌های بازتولید کارگران به‌طور غیرمستقیم از طریق دستمزد تأمین شوند و روابط اجتماعی سرمایه‌داری تثبیت گردند. از برخی لحاظ این روابط حتی تعمیق شد: در زمین‌های زراعی سرتاسر جنوب، نیو دیل زمین‌داران را تشویق کرد تا تولید را کاهش دهند و مکانیزه کنند. این امر نشان از حصارکشی دیگری داشت که سهم‌بران و اجاره‌داران را مجبور می‌کرد برای دستمزد واقعی، در جستجوی محل کار دیگری باشند. [۷۷]

به این معنا، آنچه ما «مصالحه‌ی تاریخی» می‌خوانیم، حقیقتاً آشتی میان سرمایه، کار، و دولت نبود، بلکه به نوعی مبادله انجامید - از یک سو دولت به ارائه‌ی کمک‌هزینه‌هایی در زمینه‌ی بسیاری از هزینه‌های بازتولید اجتماعی دست زد، و از سوی دیگر خانوارهای طبقه‌ی کارگر تا حد زیادی به روابط سرمایه‌دارانه وابسته شدند.

### بسطِ مصالحه‌ی تاریخی

در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ بسیاری از برنامه‌های نیو دیل متوقف، دگرگون، یا بی‌مصرف شدند، اما مصالحه‌ی تاریخی بسط و گسترش یافت. در واقع به همان شیوه که نیاز به مشارکت نیروی زنان مقامات دولت فدرال را وادار به گسترش خدمات نگهداری از کودک کرد، جنگ جهانی دوم به انحای مختلف سبب شد حضور دولت فدرال در روال عادی بازتولید تقویت شود. [۷۸] بعد از جنگ، برنامه‌ی «فیر دیل» [ddd] رئیس‌جمهور هری ترومن میراث نیو دیل را، هرچند از برخی لحاظ به گونه‌ای محدود و مشروط، دنبال کرد و برنامه‌های دولتی جدیدی را بر پایه‌ی آن بنا ساخت. [۷۹] اما لحظه‌ی اوج مصالحه برمی‌گردد به دهه‌ی ۱۹۶۰ و برنامه‌ی «جامعه‌ی بزرگ» [eee] رئیس‌جمهور لیندون جانسون.

«جامعه‌ی بزرگ» قصد داشت گروه‌های زیادی را - به‌ویژه امریکایی‌های افریقایی‌تبار، لاتین‌تبارها، و زنان - که بدو از آن مصالحه‌ی تاریخی محروم شده بودند تحت پوشش قرار دهد، بنابراین به انحای قابل‌توجهی از نیو دیل پیش‌تر رفت. مقامات دولت فدرال در پاسخ به فشار از سوی جنبش‌های اجتماعی روبه‌رشد، رغبت

تازه و البته محدودی نسبت به استفاده از رفاه اجتماعی برای مقابله با تبعیض نژادی، تبعیض جنسیتی، و دیگر فرم‌های تبعیض از خود نشان دادند [۸۰]. اعتراض اجتماعی گسترده نه تنها به دربرگیری افراد بیش‌تری منجر شد بلکه همچنین سبب گردید گستره‌ی مفادّ مصالحه به نحو قابل توجهی بازتر شود [۸۱]. جنبش حقوق مدنی، جریان‌های خاصی از جنبش زنان، و جنبش حقوق رفاهی برای منزلت بیش‌تر، پشتیبانی بهتر، استقلال، و صدای رساتر در این فرایند جنگیدند، و بسیاری از جنبه‌های تنبیهی، تحقیرآمیز، تبعیض‌آمیز، و اقتدارگرایانه‌ی رفاه اجتماعی را تغییر دادند [۸۲].

در چنین بستری بود که «جامعه‌ی بزرگ» مجموعه‌ی جدیدی از برنامه‌های اجتماعی برای اعطای کمک‌هزینه به بازتولید اجتماعی و ارتقای کیفیت زندگی را طرح کرد و از این طریق به غنای مصالحه کمک رساند. یکی از مهم‌ترین وجوه بسطِ چتر حمایت دولت فدرال اعطای پرداخت‌های جنسی به خانوارهای فقیر بود. برای مثال در زمینه‌ی بن خرید مواد غذایی، که ابتدا به‌عنوان راه‌حلی موقت در طول دوران «رکود» طراحی شده بود، مخارج دولت فدرال از ۳۶ میلیون در سال ۱۹۶۵ به ۱٫۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ افزایش یافت. تا دهه‌ی ۱۹۷۰، کنگره بن خرید مواد غذایی را در دسترس آن دسته از خانواده‌های طبقه‌ی کارگر که بالای خط فقر بودند، قرار داده، و بودجه‌های نهار در مدارس و مکمل‌های غذایی را اضافه کرده بود. دولت جانسون علاوه بر اعطای کمک‌هزینه‌های مصرف مواد غذایی به امریکایی‌های طبقه‌ی کارگر، در سال ۱۹۶۵ بخش توسعه‌ی شهری و مسکن [fff] را افتتاح کرد و پروژه‌ی فدرالی ده ساله‌ای را برای ساخت ۶۰۰ هزار خانه برای کم‌درآمدها کلید زد. همچنین در ژوئیه ۱۹۶۵، جانسون برنامه‌های «مدی‌کر»، [ggg] و «مدیک‌اید» [hhh] را کلید زد که به ارائه‌ی ضروری‌ترین خدمات مراقبت سلامت به امریکایی‌های کم‌درآمد اختصاص داشتند. نتایج این برنامه‌ها بسیار عظیم و فوری بود - برای ذکر مقیاسی از این نتایج می‌توان گفت در سال‌های بین ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۲، نرخ مرگ و میر نوزادان در ایالات متحده ۳۳ درصد کاهش پیدا کرد. [۸۳]

همزمان با بسط و اصلاح دولت رفاه، میان فعالان سیاسی اختلاف‌نظرهای شدیدی درباره‌ی اهداف استراتژیک درازمدت آن پیش آمد. برخی گروه‌ها خواستار

گسترش، دموکراتیک‌سازی، و در نهایت بهبود اعانه‌ی اجتماعی دولت بودند، حتی اگر بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی رفاه فدرالی دست‌نخورده می‌ماندند. عده‌ای امید داشتند از این برنامه‌های فدرالی متعدد، برای افزایش قدرت خودشان استفاده کنند و دولت رفاه را بر ضد دیگر فرم‌های سرکوب، از جمله خشونت خانگی، به کار بگیرند. [۸۴] اما همچنان دیگران استدلال می‌کردند که این مصالحه، حتی اگر در کوتاه‌مدت به سود کارگران بود، اما در جهت مدیریت یا بهنجارسازی منازعه‌ی طبقاتی، متحد کردن سرمایه‌داران رقیب، روان‌سازی گردش سود، و نهایتاً تقویت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیز عمل می‌کرد. منطق سرمایه‌دارانه‌ای که مبنای دولت رفاه بود، چیز پنهانی نبود؛ برای مثال لیندون بی. جانسون برنامه‌ی بن خرید مواد غذایی را دقیقاً به این خاطر ستایش می‌کرد که «همزمان با بهبود چشمگیر رژیم غذایی خانواده‌های کم‌درآمد، بازار کشاورزی را تقویت کرده و میزان خرده‌فروشی مواد غذایی را تا حد بی‌سابقه‌ای افزایش داده است.» [۸۵] این‌گونه بود که بسیاری از فعالان رادیکال وظیفه‌ی خود را نه اصلاح و بهبود دولت رفاه یا استفاده از آن برای بازسازی قدرت خودشان، بلکه سرنگونی کل آن می‌دیدند.

با این حال اکثر فعالان انقلابی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به‌رغم این‌که می‌کوشیدند دستورالعمل‌های دولت رفاه را تخریب کنند، آن‌ها را وارد جنبش‌های خود می‌کردند. برای مثال، برخی فمینیست‌های رادیکال همزمان با این‌که از دولت می‌خواستند برای کار خانگی دستمزد بپردازد، مبارزه‌ای را شکل دادند تا نظام مزدی در ادبیات رفاه اجتماعی را از بین ببرند. [۸۶] این موضع‌گیری متناقض نسبت به رفاه فدرالی بازتاب تأثیر دوپهلوی آن چیزی بود که رئیس‌جمهور جانسون زمانی آن را «سرمایه‌داری مسئول» [iii] خواند.

این تناقضات به‌ویژه در درون جنبش «قدرت سیاهان» [jjj] بارز بود. مشهور است که بابی سیل و هیویی نیوتون، از بنیان‌گذاران «حزب پلنگ سیاه»، [kkk] برنامه‌ی حزب خود را در «مرکز ضد فقر محله‌ی اوکلند شمالی» [lll] پیش می‌بردند، در جایی که آن‌ها از منابع دولت فدرال برای تحصیل، سازمان‌دهی، و اندیشیدن درباره‌ی عملی کردن تئوری‌شان استفاده می‌کردند. این حزب حتی از فهرست‌های دولتی

دریافت‌کنندگان خدمات رفاهی بهره‌گرفت تا تحقیقاتش درباره‌ی به تعبیر نیوتون «خواست‌های اجتماع» را به انجام برساند.» [۸۷] اتفاقی نیست که «برنامه‌هایی برای حفظ بقا» [mmm] در حزب پلنگ‌های سیاه – همچون صبحانه‌ی رایگان، برنامه‌های فوق آموزشی بعد از مدرسه، کلینیک‌های سلامت، و کلاس‌های توسعه‌ی آموزشی عمومی (Innn|GED) – شباهت زیادی با اقدامات ضد فقر «جامعه‌ی بزرگ» داشت. [۸۸] از بسیاری جنبه‌ها پلنگ‌های سیاه مصداق بارزی از رابطه‌ی پیچیده و گهگاه متناقض فعالان رادیکال با دولت رفاه بودند. همزمان با اینکه برنامه‌ی حزب تأکید داشت «دولت فدرال موظف به ایجاد اشتغال یا ارائه‌ی درآمد تضمین‌شده برای همه‌ی مردان است»، اعضای آن خواهان سرنگونی دولت سرمایه‌داری بودند. [۸۹]

گرچه انقلابیون حق داشتند که بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی دولت رفاه را نشانه بگیرند، اما بسط برنامه‌های رفاه اجتماعی نیز مزایای انکارناپذیری برای مردان و زنان طبقه‌ی کارگر داشت. [در نتیجه‌ی دولت رفاه] کارگران زندگی سالم‌تری پیدا کردند؛ دسترسی بیشتری به مسکن، آموزش، و مواد غذایی داشتند؛ و می‌توانستند برای جبران درآمد از دست‌رفته‌شان به سبب سالمندی، بیماری، معلولیت، یا بیکاری، به دولت تکیه کنند. [۹۰] برای معیشت روزانه‌ی خانوارهای بسیاری در ایالات متحده، به‌ویژه آن‌ها که دچار فقر بودند، حمایت دولت فدرال نقشی محوری داشت. بنابراین در سال ۱۹۸۲، فرانسیس فاکس پیون و ریچارد ای. کلوارد توانستند بنویسند که «تقریباً نیمی از درآمد پنجک پایینی جمعیت از قبل مزایای رفاه اجتماعی تأمین می‌شود. فقیرترین مردم در کشور اکنون برای معیشت خود به همان اندازه که به بازار کار وابسته‌اند، به دولت هم وابستگی دارند.» [۹۱]

در آن دوره اگر خانوارهای بسیاری بیش از پیش به حمایت‌های فدرالی متکی شدند، خانوارهای بیش‌تری نیز بودند که به سمت وابستگی بیش‌تر به دستمزدهای فزاینده و مصرف انبوه حرکت می‌کردند. در واقع مبارزات اجتماعی بر ضد موانع تبعیض‌آمیز این امکان را برای زنان سفیدپوست و رنگین‌پوستان هر چه بیش‌تر فراهم ساخت تا به کار مزدی در تمام بخش‌ها دست پیدا کنند. برای آن دسته افراد از طبقه‌ی «متوسط» رو به گسترش، دستمزد بالاتر و اتحادیه‌های قوی‌تر درآمد‌های قابل دسترس‌تر و زندگی‌ای را خلق کرد که به‌طور روزافزون حول محور مصرف

می‌چرخید. با این درآمد و نیز با دسترسی به اعتبار، وام‌ها، و زیرساخت‌های رو به توسعه، مصرف‌خانه، اتومبیل، تلویزیون، و اسباب منزل در بین جمعیت طبقه‌ی کارگر به بیش‌ترین میزان رسید.

برای نخبگان سیاسی و اجتماعی زیادی، این الگوها تأییدی بود بر آن اجماع لیبرالی که طبق آن دولت رفاه برای نظام سرمایه‌داری خوب بود و کارگر – مصرف‌کننده‌های سالم و تندرست عنصری حیاتی برای خلق سود همواره رو به رشد بودند. همانطور که رئیس‌جمهور جانسون در سال ۱۹۶۴ بیان داشت،

چرا ما نباید تلاش کنیم که در خانه‌مان، میان کسب‌وکار، میان مردانی که مردم ما را استخدام می‌کنند، سرمایه‌دارانی که سرمایه‌گذاری می‌کنند، کارگرانی که کالاها را تولید می‌کنند، دولتی که از هر چه آن‌ها می‌سازند ۵۲ درصدش را به‌عنوان عایدی خود برمی‌دارد، به یک صلح و آشتی برسیم؟ [۹۲]

گفتنی است که اجماع مذکور با دوره‌ی جانسون پایان نیافت و تا دهه‌ی ۱۹۷۰ با قوت استمرار داشت. بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۶، مخارج رفاه اجتماعی با نرخ میانگین ۴٫۶ درصد افزایش پیدا کرد. در سال ۱۹۷۴، سهم آن از کل تولید ناخالص داخلی به ۱۶ درصد رسید. [۹۳] بنابراین، در حالی که اختلافات سیاسی ناشی از اعتراضی محافظه‌کارانه [نسبت به آن هزینه‌ها] از قبل شکل گرفته بود، کمک‌هزینه‌های دولت فدرال در زمینه‌ی بازتولید اجتماعی در دولت‌های جمهوری‌خواه به نقطه‌ی اوج خود رسید. فراموش نکنیم این ریچارد نیکسون بود که طرح درآمد تضمین‌شده را پیشنهاد داد. در آن زمان، دولت رفاه تا مدتی به اجماع میان جناح‌های مختلف بلوک حاکم کمک کرد، حتی اگر مبنای این اجماع و سازش‌شکننده، متناقض، و زودگذر بود.

### ادغام بازتولید اجتماعی ذیل سرمایه‌داری

ارکان مصالحه‌ی تاریخی، یعنی دستمزدهای بالا، کمک‌هزینه‌های عمومی، و مصرف‌انبوه، صرفاً فعالیت‌های بازتولید اجتماعی را تقویت نکردند، بلکه مَنادی دگرگونی‌های کیفی‌شان نیز بودند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد جهش

تکنولوژیک ناگهانی و عظیمی در فرایندهای کار بودیم، یعنی زمانی که شرکت‌های سرمایه‌داری تمام فرم‌های فعالیت بازتولیدی را به کالاهایی همچون ماشین‌های ظرف‌شویی، لباس‌شویی و جارو برقی‌ها مبدل کردند که کار انسانی را کاهش می‌دادند. بی‌شک بازتولید اجتماعی همواره در حال تغییر بوده است، و حتی تکنولوژی‌های اواخر قرن بیستم لزوماً جدید نبودند. برای مثال ماشین لباس‌شویی «اتوماتیک» تجاری نخستین بار در سال ۱۹۱۳ ساخته شد. اما تنها در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که دسترسی به ماشین‌های لباس‌شویی برای خانوارهای ایالات متحده بیش‌تر شد. در واقع این روند سرعت کمی داشت - تا سال ۱۹۸۳ تنها ۲۵ درصد از خانوارها مایکروویو داشتند. با این حال دگرگونی عظیمی رخ داد. امروزه بسیاری از این کالاها از جمله یخچال فریزر را در خانه‌های حتی فقیرترین‌ها نیز می‌توان پیدا کرد. [۹۴]

همه‌ی کسانی که کار ظرف‌شویی، رخت‌شویی یا تهیه‌ی غذا را انجام می‌دهند می‌دانند که داشتن ماشین ظرف‌شویی، ماشین لباس‌شویی، یا مایکروویو نمی‌تواند به شکل سحرآمیزی کار را به صفر برساند. در واقع در بسیاری موارد، زمانی که صرف‌کار در خانه می‌شد نسبتاً ثابت ماند - و زمانی که صرفه‌جویی شد اغلب به انجام انواع جدید کار خانگی اختصاص می‌یافت. این تکنولوژی‌ها کار خانه را خوشایندتر و رضایت‌بخش‌تر نکردند. اما این کالاها روال‌های کار روزانه را متحول ساختند، به‌ویژه وقتی به کارهای پرزحمت رخت‌شویی یا آماده‌سازی و حفظ مواد غذایی از فاسد شدن مربوط بود. [۹۵]

این نوآوری‌های تکنولوژیک، همراه با پیشرفت‌هایی که در جنبش زنان و تغییرات ساختاری‌ای که در اقتصاد ایالات متحده رخ دادند، در نهایت به دگرگونی دورنمای کار خانگی مزدی انجامیدند. جمعیت خانوارهایی که خدمتکار استخدام می‌کردند کاهش یافت، با این حال تعداد روزافزونی از زنان به اقتصاد خدماتی رو به گسترش وارد شدند، و در حوزه‌های مراقبت سلامت، آموزش، صنعت مواد غذایی و بسیاری دیگر از حوزه‌ها کار پیدا کردند. [۹۶] این الگوها به‌نوبه‌ی خود باعث بازتولید تقسیم‌بندی‌های نژادی در حوزه‌ی کار خدماتی شدند. همان‌طور که اولین ناکانو گلن نوشته است، زنان رنگین‌پوست به نحو نامتناسبی



در کارهای سنگین، کثیف، کارهای «نامحسوس و غیرمهم» آشپزی و سرو غذا در رستوران‌ها و کافه‌ها، تمیز کردن اتاق‌ها در هتل‌ها و ساختمان‌های اداری، و نگهداری از سالمندان و بیماران در بیمارستان‌ها و آسایشگاه‌ها، تمیز کردن اتاق‌ها، مرتب کردن تخت‌ها، تعویض روختی‌ها، و آماده کردن غذا به کار گرفته می‌شدند، در حالی که زنان سفیدپوست در همان مجموعه‌ها بیش‌تر شغل‌های حرفه‌ای، اداری، و سرپرستی و نظارت را به خود اختصاص می‌دادند. [۹۷]

مهم‌ترین پیامد چنین تحولاتی عبارت از این بود که فعالیت‌های بازتولید اجتماعی، که بسیاری از آن‌ها تا مدت‌ها نسبتاً مستقل مانده بودند، تا دهه‌ی ۱۹۷۰ عمیقاً و به انحاء مختلف در روابط سرمایه‌دارانه ادغام شدند. در واقع گرچه بخش اعظم کار بازتولید اجتماعی همچنان غیرمزدی و محدود به خانه‌ها باقی مانده بود – و شاید چه بهتر که این‌طور بماند – اما اکثریت بزرگی از این کارهای غیرمزدی به واسطه‌ی درآمدهای مزدی و کالاهای خریداری‌شده انجام می‌شد. حتی اگر بگوییم کار غیرمزدی همچنان باقی مانده بود، اما همچنان سرمایه‌داری سازمان‌دهی کار بازتولیدی را به‌تمامی تغییر داد، از فراگیر کردن هر دم فزاینده‌ی اتکا به دستمزد برای فراهم ساختن ضروریات زندگی گرفته تا تبدیل فعالیت بازتولیدی بدون دستمزد به کار تولیدی با دستمزد و تا تبدیل گسترده‌ی کار بازتولید اجتماعی به کالا.

بنابراین شاید بشود گفت که تاریخ سرمایه‌داری را می‌توان به‌عنوان فرایندی پیچیده از ادغام فرم‌های بازتولید اجتماعی ذیل روابط سرمایه‌دارانه فهمید: سرمایه‌داری مانند کاری که با فرم‌های تولید کرد، در ابتدا به فرایندهای بازتولیدی پیش‌تر موجود چنگ انداخت، بدون آن‌که آن‌ها را از بنیان دگرگون کند، سپس با تغییر ناموزون کیفیت مادی آن‌ها، همه‌شان را در خود ادغام کرد. [۹۸] این شکل‌های متفاوت ادغام، به مثابه‌ی مراحل در تاریخ یکی پس از دیگری ظاهر نشدند، بلکه به شیوه‌های متناقضی با یکدیگر تلاقی داشتند. بازتولید اجتماعی مزدی نتوانسته است به‌تمامی جایگزین فعالیت‌های بازتولیدی غیرمزدی شود، تنها به این دلیل که سرمایه‌داری نمی‌تواند تمام فعالیت‌ها را به کالا تبدیل کند. در عوض، به همان نحوی که ارزش اضافی نسبی «جایگزین» ارزش اضافی مطلق نشده است، فرم‌های مختلف

ادغام بازتولید اجتماعی نیز [به جای اینکه جای یکدیگر را بگیرند] متقابلاً یکدیگر را به وجود آورده‌اند. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نتیجه‌ی ترکیبی این شکل‌های متنوع ادغام، جذب تمام و کمال فعالیت‌های بازتولید اجتماعی در روابط سرمایه‌دارانه بود.

### بحران بازتولید اجتماعی

گرچه «مصلحه‌ی تاریخی» به منافع سرمایه‌دارانه خدمت بسیار زیادی کرد، از همان اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ به تدریج اعتراضات نسبت به انباشت گسترده [۰۰۰] ظهور و بروز یافتند. تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، رقابت بین‌المللی روزافزون، کاهش هژمونی ایالات متحده، ناپایداری مالی، دشواری دسترسی به مواد خام ارزان همچون نفت ارزان، رکودی فرساینده، و یک طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته‌ی قدرتمند همگی به نرخ کاهنده‌ی سود انجامیدند. بنا به دلایلی، بخشی از بلوک حاکم به جای تلاش برای تقویت مصالحه‌ای که در دهه‌ی ۱۹۳۰ پایه‌گذاری شده بود، تصمیم گرفت توافقش با طبقه‌ی کارگر را نقض کند.

سرمایه‌داران امریکایی به پشتوانه‌ی دولت فدرال مصرّانه درصدد دستیابی به استراتژی جدیدی برای انباشت سرمایه‌دارانه برآمدند. مبنای این استراتژی جدید حمله‌ای تمام‌عیار و مستمر به طبقه‌ی کارگری بود که سرمایه‌داران بار دیگر آن را به‌عنوان مانعی برای سودآوری می‌دیدند. حکایت این ماجرا از نظرگاه مرحله‌ی تولید معروف است. سرمایه‌داران با همکاری دولت به اتحادیه‌ها حمله کردند، کارخانه‌ها را به جنوب یا کشورهای خارجی انتقال دادند، کارگران را اخراج کردند، دستمزدهای واقعی و مزایا را کاهش دادند، دستگاه‌های خودکار را جایگزین کارگران کردند، و اجازه دادند بیکاری افزایش پیدا کند.

با این حال، حمله به طبقه‌ی کارگر به همان میزان، اگر نه بیشتر، در ساحت بازتولید اجتماعی نیز اتفاق افتاد. [۹۹] در واقع این هجوم در استراتژی جدید و دولت-محور مدیریت بحران که بعدها «نولیبرالیسم» نام گرفت، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت؛ استراتژی‌ای که به طبقات حاکم این امکان را داد تا مفصل‌بندی طبقه‌ی کارگر را به‌هم بریزند و ترتیب جدید به آن دهند، خودشان در بلوک حاکم منسجمی متحد شوند، و سودآوری را به حالت و حد پیشین خود بازگردانند. [۱۰۰] این

هجمه‌ای دوجانبه بود که همزمان انبساط و انقباض دولت را دربرمی‌گرفت. دولت حمله‌ی شدیدی را کلید زد تا بنیان‌های سیاسی بازتولید اجتماعی طبقه‌ی کارگر را به‌طور برگشت‌ناپذیری درهم بشکند: برای مثال، «جنگ با مواد مخدر» [ppp] با این هدف طراحی شده بود تا اجتماعات سیاه‌پوستان را که شالوده‌ی اصلی قدرت سیاهان بود، نابود کند. سخن‌وری‌ها درباره‌ی «قانون و نظم» که به بخش ثابتی از سیاست امریکا بدل شد، قوانین سخت‌گیرانه‌تر، احکام زندان طولانی‌تر، و گسترش نیروهای پلیس در سرتاسر کشور را توجیه می‌کرد. رشد تصاعدی جمعیت زندانیان ایالات متحده را، که در بین آن‌ها نسبت سیاه‌پوستان و لاتین‌تبارها بسیار بیش‌تر بود، باید به میانجی این هجوم گسترده به بازتولید اجتماعی فهمید. [۱۰۱]

همزمان دولت یک‌طرفه اقدام به بازگرداندن هزینه‌های بازتولید اجتماعی بر دوش طبقه‌ی کارگر کرد. گرچه بیمه‌ی اجتماعی، برای نمونه تأمین اجتماعی، عمدتاً و البته به‌طور شکننده‌ای، دست‌نخورده باقی ماند، اما دولت از طریق کاهش شدید بودجه، سخت‌تر کردن الزامات مربوط به استحقاق، بازنویسی قوانین، خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی، و اعمال کاهش مالیات‌های ثروتمندان که کاهش منابع [دولت] را در پی داشت، طیف وسیعی از برنامه‌های حمایت عمومی را برچید و از سطح پوشش خود خارج کرد. برنامه‌هایی همچون بن خرید مواد غذایی و نهار مدارس با انگ‌هایی همچون «صدقه» [qqq] حذف شدند - برای مثال تا سال ۱۹۹۸ فهرست اسامی دریافت‌کنندگان بن خرید مواد غذایی تا ۳۳ درصد کاهش پیدا کرده بود. ساختار برنامه‌های دیگر از جمله «کمک به خانواده‌های دارای کودکان نیازمند» [rrr] (AFDC) کاملاً دگرگون شد. برای نمونه در سال ۱۹۸۸، «قانون حمایت از خانواده‌ها» برنامه‌ی کمک به خانواده‌های دارای کودکان نیازمند را، به تعبیر میمی آبراموویتس، «از برنامه‌ای که به مادران مجرد اجازه می‌داد همراه فرزندانشان در خانه بمانند، به برنامه‌ی کار اجباری» تغییر داد. [۱۰۲] در سال ۱۹۹۶ کلینتون این برنامه را به برنامه‌ی «حمایت موقت برای خانواده‌های نیازمند» [sss] مبدل ساخت که برای دریافت خدمات رفاهی محدودیت زمانی پنج سال را در نظر گرفت، کالچ را از لیست فعالیت‌های آموزشی [مورد حمایت] حذف کرد، مهاجران قانونی را از این منابع

حمایتی تأثیرگذار محروم ساخت، و هزاران مادر مجرد را مجبور کرد به کاری کم‌دستمزد به ویژه در صنعت خدمات مشغول شوند. بدین شیوه درست همان موقع که کشور در حال گذار به اقتصادی عمدتاً خدماتی بود، هجوم به ساحت بازتولید اجتماعی، ارتش ذخیره‌ی کاری را به وجود آورد که به‌شدت آسیب‌پذیر و قابل استثمار بودند— این امر بار دیگر ارتباط نزدیک دگرگونی‌های بازتولید اجتماعی و تولید را نشان می‌دهد. [۱۰۳]

در این شرایط، اتفاقی نبود که حمله به رفاه اجتماعی با زبانی نژادپرستانه و زن‌ستیزانه بیان می‌شد. [۱۰۴] به مادران سیاه‌پوست با صفاتی همچون متقلب، وظیفه‌نشناس، و بی‌بندوبار چهره‌ای اهریمنی داده شد؛ سیاه‌پوستان و لاتین‌تبارها را با عناوین تبهکاران و سوءاستفاده‌کنندگان تنبل بدنام کردند. [۱۰۵] انتظار می‌رفت که دیگر کارگران، از جمله مردان سفیدپوست بیکار و فقیر، به جای سرمایه‌داران، «ملکه‌ی سیاه رفاه» [ttt] یا «تبعیض نژادی معکوس» [uuu] را مسبب و مقصر شرایط [ابد و دشوار] خود بدانند. بدین شیوه هجوم به بازتولید اجتماعی در چرخش بخش‌های ناهمگن طبقه‌ی کارگر برضد یکدیگر نقشی بی‌بدیل داشت.

[با وجود همه‌ی این‌ها] نمی‌توان در مورد تبعات این حمله به بازتولید اجتماعی کارگران مبالغه کرد. همان‌طور که دیدیم، در طول قرن بیستم، اکثر امریکایی‌ها عمیقاً در روابط سرمایه‌دارانه ادغام شدند، که این بیش از هر چیز بدین معناست که خانوارهای طبقه‌ی کارگر برای بازتولید اجتماعی بیش از پیش به دستمزد وابسته شدند و دیگر منابع درآمدی‌شان از جمله امرار معاش مستقیم، تولید خرد کالا، و دادوستد پایاپای را از دست دادند. دولت فدرال به واسطه‌ی «مصالحه‌ی تاریخی»، و از طریق اعطای کمک‌هزینه برای تأمین بازتولید اجتماعی به مدد برنامه‌های رفاه اجتماعی، انجمن‌های عمومی، و تنظیم مقررات مالی، این تغییر وابستگی را بیش از پیش تثبیت کرد. در واقع تا دهه‌ی ۱۹۹۰، تقریباً ۵۰ درصد از خانوارهای امریکایی برای تأمین هزینه‌های بازتولید اجتماعی خود به برخی از انواع حمایت دولتی وابسته شده بودند. [۱۰۶] بنابراین تا آخرین دهه‌ی قرن بیستم، خانوارهای بسیاری از طبقه‌ی کارگر وابستگی شدیدی به دو منبع عمده‌ی درآمدی پیدا کرده بودند: حمایت دولت و دستمزدها. در چنین بستری، تصمیم دولت فدرال برای کاهش، انقباض، یا برچیدن

طیفی از خدمات اجتماعی در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نه‌تنها به تعبیر خودشان ویران‌کننده از آب درآمد، بلکه همچنین کارگران امریکایی زیادی را به‌ناگزیر شدیداً به کار «غیرماهر» کم‌درآمد متکی کرد.

تصادفی نیست که درست هم‌زمان با آن‌که کارگران خودشان را بیش از همیشه به دستمزد وابسته می‌دیدند، دستمزدهای واقعی به پایین‌ترین سطح خود سقوط کرد. در واقع برای اکثر کارگران، دستمزدهای واقعی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ کم‌تر از آن چیزی بود که در دهه‌ی ۱۹۷۰ دریافت می‌کردند، اگرچه بهره‌وری همچنان در حال رشد بود. آن‌چه اوضاع را بدتر می‌کرد این بود که کارگران برای پیدا کردن منابع حمایتی دیگر با هدف جبران چنین دستمزد پایینی، با سختی‌های بسیار زیادی مواجه بودند. روی‌هم‌رفته قرن توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به نحو مؤثری دیگر فرم‌های حمایت و پشتیبانی را نابود کرده بود. سنت قرن نوزدهمی رجوع به خانه‌های اعطای اعانه‌ی شهرداری و امکان حفظ بقا از طریق منابع و زمین‌های اشتراکی از بین رفته بود. آن نوع از حمایت مستقیم که بسیاری از امریکایی‌ها زمانی برای بازتولید اجتماعی‌شان به آن متکی بودند، دیگر گزینه‌ی عملی و قابل‌اتکایی نبود. دانش‌ها، تجربه‌ها و فرم‌های زندگی بدیل ناپدید شده بودند. کارگران زیادی دریافتند که هیچ ذخیره‌ای ندارند.

از اواسط تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ اوضاع اقتصاد بهبود یافت و این امر موقتاً وخامت اوضاع را پنهان می‌کرد، اما سقوط سال ۲۰۰۸ تمام توهمات را از بین برد. بیش از هشت میلیون شغل ناپدید شد، نرخ بیکاری به ۱۰ درصد افزایش پیدا کرد، و میلیون‌ها کارگر خانه‌ها، دارایی‌ها و اندوخته‌هایشان را از دست دادند. تنها در عرض دو سال نرخ فقر به ۱۵ درصد افزایش یافت. به‌رغم اختلاف‌نظرهایی که در دل بلوک حاکم و در مورد بهترین راه‌حل مدیریت بحران وجود داشت، روند ده ساله‌ای طی شده بود تا مالیات‌ها، اتحادیه‌ها، و کمک دولتی چهره‌ای اهریمنی، و رژیم ریاضت اقتصادی وجهه‌ای مشروع و منطقی پیدا کنند. زیرساخت‌های عمومی کشور - همچون راه‌ها، پل‌ها و راه‌آهن‌ها - بدون سرمایه‌گذاری منسجم و اصولی دولت فدرال رها شدند تا تخریب شوند. آموزش عمومی زوالی بی‌برگشت را از سر گذراند.

هزینه‌های اجاره‌بها افزایش قابل‌ملاحظه‌ای یافت. منابع ذخیره‌ی آبی آلوده شد. میلیون‌ها امریکایی پشت میله‌های زندان حبس شدند، آن‌ها برای بازتولید اجتماعی‌شان کمک‌هزینه دریافت می‌کردند اما در عوض آن باید تن به بردگی واقعی می‌دادند. به پیروی از دیگران، ما نیز این وضعیت را «بحران بازتولید اجتماعی» می‌نامیم. [۱۰۷]

در واکنش نسبت به این شرایط، موجی از مبارزات اجتماعی در ایالات متحده به راه افتاد که بسیاری از آن‌ها – همان‌طور که انتظار می‌رفت – به ساحت بازتولید اجتماعی مربوط بود. کارگران امریکایی می‌جنگند تا از قطعی آب‌شان جلوگیری کنند، و برای هزینه‌های اجاره‌بها، هزینه‌های زندگی‌شان، و وضعیت حمل‌ونقل و آموزش مبارزه می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند تا محله‌هایشان را از خطر نیروی پلیس نژادپرست دور نگاه‌دارند. برای دسترسی‌شان به خدمات رفاهی، مراقبت سلامت، و نگهداری کودکان مبارزه می‌کنند. آن‌ها در حال سازمان‌دهی نیروهای خود بر ضد تغییرات اقلیمی هستند. برخی از این مبارزات در صدد ایجاد پیوند با مبارزاتی هستند که در محل کار شکل گرفته‌اند و بار دیگر پرسش‌های مهمی را مطرح می‌سازند درباره‌ی این‌که بازتولید اجتماعی چه‌طور می‌تواند به‌عنوان محلی برای بازترکیب‌بندی و وحدت طبقاتی عمل کند. [۱۰۸]

بحران بازتولید اجتماعی تعیین‌کننده‌ی افقِ دُورِ جدیدی از مبارزاتی‌ست که امروز در حال ظهور و بروز هستند. برای فهم درست بزنگاه خود ما ناگزیر هستیم که این مسئله را تصدیق کنیم. تحلیل کامل وضعیت فعلی در چارچوب این مقاله نمی‌گنجد اما امید داریم که با روشن کردن ریشه‌های بحران کنونی بازتولید اجتماعی، کمک مؤثری به پروژه‌ی ضرورتاً جمعی [تغییر] رسانده باشیم. برای دست‌یابی به این هدف، ما قصد داریم مقاله را با اشاره‌ای مختصر به چند حوزه برای تحقیقات بعدی به پایان ببریم.

نخستین حوزه به تحولات اخیر در الگوهای انباشت، و به ویژه مالی‌گرایی در عصر نولیبرالیسم مربوط می‌شود. تجربه نشان داده است که جدایی فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی از فرایندهای تولیدی و تغییر جهت آن به سمت سفته‌بازی که همگی به واسطه‌ی موج‌های پی‌درپی مقررات‌زدایی از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا به امروز ممکن شدند، با

بهره‌کشی از منابع بازتولید اجتماعی بسیار همخوان است. [۱۰۹] رشد اخیر اعتبار، کارمزدهای بانکی و مصرف تأمین مالی شده از راه بدهی در بین خانوارهای امریکایی نشان می‌دهد که چه‌طور بخش مالی از کاهش دستمزدهای واقعی و پا پس کشیدن دولت از معاملات نیم‌قرنی‌اش [در مصالحه‌ی تاریخی] سود برده است. بسته‌های بازتأمین مالی وام‌های رهنی، [vovv] الغای قوانین [دولت] فدرال در زمینه‌ی قوانین بهره‌ی فدرال، [www] و تکثیر اوراق بهادار با پشتوانه‌ی وام‌های رهنی [xxx] نمونه‌های دیگری هستند از اینکه چه‌طور سرمایه‌داران مالی از بحران بازتولید اجتماعی به سود خودشان بهره برده و به نوبه‌ی خود آن را تشدید کرده‌اند. نمونه‌ی به‌ویژه روشن‌گر دیگر، خط سیر اخیر صندوق‌های مستمری است، که یکی از نقاط روشن سرمایه‌داری رفاهی بودند و اکنون به یکی از اصلی‌ترین سرمایه‌گذاران نهادی [yyy] در صنعت سرمایه‌گذاری خصوصی [zzz] بدل شده‌اند، به طوری که در دهه‌ی قبل ۴۳ درصد از سرمایه‌گذاری‌ها را به خود اختصاص دادند. [۱۱۰] در پرتوی این الگوها ما باید در گام بعدی بپرسیم که حرکت‌های اخیر برای تحدید و برچیدن کارکردهای دولت و حمله‌ی متناظر با آن به قدرت کارگران چه‌طور امکان سوداگری سرمایه‌داران مالی در ساحت بازتولید اجتماعی را فراهم کرده است. بین بحران بازتولید اجتماعی و بخش مالی روبه‌توسعه در ایالات متحده چه ارتباطات اساسی‌ای وجود دارد؟ سرمایه‌ی مالی تا چه حد به دگرگونی ساختار روابط پسا‌جنگ بازتولید اجتماعی - از مصرف خانگی گرفته تا مالکیت خانه تا مدارس عمومی و صنایع همگانی - وابسته بوده است؟

علاوه بر بررسی الگوهای انباشت و روابط در حال تغییر بین بازتولید اجتماعی و تولید، ما باید به این موضوع توجه کنیم که بحران چه تأثیری بر طبقات حاکم داشته است. بحران بازتولید اجتماعی بحران هم‌مونی نیز هست. این بحران به واسطه‌ی اینکه جناح‌های متفاوت راه‌حل‌های رقیبی برای مدیریت بحران ارائه کرده‌اند، تنش‌های درونی بلوک حاکم را نیز تشدید کرده است. به‌رغم اجماع گسترده درباره‌ی حفاظت از نظام سرمایه‌داری، این راه‌حل‌ها از یکدیگر متمایزند و تبعات متفاوتی برای مردم طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده و فراسوی آن دارند. امروز شدیداً به این نیاز داریم که

درباره‌ی ترکیب بلوک حاکم بیش‌تر تحقیق کنیم. بحران چه تأثیری در به وجود آمدن یا بروز شکاف‌های درونی نخبگان شده است؟ جناح‌های مختلف بلوک حاکم چه‌طور به بحران پاسخ داده‌اند، و راه‌حل‌های رقیبی که آن‌ها ارائه می‌کنند، چه هستند؟ نقاط مشترک بین استراتژی‌های طبقه‌ی حاکم درباره‌ی مدیریت بحران و موج‌های مبارزاتی که در ساحت بازتولید اجتماعی در حال ظهور و بروز هستند، کدام‌اند؟ تحدید و برچیدن کارکردهای دولت مرکزی چه‌طور تعادل قدرت بین و درون نظام دولت و طبقات حاکم را تحت تأثیر قرار داده است؟ نظام فدرالی ایالات متحده در این تعادل متغیر قدرت، و در قابلیت‌های سرمایه‌داران برای کنترل فرایندهای بازتولید اجتماعی در سطوح محلی چه نقشی داشته است؟

دستورکار پژوهشی مهم دیگر به ناهمگنی طبقات کارگر، هم در ایالات متحده و هم در سرتاسر جهان مربوط است. بحران بازتولید اجتماعی به شرایط یک‌دستی ارجاع ندارد؛ این بحران بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر ایالات متحده را به شیوه‌های متفاوتی تحت تأثیر قرار می‌دهد و در سطح جهانی به فرایندهای متفاوتی از انباشت و سلب مالکیت دلالت دارد. در ایالات متحده، طبقه‌ی کارگری که شکل‌بندی‌اش تغییر کرده، به این بحران تا حدی به میانجی مفصل‌بندی نارضایتی موجود در قالب فرم‌های سیاسی متفاوت پاسخ داده است - ابتکارات مستقلی با هدف بازسازی زندگی اشتراکی؛ شکل‌دهی یک جریان سوسیال‌دموکراتیک جدید با مطالبه‌ی احیای دولت رفاه؛ بازگشت به پوپولیسم دست راستی. ما باید بپرسیم این بحران دقیقاً چه‌طور طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کل را تغییر داده است، کارگران چه‌طور پاسخ داده، و چرا آن‌ها از این فرم‌های سیاسی خاص حمایت کرده‌اند. ما بر مبنای این تحقیق شاید بتوانیم به این بیندیشیم که برای مفصل‌بندی عمیق‌تر نیروهای اجتماعی چه امکاناتی وجود دارد.

بررسی دلالت‌های این بحران خارج از مرزهای ایالات متحده در چارچوب این مقاله نمی‌گنجد، اما این موضوع ابدأ کم‌اهمیت‌تر نیست. در چهل سال اخیر، میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا شاهد نابودی فرم‌های موروثی‌شان برای بازتولید اجتماعی بوده‌اند، فرایندی که با ظهور حاشیه‌نشینی گسترده و به وجود آمدن سیل جمعیت‌های مهاجر همراه بود. در موارد بسیاری، زنان و مردانی که مالکیت‌شان سلب



شده است، به ایالات متحده یا دیگر کشورها سفر می‌کنند، و به واسطه‌ی حمایت‌های قانونی اندکی که وجود دارد در شغل‌های کم‌دستمزد در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی – کار خانگی، مراقبت از کودک، تهیه‌ی غذا، کار جنسی، و غیره – مشغول به کار می‌شوند. بنابراین ما باید بپرسیم: بحران بازتولید اجتماعی در ایالات متحده چه‌طور دیگر بخش‌های جهان را متأثر کرده و هم‌زمان توسط آن‌ها شکل گرفته است؟ پیوندهای خاص میان فرایندهای فراملی سلب مالکیت، بحران بازتولید اجتماعی، و الگوهای انباشت سرمایه که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد ایجاد شده‌اند، کدام‌اند؟ [۱۱۱] مداخله‌گری نظامی ایالات متحده، مالی‌گرایی، و سیاست‌های تعدیل ساختاری سازمان‌هایی همچون صندوق بین‌المللی پول چه نقشی در تغییر روابط اجتماعی خارج از ایالات متحده داشته‌اند؟ دگرگونی ساختار دولت ایالات متحده چه‌طور به این فرایندها کمک کرده است؟ بازتولید اجتماعی یا منازعه‌ی طبقاتی در حاشیه‌ی شهرها یا اقتصادهای غیررسمی چگونه است؟ [۱۱۲] و مهم‌تر از همه این‌که اگر این بحران واقعاً جهانی است، چه امکان‌هایی برای همبستگی یا مقاومت بین‌المللی وجود دارد؟ بنابراین چشم‌انداز بازتولید اجتماعی نه‌تنها برای فهم ریشه‌های تاریخی بزنگاه کنونی، بلکه برای پاسخ دادن به پرسش‌های استراتژیک جنجال‌برانگیز عصرمان نیز ضروری است.

### پی‌نوشت‌های مترجم

The Contours of American History [a]

Gender [b]

Sexuality [c]

Unpaid domestic labor [d]

Unregulated capitalism [e]

Commodity labor power [f]

Hosusehold [g]

Materials [h]

An income-pooling unit [i]

economic) panics [j]

- Northeast [k]  
 anti-rent strikes [l]  
 Western frontier [m]  
 Mormons [n]  
 Utah [o]  
 Dawes Severalty Act [p]  
 q] هر آکر معادل ۴۰۵۰ مترمربع  
 planter class [r]  
 Cattle corporations [s]  
 herding economies and ranchos [t]  
 Share cropping [u]  
 compensation [v]  
 "outwork" [w]  
 putting-out" system" [x]  
 Women's work [y]  
 z] "living wage": «مزد کافی برای امرار معاش» به حداقل دستمزدی گفته می‌شود که نه  
 برای تأمین صرف نیازهای ابتدایی کارگر، بلکه برای امرار معاش او به نحوی شایسته کفایت می‌کند.  
 Lower East Side [aa]  
 "Meat Trust" [bb]  
 Washing Society [cc]  
 public outdoor relief [dd]  
 National Civic Federation [ee]  
 The United Mine Workers of America [ff]  
 "maternalist" [gg]  
 Hoovervilles [hh]  
 اشاره دارد به نام هربرت هوور که در هنگام آغاز رکود بزرگ رئیس‌جمهور امریکا بود  
 Hobos [ii]  
 "hobo jungles" [jj]  
 The United Auto Workers [kk]  
 Rent strikes [ll]  
 American Public Welfare Association [mm]  
 [Communist International [Comintern [nn]

- Popular Front [oo]  
 "New Deal" [pp]  
 Federal Emergency Relief Act [qq]  
 payments in kind [rr]  
 Unemployment compensation [ss]  
 Workers' compensation [tt]  
 Aid to dependent children [uu]  
 Aid to Families with Dependent Children [vv] : کمک به خانواده‌های دارای  
 کودکان نیازمند
- Federal Surplus Relief Corporation [ww]  
 [xx] هر پوند معادل تقریباً ۰٫۴۵ کیلوگرم است.  
 Emergency Nursery Schools [yy]  
 Public Works Administration [zz]  
 Rural Electrification Act [aaa]  
 Works Progress Administration [bbb]  
 "family wage" [ccc]  
 Fair Deal [ddd]  
 Great Society [eee]  
 Department for Housing and Urban Development [fff]  
 Medicare [ggg]  
 Medicaid [hhh]  
 "responsible capitalism" [iii]  
 Black Power [jjj]  
 Black Panther Party [kkk]  
 North Oakland Neighborhood Anti-Poverty Center [lll]  
 "survival programs" [mmm]  
 General Educational Development [nnn]  
 expanded accumulation [ooo]  
 War on Drugs [ppp]  
 handouts [qqq]

Aid to Families with Dependent Children [rrr]  
 دولت فدرال به کودکانی که خانواده‌هایشان درآمد پایین داشتند یا هیچ درآمدی کسب نمی‌کردند.  
 Temporary Assistance for Needy Families [sss]  
 "black welfare queen" [ttt]  
 اصطلاح موهنی که در ایالات متحده در اشاره به زنانی به کار می‌برند که براساس ادعاهای دروغ و مدارک جعلی درخواست، از پرداخت‌های رفاهی اضافی برخوردار می‌شوند.  
 "reverse racism" [uuu]  
 Mortgage-refinancing packages [vvv]  
 federal usury laws [www]  
 mortgage-backed securities [xxx]  
 institutional investors [yyy]  
 private-equity industry [zzz]

### یادداشت‌ها

[۱] See, for example, Charlie Post, "We're All Precarious Now," Jacobin, April 20, 2015, <https://www.jacobinmag.com/2015/04/precarious-labor-strategies-union-precariat-standing>; Jefferson Cowie, *The Great Exception: The New Deal and the Limits of American Politics* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2016).

[۲] See, for example, Aaron Benanav, "Precarity Rising," Viewpoint, June 15, 2015, <https://www.viewpointmag.com/2015/06/15/precarity-rising>.

[۳] William Appleman Williams, *The Contours of American History* (London: Verso, 2011 [1961]), 19.

[۴] مفهوم «بازتولید اجتماعی» معمولاً دلالت بر دست کم سه سطح متمایز دارد. نخست، بازتولید توان نیروی کار فردی، یا این که چه‌طور کالای توان نیروی کار تولید و بازتولید می‌شود. دوم، بازتولید کلیت نیروی کار در یک شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی مفروض، سطحی که ضرورتاً بحث درباره‌ی جایگزینی نسلی، مهاجرت، استعمار، و به بردگی گرفتن را دربرمی‌گیرد. سوم، بازتولید خود نظام سرمایه‌داری. در این متن ما به هر سه سطح اشاره می‌کنیم، اما تأکید اصلی بر روی سطح نخست است. برای دیگر معانی گهگاه متناقض بازتولید اجتماعی، نگاه کنید به:

Leopoldina Fortunati, *The Arcane of Reproduction: Housework, Prostitution, Labor and Capital* (New York: Autonomedia, 1995 [1981]); Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (Chicago: Haymarket Books, 2013 [1983]); Barbara Laslett and Johanna Brenner, "Gender and Social Reproduction," *Annual Review of*

Sociology 15 (1989): 381–404; Kate Bezanson and Meg Luxton, eds., *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges Neoliberalism* (Montreal: McGill–Queen’s University Press, 2006); Silvia Federici, *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle* (Oakland, CA: PM Press, 2012); Tithi Bhattacharya, “How Not to Skip Class: Social Reproduction of Labor and the Global Working Class,” *Viewpoint Magazine* 5 (October 2015) and in the following chapter of this volume; Cinzia Arruzza, “Functionalist, Determinist, Reductionist,” *Science and Society* 80, no. 1 (January 2016): 9–30. For the trajectory of social reproduction theory, see Sue Ferguson, “Building on the Strengths of the Socialist Feminist Tradition,” *Critical Sociology* 25, vol. 1 (January 1999): 1–15.

[۵] Sue Ferguson and David McNally, “Capital, Labor-Power, and Gender- Relations: Introduction to the Historical Materialism Edition of *Marxism and the Oppression of Women*,” in Vogel, *Marxism and the Oppression of Women*, xxv.

[۶] Immanuel Wallerstein and Joan Smith, “Households as an Institution of the World-Economy,” in *Creating and Transforming Households: The Constraints of the World-Economy*, edited by Joan Smith and Immanuel Wallerstein (Cambridge: Cambridge University Press, 1992), 13.

[۷] Fred A. Shannon, *The Farmer’s Last Frontier: Agriculture, 1860–1897* (New York: Farrar & Rinehart, 1945), 357–59; Alan Kulikoff, *The Agrarian Origins of American Capitalism* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1992), 34–59; Thomas Summerhill, *Harvest of Dissent: Agrarianism in Nineteenth-Century New York* (Chicago: University of Illinois Press, 2005).

[۸] Richard White, *It’s Your Misfortune and None of My Own: A New History of the American West* (Norman: Oklahoma University Press, 1991), 241–42.

[۹] White, *It’s Your Misfortune*, 115; C. Joseph Genetin-Pilawa, *Crooked Paths to Allotment: The Fight over Federal Indian Policy after the Civil War* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2012); Cathleen D. Cahill, *Federal Fathers and Mothers: A Social History of the United States Indian Service, 1869–1933* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2011).

[۱۰] Steven Hahn, "Hunting, Fishing, and Foraging: Common Rights and Class Relations in the Postbellum South," *Radical History Review* 26 (1982): 37–64.

[۱۱] White, *It's Your Misfortune*, 237–241.

[۱۲] Michael W. Fitzgerald, *Urban Emancipation: Popular Politics in Reconstruction Mobile, 1860–1890* (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 2002), 255–56; Brett Mizelle, "Unthinkable Visibility: Pigs, Pork, and the Spectacle of Killing and Meat," *Rendering Nature: Animals, Bodies, Places, Politics*, edited by Marguerite S. Shaffer and Phoebe S.K. Young (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2015), 269–70; Henry Hartog, "Pigs and Positivism," *Wisconsin Law Review* 4 (July 1985): 899–935.

[۱۳] Aaron D. Anderson, *Builders of a New South: Merchants, Capital, and the Remaking of Natchez, 1865–1914* (Jackson: University Press of Mississippi, 2013), 79–81; Harold D. Woodman, *New South, New Law: The Legal Foundations of Credit and Labor Relations in the Postbellum Agricultural South* (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1995); Steve Hahn, *The Roots of Southern Populism* (Oxford: Oxford University Press, 1983), 155–56; Roger L. Ransom and Richard Sutch, *One Kind of Freedom: The Economic Consequences of Emancipation* (New York: Cambridge University Press, 1977), 120–30; Jonathan Wiener, *Social Origins of the New South: Alabama, 1860–1885* (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1978), 36–47, 66–69; Nancy Bercau, *Gendered Freedoms: Race, Rights, and the Politics of Household in the Delta, 1861–1875* (Gainesville: University of Florida Press, 2003), 46, 108–9. For an overview of debates about how to characterize the social relations of sharecropping, see Scott

Marler, "Fables of the Reconstruction: Reconstruction of the Fables," *Journal of the Historical Society* 4, no. 1 (Winter 2004): 113–37.

[۱۴] Jeanne Boydston, *Home and Work: Housework, Wages, and the Ideology of Labor in the Early Republic* (Oxford: Oxford University Press, 1990), 20. See also, Stephanie McCurry, *Masters of Small Worlds: Yeoman Households, Gender Relations, and the Political Culture of the Antebellum South Carolina Low Country* (New York: Oxford University Press, 1995), 37–92.

[۱۵] بی‌شک، زنان مزدبگیر بسیاری متشکل شدند تا این ترتیبات را مورد پرسش قرار دهند: برای مثال، در دهه‌ی ۱۹۶۰ زنان کارگر در بوستون برای دادخواست‌هایی درباره‌ی «خانه‌های سر

باغی» امضا جمع‌آوری کردند تا زنان مجرد در بازتوزیع زمین سهیم شوند و این امکان را برای آن‌ها فراهم گردد که مستقلاً مواد غذایی بکارند.

See Lara Vapnek, *Breadwinners: Working Women and Economic Independence, 1865–1900* (Chicago: University of Illinois Press, 2009), 19–20.

[۱۶] Thomas Dublin, “Women and Outwork in a Nineteenth-Century New England Town,” in *The Countryside in the Age of Capitalist Transformation: Essays in the Social History of Rural America*, eds. Steven Hahn and Jonathan Prude (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1985), 51–69; Christine Stansell, *City of Women: Sex and Class in New York, 1789–1860* (Chicago: University of Illinois Press, 1987), 15.

[۱۷] Mignon Duffy, “Doing the Dirty Work: Gender, Race, and Reproductive Labor in Historical Perspective,” *Gender and Society* 21, no. 3 (June 2007): 320; Daniel Sutherland, *Americans and Their Servants: Domestic Service in the United States from 1800 to 1920* (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1981).

[۱۸] در حالی که فمینیست‌های زیادی در ابتدا بازتولید اجتماعی را به کار خانگی بدون دستمزد محدود می‌کردند، برخی پژوهش‌ها تلاش کرده‌اند تا این مفهوم را برای ایجاد ارتباط بین بخش‌های مزدی و غیرمزدی بسط دهند.

See, for example, Evelyn Nakano Glenn, “From Servitude to Service Work: Historical Continuities in the Racial Division of Paid Reproductive Labor,” *Signs* 18, no. 1 (Autumn 1992): 1–43; Duffy, “Doing the Dirty Work,” 313–36.

[۱۹] این عدد منطقه به منطقه فرق می‌کند.

See Glenn, “From Servitude to Service Work,” 7–11. See also Nancy Folbre, “The Unproductive Housewife: Her Evolution in Nineteenth-Century Economic Thought,” *Signs* 16, no. 3 (Spring 1991): 465; Lynn Y. Weiner, *From Working Girl to Working Mother: The Female Labor Force in the United States, 1820–1980* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1985), 27; Duffy, “Doing the Dirty Work,” 320.

[۲۰] Alice Kessler-Harris, “Women’s Wage Work as Myth and History,” *Labor History* 19 (Spring 1978): 287–307; Mimi Abramovitz, “Poor Women in a Bind: Social Reproduction without Social Supports,” *Affilia* 7, no. 2 (Summer 1992): 26.

[۲۱] Evelyn Nakano Glenn, *Issei, Nisei, War Bride: Three Generations of Japanese American Women in Domestic Service* (Philadelphia: Temple

University Press, 1986), 4; Matthew Sobek, "Female Labor Force Participation Rate, by Race, Marital Status, and Presence of Children: 1880–1990," in Susan B. Carter, Scott Sigmund Gartner, Michael R. Haines, Alan L. Olmstead, Richard Sutch, and Gavin Wright, eds., *Historical Statistics of the United States, Earliest Times to the Present: Millennial Edition* (New York: Cambridge University Press, 2006), 425–69.

[۲۲] Faye Dudden, *Serving Women: Household Service in Nineteenth-Century America* (Middletown, CT: Wesleyan University Press, 1983), 224–25; Tera W. Hunter, "Domination and Resistance: The Politics of Wage Household Labor in New South Atlanta," *Labor History* 34, no. 2–3 (1993): 208.

[۲۳] Weiner, 84–87; Jacqueline Jones, *Labor of Love, Labor of Sorrow: Black Women, Work, and the Family, from Slavery to the Present* (New York: Basic Books, 2010), 105, 156; Stansell, 156–58; Glenn, "From Servitude to Service Work," 8. On Irish-born women in domestic service in the earlier part of the nineteenth century, see Faye Dudden, *Serving Women*, 59–65.

[۲۴] Lawrence Glickman, *A Living Wage: American Workers and the Making of Consumer Society* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1997).

[۲۵] Jenna Weissman Joselit, "The Landlord as Czar: Pre-World War I Tenant Activity," in *The Tenant Movement in New York City, 1904–1984*, edited by Ronald Lawson and Mark Naison (New Brunswick: Rutgers University Press, 1986); Paula E. Hyman, "Immigrant Women and Consumer Protest: The New York Kosher Meat Boycott of 1902," *American Jewish History* 70, no. 1 (September 1980): 91–105; Annelise Orleck, *Common Sense and a Little Fire: Women and Working-Class Politics in the United States, 1900–1965* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1995), chapter 1.

[۲۶] William Freiburger, "War Prosperity and Hunger: The New York Food Riots of 1917," *Labor History* 25 (Spring 1984): 217–39.

[۲۷] Dana Frank, "'Food Wins All Struggles': Seattle Labor and the Politicization of Consumption," *Radical History Review* 50 (1991): 68–71.

[۲۸] Tera Hunter, *To 'Joy My Freedom: Southern Black Women's Lives and Labors After the Civil War* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1997), 88–97.

[۲۹] *Ibid.*, 97.



[۳۰] Alexander Keyssar, *Out of Work: The First Century of Unemployment in Massachusetts* (New York: Cambridge University Press, 1986), 50.

[۳۱] Herbert G. Gutman, "The Failure of the Movement by the Unemployed for Public Works in 1873," *Political Science Quarterly* 80 (June 1965): 255, 257, 261.

[۳۲] David Huyssen, *Progressive Inequality: Rich and Poor in New York, 1890–1920* (Cambridge: Harvard University Press, 2014), 141.

[۳۳] Barry J. Kaplan, "Reformers and Charity: The Abolition of Public Outdoor Relief in New York City, 1873–1890," *Social Service Review* 52, no. 2 (June 1978): 202–14; Mimi Abramovitz, *Regulating the Lives of Women: Social Welfare Policies from Colonial Times to the Present* (Boston: South End Press, 1996), 137–71; Michael Katz, *In the Shadow of the Poorhouse: A Social History of Welfare in America* (New York: Basic Books, 1996), chapter 3; Katz *The Undeserving Poor: From the War on Poverty to the War on Welfare* (New York: Pantheon Books, 1989).

[۳۴] Katz, *In the Shadow of the Poorhouse*, 117.

[۳۵] Alan Derickson, "From Company Doctors to Union Hospitals: The First Democratic Health Care Experiments of the United Mine Workers of America," *Labor History* 33 (Summer 1992): 325–42; Alan Derickson, *Workers' Health, Workers' Democracy: The Western Miners' Struggle, 1891–1925* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1988); *Twenty-Third Annual Report of the Commissioner of Labor, 1908: Workmen's Insurance and Benefit Funds in the United States*, House Congressional Documents, 60th Cong., 2nd sess., doc. no. 1565 Washington, D.C.: Government Printing Office, 1909.

[۳۶] Antonio Gramsci, "Americanism and Fordism," in *The Gramsci Reader*, edited by David Forgacs (New York: New York University Press, 2000), 275–99; Mariarosa Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State: Between Progressivism and the New Deal*, translated by Raffaella Capanna (New York: Common Notions, 2015), 8–9. For Ford, see Richard Snow, *I Invented the Modern Age: The Rise of Henry Ford* (New York: Scribner, 2013), chapters 13 and 14.

[۳۷] David Montgomery, *The Fall of the House of Labor: The Workplace, the State, and American Labor Activism, 1865–1925* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987); Christopher J. Cyphers, *The National Civic Federation and the Making of a New Liberalism, 1900–*

1915 (Westport, CT: Praeger, 2002); Jonathan Weinstein, *The Corporate Ideal in the Liberal State, 1900–1918* (Boston: Beacon Press, 1968); Seth Koven and Sonya Michel, “Womanly Duties: Maternalist Politics and the Origins of Welfare States in France, Germany, Great Britain, and the United States, 1880–1920,” *American Historical Review* 95, no. 4 (October 1990): 1076–108; Kathy Peiss, *Cheap Amusements: Working Women and Leisure in Turn-of-the-Century New York* (Philadelphia: Temple University Press, 1986), 42–43.

[۳۸] Katz, *In the Shadow of the Poor House*, 134–37, 215–17; Coontz, *The Social Origins of Private Life*, 274; Mimi Abramovitz, *Regulating the Lives of Women*, 185–87; Linda Gordon, *Pitied but Not Entitled: Single Mothers and the History of Welfare, 1890–1935* (New York: Free Press, 1994); David Wallace Adams, *Education for Extinction: American Indians and the Boarding School Experience, 1875–1928* (Lawrence: University Press of Kansas, 1995).

[۳۹] Barbara Young Welke, *Recasting American Liberty: Gender, Race, Law, and the Railroad Revolution, 1865–1920* (New York: Cambridge University Press, 2001), 351–52; Gary Gerstle, *Liberty and Coercion: The Paradox of American Government from the Founding to the Present* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2015), 80–82; Theda Skocpol, *Protecting Soldiers and Mothers: The Political Origins of Social Policy in the United States* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1992).

[۴۰] Skocpol, *Protecting Soldiers and Mothers*, 471–472.

[۴۱] Frances Fox Piven and Richard A. Cloward, *Poor People’s Movements: Why They Succeed, How They Fail* (New York: Vintage Books, 1979), 47–48; Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State*, 27–35.

[۴۲] Robert Angell Cooley, *The Family Encounters the Great Depression* (New York: Scribner, 1936).

[۴۳] Joan M. Crouse, *The Homeless Transient in the Great Depression: New York State, 1929–1941* (Albany: State University of New York Press, 1986), 48.

[۴۴] *Ibid.*, 97–102. The classic sociological study of hobos remains Nels Anderson, *The Hobo: The Sociology of the Homeless Man* (Chicago: University of Chicago Press, 1961). For a broader history of hobos in the United States, see Todd Depastino, *Citizen Hobo: How a Century of Homelessness Shaped America* (Chicago: University of Chicago Press, 2003).

[۴۵] For struggles of the unemployed, see Piven and Cloward, *Poor People's Movements*, chapter 2.

[۴۶] Randi Storch, *Red Chicago: American Communism at its Grassroots, 1928–1935* (Urbana-Champaign: University of Illinois Press, 2009), 102.

[۴۷] Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State*, chapter 3.

[۴۸] Mary E. Triece, *On the Picket Line: Strategies of Working-Class Women during the Depression* (Urbana-Champaign: University of Illinois Press, 2007), 64–69.

[۴۹] Irving Bernstein, *The Lean Years: A History of the American Worker, 1920–1933* (Baltimore: Penguin Books, 1970), 421–23.

[۵۰] Piven and Cloward, *Poor People's Movements*, 53–55.

[۵۱] For surveys of the concept of “class composition” in English, see Red Notes, *Working Class Autonomy and the Crisis: Italian Marxist Texts of the Theory and Practice of a Class Movement, 1964–79* (London, CSE Books); Kolinko, “Paper on Class Composition,” September 2001, [https://www.nadir.org/nadir/initiativ/kolinko/engl/e\\_klazu.htm](https://www.nadir.org/nadir/initiativ/kolinko/engl/e_klazu.htm); Steve Wright, *Storming Heaven: Class Composition and Struggle in Italian Autonomist Marxism* (London: Pluto Press, 2002); and Salar Mohandesi, “Class Consciousness or Class Composition?,” *Science and Society* 77, no. 1 (January 2013): 72–97.

[۵۲] Mark Naison, *Communists in Harlem during the Depression* (New York: Grove Press, 1984); Susan Ware, *Holding Their Own: American Women in the 1930s* (Boston: Twayne Publishers, 1982), chapter five; Robert Shaffer, “Women and the Communist Party, USA, 1930–1940,” *Socialist Review*, no. 8 (1979): 73–118; Triece, *On the Picket Line*; Danny Lucia, “The Unemployed Movements of the 1930s: Bringing Misery out of Hiding,” *International Socialist Review* 71 (May 2010), <http://isreview.org/issue/71/unemployed-movements-1930s>; Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State*, 79–83.

[۵۳] این ایده که ساحت بازتولید اجتماعی می‌تواند به‌عنوان محلی برای بازترکیب طبقاتی عمل کند، از کار فمینیست‌های ایتالیایی در سنت ورکرسم (کارگرایی) سرچشمه می‌گیرد. این ایده گرچه برای بررسی دقیق‌تر مبارزات هم‌عصر آن دوره صورت‌بندی شد، اما همچنین به انبوهی از نوشته‌های تاریخی، آن هم نه فقط درباره‌ی ایتالیا جان تازه‌ای بخشید. برای مثال، ماریاروزا دالا کوستا

در کتاب خانواده، رفاه، و دولت به‌روشنی استدلال می‌کند که در طول دوره‌ی «رکود بزرگ»، فرایندی از بازترکیب‌بندی طبقاتی در ایالات متحده اتفاق افتاد.

[۵۴] Frances Fox Piven and Richard A. Cloward, *Regulating the Poor: The Functions of Public Welfare* (New York: Pantheon Books, 1972), part 1.

[۵۵] Helen Seymour, unpublished report of December 1, 1937 to the Committee on Social Security of the Social Science Research Council, 15, quoted in Piven and Cloward, *Poor People's Movements*, 57.

[۵۶] Naison, *Communists in Harlem*, 76.

[۵۷] Lizabeth Cohen, *Making a New Deal: Industrial Workers in Chicago, 1919–1939* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), chapter 6; Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State*, 62, 73–75.

[۵۸] Quoted in Harvey Klehr, *The Heyday of American Communism: The Depression Decade* (New York: Basic Books, Inc, 1984), 50.

[۵۹] Quoted in Lucia, "Unemployed Movements of the 1930s".

[۶۰] Klehr, *The Heyday of American Communism*, 52–53.

[۶۱] For the state's role in reproducing social cohesion, see, among others, Louis Althusser, *On the Reproduction of Capitalism: Ideology and Ideological State Apparatuses*, trans. G.M. Goshgarian (London: Verso, 2014); Nicos Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, trans. Timothy O'Hagan (London: New Left Books, 1973) ); and Nicos Poulantzas, *State, Power, Socialism*, trans. Patrick Camiller (London: New Left Books, 1978).

[۶۲] For the New Deal, see Ira Katznelson, *Fear Itself: The New Deal and the*

*Origins of Our Time* (New York: Liveright Publishing, 2013).

[۶۳] Silvia Federici and Mario Montano [Guido Baldi, pseud.], "Theses on the Mass Worker and Social Capital," *Radical America* 6, no. 3 (May–June 1972): 3–21.

[۶۴] *Ibid.*, 16.

[۶۵] For a good overview of these programs, see Katz, *In the Shadow of the Poorhouse*, chapter 8.

[۶۶] Piven and Cloward, *Regulating the Poor*, 75.

[۶۷] Quoted in Cohen, *Making A New Deal*, 271.

[۶۸] “Coal Ordered for Needy,” *New York Times*, December 15, 1933.

[۶۹] “Relief Foods Total 692,228,274 Pounds,” *New York Times*, October 18, 1934.

[۷۰] Emily D. Cahan, *Past Caring: A History of U.S. Preschool Care and Education for the Poor, 1820–1965* (New York: National Center for Children in Poverty, 1989), 26–27.

[۷۱] Eric Foner, *Give Me Liberty! An American History*, Vol. 2 (New York: W.W. Norton, 2012), 811.

[۷۲] Jeff Wiltse, *Contested Waters: A Social History of Swimming Pools in America* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2007), chapter 4.

[۷۳] Ware, *Holding Their Own*, 28; Alice Kessler-Harris, “In the Nation’s Image: The Gendered Limits of Social Citizenship in the Depression Era,” *Journal of American History* 86 (December 1999): 1251–79.

[۷۴] Dalla Costa, *Family, Welfare, and the State*, 94. See also Linda Gordon, *Pitied but Not Entitled*; Alice Kessler-Harris, “In the Nation’s Image”.

[۷۵] Foner, *Give Me Liberty!*, 820–26.

[۷۶] Jefferson Cowie has recently made this point in *The Great Exception: The New Deal and the Limits of American Politics* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2016). See also Ira Katznelson, *Fear Itself*.

[۷۷] Gavin Wright, *Old South, New South: Revolutions in the Southern Economy Since the Civil War* (Louisiana State University Press, 1996), 226–38; William G. Robbins, *Colony and Empire: The Capitalist Transformation of the American West* (Lawrence: University Press of Kansas, 1994), 158–61.

[۷۸] Cahan, *Past Caring*, 27–30.

[۷۹] Jason Scott Smith, “The Fair Deal,” in *A Companion to Harry S. Truman*, edited by Daniel S. Margolies (Malden MA: Blackwell, 2012), 210–21.

[۸۰] Katz, *In the Shadow of the Poor House*, 260.

[۸۱] Francis Fox Piven, "Ideology and the State: Women, Power, and the Welfare State," in *Women, the State, and Welfare*, edited by Linda Gordon (Madison: University of Wisconsin Press, 1990), 257.

[۸۲] Piven and Cloward, *Regulating the Poor*, 320–40; Premilla Nadasen, *Welfare Warriors: The Welfare Rights Movement in the United States* (New York: Routledge, 2005); Premilla Nadasen, *Household Workers Unite: The Untold Story of African American Women Who Built a Movement* (Boston: Beacon Press, 2015); Annelise Orleck, *Storming Caesar's Palace: How Black Mothers Fought their Own War on Poverty* (Boston: Beacon Press, 2005); Felicia Ann Kornbluh, *The Battle for Welfare Rights: Politics and Poverty in Modern America* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2007).

[۸۳] Katz, *In the Shadow of the Poor House*, 269–76.

[۸۴] For an articulation of this perspective, see Linda Gordon, "Family, Violence, and Social Control," and Piven, "Ideology and the State," in *Women, the State, and Welfare*.

[۸۵] Lyndon B. Johnson: "Remarks Upon Signing the Food Stamp Act," August 31, 1964, <http://www.presidency.ucsb.edu/ws/?pid=26472>.

[۸۶] Silvia Federici, "Wages against Housework," in *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle* (Oakland, CA: PM Press, 2012).

[۸۷] Louis Massiah, "Interview with Huey P. Newton," May 1989, <http://digital.wustl.edu/e/eii/eiiweb/new5427.0458.119hueypnewton.html>.

[۸۸] David Hilliard, ed., *The Black Panther Party: Service to the People Programs* (Albuquerque: University of New Mexico Press, 2008).

[۸۹] Cedric Johnson, "Between Revolution and the Racial Ghetto: Harold Cruse and Harry Haywood debate Class Struggle and the Negro Question, 1962–1968," talk presented at the 11th annual Historical Materialism conference, London, November 7, 2014; Cedric Johnson, *Revolutionaries to Race Leaders: Black Power and the Making of African American Politics* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2007); Robert O. Self, *American Babylon: Race and the Struggle for Postwar Oakland* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2003), especially chapters 5 and 6; Joshua Bloom and Waldo E. Martin Jr., *Black Against Empire: The History and Politics of the Black Panther Party* (Berkeley: University of California Press, 2013), 36–37, 48.

[۹۰] Mimi Abramovitz, "Women, Social Reproduction and the Neo-Liberal Assault on the US Welfare State," in *The Legal Tender of Gender: Welfare, Law, and the Regulation of Women's Poverty*, edited by Shelley A.M. Gavigan and Dorothy E Chunn (Portland, OR: Hartland Publishing), 19.

[۹۱] Frances Fox Piven and Richard A. Cloward, *The New Class War: Reagan's Attack on the Welfare State and its Consequences* (New York: Pantheon Books, 1982), 15.

[۹۲] Lyndon B. Johnson: "Remarks at the City Hall in Buffalo," October 15, 1964, <http://www.presidency.ucsb.edu/ws/?pid=26606>.

[۹۳] Katz, *In the Shadow of the Poor House*, 266.

[۹۴] James H. Herbert, *Clean Cheap Heat: The Development of Residential Markets for Natural Gas in the United States* (New York: Praeger, 1992), 145; The National Center for Policy Analysis, "Technology and Economic Growth in the Information Age," Policy Backgrounder no. 147, March 12, 1998, 7; Sue Bowden and Avner Offer, "Household Appliances and the Use of Time: The United States and Great Britain since the 1920s," *Economic History Review* 47, no. 4 (1994): 725–48.

[۹۵] Christine E. Bose, Philip L. Bereano and Mary Malloy, "Household Technology and the Social Construction of Housework," *Technology and Culture* 25, no. 1 (January 1984): 53–82.

[۹۶] Ruth Schwartz Cowan, *More Work for Mother: The Ironies of Household Technology from the Open Hearth to the Microwave* (New York: Basic Books, 1983), 99, 202.

[۹۷] Glenn, "From Servitude to Service Work," 20.

[۹۸] Karl Marx, "Results of the Immediate Process of Production," in *Capital*, Vol. 1, translated by Ben Fowkes (London: Penguin, 1990).

ادبیاتی که در مورد این مفهوم وجود دارد، به همان اندازه که مفصل و غنی است، بحث‌برانگیز و سرشار از اختلافات نظری است و نویسندگان مختلفی ایده‌ی ادغام را برای اهداف خودشان به کار برده و به اسم خود جا زده‌اند. در اینجا به جای جانبداری از این بحث‌ها، ما تنها قصد داریم موضوع دیگری را به این بحث اضافه کنیم و آن را غنا ببخشیم. [می‌خواهیم این موضوع را مطرح کنیم که] فرایند ادغام را باید به‌عنوان فرایندی فهمید که به همان اندازه که کار در مرحله‌ی تولید را دربرمی‌گیرد، بازتولید اجتماعی را نیز شامل می‌شود. بدیهی است که به‌رغم روابط درونی [فرایندهای تولید و بازتولید اجتماعی]، تاریخ‌های آن دو را نمی‌توان به یکدیگر تقلیل داد. برای مثال، حتی وقتی از ادغام

واقعی در مرحله‌ی تولید صورت می‌گیرد، در برخی جاها ادغام بازتولید اجتماعی می‌تواند تنها به صورت رسمی وجود داشته باشد.

[۹۹] Bhattacharya, “How Not to Skip Class”; Piven and Cloward, *New Class War*.

[۱۰۰] For neoliberalism as a political, state-driven response to the crisis, see Leo Panitch and Sam Gindin, *The Making of Global Capitalism* (New York: Verso, 2012), 4–15; Nicos Poulantzas, *State, Power, Socialism*, translated by Patrick Camiller (London: New Left Books, 1978), part 4.

[۱۰۱] For mass incarceration, see, among many others, Joy James, ed., *States of Confinement: Policing, Detention Prisons* (New York: St. Martin’s Press, 2000); Michelle Alexander, *The New Jim Crow* (New York: New Press, 2001); Angela Y. Davis, *Are Prisons Obsolete?* (New York: Seven Stories Press, 2003); Ruth Wilson Gilmore, *Golden Gulag: Prisons, Surplus, Crisis, and Opposition in Globalizing California* (Berkeley: University of California Press, 2007).

[۱۰۲] Mimi Abramovitz, *Under Attack, Fighting Back: Women and Welfare in the United States* (New York: Monthly Review Press, 2000), 29.

[۱۰۳] Mimi Abramovitz, “Poor Women in a Bind: Social Reproduction without Social Supports,” *Affilia* 7, no. 2 (Summer 1992): 37.

[۱۰۴] Abramovitz, *Under Attack*, 28–32, 36–37.

[۱۰۵] Kenneth J. Neubeck and Noel A. Cazenave, *Welfare Racism: Playing the Race Card Against America’s Poor* (New York: Routledge, 2001).

[۱۰۶] Abramovitz, *Under Attack*, 18.

[۱۰۷] Silvia Federici, “Permanent Reproductive Crisis: An Interview with Silvia Federici,” *Mute*, March 7, 2013; Nancy Fraser, “Contradictions of Capital and Care,” *New Left Review* 100 (July–August 2016): 99–117.

[۱۰۸] See, for example, the fifth issue of *Viewpoint* magazine, especially Asad Haider and Salar Mohandesi, “Making A Living”; Buc Rübner Hanser, “Surplus Population, Social Reproduction, and the Problem of Class Formation”; and Bhattacharya, “How Not to Skip Class.” Bhattacharya, in particular, very convincingly shows how the framework of social reproduction forces us to rethink our understanding of the “economy,” the working class, and the processes of class formation, especially on a global scale.



[۱۰۹] On financialization and the detachment from production, see David Graeber, *Debt: The First 5,000 Years* (New York: Melville House, 2011), 375–76; David M. Kotz, *The Rise and Fall of Neoliberal Capitalism* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2015).

[۱۱۰] Bronwyn Bailey, *Long-Term Commitments: The Interdependence of Pension Security and Private Equity* (Washington, DC: Private Equity Growth Council, 2013); Christopher Matthews, “Why Pension Funds Are Hooked on Private Equity,” *TIME*, April 15, 2013.

[۱۱۱] Susan Ferguson and David McNally, “Precarious Migrants: Gender, Race, and the Social Reproduction of a Global Working Class,” *Socialist Register* 51 (2015): 1–23.

[۱۱۲] گرچه ادبیات در حوزه‌ی اضافه‌جمعیت در حال گسترش است، اما همچنان به شدت نیازمند بررسی‌های مستقیم در این زمینه هستیم.

For some general theoretical reference points, see Mike Davis, *Planet of Slums* (London: Verso, 2006); Michael Denning, “Wageless Life,” *New Left Review* 66 (November–December 2010): 79–97; Aaron Benanav and Endnotes, “Misery and Debt: On the Logic and History of Surplus Populations and Surplus Capital,” *Endnotes* 2 (2010); Bue Rübner Hansen, “Surplus Population, Social Reproduction, and the Problem of Class Formation,” *Viewpoint* 4 (October 2015).

## مارکسیسم در برابر اینترسکشنالیتی

جسیکا کسل / ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه



بحران سرمایه‌داری، به جو پرسشگری و جنبش‌های توده‌ای در سرتاسر جهان منجر شده است. از جنبش خشم در اسپانیا تا میدان سینتاگما در یونان و از همه جدیدتر جنبش برخاستگان در شب در فرانسه، جوانان شروع به کنش‌گری و به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری می‌کنند. به‌عنوان بخشی از این فضای عمومی، در سال‌های اخیر شماری از جنبش‌های خودبه‌خودی علیه اشکال متعدد ستم که لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری تجربه می‌کنند فوران کرده است. جنبش‌های الهام‌بخشی مانند «بیهودگی کافی است»، [۱] «جان سیاهان مهم است»، [۲] تظاهرات جهانی در اعتراض به خشونت علیه زنان در ۸ مارس و جنبش ضد ترامپ تنها چند نمونه‌ی اخیر از تمایل فزاینده‌ی کارگران و جوانان برای مبارزه با ستم و تبعیض است. رهبران برخی از جنبش‌ها - معمولاً اعضای چپ‌گرای آکادمی یا افراد تحت تأثیر آن - نظریه‌ی متداولی به نام «اینترسکشنالیتی» [۳] را اتخاذ کرده‌اند. بنابراین عجیب نیست که گروهی از جوانان و دانشجویان که به‌عنوان بخشی از این جنبش‌ها سیاسی می‌شوند، برای مشاهده‌ی ستم از این منظر استفاده کنند. اما منظور از اینترسکشنالیتی چیست؟ آیا به کار مبارزه با ستم می‌آید و با مارکسیسم سازگاری دارد؟

اینترسکشنالیتی معمولاً برای توصیف وجود اشکال چندگانه‌ی ستم که با یکدیگر همپوشانی دارند، به کار می‌رود. تقاطع نظام‌های کلان سلطه در موقعیت‌های مختلف برای هر فرد، تجربه‌ی منحصربه‌فردی از ستم و مجموعه‌ای از موانع را ایجاد می‌کند. نیاز به «اینترسکشنال بودن» گزاره‌ی متداولی است که در جنبش‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و به این معناست که هر مبارزه‌ی معین به جای متمرکز بودن روی یک گروه یا یک ستم مشخص، باید دربرگیرنده و نماینده‌ی افرادی باشد که ستم‌های همپوشاننده را تجربه می‌کنند.

مارکسیست‌ها موافق هستند که افراد و گروه‌ها می‌توانند به طور همزمان اشکال چندگانه‌ای از ستم‌های همپوشاننده را تجربه کنند و هر موقعیتی، مجموعه‌ی منحصربه‌فردی از موانع اجتماعی را ایجاد می‌کند. از نظرگاه مارکسیستی، هیچ شکلی از ستم نمی‌تواند به‌تنهایی درک یا با آن مقابله شود و مبارزه علیه ستم و بهره‌کشی

باید تمام لایه‌های ستمدیدگان را دربرگیرد و به مشارکت بطلبد. همچنین مارکسیست‌ها به شدت مخالف نگرش‌ها و رفتارهای تبعیض‌آمیز هستند و عقیده دارند که این‌ها تنها برای ایجاد تفرقه و جلوگیری از متحد شدن طبقه‌ی کارگر برای رسیدن به رهایی است. پس ممکن است مارکسیسم و اینترسکشنالیتی ظاهراً مکمل هم به نظر بیایند. با این حال اگر ما با فراروی از ظاهر، به نظریه‌ی ای که اینترسکشنالیتی را پی‌ریزی کرده نگاه کنیم، درمی‌یابیم که در زمینه‌ی درک مفهوم ستم و روش مبارزه با آن، تفاوت زیادی با مارکسیسم دارد. اینترسکشنالیتی به‌رغم اهداف خوب بسیاری از طرفدارانش، نمی‌تواند آن طور که لازم است ریشه‌های مختلف ستم و راه مقابله با آن را توضیح دهد.

نمی‌توان بیش از حد تأکید کرد که مارکسیسم با تمام اشکال ستم مبارزه می‌کند. نقدِ یک رویکرد متفاوت به منظور درکِ ستم در یک جنبش، معادل بی‌توجهی به این واقعیت نیست که ستم اشکال متنوعی دارد. برعکس، چون هدف نهایی ما این است که تمام اشکال ستم و بهره‌کشی یک بار و برای همیشه پایان یابد، وظیفه‌ی ماست که ایده‌ها و روش‌هایی را پیش ببریم که کارگران و جوانان برای رسیدن به رهایی بدان نیاز دارند. تکیه کردن بر تفاوت‌های میان ما، نفعی به حال جنبش ندارد.

### اینترسکشنالیتی در متن

ما برای درک محدودیت‌های اینترسکشنالیتی از نظرگاه مارکسیستی، باید مبانی اصلی آن و بستر تاریخی‌ای که از آن برخاسته را مدنظر قرار دهیم. ظهور اینترسکشنالیتی مصادف با شکست امواج انقلابی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دهه‌ی ۸۰ است. با افول مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست هویت وزن بیش‌تری پیدا کرد. سیاست هویتی که در آن دوره خاص شکل گرفت، به جای آنکه بر اساس طبقه یا دیدگاه سیاسی افراد باشد، مبتنی بر ویژگی‌های شخصی آن‌ها (مانند قومیت، جنسیت و غیره) بود.

طبقه‌ی حاکم با استفاده از این مسئله، به ترویج اصول خرده‌بورژوازی‌ای پرداخت که به‌راحتی با نظام سرمایه‌داری یکی می‌شد. سیاست هویت توسط بوروکراسی

جنبش کارگری و طبقه‌ی حاکم بر علیه مبارزه‌ی طبقاتی در درون جنبش، به کار گرفته شد. این گرایش فزاینده به سمت محورهای جداگانه‌ی هویت و ستم، برآیند شکست شیوه‌ی رهبری کارگری، سوسیال دموکراتیک و استالینیستی در هدایت کارگران به سوی سرنگونی سرمایه‌داری بود که می‌توانست بنیان اقتصادی و اجتماعی تمام اشکال ستم را ریشه کن کند.

استالینیسم به‌طور خاص نقش خائنه‌ای در این میان ایفا کرد. با وقوع انقلاب ۱۹۱۷ توسط بلشویک‌های تحت رهبری لنین و تروتسکی، پیشرفت‌های عظیمی در وضعیت زنان، همجنس‌گرایان و ملت‌های تحت ستم ایجاد شد. اما با انحطاط شوروی تحت رهبری استالین، بسیاری از این دستاوردها از بین رفت. انزوا و عقب‌ماندگی شوروی به ادامه یافتن کمبودها انجامید و استالینیست‌ها، تمام تقسیم کارها و ستم‌های پیشین را به کار گرفتند تا قدرت خود را حفظ و در مسیر انقلاب جهانی پرولتاریا سنگ‌اندازی کنند. سیاست‌گذاری‌های استالینیستی مانند جرم‌انگاری مجدد همجنس‌گرایی در شوروی، بازتاب اقدامات تبعیض‌آمیز احزاب کمونیستی استالینیستی در سراسر جهان بود. به‌آسانی قابل درک است که بسیاری از کارگران و جوانانی که تحت فشار ستم زندگی می‌کردند، از مبارزه‌ی سوسیالیستی رویگردان شدند.

اینترسکشنالیتی به‌عنوان انشعابی از فمینیسم، در واقع واکنشی به سیاست هویت سنتی بود که تمایل داشت جنبش را به مبارزات مجزا تبدیل کند. زنان سیاهپوست دهه‌های متمادی تلاش کردند تا بگویند که جنبش زنان تحت تسلط زنان سفیدپوست طبقات فرادست است که واقعیت و نیازهای زنان سیاهپوست طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرند و جنبش ضد نژادپرستی تحت تسلط مردان سیاهپوست است که معمولاً ستم بر زنان را بی‌اهمیت می‌انگارند؛ و این‌ها انتقادات پیش‌پاافتاده‌ای نیست. با این حال، مبنای ایدئولوژیک اینترسکشنالیتی مبتنی بر نظریات پسا مارکسیستی مانند پسا مدرنیسم و پسا ساختارگرایی است؛ نظریاتی که دقیقاً هم‌زمان با قدرت گرفتن سرمایه‌داری و فروپاشی استالینیستی در محفل‌های آکادمیک محبوبیت یافت. یعنی زمانی که رهبران جنبش‌های کارگری و چپ حتی

تظاهر به مبارزه برای سوسیالیسم را رها کردند و آشکارا در پی نسخه‌ی انسانی‌تری از سرمایه‌داری برآمدند.

در دوره‌ی گذشته تحولات بنیادین اقتصادی و اجتماعی مورد تأکید قرار داشتند اما با افول مبارزه‌ی طبقاتی که به دنبال آن آمد، قلمرو ایده‌ها، اندیشه‌ها و زبان هدف تحلیل و تغییر قرار گرفت. با از دست دادن ایمان به توانایی طبقه‌ی کارگر برای ایجاد تحول بنیادین در پایه‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه، چپ آکادمیک به موضع تأکید بر ضرورت تغییر طرز فکر افراد، عقب‌نشینی کرد. با توجه به این روند ایدئولوژیک، اینترسکشنالیتی بر تجربه‌ی ذهنی، اندیشه‌ی فردی، زبان و رفتار به‌عنوان ابزاری برای درک و غلبه بر ستم تأکید می‌ورزد.

براساس این رویکرد عمیقاً ایده‌آلیستی، شما برای تغییر جامعه اول به تغییر دیدگاه افراد نیاز دارید. یا حتی بدتر؛ شما با تغییر گفتمان می‌توانید واقعیت را متحول کنید. حقیقت این است که ایدئولوژی مسلط یک جامعه‌ی طبقاتی، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم آن جامعه است. ایدئولوژی مردمی که انقلاب می‌کنند یعنی توده‌های استثمارشده و ستم‌دیده، به وسیله‌ی عقاید و تعصبات ارتجاعی اعمال شده توسط طبقه‌ی حاکم، مورد نفوذ قرار گرفته است. در جریان مبارزه برای تحول جامعه است که مردم (در تعداد انبوه)، دیدگاه‌های خود (در سطوح گسترده) را تغییر می‌دهند. مارکس این مسئله را به‌وضوح در *ایدئولوژی آلمانی* شرح داده شده است:

تغییر افراد در مقیاس انبوه برای تولید آگاهی کمونیستی در مقیاس انبوه و برای موفقیت خود جنبش، ضروری است و این تغییر تنها می‌تواند در یک جنبش عملی رخ دهد؛ انقلاب. بنابراین وقوع این انقلاب لازم است. نه فقط به این خاطر که طبقه‌ی حاکم با هیچ روش دیگری سرنگون نمی‌شود. بلکه به این خاطر که طبقه‌ی سرنگون‌کننده تنها با یک انقلاب موفق می‌شود خود را از آلودگی‌های سالیان رها سازد و برای پی‌ریزی دوباره‌ی جامعه آماده شود.

«کیمبرلی کرنشاو»<sup>[۴]</sup> اصطلاح اینترسکشنالیتی را در ۱۹۸۹ ابداع کرد تا بتواند توضیح دهد که چه‌گونه نظام قضایی ایالات متحده به تبعیض‌های چندگانه‌ای که زنان سیاه‌پوست در محیط کار تجربه می‌کنند، توجهی نشان نمی‌دهد. کرنشاو در مقاله «به متن کشاندن گره‌گاه نژاد و جنس: نقد فمینیست سیاه از دکتربین ضد

تبعیض، تئوری فمینیستی و سیاست‌های ضدنژادی» [۵] مواردی را بر می‌شمارد که دادگاه تنها ادعای تبعیض جنسی و یا نژادی در محیط کار را در نظر گرفته است و از پذیرش این سرباز زده است که زنان سیاه‌پوست تبعیض را به‌عنوان یک زن یا یک سیاه‌پوست تجربه نمی‌کنند بلکه به‌عنوان یک زن سیاه‌پوست با آن مواجه می‌شوند. برای مثال، در دادگاه «دی گرفنرید در مقابل جنرال موتورز [۶]»، دادگاه شکایت شاکلی از تبعیض نژادی و جنسی را به این دلیل رد کرد که جنرال موتورز در دوره‌ی قبلی، مردان سیاه‌پوست و زنان سفیدپوست را استخدام کرده بود.

هیچ بحثی در این باره نیست که زنان و دیگر گروه‌ها تبعیض چندگانه‌ای را تجربه می‌کنند که نظام حقوقی سرمایه‌داری آن را در نظر نمی‌گیرد. این‌ها شکاف‌های ساختاری هستند که مانع مهمی در مسیر رسیدن لایه‌های تحت ستم طبقه‌ی کارگر به یک برابری حقوقی واقعی محسوب می‌شوند. مارکسیست‌ها از اصلاحات قانونی‌ای که قدرت کارگران و لایه‌های تحت ستم طبقه‌ی کارگر را در راستای مبارزه برای حقوق و بهتر شدن وضع زندگی‌شان افزایش می‌دهد، حمایت می‌کنند. اما در کنار این باید توضیح دهیم که نژادپرستی و تبعیض جنسی ریشه در جامعه‌ی طبقاتی و نیازهای سرمایه‌داری دارد و دادگاه ایجاد شده تا در نهایت از آن دفاع کند.

ماهیت طبقاتی عدالت بورژوازی از آنجا که بر سرمایه‌داری متکی است، نمی‌تواند از مجرای نظام قضایی اصلاح شود. بنابراین در حالی که مطالبه‌ی کرنشوا ایجاد یک نقش جدید از یک اقلیت تحت حفاظت برای زنان سیاه‌پوست بود، این امر شرایط اجتماعی و مادی‌ای که تبعیض‌های چندگانه‌ی مورد اشاره‌ی کرنشوا را شکل می‌دهد، از اساس تغییر نخواهد داد. نوشته‌های برخی از فمینیست‌های اینترسکشنال، مشاهدات روشنگرانه‌ای را درباره‌ی تجربیات چندگانه‌ی افراد تحت ستم از تبعیض ثبت کرده است. با این حال، مارکسیست‌ها به‌خوبی توضیح می‌دهند که چرا نیاز است از این مشاهدات فراتر رویم. می‌توان در نظام قضایی، دسته بندی‌های بی‌شماری ایجاد کرد که تمام گره‌گاه‌های ممکن ستم را بازتاب دهند اما به‌عنوان مارکسیست

باید این پرسش را مطرح کنیم: در وهله‌ی اول این ستم چرا اتفاق افتاده و نهایتاً چه‌گونه می‌توان آن را ریشه‌کن کرد؟

### اندیشه و واقعیت اجتماعی

کرنشاو در یک سخنرانی اینترنتی [۷] به نام «ضرورت اینترنت‌سکشنالیتی» [۸] در سال ۲۰۱۶، به شکست نظام قضایی در مقابله با تبعیض مضاعفی که زنان سیاه‌پوست در محیط کار تجربه می‌کنند، اشاره و از آن به‌عنوان یک «مشکل پیکربندی» [۹] یاد کرد. با این مضمون که اگر قضاات یا سیاست‌گذاران، پیکربندی بهتری برای درک ستم و ماهیت چندگانه تبعیض داشتند، افراد و گروه‌هایی که ستم‌های هم‌پوشاننده را تجربه می‌کنند، مغفول نمی‌ماندند. نگرش‌های تبعیض‌آمیز قضاات که در تصمیم‌گیری آن‌ها دخیل است، آشکارا روی زندگی گروه‌های تحت ستم تأثیر می‌گذارد و به حاشیه رانده‌شدگی آن‌ها را امتداد می‌دهد. در حالی که مردان و زنان سیاه‌پوست با نرخ بالای وحشی‌گری و قتل از سوی پلیس مواجه هستند و پلیس قاتل از مجازات مصون است، قضاات آمریکا و کانادا بارها و بارها مردان سفیدپوستی را که مرتکب تعرض جنسی شده‌اند آزاد کرده‌اند. کاملاً روشن است که قضاات آزادند تا بر اساس نگرش‌های تبعیض‌آمیز زنده‌ی خود عمل کنند و این به پایدار شدن ستم در جامعه کمک می‌کند و گروه‌های تحت ستم را در انقیاد نگه می‌دارد. اما این نگرش‌ها از کجا می‌آیند و چه‌گونه می‌توان جامعه را از شر آن‌ها خلاص کرد؟

نگرش‌های تبعیض‌آمیز آسیب‌زای قضاات و سیاست‌گذاران بیانگر نیازهای نظام سرمایه‌داری است. دولت سرمایه‌داری و نظام قضایی آن وجود دارد تا منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار را تأمین کند. در این سیستم، جایی که مقامات دستگاه عدالت انتخاب شده نیستند، سیاستمداران به محض رسیدن به قدرت وعده‌های انتخاباتی را فراموش می‌کنند، بدون آن‌که قدرتی برای عزل کردن آنها وجود داشته باشد. بسیاری از مهم‌ترین تصمیم‌ها پشت درهای بسته و توسط مقامات غیرمنتخب (مانند بانک‌داران و مدیران ارشد) اتخاذ می‌شود و هیچ عدالت یا پاسخگویی حقیقی‌ای وجود ندارد. به همین ترتیب، وادار کردن کارفرمایان برای توجه به اقدامات تبعیض‌آمیز در محیط کار بسیار دشوار است زیرا آن‌ها معیشت ما را کنترل کنند و هیچ نظارت دموکراتیکی



در تولید سرمایه‌داری وجود ندارد. دعاوی حقوقی مرتبط با تبعیض به‌سختی در دادگاه مطرح و برنده می‌شوند و معمولاً دارای فرآیندی زمان‌بر با هزینه‌های نجومی و بسیاری موانع دیگر هستند که پی‌گیری این مسیر را برای بسیاری از کارگران تحت ستم غیرممکن می‌سازد. به‌ویژه وقتی در نظر بگیریم که کارفرماها همیشه می‌توانند تیم حقوقی بهتری را در اختیار بگیرند و سیستم حاضر، کماکان به سمت منافع آنها متمایل است. زمانی که کارفرماها مجازات می‌شوند با تغییر ناچیزی مواجه می‌شوند در حالی که زندگی شاکی داستان معمولاً با خاک یکسان شده است. پس گرچه نگرش‌ها می‌توانند نقش مهلکی در امتداد یافتن ستم داشته باشند، اما بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی که نهادها بر آن استوار شده‌اند، مانع اصلی غلبه بر ستم هستند. به عبارت دیگر ریشه‌ی این مشکل در ماهیت سرمایه‌دارانه‌ی نهادهاست؛ نه نگرش مسئولانی که در این نهادها صاحب موقعیت هستند.

پس برای مارکسیست‌ها این مسئله، مبتنی بر پیکربندی یا ناشی از طرز فکر مردم نیست. این مفهوم که اندیشه و زبان نیروهای غالب شکل دادن به واقعیت اجتماعی هستند، از ایده‌آلیسم فلسفی ناشی می‌شود. در حالی مارکسیست‌ها از دیدگاه ماتریالیستی به تاریخ می‌پردازند و استدلال می‌کنند که واقعیت اجتماعی است که اندیشه را شکل می‌دهد. ما نه با جهان‌بینی‌های شکل‌یافته به دنیا می‌آییم و نه ذهنیتی که به مرور زمان در ما شکل می‌گیرد، از آسمان نازل می‌شود. آنچه که درباره‌ی جهان می‌آموزیم و به آن اعتقاد پیدا می‌کنیم، از شرایط اقتصادی و مادی دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ناشی می‌شود و شیوه‌ی تولید، مبنایی برای سازمان‌یافتن بقیه‌ی جامعه است. این بدان معنا نیست که هر اندیشه یا اصل فرهنگی، صرفاً محصول مستقیم بنیان اقتصادی جامعه است. اما این بنیان، بستری عام برای شکل‌گیری دیدگاه‌های غالب هر دوره‌ی خاص است و محدودیت‌های مشخصی را به طرز فکر ما تحمیل می‌کند.

پس این تنها افراد دارای مناصب قدرتمند نیستند که عقاید تبعیض‌آمیز دارند و آن‌ها را در راستای منافع محدود خود به کار می‌بندند. کارگران و فقرا نیز با همین نگرش‌ها جامعه‌پذیر شده‌اند. ایده‌های غالب در یک جامعه، ایده‌ی طبقه حاکم است و

این ایده در جامعه سرمایه‌داری، بورژوازی است. طبقه‌ی سرمایه‌دار به نگرش‌های تبعیض آمیزی متکی است که طبقه‌ی کارگر را بر اساس نژاد و قومیت، زبان، جنس و جنسیت، دین و بسیاری از مؤلفه‌های دیگر تقسیم‌بندی می‌کند. این تقسیمات، عملکردهای چندگانه‌ای دارند. مثلاً اعمال فشار رو به پایین بر دستمزد و ایجاد رقابت بین کارگران و ملت‌ها و تاراندن اکثریت استثمرارشدگان و سرکوب‌شدگان تا نتوانند علیه ستمگر مشترک خود یعنی بورژوازی متحد شوند. بورژواها مالک و صاحب‌اختیار منابع اصلی انتشار ایده‌ها یعنی رسانه‌ها و عرضه‌کنندگان بزرگ فرهنگی هستند. ایده‌های طبقه‌ی حاکم نیز از طریق نهادهای مذهبی، نظام آموزشی و خانواده بازتولید می‌شود. محتوای اندیشه‌ی ما که انعکاسی از جامعه‌ی سرمایه‌داری است، توسط این نهادها شکل می‌گیرد.

سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به یک رقابت غیرانسانی و خون‌بار می‌کشد که رابطه‌ی ما با خودمان و دیگران را تحریف می‌کند. مردم، حریص یا تبعیض‌گر به دنیا نمی‌آیند. بلکه در جامعه‌ای فردگرایانه رشد پیدا می‌کنند که افراد را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و از تفرقه‌انگیزترین پیام‌ها استفاده می‌کند تا با هم متحد نشوند. بنابراین به چالش کشیدن طرز فکرها بدون تغییر دادن شرایط اجتماعی و مادی‌ای که به شکل‌گیری تبعیض منجر می‌شوند، رویکرد کم‌اثری برای مبارزه با ستم است. تأکید کردن روی اندیشه‌ها و ایده‌ها بدون در نظر گرفتن خاستگاه اجتماعی و مادی آن‌ها، ناگزیر به درکی ذهنی از ستم منجر می‌شود که با ریشه‌های ساختاری اقتصاد رابطه‌ی ای ندارد و ریسک اتمیزه شدن جنبش را به همراه دارد.

در تحلیل پایانی باید اشاره کرد که پایه‌ی مادی تمام تقسیم‌های اجتماعی، کمیابی است. جامعه‌ی ای که می‌تواند شغل خوب، مسکن مناسب و خدمات آموزشی را برای شهروندان خود فراهم کند نیازی ندارد تا «دیگری» را برای کمبود شغل، خانه یا مدرسه متهم کند. در مقابل یک جامعه‌ی بحران‌زده به شدت با این طرز فکر مواجه می‌شود. مارکس به خوبی صورت بندی می‌کند که: زمانی که فقدان عمومی می‌شود، تمام خاکروبه‌های قدیمی/احیا می‌شوند. تا زمانی که کمیابی ادامه داشته باشد، چنین نگرش‌هایی نمی‌توانند کاملاً ریشه‌کن شوند. کمیابی در نظام سرمایه‌داری، ساختگی است؛ در حال حاضر ما ابزار تولید پیشرفته‌ای داریم که می‌تواند بیش از حد نیاز،

ثروت و منابع را در اختیار همه قرار دهد تا هرکسی از استاندارد خوبی برای زندگی برخوردار باشد. مشکل این نظام این است که بخش عمده‌ی ثروت به یک اقلیت کوچک اختصاص داده شده و بقیه‌ی ما مشغول مبارزه بر سر خرده‌های نان هستیم. از این روست که ما مارکسیست‌ها خواهان سلب مالکیت از سرمایه‌داران هستیم تا بتوانیم تمام این ثروت را در اختیار اکثریت قرار دهیم و ریشه‌های مادی تقسیم‌شدگی و ستم را از بین ببریم.

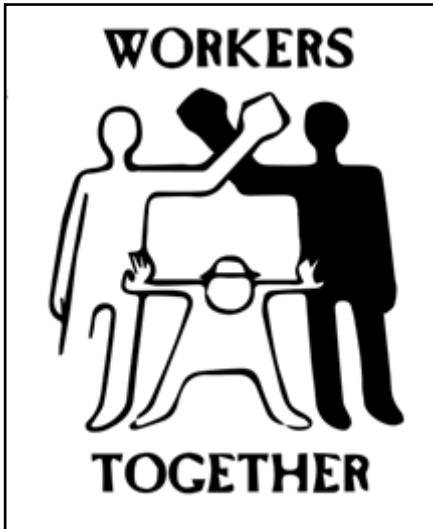
### ریشه‌ی ستم: عینی یا ذهنی؟

در نوشته‌های فمینیستی اینترسکشنال، عمدتاً به ستم ساختاری از منظر ایده آلیستی (و نه مارکسیستی و ماتریالیستی) اشاره می‌شود. برای نمونه، بل هوکس [۱۰] درباره‌ی اشکال چندگانه و گره‌گامی ستم می‌گوید: برای من مثل یک خانه است. آن‌ها بنیان مشترکی دارند اما این بنیان، باورهای ایدئولوژیکی است که مفاهیم سلطه حول آن بنا شده است. پاتریشیا هیل کالینز [۱۱] نیز هم‌راستای این دیدگاه تأکید می‌کند که: توانمندسازی با آگاهی‌های شخصی، فرهنگی یا نهادی‌ای که شیء‌انگاری و نانسان‌سازی را تداوم می‌بخشند، سروکار دارد. از این رو ریشه‌های ستم درباره فرودستی و فرادستی گروه‌های مختلف در نظام اعتقادی جامعه تلقی می‌شود. در نتیجه پایان دادن به این ستم، در گرو مردود دانستن این باورهاست. محدودیت اصلی این رویکرد این است که توضیح نمی‌دهد که این باورها چرا و چگونه به وجود آمده‌اند. در نتیجه نمی‌تواند برای ریشه کن کردن آن‌ها در مقیاس کلان، راه‌حلی ارائه دهد.

زمانی که مفهوم‌سازی واقعیت، نخستین هدف تغییر باشد، ستم عمدتاً در سطح فردی و بین‌فردی تداوم می‌یابد. بر اساس این دیدگاه، هرکسی که شکل خاصی از ستم را تجربه نمی‌کند، در استمرار آن دست دارد و از آن نفع می‌برد. همان طور که پیکربندی‌های نامحدودی برای ستم‌های هم‌پوشاننده و ویژگی‌های غالب وجود دارد، نظریه‌ی اینترسکشنالیتی ادعا می‌کند که همه‌ی ما در یک شبکه‌ی بی‌نهایت قرار

داریم که در آن یک‌دیگر را سرکوب می‌کنیم و هم‌زمان موردِ سرکوب واقع می‌شویم. یعنی طبقه‌ی کارگر به جای طبقه سرمایه‌دار حاکم، در جایگاه دشمن قرار می‌گیرد. گرچه روشن است که نگرش‌های ستم‌گرانه و تبعیض‌آمیز توسط افراد و در پوشش‌های بینافردی (که باید انقلابی‌ها آن را محکوم و با آن مقابله کنند) وجود دارد، اما این نگرش‌ها دارای خاستگاه تاریخی و اجتماعی مشخص هستند و ریشه در ساختار جامعه‌ی طبقاتی دارند. به همین شکل، هر آن‌چه به‌عنوان یک ویژگی غالب مورد قبول جامعه محسوب می‌شود، به صورت تاریخی بسط یافته است. برتری سفیدها و نژادپرستی که از اساس، پدیده‌هایی اجتماعی و ساختاری هستند توسط طبقات حاکم ملل اروپایی استعماری برای توجیه فتوحات استعمار و برده‌داری گسترش یافتند و بعدها سرمایه‌داری بر همین بستر بنا شد. (می‌توانید [این‌جا](#) در مورد خاستگاه نژادپرستی بیشتر بخوانید.) ستم بر زنان ازلی نیست بلکه با [شکل‌گیری طبقات در جامعه](#) و استقرار ازدواج به‌عنوان نهادی برای کنترل سکسوالیته‌ی زنان با هدف حصول اطمینان از اصل و نسب افراد به منظور انتقال اموال پدید آمده است. نگرش‌های سکسیستی و نژادپرستانه برآیند این فرآیندهای مادی و اجتماعی هستند.

با این‌که انسان‌ها قطعا می‌توانند نگرش‌های تبعیض‌آمیز را به صورت بسیار آسیب‌زنده‌ای حفظ و براساس آن عمل کنند، این نگرش‌ها و اقدامات در نهایت تنها به نفع طبقه‌ی حاکم استثمارگر خواهد بود. با این حال، مفهوم «امتياز» معمولاً توسط مدافعان اینترسکشنالیتی مطرح می‌شود. با این هدف که بگویند کسی که قربانی شکل خاصی از ستم نیست، تمایل دارد این وضعیت را در مورد دیگران حفظ



کند و یا با دریافت مزایای بادآورده، فعالانه در این وضعیت سهیم باشد. مارکسیست‌ها

موافق هستند که مردمی که مورد ستم‌های چندگانه و هم‌پوشاننده قرار دارند، موانع اجتماعی و تبعیض‌های بزرگ‌تری را تجربه می‌کنند. با این حال، آنچه عمدتاً به‌عنوان امتیاز تلقی می‌شود، به نظر ما بخشی از حقوق بشر است که باید به طور برابر به همه تعلق بگیرد. ما باید نظامی که طبقه‌ی کارگر را قشر بندی و لایه‌های ستم‌دیده را از این حقوق محروم می‌کند و ما را جدا افتاده از هم به مبارزه برای پس‌مانده‌های زیر میز بانکدارها و رئیس‌ها مشغول می‌کند، ملغی کنیم. ما می‌گوییم که برابری فرودستانه یعنی برابری در فقر را نمی‌خواهیم. مساوات را برقرار سازیم و آنچه را که نیاز داریم از طبقه‌ی ستم‌گر و استثمارگر بگیریم.

سرکوب یک گروه به پایدارسازی نظام سرمایه‌داری که همه‌ی ما را به شیوه‌های گوناگون سرکوب و استثمار می‌کند، یاری می‌رساند. هیچ کارگری تمایل ندارد با سلطه و سرکوب گروه دیگری ادامه دهد. ظاهراً ممکن است این طور به نظر برسد که برخی کارگران از جیب دیگران سود می‌کنند بنابراین از اعمال ستم بر آن‌ها نفع می‌برند. برای مثال همه شنیده‌ایم که در سراسر جهان، دریافتی مردان از زنان برای انجام کارِ یکسان بیش‌تر است. اما دریافتی مردان به این دلیل بیش‌تر نیست که دریافتی زنان کم‌تر است. ثروتی بیش از نیاز همگان برای بالارفتنِ دریافتی‌ها به صورت کلان وجود دارد. اما بخش عمده‌ی این ثروت که توسط کارگران تولید شده است، مورد استفاده‌ی اقلیتِ طبقه‌ی حاکم قرار می‌گیرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار از پرداختِ پایین یا اعمال تبعیض علیه کارگران زن، مهاجران و اقلیت‌های نژادی و جنسیتی منتفع می‌شود زیرا همان طور که پیش‌تر توضیح داده شد، این اقدامات فشار شدیدی را متوجه لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر می‌کند تا انعطاف بیش‌تری نشان دهند و برای کارهای پرمخاطره و پاره‌وقت در دسترس باشند.

مارکسیست‌ها فعالانه تلاش می‌کنند تا به طبقه‌ی کارگر آموزش دهند که منفعت آن‌ها در گرو اعمال سرکوب و تبعیض در مورد یک‌دیگر نیست. این عمدتاً از طریق تجربه‌ی واقعی مبارزه است که افراد دگرگون می‌شوند و ایده‌های آن‌ها نیز در همین راستا تغییر می‌کند. یک کارگر به اصطلاح «دارای امتیاز» که کماکان نگرش‌های تبعیض‌آمیز دارد، در رقابت با کارگرانِ سرکوب شده‌تر، در واقع باعث می‌شود که

دستمزد همه نزول کند. کارگرانی که ستم‌های چندگانه را تجربه نمی‌کنند، چیزهای بیش‌تری برای از دست دادن دارند زیرا کمک به تداومِ اعمالِ ستم بر دیگران، به ادامه‌ی بهره‌کشی از خودشان نیز منجر می‌شود. همه‌ی کارگران با متحد شدن در راه سوسیالیسم، دنیایی برای فتح کردن دارند. دنیایی که در آن سطح زندگی همه‌ی انسان‌ها پیشرفتِ عظیمی خواهد داشت. اینترسکشنالیتی به جای همبستگی طبقاتی، مفهوم «هم پیمانان» [۱۲] را پیش می‌کشد و می‌گوید بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و ستم‌دیده، منافع متفاوتی دارند و هرکدام باید دارای سازمان‌های جداگانه‌ی خودشان باشند. در مقابل، مارکسیست‌ها از یک مبارزه‌ی مشترک بر پایه‌ی منافع مشترک صحبت می‌کنند که از طریق سوسیالیست‌ها و احزاب و اتحادیه‌های کارگری سازماندهی می‌شود تا با تمام اشکال ستم اعمال‌شده بر کارگران و بهره‌کشی طبقاتی به مبارزه برخیزند. این رویارویی، مبارزه‌ای است با نظام سرمایه‌داری و تمام متعلقاتی که از آن حمایت می‌کند.

خطر «سیاست امتیاز» [۱۳] در این است که کنشگران را به سمتی هدایت می‌کند که به جای آن‌که به کارگران توضیح دهند که متحد شدن علیه طبقه‌ی سرمایه‌دار منفعت اصلی همه ماست، باید کارگران را متقاعد کنند که در واقع دارند از اعمال ستم بر لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر، منتفع می‌شوند از این رو منافع متضادی با آن‌ها دارند. این تحلیل، به‌راحتی آلت دست سرمایه‌داری می‌شود که فعالانه تلاش می‌کند این افسانه را حفظ کند و با استفاده از نژادپرستی و تبعیض جنسی و اشکال دیگر ستم، آن را توجیه کنند. زمانی که کارگران دارای امتیاز و کارگران ستم‌دیده علیه کارفرمایان متحد شوند و مطالبه دریافتی و شرایط برابر داشته باشند، قدرت این اتحاد باعث می‌شود تا دستاورد بیش‌تری از طبقه‌ی استثمارگر داشته باشند.

ظلم و تبعیض موجود در برخی لایه‌های طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان سپر بالای طبقه‌ی حاکم عمل می‌کند. زمانی که سرمایه‌داری با بحران مواجه می‌شود، طبقه‌ی حاکم و نماینده‌هایش در دولت، مسئولیت تنگنای ایجاد شده را به گردن این گروه یا آن گروه ستم‌دیده و به حاشیه رانده شده می‌اندازند و تلاش می‌کنند ما را در مقابل هم قرار دهند. زمانی که مردم در تلاش‌اند تا زنده بمانند و هیچ بدیلِ چپ واقعی‌ای

وجود ندارد، این ایده‌ها می‌توانند شرایط را به دست بگیرند. این به وضوح در انتخابات ایالات متحده دیده شد: زمانی که برنی سندرز از عرصه‌ی رقابت ریاست‌جمهوری حذف شد، دونالد ترامپ توانست با برانگیختن احساسات نژادپرستانه، زن‌ستیزانه و بیگانه‌هراسانه در لایه‌ای از کارگرانِ مستأصل (به‌ویژه این که تنها ۲۵٪ جمعیت بودند که به او رأی دادند) که هیلاری کلینتون را امتداد وضعیت جاری می‌دانستند، به قدرت برسد. [نظرسنجی‌ها نشان داده است](#) که شمار قابل توجهی از آرای این لایه می‌توانست به صندوق یک برنامه‌ی انتخاباتی چپ‌گرایانه ریخته شود که به جای سپر بلا کردن گروه‌های ستم‌دیده، به «طبقه‌ی میلیاردی» حمله می‌کند. کسانی که به ترامپ رأی دادند، از بدو تولد سرکوب‌گر و مدافع تبعیض نیستند، بلکه این ایده‌ها برای توجیه فقر و دشواری زندگی خودشان، به آن‌ها حقنه شده است. این مثالی واقعی است برای نشان دادن اینکه نگرش‌های تبعیض‌آمیز ریشه در ساختارهای جامعه‌ی طبقاتی دارند و به‌ویژه زمانی که چپ قادر به ارائه‌ی یک بدیل حقیقی نیست کمیابی، فقر و استیصال آن‌ها را تقویت می‌کند.

تصور آن دشوار نیست که ایده‌های تبعیض‌آمیز، زمانی که دسترسی همگان به سطح بالایی از زندگی با دسترسی جهانی به مهارت‌آموزی، آموزش متوسطه، مراقبت از کودکان، خدمات بهداشتی، حمل‌ونقل، مسکن، تفریح و همه‌ی چیزهایی از این دست، تضمین شده باشد، چه‌قدر جذابیت کم‌تری خواهند داشت. زمانی که دسترسی به منابع و فرصت‌ها به ارتقای کیفیت زندگی منجر شده است، دشوار خواهد بود که گروهی را باعث رنج گروه دیگر بدانیم. با این اوصاف، این وضعیت در زمان سلطه‌ی سیستم سرمایه‌داری که به جای رفع نیاز انسان‌ها، با هدف کسب سود تولید می‌کند، دست‌یافتنی نیست. ما به یک مبارزه‌ی طبقاتی متشکل برای متحدکردن همه‌ی لایه‌های ستم‌دیده نیاز داریم تا بتوانیم علیه سرمایه‌داری یعنی نظامی که همه‌ی ما را سرکوب و استثمار می‌کند، مبارزه کنیم.

**مبارزه‌ی طبقاتی و پیکار علیه ستم**

مارکسیست‌ها مخالف جداسازی مردم بر اساس محورهای مختلف تبعیض هستند و از نیاز به وحدت سخن می‌گویند. مبارزه‌ی هر گروه ستم‌دیده را نمی‌توان جدا از دیگر اشکال ستم و سرمایه‌داری که موجد آنهاست، صورت‌بندی کرد. در مقابل، طرفداران اینترسکشنالیتی، مخالف تحلیل گروه‌های ستم‌دیده بر مبنای یک ستم محوری هستند و نتیجه‌ی این رویکرد ذهنی، چیزی جز جداسازی مردم بر اساس شمار نامحدودی از ستم‌های چندگانه و امتیازات (که فاقد هرگونه وجه مشترک مهمی هستند) نیست. این همان چیزی است که هیل کالینز نیز در *اندیشه‌ی فمینیستی سیاه: دانش، آگاهی و سیاست توانمندسازی* [۱۴] (۱۹۹۰) به آن اشاره کرده است: ماتریس جامع سلطه، گروه‌های چندگانه‌ای را تشکیل می‌دهد که هرکدام دارای کیفرها و مزیت‌هایی هستند که دیدهای متقابل جزئی تولید می‌کنند. هیچ گروهی دارای یک زاویه‌ی دید روشن نیست و هیچ گروهی نظریه یا روش شناسی‌ای ندارد که به او امکان دهد تا «حقیقت» را کشف کند.

این منظر نسبتاً بدبینانه، ما را با واقعیت‌های جزئی ذهنی خود تنها می‌گذارد و توضیحی درباره‌ی منشاء ستم و این‌که چگونه یک بار و برای همیشه بر آن غلبه کنیم، نمی‌دهد. این دیدگاه به جای آن‌که به مبارزه‌ی جمعی برای دگرگون ساختن واقعیت منجر شود، به فردگرایی و خودمراقبتی می‌انجامد. دنیایی واقعی خارج از اندیشه‌ها و احساسات ما وجود دارد. درک ما از این دنیا به‌ضرورت، جزئی و فردی است اما بازتابی از یک واقعیت عینی است و ایده‌های ما درباره‌ی این واقعیت به‌طور مداوم در مواجهه‌ی با آن محک زده می‌شود. مجموعه‌ای از روابط اقتصادی و اجتماعی عینی است که سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. اگر باور نمی‌کنید، ببینید چه اتفاقی می‌افتد اگر یک روز سر کار نروید یا اجاره را پرداخت نکنید. از آن‌جا که تقریباً همه‌ی ما در نظام سرمایه‌زدگی می‌کنیم و توسط آن استثمار می‌شویم، تحلیل و مبارزه‌ی طبقاتی نشان‌دهنده‌ی اصلی‌ترین «زاویه‌ی دید» و مهم‌ترین ابزار نظری برای متحد کردن و دستیابی به رهایی برای همگان است.

اینترسکشنالیتی تمام اشکال ستم را از اساس مساوی می‌پندارد اما مارکسیست‌ها بر این تأکید دارند که طبقه، خط تقسیم بنیادی در نظام سرمایه‌داری است. ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مبتنی بر استخراج ارزش اضافی از کارگران توسط مالکان



ابزار تولید یعنی سرمایه‌داران است. این بدان معنا نیست که بهره‌کشی طبقاتی بدترین شکل ستم از لحاظ رنج است، یا این‌که طبقه‌ی کارگر به هرصورتی نسبت به گروه‌های ستمدیده‌ی دیگر برتری دارد. بلکه به این معنا است که تا زمانی که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که یک طبقه‌ی حاکم طفیلی، اکثریت را مورد بهره‌کشی می‌دهد، هیچ گروه ستمدیده‌ای امکان رهایی واقعی نخواهد داشت زیرا نابرابری به صورت سازمان‌یافته وجود دارد. تمام نمایندگان اقلیت طبقه‌ی حاکم، صرف نظر از جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و ... نهایتاً در پی تأمین منافع طبقاتی خود که مبتنی بر دسته‌بندی و سرکوب است، هستند.

سود هنگفتی که توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار انباشته شده است، نشان دهنده‌ی بهای پرداخت‌نشده‌ی کار طبقه‌ی کارگر است. یعنی ارزش کامل کاری که انجام داده‌اند، به آن‌ها پرداخت نمی‌شود. این چیزی است که مارکسیست‌ها از آن با عنوان بهره‌کشی طبقاتی یاد می‌کنند و نباید با «طبقه‌گرایی»<sup>[۱۵]</sup> یعنی داشتن تعصب له یا علیه یک طبقه‌ی خاص، اشتباه گرفته شود. مارکسیست‌ها نقش قابل توجه تبعیض و سرکوب در حفظ نظام سرمایه‌داری را به رسمیت می‌شناسند و در عین حال عقیده دارند واقعیت اقتصادی بهره‌کشی یعنی اینکه تمام ثروت جامعه توسط کارگران تولید می‌شود، آن‌ها را در موقعیت منحصربه‌فردی برای سرنگون کردن سیستم قرار می‌دهد. همه‌ی کارگران ستم‌های هم‌پوشاننده را تجربه نمی‌کنند اما اکثریت قاطع ستم‌دیدگان، به‌عنوان کارگر، تنزل طبقاتی یافته و تحت برده‌داری مدرن زندگی می‌کنند. این امر باعث می‌شود که بهره‌کشی طبقاتی، عامل متشکل ساختن همه‌ی ستمدیدگان باشد. طبقه‌ی کارگر اکثریت وسیعی از لایه‌های ستمدیده‌ی جامعه را شامل می‌شود و برای همین دقیقاً مبارزه‌ی طبقاتی است که می‌تواند همه لایه‌های ستمدیده را علیه دشمن مشترک یعنی طبقه‌ی استثمارگر متحد کند تا به دنبال آن، نگرش‌های تبعیض‌آمیز را طی فرآیندی از میان بردارد.

متاسفانه اکثر رهبران جنبش دانشجویی و کارگری، نتوانسته‌اند در سازماندهی یک مبارزه‌ی طبقاتی که بتواند تمام لایه‌های ستمدیدگان را متشکل کند، موفق عمل کنند. در همین حال، این بوروکراسی‌ها اغلب سعی می‌کنند با استفاده از زبان

اینترسکشنالیتهی این واقعیت را پنهان کنند که آن‌ها برای اصلاحاتِ معناداری که وضع دانشجویان و کارگران را بهبود ببخشد، مبارزه نمی‌کنند. سیاست‌های توطئه‌آمیزی مانند تساوی جنسیتی و دیگر مؤلفه‌های هویت‌محور، بدون در نظر گرفتن نگاه طبقاتی یا گرایش سیاسی به کار گرفته می‌شوند که در نهایت به ایجاد چند موقعیت مناسب برای مشتی بوروکرات منجر می‌شود که تعهدی برای مبارزه علیه ستم و بهره‌کشی همگانی ندارند. طبقه‌ی حاکم از سیاست‌گذاری مشابهی برای ساکت کردن ستم‌دیدگان استفاده می‌کند در حالی که نظام بهره‌کشی خود را دست نخورده باقی می‌گذارد. یک نفر باید فراسوی وبسایت‌های بانک‌های بزرگ که لاف تکرار کارکنان خود را می‌زنند، به این مسئله نگاه کند. به کار گرفتن نمایندگانی از گروه‌های ستم‌دیده در بانک‌ها و کمپانی‌های بزرگ، واقعیت را برای اکثریت لایه‌های ستم‌دیده‌ی طبقه‌ی کارگر تغییر نمی‌دهد. همان‌طور که بدون تغییر در شرایط مادی، جنبش‌های دانشجویی و اتحادیه‌های کارگری به‌تنهایی کاری از پیش نخواهند برد.

ایده‌ی پشت «نمایندگی» این است که اگر افراد بیش‌تری از گروه‌های ستم‌دیده بتوانند موقعیت‌ها را تصاحب کنند (مانند مقامات منتخب در سازمان‌های دانشجویی و کارگری و در سیاست انتخاباتی، مدیرعامل‌ها، رؤسای شرکت‌ها و دیگران در بخش خصوصی)، ستم‌های موجود ریشه‌کن یا از رنج آنها کاسته نمی‌شود. مهم است بدانیم که گروه‌های ستم‌دیده به این دلیل تحت ستم نیستند که از نمایندگی کافی برخوردار نیستند؛ بلکه آنها فاقد نمایندگی کافی‌اند چون ستم سازمان‌یافته‌ی موجود در جامعه، مانع مشارکت آن‌ها در زندگی عمومی و سیاست است. بهترین راه برای بازنمایی وضعیت گروه‌های ستم‌دیده در یک جنبش، بنا نهادن سازمان‌های مبارزاتی است که عمل را با حذف موانع مشارکت به‌عنوان بخشی از مبارزه علیه ستم، آغاز کند. این کار، لایه‌های گسترده‌تری از گروه‌های ستم‌دیده و به حاشیه رانده‌شده را تهییج می‌کند که با همبستگی و مبارزه، بر موانع نظام‌مندی که مشارکت آن‌ها را محدود می‌کند، فائق شوند. چنین مبارزه‌ای به جای صدقه‌گیری از بالا، مشوق شکل‌گیری یک رهبری اصیل از پایین است. سوسیالیسم مشخصاً به معنای جذب همه‌ی لایه‌های ستم‌دیده و استثمارشده به مبارزه برای دنیایی بهتر است. نمایندگان

ما باید بر اساس سیاست‌ها و ظرفیت خود برای رهبری یک مبارزه‌ی حقیقی انتخاب شوند.

انتخاب زنانی مانند مارگارت تاچر، آنگلا مرکل، ترزا می و هیلاری کلینتون در بالاترین سمت‌های سیاسی ممکن، خدمتی به پیشبرد رهایی زنان نکرده است. همین مسئله را می‌توان مثلاً در مورد کریستین لاگارد [۱۶] رئیس صندوق بین‌المللی پول (IMF) گفت و این فهرست ادامه دارد. همچنین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که کیفیت زندگی سیاه‌پوستان در زمان ریاست جمهوری اوباما چه تغییراتی کرده است؟ نمایندگی، ابزاری قدرتمند در دستان طبقه‌ی حاکم است که از آن استفاده می‌کند تا این توهم را ایجاد کند که حامی رهبرانی است که صرفاً نماینده‌ی جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و غیره و نه منافع طبقاتی خود هستند. رهبرانی که در واقعیت هم‌راستای تأمین منافع سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

اعضای طبقه‌ی حاکم مانند هیلاری کلینتون از [زبان اینترسکشنالیتی](#) برای جلب حمایت استفاده می‌کنند. کرنش او و سایر هواداران اینترسکشنالیتی این اقدام را محکوم می‌کنند و تأکید دارند از آن‌جا که «زنان» یک گروه متجانس نیستند، بنابراین هیلاری نیز به دلیل سیاست‌گذاری‌های امپریالیستی‌اش نمی‌تواند نماینده همه‌ی زنان باشد. اما در واقعیت، اینترسکشنالیتی ریشه‌ی ستم را هدف نمی‌گیرد پس در نهایت تهدیدی برای سرمایه‌داری و متحدان اصلاح‌طلب آن محسوب نمی‌شود. به همین دلیل است که طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌تواند به راحتی با زبان اینترسکشنالیتی سخن بگوید تا مترقی‌تر به نظر بیاید. اینترسکشنالیتی با عدم طرح پرسش مهم «چرا و در راستای منافع چه کسانی»، طبقه‌ی حاکم را به چالش نمی‌کشد. لابد دلیلی وجود دارد که کمپین‌های حقوق بشری در دنیا، از زبان مارکسیسم برای مبارزه استفاده نمی‌کنند.

**Hillary Clinton** @HillaryClinton · 6 Mar 2016

Flint's water crisis is an example of the combined effects of intersecting issues that impact communities of color.

302 2.3K 3.4K

### اصلاح یا انقلاب؟

آیا مارکسیست‌ها می‌گویند که ستم‌دیدگان باید به خاطر مبارزه‌ی طبقاتی، دست از مبارزات دیگر خود بکشند و قبل از وقوع انقلاب سوسیالیستی هیچ کاری برای نبرد با ستم نمی‌توان کرد؟ این طور نیست. مارکسیست‌ها سرسختانه در برابر تمام اشکال ستم و تبعیض می‌ایستند و با چنگ و دندان با نگرش‌های تبعیض‌آمیز و تفرقه‌انگیز مبارزه می‌کنند زیرا این نگرش‌ها تنها منافع طبقه‌ی حاکم را تأمین می‌کند. مارکسیست‌ها در عین حال تأکید دارند که ما قادر نیستیم به یک‌باره نگرش‌های خود را تغییر دهیم بی آن‌که به خاستگاه مادی آن‌ها یعنی کمبود و رقابت دست برده باشیم. این یکی از دلایلی است که مارکسیست‌ها در مبارزه‌ی روزمره برای اصلاحات شرکت می‌کنند تا آن را به مبارزه برای سوسیالیسم پیوند دهند.

از آن‌جا که طبقه‌ی حاکم هرگز بدون مبارزه‌ی جدی تن به اصلاحات نمی‌دهد، بهترین راه برای انجام هرگونه اصلاحات، اقدام جمعی، توده‌ای و مبارزه محور از پایین است که از ترس انقلاب عرق بر تن رئیس‌ها و سیاستمدارها بنشاند. مبارزه علیه ستم، تنها مسئولیت گروهی از ستم‌دیدگان نیست که آن را تجربه می‌کنند، بلکه باید کل طبقه‌ی کارگر را درگیر کند و برای همگان رهایی‌بخش باشد. قدرت ما در وحدت

ماست و هر دستاوردی برای لایه ای از طبقه‌ی کارگر، متعلق به تمام طبقه و همه‌ی ستم‌دیدگان است.

از طریق مبارزه‌ی طبقاتی متشکل است که توده‌ها از قدرت یکپارچه‌ی خود و محدودیت‌های سرمایه‌داری در ایجاد پیشرفت‌های معنادار در زندگی‌شان، آگاه می‌شوند. اگر به سراسر دنیای امروز نگاه کنیم، درمی‌یابیم که اصلاحات جدید هنوز تبدیل به هنجار نشده‌اند. برعکس، کارگران و ستم‌دیدگان در همه جا مشغول مبارزه برای حفظ حداقل‌های حقوق بشر و دستاوردهای گذشته هستند. پس حالا که ما برای اصلاحات به منظور کاهش رنج انسان و بهتر شدن شرایط زندگی برای طبقه‌ی کارگر تلاش می‌کنیم، باید بر این واقعیت تأکید کنیم که هیچ اصلاحاتی در بستر سرمایه‌داری بحران‌زده، پایدار نخواهد ماند. برای این که دستاوردها پایدار بمانند، مبارزه برای دستیابی به آن‌ها را باید با نبرد برای سوسیالیسم ترکیب کرد.

زمانی که سرمایه‌داری وارد بحران می‌شود، رئیس‌ها و بانک‌دارها و دوستانشان در حاکمیت، هیچ‌گاه از بازپس گرفتن دستاوردهای ما فروگذار نخواهند کرد. تلاش آن‌ها منجر به افزایش نژادپرستی و دیگر اشکال تبعیض در قالب روی کار آمدن پوپولیست‌های دست راستی می‌شود و انگشت رسانه‌ها به سمت گروه‌های ستم‌دیده‌ی مختلف به‌عنوان مقصران قطع خدمات و اعمال ریاضت‌های اقتصادی نشانه می‌رود. تنها راه حفظ دستاوردهای پیشین و مبارزه با نگرش‌های سرکوب‌گرانه و پیشرفت به سمت یک جامعه‌ی برابر، پایان دادن به تولید برای سود است تا ثروت و منابع گسترده‌ای که در حال حاضر وجود دارد به استفاده‌ی دموکراتیک اکثریت جامعه برسد.

### دگردیسی انقلابی جامعه

ما ادعا نمی‌کنیم که نگرش‌های تبعیض‌آمیز، پس از وقوع انقلاب سوسیالیستی یک‌شبه تغییر می‌کند. ستم در تمام اشکال خود، روی آگاهی بشر تأثیر گذاشته و تا نسل‌ها ادامه خواهد یافت. با این حال، جنبش‌های توده‌ای تأثیر عمیقی بر آگاهی دارند زیرا مردم به جای دیدن تفاوت‌هایشان با هم به‌عنوان رقیب، به منافع

مشترک‌شان تکیه می‌کنند. ادامه دادن به نگرش‌های تبعیض‌آمیز نسبت به زنان، مهاجران یا LGBTQها، زمانی که در خیابان‌ها مشغول اعتراض به همان چیزی هستند که شما هستید، بسیار دشوارتر است. در جریان اعتصابات کارگری، کارگران هیچ منافعی علیه یکدیگر ندارند زیرا موجب تضعیف جنبش می‌شود. در جریان یک جنبش توده‌ای، این ایده در مقیاس وسیع رشد می‌یابد.

ریشه‌های‌های اقتصادی و ساختاری ستم با دگرگون ساختن بنیادین اساس اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای منطبق با خطوط سوسیالیستی، از بین می‌رود. بدون وجود یک اقلیت استثمارکننده که با هدف کسب سود، تولید می‌کنند، هیچ محرک اجتماعی و مادی‌ای برای اکثریت باقی نمی‌ماند که تن به فشربندی بر اساس جنس، جنسیت، گرایش جنسی، قدرت، نژاد، زبان، مذهب یا هر مولفه‌ی دیگری دهند. زمانی که دیگر مجبور نباشیم برای اشتغال، آموزش، غذا، آب و مسکن مقرون‌به‌صرفه رقابت کنیم، نحوه‌ی ارتباط ما با هم دستخوش تغییر شگرفی خواهد شد. مالکیت و کنترل جمعی و دموکراتیک رسانه و نهادهای آموزشی‌ای که تنوع زیبای انسانی را آموزش می‌دهند و گرمی می‌دارند، راه مؤثری برای مبارزه با نگرش‌های تبعیض‌آمیز در جامعه هستند. تغییر دادن بنیان اجتماعی - سیاسی جامعه، دگرگونی عمیقی در چشم‌انداز و نگرش‌های توده‌ها ایجاد می‌کند.

مارکسیست‌ها همواره برای داشتن راه‌حل از بالا به پایین و تک نسخه‌ای برای همگان، مورد انتقاد بوده‌اند. اما واقعیت این نیست. انقلاب سوسیالیستی روایت زندگی مردمانی است که سرنوشت خود را به دست گرفته‌اند و درصدد ساختن جامعه‌ای جدید برای خودشان هستند. مارکسیست‌ها در پی گسترش آگاهی طبقاتی توده‌ها برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی هستند که در بستر اقتصادی و اجتماعی آن، نابرابری، ستم و بهره‌کشی دیگر پایه‌ی مادی ندارد. از آن پس، ستم‌دیدگان تاریخی، به فرصت‌ها و منابع لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای منحصر به فرد خود که برخاسته از نسل‌ها تبعیض و سرکوب است دسترسی می‌یابند. بر پایه‌ی این برابری حقیقی اجتماعی، افراد روابط جدیدی را با یکدیگر آغاز می‌کنند که بنیانی حقیقی و انسانی دارد؛ روابطی که مناسبات جامعه را دگرگون خواهد کرد و از مسیر این تغییر، ایجاد یک آگاهی جمعی جدید امکان‌پذیر خواهد شد.

منبع:

Jessica Cassell, [Marxism vs. Intersectionality](#), July 2017

## پی‌نوشت‌ها

[۱] [Idle No More](#): جنبشی مردمی برای حاکمیت بومی، حقوق بومی و احترام به معاهدات است که در سال ۲۰۱۲ توسط چهار زن در کانادا پایه‌گذاری شد. جلوگیری از تخریب محیط زیست و نابرابری اقتصادی و اجتماعی از اهداف این جنبش است [مترجم].

[۲] [Black Lives Matter](#): جنبشی بین‌المللی است که از جامعه‌ی سیاه‌پوستان آمریکا آغاز شد و برای مقابله با خشونت و نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان فعالیت می‌کند. این جنبش به صورت منظم به سازمان‌دهی اعتراضات مردمی به کشته شدن سیاه‌پوستان به دست نیروهای پلیس و نژادپرستی سازمان یافته در سیستم قضایی و پلیس می‌پردازد [مترجم].

[۳] واژه‌ی [Intersectionality](#) را اولین بار در زبان انگلیسی کیمبرلی کرنشاو (Kimberle Crenshaw)، استاد حقوق، در ارائه‌ی مبحثی در مورد تجربیات شخصی خود به‌عنوان یک زن سیاه‌پوست محقق حقوق در کنفرانسی در واشنگتن دی سی به کار برد. او در نقد قانون ضد تبعیض نژادی در آمریکا، در اشاره به تعقیب حقوقی موقعیت زنان سیاه‌پوست کارگران شرکت جنرال موتور به این نکته‌ی مهم اشاره کرد که طبق این قانون، قوه‌ی قضائیه‌ی آمریکا فقط می‌تواند به حقوق نژادی و یا فقط به حقوق جنسیت/نانگی کارگران سیاه‌پوست رسیدگی کند، یا این و یا آن؛ و نه به هر دو به‌صورتی پیوسته و هم‌بسته. کیمبرلی از این روی واژه‌ی اینترسکشنالیتی را به‌عنوان مفهومی دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از هم‌پوشی‌های نژادی، جنسیتی، قومی، مذهبی مطرح کرد. این نظریه در فارسی به نظریه گره‌گاه، تقاطع، تلاقی، بیناهویتی و هم‌برش‌گاهی نیز ترجمه شده است. با این حال، مترجم ترجیح می‌دهد که در ترجمه‌ی این مطلب از عنوان انگلیسی نظریه استفاده کند [مترجم].

Kimberlé Crenshaw [۴]

Demarginalizing the Intersection of Race and Sex: A Black » [۵]  
Feminist Critique of Antidiscrimination Doctrine, Feminist Theory  
«and Antiracist Politics

DeGraffenreid v General Motors [\[۶\]](#)

TED talk [\[۷\]](#): برنامه‌ای متعلق سازمان رسانه‌ای است که با شعار «پده‌ها ارزش گسترش دارند» در فوریه ۱۹۸۴ تاسیس شد. این سازمان گفتگوها در زمینه‌های آموزش، علم، تکنولوژی، تجارت و ... را به صورت رایگان در فضای آنلاین در اختیار مخاطبان قرار می‌دهد [آتمترجم].

”The Urgency of Intersectionality“ [\[۸\]](#)

”framing problem“ [\[۹\]](#)

Bell hooks [\[۱۰\]](#): منتقد فرهنگی، نظریه‌پرداز فمینیست، نویسنده و کنشگر آمریکایی

با نام اصلی Gloria Jean Watkins

Patricia Hill Collins [\[۱۱\]](#): استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مریلند

allies [\[۱۲\]](#)

”privilege politics“ [\[۱۳\]](#)

Black Feminist Thought [\[۱۴\]](#)

classism [\[۱۵\]](#)

Christine Lagarde [\[۱۶\]](#)

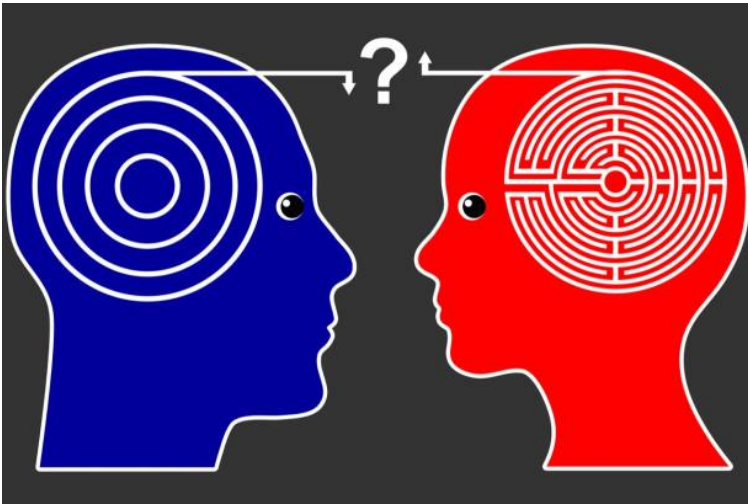


# «آشفته فکری» یا آشفته خوانی؟

محمد مالجو



پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی



کنایه‌زنی فقط چرخ پنجم درشکه‌ی مجادله‌ی قلمی است. بر تحرک‌اش نمی‌افزاید، از سرعت‌اش اما گاه می‌کاهد. آقای دکتر مهرداد وهابی، استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳، در [نقدشان](#) به من از کنایه‌زنی‌ها هیچ کم نگذاشته‌اند: «آشفته‌گی مضاعف»، «توجیه آشفته‌فکری خود»، «مخدوش‌سازی» «معنای اولیه‌ترین مفاهیم اقتصادی»، «آشفته‌گی در مفاهیم اولیه»، «توهم ابداع»، «کج‌فهمی»، «آشفته‌گویی محض»، سیاهه‌شان ادامه دارد. من کوتاه کردم. اصرار بر این‌همه تکرار را نمی‌فهمم. حرف‌شان را همان ابتدا در عنوان نوشته‌شان به‌روشنی زده بودند: «ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی؟».

با نخستین نیمه‌ی ادعای‌شان دربست موافق‌ام و با دومین نیمه‌اش اما ناموافق. درست می‌گویند که من «ابداع» نکرده‌ام. با استناد به رگه‌های مهمی از سابقه‌ی بحث نشان خواهم داد که، بله، من «ابداع» نکرده‌ام و فقط بی‌توجهی آقای وهابی به سابقه‌ی بحث‌ها مبدع تصور «ابداع» بوده است. از «آشفته‌فکری» نیز نادقیق می‌گویند و خود را بی‌خود به زحمت می‌اندازند. با صورت‌بندی خوانشی از مارکس که شالوده‌ی «آشفته‌فکری»‌های من بوده است نشان خواهم داد که، خیر، ترازوی آشفته‌سنجی‌شان را باید به تعمیرکار بسپارند. استدلال خواهم کرد که هم ابداع تصور «ابداع» و هم خطای ترازوی آشفته‌سنجی مشخصاً به خوانشی نه غلط اما ناقص از مارکس برمی‌گردد.

اگر آقای وهابی مجادله‌های فکری درون چپ ایرانی طی سال‌های اخیر را دنبال کرده باشند به‌سهولت درخواهند یافت که نوشته‌ی حاضر به غیر از ایشان مخاطبان دیگری نیز دارد. از این‌رو برای جهشی به جلو به سوی هسته‌ی اصلی بحثِ نالازم‌شان ناگزیرم دورخیز کنم به عقب برای تحریر محل نزاع در گستره‌ای وسیع‌تر. بنابراین، دیر به هسته‌ی اصلی ایرادگیری‌های بنی‌اسرائیلی‌شان می‌پردازم اما سرانجام می‌پردازم.

بخش وسیعی از جمعیت ایرانی در دهه‌های اخیر به‌شدت در معرض تهاجم گسترده‌ای به هستی اجتماعی‌شان قرار گرفته‌اند. این تهاجم را چه‌گونه باید صورت‌بندی کرد؟ قطعاً شیوه‌های گوناگونی می‌توان اتخاذ کرد، اما من ملهم از مجموعه‌ی وسیعی از گنجینه‌های فکری بر شیوه‌ای خاص دست گذاشته‌ام. هنوز

صورت‌بندی نهایی‌ام را به دست نداده‌ام اما برخی مؤلفه‌های گوناگون‌اش را پراکنده در این‌جا و آن‌جا قدری باز کرده‌ام و مستمر نیز در حال بازبینی و جرح‌و‌تعديل‌شان بوده‌ام.

صرف‌نظر از بسیاری از ابعاد بحث و فقط تا جایی که برمی‌گردد به کلیت مبحثی که جزئی از آن نیز آماج نقد آقای وهایی قرار گرفته است، کوشیده‌ام تهاجم به هستی اجتماعی بخش وسیعی از جمعیت ایرانی را در سه حوزه‌ی عمیقاً درهم‌تنیده دنبال کنم. در نخستین حوزه کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش نیروهای کار بررسی کنم، آن‌هم در بازار کار و محل کار و با تمرکز بر زمینه‌سازی برای استثمارشان به‌دست انواع کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی در قلمرو تولید ارزش. این‌جا تمرکز بر استثمار انسان به‌دست انسان بوده است. در دومین حوزه، البته با توفیقی بسیار کم‌تر، کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش کسانی بررسی کنم که از انواع حقوق مالکیت بر ظرفیت‌های محیط‌زیست به درجات گوناگون یا نابرخوردار بوده‌اند یا نابرخوردار شده‌اند، آن‌هم در قلمرو محیط‌زیست و با تمرکز بر زمینه‌سازی برای استثمار طبیعت به میانجی انواع حقوق مالکیت در قلمرو تولید ارزش. این‌جا تمرکز بر استثمار طبیعت به‌دست انسان بوده است. اهمیتی که برای این دو حوزه قائل بوده‌ام مرز روشنی بین من و مجموعه‌ی کسانی کشیده است که اقتصاد ایران را فقط با مفاهیمی چون «رانت‌جویی» و «دولت رانتیر» و هم‌خانواده‌هاشان توضیح می‌دهند.

اما می‌رسم به سومین حوزه. در سومین حوزه کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش شهروندان بررسی کنم، آن‌هم در انواع سپهرهای حیات اجتماعی شهروندی و با تمرکز بر درجات گوناگونی از محروم‌سازی‌شان از بسیاری از داشته‌های سابق‌شان. این‌جا تمرکز بر تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر به طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرودست‌تر بوده است. تمرکز بر این سومین حوزه باعث شده است با دو دسته‌ی متفاوت از کسان هم وجه اشتراک داشته باشم و هم وجه افتراق. از یک سو، با کسانی که پادرها بدون پژوهش درباره‌ی اقتصاد ایران با زبان تئوریک اما الکن و جویده‌جویده عمدتاً با رویکردی هویت‌بابانه بر حوزه‌ی

تولید ارزش دست می‌گذارند از حیث ضرورت چنین تأکیدی وجه اشتراک دارم و از حیث تقلیل دادن کل اقتصاد ایران به حوزه‌ی تولید ارزش نیز وجه افتراق. از سوی دیگر، با کسانی که تولید ارزش را در قاموس اقتصاد ایران نمی‌بینند بر سر این نادیده‌انگاری‌شان وجه افتراق دارم و بر سر توجه‌شان به قلمروهایی دیگر نیز وجه اشتراک.

صرف‌نظر از این وجوه افتراق و اشتراک، برای صورت‌بندی این سومین حوزه به مجموعه‌ی آثاری چنگ زده‌ام که با «انباشت اولیه»ی مارکس آغاز شده و طی کم‌تر از دو دهه‌ی اخیر به «انباشت به‌مدد پیش‌روی» پرابهات پاتنیک و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» دیوید هاروی رسیده است.

به دلایلی که به ماورای بحث حاضر و مشخصاً به تنوع مسیرهای انباشت سرمایه در اقتصاد ایران مربوط است، «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» هاروی را به تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در بافت اقتصاد ایران برگردانده‌ام. انواع سازوکارهای تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در اقتصاد ایران را برجسته کرده‌ام و درباره برخی‌شان پژوهش‌هایی تجربی به عمل آورده‌ام. اشاره‌ام به سازوکارهایی است نظیر خصوصی‌سازی، الگوی خلق نقدینگی در بازار متشکل پولی، الگوی خلق نقدینگی در بازار غیرمتشکل پولی، الگوی توزیع تسهیلات در شبکه‌ی بانکی، الگوی توزیع اعتبار در بازار غیرمتشکل پولی، کالایی‌سازی آموزش عالی، کالایی‌سازی آموزش عمومی، کالایی‌سازی سلامت و بهداشت و درمان، کالایی‌سازی مسکن، فساد اقتصادی، الگوی مالیات‌ستانی، الگوی توزیع مخارج دولت، الگوی تعرفه‌گیری، الگوی اخذ انواع عوارض، گورستان‌خواری در شهرها، تصرف حریم رودخانه‌ها و روددره‌ها، تغییر کاربری اراضی کشاورزی، کوه‌خواری و کوهپایه‌خواری، سایر انواع زمین‌خواری، تراکم‌فروشی شهرداری‌ها، استقراض خارجی، جاکن‌شدگی اجباری ساکنان از محل زندگی و کارشان، و غیره.

آمیزه‌ی تحقق چند نوع از این سازوکارها نیز، اگر خلاصه بگویم، به تورم می‌انجامیده است. نقد آقای وهابی به بحث من در متن کلیت همین بحث اخیر جای می‌گیرد. من نخستین کسی نبوده‌ام که تورم را ذیل فرایندهای «انباشت اولیه» و

«انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» بررسی کرده‌ام. قدمت چنین کاربستی بسیار قدیمی‌تر است. به خود مارکس برمی‌گردد.

مارکس در فصل «پیدایش مزرعه‌دار سرمایه‌دار» در نخستین مجلد سرمایه می‌نویسد: «در سده‌ی شانزدهم [...] کاهش فزاینده‌ی ارزش فلزات قیمتی و از این‌رو پول [سرجمع یعنی آنچه ما امروز تورم می‌نامیم]، محصولی زرین را برای مزرعه‌داران به بار داد. همین، صرف‌نظر از همه‌ی سایر اوضاع پیش‌گفته، دستمزدها را کاهش داد. از این‌قرار، کسری از دستمزدها به سودهای مزرعه‌داران اضافه شد [...] از این‌رو ثروت مزرعه‌داران از جیب هم‌فعله‌ها و هم‌زمین‌دارها افزون شد».<sup>[۱]</sup> مارکس به‌روشنی از اثر توزیعی تورم سخن می‌گوید، این‌جا مشخصاً از جیب فعله‌ها به جیب مزرعه‌داران در حال تبدیل‌شدن به سرمایه‌دار. جالب است که این بحث را مارکس در مبحث عام‌تر «انباشت به‌اصطلاح اولیه» جای داده است.

دهه‌ها بعدتر جان مینارد کینز در رساله‌ی *درباره‌ی پول* به‌سال ۱۹۳۰ مشخصاً از همین فقره یاد می‌کند، طبیعتاً نه با زبان و اصطلاحات مارکس: «سال‌های ۱۵۵۰ الی ۱۶۰۰ دوره‌ی دگرگونی‌های انقلابی در قیمت‌ها بود و این مرحله از تاریخ پولی در ۱۶۳۰ به پایان رسید [...] اما درس رساله‌ی حاضر این است که ثروت ملل [یا آنچه مارکس انباشت اولیه‌ی سرمایه می‌نامید] نه در هنگام تورم درآمد‌ها بلکه هنگام تورم سودها افزایش می‌یابد، یعنی در هنگامی که قیمت‌ها [یعنی، قیمت‌های فروش محصولات کارفرمایان که افزایش‌شان منشأ سود کارفرمایان‌اند] بیش از هزینه‌ها [یعنی، اجرت‌های پرداختی کارفرمایان به نیروهای کارشان] افزایش می‌یابند».<sup>[۲]</sup> حاصل ترجمه‌ی زبان کینز به زبان مارکس، مستقل از ریزه‌کاری‌های بحث کینز، چنین می‌شود: تورم طی سده‌ی شانزدهم نقش مهمی در انباشت اولیه‌ی سرمایه و تولد خود سرمایه‌داری داشته است.

فقط مارکس و کینز نبودند که، ولو به زبان‌هایی متفاوت با هم، نقش تورم را در انباشت اولیه بررسیدند. در حفاصل زمانی بین‌شان نیز نویسندگانی در همین خط را می‌یابیم، یکی هم آلجی مارتین سیمونز، از بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست امریکا، که در *نیروهای اجتماعی در تاریخ امریکا*، منتشرشده به‌سال ۱۹۱۱، تورم را نیز در

کنار سایر عواملی که سیاهه‌شان را به دست داد، «مؤثر در انباشت اولیه‌ای که بنیان ثروت امریکایی است» [۳] دانست.

نکته‌ی کلیدی عبارت از این است که تورم مسبب نوعی انتقال می‌شود، انتقال چیزی از جیب کسانی به جیب کسانی دیگر. فعلاً می‌خواهم فقط بر همین نکته متمرکز شوم. این معنا را دوباره در مارکس می‌یابیم، باز ذیل بحث «انباشت به اصطلاح اولیه». مارکس درباره‌ی تأثیر تورم طی سده‌ی شانزدهم بر طبقات گوناگون جامعه گفت‌وگویی را از کتابی متعلق به سال ۱۵۸۱ بس تیزبینانه نقل می‌کند: «شوالیه: شما، همسایه‌ی من، جناب کشاورز، شما جناب خراز، و شما خداوند خانه، جناب مسگر، ایضاً سایر استادکاران، شما یان سهل می‌توانید گلیم‌تان را از آب بیرون بکشید. چه، هر قدر هم که قیمت همه‌ی اجناس بیش از پیش شود، به همان اندازه نیز بر قیمت امتعه و صناعات‌تان می‌افزاید. اما ما هیچ نداریم که بفروشیم و بر قیمت‌اش بیفزاییم تا قیمت بالاتر امتعه‌ای را که می‌خریم جبران کنیم». مارکس سپس پرسش شوالیه از طبیب را نقل می‌کند: «لطفاً [...] بفرمایید به نظر شما آنان که متضرر نمی‌شوند چه کسانی‌اند؟ طبیب: مرادم همه‌ی کسانی‌اند که امرار معاش‌شان با خرید و فروش است، چه، اگر گران بخرند گران هم می‌فروشند. شوالیه: به نظر شما دیگر چه کسانی منتفع می‌شوند؟ طبیب: بله، همه‌ی کسانی که از محل مزرعه‌شان درآمد دارند و اجاره‌بهای قدیم را می‌پردازند، چه، با بهای جدید می‌فروشند و با بهای قدیم می‌پردازند، باری، یعنی کسانی که برای زمین‌شان کم می‌پردازند و بابت هر آن چه در آن می‌روید بسیار می‌ستانند. شوالیه: به نظر شما چه کسانی‌اند که بیش از آن چه اینان منفع می‌شوند متضرر می‌گردند؟ طبیب: همه‌ی نجبا و اربابان و همه‌ی دیگرانی که یا درآمدشان از محل اجاره‌های ثابت است یا با مستمری‌ها گذران می‌کنند، یعنی آنان که نه در زمین خویش کشت‌وکار می‌کنند و نه در کار خرید و فروش‌اند» [۴]. اگر توجه‌ها را به این قطعه جلب می‌کنم نه برای این است که ببینیم چه چیزی از جیب چه کسانی به جیب چه کسانی دیگر سرازیر می‌شود. فقط می‌خواهم نشان دهم مارکس بر انتقال چیزی از جیبی به جیبی دیگر در اثر بروز تورم تأکید داشته است، آن هم ذیل بحث «انباشت اولیه». ماریا مایس، نویسنده‌ی اثر کلاسیک *مردسالاری و انباشت در مقیاسی جهانی*، نیز ذیل بحث

«انباشت اولیه» با اتکا بر روایتی که ایمانوئل والرشتاین از انقلاب قیمت‌ها، به زبان روزی یعنی تورم، طی سده‌ی شانزدهم به دست می‌دهد بر همین مضمون دست می‌گذارد. [۵] تکیه بر همین مضمون بود که رگه‌ای از نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی آرتور لوئیس، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، را نیز برمی‌ساخت. به نقل از یک مفسر در خلال بحث از «انباشت اولیه» برای شرح نظریه‌ی لوئیس، «از قدرت دولت در خلق کردن پول پر قدرت باید در راستای تمهید سرمایه‌ی پولی برای سازمان‌دهندگان تولید سرمایه‌دارانه استفاده کرد، یعنی برای ایجاد تورمی که درآمد را به نفع سودها و از این رو به نفع انباشت باز توزیع می‌کند». [۶] گوهر این ایده حتا به بحث‌های عمومی نیز راه یافته است: «تورم همانا شیوه‌ی خاصی از چپاول‌گری است که طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق آن می‌کوشد ثروت کارگران را تصاحب کند». همین شیوه‌ی تحلیل حتا در متون فارسی نیز جا باز کرده است چندان که هوشنگ امیراحمدی در پژوهش خویش، *اقتصاد سیاسی ایران در دوران قاجار*، می‌نویسد: در ایران سده‌ی نوزدهم «تورم فرصتی برای انباشت ابتدایی [اولیه] فراهم کرده بود و نوعی مالیات نامرئی بر مردم بود». [۷] در هر حال، چه از باز توزیع و چه از «چپاول‌گری» که سخن گوییم، پای انتقال چیزی از جیب‌هایی به جیب‌های دیگر به میان می‌آید. چه چیزی؟ پاسخ هر چه باشد، انتقال از چه جیب‌هایی؟ ایضاً به چه جیب‌هایی؟

در پاسخ به همین سه پرسش، مشخصاً برای نمونه‌ی انضمامی نوع تأثیرگذاری تورم در ایران طی چهار دهه‌ی اخیر، بود که من با اتکا بر گنجینه‌ی نظریه‌های «انباشت اولیه» و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» بحثی را پیش کشیدم و سپس شونده‌ی نقدهای آقای وهابی بودم، البته فقط به یک رگه از کلیت بحث‌ام. من هم این‌جا فقط بر همان یک رگه تمرکز می‌کنم.

من کاهش قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار در اثر تورم را نوعی سلب‌مالکیت از نیروهای کار دانسته بودم. گفته بودم نیروهای کار در اثر تورم در واقع چیزی را از دست می‌دهند. از دست دادن این چیز را سلب‌مالکیت از نیروهای کار دانسته بودم. گوهر نقد آقای وهابی اما ریشه در خوانشی دارد که از مارکس به دست می‌دهند. می‌نویسند: «سلب‌مالکیت» از دیدگاه مارکس، جدایی تولیدکنندگان

مستقیم یا کارگران از وسایل تولید و تبدیل وسایل تولید به سرمایه است». بر این مبنا نتیجه می‌گیرند که «مزدو حقوق‌بگیران از آن‌جاکه مالک وسایل تولید نیستند، بنا به تعریف، عرضه‌کنندگان نیروی کار محسوب می‌شوند. بنابراین عبارت 'سلب‌مالکیت از صاحبان نیروی کار' از دیدگاه اندیشه‌ی مارکسی، آشفته‌گویی محض است». به سخن دیگر، می‌گویند اگر کارگران اصلاً وسایل تولید داشتند که دیگر به کارگر تبدیل نمی‌شدند. می‌گویند کارگرشدن کارگران به این معناست که وسایل تولید ندارند و از این رو نمی‌توانند باز هم سلب‌مالکیت شوند.

ساده بگویم، خوانش آقای وهابی از مارکس البته غلط نیست اما ناقص است. مؤلفه‌ای جدایی‌ناپذیر از اندیشه‌ی مارکس را از قلم انداخته‌اند. اولاً چه مؤلفه‌ای را در مارکس از قلم انداخته‌اند و ثانیاً چرا مؤلفه‌ای مهم را در مارکس از قلم انداخته‌اند؟ این دو پرسش عمیقاً درهم‌تنیده‌اند اما من پاسخ خلاصه‌شان را ابتدا مجزا ارائه می‌کنم و سپس نسبت‌شان با یک‌دیگر را نشان می‌دهم. در این میان البته هم روشن خواهد شد که چرا برداشت آقای وهابی از مفهوم «سلب‌مالکیت» را مخدوش می‌دانم و هم معلوم خواهد شد که بر مبنای چه نوع خوانشی از مارکس است که نوع تقریر من از نحوه‌ی اثرگذاری تورم در اقتصاد ایران بر سلب‌مالکیت از نیروهای کار دلالت می‌کند.

ابتدا پاسخ‌های خلاصه‌ام به هر دو پرسش. چه مؤلفه‌ای در اندیشه‌ی مارکس از قلم افتاده است؟ لوازم معاش (means of subsistence). چرا لوازم معاش از قلم افتاده است؟ در اثر گرایش خطا به ماندن در سطح تحلیل تجریدی مارکس و اجتناب از حرکت به سوی سطح تحلیل تاریخی‌اش. استدلال خواهیم کرد که از قلم‌انداختگی مؤلفه‌ی «لوازم معاش» در اثر سکون در سطح تحلیل تجریدی و عدم عروج به سطح تحلیل تاریخی بوده است که اصلی‌ترین مسبب شکل‌گیری تعریفی مضیق از «سلب‌مالکیت» نزد آقای وهابی شده است. بر مبنای همین تعریف مضیق از «سلب‌مالکیت» نیز مرا که، با اتکا بر سطح تحلیل تاریخی مارکس، تعریفی موسع از «سلب‌مالکیت» را مبنا قرار داده‌ام دچار «آشفته‌فکری» دانسته‌اند.

برای ایضاح این استدلال باید فراز بلندی از مارکس را نقل کنم که کانون بحث‌ام را شکل می‌دهد و متکای آقای وهابی هم بوده است، چه‌بسا از درخشان‌ترین فرازهای



نخستین مجلد سرمایه که بارها مطالعه‌اش کرده‌ایم. مارکس در اوایل فصل «راز انباشت اولیه» چنین می‌نویسد:

«نه پول و کالاها به خودی خود سرمایه‌اند و نه ابزار تولید و لوازم معاش. جملگی باید به سرمایه تبدیل شوند. اما خود این تبدیل فقط می‌تواند تحت شرایط معینی رخ دهد معطوف به یک وضعیت: رویارویی و ارتباط‌گیری مالکان دو نوع بس متفاوت از کالاها؛ در یک سو، مالکان پول و ابزار تولید و لوازم معاش که شایق‌اند با خریداری نیروی کار افراد بر مجموع ارزش‌های در تصاحب‌شان بیفزایند؛ در سوی دیگر، کارگران آزاد و [درواقع] فروشندگان نیروی کار خویش و از این‌رو فروشندگان کار. فروشندگان آزاد به دو معنا. نه به این معنا که، مثل بردگان و غلامان و مانند این‌ها، بخشی از ابزار تولید باشند و نه به این معنا که، مثل دهقانانِ موجد، ابزار تولید به خودشان متعلق باشد. آزاد به دو معنای رها و سبک‌بار از هر گونه ابزار تولیدی از آن خویش. اگر بازار کالاها به این دو قطب تقسیم شود، شرایط بنیادی تولید سرمایه‌دارانه مهیا می‌شود. نظام سرمایه‌دارانه مسبوق به جدایی کامل نیروهای کار از همه‌ی مالکیت ابزارهایی است که به‌مددشان می‌توانند کارشان را تحقق بخشند. به محض این که تولید سرمایه‌دارانه روی پای خویش بایستد، نه فقط این جدایی را حفظ می‌کند بلکه در مقیاسی همواره گسترش‌یابنده بازتولیدش نیز می‌کند. از این‌رو، این فرآیند که راه را بر نظام سرمایه‌دارانه می‌گشاید نمی‌تواند چیزی باشد مگر فرآیندی که نیروهای کار را از مالکیت ابزار تولیدشان منفک می‌کند، فرآیندی که از یک سو وسایل اجتماعی معاش و ابزار تولید را به سرمایه تبدیل می‌کند و از دیگر سو تولیدکنندگان بی‌واسطه را به نیروهای کار مزدبگیر. بنابراین، انباشت به‌اصطلاح اولیه هیچ نیست مگر فرآیند تاریخی جدایی تولیدکننده‌ی بی‌واسطه از ابزار تولید خودش. انباشت اولیه از آن‌رو اولیه جلوه می‌کند که مرحله‌ی پیشاتاریخ سرمایه و شیوه‌ی تولید متناظرش را شکل می‌دهد.» [۸]

مارکس این‌جا «لوازم معاش» را سه بار به‌تصریح و یک‌بار به‌تلویح ذکر می‌کند و در سراسر نخستین مجلد سرمایه نیز احتمالاً قدری کم‌تر از صد بار به‌تصریح. در فصل «خرید و فروش نیروی کار» است که دقیق‌ترین شرح از «لوازم معاش» و تمایزشان با

«ابزار تولید» را به دست می‌دهد. می‌نویسد: «انسان برای این که قادر باشد کالاهایی غیر از نیروی کار خویش را بفروشد صدالبته باید مالک ابزار تولید نظیر مواد خام و ابزارآلات و مانند این‌ها باشد. بدون چرم نمی‌توان چکمه دوخت. انسان به لوازم معاش نیز نیاز دارد. [۹۰] قادر نیست نه با محصولات آتی زندگی کند و نه با ارزش‌هایی مصرفی که تولیدشان هنوز ناتمام است. انسان از نخستین لحظه‌ای که پا به صفحه‌ی گیتی گذارده همیشه مصرف‌کننده بوده است و هنوز هم ناگزیر مصرف‌کننده است، هم پیش از آغاز تولید و هم در حین تولید».<sup>[۹۱]</sup>

این لوازم معاش را کارگران در نظام سرمایه‌داری چه‌گونه به دست می‌آورند؟ مارکس در نخستین مجلد سرمایه دو پاسخ دارد، یکی در سطح تحلیل تجریدی به تصریح و دیگری در سطح تحلیل تاریخی به تلویح، هرچند هر دو پاسخ را سخت درهم‌تنیده و همواره در حال رفت و برگشت بین سطوح تحلیل تجریدی و تاریخی به دست می‌دهد نه با نوعی توالی منظم نوشتاری. از سطح تحلیل تجریدی می‌آغازم.

پاسخ مارکس در سطح تحلیل تجریدی بسیار روشن است: کارگران فقط و فقط از طریق دستمزدی که به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند می‌توانند لوازم معاش‌شان را تهیه کنند. برای بازیابی مبنای پاسخ مارکس باید به نقطه‌ی عزیمت نخستین مجلد سرمایه بازگردیم، یعنی به نخستین بند از فصل «کالاها»: «ثروت آن جوامعی که محمل غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌اند در هیئت توده‌ی عظیمی از کالاها جلوه می‌کند».<sup>[۱۰]</sup> این توده‌ی عظیم کالاها با نیروی کار کارگران ساخته شده است، نیروی کاری که خود نیز در نظام سرمایه‌داری به کالا تبدیل شده است، البته بس متفاوت با سایر کالاها. این‌جا رابطه بین «مالکان دو نوع بس متفاوت از کالاها» را شاهدیم؛ «در یک سو، مالکان پول و ابزار تولید و لوازم معاش که شایق‌اند با خریداری نیروی کار افراد بر مجموع ارزش‌های در تصاحب‌شان بیفزایند؛ در سوی دیگر نیز [۹۰] فروشندگان نیروی کار خویش». تکوین چنین رابطه‌ای در سطح تحلیل تجریدی مشخصاً محصول جدایی نیروهای کار از ابزار تولید بوده است که نیروی کارشان را مطلقاً کالا کرده و خودشان را کارگر و از این‌رو ناگزیر از فروش نیروی کارشان به کارفرما برای تأمین لوازم معاش. غیر از همین رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بین کارگر و کارفرما هیچ رابطه‌ی دیگری نیست که زمینه‌ی تأمین

لوازم معاش کارگران باشد. در چارچوب چنین رابطه‌ای است که کارگران فقط در حد دستمزدشان می‌توانند لوازم معاش را از بازار کالاهای مصرفی بخرند. چرایی تکوین چنین وضعیتی را باید فقط در جدایی نیروهای کار از ابزار تولید دانست. مارکس «سلب‌مالکیت زمین از تولیدکننده‌ی کشاورزی، یعنی سلب‌مالکیت زمین از دهقان، را سرآغاز و شالوده‌ی کل این فرآیند» [۱۱] می‌داند و تجلی‌های گوناگون انواع سلب‌مالکیت از زمین را تحلیل می‌کند، از جمله «غصب املاک مشاع، معمولاً همراه با تبدیل اراضی زراعی به چراگاه» [۱۲] در اواخر سده‌ی پانزدهم و سپس در سده‌ی شانزدهم، «فرآیند سلب‌مالکیت اجباری مردم طی سده‌ی شانزدهم [ابتدا] با نهضت دین‌پیرایی و سپس با چپاول عظیم دارایی‌های کلیسا» [۱۳] ی کاتولیک در مقام «مالک فئودالی بخش بزرگی از خاک انگلستان» [۱۴] که نهایتاً «ساکنان‌شان را به جمع پرولتاریا پرت کرد»، [۱۵] و «لوايح حصارکشی‌های مشاعات» [۱۶] در سده‌ی هجدهم. در سطح تحلیل تجریدی مشخصاً این نوع سلب‌مالکیت‌ها بود که نیروهای کار را به کارگرانی بدل ساخت بدون ابزار تولید و ناگزیر از فروش نیروی کارشان به کارفرماها برای تأمین لوازم معاش. سلب‌مالکیت از کارگران در نظام سرمایه‌داری به میزانی بیش از این در سطح تحلیل تجریدی به‌تمامی ناممکن است زیرا پیشاپیش به‌حداعلا سلب‌مالکیت شده‌اند. به همین دلیل است که آقای وهابی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار» را «از دیدگاه اندیشه‌ی مارکسی آشفته‌گویی محض» می‌داند. اگر قرار بر توقف در سطح تحلیل تجریدی بود حق نیز با ایشان می‌بود. آقای وهابی، دانسته یا نادانسته، در این سطح از تحلیل تجریدی مانده‌اند.

اما مارکس پس از ارائه‌ی تحلیل نبوغ‌آسای تجریدی‌اش از «راز انباشت اولیه» بلافاصله دورخیز می‌کند و وعده‌ی ورود به سطح تحلیل تاریخی را می‌دهد: «تاریخ این سلب‌مالکیت، در کشورهای گوناگون، ابعاد مختلفی دارد و مرحله‌های گوناگون‌اش را در توالی‌های مختلف و دوره‌های متفاوت طی می‌کند. این سلب‌مالکیت فقط در انگلستان، که محمل بررسی ماست، شکل کلاسیک دارد.» [۱۷] نخستین گام تحلیلی برای ورود به سطح تحلیل تاریخی را اما قدری قبل‌تر برداشته بود: کارگران «فقط هنگامی به فروشدگان خودشان تبدیل شدند که همه‌ی ابزار تولیدشان و همه‌ی

ضمانت‌های زندگی را که سامان کهن فئودالی مقدور کرده بود از کف دادند» [۱۸]. این‌جا با مؤلفه‌ی جدیدی مواجه می‌شویم. اگر در سطح تحلیل تجریدی بحث فقط درباره‌ی جدایی نیروهای کار از ابزار تولیدشان بود، در سطح تحلیل تاریخی اما صحبت بر سر جدایی نیروهای کار هم از ابزار تولیدشان و هم از **همه‌ی ضمانت‌های زندگی‌شان** است. بله، در سطح تحلیل تاریخی با مؤلفه‌ی جدیدی مواجه می‌شویم: همه‌ی ضمانت‌های زندگی. مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش به برخی از مهم‌ترین مصداق‌های از کفر رفتن این ضمانت‌های زندگی اشاره می‌کند، ضمانت‌هایی که حاصل برخورداری از چیزهایی غیر از ابزار تولید بودند اما مشمول «سلب‌مالکیت» قرار گرفتند.

«پاک‌سازی املاک» [۱۹] یکی از روش‌هایی بود که نه ابزار تولید بلکه حق سکونت در اراضی مشاع مشمول سلب‌مالکیت از راه حصارکشی‌ها را از توده‌ها می‌ربود. حصارکشی‌ها پیشاپیش سلب‌مالکیت اراضی مشاع از دهقان‌ها را تحقق بخشیده بودند و ابزار تولیدشان را از آنان ستانده بودند، اما «پاک‌سازی املاک» که «واپسین فرآیند سلب‌مالکیت اراضی از جمعیت کشاورزان» [۲۰] بود خصوصاً در هایلندز اسکاتلند حق سکونت را از آنان ربود؛ نوعی ضمانت زندگی و نه ابزار تولید. وقتی مارکس می‌نویسد دهقانان «حق بهره‌برداری از اراضی مشاعی را داشتند که چراگاه رمه‌هاشان بود و الوار و هیزم و زغال و غیره‌شان را تأمین می‌کرد» [۲۱] نه به ابزار تولیدشان بلکه به ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش‌شان اشاره می‌کند، ضمانت‌هایی که، بنا بر نقل مارکس از قول دکتر پرایس، در خلال «انباشت اولیه» مشمول سلب‌مالکیت قرار گرفتند و بر باد رفتند. [۲۲] وقتی مارکس از مصادره‌ی «حق مالکیت قانوناً تضمین‌شده‌ی روستاییان تهی‌دست تر [...] بر بخشی از عشریه‌های کلیسا» [۲۳] می‌نویسد نه از سلب‌مالکیت ابزار تولید بلکه از سلب‌مالکیت نوعی ضمانت زندگی سخن می‌گوید. وقتی مارکس از تبدیل «بخشی از چراگاه‌های گوسفندها [...] به شکارگاه گوزن» [۲۴] و، به نقل از رابرت سامرز، لازمه‌ی چنین تبدیلی یعنی راندن «مزرعه‌داران خرده‌پای در جست‌وجوی معاش به زمین‌های نامرغوب‌تر و بایرتر [...]» [۲۵] و «سلب‌مالکیت بیش‌تر از مستأجران خرده‌پا» [۲۶]

در اسکاتلند می‌گویند، فقط به سلب‌مالکیت اراضی از مزرعه‌داران خرده‌پا اشاره نمی‌کند بلکه هم‌زمان به سلب حق اسکان‌شان که نوعی ضمانت زندگی است نیز اشاره دارد. به همین قیاس است اشاره‌های گاه اجمالی و گاه تفصیلی مارکس به «مساعده‌ی قانون حمایت از تهی‌دستان» [۲۷] و «نقش عظیم قرض دولتی [...] در سلب‌مالکیت از توده‌ها» [۲۸] و «مالیات‌های سنگین» [۲۹] که عمده‌تاً بر سلب‌مالکیت‌هایی دلالت دارند که ضمانت‌های زندگی توده‌ها را نشانه می‌گرفتند و نه صرفاً و ضرورتاً ابزار تولیدشان را. نه صرفاً جدایی نیروهای کار از ابزار تولید بلکه هم‌چنین امحای انواع ضمانت‌های زندگی، جملگی، از نگاه مارکس در زمره‌ی فرآیند سلب‌مالکیت‌ها محسوب می‌شدند.

اهمیت ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش مشخصاً در این است که اگر فرض کنیم جدایی نیروهای کار از ابزار تولید به حد اعلا برسد اما کماکان قادر باشند لوازم معاش‌شان را با اتکا بر نقش‌آفرینی نهادهای ضامن ضمانت‌های زندگی تأمین کنند، مجبور نخواهند بود نیروی کارشان را به‌ازای دستمزد به کارفرمایان بفروشند. سلب‌مالکیت‌هایی که امحا یا تضعیف ضمانت‌های زندگی را آماج قرار می‌دهند بخش جدایی‌ناپذیر کالایی‌سازی نیروی کار و برقراری شرایط بنیادی تولید سرمایه‌دارانه‌اند. تهدید تازیه‌ی گرسنگی فقط هنگامی بر فراز سر کارگران سلب‌مالکیت‌شده از ابزار تولید به واقعیت می‌پیوست که ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش نیز حثالمقدور از کارگران دریغ می‌شد. اما، در روی دیگر سکه، لوازم معاشی که از کارگران با امحای ضمانت‌های زندگی از راه سلب‌مالکیت‌ها دریغ می‌شد به شکل سرمایه درمی‌آمد. وقتی مارکس از فرآیندی سخن می‌گفت که «از یک سو وسایل اجتماعی معاش و ابزار تولید را به سرمایه تبدیل می‌کند و از دیگر سو تولیدکنندگان بی‌واسطه را به نیروهای کار مزدبگیر» مشخصاً هر دو روی سکه را می‌دید و اولاً بر انتقال چیزی از جیب کارگران به جیب سرمایه‌داران خبر می‌داد و ثانیاً از همین رهگذر پرتو روشنی می‌انداخت بر تبدیل شدن ابزار تولید و لوازم معاش به سرمایه و تبدیل شدن نیروهای کار به کارگران، آن‌هم با بررسی تاریخی جدایی نیروهای کار هم از ابزار تولیدشان و هم از لوازم معاش‌شان. رابطه‌ی قدرتِ نابرابر طبقاتی بین کار و

سرمایه از این قرار تکوین یافت، رابطه‌ای که در درجه‌ی کالایی‌سازی نیروی کار در نظام سرمایه‌داری انعکاس می‌یابد، در درجه‌ی بی‌قدرتی کارگران در برابر خواسته‌های کارفرمایان در قبال شرایط کاری و شرایط زیستی کارگران. این رابطه‌ی قدرت در فرآیند تاریخی سلب‌مالکیت‌ها شکل گرفت، سلب‌مالکیت‌هایی که هم مشمول ابزار تولید می‌شدند و هم مشمول ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش. مارکس در سطح تحلیل تاریخی فرآیند انباشت اولیه‌ی سرمایه نقش ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را با چشمانی باز می‌بیند.

پس از گشت‌وگذاری کوتاه در سطح تحلیل تاریخی مارکس اکنون می‌توان دوباره به پرسش کلیدی پیش‌گفته بازگشت: لوازم معاش را توده‌ها چه‌گونه به دست می‌آورند؟ پاسخ مارکس به این پرسش در نظام سرمایه‌داری در سطح تحلیل تجریدی عبارت بود از فقط و فقط از مجرای دستمزدی که به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند. پاسخ مارکس به این پرسش در سطح تحلیل تاریخی چیست؟ تا جایی که به پیشاتاریخ سرمایه‌داری، یعنی به دوره‌ی انباشت اولیه، بازمی‌گردد مؤلفه‌هایی کلیدی از پاسخ مارکس را بررسی‌دیم. لوازم معاش نیروهای کار پیش از هنگامی که از ابزار تولیدشان جدا شوند از سه منبع اصلی تأمین می‌شد: یکم، محصولات کار خودشان با ابزار تولید متعلق به خودشان که به مصرف خودشان می‌رسید و بخشی از لوازم معاش‌شان را دربرمی‌گرفت؛ دوم، عایدی‌های حاصل از محصولات کار خودشان با ابزار تولید متعلق به خودشان که از مجرای فروش آن محصولات به دیگران به دست می‌آمد و برای خرید لوازم معاش‌شان از دیگران استفاده می‌شد؛ سوم، ضمانت‌های زندگی که به‌دست انواع نهادهای غیربازاری فراهم می‌آمد و حدی ولو ناکافی و خفت‌بار از لوازم معاش‌شان را تمهید می‌کرد.

اما پاسخ مارکس به پرسش نحوه‌ی تحصیل لوازم معاش کارگران در نظام سرمایه‌داری در سطح تحلیل تاریخی چیست؟ در گذار از پیشاسرمایه‌داری به سرمایه‌داری در اثر جدایی نیروهای کار از ابزار تولید مشخصاً نخستین دو منبع از منابع اصلی سه‌گانه‌ی پیش‌گفته در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری اکنون دیگر در سرمایه‌داری نمی‌توانند محل تأمین لوازم معاش کارگران باشند. نخستین منبع تهیه‌ی لوازم معاش، یعنی خودمصرفی محصولات تولیدشده‌ی کار خود با ابزار تولید

متعلق به خود، در فرآیند انباشت اولیه عمدتاً به تاریخ پیوست، آن‌هم آن‌گاه که، بنا بر نوشته‌ی مارکس، اگر «قبل‌ترها خانواده‌ی دهقانی لوازم معاش و مواد خامی را تولید می‌کرد که عمدتاً به مصرف خودش می‌رسید» اما رویدادهای مرتبط با انباشت اولیه «نوعی بازار داخلی برای [صاحبان] سرمایه خلق کرد».<sup>[۳۰]</sup> فروش محصولات ساخته‌شده‌ی کارگرانی که در استخدام صاحبان سرمایه بودند به خود سرمایه‌داران واگذار شده بود و روانه‌ی بازار کالاها می‌شد نه مستقیماً آماج خودمصرفی خانواده‌ی کارگری. دومین منبع تهیه‌ی لوازم معاش، یعنی عایدی‌های حاصل از محصولات کار خویش با ابزار تولید متعلق به خویش که از مجرای فروش آن محصولات به دیگران به دست می‌آمد، نیز در فرآیند جدایی نیروهای کار از ابزار تولید عمدتاً به انحلال رسید، زیرا کارگران اکنون دیگر ابزار تولیدی متعلق به خویشان نداشتند. کارگران با ابزار تولیدی کار می‌کردند که از آن سرمایه‌داران بود و عایدی‌های فروش محصول کارشان در بازار کالاها نیز به جیب کارفرما می‌رفت. بر جای این هر دو منبع تأمین لوازم معاش مشخصاً منبع نوظهوری نشسته بود که مارکس در سطح تحلیل تجریدی به‌قوت شناسایی‌اش کرده بود: دستمزدی که کارگران به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند. در سطح تحلیل تاریخی نیز چنین منبعی، از نگاه مارکس، اصلی‌ترین منبع تأمین لوازم معاش کارگران است.

اما جایگاه سومین منبع اصلی تأمین لوازم معاش در دوران پیشاسرمایه‌داری، یعنی ضمانت‌های زندگی، در تحلیل تاریخی مارکس از دوران سرمایه‌داری چیست؟ باید توجه کرد که مارکس در نخستین مجلد سرمایه گرچه به‌دفعات میان سطوح تحلیل تجریدی و تاریخی در رفت و برگشت است اما در بخش اعظمی از نخستین مجلد اثر ماندگار خویش عمدتاً در سطح تحلیل تجریدی لنگر انداخته است و اصلی‌ترین رسالت فکری‌اش نیز صورت‌بندی جوهر سرمایه‌داری و تقریر زمان منطقی سرمایه‌داری بوده است. به همین دلیل گرچه پرتو درخشانی بر روند انقباض ضمانت‌های زندگی در فرآیند انباشت اولیه تا زمان سرمایه‌داری دوران خویش افکنده است اما ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش کارگران در سرمایه‌داری در شاکله‌ی نظری کاخ شکوه‌مند تحلیل‌های مارکس در نخستین مجلد سرمایه از نقش

پرنرنگی برخوردار نبوده است، مگر لحظه‌هایی بس گذرا. از باب نمونه، در انتقاد از جوزف تاونزند، اصلی‌ترین ایدئولوگ مبارزه با قانون حمایت از تهی‌دستان، که معتقد بود این قانون «معطوف است به امحای هم‌آهنگی و زیبایی و هم‌سازی و نظم آن نظامی که پروردگار و طبیعت در دنیا برقرار کرده‌اند» [۳۱]، مارکس از قوانینی یاد می‌کند که «تهی‌دستان به‌مددشان صاحب حقی بر مساعده‌ی ناقابل دولت می‌شوند». [۳۲] قانون قدیمی حمایت از تهی‌دستان در زمان تاونزند زمینه‌ساز پرداخت مساعده‌ی رقت‌بار کشتی‌نشین‌ها به بخش‌هایی از تهی‌دستان بود. از سال ۱۸۳۴ به بعد تا زمان مارکس چنین مساعده‌های رقت‌باری هم رقت‌بارتر شدند و هم شرایط دریافت‌شان بس هول‌ناک‌تر. اما، ولو با روند کاهنده‌ی نکبت‌باری که در تاریخ ثبت شده است، کماکان برقرار بودند و نقش نوعی ضمانت کم‌رنگ زندگی برای تأمین لوازم معاش را ایفا می‌کردند، بس حقیرانه و نامکفی. مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش از سرمایه‌داری اصولاً گرچه این نوع تضمین‌های زندگی را می‌بیند، ولو بس گذرا و نابسنده از حیث ملاک‌های پژوهش تاریخ‌نگارانه، اما غالباً عامدانه نادیده‌شان می‌گیرد.

می‌بیند اما عمدتاً عامدانه نادیده می‌گیرد. این است گوهر تجرید. تجرید نه ندیدن بلکه دیدن اما عامدانه به‌دیده‌نگرفتن است، نادیده‌گرفتن است، نادیده‌گرفتن همه‌ی نیروهایی که گرچه نقش‌آفرین‌اند اما به هوای بهتردیدن نیروی دیگری که شناخت آن برای تجریدکننده از اولویت و اهمیت بیش‌تری برخوردار است عامدانه و آگاهانه نادیده گرفته می‌شوند. مارکس در مقدمه بر نخستین ویراست جلد یکم سرمایه می‌نویسد: «در تحلیل شکل‌های اقتصادی نه میکروسکوپ به کار گرفته می‌شود و نه واکنش‌گرهای شیمیایی. نیروی تجرید باید بر جای هر دو بنشیند». [۳۳] بخشی از تجریدی که مارکس در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه به عمل می‌آورد البته تجرید واقعی است و محصول گرایشی قدرت‌مند در خود نظام سرمایه‌داری که بسیاری از سپهرهای حیات اجتماعی را به زیر سیطره‌ی خود کشانده است چندان که یا درست از حیز انتفاع ساقط‌شان کرده یا بس کم‌اثرشان. اما مارکس برای شناخت جوهر نظام سرمایه است که نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را به قوه‌ی نبوغ‌آمیز تجریدی‌اش عمدتاً در نقش فرم‌های قانونی منفعلی



به تصویر می‌کشد فاقد صورت نهادی. بنابراین، دولت و خانواده و محله و نهادهای جامعه‌ی مدنی، این اصلی‌ترین نهادهای ضامن ضمانت‌های زندگی، جملگی، در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه عمدتاً مشمول درجات گوناگونی از تجرید قرار می‌گیرند.

با این حال، نقش‌آفرینی نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی در سطح تحلیل تاریخی نظام سرمایه‌داری به‌تمامی نفی نمی‌شوند. ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی برقرارند، در سطح رقت‌بار و نه در حد کمینه‌هایی از لازمه‌های شکوفایی حیات انسان‌ها. نهادهای غیربازاری‌اند که این ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را مهیا می‌کنند، نهادهایی که نه جداافتاده از سرمایه‌داری بلکه عمیقاً درهم‌تنیده با عملکردهای سرمایه‌دارانه‌اند و چه بسیار وقت‌ها که اصلاً لازمه‌شان. درجه‌ی برقراری ضمانت‌های زندگی از مجرای نهادهای غیربازاری حک شده درون سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه میزانی از پیش‌تعیین شده و مقرر نیست بلکه تابعی است از نوع توازن قوا در جامعه و از این‌رو عمیقاً محل انواع منازعه‌های درهم‌تنیده‌ی سیاسی.

سلب مالکیت‌ها پس از گذار از پیشاتاریخ سرمایه‌داری و در خلال حیات انواع نظام‌های سرمایه‌داری کماکان رخ می‌داده‌اند، هم معطوف به جدایی نیروهای کار تازه‌وارد به قلمرو سرمایه‌داری از ابزار تولیدشان و هم معطوف به امحای ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش در سرمایه‌داری‌ها. از نگاه مارکس، به محض این که تولید سرمایه‌دارانه روی پای خویش بایستد، نه فقط جدایی کارگران از ابزار تولید و روند تضعیف ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش‌شان را حفظ می‌کند بلکه چنین وضعیت‌هایی را در مقیاسی همواره گسترش‌یابنده بازتولید نیز می‌کند. بنا بر تشخیص فراست‌مندانه‌ی مایکل پرلن، مورخ مارکسیستِ اندیشه‌ی اقتصادی، اگر مارکس انباشت اولیه را به پیشاتاریخ سرمایه‌داری منحصر دانست و همین سازوکار را در دوره‌ی حیات سرمایه‌داری در نظر نگرفت فقط به این دلیل بود که استثمار سرمایه‌دارانه از منظر تئوریک مطلقاً زیر سایه‌ی انباشت اولیه کم‌رنگ جلوه نکند. [۳۴]

به همین دلیل بود که دیوید هاروی درصدد ارزیابی مجدد نقش آفرینی مستمر سازوکارهای انباشت اولیه درون جغرافیای تاریخی انباشت سرمایه‌دارانه برآمد و بر «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» تکیه کرد. در انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت فقط سلب‌مالکیت از دارایی‌ها (assets) موضوع بحث نیست که بر مالکیت ابزار تولید یا انواع سرمایه‌ها دلالت دارند. دامنه‌ی وسیعی از انواع پرشماری از سلب‌مالکیت‌ها محل تأکید است چندان که بسیاری از انواع محروم‌سازی‌ها دربرگرفته می‌شوند. این معنا از بطن پیروی هوش‌مندانه از روایت مارکس درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری برآمده است، اما برای تحلیل حیات انواع سرمایه‌داری‌ها. مارکس هم بر ابزار تولید متمرکز شده بود و هم بر ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش. قضیه‌ی سلب‌مالکیت‌ها، برخلاف تصور آقای وهابی، مطلقاً به سلب‌مالکیت از دارایی‌ها منحصر نیست. وقتی در نخستین پاسخ خودم به نقد ایشان نوشتم «من تمایز بین درآمد و دارایی را گرچه معتبر اما این‌جا نالازم می‌دانم» از همین منظر به موضوع می‌نگریستم.

تورم در اقتصاد ایران که محصول مجموعه‌ی پرشماری از عوامل بوده است به این معنا مسبب نوعی جریان انتقالی و از این‌رو بازتوزیع می‌شده است. نرخ بالای تورم در بخش اعظمی از تاریخ اقتصادی طی چهار دهه‌ی اخیر یکی از عوامل سلب‌مالکیت از نیروهای کار بوده است، نه سلب‌مالکیتِ دارایی‌ها و سرمایه‌های نداشته‌ی نیروهای کار بلکه سلب حق برخورداری از برخی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش نیروهای کار. بازگردم به دو حوزه از حوزه‌های سه‌گانه‌ای که در آغاز نوشته‌ی حاضر در حکم محملِ تهاجمی چهار دهه‌ای به هستی اجتماعیِ بخش وسیعی از جمعیت ایرانی معرفی‌شان کردم: یکی بازار کار و محل کار هم‌چون بررسی رابطه‌ی جمعیت آماج تهاجم در نقش نیروهای کار از سویی و کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی از دیگر سو، دیگری نیز انواع سپهرهای حیات اجتماعی شهروندی هم‌چون محملِ محروم‌سازی جمعیت آماج تهاجم در نقش شهروندان از بسیاری از داشته‌های سابق‌شان در اثر تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر. من تورم را، هم‌چون محصول تحقق آمیزه‌ای از چند سازوکار تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها، در حوزه‌ی اخیر به بررسی می‌گذارم، یعنی در چارچوب رابطه‌ای که بین مزدو حقوق‌بگیران در نقش شهروند از سویی و دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های

منزلتی فرادست‌تر از دیگر سو برقرار بوده است. حق با آقای وهابی است که می‌گویند پدیده‌ی تورم در بازار کار و محل کار نیز انعکاس دارد و در مناسبات نیروهای کار و کارفرماها تجلی می‌یابد، اما تورم در اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی اخیر عمدتاً نه مستقیماً از بازار کار و محل کار بلکه از سرچشمه‌های دیگری جاری می‌شده است. من نقش تورم در رابطه‌ی میان نیروهای کار و کارفرمایان‌شان را مجزا در چارچوب ارزان‌سازی نیروی کار پژوهیده‌ام.

در این میان، آقای وهابی با نادیده‌انگاری مؤلفه‌ی «لوازم معاش» در اثر توقف در سطح تحلیل تجریدی و خوانشی ناقص از مارکس و از این‌رو تکیه بر تعریفی مضیق درباره‌ی «سلب‌مالکیت» در نوشته‌شان استنتاج‌های من از تعریفی موسع درباره‌ی «سلب‌مالکیت» از نیروهای کار در اثر تورم را «آشفته‌فکری» تلقی کرده‌اند. چکیده‌ی نوشته‌ی حاضر این است که تلقی «آشفته‌فکری» من به‌تمامی از آشفته‌خوانی ایشان سرچشمه می‌گیرد. اکنون وقت آن فرا رسیده است که در سایه‌ی خوانشی که این‌جا به دست دادم عیار تک‌تک دعاوی آقای وهابی در نوشته‌شان را بسنجم. اما من در این مسابقه‌ی بصیرت‌یابی یا غفلت‌سنجی هیچ فایده‌ای نمی‌بینم، مگر هنگامی که این گفت‌وگو ادامه یابد.

### یادداشت‌ها:

[۱] Karl Marx, *Capital*, Volume I (Moscow: Progress Publishers, 1986) p. 695.

[۲] John Maynard Keynes, *The Collected Writings of John Maynard Keynes, Volume VI: A Treatise on Money, Second Volume: The Applied Theory of Money* (Cambridge: Cambridge University Press, 2013) pp. 136-137.

[۳] Algie Martin Simons, *Social Forces in American History* (New York: The Macmillan Company, 1918 [originally published in 1911]) P. 280.

[۴] *Capital*, P. 695.

[۵] Maria Maies *Patriarchy and Accumulation on a World Scale: Women in the International Division of Labour* London: Zed Books Ltd, 1986) p. 80

[۶] Kalyan K. Sanyal *Rethinking Capitalist Development: Primitive Accumulation, Governmentality and the Post-colonial Capitalism* London: Routledge, 2007) p. 141

[۷] هوشنگ امیراحمدی، *اقتصاد سیاسی ایران در دوران قاجار: جامعه، سیاست، اقتصاد و روابط خارجی از ۱۷۹۶ تا ۱۹۲۶* (تهران: گستره، ۱۳۹۶) صفحه‌ی ۸۷.

[۸] *Capital*, p. 668.

[۹] *Capital*, pp. 165-166.

[۱۰] *Capital*, p. 43.

[۱۱] *Capital*, P. 669.

[۱۲] *Capital*, p. 776.

[۱۳] *Capital*, P. 675.

[۱۴] *Capital*, P. 675.

[۱۵] *Capital*, P. 675.

[۱۶] *Capital*, p. 678.

[۱۷] *Capital*, pp. 669-670.

[۱۸] *Capital*, p. 669.

[۱۹] *Capital*, p. 681.

[۲۰] *Capital*, p. 681.

[۲۱] *Capital*, p. 671.

[۲۲] *Capital*, pp. 679-680.

[۲۳] *Capital*, pp. 675.

[۲۴] کارل مارکس، *سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی*، مجلد یکم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی (تهران: لاهیتا، ۱۳۹۴) صفحه‌ی ۷۴۶.

[۲۵] *Capital*, p. 683.

[۲۶] *Capital*, p. 684.

[۲۷] *Capital*, p. 680.

«آشفته‌فکری» یا آشفته‌خوانی؟

[۲۸] *Capital*, p. 708.

[۲۹] مارکس، *سرمایه*، ترجمه‌ی مرتضوی، صفحه‌ی ۷۷۰.

[۳۰] *Capital*, p. 699.

[۳۱] *Capital*, p. 605.

[۳۲] *Capital*, p. 606.

[۳۳] *Capital*, p. 19.

[۳۴] Michael Perelman, *The Invention of Capitalism: Classical Political Economy and the Secret History of Primitive Accumulation* (Durham and London: Duke University Press, 2000) p. 33.

برای آگاهی از پیشینه‌ی بحث حاضر به پیوندهای زیر مراجعه فرمایید:

کیوان مسعودی، «[گفتگو با پرویز صداقت: ریشه‌های بحران اقتصادی امروز ایران](#)»، *زمانه*، ۳ شهریور ۱۳۹۷

مهرداد وهابی، [توضیحی درباره اقتصاد سیاسی چپاول \(همراه با توضیحی از پرویز صداقت\)](#)، *زمانه*، ۹ شهریور ۱۳۹۷

محمد مالجو، «[کدام تمایز راه‌گشاست؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی](#)»، *نقد انتقاد سیاسی*، ۱۱ شهریور ۱۳۹۷

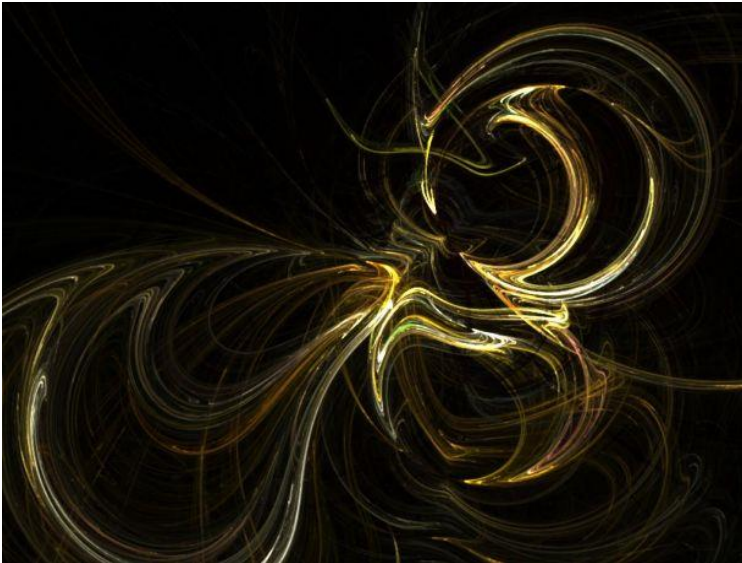
مهرداد وهابی، [ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی](#)، *نقد اقتصاد سیاسی*، ۲۸ شهریور ۱۳۹۷

# «آشفته خوانی» یا طفره و مغلطه؟

مهرداد وهابی



در پاسخ به ناپاسخ محمد مالجو



مانده‌ام حیران از «پاسخ» هیجده صفحه‌ای آقای مالجو به نقد من\* با عنوان «آشفته‌فکری» یا آشفته خوانی؟ پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی». [۱] گویا همه چیز در ایران دچار تورم شده است؛ از جمله گفتار و نوشتار با تنزل بی‌وقفه‌ی ارزش کلام. آری حیرانم! نه از آن جهت که مطلب، عنوان «آشفته‌خوانی» بر خود دارد، اما با درس اخلاق درباره‌ی «کنایه‌زنی» می‌آغازد. نه، حیران‌ام زیرا هیجده صفحه کاغذ سیاه شده است بی‌آن‌که به اصل موضوع یا موضوعات مورد مناقشه پرداخته شود. گویا طولانی شدن مطلب، وسیله‌ی خوبی است برای گریز از تأمل درباره‌ی موضوع نقد. بگذارید مروری اجمالی کنیم بر موضوعات مورد مناقشه.

مبنای نقد من بر دیدگاه آقای مالجو پیرامون مفهوم سلب مالکیت، اغتشاش دو مفهوم 'درآمد' (Income) و 'دارایی' (Assets) در دیدگاه ایشان بود؛ زیرا ایشان مدعی‌اند که کاهش درآمد مزد و حقوق بگیران به سبب تورم شکلی از سلب مالکیت از آنان است. حال آن‌که از دیدگاه من کاهش مزدها به سلب مالکیت ربطی ندارد؛ چرا که نفس وجود نظام کار مزدی مبتنی بر سلب مالکیت از کارگران است. کاهش مزدها، بی‌تردید، زمینه‌ی فقر و فاقه بیشتر کارگران و تنزل و وخامت معیشت آنان را فراهم می‌آورد. اما این امر منجر به سلب مالکیت از کسانی که بنا به تعریف فاقد مالکیت بر ابزار تولیدند، نمی‌شود.

در واکنش به این نقد، آقای مالجو پاسخی نگاشته‌اند تحت عنوان «کدام تمایز راه‌گشا است؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی». [۲] در آن مطلب ایشان اظهار داشته‌اند که تفاوت 'درآمد' و 'دارایی' را می‌پذیرند، اما این تمایز را نالازم می‌دانند، چرا که در بحث ایشان، موضوع از طریق تمایز در 'آمد اسمی' (Nominal income) و 'درآمد واقعی' (Real income) تبیین شده است. بنا به گفته‌ی ایشان، مزد اسمی در کارخانه تعیین می‌شود، حال آن‌که مزد واقعی در سطح جامعه مشخص می‌گردد. اولی برای تحلیل نرخ استثمار از دیدگاه مارکسی مفید است، و دومی برای درک مسئله‌ی سلب مالکیت از مزد بگیران. در پاسخم به آقای مالجو تحت عنوان ابداع یا آشفته فکری اقتصادی؟ [۳] هر دو ادعای ایشان را با ذکر دلایل و شواهد تجربی و تحلیلی رد کردم. حداقل انتظارم این بود که آقای مالجو در

پاسخ ۱۸ صفحه‌ای خود «آشفته‌خوانی» مرا درباره‌ی تمایزشان پیرامون 'درآمد اسمی' و 'درآمد واقعی' نشان دهند. اما مشاهده کردم دیگر هیچ اثری از این تمایز در توجیه ابداعات‌شان باقی نمانده است. تو گویی اصلاً ایشان هرگز مدعی نبوده‌اند که این تمایز باید راه‌گشای فهم «سلب مالکیت از طریق تورم» باشد!

حالا ادعای تازه‌ای عنوان کرده‌اند: «ساده بگویم، خوانش آقای وهابی از مارکس غلط نیست اما ناقص است. مؤلفه‌ای جدایی‌ناپذیر از اندیشه‌ی مارکس را از قلم انداخته‌اند... چه مؤلفه‌ای در اندیشه‌ی مارکس از قلم افتاده است؟ لوازم معاش (means of subsistence). چرا لوازم معاش از قلم افتاده است؟ در اثر گرایش خطا به ماندن در سطح تحلیل تجریدی مارکس و اجتناب از حرکت به سوی سطح تحلیل تاریخی‌اش!» [۴]

پس خوانش مهرداد وهابی نه 'آشفته'، بلکه 'ناقص' است. چرا؟ به این دلیل که تنها جزء **تحلیلی** از اندیشه‌ی مارکس را در نظر گرفته‌ام و نه ارزیابی **تاریخی** وی را. به‌زعم آقای مالجو، اندیشه‌ی تاریخی مارکس مسئله‌ی 'لوازم معاش' را نیز وارد بحث سلب مالکیت می‌کند. چه‌گونه؟ به این صورت که مارکس نه‌تنها جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولید و تبدیل شدن این وسایل را به سرمایه‌ی ثابت لازمی پیدایش طبقه‌ی مزدبگیر می‌داند، بلکه بر این نکته پای می‌فشارد که دهقانان آزاد و دیگر طبقات اجتماعی فرودست ماقبل سرمایه‌داری، برای فروش نیروی کارشان می‌بایستی از «همه‌ی ضمانت‌های زندگی‌شان» نیز محروم گردند. برای اثبات این مدعی به این عبارت از مارکس استناد کرده‌اند که: «فقط هنگامی به فروشندگان خودشان تبدیل شدند که همه‌ی ابزار تولیدشان و همه‌ی **ضمانت‌های زندگی را که سامان کهن فئودالی** مقدور کرده بود از کف دادند.» [۵] بنابراین سخن بر سر **نهادهای فئودالی** است که پشتوانه‌ی باز تولید شرایط زندگی روزمره برای دهقانان و دیگر طبقات فرودست جامعه از قرن شانزدهم به بعد بوده است.

قبل از آن‌که به این ضمانت‌های نهادینه شده‌ی نظام فئودالی بپردازم، لازم می‌دانم باز یادآور شوم که آقای مالجو دیگر از تمایز 'درآمد اسمی' و 'درآمد واقعی' برای توجیه ابداع مفهومی خود مبنی بر «سلب مالکیت از مزدبگیران به‌واسطه‌ی



«آشفته خوانی» یا طفره و مغلطه؟

تورم» استفاده نمی‌کند. آیا اکنون آن تمایز را نالازم می‌دانند، و تمایز جدیدی را پیشنهاد می‌کنند؟ اگر چنین است تلویحاً پذیرفته‌اند که دیگر آن تمایز را راه‌گشا نمی‌دانند، و این البته قدمی به جلوست. به هر رو اکنون ایشان مرا دعوت می‌کنند که به تمایز دیگری توجه کنم: **ضمانت‌های زندگی در نظام کهن فئودالی برای طبقات فرودست**. بسیار خوب، به این تمایز جدید در پایین خواهم پرداخت، اما پیش از آن این سؤال مطرح نمی‌شود که باید از «آشفته‌خوانی» من سخن گفت یا از «آشفته‌گویی» ایشان؟

در آغاز باید بگویم که آقای مالجو پس از نقل آن عبارتِ مارکس درباره‌ی «ضمانت‌های زندگی سامان کهن فئودالی»، در ادامه‌ی تفسیر و تأویل‌های‌شان کراراً «قید سامان کهن فئودالی» را حذف می‌کنند. چرا؟ برای آن که موضوع مورد مناقشه ما نه بر سر گذار از نظام فئودالی به نظام سرمایه‌داری، بلکه نظام سرمایه‌داری ایران است؛ مگر آن که ایشان ایران را طی چهار دهه‌ی اخیر در مرحله‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بدانند؟ اگر چنین است خوب است در این زمینه نیز به بحث‌شان صراحت بخشند. به‌هررو اینک بحث بر سر نقطه‌نظر ایشان پیرامون «سلب مالکیت از مزدبگیران از طریق تورم» است و دلالت این نکته که تورم دو رقیمی در ایران سبب سلب مالکیت از «ضمانت‌های سامان کهن فئودالی» بوده است؟ تصورم این است که آقای مالجو به پوچی چنین ادعایی واقفند؛ زیرا در ادامه‌ی مطلب بر «ضمانت‌های سامان کهن فئودالی» چشم می‌پوشند و به «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری»<sup>[۶]</sup> چشم می‌گشایند. به عبارت دیگر برخلاف ادعای‌شان، رجوع‌شان به مارکس نه تاریخی بلکه تحلیلی است، آن هم برای این که بتوانند با الهام از مفهوم «ضمانت‌های سامان کهن فئودالی»، مفهوم تازه‌ی «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» را «ابداع» کنند.

اما آیا مارکس نیز از چنین ضمانت‌هایی سخن گفته است؟ پاسخ ایشان به این پرسش چنین است: «گرچه [مارکس] پرتو درخشانی بر روند انقباض ضمانت‌های زندگی در فرآیند انباشت اولیه تا زمان سرمایه‌داری دوران خویش افکنده است اما ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش کارگران در شاکله‌ی نظری کاخ

شکوه‌مند تحلیل‌های مارکس در نخستین مجلد سرمایه از نقش پررنگی برخوردار نبوده است، مگر لحظه‌هایی بس گذرا... مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش از سرمایه‌داری اصولاً گرچه این نوع تضمین‌های زندگی را می‌بیند، ولو بس گذرا و نابسند از حیث ملاک‌های پژوهش تاریخ‌نگارانه، اما غالباً عامدانه نادیده‌شان می‌گیرد.» [۷]

مدیحه‌سرایی‌های آقای مالجو را از مارکس که کنار بگذاریم، آن‌چه باقی می‌ماند این است که «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» از جانب مارکس عامدانه نادیده گرفته شده است، و حال آن‌که «ابداع» آقای مالجو شامل بازسازی تاریخی همین ضمانت‌ها در بطن نظام سرمایه‌داری است. مرحبا! پرسیدنی است که این ضمانت‌ها، مزدبگیران را صاحب کدام «دارایی» کرده است که حذف‌شان در نتیجه‌ی تورم، باعث سلب مالکیت از آنان شده باشد؟ چه خوب بود اگر آقای مالجو به جای نگارش یک مقاله در تمایز 'درآمد اسمی' از 'درآمد واقعی' و سپس نگارش ۱۴ صفحه درباره‌ی مطالب بی‌ربط به دعوی اصلی‌شان، مستقیماً این نکات را روشن می‌کردند:

۱) کدام‌یک از «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» در چهار دهه‌ی اخیر در ایران وجود داشته است که حالا با افزایش تورم و بی‌ارزش شدن ریال، الغا گردیده است؟

۲) چرا باید این ضمانت‌ها را نوعی «دارایی» (Asset) برای مزدبگیران تلقی کرد؟

۳) چه‌گونه و از طریق کدام سازوکارها، تورم، این به‌اصطلاح «دارایی‌ها» را از مزد بگیران سلب کرده است؟

۴) سرانجام اینکه آیا آقای مالجو درباره‌ی تمایز 'دارایی' (Assets) با 'حقوق' (Rights) و نیز تفاوت مالکیت (Property) با 'برخورداری از حق' (Entitlement) تأمل کرده‌اند؟ این موضوع خود یکی از مبانی شناخت مفهوم «ضمانت‌های زندگی» در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بوده است که نیازمند مقاله‌ی جداگانه‌ای است.

متأسفانه آقای مالجو به هیچ‌یک از پرسش‌های چهارگانه‌ی فوق پاسخ نمی‌دهند، حال آنکه لااقل سه پرسش نخست مستقیماً متوجه نقطه‌نظرهایی‌ست که مطرح کرده‌اند.

باز گردیم به ضمانت‌های نهادینه شده‌ی نظام فئودالی، خصوصاً در حوزه‌ی حقوق مالکیت. این ضمانت‌ها شامل چه چیزهایی بودند؟ برای نمونه «حق سهم بردن از عشریه کلیسایی»<sup>[۸]</sup> را در نظر آوریم که مورد استناد مارکس در جلد اول سرمایه است؟ آیا باید از بین رفتن آن نهاد را با «سلب مالکیت» از فقرا مترادف بدانیم؟ آری، زیرا در این‌جا نه کارگران مزدبگیر بلکه دهقانان فقیر بودند که از این عشریه برخوردار بودند و با الغای مالکیت کلیسایی بر بخشی از اراضی، این حق مالکیت نیز از بین رفت. در مورد «پاک‌سازی املاک» (یا بیرون راندن دهقانان از زمین و مسکن‌شان) نیز به همین ترتیب می‌توان سخن گفت؛ چرا که برخلاف کارگران مزدبگیر، «مسکن» بخشی از شرایط تولید دهقانان است و از این رو با سلب مالکیت از مسکن، بخشی از دارایی و شرایط تولیدشان به تاراج رفت. این نوع سلب مالکیت از دهقانان را نمی‌توان با محرومیت از وسایل معیشت کارگران مزدبگیر مقایسه کرد.

پیش‌تر توضیح داده بودم، اما آقای مالجو عنایت نکردند. پس تکرار می‌کنم: برخورداری از «وسایل معیشت» در نظام سرمایه‌داری **دارایی** نیست؛ **مصرف درآمد** است. تبدیل وسایل مصرف یا معیشت را به سرمایه نیز 'سرمایه‌ی متغیر' (Variable capital) می‌گویند نه 'سرمایه‌ی ثابت' (Constant capital). سرمایه‌ی متغیر همان ارزش کار زنده (دستمزد) است. به همین دلیل در پاسخ پیشین خود به آقای مالجو نوشتم که: وقتی کارگران، نان، شیر، عدس، مرغ یا خمیر دندان می‌خرند این اقلام 'دارایی' آنان را تشکیل نمی‌دهد. به همین منوال هزینه‌ی پرداخت دارو برای معالجه، 'دارایی' آنان را تشکیل نمی‌دهد. حال آن‌که تاجران، واردکنندگان و سازندگان دارو که آن را برای فروش به بازار عرضه می‌دارند، صاحب **دارایی** اند. برای دسته‌ی نخست یعنی مزد و حقوق‌بگیران این اقلام مصرفی (وسایل معیشت) **مصرف درآمد** است، و برای دسته‌ی دوم یعنی صاحبان سرمایه، همان اقلام، **دارایی**‌ست! «سلب مالکیت» از مزدبگیران بر اثر افزایش تورم، بیهوده

گویی‌ست؛ ولو آن‌که قیمت دارو و سایر مایحتاج چندین برابر شده باشد. آنان از وسایل معیشتی محرومند، تهیدست‌تر و فقیرتر از پیش شده‌اند، اما نه دیروز و نه امروز صاحب دارایی نبوده‌اند که آن را از دست داده باشند. تورم اما می‌تواند سبب سلب مالکیت یا افزایش دارایی صاحبان دارایی، اقسار گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی و نیز دهقانان آزاد شود. فی‌المثل تورم عموماً به **سود بدهکاران** و به **ضرر بستانکاران** است؛ چون ارزش دیون بدهکاران را تقلیل می‌دهد و آنان از جمله دولت که قادرند اعتبارات کلان از بانک‌ها دریافت کنند، ارزش بدهی‌شان کاهش خواهد یافت. از آن‌جا که تأثیر تورم بر اقسار دارا (صاحب دارایی یا Assets) موضوع مشاجره‌ی ما نیست، به آن نمی‌پردازم؛ اما در این مورد نیز اظهارات پراکنده‌ی آقای مالجو سرشار از بی‌دقتی و اشتباه‌های فاحش است که اگر وقت و حوصله اجازه دهد، در جای دیگری به آن‌ها خواهیم پرداخت.

اشاره‌ی مارکس به نابودی «ضمانت‌های زندگی سامان کهن فئودالی»، یا اثر نهادهای سیاسی، حقوقی- قضایی و نظامی فئودالی بر زندگی اقسار فرودست، به‌ویژه دهقانان آزاد، ناظر بر تشریح شرایط انتقال تاریخی دهقانان آزاد به پرولتاریای فاقد وسایل تولید است. جدایی دهقانان از وسایل تولید، مبنای سلب مالکیت از آنان بود. اما برای آنکه صاحبان نیروی کار مجبور به فروش نیروی کار شوند، در آغاز تنها به **جبر اقتصادی** اکتفا نشد، بلکه **جبر مافوق اقتصادی** (نظامی، پلیسی، حقوقی- قضایی، سیاسی و فرهنگی) نیز به کار گرفته شد. مارکس نمونه‌های متعددی از کاربست زور مافوق اقتصادی را خاطرنشان می‌کند. در بالا از مصادره‌ی ضمنی عشریه کلیسایی مالکین روستایی بی‌چیز، بیرون‌راندن یا پاکسازی کشاورزان از املاک‌شان سخن گفتیم (Clearing of Estates). بر این‌ها باید وضع قوانین متعدد علیه ولگردی در قرن شانزدهم، ستاندن زمین و خانه از توده‌ی روستایی [۹] و پایان دادن به آنچه را که در ادبیات متأخر اقتصادی «اقتصاد اخلاقی» (Moral economy) نامیده شده است [۱۰]، بیفزاییم. به این اعتبار، سلب مالکیت از دهقانان آزاد یا مستقل و پیدایش پرولتاریای معاصر نه یک روند صرفاً اقتصادی، بلکه

همچنین **نهادی** به معنای وسیع کلمه مشتمل بر ابعاد پلیسی، سیاسی، حقوقی-قضایی و فرهنگی بوده است.

آیا منظور آقای مالجو از مفهوم «سلب مالکیت از مزدبگیران» اشاره به روندهای غیر اقتصادی و نهادی (Institutional) مذکور است؟ اگر چنین است، چرا تمایز 'درآمد اسمی' از 'درآمد واقعی' را راه‌گشا دانسته بودند؟ و اگر آن تمایز صرفاً اقتصادی را رها کرده‌اند و تمایز دیگری را پیشنهاد می‌کنند، چه‌گونه تأثیر تورم اخیر در ایران را که به بی‌ارزشی ریال انجامیده، در تکوین روندهای غیر اقتصادی سلب مالکیت از مزد بگیران در نظام سرمایه‌داری چهار دهه‌ی اخیر ایران توضیح می‌دهند؟ آیا مثلاً اکنون به دلیل تورم، از رونق سفره‌های نذر نذورات، صدقه به ایتام و مساکین و فقرا کم شده است و به این اعتبار مزد بگیران در معرض «سلب مالکیت» (محروم شدن از «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» به‌زعم ایشان) قرار گرفته‌اند؟ متأسفانه آقای مالجو درباره‌ی توجیه ابداعات‌شان در باب بازسازی تاریخی ضمانت‌های معیشتی در اقتصاد سیاسی چهل سال اخیر، کم داد سخن داده‌اند.

جالب این‌جاست که آقای مالجو، یکی دو صفحه مانده به پایان نوشتار ۱۸ صفحه‌ای‌شان، در لابه‌لای یک فراز بلند پیرامون اهمیت در نظر گرفتن «مزد و حقوق‌بگیران به‌عنوان شهروند» ناگهان چنین می‌نویسند: «حق با آقای وهابی است که می‌گویند پدیده‌ی تورم در بازار کار و محل کار نیز انعکاس دارد و در مناسبات نیروهای کار و کارفرما تجلی می‌یابد، اما تورم در اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی اخیر عموماً نه مستقیماً از بازار کار و محل کار بلکه از سرچشمه‌های دیگری جاری شده است.» [۱۱]

ملاحظه می‌کنید، آقای مالجو حتا آنجا که حق را به من می‌دهد و از «آشفته‌خوانی» ام سخن نمی‌گوید، از یادآوری متن مباحثه اکیداً پرهیز می‌کند، چرا که می‌داند من اظهارات مزبور را در نفی تفکیک ایشان در خصوص 'مزد اسمی' از 'مزد واقعی' در اندیشه‌ی مارکس آورده‌ام. یادآوری این نکته، آن‌چه را که ایشان سعی کرده‌اند در طول مطلب ۱۸ صفحه‌ای‌شان مکتوم دارند، آشکار می‌نماید. آری، آقای مالجو در «ناپاسخ» اخیر، آن‌چه را که در «پاسخ» پیشین راه‌گشا دانسته بودند، درز

گرفته‌اند. از این رو «ناپاسخ» اخیر را باید ردیه‌ای بر اظهارات پیشین‌شان تلقی کرد. ایشان مدعی بودند که نظریه‌ی مارکس درباره‌ی نرخ استثمار مرتبط به 'مزد اسمی' است که در محدوده‌ی کارخانه و در رابطه‌ی کارگر و کارفرما شکل می‌گیرد. من نشان دادم که این ادعا یک‌سره خطاست و نشانه‌ی کج‌فهمی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد مارکسیست است. ایشان را به قرائت مجدد آن مقاله رجوع می‌دهم، چرا که نه تنها به هیچ‌یک از ردیه‌های من نپرداخته‌اند، بلکه حتا تمایز درآمد اسمی و واقعی را که لازمه‌ی بحثِ خویش می‌دانستند، به محاق فراموشی سپرده‌اند. این نه پاسخ، که ناپاسخ است. به این نکته خود ایشان نیز در پایان نوشتارشان، معترفند: «اکنون وقت آن فرا رسیده است که در سایه‌ی خوانشی که این‌جا به‌دست دادم عیار تک تک دعوی آقای وهابی را در نوشته‌شان بسنجم. اما من در این مسابقه‌ی بصیرت‌یابی یا غفلت‌سنجی هیچ فایده‌ای نمی‌بینم، مگر هنگامی که این گفتگو ادامه یابد.» [۱۲]

آخر بدون پرداختن به «عیار تک تک دعوی» من پیرامون دعوی اصلی شما در باب راه‌گشایی درآمد اسمی و واقعی، چه‌گونه می‌توان از دیالوگ و گفتگو سخن گفت؟ واقعیت این است آقای مالجو ترجیح داده‌اند مونولوگ یا تک‌گویی به دست دهند درباره‌ی خوانش خود که ربطی به موضوع یا موضوعات مورد مناقشه‌ی ما ندارد. آیا با اعتراف به اینکه به هیچ‌یک از دعوی من نپرداخته‌اند، باید از «آشفته‌خوانی» من گلایه کرد یا از ظفره رفتن و مغلطه کاری ایشان؟

۳۰ سپتامبر ۲۰۱۸

### پی‌نوشت‌ها

\* مهرداد وهابی استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳ است

- [۱] مالجو، محمد، «آشفته فکری» یا «آشفته خوانی» پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی، سایت نقد/اقتصاد سیاسی، ۲۶ سپتامبر ۲۰۱۸/مهر ماه ۱۳۹۷.
- [۲] مالجو، محمد، «کدام تمایز راه‌گشاست؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی»، سایت نقد/اقتصاد سیاسی، ۲ سپتامبر ۲۰۱۸/۱۱ شهریور ۱۳۹۷.
- [۳] وهابی، مهرداد، «ابداع یا آشفته فکری اقتصادی؟»، سایت نقد/اقتصاد سیاسی، ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۸/۲۶ شهریور ۱۳۹۷.

«آشفته خوانی» یا طفره و مغلطه؟

[۴] مالجو، محمد، «آشفته فکری» یا «آشفته خوانی»، همان جا، ص ۷.

[۵] آقای مالجو این عبارت مارکس را از جلد نخست سرمایه، انتشارات پروگرس، ص ۶۷۸ نقل کرده‌اند. نقل کلمه به کلمه این ترجمه و دیگر قطعات مورد استناد ایشان مورد تأیید من نیست. نقل قول مزبور را که از بخش هشتم جلد نخست سرمایه موسوم به «انباشت بدوی» (Part 8: primitive accumulation)، فصل بیست و ششم اخذ شده است، می‌توان این طور ترجمه کرد: «اما از سوی دیگر این تازه آزادشدگان تنها هنگامی به فروشندگان خود مبدل شدند که کلیه وسایل تولیدشان، و تمامی ضمانت‌های معیشتی‌شان که به واسطه‌ی نظم و ترتیبات کهن فئودالی تأمین می‌شد، به تاراج رفته بود.» رجوع کنید به:

Marx, Karl (1867/1986), Capital, Volume 1, Moscow: Progress Publishers, proofed for publication on site in 2015, p. 508

با وجود این، در متن مقاله، تغییری در ترجمه‌ی ایشان به عمل نیاوردم تا سبب اغتشاش

نگردد.

[۶] مالجو، محمد، همان جا، صص ۱۵-۱۳.

[۷] مالجو، محمد، همان جا، صص ۱۴-۱۳. کلمه‌ی درون گروه (نام مارکس) از

جانب من افزوده شده است.

[۸] رجوع کنید به کارل مارکس، پیشین، فصل ۲۷، ص ۵۱۲.

در این متن مارکس از عشریه دهقانان فقیر بر املاک کلیسایی سخن می‌گوید که قانوناً به عنوان حق مالکیت ایشان ضمانت شده بود و به‌نحو غیرمستقیم با سلب املاک کلیسایی از این دهقانان فقیر نیز سلب شد.

[۹] رجوع کنید به مارکس، همان جا، بخش ششم، انباشت بدوی.

[۱۰] در این خصوص رجوع کنید به اثر با ارزش زیر:

Randell Adrian and Charles worth Andrew (eds.) (2000), **Moral Economy and popular protest, crowds, conflict and Authority**, Hampshire: Macmillan press Ltd.

[۱۱] مالجو، محمد، همان جا ص ۱۶.

[۱۲] همان جا، ص ۱۷.

# سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم در ایران

محمد مالجو

پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی





درس اخلاق نبود. توصیه‌ای فنی بود اما تلویحی: به جای تکرار مستمر کنایه‌هایی چون «آشفته‌فکری» و «آشفته‌گویی» و «کج‌فهمی» و نظایر این‌ها چه بهتر که مثلاً یک بار در ابتدا به یاری عنوان نوشته و یک بار نیز در انتها برای جمع‌بندی استدلال به کنایه‌هایی از این قبیل اکتفا شود. نمی‌گویم کنایه‌ها همواره زائده‌ی نوشته‌ها هستند. کنایه‌ها نیز بر معناهایی دلالت می‌کنند. کنایه‌زن با استمداد از کنایه می‌خواهد معنایی را انتقال دهد. ایرادی ندارد، اما وقتی معنا انتقال یافت، تلاش برای تکرار لحظه‌به‌لحظه‌اش چه‌بسا در معنای انتقال‌یافته اختلال بیافریند. پس توصیه‌ام بر بنیادی اخلاقی تکیه نداشت. اجتناب از تکرار بیش‌ازحد کنایه‌ها را تلویحاً توصیه کردم چون استفاده‌ی مکررشان احتمالاً ضرب‌آهنگ استدلال‌ها مان را به سخته می‌اندازد. توصیه‌ای فنی بود در خدمت هدایت‌کردن نیروی قلمی‌مان به مجرای مباحثی که بیش‌ازپیش کمک‌حال‌مان باشند در تقریر دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر مسائل‌مان. اهمیت مباحثه‌ی کنونی برای من و امثال من که در متن حیاتی بحران‌زا در ایران به‌دشواری سر می‌کنیم در ارتقای احتمالی سطح صورت‌بندی سیر نزولی حیات اجتماعی‌مان است نه در اجرای مانوری روشن‌فکرانه برای اثبات توانایی‌های فکری شخصی‌مان که دست‌کم در بزنگاه مخاطره‌آمیز کنونی چندان محلی از اعراب ندارد. با همین نگاه بود که خودم نیز توصیه‌ی فنی‌ام را آویزه‌ی گوش قرار دادم. فقط یک بار در عنوان نوشته‌ام بر آشفته‌خوانی آقای دکتر مهرداد وهابی تأکید گذاشتم و یک‌بار نیز در جمع‌بندی پایانی‌ام. چه خوب که این توصیه را آقای وهابی نیز تا حدی به دیده گرفتند. در مطلب اخیرشان فقط یک بار در عنوان مطلب بر «طفره و مغلطه» تأکید شده است و یک بار نیز در انتها برای جمع‌بندی استدلال‌شان. منظورشان را دقیق رساندند: مغلطه کرده‌ام و طفره رفته‌ام.

آیا مغلطه کرده‌ام؟ گمان نمی‌کنم. استدلالی به دست داده‌ام تا نشان دهم سرچشمه‌ی اختلاف‌نظرمان در زمینه‌ی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» به تفاوت در تعاریف‌مان از «سلب‌مالکیت» برمی‌گردد. با صورت‌بندی دو خوانش گوناگون از مارکس کوشیدم نشان دهم آقای وهابی با توقف در سطح تحلیل تجربی مارکس در نخستین مجلد سرمایه بر تعریفی مضیق از «سلب‌مالکیت» تأکید دارند اما

من با عروج به سطح تحلیل تاریخی مارکس در همان مجلد بر تعریفی موسع از «سلب مالکیت» اصرار می‌ورزم. از آن‌جاکه تحلیل تاریخی مارکس را بر تحلیل تجریدی‌اش برای بحثی که می‌پرورانم ارجح می‌شمارم، تصور نمی‌کنم که رقم مغلطه بر دفتر دانش کشیده باشم. در اولین قسمت نوشته‌ی حاضر مشخصاً همین بحث را مرور می‌کنم، اما این بار عمدتاً با احتراز از استنادها و نقل‌قول‌های فراوانی که چه‌بسا حجاب غفلت خوانندگان ناشکیبا از اصل بحث شده باشند.

آیا طفره رفته‌ام؟ گمان نمی‌کنم. در نخستین نوشته‌ام بر راه‌گشایی تمایز بین درآمد اسمی و درآمد واقعی اصرار ورزیده بودم و هم در اوایل و هم در اواخر دومین نوشته‌ام نیز همین تمایز را شالوده‌ی نحوه‌ی صورت‌بندی‌ام از تهاجمی چهاردهه‌ای به هستی اجتماعی بخش وسیعی از جمعیت ایرانی قرار دادم، اما تلویحاً و بدون تکرار استدلال اولیه‌ام در نوشته‌ی ثانویه‌ام که فقط هسته‌ی اصلی استدلال آقای وهابی را به پرسش می‌گرفت. از واکنش آقای وهابی و تأکیدشان بر «طفره» روی به‌وضوح دریافتم که درباره‌ی کاربرد تمایز میان درآمد اسمی و درآمد واقعی و پی‌آمدهایش برای نحوه‌ی صورت‌بندی‌ام از مسئله چندان واضح ننوشته‌ام و می‌بایست نه به‌تلویح که به‌تصریح می‌نوشتم. در دومین قسمت نوشته‌ی حاضر می‌کوشم جبران کنم.

هدف از دو قسمتی که در پی خواهد آمد ابتدا فقط تبری‌جستن از اتهام‌های مغلطه‌گری و طفره‌روی نبود. می‌خواستم هدفی مهم‌تر را دنبال کنم. قصد داشتم با تکیه بر نوع تحریری که در این دو قسمت نوشته‌ی حاضر از محل نزاع می‌دهم در سومین قسمت استدلال کنم چرا تکیه بر تعریفی مضیق از «سلب مالکیت» هم مسبب درک ناقصی از تاریخ تکوین سرمایه‌داری خواهد بود، هم باعث تبیین نارسای عملکرد کنونی انواع نظام‌های سرمایه‌داری، و هم متناسباً شکل‌دهنده‌ی نوعی استراتژی نازا برای مبارزات ضدسرمایه‌دارانه. بر این مبنا می‌خواستم استدلال کنم که اتکا بر تعریفی موسع از «سلب مالکیت» در تحلیل‌هایمان چه‌گونه برای درک گذشته و تبیین اکنون و ساختن آینده راه‌گشا تر خواهد بود. زمینه‌ی چنین استدلالی در نوشته‌ی حاضر مهیا شده است. اما گلایه‌ی آقای وهابی از «پاسخ هجده صفحه‌ای» قبلی‌ام را به گوش می‌گیرم و هم از ارائه‌ی سومین قسمت نوشته‌ی حاضر عجلتاً

چشم می‌پوشم و هم بابت درازنای بیش از «هجده صفحه‌ای» نوشته‌ی کنونی‌ام پوزش می‌طلبم.

\*\*\*

من کاهش قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار در اثر تورم را نوعی سلب‌مالکیت از نیروهای کار دانسته بودم. آقای وهابی معتقدند کاهش قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار هیچ ربطی به سلب‌مالکیت ندارد. معتقدند من این‌جا دچار اغتشاش مفهومی بین درآمد و دارایی شده‌ام. من گفتم وقتی از کاهش قدرت خرید حقوق و مزدهای مزدو حقوق‌بگیران هم‌چون سلب‌مالکیت از نیروهای کار سخن می‌گویم به سلبِ دارایی‌های نیروهای کار اشاره ندارم. از جمله در نوشته‌ی قبلی‌ام تأکید کردم که «نرخ بالای تورم در بخش اعظمی از تاریخ اقتصادی طی چهار دهه‌ی اخیر یکی از عوامل سلب‌مالکیت از نیروهای کار بوده است، البته» نه سلب‌مالکیتِ دارایی‌ها و سرمایه‌های نداشته‌ی نیروهای کار». من چند نوبت تأکید کردم که تمایز بین درآمد و دارایی را می‌فهمم و تأیید می‌کنم اما در بحثِ خودم هیچ اشاره‌ای به دارایی‌ها ندارم. تاکنون هر چه من مصرانه‌تر بر این نکته تأکید کرده‌ام، آقای وهابی نیز قاطعانه‌تر نشنیده‌اش گرفته‌اند. گفتم آن‌چه تورم از نیروهای کار سلب می‌کند قدرت خرید حقوق و مزدهایشان است. این نوع سلب‌شدگی را سلب‌مالکیت می‌دانم.

ارائه‌ی پاسخ به دو پرسش می‌تواند جریان استدلال را روان‌تر کند. اولین پرسش: اگر من تمایز میان درآمد و دارایی را می‌فهمم و در کاهش قدرت خرید حقوق و مزدها در اثر تورم به دارایی‌ها هیچ اشاره‌ای ندارم، آیا از کاهش درآمدهای نیروهای کار سخن می‌گویم؟ پاسخ من به این پرسش البته مثبت است. بله، اشاره‌ام به کاهش درآمدهای نیروهای کار است، اما نه درآمدهای اسمی نیروهای کار بلکه درآمدهای واقعی‌شان. هم چپستی تمایز میان درآمد اسمی و درآمد واقعی و هم چرایی راه‌گشایی‌اش را، فراتر از بحثی که پیش‌تر پیش کشیده‌ام، به دومین قسمت نوشته‌ی حاضر احاله می‌دهم. پس دوباره به این بحث برمی‌گردم، اما با قدری وقفه و در جای خود. دومین پرسش: اگر من سلبِ قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار در اثر تورم را نوعی سلب‌مالکیت می‌دانم، آیا سلب‌مالکیت می‌تواند سلبِ چیزی غیر از

دارایی‌ها و سرمایه‌ها باشد؟ پاسخ من به این پرسش نیز مثبت است، اکیداً مثبت. بله، سلب‌مالکیت می‌تواند شامل سلب چیزهایی غیر از دارایی‌ها باشد. در تحکیم چنین ادعایی در نوشته‌ی قبلی‌ام به مارکس استناد کردم، به تحلیل تاریخی مارکس از پیشاتاریخ سرمایه‌داری. در این قسمت از نوشته‌ی حاضر فقط در پی همین بحث هستم، یعنی می‌گویم پرتوی قوی‌تر بر این ادعا بیندازم که مارکس سلب چیزهایی را نیز که «دارایی» نبودند «سلب‌مالکیت» می‌نامید، به همان ترتیب که سلب دارایی‌ها و ابزار تولید را «سلب‌مالکیت» می‌دانست. اگر سلب قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار در اثر تورم را که البته سلب دارایی‌شان نیست کماکان «سلب‌مالکیت» می‌دانم در واقع از مارکس پیروی کرده‌ام که سلب چیزهایی غیر از دارایی‌ها را نیز مثل سلب دارایی‌ها «سلب‌مالکیت» می‌دانست. از مارکس پیروی کرده‌ام نه چون «مارکس» چنین می‌کرد بلکه چون فوایدی بر روش تحلیلی مارکس مترتب می‌دانم: تسهیل نیل به اولاً درکی جامع‌تر از تاریخ تکوین سرمایه‌داری و ثانیاً تبیینی فراگیرتر از عملکرد کنونی انواع نظام‌های سرمایه‌داری و ثالثاً طراحی نوعی استراتژی کارآمدتر برای مبارزات ضدسرمایه‌دارانه.

بازگردم به ادامه‌ی استدلال. گفتم مارکس آن‌گاه که ذیل مبحث «انباشت به‌اصطلاح اولیه» از سلب‌مالکیت‌ها می‌نوشت سلب چیزهایی غیر از دارایی‌ها و ابزار تولید را نیز سلب‌مالکیت می‌دانست. در نوشته‌ی قبلی‌ام مشخصاً به هفت مصداقی اشاره کردم که مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری موضوع بحث قرار می‌دهد: یکم، حق مالکیت قانوناً تضمین‌شده‌ی روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسا؛ دوم، پاک‌سازی املاک؛ سوم، حق تأمین الوار و هیزم و زغال و غیره از اراضی مشاع؛ چهارم، راندن مزرعه‌داران خرده‌پا به زمین‌های نامرغوب‌تر هم‌چون لازمه‌ی تبدیل بخشی از چراگاه‌های گوسفندها به شکارگاه گوزن؛ پنجم، کاهش مساعده‌ی قانون حمایت از تهی‌دستان؛ ششم، نقش عظیم قرض دولتی؛ و هفتم، مالیات‌های سنگین. این‌ها همه مصداق سلب چیزهایی‌اند که در برخی نمونه‌ها اصلاً دارایی و ابزار تولید نیستند و در برخی نمونه‌های دیگر نیز صرفاً و ضرورتاً دارایی و ابزار تولید نیستند. از این هفت مصداق دو مصداق اجمالاً موضوع بحث آقای وهابی در نوشته‌ی اخیرشان قرار گرفته که، به

گمان من، بحث‌شان در یک مورد مطلقاً خطا و در موردی دیگر نسبتاً ناقص است. به پنج مصداق دیگری که مارکس سلب مالکیت را مشمول چیزهایی غیر از دارایی می‌دانست هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند اما در همین دو مصداق نیز که آماج اشاره‌شان قرار گرفته است به خطا گمان کرده‌اند سلب مالکیت موضوع بحث مارکس فقط و فقط سلب دارایی‌ها و ابزار تولید بوده است.

از نخستین مصداق بی‌اغازم، یعنی عشریه‌ها، «حق مالکیت قانوناً تضمین شده‌ی روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسا» بر دارایی یا ابزار تولید روستاییان تهی‌دست‌تر دلالت نمی‌کند. وقتی آقای وهابی می‌نویسند «با الغای مالکیت کلیسایی بر بخشی از اراضی، این حق مالکیت نیز از بین رفت»، بین حق مالکیت کلیسا بر اراضی که دارایی محسوب می‌شد و حق مالکیت روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسا که دارایی نبود به خطا خلط می‌کنند. عشریه‌ها دارایی نبود، نه برای کشیشان و نه برای تهی‌دستان. در متن مذاکرات مجلس عوام بریتانیا و ایرلند در پنجم دسامبر ۱۸۳۷ همین معنا را می‌یابیم، آن‌گاه که از عشریه‌ها هم‌چون «یگانه [منبع تأمین] لوازم معاش روحانیان» [۱] یاد می‌شود. به‌رغم تاریخ پرفرازونشیبی که عشریه‌ها در نواحی گوناگون اروپا و از جمله انگلستان داشتند، [۲] اصل حاکم بر عشریه‌ها همواره ثابت بود. در کتاب لایوان در عهد عتیق چنین می‌خوانیم: «هر ده‌یک سرزمین که از محصولات زمین یا میوه‌های درختان برداشت شود، به یهوه تعلق دارد... در هر ده‌یک احشام کلان یا خرد، یک‌دهم از هر آن‌چه از زیر چوب‌دست بگذرد، مقدس از برای یهوه باشد». عشریه‌ها، از این قرار، در زمره‌ی «فرمان‌هایی که یهوه در کوه سینا از برای اسرائیلیان به موسی بداد» [۳] به شمار می‌رفت و از یهودیت به مسیحیت راه یافت. عشریه‌ها نوعی مالیات بود که بر طبق تعالیم دینی به کلیسا پرداخت می‌شد. کلیسا نیز طبق «أمهات شریعت یعنی دادگری و مهربانی و راستی» [۴] بخشی از عشریه‌های دریافتی را به تهی‌دست‌ترین‌های اجتماع می‌پرداخت. وقتی در سده‌ی شانزدهم املاک کلیسای کاتولیک در پی نهضت دین‌پیرایی به تاراج رفت و حق مالکیت کلیسای کاتولیک بر اراضی مصادره‌شده مشمول «سلب مالکیت» قرار گرفت، هم‌زمان حق مالکیت

تهی‌دست‌ترین روستاییان بر بخشی از عشریه‌های نهادِ فروپاشیده‌ی کلیسای کاتولیک در آن منطقه نیز بر باد رفت. این‌جا شاهدِ هم سلب‌مالکیت اراضی از کلیسای کاتولیک هستیم و هم سلب‌مالکیت بخشی از عشریه‌ها از تهی‌دست‌ترین روستاییان. در اولی با سلب‌دارایی مواجه‌ایم و در دومی با سلبِ نادارایی، اما مارکس هر دو را سلب‌مالکیت می‌داند. تفسیر آقای وهابی به‌تمامی خطاست که حق مالکیت روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسای کاتولیک را دارایی می‌انگارند. دارایی نبود، نوعی ضمانت زندگی بود برای تأمین لوازم معاش تهی‌دست‌ترین‌هایی که سرنوشت نیروهای کارِ جداافتاده از ابزار تولیدشان را یافتند و روانه‌ی بازار کار آزاد شدند.

اما «پاک‌سازی املاک». در این‌جا آقای وهابی نه غلط اما نادقیق سخن می‌گویند. می‌نویسند: «مسکن» بخشی از شرایط تولید دهقانان است و از این‌رو با سلب‌مالکیت از مسکن، بخشی از دارایی و شرایط تولیدشان به تاراج رفت. نقل‌قول مستقیم از مارکس مشخصاً از هر تفسیری بی‌نیازمان می‌کند: «سرانجام، واپسین فرآیند عظیم سلب‌مالکیت اراضی از جمعیت کشاورزان عبارت بود از به‌اصطلاح 'پاک‌سازی املاک'، یعنی راندن انسان‌ها از اراضی [...] وقتی دیگر هیچ دهقان مستقل دیگری نیست که از شرش خلاص شد، 'پاک‌سازی' کلبه‌ها آغاز می‌شود، چندان که فعله‌های کشاورزی اکنون دیگر روی زمینی که کشت‌وکار می‌کردند **حتا فضای لازم برای مسکن خویش را نیز نمی‌یابند**».<sup>[۵]</sup> سلب‌مالکیت‌های گسترده پیش از مرحله‌ی پاک‌سازی املاک اصولاً زمین را از دهقانان مستقل ستانده بود. در پاک‌سازی‌ها مارکس مشخصاً بر سلب حق اسکان دست می‌گذارد. اگرچه صحبت از قشری اجتماعی در دوره‌ای زمانی در میان هست که بین کارشان و خانه‌شان سخت درهم‌تنیدگی وجود داشت اما مارکس این‌جا مشخصاً بر سلب چیزی غیر از «دارایی و شرایط تولید» نیز اشاره دارد، سلب حق اسکان. تلقی آقای وهابی از حق اسکان هم‌چون یکی از عناصر شرایط تولید نه غلط اما ناقص است زیرا حق اسکان را فقط جزئی از شرایط تولید می‌انگارند اما نه توأمان بخشی از لوازم معاش نیز.

این‌جا دیگر نه از پنج مصداق دیگری که در نوشته‌ی قبلی‌ام آورده‌ام می‌نویسم و نه از سایر مصداقی که مارکس در این‌جا و آن‌جا آماج اشاره قرار می‌دهد. در همه‌ی این نمونه‌ها مارکس از سلب‌مالکیت می‌گوید اما نه سلبِ دارایی‌ها و ابزار تولید بلکه سلب چیزهایی دیگر در سایه‌ی مفهوم «سلب‌مالکیت». این چیزها را مارکس، سرجمع، زیر چترِ مفهوم ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش صورت‌بندی می‌کند. همان‌طور که در نوشته‌ی قبلی‌ام شرح دادم، اگر این ضمانت‌های زندگی در پیشاتاریخ سرمایه‌داری از توده‌ها سلب نمی‌شد گرچه از ابزار تولیدشان جدا شده بودند اما به‌یمنِ برخورداری از چنین ضمانت‌هایی اصولاً ناگزیر نمی‌شدند نیروی کارشان را به‌زای دستمزد به بازار کار عرضه کنند تا منبع تأمین لوازم معاش‌شان باشد. سلب‌مالکیت‌هایی که درجات گوناگونی از تضعیف یا امحای ضمانت‌های زندگی در پیشاتاریخ سرمایه‌داری را در دستورکار قرار دادند بخش مهمی از پروژه‌ی کالایی‌سازی نیروی کار بودند.

درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری است که مارکس با تکیه بر سطح تحلیل تاریخی‌اش از ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش می‌گوید و سلب‌مالکیت‌هایی را به بحث می‌گذارد که چنین ضمانت‌هایی را امحا یا تضعیف کردند. باین‌حال، وقتی به سرمایه‌داری می‌رسد در بخش اعظمی از نخستین مجلد سرمایه گرچه اشاراتی گذرا به چنین ضمانت‌هایی نیز دارد اما در شاکله‌ی نظری تحلیل خویش درباره‌ی سرمایه‌داری واردشان نمی‌کند. چرا؟ در نوشته‌ی قبلی‌ام به‌تفصیل شرح دادم: چون این‌جا در سطح تحلیل تجریدی خیمه زده است. در نوشته‌ی قبلی‌ام تأکید کردم که «بخشی از تجریدی که مارکس در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه به عمل می‌آورد البته تجرید واقعی است و محصول گرایشی قدرت‌مند در خود نظام سرمایه‌داری که بسیاری از سپهرهای حیات اجتماعی را به زیر سیطره‌ی خود کشانده است چندان که یا درست از حیز انتفاع ساقطشان کرده یا بس کم‌اثرشان. اما مارکس برای شناخت جوهر نظام سرمایه است که نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را به قوه‌ی نبوغ‌آمیز تجریدی‌اش عمدتاً در نقش فرم‌های قانونی منفعلی به تصویر می‌کشد فاقد صورت

نهادی. بنابراین، دولت و خانواده و محله و نهادهای جامعه‌ی مدنی، این اصلی‌ترین نهادهای ضامن ضمانت‌های زندگی، جملگی، در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه‌ی عمدتاً مشمول درجات گوناگونی از تجرید قرار می‌گیرند». همین جاست که باید به یکی از پرسش‌های آقای وهابی پاسخ دهم. می‌پرسند: «آیا آقای مالجو درباره‌ی تمایز 'دارایی' (Assets) با 'حقوق' (Rights) و نیز تفاوت مالکیت (Property) با 'برخورداری از حق' (Entitlement) تأمل کرده‌اند؟» بله، به‌وفور. تمایزهاشان را می‌فهمم. درعین‌حال، به پیروی از مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری، من نیز با اجتناب از سطح تحلیل تجریدی اصولاً سلب هر کدام‌شان در سرمایه‌داری‌های تایخی را «سلب‌مالکیت» می‌نامم، هرچند این‌جا با انواع گوناگونی از سلب‌مالکیت‌ها مواجه‌ایم که هر کدام پی‌آمدهایی خاص خود دارند. برای شناخت این پی‌آمدهای گوناگون نیز باید از سطح تحلیل تجریدی به سطح تحلیل تاریخی صعود کنیم.

گمان نمی‌کنم آقای وهابی نه تمایز بین دو سطح تحلیل تجریدی و تاریخی در مارکس را به دیده گرفته باشند و نه تشبثی را که من به شیوه‌ی تحلیل تاریخی مارکس از پیشاتاریخ سرمایه‌داری می‌کنم به قصد تحلیل سرمایه‌داری‌های تاریخی. به‌طعن می‌نویسند: «'ابداع' آقای مالجو شامل بازسازی تاریخی همین ضمانت‌ها در بطن نظام سرمایه‌داری است». ابتدا مشخص کنیم از چه سخن می‌گوییم. ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی چه کارکردهایی دارند؟ یکی از کارکردهاشان مشخصاً عبارت است از تعبیه‌ی مجراهایی غیر از حقوق و مزدها برای دسترسی نیروهای کار به لوازم معاش. بسیار خب، آیا آقای وهابی غیر از حقوق و مزدها هیچ مجرای دیگری را در سرمایه‌داری‌های تاریخی نمی‌شناسند که منبع تأمین بخشی از لوازم معاش نیروهای کار باشد؟ نهادهایی نظیر دولت و خانواده و محله و نیز نهادهای گوناگون جامعه‌ی مدنی گرچه عمیقاً تنیده در نظام سرمایه‌داری‌اند و بخشی از چنین نظامی به شمار می‌روند اما آیا هیچ نقشی در تأمین لوازم معاش نیروهای کار ندارند؟ آیا نقش‌آفرینی چنین نهادهایی در تأمین لوازم معاش نیروهای کار در سرمایه‌داری‌های تاریخی به قول آقای وهابی «ابداع» ذهن من است؟ آیا آقای وهابی معتقدند لوازم معاش نیروهای کار فقط از طریق حقوق و مزدهاشان تأمین می‌شود؟



آیا معتقدند انواع سرمایه‌داری‌های تاریخی عیناً مثل سرمایه‌داری ناب هستند؟ آیا می‌اندیشند یگانه قانون جاری و ساری در سرمایه‌داری‌های تاریخی فقط و فقط قانون ارزش است؟ آیا معتقدند نهادهای غیربازاری در سرمایه‌داری‌های تاریخی، هم‌چون بخشی لاینفک از همین نظام‌ها، هیچ نقشی در بازتولید اجتماعی نیروی کار ندارند؟ در حد شناخت البته محدودی که از برخی پژوهش‌های آقای وهابی دارم گمان نمی‌کنم پاسخ‌شان به هیچ‌یک از این پرسش‌ها مثبت باشد. باین حال مشخصاً در دو نوشته‌ی اخیرشان انگار به همه‌ی این پرسش‌ها گاه تصریحاً و گاه تلویحاً پاسخ مثبت داده‌اند. رویکرد یک بام و دو هوای آقای وهابی برای من البته معمایی سربه‌مهر نیست. اما معمازایی بر عهده‌ی خودشان است. به هر انگیزه که باشد، در مباحثه‌ای که در جریان است به‌تمامی در سطح تحلیل تجریدی متوقف مانده‌اند. اختلاف‌نظر اصلی ما از همین توقف آقای وهابی در سطح تحلیل تجریدی سرچشمه می‌گیرد. خطاست تحلیل سرمایه‌داری‌های تاریخی صرفاً با اتکا بر سطح تحلیل تجریدی. پیشنهاد من به ایشان عبارت است از کوشیدن برای عروج به سطح تحلیل تاریخی و دیدن نقش‌آفرینی‌های نهادهای اجتماعی و سیاسی برای تأمین بخشی از لوازم معاش نیروهای کار در سرمایه‌داری‌های تاریخی، نقش‌آفرینی‌هایی که در سطح تحلیل تجریدی به‌عمد، اما نه بی‌ضابطه، نادیده گرفته می‌شوند. اگر آقای وهابی به سطح تحلیل تاریخی صعود کنند درخواهند یافت که نه فقط چنان که خودشان به‌درستی می‌گویند «نفس وجود نظام کار مزدی مبتنی بر سلب‌مالکیت از کارگران است» بلکه استمرار نظام کار مزدی نیز مبتنی بر استمرار سلب‌مالکیت از کارگران است. نیروهای کار در سرمایه‌داری‌های تاریخی کماکان چیزهایی برای از دست‌دادن دارند و کماکان مشمول سلب‌مالکیت‌های گسترده قرار می‌گیرند، با آمیزه‌ی هم‌اره دگرگون‌شونده‌ای از انواع اجبارهای فراقضایی در متن اجبار اقتصادی. یکی از انواع سلب‌مالکیت‌ها نیز سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر نقش‌آفرینی تورم است. چه‌گونه؟

نرخ‌های بالای تورم عملاً باعث سلب قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار می‌شود. حقوق و مزدهای نیروهای کار با قدرت خرید حقوق و مزدهایشان فرق دارد. اولی عبارت است از مزدهای اسمی و دومی اما مزدهای واقعی. مزدهای واقعی

مشخصاً میزان قدرت خرید مزدهای اسمی است. آقای وهابی در نخستین نوشته‌شان به خطا می‌گویند که «در اندیشه‌ی مارکس تفکیک ارزش اسمی مزد از ارزش واقعی آن بی‌معناست». حتی اگر هم مارکس چنین تفکیکی را چندان ثر نظر نمی‌گرفت، تا جایی که مباحث تاریخی‌اش مشخصاً به انگلستان سده‌ی نوزدهم مربوط می‌شد، هیچ جای تعجب نبود، چه، متوسط نرخ تورم در انگلستان سده‌ی نوزدهم حدوداً صفر درصد بود. باین‌حال، مارکس بین ارزش اسمی و ارزش واقعی تفاوت می‌گذاشت. در فصل «تفاوت‌های ملی در مزدها» در نخستین مجلد سرمایه صراحتاً می‌نویسد «مزدهای اسمی [عبارت است از ارزش] هم‌ارز نیروی کار تجلی‌یافته در پول» اما «مزدهای واقعی یعنی لوازم معاشی که در اختیار کارگر قرار می‌گیرد».<sup>[۶]</sup> به زبانی ساده‌تر، مزدهای واقعی عبارت‌اند از میزان لوازم معاشی که کارگران می‌توانند با مزدهای اسمی‌شان از بازار کالاها و خدمات مصرفی بخرند. اگر تعبیر مارکس در گروندریسه را به کار ببریم، «مزد در دست کارگر دیگر مزد نیست بلکه نوعی منبع مالی مصرف است. فقط در دست سرمایه‌دار مزد است».<sup>[۷]</sup> کارگران مزدهای اسمی را از دست کارفرما می‌گیرند اما وقتی با بازار می‌روند، در اثر تورم، «منبع مالی مصرف» کوچک‌تری را در دستان خودشان می‌بینند. تورم باعث می‌شود کارگران با مزدهای اسمی‌شان به‌ناگزیر و ناخواسته میزان کم‌تری از لوازم معاش را از بازار کالاها و خدمات بخرند. از این‌رو تورم مسبب سلب بخشی از لوازم معاش کارگران می‌شود. به پیروی از مارکس که سلب انواعی از لوازم معاش نیروهای کار در پیشاتاریخ سرمایه‌داری را سلب مالکیت از نیروهای کار می‌دانست، من نیز سلب بخشی از لوازم معاش نیروهای کار در اثر تورم در نظام سرمایه‌داری ایران را سلب مالکیت از نیروهای کار به حساب می‌آورم. تکرار می‌کنم: نه سلب دارایی‌ها یا ابزار تولید کارگران بلکه سلب لوازم معاش‌شان.

\*\*\*

درباره‌ی این نوع تقریری که من از سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم به دست داده‌ام آقای وهابی سه پرسش را پیش کشیده‌اند: یکم، چرا این‌جا تمایز میان مزد اسمی و مزد واقعی را راه‌گشا می‌انگارم؟ دوم، چرا در صورت‌بندی «سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» در ایران مشخصاً کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر

تورم را در چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم؟ سوم، چرا کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را محصول تضعیف نوعی از ضمانت‌های زندگی می‌دانم؟ پرسش‌هایی که آقای وهابی در برابر من نهاده‌اند عمیقاً درهم‌تنیده‌اند اما می‌کوشم پاسخ‌شان را جداجدا فراهم بیاورم.

از نخستین پرسش شروع می‌کنم: چرا این‌جا تمایز میان مزد اسمی و مزد واقعی را راه‌گشا می‌انگارم؟ به وام از مارکس گفتم مزد واقعی یعنی میزان لوازم معاشی که با استفاده از مزد اسمی در اختیار کارگر قرار می‌گیرد. تورم، که بازتاب افزایش قیمت لوازم معاش است، بر میزان لوازم معاشی اصابت می‌کند که مزدهای اسمی می‌توانند به میانجی بازار کالاها و خدمات مصرفی در اختیار نیروهای کار قرار دهند. بنابراین، تورم بر مزدهای واقعی تأثیر می‌گذارد نه ضرورتاً و بلافاصله بر مزدهای اسمی. تورم در سال جاری ضرورتاً بر مزدهای اسمی در سال جاری تأثیر نمی‌گذارد. مزدهای اسمی در بازار کار تعیین می‌شوند و مزدهای واقعی در فرایند تأثیرپذیری از دو حوزه: بازار کار در یک سو و بازار لوازم معاش در سوی دیگر. منظورم از بازار لوازم معاش همان بازار کالاها و خدمات مصرفی است. تورم در ایران چهار دهه‌ی گذشته عمدتاً معلول عللی ساختاری بوده است که آثارشان ابتدا به صورت افزایش بهای لوازم معاش در بازار لوازم معاش تجلی می‌یافته و از این‌رو مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار را کاهش می‌داده و سپس در دوره‌های زمانی بعدتر بر حسب نوع توازن قوا گاه برای حدی ناکافی از افزایش در مزدهای اسمی ضرورت یا انگیزه پدید می‌آورده است. به زبانی ساده‌تر، تورم در ایران چهار دهه‌ی گذشته ابتدا با افزایش بهای لوازم معاش مشخصاً مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار را کاهش می‌داده و سپس همیشه در سال بعد برای حدی ناکافی از افزایش در مزدهای اسمی نیروهای کار شاغل زمینه‌سازی می‌کرده است. افزایش البته ناکافی در مزدهای اسمی فقط ضرورتی سیاسی و اجتماعی بوده است پس از تکرار و استمرار بروز تورم. کاهش مزدهای واقعی به معنای پیش‌گفته اما مستقیماً معلول تورم بوده است. به همین دلیل است که در صورت‌بندی مفهوم «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در

اثر تورم» هم تمایز میان مزد اسمی و مزد واقعی را پیش کشیده‌ام و هم مشخصاً بر مزدهای واقعی متمرکز شده‌ام.

در آینده‌ی این بحث اکنون می‌توان عیار وجهی دیگر از نوشته‌ی آقای وهابی را نیز سنجید، نوعی عیارسنجی که بحث‌مان را به سوی پاسخ‌های من به دو پرسش دیگر آقای وهابی هدایت خواهد کرد. آقای وهابی در نخستین مطلب‌شان می‌نویسند: «از دیدگاه مارکس، دستمزد [...] بهای نیروی کار است. [...] ارزش نیروی کار برابر است با ارزش مجموعه‌ی هزینه‌های لازم مایحتاج ضروری جهت بازتولید همان نیروی کار کارگر [...] دستمزد به‌مثابه‌ی ارزش نیروی کار پرداخت شده به‌واسطه‌ی سبد کالاهای مصرفی ضروری که به مصرف کارگر می‌رسد تا نیروی کار وی را بازتولید کند، سنجیده می‌شود». این‌جا آقای وهابی بها یا قیمت نیروی کار از یک سو و ارزش نیروی کار از دیگر سو را واجد نوعی رابطه‌ی این‌همانی مستمر دانسته‌اند. بین ارزش کالا و قیمت کالا، از جمله بین ارزش نیروی کار کالایی‌شده و قیمت نیروی کار کالایی‌شده، تفاوت وجود دارد. ارزش نیروی کار، همان‌طور که آقای وهابی نه‌خطا اما ناقص می‌نویسند، «برابر است با ارزش مجموعه‌ی هزینه‌های لازم مایحتاج ضروری جهت بازتولید همان نیروی کار کارگر». به وام از مارکس بر این باید بیفزاییم «لوازم ضروری برای جانشینان کارگر یعنی فرزندان‌اش [را] تا این نسل از صاحبان کالایی خاص [یعنی نیروی کار] قادر باشد به حضورش در بازار استمرار بخشد».<sup>[۸]</sup> این از ارزش نیروی کار. اما قیمت نیروی کار (یا مزد اسمی کارگر البته مشروط به ثبات ساعات کار و شدت کار) در بازار کار بر اساس عرضه و تقاضای نیروی کار تعیین می‌شود و ضرورتاً معادل همان ارزش نیروی کار نیست. به وام از مارکس در نطق «ارزش، قیمت و سود» در سال ۱۸۶۵، «اگر تقاضا بیش‌تر از عرضه باشد مزدها افزایش می‌یابند و اگر عرضه بیش‌تر از تقاضا باشد مزدها کاهش می‌یابند [...] عرضه و تقاضا به شما توضیح می‌دهند که چرا قیمت بازاری فلان کالا بالاتر یا پایین‌تر از ارزش آن می‌رود [...] در لحظه‌ای که عرضه و تقاضا با هم متعادل باشند [...] قیمت بازاری فلان کالا با ارزش واقعی آن منطبق می‌شود [...] همین قضیه درباره‌ی مزدها و قیمت‌های همه‌ی کالاهای دیگر نیز صادق است».<sup>[۹]</sup> مارکس همین تحلیل را روشن‌تر در گروندریسه عرضه می‌کند، نه فقط درباره‌ی نیروی کار بلکه درباره‌ی

همه‌ی کالاها: «قیمت با ارزش فرق دارد [...] هم‌چون امر اسمی که با امر واقعی فرق می‌کند [...] این دو [ارزش و قیمت] همواره با هم متفاوت‌اند و هرگز با هم برابر نمی‌شوند یا فقط تصادفاً و استثنائاً برابر می‌شوند. قیمت فلان کالا همیشه یا بالاتر یا پایین‌تر از ارزش آن است و خود ارزش کالا نیز فقط در همین بالا و پایین رفتن قیمت‌های کالا دارای هستی است. عرضه و تقاضا همواره قیمت‌های کالاها را تعیین می‌کنند و هرگز با هم برابر نیستند یا فقط تصادفاً برابرند».<sup>[۱۰]</sup> نباید گذاشت درهم‌تنیدگی چندین مفهوم متمایز عملاً صورت‌بندی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» را به کلافی سردرگم تبدیل کند. اشاره‌ام به مفاهیمی چهارگانه است: مزد اسمی، مزد واقعی، قیمت نیروی کار، ارزش نیروی کار. مزد اسمی، با فرض ثابت بودن مقدار و شدت کار روزانه یا هفتگی یا ماهانه یا غیره، همان قیمت نیروی کار است که در بازار کار تعیین می‌شود. ارزش نیروی کار نیز هم‌ارز حاصل جمع قیمت‌های لوازم معاشی است که برای بازتولید اجتماعی نیروی کار ضرورت دارد. مزد واقعی اما هم‌ارز میزان لوازم معاشی است که کارگر عملاً می‌تواند از بازار کالاها و خدمات بخرد. آیا میزان لوازم معاشی که کارگران عملاً می‌توانند از بازار بخرند ضرورتاً برابر است با میزان لوازم معاشی که برای بازتولید اجتماعی نیروی کارشان ضرورت دارد؟ به بیان دیگر، آیا مزد واقعی ضرورتاً برابر است با ارزش نیروی کار؟ پاسخ اکیداً منفی است. یکی از علل گرایش به بحران بازتولید اجتماعی نیروی کار در سرمایه‌داری‌های تاریخی عبارت از این معضل است که مزد واقعی ضرورتاً برابر با ارزش نیروی کار نیست. شکاف بین مزد واقعی و ارزش نیروی کار در عجزی انعکاس می‌یابد که دامن‌گیر کارگران است برای خرید لوازم معاش در حدی که بازتولید اجتماعی نیروی کارشان تحقق یابد. این شکاف در سرمایه‌داری ناب فقط از استثمار الزامات تحقق تمام‌عیار قانون ارزش سرچشمه می‌گیرد که در سطح تحلیل تجربی به‌قوت صورت‌بندی شده است. در سرمایه‌داری‌های تاریخی اما این شکاف هم از استثمار سرچشمه می‌گیرد و هم از انواع اجبارهای فراقضایی که صورت‌بندی‌اش مستلزم عبور از سطح تحلیل تجربی و عروج به سطح تحلیل تاریخی است. یکی از اصلی‌ترین کارکردهای ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی مشخصاً

عبارت است از پرکردن همین شکاف بین دستمزد واقعی و ارزش نیروی کار برای به تعویق انداختن تحقق تمام‌عیار بحران بازتولید اجتماعی نیروی کار. همین نوع صورت‌بندی از مسئله است که به دو پرسش بعدی آقای وهابی رهنمون‌مان می‌شود. در پاسخ به دومین پرسش‌شان استدلال خواهیم کرد که چرا در صورت‌بندی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» در ایران مشخصاً کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را در چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم و در پاسخ به سومین پرسش‌شان نیز نشان خواهیم داد تضعیف نوع خاصی از ضمانت‌های زندگی در ایران چهار دهه‌ی گذشته چه‌گونه نرخ‌های بالای تورم مزمونی را رقم زده است که کاهش چشم‌گیر مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار و سلب‌مالکیت‌شان را در پی داشته است. تکرار می‌کنم: نه سلب دارایی‌ها یا ابزار تولیدشان بلکه سلب لوازم معاش‌شان.

بنابراین می‌رسم به دومین پرسش آقای وهابی: چرا کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را در چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم؟ تورم مزمون در ایران طی چهار دهه‌ی اخیر عمدتاً از قلمروهایی خارج از بازار کار در ایران شکل گرفته است. به عبارت دیگر، علل اصلی تورم در ایران به‌هیچ‌وجه برآمده از افزایش حقوق و مزدهای نیروهای کار نبوده است. در پی بروز نرخ‌های بالای تورم البته افزایش‌های ناکافی در مزدهای اسمی نیز سهم بسیار ناچیزی در شکل‌گیری ماریج تورم داشته‌اند اما افزایش ارقام اسمی مزدها به‌هیچ‌وجه بخشی از علل اصلی تورم در ایران طی چهار دهه‌ی گذشته نبوده است. نرخ‌های بالای تورم در ایران اولاً باعث افزایش «ارزش» نیروی کار شده‌اند زیرا حاصل جمع قیمت‌های لوازم معاش ضروری برای بازتولید اجتماعی نیروی کار را افزایش داده‌اند، ثانیاً باعث کاهش مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار شده‌اند زیرا از میزان لوازم معاشی که مجموع نیروهای کار عملاً می‌توانسته‌اند از بازار کالاها و خدمات بخرند کاسته‌اند، و ثالثاً با میانجی آمیزه‌ای از ملاحظه‌های سیاسی و اجتماعی طبقه‌ی مسلط در یک سو و مبارزه‌های سیاسی و اجتماعی نیروهای کار در دیگر سو برای افزایش البته ناکافی مزدهای اسمی در بازار کار زمینه‌سازی کرده‌اند هرچند همواره با وقفه‌های گاه طولانی و گاه طولانی‌تر. سمت‌وسوی حرکت‌های سه متغیر پیش‌گفته در اثر بروز

تورم را دوباره تکرار می‌کنم: افزایش ارزش نیروی کار، کاهش مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار، افزایش البته ناکافی و باوقفه‌ی مزدهای اسمی. انعکاس این سه روند را می‌توان در واقعیت روزمره‌ی زندگی بخش وسیعی از نیروهای کار در ایران دهه‌های اخیر بازیافت: به موازات افزایش شدید هزینه‌های ضروری زندگی برای بازتولید اجتماعی نیروی کار، از توانایی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار در تأمین لوازم معاش در بازار کالاها و خدمات به‌شدت کاسته شده است، یعنی یکی از اصلی‌ترین نمودهای بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار در ایران امروز. تورم مزمَن چنددهه‌ای، در این میان، یکی از عوامل بروز چنین بحرانی بوده است. باین‌حال، گرچه بازتوزیع‌های گسترده‌ای در اثر نرخ‌های تورم به وقوع می‌پیوسته است، اما نه آن‌قدرها در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمایان‌شان در بازار کار از طریق استثمار نیروهای کار به‌دست کارفرمایان، بلکه عمدتاً در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تری که به مجموعه‌ی طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرودست‌تر در سپهرهای گوناگون حیات اجتماعی شهروندی همواره تعدی می‌کرده‌اند. در واقع، بازتوزیع‌های گسترده‌ای که در اثر نرخ‌های بالای تورم رخ می‌داده است نه آن‌قدرها در متن تصاحب کار اضافی و ارزش اضافی به وقوع پیوسته است و نه چندان در بستر تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی. کارفرمایان البته از جهاتی از تورم منتفع می‌شده‌اند، اما نه آن‌قدرها در نقش کارفرمایی‌شان و در رابطه‌ی قدرتی که با نیروهای کار در بازار کار و محل کار برقرار می‌کرده‌اند بلکه در سایر نقش‌هایی نظیر صاحبان دارایی‌های منقول و غیرمنقول و بدهکاران بانکی و تکنوکرات‌های دولتی و غیره در طبقه‌ی اجتماعی مسلط. توجه داشته باشیم که فقط از اثر تورم سخن می‌گوییم نه چیز دیگری. از این‌رو من «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» را نه در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمایان‌شان که بستر اعمال استثمار است بلکه در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر که بستر اعمال تعدی است صورت‌بندی کرده‌ام. فراموش نکنیم مشخصاً از ایران طی چهار دهه‌ی اخیر سخن می‌گوییم نه هیچ

مکان و زمان دیگری. شناخت من از زمان‌ها و مکان‌های دیگر در زمینه‌ی موضوع بحث در حدی نیست که ذره‌ای هوای تعمیم‌دهی داشته باشم.

در آینده‌ی این بحث اکنون می‌توان عیار دو نمونه از تفسیرهای آقای وهابی از نوشته‌ی مرا سنجید، نوعی عیارسنجی که نهایتاً بحث‌مان را به سوی پاسخ من به سومین پرسش آقای وهابی هدایت خواهد کرد. ابتدا نمونه‌ی اول. آقای وهابی در نخستین نوشته‌شان می‌گویند: «لازم می‌دانم بر ابداعات آقای مالجو در خصوص 'درآمد اسمی' نیز مرور مختصری کنم». سپس از قول من به‌درستی چنین نقل می‌کنند: «در حال، افزایش یا کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها در متن بازار کار به وقوع می‌پیوندد... برای تبیین این نوع کاهش/ارزش اسمی حقوق و مزدها، من تکیه بر اقتصاد مارکسی و استفاده از مفهوم نرخ استثمار را راه‌گشا می‌دانم». در پایان این بند از بحث‌شان نیز می‌گویند: «این پاراگراف سرشار از 'ابداعات' است». در تلاشی نافرجام برای ایضاح این که نه با «ابداع» بلکه با «آشفته‌فکری» در نوشته‌ی من مواجه‌ایم چنین ادامه می‌دهند: «عموم اقتصاددانان با گرایش‌های گوناگون در مشاهده‌ی این فاکت متفق‌اند که، پس از جنگ جهانی دوم، گرایش به کاهش مزد و حقوق اسمی به شدت پایین آمده است، چرا که ساختار بازار کار خصلت کاملاً رقابتی خود را از دست داد. برای نمونه کافی است رمان *ژرمینال* امیل زولا را به خاطر آوریم: مزد اسمی کارگران معادن ظرف امروز تا فردا به نصف تقلیل یافت. حال آن‌که این پدیده در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی سخت تضعیف شد. اقتصاد متعارف از آن به عنوان 'صلب‌شدن دستمزدهای اسمی در گرایش به سوی کاهش' یاد می‌کند».

من شخصاً از جمله دربار‌های روند مزدهای اسمی در بیرون از ایران هیچ‌گاه پژوهش تجربی به عمل نیاورده‌ام اما خواننده‌هایم در تاریخ اقتصادی سایر کشورها در دوره‌ی آماج اشاره‌ی آقای وهابی مؤید گفته‌ی ایشان است. آقای وهابی درست می‌گویند. با این حال وقتی دست‌کم به پهنه‌ی اقتصاد ایران گام می‌گذاریم از برخی جهت‌ها احتمالاً باید قدری در فرضیه‌ی «صلب‌شدن دستمزدهای اسمی در گرایش به سوی کاهش» یا، به عبارت دیگر، «چسبندگی رو به پایین دستمزدهای اسمی» نه در زمینه‌ی روندهای درازمدت مزدهای اسمی بلکه مشخصاً در زمینه‌ی روندهای کوتاه‌مدت‌شان جرح و تعدیل‌هایی به عمل آوریم. می‌گوییم احتمالاً، زیرا متأسفانه فقدان



داده‌های آماری به ما امکان مطالعه‌ی تجربی برای راستی‌آزمایی قضیه‌ی موضوع اشاره‌ام را نمی‌دهد. بنابراین، موضوع بحث خودم را فقط در سطح نظری مطرح می‌کنم نه در سطح تجربی، البته نه با اتکا بر «اقتصاد متعارف». بیش‌تر توضیح می‌دهم. مارکس در فصل «مزدهای زمانی» در نخستین مجلد سرمایه می‌نویسد: «مبلغ پولی که کارگر بابت کار روزانه یا هفتگی‌اش می‌گیرد مقدار مزد اسمی‌اش است [...] در بررسی مزدهای زمانی باید بین کل مبلغ مزدهای روزانه یا هفتگی یا غیره و قیمت کار تمیز بگذاریم [...] قیمت میانگین کار هنگامی معلوم می‌شود که ارزش روزانه‌ی میانگین نیروی کار را بر تعداد میانگین ساعات روز کاری تقسیم کنیم [...] قیمت یک ساعت کار که از این قرار به دست می‌آید سنجی واحد برای قیمت کار است. از این‌رو نتیجه می‌گیریم که دستمزدهای روزانه و هفتگی و غیره چه‌بسا ثابت باشند اما قیمت کار همواره کاهش یابد [...] برعکس، مزدهای روزانه یا هفتگی چه‌بسا افزایش یابند اما قیمت کار ثابت بماند یا حتا کاهش یابد [...] اگر، به‌جای بسط میزان کار، میزان شدت کار افزایش یابد نیز همین نتیجه معتبر است. از این‌رو افزایش دستمزدهای اسمی روزانه یا هفتگی چه‌بسا با ثابت ماندن یا کاهش یافتن قیمت کار توأم باشد» [۱۱] مارکس این‌جا در تشخیص میزان مزدهای اسمی فقط به مبلغ پولی‌شان نمی‌نگرد بلکه نقش میزان ساعات کار و شدت کار را نیز در همان دوره‌ی زمانی روزانه یا هفتگی که مزد اسمی روزانه یا هفتگی پرداخت می‌شود می‌بیند. همین تحلیل مارکس را برای اقتصاد ایران پیش بکشم. اگر حداقل دستمزد رسمی اسمی را مبنا قرار دهیم، مزدهای اسمی در سراسر سال‌های پس از انقلاب، به غیر از سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ و نیز سال ۱۳۶۵ و سال ۱۳۶۹ که ثابت ماندند، همواره افزایش یافته‌اند، گاه قدری بیش‌تر مثل سال ۱۳۵۸ و گاه خیلی کم‌تر مثل سال ۱۳۶۶. اما این‌جا مشخصاً داریم از مزدهای اسمی ماهانه سخن می‌گوییم. چنان‌چه ساعات کاری ماهانه و نیز شدت کاری را ثابت فرض کنیم، می‌توان با قاطعیت از افزایش مزدهای اسمی در کوتاه‌مدت (غیر از سال‌های پیش‌گفته‌ای که شاهد عدم تغییر حداقل دستمزد رسمی بودیم) و درازمدت سخن گفت. با این‌حال، با توجه به کاهش شدید توان چانه‌زنی فردی و دسته‌جمعی نیروهای کار در سراسر

سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله، این فرضیه احتمالاً چندان بی‌راه نیست که تعداد ساعات کار ماهانه و همچنین شدت کار همواره رو به افزایش بوده‌اند و از این رو محتمل است چنان‌چه دو متغیر پیش‌گفته را به حساب بیاوریم در برخی دوره‌های کوتاه‌مدت و خصوصاً در سال ۱۳۶۹ بتوان از کاهش حداقل دستمزدهای اسمی رسمی سخن گفت. نظر به این که فاقد آمارهای شدت کار و ساعات کار در مقیاس ملی هستیم، نمی‌توان فرضیه‌ای را که پیش‌کشیده‌ام از لحاظ تجربی به بوته‌ی آزمون گذاشت اما در مقام یک فرضیه قابلیت طرح دارد، البته مشروط به این که خودمان را در «علم اقتصاد متعارف» محصور نکنیم. در هر حال، این‌جا از قلمرو استثمرات نیروهای کار به دست کارفرمایان سخن می‌گفتم، از جمله با افزایش ساعات کاری و تشدید شدت کار که به احتمال بسیار زیاد نرخ استثمرت در ایران سال‌های پس از جنگ را به شدت افزایش داده است. تورم و سلب مالکیت‌هایی که از نیروهای کار به عمل آمده است در این قلمرو استثمرت چندان جلوه‌ای نداشته‌اند.

اما دومین نمونه از تفسیر آقای وهابی از نوشته‌ی من. می‌نویسند: «از نگاه آقای مالجو، ارزش اسمی مزد در سطح کارخانه و در ارتباط با سرمایه‌دار منفرد تعیین می‌شود». تکذیب می‌کنم. چرا؟ صبر کنید! قولی را نیز از من نقل می‌کنند، بس امانت‌دارانه: «ارزش اسمی حقوق و مزدها به منزله‌ی درآمد اسمی مزد و حقوق‌بگیران در متن مناسبات مزد و حقوق‌بگیران با کارفرمایان‌شان در بازار کار و محل کار تعیین می‌شود». سپس نوبت نقدشان به من فرامی‌رسد: «برخلاف ادعای آقای مالجو، در تعریف مارکس از نرخ استثمرت، مبنای محاسبه، نحوه‌ی رفتار سرمایه‌دار منفرد با کارگران کارخانه‌اش نیست، بلکه مناسبات طبقه‌ی سرمایه‌دار با طبقه‌ی کارگر است». با نتیجه‌شان کاملاً موافقت دارم. این موافقت را می‌توانستند چند خط بالاتر در همان نوشته‌ی من که منبع ارجاع‌شان بوده است بیابند: «کاهش یا افزایش ارزش اسمی حقوق و مزدها بسته به ویژگی‌های بازار کار رخ می‌دهد: میزان تقاضا و عرضه‌ی کار، درجه‌ی برخورداری تقاضاکنندگان و عرضه‌کنندگان در بازار کار از قدرت انحصاری، قوانین حاکم بر تعیین حقوق و مزدها از جمله قانون کار و قانون استخدام کشوری، سایر انواع مداخله‌های دولت در بازار کار، نوع نقش‌آفرینی سایر نهادهای غیربازاری غیردولتی در بازار کار، و غیره». خیلی وقت‌ها تک‌جمله‌گزینی‌ها از یک متن اصولاً کل

متن را از حیز انتفاع ساقط می‌کند و سبب‌ساز احساسی در تک‌جمله‌گزین می‌شود که در سرآغاز نوشته‌ی اخیر آقای وهابی درباره‌ی کلام من بازتاب یافته است: «گویا همه‌چیز در ایران دچار تورم شده است؛ از جمله گفتار و نوشتار با تنزل بی‌وقفه‌ی ارزش کلام». درصدد گلايه از آقای وهابی نیستم، فقط می‌خواهم با وصفی که دوباره از نحوه‌ی تعیین مزدهای اسمی نیروهای کار به دست دادم تأکید کنم تورم در ایران نه از بازار کار که محل استثمار نیروهای کار به‌دست کارفرمایان است برمی‌خیزد و نه بر مسیر تصاحب ارزش اضافی در محل کار چندان تأثیر می‌گذارد. تورم از قلمروهای دیگری می‌آید و از جمله با کاهش مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار و سلب لوازم معاش نیروهای کار به تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر بر نیروهای کار در نقش شهروندان می‌انجامد، آن‌هم در اثر تضعیف نوع خاصی از ضمانت‌های زندگی که کم‌رنگ‌شدگی‌شان زمینه‌ساز تورم است.

از همین‌جا می‌رسم به سومین پرسش آقای وهابی: چرا کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را محصول تضعیف نوعی از ضمانت‌های زندگی می‌دانم؟ برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید تصویری از چرایی بروز نرخ‌های بالای تورم در سال‌های پس از انقلاب به دست دهم که اصلی‌ترین عامل کاهش مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار بوده‌اند. بنا نیست این‌جا نظریه‌ای جامع درباره‌ی تورم در ایران عرضه کنم، اشاره به اصلی‌ترین عوامل تورم‌زا کفایت می‌کند: نقش‌آفرینی نهادهای مالی در بازار پولی غیرمتشکل که با اتکا بر قدرت سیاسی بدون نظارت بانک مرکزی همواره حجم بالایی از نقدینگی را خلق می‌کرده‌اند، قانون‌گریزی نهادهای مالی در بازار پولی متشکل که بیش از ظرفیت‌های مقررشان در خلق نقدینگی نقش داشته‌اند، فساد ساختاری در نهاد متولی بازار پول یعنی بانک مرکزی که کم‌تر عزم جزمی برای متعارف‌سازی عملکرد نهادهای بازارهای پولی متشکل و غیرمتشکل داشته است، عملکرد شبکه‌ی بانکی در تخصیص اعتبارات که عمدتاً نامنتهی به تقویت عرضه در اقتصاد کلان بوده است، ضعف بانک مرکزی در طراحی و اجرای نوعی سیاست‌های پولی که در توازن با ظرفیت‌های تولید در بخش حقیقی

اقتصاد باشد، رژیم پولی ناکارآمد، نظام بودجه‌ریزی نامتوازن و ناکارای دولت که تأمین مالی‌اش همواره بار سنگینی بر دوش شبکه‌ی بانکی و بانک مرکزی بوده است، سهم‌بری چشم‌گیر هزینه‌های معطوف به تحکیم سازوگرهای ایدئولوژیک دولت و تقویت نظام سرکوب حکومتی که بدون ظرفیت‌سازی برای تقویت جانب عرضه‌ی اقتصاد کلان همواره بر تقاضای اقتصاد کلان به‌شدت می‌افزوده است، ناکارایی‌های سازمانی در بدنه‌ی تکنوکراسی دولتی که از اثربخشی هزینه‌های معطوف به تولید در بدنه‌ی دولتی می‌کاسته است، استقرار نوعی الگوی ناکارای مالیات‌ستانی که نه خوداتکایی مالی دولت را پدید می‌آورده است و نه به تقویت عرضه‌ی اقتصاد کلان منجر می‌شده است، دیپلماسی ناکارآمد خارجی که هم شرایط و هم رابطه‌ی مبادله در زمینه‌ی صادرات و واردات را به زیان اقتصاد ملی هر چه نامساعدتر می‌کرده است. این سیاهه ادامه دارد. اما برشماری همین تعداد از عوامل نیز مقصود مرا برآورده می‌سازد. اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی گذشته با نقش‌آفرینی این مجموعه از عوامل درهم‌تنیده به خاک حاصل‌خیزی برای بروز تورم تبدیل شده است. اجازه دهید حضور این مجموعه‌ی پرشمار از عوامل تورم‌زا را از جمله معلول غیاب حداقل‌هایی از نظام تدبیر در ایران چهار دهه‌ی گذشته محسوب کنیم. نظام تدبیر را می‌توان نوعی ضمانت‌زدگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی به حساب آورد. در نخستین بخش نوشته حاضر به یکی از کارکردهای ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی اشاره کردم: تعبیه‌ی مجراهایی غیر از حقوق و مزدها برای دسترسی نیروهای کار به لوازم معاش. نظام تدبیر به‌منزله‌ی نوعی ضمانت‌زدگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی اما کارکردی از نوع دیگر را به منصفی ظهور می‌رساند: امکان‌پذیرسازی استمرار روند تأمین حداقل‌هایی از لوازم معاش خانواده‌های نیروهای کار اولاً با اتکا بر حقوق و مزدهای نیروهای کار و ثانیاً با تکیه بر سایر منابع مالی و غیرمالی که از نقش‌آفرینی نهادهای غیربازاری در تأمین بخشی از لوازم معاش خانواده‌های نیروهای کار سرچشمه می‌گیرند. تردیدی نیست که تورم نه صرفاً در سرمایه‌داری ظهور می‌کند و نه صرفاً مختص ایران بوده است. دچار توهم استثنائگرایی اقتصاد ایران نیستیم. اما موضوع سخن‌ام مشخصاً اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی اخیر است نه سایر اقتصادها در زمان‌ها و مکان‌های دیگر. در حیات اجتماعی ما غیاب حداقل‌هایی از نظام تدبیر،

هم‌چون نوعی ضمانت زندگی، به نرخ‌های بالای تورم می‌انجامیده و همواره از مزدهای واقعی سرانه‌ی مجموع نیروهای کار شاغل و بیکار می‌کاسته و تهیه‌ی لوازم معاش از بازار کالاها و خدمات را برای نیروهای کار هر چه دشوارتر می‌کرده و به این معنا لوازم معاش را از چنگ‌شان می‌ربوده و به شکل‌های دیگری به تصاحب دیگرانی در مجموعه‌ی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر درمی‌آورده است. نقش ساختارهای اقتصاد ایران در شکل‌دهی به تورم را نادیده نمی‌گیرم، اما اگر نظام تدبیر سالمی در همین ساختارهای ناسالم برقرار بود، می‌توانست با حدی از مهار تورم فزاینده عملاً کارکرد معطوف به ضمانت زندگی‌اش را تحقق بخشد. در غیاب نظام تدبیر و فقدان ارائه‌ی ضمانت‌های زندگی‌اش در بخش گسترده‌ای از چهار دهه‌ی اخیر با پدیده‌ای مواجه بودیم که من در قالب «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» صورت‌بندی‌اش کرده‌ام. تکرار می‌کنم: نه سلب دارایی‌های نیروهای کار بلکه سلب لوازم معاش‌شان.

#### یادداشت‌ها:

[۱] John Henry Barrow (editor, *The Mirror of Parliament: For the First Session of the Thirteenth Parliament of Great Britain and Ireland, Volume I*) London: Longman, 1838) p. 435

[۲] برای دگرگونی‌ها در عشریه‌ها در تاریخ انگلستان و خصوصاً شمال شرقی انگلستان از اواخر سده‌ی سیزدهم تا اوایل سده‌ی شانزدهم نگاه کنید به:

Ben Dodds *Peasants and Production in the Medieval North-east : The Evidence from Tithes, 1270-1536*) Woodbridge: The Boydell Press, 2007(

[۳] عهد عتیق: جلد اول، کتاب‌های شریعت یا تورات بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمه‌ی پیروز سیار (تهران: هرمس، ۱۳۹۳) صفحه‌ی ۴۹۵.

[۴] عهد جدید بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمه‌ی پیروز سیار (تهران: نشر نی، ۱۳۸۷) صفحه‌ی ۲۲۵.

[٥] Karl Marx ,*Capital* ,Volume I (Moscow: Progress Publishers, 1986) p. 681

[٦] *Capital* ,p. 525

[٧] Karl Marx ,*Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*) Harmondsworth: Penguin Books Ltd, 1973) p. 594

[٨] *Capital* ,p. 168

[٩] Karl Marx ,*Value, Price and Profit*) New York: International Co., Inc., 1969) p. 11

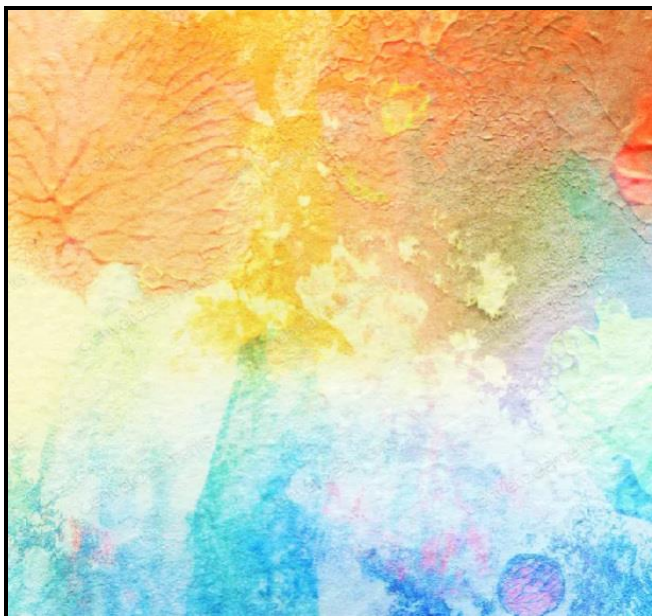
[١٠] *Grundrisse* ,pp. 137-138

[١١] *Capital* ,pp. 508-509

# تفاوت در آمد از دارایی و نرخ استثمار

مهرداد وهابی

در نقد عروج تاریخی آقای مالجو



افزودن بر طول نوشتار شاید بتواند پرده‌ی ساتری بر نادانسته‌ها بیفکند،\* اما قادر به کتمان آن چه را که نمی‌دانیم که نمی‌دانیم، نیست. برعکس، آن را آشکارتر می‌سازد. این را با تأمل در اظهارات آقای مالجو، هم به‌عنوان «تحلیل‌گر تاریخی» و هم به‌عنوان «نظریه‌پرداز» نشان خواهیم داد. از تاریخ‌نگاری بی‌آغازیم، چرا که به زعم ایشان: «اختلاف نظر اصلی ما از همین توقف آقای وهایی در سطح تحلیل تجربیدی سرچشمه می‌گیرد. پیشنهاد من به ایشان عبارت است از کوشیدن برای عروج به سطح تحلیل تاریخی».<sup>[۱]</sup>

### (۱) تفاوت درآمد از دارایی

جوهر استدلال آقای مالجو در پاسخ اخیرشان به من این است که ایشان برخلاف ادعای من تمایز بین «درآمد» و «دارایی» را قبول دارند، اما از آن‌جا که چون من در سطح تجربیدی باقی نمانده‌اند و به سطح تحلیل تاریخی عروج کرده‌اند، مفهوم سلب مالکیت را به سلب مالکیت از «دارایی‌ها» محدود ندانسته، از سلب مالکیت در معنای وسیع کلمه سخن می‌گویند که ناظر بر سلب مالکیت از وسایل معیشت نیز می‌شود. اما مگر وسایل معیشت در نظام سرمایه‌داری نوعی «دارایی» یا مالکیت مزدبگیران محسوب می‌شود که بتوان از سلب آن در نتیجه‌ی تورم سخن گفت؟ به عبارت دیگر چه‌گونه در غیاب مالکیت (دارایی) می‌توان از «سلب مالکیت» یاد کرد؟ این تناقض مفهومی یا مهمل ادبی را چه‌گونه باید توجیه کرد؟ راه‌حل آقای مالجو از این قرار است: توسل به اتوریته‌ی فکری مارکس! ایشان با آوردن چند نقل‌قول از جلد نخست سرمایه پیرامون «نباشت بدوی سرمایه» که بررسی چگونگی روند انتقال دهقانان مستقل به مزدبگیران است، تلاش می‌کند ادعای خود را به اثبات برساند. به زعم ایشان، مارکس نیز در بررسی دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در قرن شانزدهم، استفاده از مفهوم وسیع سلب مالکیت را که دربرگیرنده‌ی سلب مالکیت از وسایل تولید و معاش دهقانان بود، مجاز دانسته است. بر همین منوال، چرا نباید تنزل قدرت خرید کارگران در اثر تورم در نظام سرمایه‌داری را نیز «سلب مالکیت» نامید؟ در این‌جا نیز به پیروی از مارکس نه‌تنها می‌توان از سلب مالکیت «دارایی‌ها»، بلکه از سلب مالکیت وسایل معاش سخن به میان آورد. به عبارت دیگر آن‌چه آقای مالجو



«عروج به سطح تحلیل تاریخی» می‌نامند، همانا **قرینه‌سازی تاریخی** است. اما قرینه سازی تاریخی و نه تحلیل تاریخی، بدترین نوع تحلیل نظری است.

این نکته را در مقاله‌ی پیشین‌ام به آقای مالجو خاطر نشان ساختم: «در آغاز باید بگویم که آقای مالجو پس از نقل آن عبارتِ مارکس درباره‌ی «ضمانت‌های زندگی سامان کهن فئودالی» و در ادامه‌ی تعبیر و تأویل‌های‌شان، کراراً «قید سامان کهن فئودالی» را حذف می‌کنند. چرا؟ برای آن‌که موضوع مورد مناقشه ما نه گذار از نظام فئودالی به نظام سرمایه‌داری، بلکه نظام سرمایه‌داری ایران است؛ مگر آن‌که ایشان ایران را طی چهاردهه اخیر در مرحله‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بدانند؟ به عبارت دیگر برخلاف ادعایی که می‌کنند، رجوع‌شان به مارکس نه تاریخی، بلکه تحلیلی است. آن هم برای این‌که بتوانند با الهام از مفهوم «ضمانت‌های سامان کهن فئودالی»، مفهوم تازه‌ی «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» را ابداع کنند.» [۲] اما آقای مالجو به این اعتراض من التفاتی نکرده‌اند و ترجیح داده‌اند دوباره به اثبات این نکته بپردازند که نمونه‌های مارکس درباره چگونگی تحول دهقانان به کارگران مزدبگیر جملگی بر «سلب مالکیت از وسایل تولید و معاش»، و نه صرفاً وسایل تولید، دلالت دارد.

متأسفانه نکته‌ای که در حال «عروج به تحلیل تاریخی» از نظر ایشان نادیده مانده است این است که تفکیک درآمد از دارایی یک فاکت تاریخی است که تنها در نظام سرمایه‌داری معنا دارد و به نظامات پیشاسرمایه‌داری قابل تعمیم نیست. فهم این نکته البته چندان دشوار نیست که تمایز «دارایی» از «وسایل معیشت» برای دهقانان در چارچوب «اقتصاد معیشتی» بی‌معناست. چنین تفکیکی در مورد طبقات دارا در نظام‌های پیشاسرمایه‌داری نیز دشوار است؛ چرا که در آن نظام‌ها انباشت تقریباً معادل صفر بود و از این‌رو درآمد اقشار دارا نیز همان حاصل جمع اموال‌شان بود. بی‌سبب نیست که نظام‌های مالیاتی در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری اساساً بر اموال یا مالیات سرانه متکی بود؛ حال آن‌که مالیات بر درآمد تنها از هنگام جنگ جهانی اول در اروپای باختری و پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده آمریکا استقرار

یافت. مالیات بردرآمد تنها در متن انباشت و تداوم دیرپای دارایی‌ها موضوعیت می‌یابد. البته اجرای آن همواره با مقاومت‌های عدیده‌ای روبه‌رو بوده است که تنها با بروز دو جنگ جهانی غلبه بر آن‌ها میسر گردید.<sup>[۳]</sup>

تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که مورخین اقتصادی به طور جدی و روش‌مند برای اندازه‌گیری مقدار کمی (Quantitative) «سرمایه» و «انباشت» درهمه‌ی ادوار تاریخ، ازجمله در دوره‌های پیشاسرمایه‌داری تلاش کردند. سیمون کوزنتز (Simon Kuznets) و آنگوس مدیسون (Angus Maddison) دراین خصوص نقش پیشگامی ایفا کردند.<sup>[۴]</sup> کوزنتز بود که در مطالعات خود به همین تفاوت «دارایی» و «درآمد» از بدو پیدایش سرمایه‌داری اشاره کرد و یک نکته‌ی بسیار مهم را درباره‌ی «شکل‌گیری سرمایه‌ی استوار» (Fixed, durable capital formation) یادآور شد: «حتی به قیمت مبالغه کردن باید این پرسش را مطرح کنیم: آیا در ادوار پیشامدرن شکل‌گیری سرمایه‌ی استوار و پایداری به هیچ شکلی جز ابنیه وجود داشته است؟ آیا هیچ‌گونه انباشت قابل توجهی از کالاهای سرمایه‌ای با یک دوره‌ی حیات فیزیکی طولانی‌مدت وجود داشته است که مستلزم نگهداری ارزش جاری‌اش (یا جایگزین‌اش) به تناسب قابل توجهی از ارزش کامل اولیه‌اش نباشد؟ اگر اغلب وسایل و تجهیزات، بیش از ۵ تا ۶ سال دوام نمی‌آورد، اگر اغلب اقدامات جهت بهبود اراضی نیازمند بازسازی مداوم بود که غالباً سالیانه بالغ بریک پنجم کل ارزش می‌شد، و اگر اغلب بناها در معرض تخریب با نرخ‌های بالا قرار داشت تا آن‌جا که نابودی کامل‌شان بیش از یک دوره‌ی ۲۵ تا ۵۰ ساله را شامل نمی‌شد، آن‌گاه باید گفت که کم‌تر چیزی در آن‌ا زمانه وجود داشت که بتوان آن را در مقوله‌ی سرمایه‌ی پایدار گنجانده... کل مفهوم سرمایه‌ی استوار شاید محصول محض عصر اقتصاد مدرن و تکنولوژی مدرن باشد».<sup>[۵]</sup> اساساً در دورانی که سرمایه‌ی استوار و انباشت هنوز نارس یا غایبند، تفکیک درآمد از دارایی برپایه‌ی تمایز ارزش جاری (Flow) از ارزش ذخیره (Stock) به لحاظ تاریخی ناممکن است.

برپایه‌ی همین تحقیقات کمی (Quantitative) کوزنتز بود که فرناند برودل (Fernand Braudel) مورخ برجسته‌ی فرانسوی مکتب آنال (Annales) در جلد دوم تمدن و سرمایه‌داری قرون ۱۵-۱۸، موسوم به چرخ‌های تجارت، اظهار

داشت که انقلاب صنعتی اساساً و بالاتر از همه تکوین سرمایه‌ی استوار بود. [۶] تفکیک «دارایی» از «درآمد»، یک مفهوم صرفاً تئوریک (نظری) نیست؛ بلکه پیش از هر چیز یک **فاکت تاریخی** است. این تفکیک به لحاظ تاریخی (ونه مفهومی) تنها و تنها در دوره‌ی سرمایه‌داری صنعتی پدید آمد. حال آن‌که به لحاظ مفهومی نشانه‌های این تفکیک را می‌توان در نوشته‌ی برخی از اقتصاددانان مرکانتیلیست و فیزیوکرات مشاهده کرد. آقای مالجو مدعی است که: «من چند نوبت تأکید کردم که تمایز بین درآمد و دارایی را می‌فهمم و تأیید می‌کنم، اما در بحث خودم هیچ اشاره‌ای به دارایی‌ها ندارم. تاکنون هر چه من مصرانه‌تر براین نکته تأکید کرده‌ام، آقای وهابی نیز قاطعانه‌تر نشنیده‌اش گرفته‌اند. گفتم آنچه تورم از نیروهای کار سلب می‌کند، قدرت خرید حقوق و مزدهاشان است. این نوع سلب‌شدگی را سلب مالکیت می‌دانم.» [۷]

بی‌سبب نیست که می‌گویم آقای مالجو نمی‌دانند که نمی‌دانند؛ چرا که به دوره‌ای از تاریخ استناد می‌کنند که در آن این تفکیک هنوز وجود نداشته است. بدتر از آن، از این دوره‌ی تاریخی قرینه‌ای می‌سازند برای فهم تمایز میان «دارایی» از «درآمد» در نظام سرمایه‌داری. «عروج به سطح تحلیل تاریخی» آقای مالجو که همانا زمینه و وسیله‌ی این قرینه‌سازی تاریخی است، به جای روشن کردن تمایز «درآمد» از «دارایی»، این تمایز را مخدوش می‌سازد. متأسفانه از آن‌جا که ایشان به این نکته واقف نیستند که تمایز درآمد از دارایی نه صرفاً یک مفهوم نظری، بلکه یک فاکت تاریخی ویژه‌ی سرمایه‌داری است، به این خیال رسیده‌اند که من سرلج‌بازی دارم وقتی ایشان را متهم به بی‌التفات‌ی به این تفاوت می‌کنم. ادعای سلب مالکیت از وسایل تولید و معاش دهقانان در چهارچوب یک «اقتصاد معیشتی» که وسایل معیشت و تولید از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، نه تنها مهم‌گویی نیست که انعکاس وفادارانه‌ی یک فاکت تاریخی است. اما صحبت از «سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» به اعتبار سلب مالکیت از وسایل معیشت، بهبوده‌گویی محض است. دلیل آن را در مقاله‌ی پیشین‌ام توضیح داده‌ام: «وقتی کارگران، نان، شیر، عدس، مرغ یا خمیردندان می‌خرند، این اقلام «دارایی» آنان محسوب نمی‌شود. به همین منوال هزینه‌ی پرداخت دارو برای معالجه، بخشی از «دارایی»‌شان نیست. حال آن‌که تاجران،

واردکنندگان و سازندگان دارو که این اقلام را برای فروش به بازار عرضه می‌دارند، صاحب **دارایی** اند. برای دسته‌ی نخست، یعنی مزد و حقوق‌بگیران، این اقلام مصرفی (وسایل معیشت) **مصرف درآمد** است؛ و برای دسته‌ی دوم یعنی صاحبان سرمایه، همان اقلام **دارایی** است. «سلب مالکیت» از مزدبگیران بر اثر افزایش تورم، بیهوده‌گویی است؛ ولو آن که قیمت دارو و سایر مایحتاج چندین برابر شده باشد. آنان از وسایل معیشتی محرومند، تهی‌دست‌تر و فقیرتر از پیش شده‌اند، اما نه دیروز و نه امروز، صاحب **دارایی** نبوده‌اند که آن را از دست داده باشند» [۸].

آن‌چه آقای مالجو سلب مالکیت به مفهوم وسیع کلمه خوانده‌اند، تنها در نظام‌های پیشاسرمایه‌داری معنا دارد که در آن تفکیک **دارایی** از درآمد تحقق نیافته است. نمونه‌ی بارز آن اقتصاد معیشتی دهقانان مستقل است. کاربست این مفهوم «وسیع» از سلب مالکیت در خصوص کارگران مزدبگیر نظام سرمایه‌داری بی‌معناست؛ چرا که تفکیک درآمد از **دارایی** در نظام سرمایه‌داری یک فاکت تاریخی است. معنای این تفکیک چیست؟ در نظام کار مزدی، کارگران در بهترین حالت می‌توانند «درآمد» خود را به **مصرف** خرید وسایل معیشت برسانند، بی‌آن‌که هرگز قادر باشند به **مالک** وسایل معیشت تبدیل شوند. این وسایل معیشت همواره **دارایی** سرمایه‌دارانی خواهد بود که تولید این وسایل را نه به منظور معاش شخصی، بلکه برای فروش در بازار به انجام می‌رسانند.

فرناند برودل در تعریف مسیر تاریخی پیدایش سرمایه‌داری به‌ویژه بر تمایز میان اقتصاد سرمایه‌داری از اقتصاد معیشتی پامی‌فشارد. [۹] اگر رجوع به اقتصاد معیشتی برای فهم تمایز درآمد از **دارایی عروج** به «سطح تحلیل تاریخی» است، پیشنهاد اکید من به آقای مالجو این است که از چنین عروج‌هایی بپرهیزند و به زمین سفت و سخت سرمایه‌داری بازگردند.

پیش از آن که این مبحث را به پایان برم، لازم می‌دانم درباره‌ی عشریه‌های کلیسایی (tithes) در تاریخ انگلستان مکثی کنم؛ زیرا یکی دیگر از ادعاهای آقای مالجو این است که در بررسی تاریخی این موضوع به خطا رفته‌ام. نوشته‌اند: «به گمان من، بحث‌شان دریک مورد مطلقاً خطا و در موردی دیگر نسبتاً ناقص است ... از

نخستین مصداق بی‌اغازم. یعنی عشریه‌ها «حق مالکیت قانوناً تضمین شده روستاییان تهی‌دست به بخشی از عشریه‌های کلیسا» بر دارایی یا ابزار تولید روستاییان تهی‌دست‌تر دلالت نمی‌کند.» [۱۰]

آقای مالجو به‌سهو تصور کرده‌اند که عبارات فوق‌الذکر درباره عشریه‌ها از آن من است، درحالی‌که من عیناً و کلمه‌به‌کلمه عبارات مارکس را در جلد نخست سرمایه به فارسی برگردانده‌ام. ملاحظه کنید: «حق مالکیت قانوناً تضمین شده‌ی تهی‌دستان بر بخشی از عشریه‌های کلیسا به‌طور ضمنی صادره شد.» [۱۱] (مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۵۱۲). بنابراین آقای مالجو، اظهارات مارکس پیرامون عشریه‌ها را کاملاً خطا پنداشته‌اند. و این برای کسی که تنها با اتکا به آئوریت‌های مارکس و ذکر نقل قول‌هایی از وی قصد اخذ تأییدیه برای نقطه‌نظرات خود را دارد، منطقاً پایان ماجراست. اما بگذارید با مارکس نیز همچون هراندیشمند بزرگ دیگری برخورد کنیم و بپذیریم که از هنگام نگارش جلد نخست سرمایه در سال ۱۸۶۷ تاکنون بیش از یک قرن سپری شده است. در این فاصله، مورخین اجتماعی و اقتصاددانان بالاخص مورخین اقتصادی، بیکار ننشسته‌اند. آیا ردیه‌ی آقای مالجو علیه اظهارات من (یا دقیق‌تر بگویم نظرات مارکس) این بررسی‌های تازه را دربرمی‌گیرد؟ به‌هیچ‌وجه! ایشان تصور می‌کنند اگر عشریه‌ها را نه «دارایی»، بلکه «وسیله‌ی معاش» تلقی کنند، آن‌گاه برگ برائی برای «تعریف موسع سلب مالکیت» به دست آورده‌اند؛ پس با ذکر بخشی از متن مذاکرات مجلس عوام بریتانیا و ایرلند که از کتاب مورخ اجتماعی، بن دادز (Ben Dodds) به عاریه گرفته‌اند، [۱۲] این عشریه‌ها را نه دارایی که «یگانه منبع تأمین لوازم معاش روحانیان» و «فقرا» پنداشته‌اند. [۱۳] همان‌طور که گفته‌ام آقای مالجو به این نکته‌ی بدیهی توجه ندارند که تفکیک لوازم معاش از دارایی در قرون وسطی و دوران آغازین مدرنیته فاقد معناست. با این حال در دهه‌های هفتاد، هشتاد و نود قرن بیستم مسیحی، مورخین اقتصادی که به بررسی تاریخ انگلستان قرون شانزدهم تا نوزدهم پرداخته‌اند، تلاش داشته‌اند میزان «دارایی‌ها» را در دوره‌ی مزبور اندازه‌گیری کنند. آنان به پیروی از کوزنتز و مدیسون و دیگر مورخین اقتصادی، ناگزیر از تعمیم مفاهیم دوره‌ی سرمایه‌داری، از جمله دارایی، به ادوار پیش‌سرمایه‌داری بودند. جالب این‌جاست

که آقای مالجو به هیچ‌یک از آثار این مورخین اقتصادی پیرامون عشریه کلیسایی (tithes) استناد نمی‌کند؛ در حالی‌که آنان یگانه مرجع ذی‌صلاح در تشخیص «دارایی» در دوران مزبور بر پایه‌ی مفاهیم امروزی‌اند.

برای کسی که خود را اقتصاددان<sup>۱</sup> تحلیل‌گر تاریخی<sup>۲</sup> دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری قلمداد می‌کند، پرسش اصلی این نیست که مجلس عوام بریتانیا و ایرلند، و یا کتاب لاویان عهد عتیق، عشریه‌های کلیسایی را چه‌گونه خصلت‌بندی کرده‌اند. زیرا جای تردید نیست که نه نمایندگان مجلس انگستان سال ۱۸۳۷ و نه مفسران منویات ذات باری‌تعالی، از دیدگاه اقتصاددان به عشریه‌ها نمی‌نگریستند. این مورخ اقتصاددان است که ناگزیر از تعریف **مضمون اقتصادی** عشریه‌هاست تا بتواند به اندازه‌گیری آن مبادرت ورزد.

هرمان وان دروی (Herman Vander Wee) و ادی وان کاونبرگ (Cauwenberghe Eddy Van) مجموعه‌ای از مقالات مورخین اقتصادی را در خصوص عشریه‌ها (tithes) و اجاره‌ها (rents) در دوره‌ی تاریخی ۱۲۵۰-۱۸۰۰ در سال ۱۹۷۸ به چاپ سپردند. [۱۴] این مجموعه، مطالعات گسترده‌ای را در دهه‌های هشتاد و نود در پی داشت که تحقیق‌گریگوری کلارک (Gregory Clark) پیرامون عشریه‌های کلیسای در سال‌های ۱۵۴۰-۱۷۷۰ یکی از برجسته‌ترین کارهای اقتصاد سنجی در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی عشریه‌هاست. [۱۵]

در این مطالعات، عشریه‌ها همواره در کنار «زمین» (land) و «مسکن» (houses) به‌عنوان یکی از سه شکل اصلی «دارایی‌های واقعی» (Real Assets) [۱۶] و یا «املاک واقعی» (Real Property) [۱۷] به حساب آمده است. ورود به جزئیات پژوهش تخصصی این مطالعه‌ی مبتنی بر اقتصاد سنجی (Econometrics) از حوصله این مقاله خارج است. در اینجا تنها به ذکر یکی از جداول این مطالعه اشاره می‌کنم. [۱۸]

## جدول یک - مشاهدات مربوط به ترکیب نرخ بازده طی دوره ۱۵۴۰-۱۷۷۰

نوع	قبل از ۱۶۴۲	۱۶۴۲-۱۶۸۸	۱۶۸۹-۱۷۷۰	کل
<u>دارایی‌های واقعی</u>				
زمین	۲۰۳	۱۵۹	۳۲۸	۶۹۰
عشریه‌ها	۶	۳	۳	۱۲
مسکن‌ها	۴۰	۱۴	۶۲	۱۱۷
<u>دارایی‌های اسمی</u>				
آجاره بها	۲۱۸	۲۴۸	۲۸۷	۷۵۳
رهن‌ها	۰	۶	۴۰	۴۶
اوراق بهادار	۳۲	۴۵	۱۶۴	۲۴۱
کل	۴۹۹	۴۷۵	۸۸۴	۱۸۵۸

چنانکه ملاحظه می‌کنید، نه من و نه مارکس هیچ‌کدام دچار «خطای مطلق» در باب عشریه‌های کلیسایی نشده‌ایم. عموم مورخین اقتصادی، عشریه‌ها را در زمره **دارایی‌های واقعی** به حساب آورده‌اند. متأسفانه آقای مالجو به این مطالعات بی‌التفات بوده‌اند و تصور کرده‌اند که من برای اثبات دیدگاهام پیرامون مفهوم سلب مالکیت به تبیین تازه و تحریف شده‌ای از عشریه‌ها به‌عنوان «دارایی» پرداخته‌ام. خاطر آقای مالجو را آسوده می‌کنم: در دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، سلب مالکیت به مفهوم وسیع مد نظر ایشان موضوعیت دارد، چرا که وسایل معاش و تولید در اقتصاد معیشتی از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. مفهوم سلب مالکیت این دوره‌ی گذار قابل اطلاق به کارگران مزدبگیر در نظام سرمایه‌داری نیست. مناقشه‌ی ما حول این دومی‌ست و نه در خصوص دوره‌ی گذار.

## ۲- نرخ استثمار

پس از بررسی نقطه‌نظرات آقای مالجو به‌عنوان «تحلیل‌گر تاریخی» لازم است بر دیدگاه‌های ایشان به‌عنوان «نظریه‌پرداز» تأملی داشته باشیم. مهم‌ترین ادعای ایشان درحوزه‌ی نظری ارائه‌ی تعریف جدیدی از مفهوم **نرخ استثمار** است که به‌زعم ایشان همان تعریف مارکسی‌ست. ایشان پیش‌تر نوشته بودند و در پاسخ اخیر مجدداً تکرار کرده‌اند که **نرخ استثمار را به «ارزش اسمی»** مزدها مرتبط می‌دانند و حال آن‌که «کاهش مزد واقعی نیروی کار در اثر تورم را در

چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم.» [۱۹] تفکیک مزد اسمی از مزد واقعی در دیدگاه آقای مالجو برپایه‌ی تفکیک بازار کار از کل نظام بازارها و جامعه است، حال آن‌که مزد واقعی با احتساب تورم تبیین می‌گردد که لزوماً ربطی به میزان استثمار ندارد.

بسیار خُب. اما تعریف نرخ استثمار از دیدگاه آقای مالجو چیست؟ ایشان به‌ظاهر به تعریف مارکس از استثمار رجوع می‌دهند، اما هرگز در مورد این تعریف مکثی نمی‌کنند. من در همان نخستین مقاله‌ام در نقد نقطه‌نظرات ایشان زیر عنوان **ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی؟** (شهریور ۱۳۹۷) ابراز داشتم که «مارکس در هیچ‌یک از نوشته‌های اقتصادی خود... مفهوم نرخ استثمار را به «ارزش اسمی» مزدها مرتبط نکرد... نرخ استثمار عبارت است از نسبت ارزش اضافی (Surplus Value به نشانه‌ی اختصاری S) به دستمزد یا سرمایه‌ی متغیر (Variable Capital با نشانه‌ی اختصاری V)، همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، دستمزد به مثابه ارزش نیروی کار پرداخت شده به واسطه‌ی سبد کالاهای مصرفی ضروری که به مصرف کارگر می‌رسد تا نیروی کار وی را بازتولید کند، سنجیده می‌شود. این به معنای قدرت خرید یا درآمد واقعی (Real Income) کارگراست و نه درآمد اسمی (Nominal Income). به‌واقع در اندیشه‌ی مارکس تفکیک ارزش اسمی از ارزش واقعی بی‌معناست؛ چرا که از دیدگاه وی ارزش نیروی کار مقدار متغیریست که با تغییر قیمت سبد کالاهای مصرفی ضروری تعیین می‌شود.» [۲۰]

آقای مالجو از تمام مطالب مذکور در خصوص نرخ استثمار به این عبارت من چسبیده‌اند که: «آقای وهابی در نخستین نوشته‌شان به خطا می‌گویند که «در اندیشه‌ی مارکس تفکیک ارزش اسمی مزد از ارزش واقعی آن بی‌معناست». حتماً اگر هم مارکس چنین تفکیکی را چندان در نظر نمی‌گرفت، تا جایی که مباحث تاریخی‌اش مشخصاً به انگلستان سده‌ی نوزدهم مربوط می‌شد، هیچ جای تعجب نبود؛ چه متوسط نرخ تورم در انگلستان سده نوزدهم حدوداً صفر درصد بود. با این حال مارکس بین ارزش اسمی و ارزش واقعی تفاوت می‌گذاشت.» [۲۱] سپس آقای مالجو با آوردن نقل قولی از مارکس در جلد نخست سرمایه، در فصل «تفاوت‌های ملی در



مزدها» عنوان می‌کنند که مارکس قائل به تفاوت میان مزدهای اسمی و مزدهای واقعی بود.

متأسفانه در اینجا آقای مالجو شرط امانت را در نقل اظهارات من رعایت نکرده‌اند. آنچه من گفتم و تکرار می‌کنم از این قرار است: **در اندیشه‌ی مارکس تفکیک ارزش اسمی از ارزش واقعی مزدها در تعریف نرخ استثمار بی‌معناست**، چرا که نرخ استثمار برپایه‌ی میزان کار پرداخت نشده ( $S$ ) به کار پرداخت شده ( $V$ ) تعیین می‌شود و این هردو به **ارزش اسمی مزدها** ربطی ندارد. من هرگز چنین ادعایی نداشته و ندارم که مارکس بین مزد اسمی (Nominal Wage) به مثابه بیان پولی ارزش نیروی کار، و مزد واقعی (Real Wage) به‌عنوان قدرت خرید همین مزد اسمی تفاوت قائل نمی‌شود. این تفاوت را در اقتصاد کلان (ماکرو) رابطه‌ی مبتنی بر تعریف (Definitional Relationship or identical equation) می‌خوانند که در همه حال صادق است (رجوع کنید به 2012 [Haavelmo 1956] [\[۲۲\]](#)). اگر بگوییم درآمد واقعی عبارت است از تقسیم درآمد اسمی به سطح عمومی قیمت‌ها، تنها یک رابطه‌ی مبتنی بر تعریف این دو را بازگو کرده‌ایم؛ بی‌آن‌که هیچ رابطه‌ی علت و معلولی بین درآمد واقعی و درآمد اسمی برقرار کرده باشیم. [\[۲۳\]](#) این از بدیهیات است، اما آن‌چه بدیهی نیست، این است که آیا تفکیک ارزش اسمی از ارزش واقعی مزدها لازمه‌ی تئوری مارکسی نرخ استثمار یا دقیق‌تر بگوییم نرخ ارزش اضافی‌ست؟ **آیا از دیدگاه مارکس، نرخ ارزش اضافی برپایه‌ی مزد اسمی سنجیده می‌شود؟** اگر پاسخ آقای مالجو به این پرسش مثبت است، لطف کنند و مستندات خود را در این خصوص از آثار مارکس نقل کنند؛ ورنه محق هستیم که این ادعا را «ابداع» نظری آقای مالجو بدانیم. من با قطعیت می‌گویم که در تعریف مارکس از نرخ استثمار، **مزد اسمی مبنا نیست**، و چنین انتسابی به مارکس را در بهترین حالت باید آشفته‌فکری اقتصادی خواند. درست برعکس، نرخ استثمار برپایه‌ی نسبت ارزش اضافی به دستمزد یا سرمایه‌ی متغیر تعیین می‌شود. همان‌طوری که در مقاله‌ی نخستین آوردم، دستمزد به مثابه ارزش نیروی کار پرداخت می‌شود. این به معنای قدرت خرید یا درآمد واقعی کارگراست و نه درآمد اسمی. مبنا‌ی تئوری مارکس

درباره‌ی استثمار نه تفکیک درآمد اسمی از درآمد واقعی، بلکه تفکیک ارزش نیروی کار از ارزش کار است. من پیش‌تر به این نکته پرداخته‌ام و از تکرار آن در این جا پرهیز می‌کنم.

در دیدگاه آقای مالجو، اما، مسئله‌ی استثمار به مزد اسمی مرتبط است، بی‌آن‌که تعریف ایشان از نرخ استثمار روشن گردد. حال آن‌که رابطه‌ی مزد واقعی با استثمار انکار شده است: می‌خوانیم «چرا کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را در چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم؟... اگر چه بازتوزیع‌های گسترده‌ای در اثر نرخ‌های تورم به وقوع پیوسته است، اما نه آن قدرها در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمای‌شان در بازار کار از طریق استثمار نیروهای کار به دست کارفرمایان، بلکه عمدتاً در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی... در واقع، باز توزیع‌های گسترده‌ای که در اثر نرخ‌های بالای تورم رخ داده است، نه آن قدرها در متن تصاحب کار اضافی و ارزش اضافی به وقوع پیوسته است و نه چندان در بستر تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی.» [۲۴]

به عبارت دیگر مطابق تعریف آقای مالجو از نرخ استثمار، حقوق و دستمزدهای معوقه، قراردادهای سفیدامضا، کاهش مدام قدرت خرید کارگران و تنزل درآمد بخش مهمی از آنان به زیرخط فقر مطلق، هیچ تأثیری بر میزان نسبت کار پرداخت‌شده و نشده نداشته است؟! بر مبنی کدام تعریف آقای مالجو مدعی‌اند که این تغییرات در نرخ استثمار بی‌تأثیر بوده است؟ اگر مبنا تعریف مارکس از نرخ استثمار باشد، تغییرات مزبور را باید به معنای (۱) افزایش سهم کار پرداخت‌نشده، به‌ویژه از طریق ارزش اضافی مطلق دانست؛ چرا که کارگران برای حفظ همان حداقل قدرت خرید مجبور به افزایش ساعات کار یا تن دادن به قراردادهای سفیدامضا هستند که در آن افزایش ساعات کار به‌هیچ‌وجه تابع قوانین کار نیست. (۲) میزان مزدها یا سرمایه‌ی متغیر به طرق گوناگون کاهش یافته است؛ یکی از این طرق، حقوق و دستمزدهای معوقه است. این تعویق در پرداخت، در شرایط تورمی به معنای آن است که کارفرما به‌عنوان «بدهکار» از ارزش بدهی خود در قبال کارگران به‌عنوان «بستانکار» می‌کاهد. اگر مبنی نرخ استثمار (S/V) باشد، در آن صورت با افزایش صورت کسر (ارزش

اضافی، به‌ویژه ارزش اضافی مطلق) و کاهش مخرج کسر (کاهش سرمایه‌ی متغیر به دلیل تعویق در پرداخت مزدها و تضعیف قدرت چانه‌زنی کارگران در اثر تورم)، میزان نرخ استثمار افزایش یافته است.

همان طور که اشاره شد، متأسفانه آقای مالجو تعریف خود را از نرخ استثمار روشن نکرده‌اند؛ اما تعریف ایشان هر چه باشد ربطی به اندیشه‌های رادیکال مارکسی درباره‌ی نرخ استثمار ندارد. من در این جا به طرح یک رشته فرضیه‌ها درباره روندهای اقتصادی فعلی اشاره کرده‌ام بی‌آن‌که درصدد تأیید یا ابطال این فرضیه‌ها به‌مدد مطالعات کمی یا مقداری بوده باشم. از این‌رو دعاوی من در این نوشتار پیرامون استثمار بیش‌تر مبتنی بر مشاهدات عمومی و ارزیابی کیفی است و نه ارزیابی کمی. در این جا ما هنوز از داورهای علمی دور هستیم و باید از فرضیه‌هایی سخن بگوییم که برپایه‌ی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی نرخ استثمار می‌تواند موضوعیت داشته و از ارزش آزمایش کردن برخوردار باشد.

پیش از آن‌که این مطلب را به پایان برم، مایلم پرسشی را که با خواندن مطلب جدید آقای مالجو برایم مطرح شده است با ایشان در میان بگذارم. در نوشتار پیشین‌ام خاطرنشان ساختم که تأکید آقای مالجو بر «ضمانت‌های زندگی در سامان کهن فئودالی» نه از حیث تحلیل تاریخی دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، بلکه به منظور قرینه‌سازی تاریخی و ابداع مفهوم «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» است. از این‌رو به‌دفعات از ایشان درباره‌ی چگونگی و مختصات آن ضمانت‌ها در نظام سرمایه‌داری ایران چهاردهه‌ی اخیر پرسش به عمل آوردم. تاکنون، اما، جواب روشنی دریافت نکرده‌ام، الاً اینکه: «اجازه دهید حضور این مجموعه‌ی پُرشمار از عوامل تورم‌زا را از جمله معلول غیاب حداقل‌هایی از نظام تدبیر در ایران چهار دهه‌ی گذشته محسوب کنیم. نظام تدبیر را می‌توان نوعی ضمانت زندگی در سرمایه‌داری تاریخی به حساب آورد... نظام تدبیر به‌منزله‌ی نوعی ضمانت زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی اما کارکردی از نوع دیگر را به منصفی ظهور می‌رساند. امکان‌پذیرسازی استمرار روند تأمین حداقل‌هایی از لوازم معاش خانوارهای نیروهای کار اولاً با اتکا بر حقوق و مزدهای نیروهای کار، و ثانیاً با تکیه بر سایر منابع مالی و

غیرمالی که از نقش‌آفرینی **نهادهای غیربازاری** در تأمین بخشی از لوازم معاش خانواده‌های نیروهای کار سرچشمه می‌گیرند.» [۲۵]

این نظام تدبیر چیست و معنا و مبنای آن کدام است؟ راست این که اگر قرار بر تهیه‌ی یک متن انتخاباتی در یک کمپین سیاسی بود، اظهارات فوق‌الذکر به دلیل ناروشنی و ابهاماتش به دست سیاست‌پیشه‌گان حرفه‌ای نمره‌ی ۲۰ می‌گرفت. همه و هرکس می‌توانست خود را در آینده‌ی «نظام تدبیر» مشاهده کند؛ چرا که اگر سخن بر سر «نقش‌آفرینی نهادهای غیربازاری» است، به یمن دستگاه‌های عریض و طویل دولتی، بنیادها، ستادها و نهادهای متعدد شبه‌دولتی در این چهار دهه هیچ کم و کسر نداشته‌ایم؛ خاصه آن که اغلب این نهادها با شعار قسط / اسلامی و کمک‌های غیرانتفاعی به محرومین و مستضعفین موجودیت‌شان را توجیه می‌کنند! پس لازم است روشن‌تر سخن بگوییم که منظور از نظام تدبیر چیست. می‌دانیم که «نظام تدبیر» ربطی به کاهش نرخ استثمار ندارد؛ چرا که موضوع‌اش روابط «خانواده، محله و دولت» است و نه بازار کار. پس باید پرسید: آیا «نظام تدبیر» قرار است به «سلب مالکیت از نیروهای کار» در چارچوب نظام سرمایه‌داری خاتمه دهد؟ پاسخ به این پرسش‌ها برعهده‌ی آقای مالجوست. (۹ اکتبر ۲۰۱۸)

## یادداشت‌ها

\* مهرداد وهابی استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳ است

[۱] مالجو محمد، سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر نورم در ایران، پاسخ به

مهرداد وهابی، سایت نقد اقتصاد سیاسی، مهرماه ۱۳۹۷ (اکتبر ۲۰۱۸)، ص ۹

[۲] وهابی مهرداد، آشفته‌خوانی یا طفره و مغلطه؟ در پاسخ به ناپاسخ محمد

مالجو، سایت نقد اقتصاد سیاسی، مهر ماه ۱۳۹۷ (۳۰ سپتامبر ۲۰۱۸)، صص ۳ و ۴.

[۳] تفکیک «درآمد» از «دارایی» و محاسبه‌ی نابرابری‌های اقتصادی بر پایه‌ی شاخص

جینی ( Gini Index ) البته ناکافی‌ست. از این رو یکی از پیشنهادهای اقتصاددانانی که توجه خاصی به اندازه‌گیری نابرابری‌های اقتصادی دارند (ازجمله توماس پیکتی Thomas

(Piketty) اندازه‌گیری این نابرابری‌ها بر پایه‌ی تجدید تعریف شاخص جینی به شیوه‌ای است که نه تنها درآمدها، بلکه تفاوت دارایی را نیز در نظر گیرد.

[۴] Maddison Angus, 2007, **Contours of the World Economy, 1-2030AD: essays in macro-economic history**, oxford, New York, Oxford University Press.

[۵] Kuznets Simon, 1973, **Population, Capital and Growth, selective essays**, New York, Norton, p.158.

[۶] Braudel Fernand, 1985-1986, **Civilization and Capitalism, 15<sup>th</sup>-18<sup>th</sup> century, Vol II, The Wheels of Commerce**, translation from French by Silan Reynolds, New York, Harper & Row Publishers.

[۷] مالجو محمد، پیشین، ص ۴

[۸] وهابی مهرداد، پیشین، ص ۵

[۹] فرناند برودل، پیشین، همان جا

[۱۰] مالجو محمد، پیشین، ص ۵

[۱۱] Marx Carl (۱۹۸۶/۱۸۶۷), **Capital**, Volume 1, Moscow, Progress Publishers, proofed for publication on site in 2015, p.512

[۱۲] بن تادز مورخ اجتماعی و متخصص انگلستان قرون وسطاست؛ به‌ویژه جامعه‌ی روستایی انگلستان و تاثیر طاعون بر آن. آقای مالجو به اثر تادز برای انتقال گوشه‌هایی از متن مذاکرات مجلس عوام بریتانیا و ایرلند در پنجم دسامبر ۱۸۳۷ استناد کرده‌اند.

[۱۳] مالجو محمد، پیشین، ص ۵

[۱۴] Van der Wee, Hermand and Van Cauwenberghe, Eddy, 1978, **The Agricultural Development of the Low Countries as revealed by the Tithe and Rent statistics, 1250-1800**, Leuven.

[۱۵] Clark Gregory, 1996, "The political Foundations of Modern Economic Growth: England, 1540-1800", **The Journal of Interdisciplinary History**, Vol.26, No.4, Spring, pp.563-588.

[۱۶] کلارک، ۱۹۹۶ پیش گفته، ص ۵۷۶

[۱۷] کلارک، پیشین، ص ۵۷۸

[۱۸] منبع جدول شماره ۲، کلارک، ۱۹۹۶، پیشین، ص ۵۷۶. دارایی واقعی ( Real Assets) و دارایی‌های اسمی (Nominal Assets) است.

[۱۹] مالجو محمد، پیشین، ص ۱۳

[۲۰] وهابی مهرداد، ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی؟، سایت نقد اقتصاد سیاسی،

۱۷ سپتامبر ۲۰۱۸، ۲۶ شهریور ۱۳۹۷، ص ۶

[۲۱] مالجو محمد، پیشین، ص ۹

[۲۲] Trygve Haavelmo, [1956] 2012, "Equations vs: Identities in Macroeconomics," *Nordic Journal of Political Economy*, pp. ۳۷(۲), pp. 1-15.

[۲۳] در اقتصاد، روابط مبتنی بر تعریف (or Identical equation Definitional Relationship) را در حوزه‌ی حسابداری ملی (National Accounting) به کار می‌برند. به مثل وقتی می‌گوییم درآمد برابر با حاصل جمع مصرف و پس‌انداز است، از رابطه‌ای مبتنی بر تعریف سخن می‌گوییم. حال آنکه روابط معادله‌ای یا توابعی ( Functional Relationships ) خصلت تعریفی یا این‌همانی ندارند و مشروط به خصوصیات توابع خود هستند. به مثل وقتی می‌گوئیم پس‌انداز با سرمایه‌گذاری مساوی‌ست، این تساوی به شرطی صادق است که هم پس‌انداز و هم سرمایه‌گذاری تابع نرخ بهره باشند. طبیعی‌ست که مارکس در بررسی «تفاوت‌های ملی در مزدها» که به حسابداری ملی مرتبط است، از «روابط مبتنی بر تعریف» استفاده می‌کند. در این مورد رجوع کنید به مقاله روشنگر هاولمو برنده جایز نوبل ۱۹۸۹ (Haavelmo[1956]2012) در پانوشت شماره ۲۲.

[۲۴] مالجو محمد، پیشین، صص ۱۳ و ۱۴

[۲۵] مالجو محمد، پیشین، ص ۱۸، تأکیدات از من است

# اقتصاد ایران: بستر توأمان سلب مالکیت و استثمار

محمد مالجو

پاسخ به مهرداد وهابی



اگر توصیه‌ی فنی‌ام به کار چهارمین نوشته‌ی آقای دکتر مهرداد وهابی نیز نیامد، قرار نیست خودم نیز نادیده‌اش بگیرم. کماکان معتقدم طرفین مباحثه‌ای قلمی نباید آرای خود را یک‌طرفه عرضه کنند و اهمّی به شنیدن نظر مخالف نداشته باشند و نگاه طرف مقابل را جدل‌آمیز به کاریکاتوری اغراق‌گونه تبدیل کنند و پرسش‌های مطرح‌شده از طرف دیگر گفت‌وگو را به‌تمامی نشنیده بگیرند و اختلاف‌نظر را واکاوی نکنند و دیگری را ناسنجیده دچار جهل مرکب بدانند و نه برای عرضه‌ی ایده‌ای جدید به مباحثه ادامه دهند و مستمر تکرار کنند و تکرار کنند و تکرار کنند. در مباحثه‌هایی که همین ابتدایی‌ترین نبایدهای فنی در سرلوحه‌ی بحث‌ها قرار نمی‌گیرند، چه بسیار وقت‌ها که طرفین مباحثه سرانجام در مقطعی از سرانسداد باب مفاهمی دوسویه عملاً گاه ناخواسته به چاه ویل کشاکش‌های لفظی فرومی‌غلطند. از این‌رو بحث خودم را بیش‌تر به استدلال‌های آقای وهابی معطوف می‌کنم و کم‌تر به ناستدلال‌ها می‌پردازم و از آن هم کم‌تر به برخی استدلال‌های درست اما نامرتبط با بحث که حرکتی‌اند دایره‌وار برای رسیدن به هیچ‌کجا.

تاکنون تصور می‌کردم اختلاف‌نظرمان فقط از توقف یکی در سطح تحلیل تجریدی و عروج دیگری به سطح تحلیل تاریخی سرچشمه می‌گیرد. با آخرین نوشته‌ی آقای وهابی تازه دریافته‌ام اصلاً درک واحدی از مفهوم «سطح تحلیل تاریخی» نداریم. اگر قرار بود از زبان آقای وهابی بهره‌جوییم لابد می‌بایست می‌نوشتیم ایشان «نمی‌دانند» که معنای «عروج به سطح تحلیل تاریخی» را «نمی‌دانند». اما چنین نمی‌نویسم. چنین نمی‌نویسم نه به این دلیل که زبان نامناسبی است. کاربرد زبان نامناسب را نیز اگر انعکاس مناسب‌تری از واقعیت باشد جایز می‌دانم. چنین نمی‌نویسم چون اولاً چه‌بسا مبحث «سطح تحلیل تاریخی» چنان همه‌گیر نبوده باشد که همه‌مان درک واحدی درباره‌اش داشته باشیم و ثانیاً چه‌بسا شرحی نیز که من در دومین جوابیه‌ام درباره‌اش دادم کفاف مضمون را نداده باشد.

اگر برخی اشاره‌های آقای وهابی را ملاک بگیرم، تصور می‌کنم استنباطشان از «عروج به سطح تحلیل تاریخی» مشخصاً عبارت است از «رجوع به تاریخ». کدام اشاره‌ها؟ می‌گویم. ابتدا از من در مقام «تحلیل‌گر تاریخی» یاد می‌کنند، البته به‌طعن. سپس می‌نویسند: «آن‌چه آقای مالجو 'عروج به سطح تحلیل تاریخی' می‌نامند،



همانا **قرینه‌سازی تاریخی** است. اما **قرینه‌سازی تاریخی** و نه **تحلیل تاریخی**، **بدترین نوع تحلیل نظری است**. سرانجام نتیجه می‌گیرند: «اگر رجوع به اقتصاد معیشتی برای فهم تمایز درآمد از دارایی **عروج** به 'سطح تحلیل تاریخی' است، پیشنهاد اکید من به آقای مالجو این است که از چنین عروج‌هایی بپرهیزند و به زمین سفت و سخت سرمایه‌داری بازگردند». هر سه عبارت آقای وهابی به خطا بر یک‌سان‌انگاری «رجوع به تاریخ» و «عروج به سطح تحلیل تاریخی» دلالت می‌کنند.

مراد من از عروج به سطح تحلیل تاریخی ضرورتاً رجوع به تاریخ نیست. عروج به سطح تحلیل تاریخی می‌تواند هم با رجوع و هم بی رجوع به تاریخ صورت بگیرد. **ایضاً چه‌بسا به تاریخ رجوع کنیم بی‌آن که به سطح تحلیل تاریخی عروج کرده باشیم**. این دو به‌هیچ‌وجه یک‌سان نیستند. عروج به سطح تحلیل تاریخی مشخصاً همان است که حوالی نیمه‌ی سده‌ی بیستم به‌دقت آماج اشاره‌ی پل سوییزی قرار گرفت بی‌آن که نام مشخصی یابد: «گام‌به‌گام کشاندن تحلیل به سطوح پایین‌تر تجرید» [۱] و «احتساب جنبه‌های پرشماتری از واقعیت در تحلیل» [۲]. بنا بر خوانش سوییزی از مارکس، «رابطه بین کار مزدی و سرمایه سرشت کلی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را تعیین می‌کند [...] این رابطه باید کانون پژوهش را شکل دهد. قوه‌ی تجرید باید به کار گرفته شود تا این رابطه را مجزا کند و به ناب‌ترین شکل‌اش فروکاهد و امکان دهد موضوع **موشکافانه‌ترین تحلیل** قرار گیرد، به دور از همه‌ی اختلال‌های نامربوط» [۳]. برای تحقق این منظور، طبق خوانش سوییزی از مارکس، «باید همه‌ی مناسبات اجتماعی غیر از رابطه بین کار و سرمایه موقتاً نادیده گرفته شوند تا زمانی دیگر فقط در مرحله‌ی بعدی تحلیل دوباره به میان آیند» [۴]. از نگاه سوییزی، «**نخستین مجلد سرمایه در سطح بالایی از تجرید آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد**» [۵]. کاهش درجه‌ی تجرید و احتساب عناصر پرشماتری از واقعیت در تحلیل مشخصاً همان عروج به «سطح تحلیل تاریخی» است، تعبیری که از جمله برگزیده‌ی رابرت آلبریتون، مارکس‌شناس معاصر، نیز هست. [۶] من بر همین تعبیر تکیه کرده‌ام، البته بدون هیچ تعهدی به تک‌تک مقدمات و استنتاجات تحلیل آلبریتون از روش مارکس.

پس مدعی عروج به سطح تحلیل تاریخی بوده‌ام مشخصاً به این معنا که کوشیده‌ام تحلیل خودم را به سطوح پایین‌تری از تجرید برسانم و جنبه‌های پرشماتری از واقعیت را در تحلیل بگنجانم. اولاً به چه معنا تحلیل خودم را به سطوح پایین‌تری از تجرید می‌رسانم و ثانیاً کدام جنبه از واقعیت را در تحلیل خودم می‌گنجانم؟ هر دو پرسش را یک‌جا پاسخ می‌دهم. مارکس، که بنا بر خوانش سوییزی در بخش اعظمی از نخستین مجلد سرمایه «در سطح بالایی از تجرید» خیمه زده است، آن دسته از ضمانت‌های زندگی را که از دوره‌ی فتودالی برای تأمین لوازم معاش کماکان در حدی ولو بس ناچیز و خفت‌بار برقرار مانده بودند در سطح تحلیل تجریدی‌اش برای بررسی دوران سرمایه‌داری گرچه می‌بیند [۷] اما به تمامی نادیده می‌گیرد و مشمول تجرید قرار می‌دهد. تجرید نه ندیدن بلکه نادیده‌گرفتن است با قصدی خاص. چرا مارکس نادیده‌شان می‌گیرد؟ باز بر طبق خوانش سوییزی، به قصد مجزاسازی رابطه بین کار مزدی و سرمایه و صورت‌بندی ناب‌ترین شکل‌اش. به گفته‌ی سوییزی، «هدف معقول تجرید [...] هرگز فاصله‌گیری از دنیای واقعی نیست بلکه مجزاسازی برخی جنبه‌های دنیای واقعی برای پژوهشی هدف‌مند است. از این رو وقتی می‌گوییم بررسی‌مان در سطح بالایی از تجرید است منظورمان این است که تعداد نسبتاً کمی از جنبه‌های واقعیت را برمی‌رسیم» [۸] مارکس، هنگام تحلیل سرمایه‌داری در نخستین مجلد سرمایه که اصلی‌ترین محمل بررسی انباشت اولیه بود، همه‌ی مناسبات اجتماعی غیر از رابطه بین کار و سرمایه را عامدانه نادیده می‌گیرد، از جمله ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را. نادیده‌شان می‌گیرد تا فقط رابطه بین کار و سرمایه را صورت‌بندی کند در ناب‌ترین شکل‌اش. در تحلیل تجریدی درخشانی که مارکس در نخستین مجلد سرمایه از رابطه بین کار و سرمایه به دست می‌دهد البته بسیاری از نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش در آن دوران حضور دارند اما عمدتاً در نقش فرم‌های قانونی منفعل و فاقد صورت‌نهادی که به تمامی در خدمت تولید و بازتولید نظم سرمایه‌دارانه‌اند. کارگران در سطح تحلیل تجریدی مارکس از سرمایه‌داری در نخستین مجلد سرمایه اولاً فقط از طریق دستمزدشان می‌توانند لوازم معاش بخرند و ثانیاً با اتکا بر فرض برابری میان دستمزد و ارزش نیروی کار فقط در محدوده‌ی دستمزدی که می‌گیرند توانایی

بازتولید اجتماعی نیروی کارشان را به دست می‌آورند. در سرمایه‌داری‌های تاریخی اما کارگران اولاً علاوه بر دستمزد از مجاری دیگری نیز می‌توانند بخشی از لوازم معاش را به دست بیاورند و ثانیاً چون دستمزدشان ضرورتاً برابر با ارزش نیروی کارشان نیست علاوه بر استثمار در محل کار به دست کارفرماها چه بسیار وقت‌ها که آماج تعدی انواع نهادهای غیربازاری نظام سرمایه‌داری نیز قرار می‌گیرند. چنان‌چه هم نقش‌آفرینی غیرمنفعلانه‌ی نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش و هم عقب‌نشینی‌شان از ایفای چنین نقشی را در تحلیل‌مان از سرمایه‌داری‌های تاریخی بگنجانیم جنبه‌های پرشمارتی از واقعیت را در تحلیل‌مان وارد کرده‌ایم و گامی به سوی سطوح پایین‌تر تجرید برداشته‌ایم. این یعنی عروج به سطح تحلیل تاریخی.

در عروج به سطح تحلیل تاریخی برای صورت‌بندی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» در ایران مشخصاً از نوع تحلیل تاریخی مارکس درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری تبعیت کرده‌ام. من نه به تاریخ بلکه به مارکس رجوع کرده‌ام که عروج‌اش به سطح تحلیل تاریخی البته توأم بود با رجوع‌اش به تاریخ. عنایت به این تمایزهای ظریف می‌توانست مشکل ذهنی آقای وهابی را به‌تمامی حل کند. در دومین جوابیه‌ام مشخصاً هفت مصداق موضوع بحث مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری را آماج قرار دادم. در پی ایضاح این نکته بودم که مارکس سلب لوازم معاش را نیز به همان اندازه سلب‌مالکیت می‌دانست که سلب ابزار تولید را، البته مشروط به شروطی که جلوتر صورت‌بندی‌شان خواهیم کرد و اساساً اصلی‌ترین هدف من از رجوع به مارکس بوده‌اند. آقای وهابی درباره‌ی پنج مصداق هیچ اظهارنظری نکردند و وقتی تفسیرشان درباره‌ی دو مصداق دیگر را در سومین جوابیه‌ام به تیغ نقد کشیدم درباره‌ی یکی از نقدها هیچ نگفتند و درباره‌ی دیگری اما انتقاد را بی‌اعتبار خواندند. اشاره‌ام به مبحث عشریه‌هاست. پس فقط به همین مبحث می‌پردازم.

آقای وهابی با برخی اما و اگرها در کار به قول خودشان «مورخین اقتصادی که [...] ناگزیر از تعمیم مفاهیم دوره‌ی سرمایه‌داری، از جمله دارایی، به ادوار پیشاسرمایه‌داری بودند» نهایتاً و اجباراً به «تحقیق‌گرایی گریگوری کلارک پیرامون

عشریه‌های کلیسا» تکیه می‌کنند که باز به قول خودشان «عشریه‌ها [۱] همواره در کنار زمین و مسکن به‌عنوان یکی از سه شکل اصلی دارایی‌های واقعی [...] به حساب» آورده است. چنان‌چه اما و اگرهای آقای وهابی را که مستظهر به تأیید من نیستند نادیده بگیریم بلافاصله پرسشی مطرح می‌شود: اگر عشریه‌ها دارایی بود به که تعلق داشت؟ تأمل در همین پرسش با تمرکز بر کلیسای کاتولیک در دوران هنری هشتم است [۹] که نشان می‌دهد آقای وهابی به اصل بحث اصلاً عنایت نداشته‌اند. بسنجیم عیار ارزیابی آقای وهابی را.

در مبحث عشریه‌های کلیسای کاتولیک، تا آن‌جا که به بحث ما برمی‌گردد، دست‌کم چهار مجموعه از بازیگران را می‌توان از هم تفکیک کرد: یکم، پرداخت‌کنندگان عشریه‌ها؛ دوم، کلیسای کاتولیک در مقام دریافت‌کننده‌ی عشریه‌ها؛ سوم، رده‌های گوناگون روحانیان کلیسای کاتولیک؛ چهارم، روستاییان تهی‌دستی که بر بخشی از عشریه‌های کلیسا حق مالکیت داشتند. چيستی عشریه‌ها برای هر یک از این بازیگران چهارگانه با هم متفاوت بود. عشریه‌ها برای پرداخت‌کنندگان عشریه‌ها نوعی مالیات بود، البته مالیات پرداختی نه به حکومت بلکه به کلیسا، کم‌این‌که از این منظر هم مارکس در فصل «نرخ ارزش اضافی» در نخستین مجلد سرمایه در کنار عوارض و مالیات‌ها قرارشان می‌دهد [۱۰] و هم آیزاک ایلچ روبین اقتصاددان مارکسیست روسی مشخصاً مالیات به کلیسا محسوب‌شان می‌کند. [۱۱] عشریه‌ها برای سازمان کلیسای کاتولیک دقیقاً دارایی بود، خواه به صورت نقدی دریافت می‌شد و خواه به صورت جنسی، کم‌این‌که در مقاله‌ی گریگوری کلارک از این منظر در بازارهای سرمایه قرار می‌گیرد، [۱۲] منعی که ابتدا محل ارجاع آقای وهابی قرار گرفت و سپس من نیز به‌لطف اشاره‌ی ایشان مطالعه‌اش کردم. عشریه‌ها برای رده‌های گوناگون روحانیان کلیسای کاتولیک مشخصاً منبع معاش بود، کم‌این‌که هم اشاره‌ی مارکس به امرار معاش روحانیون از عشریه‌ها البته در بستر زمانی و مکانی دیگری تلویحاً بر همین معنا دلالت می‌کند [۱۳] و هم نقل‌قول من از متن مذاکرات مجلس عوام بریتانیا و ایرلند در سال ۱۸۳۷ بر سر مسئله‌ی عشریه‌ها [۱۴]، قوی که وقتی در جوابیه‌ی قبلی‌ام نقل کردم آقای وهابی به‌خطا گمان کردند از کتاب بن تادز [۱۵] آورده‌ام. نهایتاً عشریه‌ها برای روستاییان تهی‌دستی که بر بخشی از عشریه‌های

کلیسای کاتولیک حق مالکیت داشتند لوازم معاش محسوب می‌شد، یعنی حق مالکیت بر نوعی لوازم معاش. مارکس در فصل «سلب مالکیت زمین از روستاییان» در خلال بحث درباره‌ی سلب مالکیت از کلیسای کاتولیک زیر بیرق نهضت دین‌پیرایی در تک‌جمله‌ای که به عشریه‌ها می‌پردازد نه کلیسای کاتولیک یا رده‌های گوناگون روحانیان‌اش را که موضوع بحث عبارات قبلی‌اش بودند بلکه همین چهارمین مجموعه از بازیگران، یعنی روستاییان تهی‌دست، را آماج اشاره قرار می‌دهد: مصادره‌ی ضمنی «حق مالکیت قانوناً تضمین‌شده‌ی روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسا».<sup>[۱۶]</sup> این همان جمله‌ی مارکس است که ابتدا من در دومین جوابیه‌ام و سپس آقای وهابی در جواب به من از مارکس نقل کردیم اما سرانجام با کمال تعجب درباره‌اش در نوشته‌ی اخیر آقای وهابی چنین خواندم: «آقای مالجو به‌سهو تصور کرده‌اند که عبارات فوق‌الذکر درباره‌ی عشریه‌ها از آن من است، درحالی‌که من عیناً و کلمه‌به‌کلمه عبارات مارکس را در جلد نخست سرمایه به فارسی برگردانده‌ام. [...] بنابراین آقای مالجو، اظهارات مارکس پیرامون عشریه‌ها را کاملاً خطا پنداشته‌اند و این برای کسی که تنها با اتکا به آئوریت‌های مارکس و ذکر نقل‌قول‌هایی از وی قصد اخذ تأییدیه برای نقطه‌نظرات خود را دارد، منطقی‌اً پایان ماجراست». سپس نیز در خلال هم‌نشینی با مارکس چنین استنتاج کرده‌اند: «نه من و نه مارکس هیچ‌کدام دچار 'خطای مطلق' در باب عشریه‌های کلیسایی نشده‌ایم. عموم مورخین اقتصادی، عشریه‌ها را در زمره‌ی **دارایی‌های واقعی** به حساب آورده‌اند». نه مارکس خطای آقای وهابی را مرتکب شده است و نه «عموم مورخین اقتصادی» به دام چنین خطایی افتاده‌اند. عشریه‌ها را، به قول آقای وهابی، عموم مورخان در زمره‌ی دارایی‌های واقعی به حساب آورده‌اند، اما دارایی کلیسا و نه دارایی روستاییان تهی‌دست که اگر این‌همه دارایی داشتند معلوم نیست چرا تهی‌دست انگاشته می‌شدند. در تک‌جمله‌ی مارکس درباره‌ی عشریه‌ها نیز فقط روستاییان تهی‌دست‌تر هستند که آماج اشاره‌اش قرار می‌گیرند، هرچند در کلیت فرازی که مارکس تک‌جمله‌اش درباره‌ی عشریه‌ها را می‌آورد از چند نوع سلب مالکیت درهم‌تنیده می‌نویسد. در جوابیه‌ی قبلی‌ام فقط به دو نوع‌شان اشاره کرده بودم: «این‌جا شاهد هم سلب مالکیت اراضی از کلیسای

کاتولیک هستیم و هم سلب مالکیت بخشی از عشریه‌ها از تهی‌دست‌ترین روستاییان. در اولی با سلب دارایی مواجه‌ایم و در دومی با سلبِ نادارایی، اما مارکس هر دو را سلب مالکیت می‌داند. تفسیر آقای وهابی به‌تمامی خطاست که حق مالکیت روستاییان تهی‌دست‌تر بر بخشی از عشریه‌های کلیسای کاتولیک را دارایی می‌انگارند. دارایی نبود، نوعی ضمانت زندگی بود برای تأمین لوازم معاش تهی‌دست‌ترین‌هایی که سرنوشت نیروهای کارِ جداافتاده از ابزار تولیدشان را یافتند و روانه‌ی بازار کار آزاد شدند». فراتر از بحث عشریه‌ها جمع‌بندی کنم. مارکس در مبحث انباشت اولیه اصولاً هم سلب ابزار تولید و هم سلب لوازم معاش را که در برخی نمونه‌ها از هم منفک نبودند و در برخی نمونه‌ها از هم منفک بودند سلب مالکیت می‌نامد. به همین دلیل است که اصلاً در نطقِ «ارزش، قیمت و سود» در سال ۱۸۶۵ چنین می‌نویسد: «پژوهش درباره‌ی این مسئله پژوهشی است که اقتصاددان‌ها 'انباشت پیشین یا آغازین' می‌نامند اما باید 'سلب مالکیت آغازین' نامیده شود».<sup>[۱۷]</sup>

حالا دیگر باید برای آقای وهابی مشخص شده باشد که من اولاً نه به تاریخ بلکه به عروج مارکس به سطح تحلیل تاریخی هنگام بررسی‌اش درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری رجوع کرده‌ام و ثانیاً نه به «قرینه‌سازی تاریخی» بلکه به قرینه‌سازی عروج مارکس به سطح تحلیل تاریخی دست زده‌ام. به زبانی ساده‌تر بگویم، اکنون را بر اساس گذشته بازسازی نکرده‌ام بلکه روش مارکس در بررسی گذشته را برای بررسی اکنون به کار گرفته‌ام، یعنی روش مارکس را به قول سوییزی در «گام‌به‌گام کِشاندنِ تحلیل به سطوح پایین‌تر تجرید» و «احتساب جنبه‌های پرشماتری از واقعیت در تحلیل». به چه هدف؟ به هدف استخراج شرط‌هایی که اگر برقرار باشند می‌توان پدیده‌هایی امروزی در سرمایه‌داری‌های تاریخی را تکرار پدیده‌هایی دانست که مارکس ذیل مبحث «انباشت اولیه» یا «سلب مالکیت آغازین» در پیشاتاریخ سرمایه‌داری صورت‌بندی‌شان می‌کرد. ملاک نه ضرورتاً نتایج مارکس بلکه نتایج روش تحلیل تاریخی مارکس است آن‌هم، به قراری که پیش‌تر گفته‌ام اما آقای وهابی کماکان نشنیده گرفته‌اند و مرا به‌خطا از شمارِ پرشمار نص‌گرایانِ چشم‌وگوش‌بسته‌ی متن‌پرست پنداشته‌اند، «نه چون 'مارکس' چنین می‌کرد بلکه چون فوایدی بر روشِ تحلیلی مارکس مترتب می‌دانم: تسهیل نیل به اولاً درکی جامع‌تر از تاریخ تکوین

سرمایه‌داری و ثانیاً تبیینی فراگیرتر از عملکرد کنونی انواع نظام‌های سرمایه‌داری و ثالثاً طراحی نوعی استراتژی کارآمدتر برای مبارزات ضدسرمایه‌دارانه». بنا بر روش تحلیل تاریخی مارکس اصولاً شرط‌های تکرار انباشت اولیه در امروز کدامین‌اند؟ دست‌کم می‌توان سه شرط را برشمرد. [۱۸۱] یکم، سلب‌مالکیتی که به وقوع می‌پیوندد در متن تولید ارزش اضافی و استثمار در محل کار رخ نداده باشد یا، به عبارت دیگر، بی‌هیچ تأثیر بلاواسطه‌ای بر میزان تولید فقط موجب بازتوزیع شود (یگانه شرط از سه شرطی که موضوع بحث مقاله‌ی حاضر قرار خواهد گرفت). دوم، از دست‌رفته‌های سلب‌مالکیت‌شدگان مسبب کالایی‌سازی نیروی کارشان شود یا، به عبارت دیگر، به پرولتریزه‌شدن سلب‌مالکیت‌شدگان بینجامد. سوم، به دست‌آورده‌های سلب‌مالکیت‌کنندگان به تشکیل سرمایه و سرمایه‌گستری منجر شود. این سه شرط را به زبانی ساده‌تر بگویم. چنان‌چه امروز با پدیده‌هایی مواجه شویم که نه فقط بدون تأثیرگذاری بر تولید صرفاً به بازتوزیع می‌انجامند بلکه هم‌چنین تأثیر بازتوزیعی‌شان یا به کالایی‌سازی نیروی کار یا به سرمایه‌گستری یا به هر دو منجر می‌شوند می‌توان تکرار انباشت اولیه محسوب‌شان کرد، آن‌هم اولاً هم‌چون برساخته‌ای مفهومی و نه رویدادی تاریخی و ثانیاً درون سرمایه‌داری‌های تاریخی و سخت درهم‌تنیده با بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌دارانه.

این نوع بازتوزیع‌های ناشی از سلب‌مالکیت‌های گسترده در متن اقتصاد ایران را «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» نامیده‌ام، یکی از ارکان اصلیِ تهاجم به هستی اجتماعی بخش وسیعی از جمعیت ایرانی در چهار دهه‌ی اخیر. بر این مبنا جمعیتی را که مشمول تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت شده است در نقش شهروندان و با تمرکز بر درجات گوناگونی از محروم‌سازی‌شان از بسیاری از داشته‌های سابق‌شان به‌واسطه‌ی تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر به بررسی گذاشته‌ام و نه در نقش نیروهای کار و با تمرکز بر زمینه‌سازی برای استثمارشان به‌دست انواع کارفرمایان در قلمرو تولید ارزش که محور مهم دیگری در چارچوب تحلیلی و تجربی‌ام بوده است.

«سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» نیز یکی از رگه‌های تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها بوده است. تورمی که قدرت خرید حقوق و دستمزدها را از چنگ نیروهای کار شاغل می‌ربوده است نه فقط بی‌هیچ تأثیر بلاواسطه‌ای بر میزان تولید صرفاً موجب بازتوزیع می‌شده است بلکه برخی جنبه‌های تأثیر بازتوزیعی‌اش یا به تعمیق کالایی‌سازی نیروی کار یا به سرمایه‌گستری یا هم‌زمان به هر دو می‌انجامیده است، آن‌هم در متن سرمایه‌داری در ایران پس از انقلاب و سخت درهم‌تنیده با بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌دارانه در این سامان.

من در نخستین جوابیه‌ام با تکیه بر صورت‌بندی «سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» مدعی شده بودم «آن‌چه از کفِ مزد و حقوق‌بگیران در اثر نرخ‌های بالای تورم رفته است مستقیماً و ضرورتاً و مشخصاً در دست کارفرمایان‌شان قرار نگرفته تا از مفهوم نرخ استثمار برای تبیین‌اش بهره بگیریم. از دست‌رفته‌های مزد و حقوق‌بگیران در اثر نرخ‌های بالای تورم به جیب‌های دیگری رفته است». به همین دلیل نیز در جوابیه‌ی قبلی‌ام در پاسخ به پرسش آقای وهابی کوشیدم استدلال کنم «چرا در صورت‌بندی 'سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم' در ایران مشخصاً کاهش مزد واقعی نیروهای کار در اثر تورم را در چارچوب مفهوم استثمار تبیین نمی‌کنم؟» آقای وهابی در نوشته‌ی اخیرشان دوباره فرضیه‌ی مرا به چالش کشیده‌اند، اما این بار توأم با حد به مراتب بالاتری از مغشوش‌سازی دعاوی من، یقیناً نه عامدانه. آقای وهابی می‌بایست فقط بر مدعای من متمرکز می‌شدند، یعنی این مدعا که می‌گویم چنین نیست که باخت مزد و حقوق‌بگیران در اثر نرخ‌های بالای تورم ضرورتاً ناشی از بُرد کارفرمایان‌شان در فرآیند تولید ارزش به وقوع پیوسته باشد. آقای وهابی بر این مدعا متمرکز نشدند. در عوض چه کردند؟ در عوض با پیش‌کشیدن مباحثی دیگر از چند زاویه‌ی نامربوط عملاً بحث را مغشوش کردند، یقیناً به‌سهو. چه زوایای نامربوطی؟ می‌گویم. یکم، در نوشته‌ی قبلی‌شان می‌گویند «مهم‌ترین ادعای ایشان [مالجو] در حوزه‌ی نظری ارائه‌ی تعریف جدیدی از مفهوم نرخ استثمار است که به‌زعم ایشان همان تعریف مارکسی‌ست». نرخ استثمار اصلاً موضوع بحث من نبوده است و سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم را در متن افزایش نرخ استثمار به بررسی نگذاشته‌ام تا بر این مبنا بخواهم تعریف جدیدی از نرخ استثمار به دست بدهم یا

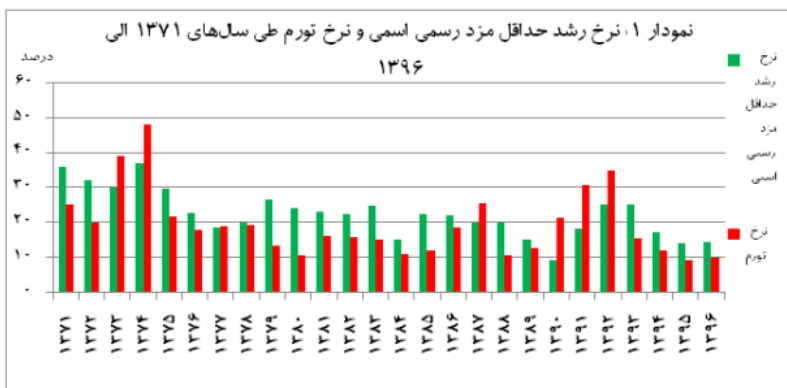


نهم. مثل مبحث «دارایی» و تمایزش از «درآمد» که در بحث من هیچ جایگاهی ندارد و مفهومی است تحمیلی که آقای وهابی بار بحث من کرده‌اند، مبحث نرخ استثمار نیز به‌خودی‌خود جایی در بحث من درباره‌ی سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم ندارد و نابه‌جا بار بحث من شده است. دوم، باز از قول من می‌نویسند که «نرخ استثمار را به 'ارزش اسمی' مزدها مرتبط» می‌دانم. این‌جا اعوجاجی رخ داده است. آنچه من در نخستین جوابیه‌ام گفته بودم این است که «برای تبیین [...] کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها من تکیه بر اقتصاد مارکسی و استفاده از مفهوم نرخ استثمار را راه‌گشا می‌دانم». آشکار است که اگر، بر فرض، ارزش اسمی مزدها کاهش یابد و سایر شرایط هیچ تغییری نکند نرخ استثمار افزایش می‌یابد. من نگفتم نرخ استثمار فقط هنگامی افزایش می‌یابد که ارزش اسمی مزدها کاهش یابد. گفتم اگر ارزش اسمی مزدها کاهش یابد، نرخ استثمار افزایش می‌یابد، البته با فرض ثبات سایر شرایط. این دو گزاره از بنیاد با هم متفاوت‌اند. ادعایی که آقای وهابی بار بحث من کرده‌اند اصلاً موضوع بحث من نبوده‌اند که بخواهم تأیید یا نقض‌شان کنم. فرضیه‌ام اساساً چیز دیگری بوده است. به نقل از جوابیه‌ی قبلی‌ام دوباره تکرارش می‌کنم: «بازتوزیع‌های گسترده‌ای که در اثر نرخ‌های بالای تورم رخ می‌دهد است نه آن‌قدرها در متن تصاحب کار اضافی و ارزش اضافی به وقوع پیوسته است و نه چندان در بستر تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی... از این‌رو من 'سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم' را نه در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمایان‌شان که بستر اعمال استثمار است بلکه در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر که بستر اعمال تعدی است صورت‌بندی کرده‌ام». آقای وهابی در خلال مغشوش‌سازی استدلال من البته به‌درستی درباره‌ی خودشان تأکید کرده‌اند که «در این‌جا به طرح یک رشته فرضیه‌ها درباره‌ی روندهای اقتصادی فعلی اشاره کرده‌ام بی‌آن‌که درصدد تأیید یا ابطال این فرضیه‌ها به‌مدد مطالعات کمی یا مقداری بوده باشم. از این‌رو دعاوی من در این نوشتار پیرامون استثمار بیش‌تر مبتنی بر مشاهدات عمومی و ارزیابی کیفی است و نه ارزیابی کمی». نکته‌ی روش‌شناسانه‌ی اصلی که در بحث من محل توجه آقای وهابی

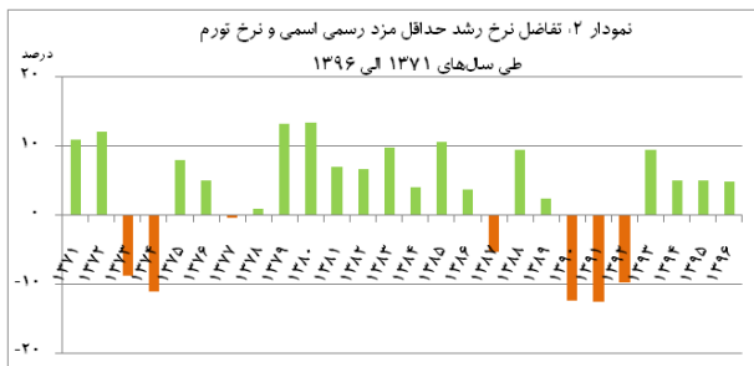
قرار نگرفته است دقیقاً همین‌جا خودش را نشان می‌دهد. آقای وهابی بدون توجه به واقعیت‌های انضمامی اقتصاد ایران در زمینه‌ی موضوع بحث‌مان در حال پروراندن استدلالی نظری درباره‌ی رابطه میان نرخ استثمار و نرخ تورم‌اند. استدلال‌شان به گمان من نیز از منظر تحلیلی عمدتاً قابل‌دفاع است. منتها استدلال من ریشه در نتایج نوعی ارزیابی تجربی مقدماتی از اقتصاد ایران دارد و متکی است بر مبنایی تجربی که باید با چارچوبی نظری نیز توضیح‌اش داد. به همین دلیل نیز بود که در جوابیه‌ی قبلی‌ام مؤکدانه نوشتم که «فراموش نکنیم مشخصاً از ایران طی چهار دهه‌ی اخیر سخن می‌گویم نه هیچ مکان و زمان دیگری. شناخت من از زمان‌ها و مکان‌های دیگر در زمینه‌ی موضوع بحث در حدی نیست که ذره‌ای هوای تعمیم‌دهی داشته باشم». بنابراین، بحث من فقط ناظر بر زمان و مکانی مشخص است نه نوعی استدلال نظری که داعیه‌ی شمولیت بر زمان‌ها و مکان‌های دیگری را نیز داشته باشد. این‌جا می‌کوشم قرائنی تجربی در تأیید فرضیه‌ام به دست دهم: نرخ‌های بالای تورم در ایران چندان مسبب نوعی جریان انتقالی از سمت مزدو حقوق‌بگیران به سوی کارفرمایان‌شان و تصاحب ارزش اضافی بیش‌تر در بستر تولید ارزش نشده‌اند. پیش از ارائه‌ی قرائن آماری برای فرضیه‌ام باید تأکید کنم که این فرضیه به‌هیچ‌وجه ناظر بر این نیست که نرخ استثمار کارگران در ایران طی دهه‌های اخیر افزایش نیافته است. همه‌ی نشانه‌ها دال بر این‌اند که نرخ استثمار کارگران خصوصاً در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله به‌طرز بی‌سابقه‌ای رو به افزایش گذاشته است. من نیز طی دهه‌ی اخیر با تکیه بر پژوهش‌های تجربی در حیات اجتماعی کارگران به‌دفعات بر این قضیه تأکید گذاشته‌ام. اصولاً بخشی از صورت‌بندی کنونی درباره‌ی چرایی افزایش نرخ استثمار کارگران در ایران دهه‌های اخیر دست‌کم میان چپ داخل کشور از برخی زوایا محصول پژوهش‌های تجربی خود من بوده است [۱۹] که تازگی‌ها با تحقیقات پژوهش‌گرانی جوان‌تر از یک سو به میزان بیش‌تری در گفتمان امروزی‌مان تثبیت شده و از سوی دیگر ژرفای تجربی فزون‌تری یافته است. [۲۰] از این‌رو اگر من سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم را در متن تصاحب ارزش اضافی و تشدید ضروری نرخ استثمار در فرآیند تولید تقریر نمی‌کنم اصلاً به معنای انکار واقعیت انکارناپذیر استثمار شدید کارگران به‌دست کارفرمایان نیست. بحث ما

این‌جا درباره‌ی افزایش نرخ استثمار به‌خودی‌خود نیست. صحبت در این‌جا بر سر این است که آیا نرخ‌های بالای تورم ضرورتاً در متن افزایش ارزش اضافی در فرآیند تولید به وقوع پیوسته است یا خیر. پاسخ من عمدتاً منفی است. این پاسخ مشخصاً برآمده از بررسی تجربی اقتصاد ایران است. یعنی مدعی هستم چنین نیست که در برهه‌های بروز نرخ‌های بالای تورم و کاهش حقوق و مزدهای واقعی نیروهای کار در ایران دهه‌های اخیر ضرورتاً ارزش اضافی بیش‌تری تولید شده باشد و چه‌بسا حتی بر نرخ استثمار نیز تأثیر کاهنده‌ای گذاشته باشد، هرچند به قراری که نشان خواهم داد درباره‌ی نحوه‌ی تأثیرگذاری نرخ‌های بالای تورم بر نرخ استثمار با داده‌های موجود نمی‌توانیم قاطعانه نظر دهیم. توجه کنید. از نرخ استثمار به‌خودی‌خود سخن نمی‌گویم. حرف بر سر نوع تأثیرگذاری نرخ‌های بالای تورم بر نرخ استثمار است. اگر ارزیابی‌ام درست باشد، پس باید فقیرتر شدن مزدو حقوق‌بگیران در اثر نرخ‌های بالای تورم را نه در متن تصاحب ارزش اضافی تولیدشده در فرآیند تولید بلکه در جای دیگری جست.

من فقط دوره‌ی حدفصل سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ را مبنا قرار می‌دهم، زیرا برخی داده‌های موردنیازم هم در پیش از آغاز این دوره ناموجودند و هم در سال پس از پایان این دوره، یعنی سال ۱۳۹۷، سالی که هنوز به پایان نرسیده و در اثر بروز احتمالاً بالاترین نرخ تورم طی سال‌های پس از انقلاب چه‌بسا بتواند اصلی‌ترین مؤید فرضیه‌ام باشد. هم‌چنین صرفاً بر رقم پایه‌ی حداقل مزد اسمی تکیه می‌کنم چون یگانه رقمی است میان انواع ارقام حقوق و مزدها که هم سری زمانی‌اش را برای دوره‌ای طولانی در اختیار داریم و هم سراسر کشور را دربرمی‌گیرد. نرخ‌های رشد بخش‌های وسیعی از سایر اشل‌های حقوق و مزدهای نیروهای کار نیز تا حد زیادی بر اساس نرخ رشد همین رقم پایه تعیین می‌شوند. نمودار شماره‌ی ۱ نرخ رشد حداقل مزد رسمی اسمی و نرخ تورم را طی دوره‌ی ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ نشان می‌دهد. [۲۱]

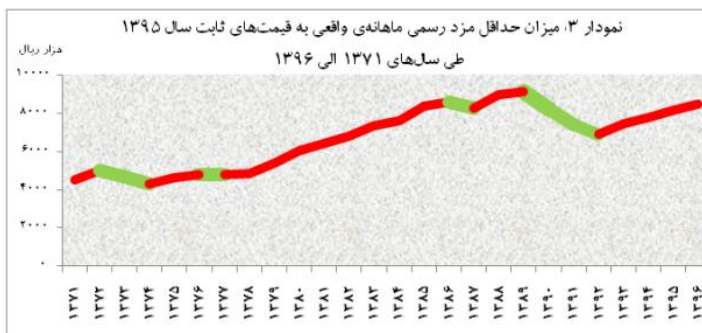


در ایران همواره در پایان هر سال برای نرخ رشد حداقل مزد رسمی اسمی سال آتی با توجه به نرخ تورم اعلام‌شده‌ی بانک مرکزی در سال جاری تصمیم گرفته می‌شود. اما در نمودار شماره‌ی ۱، به قصد محاسبه‌ی حداقل مزد رسمی واقعی در هر سال، نرخ رشد حداقل مزد رسمی و نرخ تورم برای سالی واحد نمایش داده شده است. تفاضل این دو نرخ در نمودار شماره‌ی ۲ نشان داده شده است.



همان‌طور که در نمودار شماره‌ی ۲ مشخص شده است، در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ نرخ رشد تورم فقط در هفت سال از نرخ رشد حداقل مزد رسمی اسمی بیش‌تر بوده است. بنابراین میزان حداقل دستمزد رسمی واقعی طی دوره‌ی موضوع بحث‌مان فقط در هفت سال کاهش یافته است. حداقل مزد رسمی واقعی برآیند دو نوع تغییر را بازتاب می‌دهد: تغییر در حداقل مزد رسمی اسمی که در بازار کار مشخص می‌شود و تغییر در سطح عمومی قیمت‌ها که در کلیت نظام اقتصادی

تعیین می‌شود. انعکاس این دو نوع تغییر در روند حداقل مزد رسمی واقعی طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ در نمودار شماره ۳ نشان داده شده است. [۲۲] سال‌های افزایش حداقل مزد واقعی با رنگ قرمز در منحنی مشخص شده است و سال‌های کاهش حداقل مزد واقعی نیز با رنگ سبز. فقط در سال‌هایی که حداقل مزد واقعی کاهش یافته است امکان خریداری لوازم معاش از طریق مزدها کاهش یافته است. بنابراین، در سطح بحث تجربی مشخصاً همه‌ی بحث ما در سراسر این دوره فقط معطوف است به همین هفت سال. در این میان میزان کاهش حداقل مزد رسمی واقعی در سال ۱۳۷۷ چنان ناچیز است که موضوع بحث قرارش نمی‌دهم، زیرا نرخ رشد حداقل مزد اسمی رسمی فقط نزدیک نیم درصد از نرخ تورم کم‌تر بوده است و می‌توان فرض کرد در سال ۱۳۷۷ نرخ مزد رسمی واقعی اصلاً تغییر نکرده است. بنابراین، فقط روی شش مقطع زمانی تمرکز می‌کنم: یکم، سال ۱۳۷۳؛ دوم، سال ۱۳۷۴؛ سوم، سال ۱۳۸۷؛ چهارم، سال ۱۳۹۰؛ پنجم، سال ۱۳۹۱؛ ششم، سال ۱۳۹۲.



از آن‌جاکه قدرت خرید مزدهای نیروهای کار طی دوره‌ی موضوع بحث‌مان مشخصاً در این شش مقطع زمانی دچار کاهش شده است، میزان لوازم معاشی که نیروهای کار می‌توانستند در آن سال‌ها از بازار کالاها و خدمات بخرند نیز در قیاس با سال قبل‌شان کاهش یافته است. قدرت خریدی که از نیروهای کار ستانده شده است، در هیئت ارزش پولی لوازم معاشی که در سال قبل از هر یک از این مقاطع زمانی می‌توانستند با مزدهایشان بخرند اما دیگر در هر یک از این مقاطع شش‌گانه‌ی زمانی

نمی‌توانند خریداری‌شان کنند، به جیب‌های دیگری روانه شده است. کدام جیب‌ها؟ فرضیه‌ی من این است که چنین نیست که آن‌چه در اثر نرخ‌های بالای تورم و ازاین‌رو کاهش مزدهای واقعی از کف نیروهای کار رفته است چندان در قالب ارزش اضافی یا مستقیم به تصاحب کارفرمایان‌شان درآمده باشد یا غیرمستقیم از مجرای کارفرمایان‌شان نهایتاً به تصاحب مجموعه‌های ثالثی درآمده باشد. به عبارت دیگر، فرضیه‌ام این است که در شش مقطع زمانی پیش‌گفته که در اثر بروز نرخ‌های بالای تورم و عدم افزایش متناسب مزدهای اسمی عملاً شاهد کاهش مزدهای واقعی بوده‌ایم گرچه قدرت خرید نیروهای کار و ازاین‌رو میزان لوازم معاشی که می‌توانسته‌اند از بازار کالاها و خدمات خریداری کنند کاهش یافته است اما متقابلاً بر میزان ارزش اضافی در متن تولید ارزش غالباً افزوده نشده است و باخت نیروهای کار عمدتاً در بستری بیرون از تولید ارزش به جیب‌های دیگری روانه شده است، نوعی بازتوزیع صرف بدون هیچ تأثیر بلاواسطه‌ای بر تولید ارزش، همان نخستین شرط از شروط سه‌گانه‌ای که اگر برقرار باشند می‌توان پدیده‌ی منتهی به چنین بازتوزیعی در ایران را تکرار همان پدیده‌هایی دانست که مارکس در پیشاتاریخ سرمایه‌داری با عنوان «انباشت اولیه» یا «سلب مالکیت آغازین» صورت‌بندی‌شان می‌کرد، هرچند این‌جا و اکنون نه دیگر با اطلاق صفت‌های «اولیه» یا «آغازین» به چنین پدیده‌ای.

می‌خواهیم ببینیم در سال‌های پیش‌گفته‌ای که حداقل مزد رسمی واقعی در اقتصاد ایران کاهش یافته است ارزش اضافی دچار چه تغییراتی شده است. ارزش اضافی در فرآیند تولید درواقع بخشی از ارزش تولیدشده به‌دست نیروهای کار است که ابتدا به تصاحب کارفرمایان درمی‌آید و سپس بخشی از آن از مجرای کارفرمایان به تصاحب مجموعه‌های متنوع ثالثی درمی‌آید. ارزش اضافی که ابتدا به تصاحب کارفرمایان درمی‌آید عمدتاً به پنج مجرای اصلی راه می‌یابد. این مجاری و نزدیک‌ترین شاخص‌های جانشینی که در اقتصاد ایران درباره‌شان می‌شناسم از این قرارند: یکم، به‌دست خود کارفرماها سرمایه‌گذاری می‌شود، خواه درون مرزهای ملی در فعالیت‌های مولد (تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص بخش خصوصی [۲۳]) یا نامولد (سرمایه‌گذاری مالی مؤسسه‌های غیرمالی غیردولتی نظیر اوراق قرضه و اوراق مشارکت و انواع سپرده‌های ریالی و ارزی [۲۴]) و خواه در بیرون از مرزهای ملی در

قالب خروج سرمایه‌ی کارفرمایان از کشور (تراز منفی حساب سرمایه و مالی [۲۵])؛ دوم، در قالب انواع اجاره‌های پرداختی کارفرمایان به تصاحب انواع مجموعه‌های اجاره‌بگیر درمی‌آید، مثلاً بابت اجاره‌ی ساختمان یا اجاره‌ی ماشین‌آلات (پرداختی کارگاه‌های بزرگ صنعتی بابت خدمات غیرصنعتی نظیر اجاره‌ی ساختمان و ماشین‌آلات [۲۶])؛ سوم، در قالب سود انواع دیون کارفرمایان بابت تأمین مالی از مجرای بازار پول به تصاحب مؤسسه‌های پولی و مالی وام‌دهنده درمی‌آید، مثلاً بابت پرداخت سود تسهیلات دریافتی از بانک‌ها و مؤسسه‌های اعتباری (کل سود پرداختی سالانه بابت مانده‌ی تسهیلات اعطایی بانک‌ها و مؤسسات اعتباری به بخش غیردولتی در صنعت و معدن [۲۷])؛ چهارم، به مصرف خانوارهای کارفرمایان می‌رسد (متوسط هزینه‌های ناخالص کل خانوارهای غنی‌ترین سه دهک جامعه [۲۸])؛ پنجم، در قالب مالیات و عوارض به دولت پرداخته می‌شود و به تصاحب دولت و سایر سازمان‌های حکومتی درمی‌آید، خواه به شکل مالیات‌های مستقیم که به خود دولت پرداخته می‌شود (مالیات اشخاص حقوقی [۲۹]) و خواه به شکل پرداخت مالیات‌های غیرمستقیم و عوارض به انواع سازمان‌های حکومتی مثلاً عوارض شهرداری‌ها و عوارض کارگاه و حق ثبت و حق صدور مجوز و غیره (مالیات غیرمستقیم و عوارض پرداختی کارگاه‌های بزرگ صنعتی [۳۰]). جدول شماره ۱ تغییرات اجزای ارزش در بخش مولد غیردولتی در شش سال پیش‌گفته طی دوره‌ی بیست و پنج‌ساله‌ی موضوع بررسی‌مان در اقتصاد ایران را نشان می‌دهد. در جدول بدون استثنا همه‌ی ارقام از ارزش‌های اسمی به ارزش‌های واقعی تبدیل شده‌اند. این جدول نه میزان مطلق تغییرات ارقام واقعی اجزای گوناگون ارزش اضافی بلکه فقط جهت تغییرات‌شان نسبت به سال قبل را نشان می‌دهد زیرا، از آن‌جاکه اولاً به علت کمبود داده‌ها و آمارها در برخی نمونه‌ها فقط شاخص‌های جانشین برای اجزای ارزش به کار رفته است و ثانیاً برای زوددن اثر تورم و تبدیل رقم‌ها به ارزش‌های واقعی به‌ناگزیر از سال‌های پایه‌ی مختلف استفاده شده است، تغییرات مطلق در ارقام واقعی محاسبه‌شده با هم قابل‌مقایسه نیستند، هرچند سمت‌وسوی تغییرات رقم‌ها قابل‌اتکا هستند. با این حال، گرچه انتخاب شاخص‌هایی رساتر و معرف‌تر و مناسب‌تر برای اجزای گوناگون ارزش

اضافی در پژوهش‌های بعدی یقیناً نتایج موثقی تری به بار خواهد داد اما همین حد از داده‌ها نیز عجلتاً برای وضوح بخشی به فرضیه‌ی پیشنهادی‌ام کفایت می‌کند.

جدول ۱. تغییرات اجزای ارزش در بخش مولد غیردولتی اقتصاد ایران در سالهای ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۸۷، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲									
سرمایه‌ی متغیر	حقوق و مزدهای واقعی	حداقل مزد رسمی واقعی (به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵)	کاهش					کار فرمایان	
			کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کار فرمایان	کار
			۳۳۸۱	۳۷۸۱	۳۷۹۰	۱۵۸۱	۱۵۸۱	۸۵۸۱	
ارزش اضافی تصاحب‌شده توسط کارفرمایان بخش مولد غیردولتی یا سایر تصاحب‌کنندگان غیرمستقیم)	سرمایه‌گذاری	مولد	کاهش	کاهش	افزایش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش
		نامولد	افزایش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش
		در خارج	افزایش	افزایش	کاهش	افزایش	کاهش	کاهش	کاهش
	انواع اجاره‌ها	پرداختی کارفرمایان بخش‌های مولد غیردولتی بابت انواع اجاره‌ها و خدمات	پرداختی کارگماهای بزرگ صنعتی بابت خدمات غیرصنعتی (تظیر اجاره‌ی ساختمان و ماشین‌آلات)	؟	کاهش	کاهش	کاهش	افزایش	کاهش
	سود دیون	پرداختی کارفرمایان بخش‌های مولد غیردولتی بابت بهره‌ی تسهیلات دریافتی از مؤسسات مالی	کل سود پرداختی سالانه بابت مانده‌ی تسهیلات اعطایی بانکها و مؤسسات اعتباری به بخش غیردولتی در صنعت و معدن	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش	کاهش
	مصروف	مصروف خزانوارهای کارفرمایان بخش‌های مولد غیردولتی	متوسط هزینه‌های ناخالص کل خزانوارهای غیرترین سه دهک جامعه	افزایش	کاهش	افزایش	کاهش	کاهش	کاهش
	مالیات	مالیات پرداختی کارفرمایان بخش مولد غیردولتی	مالیات اشخاص حقوقی	افزایش	کاهش	افزایش	افزایش	کاهش	کاهش
	عوارض	عوارض پرداختی کارفرمایان بخش مولد غیردولتی	مالیات غیرمستقیم و عوارض پرداختی کارگماهای بزرگ صنعتی	؟	کاهش	کاهش	افزایش	کاهش	کاهش
	مالیات و عوارض								
آیا ارزش اضافی نیز مثل مزدهای واقعی کاهش یافته است؟									

همان‌طور که از جدول شماره‌ی ۱ برمی‌آید، فرضیه‌ی من مبنی بر کاهش هم‌زمان همه‌ی اجزای ارزش اضافی (که یا مستقیم به تصاحب کارفرمایان غیردولتی بخش مولد اقتصاد درآمده است یا غیرمستقیم از مجرای همین کارفرمایان به تصاحب



مجموعه‌های ثالثِ ناهمگن) هم‌سو با کاهش مزدهای واقعی فقط در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ تأیید می‌شود. در بقیه‌ی چهار سال پیش‌گفته نیز گرچه مطمئن نیستیم اما با درجات گوناگونی از احتمال که از یک سال به سالی دیگر فرق می‌کند محتمل است که حاصل جمع جبری همه‌ی اجزای ارزش اضافی هم‌سو با کاهش مزدهای واقعی رو به کاهش گذاشته باشد. سوای سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ که فرضیه‌ی پیش‌گفته قابل تأیید است، از میان چهار سال باقی‌مانده، نظر به وزن اجزای افزایش‌یافته‌ی ارزش اضافی در کل ارزش اضافی، به نظر می‌رسد کم‌ترین احتمال تأیید فرضیه به سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۸۷ مربوط باشد و بیش‌ترین احتمال تأییدش به سال ۱۳۹۰. خصوصاً سال ۱۳۹۱ که کل ارزش اضافی هم‌سو با مزدهای واقعی کاهش یافت سالی بود که در سراسر حدفاصل دوره‌ی ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ بیش‌ترین شکاف بین نرخ رشد حداقل مزد اسمی و نرخ تورم وجود داشت. بر این مبنا در سطح تجربی می‌توان گفت به میزانی که ابعاد چنین شکافی افزایش یابد احتمال کاهش کل ارزش اضافی هم‌سو با کاهش مزدهای واقعی نیز شدیدتر می‌شود. از نوعی رابطه‌ی علی سخن نمی‌گوییم. از مجموعه‌ی عواملی می‌گوییم که این هر دو تحت تأثیرشان هم‌سو با هم کاهش یافته‌اند.

چنان‌چه این تحلیل آماری قابل‌اتکا باشد، می‌توان گفت نرخ‌های بالای تورم در مقاطعی که مزدهای واقعی را کاهش داده است هم مزد و حقوق‌بگیران را متضرر کرده است و هم کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد در نقش کارفرمایی‌شان را. آن‌چه مسلم است نرخ‌های بالای تورم هر دو دسته از کارگزاران موضوع بحث‌مان را متضرر کرده‌اند. کدام یک بیش‌تر متضرر شده‌اند؟ این بستگی به سمت‌وسوی تغییر نرخ استثمار دارد. جدول شماره‌ی ۱ نمی‌تواند چیزی درباره‌ی سمت‌وسوی تغییر احتمالی نرخ استثمار به ما بگوید. جایی که هم مزدهای واقعی نیروهای کار کاهش یافته باشد و هم ارزش اضافی رو به کاهش گذاشته باشد بسته به این که چه نسبتی میان نرخ‌های کاهش مزدهای واقعی و ارزش اضافی برقرار باشد نرخ استثمار می‌تواند هم کاهش یا افزایش یافته باشد و هم تغییر نکرده باشد. اما صرف‌نظر از این که نیروهای کار بیش‌تر متضرر شده باشند یا کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد

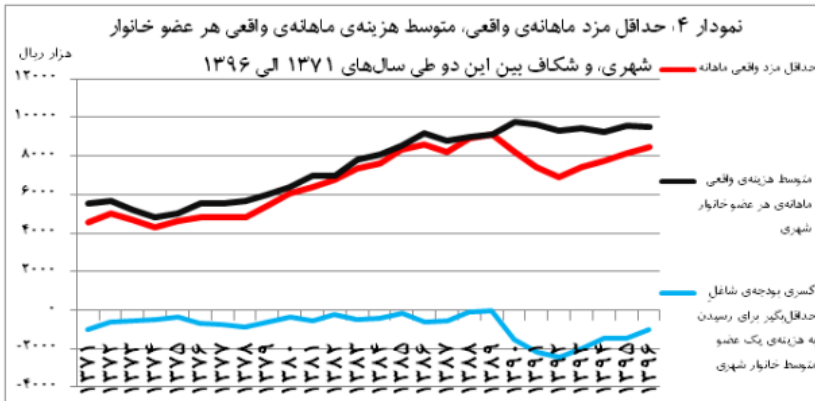
اقتصاد در نقش کارفرمایی‌شان، می‌توان با قطعیت گفت هر دو در اثر نرخ‌های بالای تورم متضرر شده‌اند، هر دو به‌طور مطلق اما کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد فقط در نقش کارفرمایی‌شان نه ضرورتاً از حیث سایر نقش‌هایی که درون طبقه‌ی اجتماعی مسلط بر عهده داشته‌اند. اگر هر دو متضرر شده‌اند، علی‌القاعده می‌بایست مجموعه‌های ثالثی منتفع شده باشند. این مجموعه‌های ثالث هر که باشند در نقش نیروهای کار یا کارفرمای غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد نیستند.

بر مبنای همین تحلیل تجربی بود که من در جوابیه‌های قبلی‌ام به‌دفعات تأکید کردم که «بازتوزیع‌های گسترده‌ای که در اثر نرخ‌های بالای تورم رخ می‌داده است نه آن قدرها در متن تصاحب کار اضافی و ارزش اضافی به وقوع پیوسته است و نه چندان در بستر تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی... از این رو من 'سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم' را نه در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمایان‌شان که بستر اعمال استثمار است بلکه در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر که بستر اعمال تعدی است صورت‌بندی کرده‌ام». نوعی بازتوزیع در اثر بروز نرخ‌های بالای تورم رخ داده است که در متن فرآیند تولید و افزایش ضروری ارزش و تصاحب هر چه بیش‌تر ارزش اضافی به وقوع نپیوسته است. هم نیروهای کار و هم کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد در فرآیند چنین بازتوزیعی به‌تمامی متضرر شده‌اند. منتفعان در این فرآیند بازتوزیع چه کسانی‌اند؟ در مقاله‌ی «دوراهی ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟» که یک رگه‌اش آماج انتقاد آقای وهابی قرار گرفت و نقطه‌ی عزیمت مباحثه‌ی کنونی شد مشخصاً چند لایه‌ی منتفعان بروز نرخ‌های بالای تورم در اقتصاد ایران را شناسایی کرده بودم: یکم، سهام‌داران و اعضای نهادهای پولی در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی و نیز سهام‌داران و اعضای شرکت‌های زیرمجموعه‌ی این نهادها که چه با تخطی از مقررات بانک مرکزی در بازار متشکل پولی و چه با فعالیت‌های اساساً غیرمجاز در بازار غیرمتشکل پولی توانسته‌اند یا افزایش سرمایه در نهادهاشان پدید بیاورند یا قیمت سهام‌شان را افزایش دهند یا از سود توزیع‌شده‌ی سهام به میزان بیش‌تری برخوردار شوند؛ دوم، صاحبان دارایی‌های غیرریالی منقول و غیرمنقول که در فرآیند تورم نه فقط قیمت نسبی دارایی‌هاشان کاهش نیافته است

بلکه در بسیاری از مواقع حتا افزایش نیز یافته است؛ سوم، منتفعان از هزینه‌های افزایش‌یافته‌ی دولتی که بارِ برخورداری‌شان از مخارج دولتی از مجرای کسری بودجه‌ی دولت و احتمالاً استقراض دولتی و نهایتاً افزایش نقدینگی و ازاین‌رو فشارهای تورمی بر دوش همگان قرار گرفته است. با این حال، ما در شناسایی تجربی چنین منتفعانی فقط در آغاز راه هستیم.

بازتوزیع‌های گسترده‌ای که در اثر بروز نرخ‌های بالای تورم شکل گرفته به نفع این قبیل مجموعه‌های ناهمگن ثالث و به زیان هم نیروهای کار و هم کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد ایران در بستری خارج از تولید ارزش به وقوع پیوسته است. آیا چنین استنتاجی هیچ دلالت می‌کند بر صورت‌بندی اشتراک منافع میان نیروهای کار و کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد ایران؟ به‌هیچ‌وجه. چرا؟ بیش از هر چیز از قضا به دلیل نرخ فزاینده‌ی استثمار نیروهای کار به‌دست انواع کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی. تأکید بر این که سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم ضرورتاً بر بستر استثمار در فرآیند تولید به وقوع نمی‌پیوندد مطلقاً به معنای انکار نرخ فزاینده‌ی استثمار در فرآیند تولید طی سال‌های پس از انقلاب نیست.

نشانه‌های فراوانی برای تشدید نرخ استثمار در بین بوده است. اگر متوسط هزینه‌ی خالص یک عضو از خانوار شهری را شاخصی از هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار فقط خودِ عضو شاغل در نظر بگیریم، به قراری که در نمودار شماره ۴ نشان داده شده است، [۳۱] پایه‌ی حداقل مزد واقعی در هیچ یک از سال‌ها طی دوره‌ی ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ حتا هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار خود فردِ شاغلِ حداقل‌بگیر را نیز پوشش نمی‌داده است، چه رسد به هزینه‌ی بازتولید اجتماعی کل خانوارش که جلوتر موضوع بررسی قرار خواهد گرفت. همان‌طور که در نمودار شماره ۴ مشاهده می‌شود، منحنی آبی‌رنگ که تفاضل حداقل مزد واقعی ماهانه از متوسط هزینه‌ی واقعی ماهانه‌ی یک عضو خانوار شهری را نشان می‌دهد همواره دال بر ارقام منفی بوده است.

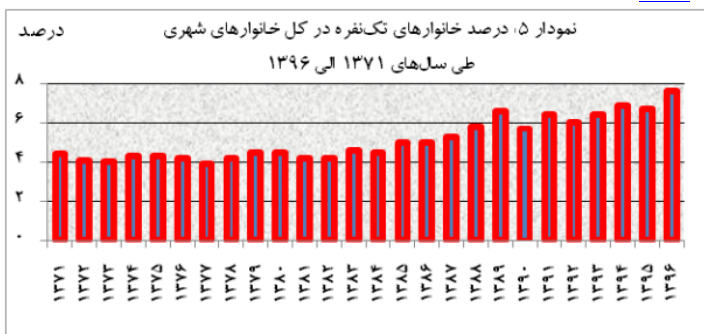


این ارقام منفی در جدول شماره ۲، بنا بر محاسبه‌های من، در حکم کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغل حداقل‌بگیر نشان داده می‌شود، هم به قیمت‌های اسمی و هم به قیمت‌های واقعی. ارقام منفی منحنی آبی‌رنگ در نمودار شماره ۴ که در جدول شماره ۲ در قالب کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغل حداقل‌بگیر آمده است مثلاً در سال ۱۳۹۵ مشخصاً به این معناست که به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵ مزد فرد شاغل حداقل‌بگیر می‌بایست صد و چهل و پنج هزار و هفت صد تومان بیشتر می‌بود تا فقط توانایی بازتولید اجتماعی نیروی کار شخص خودش را داشته باشد.

جدول ۲: کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر به قیمت‌های اسمی و واقعی برای بازتولید اجتماعی نیروی کار خویش طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ (هزار ریال)					
کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال	کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی خانوار تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال
۷۱	۴۴۲	۱۳۸۴	۱۵	۱۰۲۳	۱۳۷۱
۳۴	۱۸۸	۱۳۸۵	۱۲	۶۴۲	۱۳۷۲
۱۲۶	۵۹۳	۱۳۸۶	۱۳	۵۲۸	۱۳۷۳
۱۴۳	۵۳۵	۱۳۸۷	۱۸	۴۹۱	۱۳۷۴
۱۹	۶۶	۱۳۸۸	۱۷	۳۸۲	۱۳۷۵
۰.۳	۰.۸	۱۳۸۹	۳۷	۷۰۲	۱۳۷۶
۶۲۶	۱۵۵۳	۱۳۹۰	۴۶	۷۳۰	۱۳۷۷
۱۱۵۴	۲۱۹۴	۱۳۹۱	۶۵	۸۶۵	۱۳۷۸
۱۷۳۶	۲۴۴۹	۱۳۹۲	۵۲	۶۰۷	۱۳۷۹
۱۶۱۸	۱۹۷۶	۱۳۹۳	۳۲	۳۳۵	۱۳۸۰
۱۳۳۶	۱۴۵۷	۱۳۹۴	۶۳	۵۸۱	۱۳۸۱
۱۴۵۷	۱۴۵۷	۱۳۹۵	۲۶	۲۰۷	۱۳۸۲
۱۱۲۸	۱۰۲۸	۱۳۹۶	۶۹	۴۷۳	۱۳۸۳

آماری درباره‌ی اندازه‌ی نسبی خانوارهای تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر در کل مجموعه‌ی خانوارهای نیروهای کار نداریم. بااین‌حال، داده‌های مربوط به اندازه‌ی

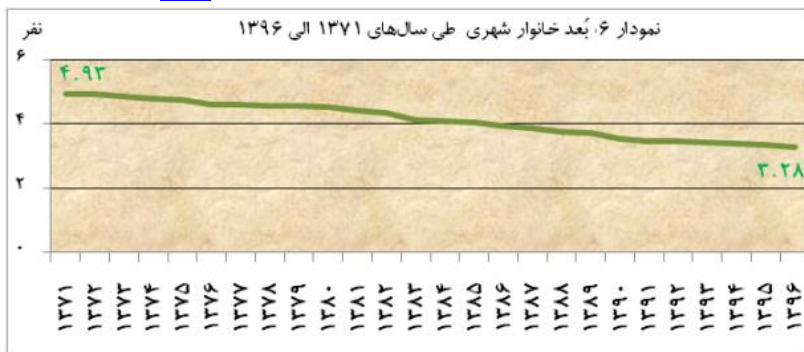
نسبی خانوارهای تک‌نفره در کل خانوارهای شهری نشان می‌دهد گرچه اندازه‌ی نسبی خانوارهای تک‌نفره رو به افزایش بوده است اما همواره سرجمع فقط اقلیتی در کل خانوارهای شهری را تشکیل می‌داده‌اند. نمودار شماره‌ی ۵ مشخصاً درصد خانوارهای تک‌نفره در کل خانوارهای شهری را طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ نشان می‌دهد. [۳۲]



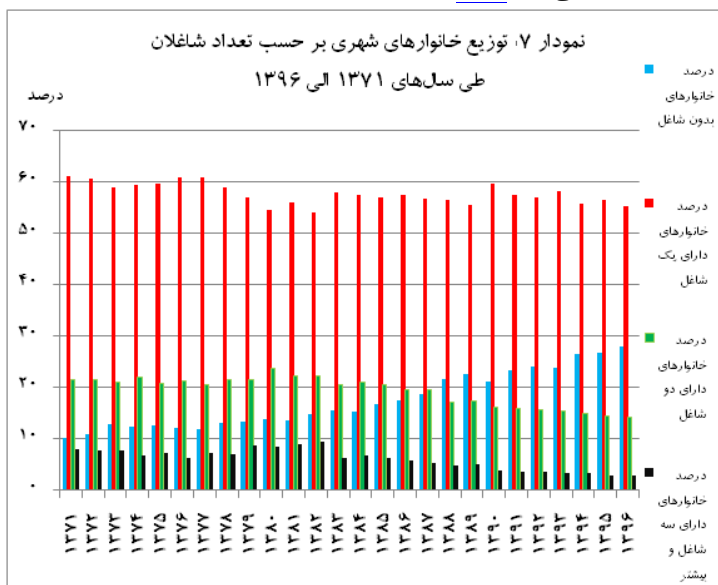
بنابراین ارقامی که در جدول شماره‌ی ۲ از کسری بودجه‌ی خانوارهای تک‌نفره‌ی شاغلِ حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارشان به دست دادم، گرچه هر چه به پایان دوره‌ی بررسی‌مان نزدیک‌تر می‌شویم برای جمعیت بیش‌تری معتبر است اما کماکان جمعیتی‌اند که اقلیتی بیش را دربرنمی‌گیرند، البته با فرض این که درصد چنین خانوارهایی نیز دستخوش همان تغییراتی قرار گرفته باشد که درصد کل خانوارهای تک‌نفره در کل خانوارهای شهری دچارشان شده است. بنابراین، برای محاسبه‌ی کسری بودجه‌ی خانوارهای غیرتک‌نفره‌ی دارای شاغل یا شاغلانِ حداقل‌بگیر که یکی از نشانه‌های تشدید نرخ استثمار در فرآیند تولید است باید گامی فراتر برداریم.

برای برداشتن چنین گامی باید دو عامل کلیدی را در نظر بگیریم. یکم، بُعد خانوار زیرا گرچه شاغلان خانوار از کارفرماها مزد می‌گیرند اما مزدشان باید مخارج هم خودشان و هم سایر اعضای غیرشاغل خانوار را نیز تأمین کند. دوم، تعداد شاغلان خانوار زیرا خانوارهایی که شاغلان بیش‌تری دارند از تعداد مزدهای بیش‌تری نیز برخوردارند. به چنین اطلاعاتی درباره‌ی خانوارهای مزدو حقوق‌بگیر و مشخصاً حداقل‌بگیران دسترسی نداریم. بنابراین داده‌های کل خانوارهای شهری را

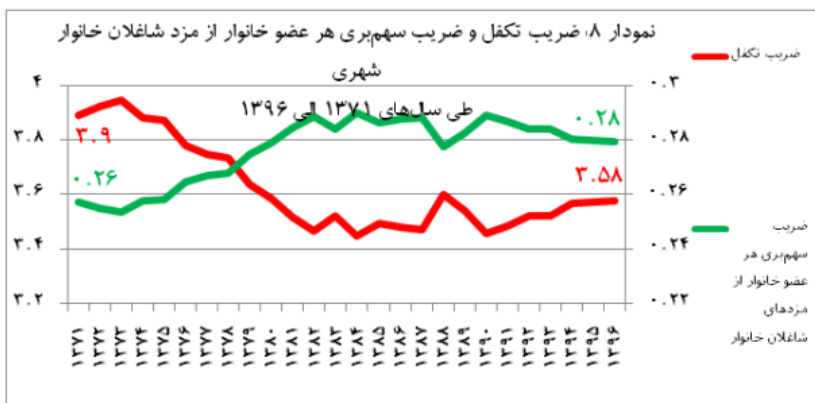
جانشین‌شان می‌کنم. روند دگرگونی نخستین عامل، یعنی تغییرات بُعد خانوار در کل خانوارهای شهری را در نمودار شماره ۶ می‌توان مشاهده کرد. [۳۳]



نمودار شماره ۶ نشان می‌دهد بُعد خانوار در مجموعه‌ی خانوارهای شهری طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ به‌شدت کاهش یافته است. هم‌چنین تغییرات درصد توزیع خانوارها بر حسب تعداد شاغلان خانوار در کل خانوارهای شهری در نمودار شماره ۷ مشاهده می‌شود. [۳۴]

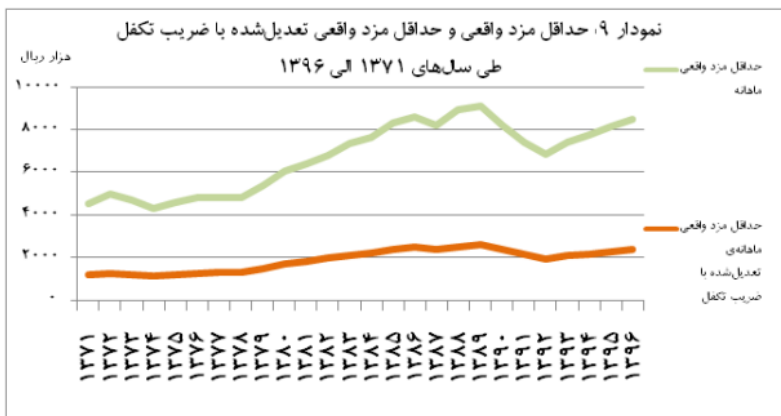


نمودار شماره ۷ نشان می‌دهد که درصد خانوارهای بدون شاغل طی دوره‌ی موضوع بررسی به‌شدت افزایش یافته است و درصد خانوارهای دارای یک شاغل یا دو شاغل یا سه شاغل و بیش‌تر نیز به درجات گوناگون دچار کاهش شده است، البته بدون احتساب نرخ بیکاری در جمعیت شهری. من با استفاده از داده‌های نمودارهای شماره ۶ و ۷ ضریب تکفل و نیز ضریب سهم‌بری هر عضو خانوار از مزدهای شاغلان خانوار (که معکوس یکدیگرند) را در خانوارهای شهری طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ محاسبه کردم که در نمودار شماره ۸ آمده است، کماکان بدون احتساب نرخ بیکاری در جمعیت شهری: ضریب تکفل با منحنی قرمز رنگ بر مبنای محور عمودی سمت چپ نمودار و ضریب سهم‌بری با منحنی سبزرنگ بر مبنای محور عمودی سمت راست نمودار.

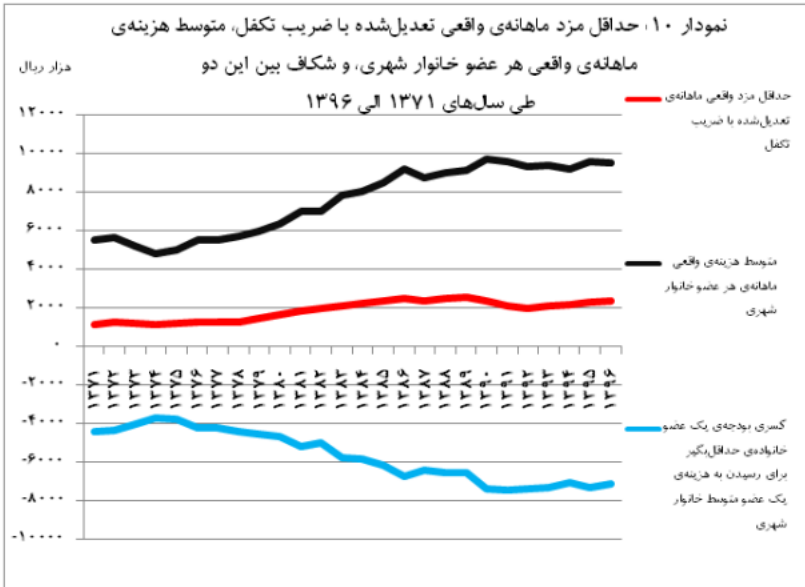


اگر بخواهیم کسری بودجه‌ی خانوارهای حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی نیروی کارشان را که یکی از اصلی‌ترین نشانه‌های استثمار نیروهای کار در فرآیند تولید ارزش است نشان دهیم باید حداقل مزد واقعی را با ضریب تکفل یا ضریب سهم‌بری تعدیل کنیم. نتایج چنین تعدیلی در نمودار شماره ۹ نشان داده شده است.





اگر متوسط هزینه‌ی خالص یک عضو از خانوار شهری را شاخصی از هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار فقط یک عضو از خانوار در شهرها محسوب کنیم، به قراری که در نمودار شماره‌ی ۱۰ نشان داده شده است، پایه‌ی حداقل مزد واقعی شاغل یا شاغلان خانوار در هیچ یک از سال‌ها طی دوره‌ی ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار یک عضو از خانوارهای حداقل‌بگیر را نیز پوشش نمی‌داده است، چه رسد به هزینه‌ی بازتولید اجتماعی کل خانوار که جلوتر موضوع بررسی قرار خواهد گرفت. همان‌طور که در نمودار شماره‌ی ۱۰ مشاهده می‌شود [۳۵]، منحنی آبی‌رنگ که تفاضل حداقل مزد واقعی ماهانه‌ی تعدیل‌شده با ضریب تکفل از متوسط هزینه‌ی واقعی ماهانه‌ی یک عضو خانوار شهری را نشان می‌دهد همواره دال بر ارقام منفی بزرگی بوده است.



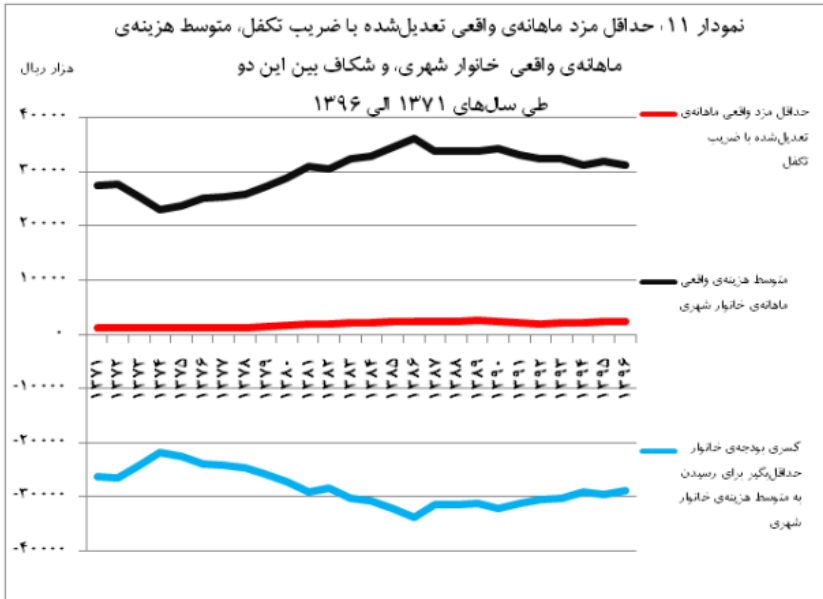
این ارقام منفی در جدول شماره‌ی ۳، بنا بر محاسبه‌های من، در حکم کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر نشان داده می‌شود، هم به قیمت‌های اسمی و هم به قیمت‌های واقعی. ارقام منفی منحنی آبی‌رنگ در نمودار شماره‌ی ۱۰ که در جدول شماره‌ی ۳ در قالب کسری بودجه‌ی تک‌عضو خانوار آمده است مثلاً در سال ۱۳۹۵ مشخصاً به این معناست که به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵ مزد شاغل یا شاغلان حداقل‌بگیر خانوار می‌بایست در حدی می‌بود که سهم‌بری یک عضو خانوار حداقل‌بگیر از آن مزدها هفت‌صدوسی‌هزار و پانصد تومان بیش‌تر می‌شد تا توانایی بازتولید اجتماعی‌اش را پیدا کند.

جدول ۳: کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر به قیمت‌های اسمی و واقعی برای بازتولید اجتماعی‌اش طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ (هزار ریال)

کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال	کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی یک عضو خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال
۹۴۲	۵۸۴۸	۱۳۸۴	۶۶	۴۳۹۲	۱۳۷۱
۱۱۰۴	۶۱۳۶	۱۳۸۵	۷۸	۴۳۶۱	۱۳۷۲
۱۴۳۰	۶۷۱۴	۱۳۸۶	۱۰۰	۴۰۱۷	۱۳۷۳
۱۷۰۶	۶۳۸۸	۱۳۸۷	۱۳۷	۳۷۰۱	۱۳۷۴
۱۹۲۳	۶۵۱۵	۱۳۸۸	۱۷۱	۳۷۹۷	۱۳۷۵
۲۱۷۴	۶۵۵۰	۱۳۸۹	۲۲۴	۴۲۳۳	۱۳۷۶
۲۹۷۳	۷۳۷۸	۱۳۹۰	۲۶۷	۴۲۳۸	۱۳۷۷
۳۹۳۲	۷۴۷۶	۱۳۹۱	۳۳۰	۴۳۹۷	۱۳۷۸
۵۲۲۴	۷۳۶۹	۱۳۹۲	۳۸۴	۴۵۱۴	۱۳۷۹
۵۹۷۸	۷۲۹۹	۱۳۹۳	۴۴۱	۴۶۹۲	۱۳۸۰
۶۴۶۴	۷۰۵۰	۱۳۹۴	۵۶۳	۵۱۶۶	۱۳۸۱
۷۳۰۵	۷۳۰۵	۱۳۹۵	۶۳۳	۵۰۲۴	۱۳۸۲
۷۸۲۷	۷۱۳۵	۱۳۹۶	۸۳۲	۵۷۳۶	۱۳۸۳

سرانجام اگر مبنا را نه فرد شاغل حداقل‌بگیر یا یک عضو خانوار غیر تک‌نفره‌ی حداقل‌بگیر بلکه کل خانوار غیر تک‌نفره‌ی حداقل‌بگیر قرار دهیم و متوسط هزینه‌ی

خالص یک خانوار شهری را شاخصی از هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار کل یک خانوار در شهرها محسوب کنیم، به قراری که در نمودار شماره‌ی ۱۱ نشان داده شده است، پایه‌ی حداقل مزد واقعی شاغل یا شاغلان خانوار در سراسر دوره‌ی ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ همواره هم به‌طرز چشم‌گیری از هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کار یک خانوار غیرتک‌نفره‌ی حداقل‌بگیر پایین‌تر بوده است و هم مستمراً فاصله‌ی بیشتری از هزینه‌های بازتولید اجتماعی می‌یافته است. همان‌طور که در نمودار شماره‌ی ۱۱ مشاهده می‌شود [۳۶]، منحنی آبی‌رنگ که تفاضل حداقل مزد واقعی ماهانه‌ی تعدیل‌شده با ضریب تکفل از متوسط هزینه‌ی واقعی خانوار شهری را نشان می‌دهد همواره دال بر ارقام منفی بسیار بزرگی بوده است.



این ارقام منفی در جدول شماره‌ی ۴، بنا بر محاسبه‌های من، در حکم کسری بودجه‌ی یک خانوار غیرتک‌نفره‌ی حداقل‌بگیر نشان داده می‌شود، هم به قیمت‌های اسمی و هم به قیمت‌های واقعی. ارقام منفی منحنی آبی‌رنگ در نمودار شماره‌ی ۱۱ که در جدول شماره‌ی ۴ در قالب کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر آمده است مثلاً در سال ۱۳۹۵ مشخصاً به این معناست که به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵

مجموع مزد شاغل یا شاغلان حداقل‌بگیر می‌بایست سرجمع دومیلیون و نهصد و شصت و دو هزار و سی صد تومان افزایش می‌یافت تا بازتولید اجتماعی نیروی کار خانوار دچار اختلال نشود.

جدول ۴: کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر به قیمت‌های اسمی و واقعی برای بازتولید اجتماعی‌اش طی سال‌های ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ (هزار ریال)

کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال	کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های جاری	کسری بودجه‌ی یک خانوار حداقل‌بگیر برای بازتولید اجتماعی‌اش به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۹۵	سال
۴۹۵۰	۳۰۷۴۳	۱۳۸۴	۳۹۳	۲۶۲۳۲	۱۳۷۱
۵۷۸۲	۳۲۱۲۵	۱۳۸۵	۴۷۷	۲۶۴۹۴	۱۳۷۲
۷۲۰۱	۳۳۸۰۹	۱۳۸۶	۶۰۲	۲۴۰۹۳	۱۳۷۳
۸۳۹۴	۳۱۴۴۰	۱۳۸۷	۸۰۹	۲۱۸۵۵	۱۳۷۴
۹۲۵۰	۳۱۳۵۴	۱۳۸۸	۱۰۱۲	۲۲۴۹۷	۱۳۷۵
۱۰۳۵۶	۳۱۱۹۳	۱۳۸۹	۱۲۷۱	۲۳۹۸۹	۱۳۷۶
۱۲۹۱۳	۳۲۰۴۲	۱۳۹۰	۱۵۱۸	۲۴۰۹۶	۱۳۷۷
۱۶۳۵۸	۳۱۰۹۸	۱۳۹۱	۱۸۴۹	۲۴۶۵۱	۱۳۷۸
۲۱۵۴۴	۳۰۳۸۷	۱۳۹۲	۲۱۹۸	۲۵۸۵۷	۱۳۷۹
۲۴۷۸۴	۳۰۲۶۱	۱۳۹۳	۲۵۵۷	۲۷۲۰۳	۱۳۸۰
۲۶۶۰۰	۲۹۰۰۸	۱۳۹۴	۳۱۷۶	۲۹۱۳۶	۱۳۸۱
۲۹۶۲۳	۲۹۶۲۳	۱۳۹۵	۳۵۸۸	۲۸۴۷۷	۱۳۸۲
۳۱۶۰۰	۲۸۸۰۶	۱۳۹۶	۴۳۸۳	۳۰۲۲۷	۱۳۸۳

خصوصاً در آینده‌ی جدول شماره‌ی ۴ است که انعکاسی از ژرفای بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار در ایران امروز را ملاحظه می‌کنیم، بحرانی که یکی از اصلی‌ترین بحران‌های شش‌گانه‌ی اقتصاد سیاسی ایران امروز است و به‌نوبه‌ی خود از جهات عدیده‌ای مشخصاً معلول نرخ فزاینده‌ی استثمار نیروهای کار به‌دست انواع کارفرمایان. جدول شماره ۴ البته فقط بازتاب چنین بحرانی برای خانوارهای حداقل‌بگیر است. باین‌حال، گرچه برآورد موثقی درباره‌ی اندازه‌ی نسبی شاغلانِ حداقل‌بگیر در دست نداریم اما پرشمارند نشانه‌هایی دال بر این که اولاً وزن نسبی شاغلانِ حداقل‌بگیر در مجموعه‌ی نیروهای کار شاغل رو به افزایش بوده است و ثانیاً وزن نسبی شاغلانی که حتا مزدهای به‌مراتب کم‌تری از حداقل مزد رسمی دریافت می‌کنند رو به ازدیاد بوده است و ثالثاً وزن نسبی نیروهای کارِ بیکار نیز رو به تزاید داشته است. اگر صحت سه روند پیش‌گفته درباره‌ی ترکیب نیروهای کارِ حداقل‌بگیر و زیرِ حداقل‌بگیر و بیکار را در تحلیل‌مان مفروض بگیریم، نتیجه خواهیم گرفت که هر چه از آغاز حداثت سالیان ۱۳۷۱ الی ۱۳۹۶ دورتر و به پایان همین دوره نزدیک‌تر می‌شویم ارقام محاسبه‌شده در حکم انعکاسی از عمق بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار برای بخش‌های هر چه وسیع‌تری از مجموعه‌ی نیروهای کار و خانوارهاشان صادق خواهد بود، با این توضیح که هر قدر از خانوارهای واجدِ شاغل یا شاغلانِ فراحداقل‌بگیر ابتدا به سمت خانوارهای واجد شاغل یا شاغلانِ حداقل‌بگیر و سپس به سوی خانوارهای واجد شاغل یا شاغلانِ فروحداقل‌بگیر و سرانجام به طرف خانوارهای فاقد عضو شاغل حرکت می‌کنیم شدت اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار خانوارها نیز شدت بیش‌تری می‌یابد.

شکاف فزاینده میان حداقل مزد رسمی و هزینه‌ی بازتولید اجتماعی نیروی کارِ خانوار را می‌توان از منظر حقوقی در آینده‌ی درجه‌ی تنفیذ ماده‌ی چهل‌ویک قانون کار در دوره‌ی موضوع بررسی‌مان نگریست. طبق ماده‌ی چهل‌ویکم، «شورای عالی کار همه‌ساله موظف است میزان حداقل مزد کارگران را ... با توجه به معیارهای ذیل تعیین کند: یکم، درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی ... اعلام می‌شود؛ دوم، ... اندازه‌ای که زندگی یک خانواده را که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود تأمین نماید».<sup>[۳۷]</sup> در ایران، طی دوره‌ی موضوع بررسی‌مان، نخستین معیار

به غیر از هفت سال پیش‌گفته‌ای که نرخ‌های تورم بیش از نرخ رشد حداقل مزد اسمی بوده است همه‌ساله رعایت می‌شده اما دومین معیار به‌مراتب کم‌تر مبنا قرار می‌گرفته است. به عبارت دیگر، به غیر از هفت سال پیش‌گفته، همه‌ساله نرخ رشد حداقل مزد رسمی از نرخ تورم بیش‌تر بوده و از این‌رو میزان حداقل مزد رسمی واقعی به غیر از آن هفت سال همواره رو به رشد بوده است اما، به‌رغم افزایش در روند کلی حداقل مزد واقعی، هم‌زمان شکاف میان حداقل مزد رسمی واقعی و هزینه‌های بازتولید اجتماعی نیروی کار خانوار رو به تزاید داشته است، آن‌هم در اثر نرخ رشد بالاتر رقم هزینه‌های بازتولید اجتماعی نیروی کار خانوار.

هزینه‌های بازتولید اجتماعی نیروی کار خانوارها سرشتی دارند هم اجتماعی و هم تاریخی. مثالی که مارکس در جزوه‌ی «کار مزدی و سرمایه» به دست می‌دهد سرشت اجتماعی‌شان را نشان می‌دهد: «فلان خانه چه‌بسا بزرگ باشد یا کوچک، اما مادامی که خانه‌های پیرامون‌اش به همان اندازه کوچک باشند همه‌ی نیازهای اجتماعی در قبال مسکن را برآورده می‌سازد. ولی اگر در کنار این خانه‌ی کوچک بگذاریم کاخی برپا شود، خانه‌ی کوچک به هیئت کلبه‌ی محقری تنزل می‌یابد. این خانه‌ی محقر اکنون دال بر این است که مالک‌اش به میزان ناچیزی می‌تواند یا اصلاً نمی‌تواند نیازهای خویش را برآورده سازد. هر قدر هم که خانه‌ی محقر در مسیر پیشرفت تمدن رو به رشد بگذارد، اگر کاخ همسایه به همین اندازه یا حتا بیش‌تر گسترش یابد، ساکن این خانه‌ی بالنسبه کوچک بیش‌ازپیش احساس ناآسودگی و نارضایی و تنگنا در چهاردیواری‌اش خواهد داشت».<sup>[۳۸]</sup> شرحی نیز که مارکس در فصل «فروش و خرید نیروی کار» در نخستین مجلد سرمایه به دست می‌دهد سرشت تاریخی‌شان را نشان می‌دهد: «شمار و گستره‌ی احتیاجات به‌اصطلاح ضروری صاحب نیروی کار و نیز شیوه‌های برطرف‌سازی‌شان محصول تحول تاریخی است و از این‌رو تا حد زیادی به سطح تمدن کشور بستگی دارد، خصوصاً به شرایطِ محمل‌شکل‌گیری طبقه‌ی کارگران آزاد و از این‌رو به سنت‌ها و درجه‌ی تنعمی که بستر تکوین چنین طبقه‌ای بوده است. بنابراین، برعکسِ قضیه‌ی سایر کالاها، تعیین ارزش کار دربردارنده‌ی مؤلفه‌ای تاریخی و اخلاقی است».<sup>[۳۹]</sup> ارزش نیروی کار یا همان

هزینه‌های بازتولید اجتماعی نیروی کار از منظر تاریخی با تعمیق نسبی بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌دارانه در ایران عمدتاً متکی بر رشد درآمدهای حاصل از صادرات نفت و گاز طی سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله افزایش یافته و از منظر اجتماعی نیز با تعمیق فزاینده‌ی نابرابری‌های اجتماعی. از این رو، به‌رغم افزایش مزدهای واقعی غیر از همان هفت سال پیش‌گفته، همواره با گسترش شکاف میان مزدهای واقعی و متوسط هزینه‌ی خانوار شهری مواجه بوده‌ایم. بروز و ظهور چنین شکاف فزاینده‌ای بیش از هر چیز مستقیماً معلول نرخ فزاینده‌ی استثمار نیروهای کار به‌دست کارفرمایان بوده است، نرخ فزاینده‌ی استثمار که یکی از اصلی‌ترین علل شکل‌گیری بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار در ایران امروز است. بنا بر تقریری که من در سال‌های گذشته از چرایی تشدید نرخ استثمار به دست داده‌ام، پنج نوع دگرگونی در مناسبات کارگران و کارفرمایان عملاً بیش‌ترین نقش را در بسترسازی برای تشدید فزاینده‌ی نرخ استثمار داشته‌اند: یکم، موقتی‌سازی قراردادهای کاری کارگران که از اوایل دهه‌ی هفتاد خورشیدی شروع شد؛ دوم، ظهور شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی که از نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد کلید خورد؛ سوم، خروج بخش‌های هر چه وسیع‌تری از کارگران از شمول قانون کار که از اواخر دهه‌ی هفتاد آغاز شد؛ چهارم، تعدیل نیروی انسانی بدنه‌ی دولت از اشل‌های پایین شغلی و روانه‌سازی‌شان به بازار کار آزاد؛ پنجم، ممانعت از تأسیس و استقرار و استمرار تشکلهای مستقل کارگری. این مجموعه از سیاست‌ها توان چانه‌زنی فردی و دسته‌جمعی کارگران را طی سال‌های پس از انقلاب به‌طرز چشم‌گیری کاهش داده است. [۴۰] کاهش چشم‌گیر توان چانه‌زنی فردی و دسته‌جمعی کارگران، چه رسد به افول به‌مراتب شدیدتر در قدرت طبقاتی طبقات کارگری، بستری مساعد برای تشدید نرخ فزاینده‌ی استثمار نیروهای کار به‌دست کارفرمایان پدید آورده است.

از نوع تأثیرگذاری نرخ‌های بالای تورم، مشخصاً در برهه‌های زمانی کاهش مزدهای واقعی، بر نرخ استثمار نمی‌توانیم قاطعانه سخن بگوییم و نیاز به پژوهش‌های تجربی پرشمارتر و مفصل‌تر و دقیق‌تری داریم. البته آقای وهابی در نوشته‌ی اخیرشان به‌درستی از تأثیر فزون‌بخش حقوق و مزدهای موقه‌ی نیروهای کار در برهه‌های بروز نرخ‌های بالای تورم بر نرخ استثمار گفته‌اند. باین حال، این نوع تأثیرگذاری بواسطه‌ی



نرخ‌های بالای تورم بر تشدید نرخ استثمار در قیاس با عوامل سهمگین زمین‌سازِ پیش‌گفته برای تشدید نرخ استثمار نه به‌طور مطلق بلکه به‌طور نسبی چنان کوچک بوده است که از منظر تحلیلی می‌توانیم تأثیر فزونی‌بخش نرخ‌های بالای تورم بر نرخ استثمار را در چارچوب تحلیلی و تجربی‌مان را نادیده بگیریم. من مشخصاً در چارچوب تحلیلی و تجربی خودم درباره‌ی اقتصاد سیاسی ایران چنین کرده‌ام. بر این مبنای آن‌جا که در برهه‌های بروز نرخ‌های بالای تورم هم نیروهای کار و هم کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد ایران به نفع مجموعه‌های ناهمگن ثالثی از نیروها در بیرون از بستر افزایش ارزش اضافی متضرر می‌شده‌اند، نوع متضررشدگی نیروهای کار را، که در قالب «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» تقریر کرده‌ام، نه در متن مناسبات نیروهای کار با کارفرمایان‌شان که بسترِ اعمال استثمار است بلکه در متن مناسبات نیروهای کار در نقش شهروندان با دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر که بسترِ اعمال تعدی است صورت‌بندی کرده‌ام.

«سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» فقط یکی از انواع پرشمار سازوکارهای «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» در اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی ایران بوده است. همه‌ی این قبیل سازوکارهای متنوع سلب‌مالکیت به‌رغم افتراق‌های فراوانی که با هم دارند از اشتراک‌هایی نیز برخوردارند: هم بدون تأثیر بلاواسطه و مستقیمی بر تولید ارزش فقط موجب بازتوزیع می‌شوند و هم برخی جنبه‌های تأثیر بازتوزیعی‌شان یا مسبب کالایی‌سازی نیروی کار می‌شود یا مسبب سرمایه‌گستری (چه در زنجیره‌ی انباشت سرمایه درون اقتصاد ایران و چه در مدارهای بالاتری از زنجیره‌ی انباشت سرمایه درون اقتصاد جهانی) یا هم‌زمان موجب کالایی‌سازی نیروی کار و سرمایه‌گستری. احتساب سازوکارهای تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها در کنار مقوله‌ی استثمارِ نیروهای کار به‌دست کارفرمایان در چارچوب تحلیلی‌مان درباره‌ی اقتصاد سیاسی ایران مشخصاً به معنای تأکید بر این واقعیت تلخ است که نیروهای کار و خانوارهاشان و به‌طور کلی طبقات کارگری در ایران دهه‌های اخیر هم از کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد ایران ضربه می‌خورده‌اند و هم از انواع ناهمگنی از مجموعه‌های ثالثی در طبقه‌ی سیاسی مسلط که در بیرون از متن تولید

ارزش همواره حیاتی به مراتب انگلی تر داشته‌اند. طبقات کارگری، مثل همیشه، امروز نیز در مبارزه‌ی طبقاتی‌شان کاملاً دست‌تنها هستند و از منظر اقتصادی هیچ اشتراک منافع با لایه‌های گوناگون طبقه‌ی مسلط ندارند. تضاد منافع طبقات کارگری با همه‌ی رده‌های طبقه‌ی مسلط مشخصاً اصل بنیادین تدوین هر گونه استراتژی درازمدت مبارزه‌ی طبقاتی‌شان است. درعین‌حال، گنجاندن «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» در چارچوب تحلیلی و تجربی‌مان درباره‌ی اقتصاد سیاسی ایران مشخصاً به صورت‌بندی تاکتیک‌های کوتاه‌مدت برای مقابله با تهاجم جاری به هستی اجتماعی طبقات مردمی در ایران یاری می‌رساند. فقر شناخت همه‌ی ما از رموزهای حیات طبقات مردمی و مبارزه‌ی طبقاتی‌شان از فقر خودِ طبقات مردمی به‌مراتب شدیدتر است. صورت‌بندی «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» و از جمله صورت‌بندی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» مشخصاً یکی از گام‌های کوچک برای کاستن از فقر نظری و تجربی ما در شناخت سرشت و ابعاد تهاجمی چنددهه‌ای به هستی اجتماعی بخش وسیعی از ایرانیان بوده است. امروز فقط در ابتدای راهی قرار داریم که برای گنجاندن هم‌زمان استثمار و سلب‌مالکیت در اجزای گوناگون چارچوب تحلیلی و تجربی‌مان درباره‌ی قلمروهای گوناگون اقتصاد ایران در پیش گرفته‌ایم.

#### یادداشت‌ها:

- [۱] Paul M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development: Principles of Marxian Political Economy* (London: Dennis Dobson Limited, 1942) p. 19
- [۲] *Ibid* ,p. 18
- [۳] *Ibid* ,pp. 16-17
- [۴] *Ibid* ,p. 17
- [۵] *Ibid* ,p. 18
- [۶] Robert Albritton, *A Japanese Approach to Stages of Capitalist Development* (London: Macmillan, 1991) chapter 4; and Robert

Albritton *Economics Transformed Discovering the Brilliance of Marx* (London: Pluto Press, 2007) chapter 5

[۷] Karl Marx, *Capital*, Volume I (Moscow: Progress Publishers, 1986) pp. 406, 454, 564-6 &

[۸] Sweezy, *Op. Cit.*, p. 18

[۹] سلب مالکیت‌هایی مشابه از کلیسا طی سده‌ی شانزدهم زیر بیرق نهضت دین‌پیرایی در سوئد در ابعادی به مراتب وسیع‌تر از انگلستان به وقوع پیوست با پی‌آمدهایی مشابه. برای مقایسه‌ی تطبیقی مختصری بین این سلب مالکیت‌ها در انگلستان و سوئد بنگرید به: پری آندرسن، *تبارهای دولت استبدادی*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی (تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۰) صفحه‌ی ۲۵۰.

[۱۰] *Capital*, p. 211

[۱۱] Isaac Ilych Rubin *A History of Economic Thought*, Translated and edited by Donald Filtzer (London: Ink Links, 1979 [originally published in 1929]) pp. 95-۱۴۳ &

[۱۲] Grigory Clark, "The Political Foundations of Modern Economic Growth: England, 1540-1800," *The Journal of Interdisciplinary History*, Vol. 26, No. 4 (Spring 1996) p. 579

[۱۳] Karl Marx *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Translated by S.W. Ryazanskaya (On-Line Version: Marx.org 1993), Appendix: "Production, Consumption, Distribution, Exchange" (... the clergyman who lives on tithes(...

[۱۴] John Henry Barrow (editor), *The Mirror of Parliament: For the First Session of the Thirteenth Parliament of Great Britain and Ireland, Volume I* (London: Longman, 1838) p. 435

[۱۵] Ben Dodds *Peasants and Production in the Medieval North-east : The Evidence from Tithes, 1270-1536* (Woodbridge: The Boydell Press, 2007)

[۱۶] *Capital*, p. 675

[۱۷] Karl Marx, *Value, Price and Profit* New York: International Co., Inc., 1969) p. 18

[۱۸] این شرطها به زبانی دیگر در مقاله‌ی ارزش‌مند دانیل بین برشمرده شده‌اند. بنگرید به: دانیل بین، «به اصطلاح انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت»، ترجمه‌ی پرویز صداقت، *سایت نقد اقتصاد سیاسی*، ۲۸ مهر ۱۳۹۷.

[۱۹] از جمله بنگرید به چند نمونه‌ی جدیدتر از این پژوهش‌ها که آخرین نمونه‌ای که در زیر می‌آورم از قضا به‌همت خود آقای وهابی به انتشار رسید:

- محمد مالجو، «افت توان چانه‌زنی کارگران در ایران پس از جنگ»، *فصل‌نامه‌ی نگاه نو*، شماره‌ی ۱۰۴، زمستان ۱۳۹۳، صفحه‌های ۱۴۳ الی ۱۵۴؛
- محمد مالجو، «موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروی کار صنعت نفت در سال‌های پس از جنگ»، *فصل‌نامه‌ی نگاه نو*، شماره‌ی ۱۰۵، بهار ۱۳۹۴، صفحه‌های ۶۷ الی ۷۶؛
- محمد مالجو، *توان چانه‌زنی نیروهای کار در ایران امروز* (تهران: نشر علم، در دست انتشار)؛

- Mohammad Maljoo, "Whither the Iranian Oil Labor: Passivist or Strikist?" in Michel Makinsky (ed. *The Real Economy of Iran: Beneath the Statistics*) Paris: L Harmattan, 2014) pp. 129-146
- Mohammad Maljoo, "Wither Iranian Petrochemical Labor"? *Middle East Report*, No. 227, Winter 2015
- Mohammad Maljoo, "The Unmaking of the Iranian Working Class since the 1990s," in Peyman Vahabzadeh (ed. *Iran's Struggles for Social Justice: Economics, Agency, Justice, Activism*) New York: Palgrave Macmillan, 2017) pp. 47-63
- Mohammad Maljoo, "The Vicious Circle trapping Iranian Workers since the 1990s", in Mehrdad Vahabi and Thierry Coville (eds. *L'économie politique de la République islamique d'Iran Revue internationale des études du développement*, n°229, 2017, pp. 133-158

[۲۰] چند نمونه از این پژوهش‌ها از این قرارند:

- علیرضا خیرالهی، *کارگران بی طبقه: توان چانه زنی کارگران در ایران پس از انقلاب* (تهران: نشر آگاه، ۱۳۹۷)؛
  - امیرحسین سادات، «علل و زمینه های کاهش توان چانه زنی نیروهای کار در ایران پس از جنگ؛ مورد مطالعه: صنعت ایران خودرو»، پایان نامه ی کارشناسی ارشد، دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۹۵؛
  - نوح منوری، «مسئولیت اخلاقی دولت و چالش بازاری شدن: مطالعه ی استخدام شرکتی در ایران پس از جنگ»، رساله ی دکتری، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۹۷؛
  - شهره شفیعی، «بی ثبات کاری، انعطاف پذیری و پویای کار: مطالعه ی موردی رانندگان اسنپ»، پایان نامه ی کارشناسی ارشد، دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۹۷.
- [\[۲۱\]](#) ارقام نمودار شماره ی ۱ از محاسبه های نگارنده مبتنی بر منابع زیر به دست آمده است:
- وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، بخش نامه ی حداقل مزد، سال های گوناگون؛ بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران،
  - بانک اطلاعات سری های زمانی اقتصادی، شاخص های قیمت، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی بر اساس سال پایه ی ۱۳۹۵، شاخص کل.
- [\[۲۲\]](#) ارقام نمودار شماره ی ۳ از محاسبه های نگارنده مبتنی بر منابع مذکور در نمودار شماره ی ۱ است.
- [\[۲۳\]](#) مبتنی بر محاسبه های نگارنده از داده های منابع زیر:
- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری های زمانی اقتصادی، حساب های ملی، هزینه ی ناخالص ملی به قیمت های جاری، تشکیل سرمایه ی ثابت ناخالص، ماشین آلات، بخش خصوصی / ساختمان، بخش خصوصی؛
  - بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری های زمانی اقتصادی، شاخص های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه ی ۱۳۹۰.
- [\[۲۴\]](#) مبتنی بر محاسبه های نگارنده از داده های منابع زیر:

- بانک مرکزی ایران، حساب جریان وجوه ایران (سال‌های ۱۳۵۱ الی ۱۳۷۶ و سال‌های ۱۳۷۶ الی ۱۳۹۳):
- جداول سری زمانی؛ بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۰.

[\[۲۵\]](#) تراز منفی حساب سرمایه و مالی البته برای منظوری که دنبال می‌کنم بهترین شاخص نیست. با این حال، در فقدان برآوردی از خروج سرمایه‌ی کارفرمایان غیردولتی بخش‌های مولد اقتصاد ایران در سال‌های شش‌گانه‌ی موضوع بحث، تراز منفی حساب سرمایه و مالی تا حدی می‌تواند سمت‌وسوی تغییرات خروج سرمایه‌ی کارفرمایان موضوع بحث را نشان دهد، خصوصاً این که ورود سرمایه به ایران در قیاس با خروج سرمایه غالباً قابل توجه نبوده است. شاخص تراز منفی حساب سرمایه و مالی مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منبع زیر به دست آمده است:

- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، بخش خارجی، موازنه‌ی پرداخت‌ها، استاندارد شماره‌ی ۴، تراز حساب سرمایه (حساب مالی و سرمایه).

[\[۲۶\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:

- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۴* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۵) صفحه‌ی ۳۴۳؛
- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۰* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۱) صفحه‌ی ۳۶۲؛
- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۰.

[\[۲۷\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:

- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، متغیرهای پولی و اعتباری، مانده‌ی تسهیلات بانک‌ها و مؤسسات اعتباری به بخش غیردولتی حسب بخش‌های مختلف اقتصادی، صنعت و معدن؛

اقتصاد ایران: بستر توأمان سلب مالکیت و استثمار

- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، متغیرهای پولی و اعتباری، نرخ‌های سود (موردانتظار) تسهیلات بانکی در بخش‌های مختلف، صنعت و معدن؛
- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۰.

[\[۲۸\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:

- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۷۴* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۷۵)، فصل‌های جمعیت و بودجه‌ی خانوار؛
- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۸۷* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۸۸)، فصل هزینه و درآمد خانوار؛
- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۴* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۵)، فصل‌های جمعیت و هزینه و درآمد خانوار؛
- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۵، شاخص کل.

[\[۲۹\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:

- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، وضعیت مالی دولت، درآمدها، درآمد مالیاتی، مالیات اشخاص حقوقی؛
- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۰.

[\[۳۰\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:

- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۴* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۵)، صفحه‌ی ۳۴۲؛

- مرکز آمار ایران، *سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۰* (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۱) صفحه‌ی ۳۶۱؛
  - بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای تولیدکننده، شاخص بهای تولیدکننده بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۰.
- [۳۱]** مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:
- وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، بخش‌نامه‌ی حداقل مزد، سال‌های گوناگون؛ بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران،
  - بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران* (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶)؛
  - بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۵، شاخص کل.
- [۳۲]** بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران* (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶).
- [۳۳]** بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران* (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶).
- [۳۴]** بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران* (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶).
- [۳۵]** مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:
- وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، بخش‌نامه‌ی حداقل مزد، سال‌های گوناگون؛ بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران،



- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، **نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران** (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶)؛
- بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۵، شاخص کل.
- [\[۳۶\]](#) مبتنی بر محاسبه‌های نگارنده از داده‌های منابع زیر:
  - وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، بخش‌نامه‌ی حداقل مزد، سال‌های گوناگون؛ بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران،
  - بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، **نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران** (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۶)؛
  - بانک اطلاعات سری‌های زمانی اقتصادی، شاخص‌های قیمت، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی بر اساس سال پایه‌ی ۱۳۹۵، شاخص کل؛
  - مرکز آمار ایران، **سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۷۴** (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۷۵)، فصل جمعیت؛
  - مرکز آمار ایران، **سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۸۷** (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۸۸)، فصل جمعیت؛
  - مرکز آمار ایران، **سالنامه‌ی آماری کشور سال ۱۳۹۴** (تهران: مرکز آمار ایران، دفتر ریاست، روابط عمومی و همکاری‌های بین‌المللی، ۱۳۹۵)، فصل‌های جمعیت و هزینه و درآمد خانوار.
- [\[۳۷\]](#) **قانون کار، قانون بیمه‌ی بیکاری همراه با تصویب‌نامه‌ها آیین‌نامه‌ها، بخش‌نامه‌ها** (تهران: نشر دوران، ۱۳۸۴) صفحه‌ی ۳۲.

**Karl Marx and Karl Marx, "Wage Labor and Capital", in [۳۸] Frederick Engels: Selected Works, Volume 1: Marx, 1835-1843 Moscow: Progress Publishers, 1977) p. 163)**

p. 168, **Capital [۳۹]**

[۴۰] محمد مالجو، «افت توان چانه‌زنی کارگران در ایران پس از جنگ»، فصل‌نامه‌ی نگاه نو، شماره‌ی ۱۰۴، زمستان ۱۳۹۳، صفحه‌های ۱۴۳ الی ۱۵۴.

برای آگاهی از پیشینه‌ی بحث حاضر به مطالب زیر مراجعه فرمایید:

- کیوان مسعودی، «گفتگو با پرویز صداقت: ریشه‌های بحران اقتصادی امروز ایران»، زمانه، ۳ شهریور ۱۳۹۷
- مهرداد وهابی، توضیحی درباره اقتصاد سیاسی چپاول (همراه با توضیحی از پرویز صداقت)، زمانه، ۹ شهریور ۱۳۹۷
- محمد مالجو، «کدام تمایز راه‌گشاست؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی»، نقد / انتقاد سیاسی، ۱۱ شهریور ۱۳۹۷
- مهرداد وهابی، ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۸ شهریور ۱۳۹۷
- محمد مالجو، آشفته‌فکری یا آشفته‌خوانی، نقد اقتصاد سیاسی، ۳ مهر ۱۳۹۷
- مهرداد وهابی، آشفته‌خوانی یا طفره و مغلظه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰ مهر ۱۳۹۷
- محمد مالجو، سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم در ایران، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۵ مهر ۱۳۹۷
- مهرداد وهابی، تفاوت درآمد با دارایی و نرخ استثمار، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۶ مهر ۱۳۹۷

# در سترونی مشاگرهی قلمی با آقای محمد مالجو

مهرداد وهابی



آخرین پاسخ آقای مالجو به نوشتار من [اقتصاد ایران: بستر توأمان سلب مالکیت و استثمار](#) [۱]، رکوردهای پیشین ایشان را در اطناب کلام شکسته است. مقالات پیشین به ترتیب ۱۸ صفحه و ۲۰ صفحه بود. این آخرین ۳۴ صفحه است که ۲۳ صفحه‌ی آن مشتمل بر جداولی است که ظاهراً خود ایشان تهیه کرده‌اند و درباره‌ی «نرخ ارزش اضافی» در ایران است. [۲] اما رابطه‌ی این جداول با بحث ما چیست؟ چرا به این جداول پیش‌تر استناد نشده است و مبنای محاسبات ناگفته مانده است؟ بگذارید بر ادوار پیشین مناقشه‌ی قلمی که میان آقای مالجو و من جاری بوده، نگاهی گذرا بیفکنیم.

سرآغاز این مناقشه بازمی‌گردد به مصاحبه‌ی آقای پرویز صداقت با سایت *رادیو زمانه* در تاریخ ۳ شهریور ۱۳۹۷ / ۲۵ اوت ۲۰۱۸ پیرامون [ریشه‌های بحران اقتصادی امروز ایران](#) بدون ذکر مبانی فکری «مسئله‌ی غارت». ایشان، البته، پس از اعتراض من تصریح کردند که از واژه‌ی «چپاول» یا «غارت» به همان معنای رایج و مصطلحی استفاده می‌کنند که میلیون‌ها ایرانی دیگر. این تصریح بی‌تردید تصدیق یک کمبود مهم در ادبیات اقتصادی ما، چه در داخل و چه در خارج از کشور است؛ و این که درباره‌ی مفهومی با این درجه از اهمیت و موضوعیت کار جدی صورت نگرفته است. شاید به همین سبب هم شاهد اغتشاش فکری درباره‌ی اولیه‌ترین مفاهیم نظری هستیم که برای فهم «مسئله‌ی غارت» حائز اهمیت است. یکی از این مفاهیم غارت یا چپاول از راه سلب مالکیت است.

نوشته‌های آقای مالجو در خصوص «سلب مالکیت از مزدگیران» از نمونه‌های بارز اغتشاش فکری موجود است. حرف اصلی ایشان که موضوع اصلی مناقشه‌ی ما نیز هست، این است که تورم و کاهش قدرت خرید مزدگیران باعث سلب مالکیت از آنان شده است!

چنان که در یک رشته مقاله نشان داده‌ام، ادعای ایشان بر این فرض استوار است که مزدگیران از نوعی «دارایی» یا مالکیت برخوردارند که تورم موجب سلب آن دارایی‌هایشان می‌شود. اما مزدگیران، بنا به تعریف، فاقد ابزار تولید یا فاقد مالکیت و دارایی هستند و تنها در ازای فروش نیروی کارشان از دستمزد بهره‌مند می‌شوند و به

این واسطه امرار معاش می‌کنند. اگرچه تورم باعث کاهش قدرت خرید مزدبگیران و افزایش است شمار آنان می‌شود، اما سلب مالکیتی از دارایی‌های نداشته‌شان به عمل نمی‌آورد. این توضیح ساده مبتنی بر تشخیص یک فاکت تاریخی مهم در دوره‌ی سرمایه‌داری‌ست. آن فاکت عبارت است از تمایز «دارایی» (Assets) از «درآمد» (Income).

در دور پیشین مباحثات آقای مالجو مرا به «عروج به سطح تحلیل تاریخی» دعوت کردند تا بلکه بتوانم به مفهوم «موسع سلب مالکیت» وقوف یابم. در مقاله‌ای بیست صفحه‌ای و با ذکر نقل‌قول‌های متعدد از مارکس پیرامون چگونگی سلب مالکیت از دهقانان انگلستان در دوره‌ی انباشت بدوی سرمایه چنین نتیجه گرفتند که در آن دوره سلب مالکیت، به سلب مالکیت از «دارایی‌ها» محدود نشد، بلکه وسایل معیشت را نیز در بر گرفت. بر همین منوال، ایشان مدعی شدند که تورم نیز در جامعه‌ی سرمایه‌داری با سلب وسایل معیشت از مزدبگیران به نوعی سلب مالکیت از آنان منجر می‌گردد. این قرینه‌سازی تاریخی مؤید آن بود که آقای مالجو برخلاف دعوی‌شان از اصل تفکیک «دارایی» از «درآمد» به‌مثابه یک فاکت تاریخی مختص نظام سرمایه‌داری بی‌خبرند. از این رو با استناد به مورخین اقتصادی (بالاخص کوزنتز Kuznets و برودل Braudel) درباره‌ی بی‌پایگی برداشت ایشان از سلب مالکیت و تسری آن به دوره‌ی سرمایه‌داری، چنین نوشتم:

«آنچه آقای مالجو سلب مالکیت به مفهوم وسیع کلمه خوانده‌اند، تنها در نظام‌های پیشاسرمایه‌داری معنا دارد که در آن تفکیک دارایی از درآمد تحقق نیافته است. نمونه‌ی بارز آن اقتصاد معیشتی دهقانان مستقل است. کاربست این مفهوم «وسیع» از سلب مالکیت در خصوص کارگران مزدبگیر نظام سرمایه‌دای بی‌معناست؛ چرا که تفکیک درآمد از دارایی در نظام سرمایه‌داری یک فاکت تاریخی است. معنای این تفکیک چیست؟ در نظام کار مزدی، کارگران در بهترین حالت می‌توانند «درآمد» خود را به مصرف خرید وسایل معیشت برسانند، بی‌آن‌که هرگز قادر باشند به مالک وسایل معیشت تبدیل شوند. این وسایل معیشت همواره دارایی سرمایه‌دارانی خواهد

بود که تولید این وسایل را نه به منظور معاش شخصی، بلکه برای فروش در بازار به انجام می‌رسانند.» [۳]

پاسخ آقای مالجو به این نقد مشخص من چه بود؟ «تاکنون تصور می‌کردم اختلاف نظرمان فقط از توقف یکی در سطح تحلیل تجریدی و عروج دیگری به سطح تحلیل تاریخی سرچشمه می‌گیرد. با آخرین نوشته‌ی آقای وهایی تازه دریافته‌ام اصلاً درک واحدی از مفهوم «سطح تحلیل تاریخی نداریم»... **عروج به سطح تحلیل تاریخی می‌تواند هم با رجوع و هم بی‌رجوع به تاریخ صورت بگیرد.**» [۴]

سپس با ذکر نقل‌قول‌هایی از پل سوئیزی مدعی می‌شوند که: «برای تحقق این منظور، طبق خوانش سوئیزی از مارکس «باید همه‌ی مناسبات اجتماعی غیر از رابطه‌ی بین کار و سرمایه موقتاً نادیده گرفته شود تا زمانی دیگر فقط در مرحله‌ی بعدی تحلیل دوباره به میان آیند»... کاهش درجه‌ی تجرید و احتساب عناصر پُرشمارتری از واقعیت در تحلیل مشخصاً همان عروج به «به سطح تحلیل تاریخی» است.» [۵]

یادآور می‌شوم که بحث آقای مالجو در مقاله‌ی پیشین یکسره رجوع به یک دوره‌ی خاص تاریخی، یعنی دوره‌ی انباشت بدوی در انگلستان بود تا اثبات کنند در آن جا سلب مالکیت دربرگیرنده‌ی وسایل تولید و معاش توأمان بوده است. ایشان مرا هم به «عروج تاریخی» دعوت کردند و من نیز با بررسی همین دوره‌ی خاص تاریخ سرمایه‌داری نشان دادم که اساساً در این دوره که با اقتصاد معیشتی مشخص می‌شود، تفکیک وسایل تولید از معیشت امکان‌ناپذیرست. تحلیل تاریخی نیز باید ویژگی‌های آن دوره‌ی تاریخی را در تمایز از دوره‌ی تاریخی سرمایه‌داری که با تفکیک دارایی از درآمد مشخص می‌شود، ملحوظ کند. به اعتبار همین مقایسه تاریخی نشان دادم که مفهوم «موسع مالکیت» تنها در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری مصداق دارد و تسری این مفهوم به دوره‌ی سرمایه‌داری، به کلی ناصحیح است. آقای مالجو اما، به جای پاسخ به این نکات مشخص، به تفسیر «عروج به سطح تحلیل تاریخی» برآمدند که گویا از دیدگاه پُل سوئیزی می‌تواند با رجوع یا بی‌رجوع به تاریخ انجام شود.

در این‌جا دیگر از ادامه‌ی بحث با آقای مالجو معذورم. هنگامی که مدعی برای رهایی از مخمصه‌ی کمبود استدلال از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر می‌پرد و سپس با اطناب کلام درباره‌ی موضوع یا موضوع‌های دیگر تلاش می‌کند گریبان خود را از پاسخ‌گویی خلاص کند، گفتگو بیهوده می‌شود. این گونه رفتار و رویه، خطِ مغلطه کشیدن بر دفتر دانش است. همانند آن است که بپرسید راجع به شعر فروغ فرخزاد چه می‌گویی؟ و در پاسخ از توانایی‌ها و قابلیت‌های فریدون فرخزاد بشنوید و یا از ارزش‌های شعری پروین اعتصامی. متأسفانه آقای مالجو این رویه را در سه دوره‌ی پیشین بحث نیز به کار گرفتند و در مقاله‌ی چهارم آن‌را به کمال رسانده‌اند. بگذارید رد پای این شیوه را در ادوار پیشین خاطرنشان شوم.

**دور نخست** با مقاله‌ی آقای مالجو زیر عنوان **کدام تمایز راه‌گشاست؟** (شهریور ماه ۱۳۹۷/۲ سپتامبر ۲۰۱۸) آغاز شد. در این مقاله آقای مالجو اظهار داشتند که تمایز میان «دارایی» و «درآمد» را تصدیق می‌کنند؛ البته بی‌آنکه که توضیح دهند از این تمایز چه می‌فهمند، آن‌هم وقتی بحث بر سر «سلب مالکیت به واسطه‌ی تورم» است. به عبارت دیگر، وقتی «مالکیت» (دارایی) در میان نیست، سلب مالکیت چیست؟ به جای تصریح این نکته‌ی بدیهی، ایشان صلاح کار خود در آن دیدند که موضوع بحث را به جای دیگری منتقل کنند. پس اظهار داشتند که تمایز دارایی از درآمد را راهگشا نمی‌دانند و بالعکس بر این باورند که تمایز درآمد یا مزد اسمی (Nominal income) از درآمد یا مزد واقعی (Real income) راهگشاست. به این اعتبار که مزد اسمی به نرخ استثمار- در مفهوم مارکسی آن - مرتبط می‌شود؛ حال آنکه کاهش مزد واقعی بستر سلب مالکیت است؛ به این بیان: «وقتی کاهش قدرت خرید حقوق و مرزدها در اثر تورم را سلب مالکیت از مزد و حقوق بگیران به حساب می‌آورم، ارزش اسمی حقوق و مرزدها محل توجه‌ام نیست... برای تبیین این نوع کاهش ارزش اسمی حقوق و مرزدها، من تکیه بر اقتصاد مارکسی و استفاده از مفهوم نرخ استثمار را راهگشا می‌دانم.» [۶] بنابراین بحث منطقاً باید حول دو موضوع متمرکز می‌شد:

- سلب مالکیت از مزدبگیران در ارتباط با کاهش درآمد واقعی،

- نرخ استثمار در ارتباط با کاهش مزد اسمی‌شان.

در پاسخ به این نوشتار، [ابداع یا آشفته فکری اقتصادی](#) را نوشتم (۲۸ شهریور ۱۳۹۷/۱۷ سپتامبر ۲۰۱۸). در آن دو نکته را برجسته ساختم: (۱) مزدبگیران بنا به تعریف، از وسایل تولید خویش سلب مالکیت شده‌اند و کاهش قدرت خریدشان اگرچه موجبات فقر، ادبار و تنگدستی بیش‌ترشان را فراهم می‌آورد، اما قادر به سلب مالکیت از کسانی که فاقد مالکیت‌اند نیست. (۲) نرخ استثمار به مفهوم مارکسی آن به‌هیچ‌وجه برپایه‌ی کاهش مزد اسمی تعریف نمی‌شود و اساساً تفکیک مزد اسمی از مزد واقعی مبنای تبیین نرخ استثمار در نزد مارکس نیست.

[دور دوم بحث با مقاله‌ی آقای مالجو تحت عنوان «آشفته فکری یا آشفته خوانی؟ پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی»](#) (۳ مهر ماه ۱۳۹۷/۲۲ سپتامبر ۲۰۱۸) ادامه یافت. همان طور که در پاسخم به این مقاله زیر عنوان [«آشفته‌خوانی» یا طفره و مغلطه؟ در پاسخ به ناپاسخ محمد مالجو](#) (۱۰ مهرماه ۱۳۸۷/ اکتبر ۲۰۱۸) خاطرنشان ساختم، در این دور آقای مالجو دیگر از «تمایز راهگشا»ی میان مزد اسمی و مزد واقعی کلامی به میان نمی‌آورد. در عوض پس از یک مقدمه‌ی طولانی درباره‌ی انگیزه‌ها و هدف‌های پژوهشی‌شان، ۱۸ صفحه درباره‌ی نقطه نظرات مارکس پیرامون انباشت اولیه‌ی سرمایه و چگونگی سلب مالکیت بر وسایل تولید و معیشت دهقانان از قرن شانزدهم به بعد و نیز از نبود «ضمانت‌های زندگی سامان کهن فئودالی» داد سخن می‌دهند. این نخستین بار است که آقای مالجو از لزوم «حرکت به سوی تحلیل تاریخی» سخن می‌گویند تا از تمایز راهگشا دیگر سخن نگویند.

بدین‌سان باز بحث از حوزه‌ای به حوزه‌ی دیگر منتقل می‌شود. این بار دیگر از تفکیک مزد اسمی از مزد واقعی در نظام سرمایه‌داری صحبتی نیست، بلکه از «حرکت به سوی تحلیل تاریخی» و بررسی دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری صحبت است. جالب‌تر این‌که در این مقاله نه‌تنها به هیچ یک از نقطه نظرات انتقادی من پرداخته نمی‌شود، بلکه حتا تمایز درآمد اسمی و واقعی را که لازمه‌ی بحث خویش قلمداد می‌کردند، نیز به محاق فراموشی سپرده می‌شود. از این رو نوشتم: «آخر بدون



پرداختن به «عیار تک‌تک دعاوی» من پیرامون دعوی اصلی شما در باب راه‌گشایی درآمد اسمی و واقعی، چگونه می‌توان از دیالوگ و گفتگو سخن گفت؟ واقعیت این است آقای مالجو ترجیح داده‌اند مونولوگ یا تک‌گویی به دست دهند درباره‌ی خوانش خود که ربطی به موضوع یا موضوعات مورد مناقشه‌ی ما ندارد.» [۷]

آقای مالجو، ناتوان از پاسخ‌گویی به تناقضات ناشی از «تمایز راهگشا»، به عرصه‌ی تاریخ روی می‌آورد و این بار تلاش می‌کند با توسل به نقل عباراتی از مارکس درباره‌ی «ضمانت‌های زندگی سامان کهن فئودالی» که در نتیجه‌ی انباشت اولیه سرمایه در معرض اضمحلال قرار گرفت، دایره‌ی مفهوم سلب مالکیت را به سلب وسایل معیشت بگشاید. سپس با قرینه‌سازی از این دوره‌ی تاریخی، از مفهوم «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» سخن می‌گوید. مفهومی که بنابه اعتراف خود ایشان اگرچه مارکس به آن نپرداخته است، اما صرفاً آن را «عامدانه نادیده گرفته است». در بررسی این نحوه‌ی غیر تاریخی رجوع به تاریخ، ایشان را به تأمل درباره‌ی این نکته دعوت کردم که: آیا مزدبگیران، نظیر دهقانان، مالک وسایل تولید و معیشت خود هستند که بتوان از سلب مالکیت از آن‌ها به واسطه‌ی تورم سخن گفت؟ مضافاً از ایشان خواستم که «ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری» چهار دهه‌ی اخیر ایران را که حالا در اثر تورم نابود شده‌اند، مشخص کنند؟

همان طور که پیش‌تر اشاره کردم، **دور سوم مباحثات** ما با تأکید آقای مالجو درباره‌ی «عروج به سطح تحلیل تاریخی» [۸] و بحث درباره‌ی نمونه‌های تاریخی دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری ادامه یافت. اما هیچ‌یک از پرسش‌های فوق‌الذکر در مقاله‌ی ایشان پاسخی نگرفت. تنها در بخش پایانی مقاله‌ی سوم، در ترجمان عملی موضوع «ضمانت‌های زندگی در نظام سرمایه‌داری» ایران طی چهار دهه‌ی گذشته از مفهوم گنگ و مبهم «نظام تدبیر» سخن به میان آمد. اشاره‌ی مختصری هم به تمایز راهگشا میان مزد اسمی و مزد واقعی به عمل آمد، بدین اعتبار که مارکس قائل به تفکیک مزد اسمی از مزد واقعی است! در پاسخ به این اشاره‌ی مختصر نوشتم: «آیا تفکیک ارزش اسمی از ارزش واقعی مردها لازمه‌ی تئوری مارکسی نرخ استثمار یا دقیق‌تر بگوییم نرخ ارزش اضافی است؟ آیا از دیدگاه مارکس،

نرخ ارزش اضافی برپایه‌ی مزد اسمی سنجیده می‌شود؟ اگر پاسخ آقای مالجو به این پرسش مثبت است، لطف کنند و مستندات خود را در این خصوص از آثار مارکس نقل کنند؛ ورنه محق هستیم که این ادعا را «ابداع» نظری آقای مالجو بدانیم.» [۹]

در پایان مقاله‌ام در خصوص ترجمان عملی اظهارات ایشان این سؤال را طرح کردم: «این نظام تدبیر چیست و معنا و مبنای آن کدام است؟... اگر سخن بر سر «نقش‌آفرینی نهادهای غیر بازاری» است، به یمن دستگاه‌های عریض و طویل دولتی، بنیادها، ستادها و نهادهای متعدد شبه‌دولتی، در این چهار دهه هیچ کم و کسر نداشته‌ایم؛ خاصه آن‌که اغلب این نهادها با شعار قسط اسلامی و کمک‌های غیرانتفاعی به محرومین و مستضعفین موجودیت‌شان را توجیه می‌کنند! پس لازم است روشن‌تر سخن بگوییم که منظور از نظام تدبیر چیست.» [۱۰]

آقای مالجو به این پرسش‌ها پاسخ دهند. ندادند! نه تنها به این پرسش‌ها پاسخ ندادند که در مقاله‌ی اخیر خود یکسره منکر اهمیت رجوع به تاریخ شده‌اند؛ در حالی که دو مقاله‌ی پیش‌ترشان تماماً به نقل قول‌های طولانی از مارکس درباره‌ی انباشت بدوی در انگلستان اختصاص یافته بود؛ برای اثبات و توجیه مفهوم «موسع سلب مالکیت از وسایل معیشت» از طریق قرینه‌سازی تاریخی دو دوره‌ی به‌کلی متفاوت تطور سرمایه‌داری. این بار اما، به ارجاعات تاریخی خود نیز وفادار نماندند و با آوردن عباراتی از پل سوئیژی، از لزوم گذار از تجرید به بازسازی واقعیت متکثر سخن گفتند. افزون بر این، اهمیت تمایز راهگشا را نیز زیر سؤال بردند. اگر در مقاله‌ی نخست بین مفهوم مارکسی نرخ استثمار و مزد اسمی رابطه‌ای مستقیم برقرار ساخته بودند، اکنون این دعوی را هم کنار می‌گذارند و مدعی می‌شوند که: «نرخ استثمار اصلاً موضوع بحث نبوده است.» [۱۱]

جالب‌تر اینکه در این مقاله‌ی آخرین تمامی دعاوی مربوط به «مفهوم موسع سلب مالکیت» به یک امر آماری در مورد ایران فروکاسته می‌شود. می‌نویسند: «بحث من فقط ناظر بر زمان و مکانی مشخص است نه نوعی استدلال نظری که داعیه‌ی شمولیت بر زمان‌ها و مکان‌های دیگر را نیز داشته باشد.» [۱۲]

بسیار خوب! اگر چنین است، چرا آقای مالجو در همان دور نخست بحث خود این جداول و نمودارها را بر ما ارزانی نداشتند تا صحت و سقم دعاوی‌شان در پرتوی آمار

و ارقام مربوط به وضعیتِ مشخص امروز ایران مورد داوری قرار گیرد. به علاوه اگر اختصاص ۲۳ صفحه از یک مقاله‌ی ۳۴ صفحه‌ای به جداول و نمودارها توجیه مناسب و مکفی برای ایده‌ی ایشان درباره‌ی مفهوم سلب مالکیت از مزدبگیران به واسطه‌ی تورم است، چرا مبنای محاسبات خود را در تنظیم جداول روشن نکرده‌اند؟ برای نمونه، نخستین جدول ایشان به محاسبه‌ی «ارزش اضافی تصاحب شده توسط کارفرمایان بخش مولد غیر دولتی با سایر تصاحب‌کنندگان» [۱۳] اختصاص داده شده. هر کس که اندک آشنایی با اقتصاد و اقتصادسنجی داشته باشد می‌داند که محاسبه‌ی نرخ ارزش اضافی مارکس یکی از دشوارترین فصول این مکتب فکری است که به مبحث «تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید» (Transformation of values into prices of production) اشتها دارد. در خصوص این «تبدیل» (Transformation) انواع مدل‌سازی‌ها، معادلات، تکنیک‌ها و استدلال‌ها به او مطرح شده است. جالب این‌جاست که آقای مالجو بدون ذکر معادله و راه‌کار بررسی داده‌ها، و با استناد به یک رشته داده‌های اولیه‌ی بانک مرکزی این جدول را تهیه کرده است. ایشان حتا زحمت تعریف نرخ استثمار (ارزش اضافی) بر پایه‌ی مزد اسمی و چگونگی محاسبه‌ی آن را به خود نداده‌اند تا چه رسد به تبیین تفاوت «بخش مولد» و «بخش غیرمولد» دولتی و غیردولتی (بدون تصریح این که آیا غیردولتی دربرگیرنده‌ی شبه‌دولتی نیز می‌شود یا نه)، کارفرمایان این دو بخش و موضوع «نباشت» یا «تراکم» صرف ثروت توسط سایر تصاحب‌کنندگان؟

جداول و نمودارهای بدون پشتوانه‌ی مفهومی و محاسباتی شاید برای خواننده‌ی ناآشنا با علم اقتصاد سؤال برانگیز و شگفت‌انگیز نباشد اما یقیناً هر اقتصاددانی را به تردید درباره‌ی جدیت آقای مالجو در کاربست روش‌های علمی می‌اندازد. به‌راستی هدف از این مناقشه چیست؟ نشان دادن حقانیت خود به هر قیمت، یا ژرفا بخشیدن به شناخت‌مان درباره‌ی پدیده‌ی مورد مطالعه؟

خلاصه کنم. آقای مالجو هر زمان که در مساله‌ی مورد مناقشه کم می‌آورد، موضوع دیگری را به میان می‌کشد و برای جا انداختن آن موضوع، تمام مباحثات و

سؤالات پیشین را نادیده می‌گیرد و با افزودن بر طول مطلب درباره‌ی موضوع جانشین، تلاش می‌کند تا مسئله‌ی مورد مناقشه‌ی پیشین را از خاطر محو کند.

بدین سبب نیز مشاجره‌ی قلمی با آقای مالجو سترون است و من ادامه‌ی این «گفتگو» را آب در هاون کوبیدن می‌دانم. چرا که از دیدگاه من، مناقشه‌ی قلمی دوئل ادبی یا نوعی سرمایه‌گذاری در حفظ و تأیید «اعتبار و حیثیت» علمی مؤلف نیست. من شخصاً نیازی به اخذ چنین سرمایه‌ای ندارم. مداخله‌ی من در این مناقشه‌ی فکری صرفاً به دلیل روشنگری از یکی از مفاهیم بنیادین درباره‌ی اقتصاد سیاسی چپاول یا غارت بوده است نه چیزی بیش. از خلال این مناقشه تلاش کرده‌ام تا برخی از پیچیدگی‌ها و ظرایف این مبحث را با خواننده‌ی ایرانی در میان بگذارم. اقتصاد سیاسی غارت (Political Economy of Predation) [۱۴] نیازمند بازنگری در مفهوم معاهدات غیرداوطلبانه (Involuntary Transaction)، [۱۵] و تصاحب به زور (Forced appropriation) [۱۶] است که نه اقتصاد متعارف به تامل کافی درباره‌ی آن پرداخته و نه «انباشت اولیه‌ی سرمایه» کلیت آن را در بر گرفته است. به‌ویژه آن‌که انباشت اولیه سرمایه یکی از اشکال تاریخی روند پیدایش انباشت سرمایه در انگلستان بود. هر چند که این انباشت در دیدگاه مارکس شکل نمونه‌وار این تحول بود، اما او هرگز آن را به تمامی مسیرهای تاریخی پدیداری این انباشت تعمیم نداد. چندی‌چون و ظرایف تاریخی همین پروسه در انگلستان نیز محل گفتگو و چون و چراست و تدقیق مدام داده‌های آن زمان که مارکس در دست داشت.

اشتباه فاحشی خواهد بود هرآینه اقتصاد سیاسی غارت را به مبحث «انباشت بدوی سرمایه» تقلیل دهیم؛ بالاخص در مورد اقتصاد سیاسی ایران طی چهل سال گذشته که پروسه‌های ضد انباشت (Negative Accumulation) این جا و آن جا بر سازوکار انباشت چیرگی داشته است. این نکات را با اتکا به نقل قول‌های بیرون از متن مارکس نمی‌توان دریافت. ابداع مفهوم «سلب مالکیت از مزدبگیران به مدد تورم» نیز جز انعکاس آشفته فکری و ناآشنایی با الفبای اقتصاد سیاسی غارت، چیز دیگری نیست.

## پی‌نوشت‌ها

- \* مهرداد وهابی استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳ است.
- [۱] مالجو محمد، اقتصاد ایران، بستر توأمان سلب مالکیت و استثمار، آبان ماه ۱۳۹۷/۹ نوامبر ۲۰۱۸، سایت نقد/اقتصاد سیاسی.
- [۲] رجوع کنید به منبع پیشین، جدول ۱، ص ۱۴
- [۳] وهابی مهرداد، تفاوت درآمد از دارایی و نرخ استثمار، در نقد عروج تاریخی آقای مالجو، ۲۶ مهر ماه ۱۳۹۷/۱۹ اکتبر ۲۰۱۸، ص ۵، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- [۴] مالجو محمد، منبع شماره‌ی ۱، ص ۲
- [۵] مالجو محمد، همان منبع، ص ۳
- [۶] مالجو محمد، کدام تمایز راه‌گشاست؟ ۱۱ شهریور / ۲ سپتامبر ۲۰۱۸، صص ۳-۲، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- [۷] وهابی مهرداد، «آشفته‌خوانی» یا طفره و مغلطه؟ در پاسخ به ناپسند محمد مالجو، ص ۷، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- [۸] مالجو محمد، «آشفته فکری» یا آشفته‌خوانی؟ پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی، مهر ماه ۱۳۹۷، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- [۹] وهابی مهرداد، منبع شماره‌ی ۳، ص ۹
- [۱۰] وهابی مهرداد، همان‌جا، ص ۱۱
- [۱۱] مالجو محمد، منبع شماره‌ی ۱، ص ۸
- [۱۲] مالجو محمد، همان‌جا، ص ۹
- [۱۳] مالجو محمد، همان‌جا، ص ۱۴
- [۱۴] درباره‌ی اقتصاد سیاسی غارت رجوع کنید به:
- The Political Economy of Predation**, Vahabi, Mehrdad, 2016  
New York, Cambridge University Press
- درباره‌ی دولت‌های غارتگر در سرمایه‌داری معاصر و به ویژه بحران ۲۰۰۸ نگاه کنید به:
- Vahabi, Mehrdad, 2012, "Soft Budget constraints and Predatory  
pp.468-483, Review of Radical Political Economy," States  
در باره‌ی مفهوم معاملات غیرداوطلبانه رجوع کنید به:

Vahabi, Mehrdad, 2011, "Appropriation, violent enforcement pp. 22-258  
 pp. ۱۴۷ (۱), **Public Choice**, « and transaction costs: A critical survey

[۱۶] پیرامون تصاحب از طریق قهر، تئوری دولت غارتگر، و اهمیت آن در بحث  
 «نکیت منابع طبیعی» رجوع کنید به:

,"Vahabi, Mehrdad, 2016, "A positive theory of Predatory states  
 pp. 153-175 (۳-۴), **Public Choice**

Vahabi, Mehrdad, 2018, "The resource curse literature as seen  
**Public Choice** ,"through the appropriability lens: A critical survey  
 pp. 393-428 (۳-۴), ۱۷۵

# به سوی کاربست تحلیل تاریخی مارکس

محمد مالجو

پاسخ پایانی به نقد مهرداد وهابی



آقای دکتر مهرداد وهابی در خلال پنج نوشته طی حدوداً سه ماه اخیر کوشیده‌اند صورت‌بندی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم» را به چالش بکشند. من نیز کوشیدم تک‌نکته‌ای را که ایشان از زوایای گوناگون تکرار می‌کرده‌اند در خلال چهار جوابیه از چهار زاویه‌ی متفاوت به بحث بگذارم. اکنون که هر دو به انتهای بحث رسیده‌ایم، هیچ خرسند نیستم که من و ایشان فقط بر سر یک موضوع به توافق می‌رسیم: گفت‌وگویی که بین‌مان درگرفت از این جنبه که زمینه‌ساز هیچ توافق دیگری نشد به قول سنجیده‌ی آقای وهابی خصلتی «سترون» داشت. آقای وهابی در آخرین نوشته‌شان کوشیدند روایت خودشان را از چرایی خصلت سترون مباحثه‌مان به دست دهند. اجازه می‌خواهم من نیز سه علت سترون‌ساز این گفت‌وگو را بنا بر تلقی خودم شرح دهم.

یکم. آقای وهابی نقدشان به من را ابتدا با تکیه بر اندیشه‌ی مارکس آغاز کردند اما سرانجام با نفی بخشی از دستگاه فکری مارکس به پایان رساندند. معتقدم نه تکیه بر اندیشه‌ی مارکس به‌خودی‌خود یک امتیاز است و نه نفی بخشی از دستگاه فکری مارکس به‌خودی‌خود یک ضعف. من مطلقاً در زمره‌ی آن مؤمنان بنیادگرایی نیستم که ناقدان یا نافیان بخشی از دستگاه فکری مارکس را «مرتد» می‌دانند. باین‌حال مباحثه‌مان به شرطی می‌توانست سترون نباشد که آقای وهابی از همان ابتدا رویکردی یک بام و دو هوا اتخاذ نمی‌کردند.

دوم. آقای وهابی، از آن‌جاکه معتقدند «نه اقتصاد متعارف به تأمل کافی درباره‌ی [... اقتصاد سیاسی غارت] پرداخته و نه 'انباشت اولیه‌ی سرمایه' کلیت آن را در برگرفته است»، نظریه‌ای بدیل برای اقتصاد سیاسی غارت به دست داده‌اند. من نفیاً و اثباتاً درباره‌ی نظریه‌شان اظهارنظر نمی‌کنم. باین‌حال آن‌چه را که گویا آقای وهابی کوشیده‌اند با نظریه‌شان توضیح دهند من با تکیه بر گنجینه‌ی نظریه‌هایی چون «انباشت اولیه» و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» در قالب مبحث «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» تبیین می‌کنم. این‌جا با دو نظریه‌ی رقیب درباره‌ی واقعیتی واحد مواجه‌ایم، یکی ملهم از مارکس و دیگری خیر. مباحثه‌مان به شرطی می‌توانست سترون نباشد که آقای وهابی به‌جای صرفاً نفی مطلق نظریه‌ی ملهم از مارکس در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی غارت مشخصاً به اثبات نظریه‌ی غیرمارکسی خودشان



می‌پرداختند. همه‌ی ما باید از تکوین انواع نظریه‌ها درباره‌ی جنبه‌های گوناگون وضعیت کنونی اقتصاد ایران استقبال کنیم. اصولاً یکی از علت‌های ضعف نظریه‌پردازی اقتصادی در چپ ایران عبارت است از ضعف مفرط نظریه‌های اقتصادی راست‌گرایانه که رقابت و ازاین‌رو جدوجهد فکری چندانی را در چپ برنمی‌انگیزد. بر این مبنا، به‌رغم مخالفت بنیادین با نهاد مالکیت خصوصی در مقیاسی گسترده، من حتا از مطرح‌سازی نظریه‌هایی از نوع نظریه‌ی آقای وهابی نیز که بر تصدیق حقوق مالکیت خصوصی مبتنی است استقبال می‌کنم.

سوم. من درباره‌ی میزان آشنایی آقای وهابی با اوضاع انضمامی اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی اخیر هیچ نوع قضاوتی به عمل نمی‌آورم. با این حال، اگر پنج نوشته‌شان در مباحثه‌ی کنونی را ملاک بگیریم، تصور می‌کنم برای نظریه‌پردازی درباره‌ی اقتصاد ایران باید بر فاکت‌های اقتصاد ایران نیز تمرکز کنند. بدون آشنایی عمیق با اقتصاد ایران نه می‌توان نظریه‌ای درباره‌ی این یا آن جنبه از اقتصاد ایران پروراند و نه می‌توان درباره‌ی نظری مشخص با رویکردی تجربی سخن گفت. هم‌چنین، بی‌آن‌که رابطه‌ی پیچیده بین نظریه‌ها و صورت‌بندی فاکت‌های انضمامی را انکار کنم، معتقدم بدون آشنایی عمیق با فاکت‌های انضمامی اقتصاد ایران نه می‌توان نظریه‌هایی راه‌گشا درباره‌ی اقتصاد ایران به دست داد و نه می‌توان بهره‌ای از گنجینه‌ی نظریه‌های موجود برد. در خلال مباحثه‌ای که درباره‌ی موضوعی مشخص در اقتصاد ایران بین ما درگرفت، آقای وهابی نه فقط مرا در تمرکز بر فاکت‌های انضمامی اقتصاد ایران هیچ همراهی نکردند بلکه حتا به امور واقع در اقتصاد ایران نیز سخت بی‌اعتنا ماندند. اوج این بی‌توجهی در جایی نمایان می‌شود که آقای وهابی می‌پندارند من درصدد «محاسبه‌ی نرخ ارزش اضافی در اقتصاد ایران برآمده‌ام، هرچند که من به‌قوت تأکید کرده بودم که چنین نیست. گمان می‌کنم مباحثه‌مان به شرطی می‌توانست سترون نباشد که هنگام بحث بر سر موضوعی مشخص در اقتصاد ایران به واقعیت‌های انضمامی اقتصاد ایران تا این پایه بی‌توجهی نمی‌شد. نمی‌توان از اقتصاد ایران سخن گفت بی‌آن‌که به اقتصاد ایران نگریست.

مباحثه‌ی سه‌ماهه‌ای که این‌جا نقطه‌ی ختامی بر آن می‌نهم چه‌بسا زمینه‌ای فراهم آورد برای جلب مساعی تحقیقاتی سایر پژوهش‌گران در بسط کاربرد تحلیل تاریخی مارکس در صورت‌بندی سایر سازوکارهای «تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها» در ایران. اگر چنین شود، نقش نویسنده‌ی ارجمند آقای وهابی به‌هیچ‌وجه کم‌رنگ نیست.

- برای آگاهی از پیشینه‌ی بحث حاضر به مطالب زیر مراجعه فرمایید:
- [کیوان مسعودی، «گفتگو با پرویز صداقت: ریشه‌های بحران اقتصادی امروز ایران»، زمانه، ۳ شهریور ۱۳۹۷](#)
- [مهرداد وهابی، توضیحی درباره اقتصاد سیاسی چپاول \(همراه با توضیحی از پرویز صداقت\)، زمانه، ۹ شهریور ۱۳۹۷](#)
- [محمد مالجو، «کدام تمایز راه‌گشاست؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی»، نقد/انتقاد سیاسی، ۱۱ شهریور ۱۳۹۷](#)
- [مهرداد وهابی، ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۸ شهریور ۱۳۹۷](#)
- [محمد مالجو، آشفته‌فکری یا آشفته‌خوانی، نقد اقتصاد سیاسی، ۳ مهر ۱۳۹۷](#)
- [مهرداد وهابی، آشفته‌خوانی یا طفره و مغلطه، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰ مهر ۱۳۹۷](#)
- [محمد مالجو، سلب مالکیت از نیروهای کار در اثر تورم در ایران، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۵ مهر ۱۳۹۷](#)
- [مهرداد وهابی، تفاوت درآمد با دارایی و نرخ استثمار، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۶ مهر ۱۳۹۷](#)
- [محمد مالجو، اقتصاد ایران: بستر توأمان سلب‌مالکیت و استثمار، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸ آبان ۱۳۹۷](#)
- [مهرداد وهابی، در سترونی مشاجره‌ی قلمی با آقای محمد مالجو، نقد اقتصاد سیاسی، ۱ آذر ۱۳۹۷](#)

# جلیقه زردها: شورش کم درآمدها

ترجمه: نقد اقتصاد سیاسی



جلیقه‌زردها چه کسانی‌اند و چه می‌خواهند؟ گروهی از جامعه‌شناسان، دانشمندان علوم سیاسی و جغرافی‌دانان اخیراً مطالعه‌ای درباره‌ی انگیزه‌ها و سیمای اجتماعی - جمعیتی این جنبش انجام داده‌اند تا به این سؤال پاسخ دهند. در این مقاله آنان یافته‌های اولیه‌شان را ارائه می‌کنند.

نتایج اولیه‌ی مطالعه‌ی جامعه‌شناسان، دانشمندان علوم سیاسی و جغرافی‌دانان درباره‌ی این بسیج نشان می‌دهد که تظاهرکنندگان مطالبات اجتماعی دارند نه ناسیونالیستی.

در عین حال که هیچ تصویر سنخ‌نمایی از تظاهرکنندگان وجود ندارد، یکی از ویژگی‌های این جنبش تنوع آن است، جلیقه‌زردها بیش از هر چیز مردان و زنانی هستند که کار می‌کنند (یا بازنشسته‌اند)، میانگین سن‌شان ۴۵ سال است، به طبقه‌ی کارگر یا طبقه‌ی متوسط «پایین» تعلق دارند. این نتایج که هنوز خیلی قطعی نیست مبتنی بر تحلیل ۱۶۶ پرسشنامه‌ای است که تیمی مرکب از ۱۰ پژوهشگر و دانشجوی در میان شرکت‌کنندگان در کنش‌ها در خیابان‌ها و مراکز اخذ عوارض در بزرگراه‌ها یا در طی تظاهرات ۲۴ نوامبر و اول دسامبر توزیع کرده است.

### مزدو حقوق‌بگیران عادی بیش‌تر و مدیران کم‌تر باز نمود دارند

به نظر می‌رسد برخی گروه‌ها در میان جلیقه‌زدهایی که این پرسشنامه را تکمیل کردند به‌قوت بازنمایی می‌شود. این درباره‌ی مزدو حقوق‌بگیران عادی صادق است که ۳۳ درصد از شرکت‌کنندگان را تشکیل می‌دهند (۴۵ درصد از آنان در سن کار هستند)، در مقایسه با آمار کلی فرانسه که ۲۷ درصد جمعیت این گروه هستند. این رقم دوبرابر کارگران عادی دست‌ورز است که ۱۴ درصد شرکت‌کنندگان را تشکیل می‌دهند. پیشه‌وران، مغازه‌داران و کاسبان خرده‌پا نیز بسیار پرتعدادند: ۱۰٫۵ درصد شرکت‌کنندگان (۱۴ درصد آنان که در سن کار هستند)، در مقایسه با ۶٫۵ درصد آمار کلی فرانسه.

از سوی دیگر، متخصصان و مدیران سطح میانی نمود ضعیفی دارند. در راه‌پیمایی‌ها و راهبندان‌هایی که بین ۲۴ نوامبر و یکم دسامبر رخ داد، گروه اول ۱۰ درصد شرکت‌کنندگان (۱۳ درصد کسانی که در سن کار هستند) را تشکیل می‌داد

که قابل‌مقایسه است با رقم ۲۶ درصد که آمار کلی فرانسه است، گروه دوم به‌ندرت پنج درصد شرکت‌کنندگان (هفت درصد کسانی که در سن کار هستند) را تشکیل می‌دهد که قابل‌مقایسه است با رقم ۱۸ درصد کلی در فرانسه. یک‌چهارم شرکت‌کنندگان در جنبش جلیقه‌زردها در گروه «غیرفعال» جای‌می‌گیرند و اغلب آنان مستمری‌بگیر هستند.

میانگین سنی جلیقه‌زردهایی که در این پیمایش مشارکت داشتند ۴۵ سال است که اندکی از میانگین سنی جمعیت فرانسه که ۴۱٫۴ سال است فراتر است. گروه‌های سنی که بیش‌تر درگیر بودند عبارتند از ۳۵-۴۹ ساله‌ها (۲۷٫۲ درصد)، سپس ۵۰-۶۴ ساله‌ها (۲۶٫۶ درصد) و ۲۵-۳۴ ساله‌ها (۲۶٫۶ درصد). گروه ۱۸-۲۴ ساله ۶٫۲ درصد شرکت‌کنندگان و گروه سنی بالای ۶۵ سال ۱۷٫۳ درصد آن‌ها را تشکیل می‌دهد.

## زنان و مردان

مردان (۵۴ درصد) در مقایسه با زنان (۴۵ درصد) پرتعدادترند. اما سهم بالای زنان طبقه‌ی کارگر، گروهی اجتماعی که به‌طور سنتی خیلی به‌لحاظ سیاسی بسیج نمی‌شوند، واقعیت قابل‌توجهی است. در این‌جا ما گرایش زنان به‌تظاهرات را مشابه چیزی می‌یابیم که در راه‌پیمایی‌های ۲۴ نوامبر و یکم دسامبر دیدیم. در پرسشنامه‌های توزیع‌شده در تظاهرات جنبش (ارتجاعی کاتولیک) «ازدواج برای همگان» در شانزدهم اکتبر ۲۰۱۶ توزیع شد ارقام مشابه (۵۵ درصد مرد، ۴۴ درصد زن) می‌بینیم.

چنان‌که بسیاری از بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد، زنان همواره در تظاهرات شرکت داشته‌اند، اما این‌جا حضور پررنگ‌تری دارند. این امر چند دلیل دارد: در غیاب سخنگویان رسمی، نمایندگان اتحادیه‌های کارگری یا نمایندگان سیاسی که همه‌شان معمولاً مردند، و در غیاب سازمان‌ها، رسانه‌ها ناگزیر به شرکت‌کنندگان «عادی» توجه کردند. بُعد اجتماعی قدرتمند این منازعه و جایگاه کلیدی شرایط معیشتی در مطالبات این جنبش اجتماعی در محسوس بودن حضور زنان نقش دارد.

## ویژگی‌های میانگین تحصیلی

حدود ۲۰ درصد پاسخ‌دهنده‌ها مدرک دانشگاهی داشتند، در مقابل ۲۷ درصد کل جمعیت فرانسه (داده‌های انستیتوی ملی بررسی‌های آماری و اقتصادی فرانسه برای ۲۰۱۴)؛ تنها پنج درصد شرکت‌کنندگان دوره‌ای بیش از چهار سال صرف تحصیلات عالی کرده بودند، دوره‌های کارشناسی با ۳۵ درصد (در مقابل ۲۴ درصد در کل جمعیت) و دیپلم دبیرستان (۲۹,۳ درصد پاسخ‌گویان در مقابل ۱۶,۵ درصد در کل جمعیت). تنها ۱۵,۴ درصد شرکت‌کنندگان تحصیلاتی کم‌تر داشتند (۳۱,۴ درصدی کل جمعیت). با وجود این، در هشتم دسامبر ما از افرادی با درجه‌ی دانشگاهی فوق لیسانس یا معادل آن پاسخ گرفتیم. این امر تصویرگر جمعیت شرکت‌کنندگانی با شرایط میانگین است.

## مردمی با درآمد مختصر

حدود ۵۵ درصد پاسخ‌دهنده‌ها گفتند که مالیات بر درآمد می‌پردازند (سهمی تقریباً مشابه کل جمعیت) و ۸۵ درصد آن‌ها صاحب خودرو بودند. به‌طور میانگین درآمد ماهانه‌ی خانوار را ۱۷۰۰ یورو عنوان کردند که حدود ۳۰ درصد کم‌تر از میانگین همه‌ی خانوارها است (انستیتوی ملی آمار و بررسی‌های اقتصادی ۲۰۱۵). پس اکثریت شرکت‌کنندگان در اقدامات جلیقه‌زرها افراد کم‌درآمد بودند. آنان به آسیب‌پذیرترین گروه‌ها از نظر اقتصادی تعلق ندارند: ۱۰ درصد از آنان عنوان کردند که درآمد ماهانه‌ی کم‌تر از ۸۰۰ یورو دارند، در مقایسه با فقیرترین ۱۰ درصد خانوارهای فرانسه که درآمدشان ۵۱۹ یورو است.

برای تقریباً نیمی از پاسخ‌دهنده‌ها (۴۷ درصد) جنبش جلیقه‌زرها نخستین حضورشان در بسیج اجتماعی است. تنها ۴۴ درصد آن‌ها تاکنون در یک اعتصاب شرکت کرده بودند. بنابراین تجربه‌ی اندکی برای اقدام جمعی داشتند. وقتی در مورد اشکال اقدام جمعی که مایل به مشارکت در آن هستند یا پیش‌تر در آن مشارکت کرده بودند از آن‌ها سؤال شد، تظاهرات محبوب‌ترین شیوه‌ی عمل بود (۸۱ درصد)، به دنبال آن نیز امضای فراخوان (پتیشن) جای داشت (۶۹,۴ درصد آنان گفتند که پیش‌تر یک مورد را امضا کرده‌اند). تقریباً از هر ۱۰ نفر ۹ نفر با تخریب اموال مخالف

بودند، اما ۵۸٫۸ درصد آنان گفتند که مایل‌اند برای مثال یک ساختمان اداری را اشغال کنند. نصف پاسخ‌دهندگان نیز مخالف آن بودند که برای تظاهرات به پاریس بروند. برای توجیه انتخاب‌شان به دلایل اقتصادی، خشونت، و ضرورت حضور در شهرستان‌ها اشاره داشتند. در مورد خودداری از پرداخت مالیات، تنها پنج درصد شرکت‌کنندگان گزارش کردند که از پرداخت مالیات خودداری کرده‌اند، در حالی که ۵۸٫۴ درصد این کار را به عنوان یک وسیله برای کنشگری را رد کردند. تحلیل‌های دیگر هم دریافتند که بین پاسخ‌های زنان و مردان تفاوت چندانی وجود ندارد.

### مخالفت با سازمان‌های نمایندگی سنتی و جهت‌گیری‌های افراطی سیاسی

پیمایش ما همچنین مخالفت گسترده با سازمان‌های نمایندگی سنتی را تأیید کرد: ۶۴ درصد معتقد بودند که اتحادیه‌های کارگری هیچ جایگاهی در این جنبش ندارند، ۸۱ درصد این تصور را در مورد تمامی احزاب سیاسی داشتند.

این رابطه‌ی دور از نظام استقرار یافته‌ی نمایندگی یا بی‌اعتمادی به این نظام وقتی بازتاب یافت که از آن‌ها خواسته شد جایگاه خود را در طیف سیاسی از چپ تا راست تعیین کنند. پاسخ اصلی این اظهارنظر بود که آن‌ها سیاسی نیستند یا «نه چپ و نه راست» هستند (۳۳ درصد). از سوی دیگر، از میان کسانی که موضع گرفتند، ۱۵ درصد در چپ افراطی جای گرفتند در مقایسه با ۵٫۴ درصد که در راست افراطی بودند؛ ۴۲٫۶ درصد در چپ بودند، ۱۲٫۷ درصد در راست و تنها شش درصد در جایگاه میانه بودند. پیمایشی که شرکت پژوهشی Ipsos در آوریل انجام داد نشان می‌داد که در عین حال که ۳۲ درصد مردم فرانسه در چپ و ۳۹ درصد در راست جای می‌گیرند، ۲۲ درصد مردم فرانسه تقسیم‌بندی چپ - راست را رد می‌کنند. این رویگردانی گسترده در رابطه با سیاست عنصر مهمی در منحصربه‌فرد بودن این جنبش است.

### انگیزه‌ها: در دفاع از سطح زندگی و علیه سیاست به نفع ثروتمندان

برای پاسخ‌گویان ما این کار کم‌تر شورش علیه یک مالیات خاص، یا دفاع از استفاده از خودرو بود، تا شورشی علیه نظام مالیاتی و فایده‌رسانی‌ای که ناعادلانه

می‌دانند. شورشی علیه نابرابری‌ها اما علاوه بر آن علیه نطق‌های سیاسی که به شکلی نمادین تحقیرشان می‌کند و از ارزش‌شان می‌کاهد. مسأله دفاع از قدرت خریدشان و دسترسی‌شان به سطح مشخصی از زندگی (به‌ویژه رفاه که برای بسیاری از آنان به شکل روزافزودنی دسترس‌ناپذیر می‌نماید) و علاوه بر آن طلب احترام و بازشناسی حرمت آنان در بخشی از چهره‌های سیاسی (دولت و رئیس‌جمهور) بود.

از شرکت‌کنندگان دعوت کردیم که انگیزه‌هایشان را از طریق یک سؤال باز در ابتدای پرسشنامه شرح دهند («چرا در تظاهرات امروز شرکت می‌کنید؟») نخستین دلیل ناکافی بودن قدرت خرید بود (بیش از نیمی از پاسخ‌دهندگان). بسیاری گله کردند که استطاعتی برای حداقل رفاه را ندارند («من در سنن بیست سالگی هستم و هیچ پولی ندارم.») مادرها به ما از مشکلات‌شان در تأمین احتیاج‌ها گفتند («می‌خواهم در دو هفته‌ی پایانی ماه بچه‌هایم در بشقاب‌شان غذا داشته باشند نه این که صرفاً سیب‌زمینی بخورند.»)، که گاهی به مشکلات مسکن منتهی می‌شود که بسیاری از دانشجویان جوان شهادت دادند («استطاعت تهیه‌ی مسکن ندارم، در خانه‌ی سرایداری یک دوست زندگی می‌کنم») همان‌طور این مادر که می‌گوید «مبادا به جنوب بروم تا با مادرشوهرم زندگی کنم»

عامل بعدی در فهرست انگیزه‌ها بار مالیاتی اضافی بود (۶۹ پاسخ‌دهنده، ۱۸ نفر از آنان صریحاً به قیمت بالای سوخت اشاره کردند). تقریباً یک‌پنجم با اشاره به نخوت هیأت دولت گفتند که برای تظاهرات آن‌جا آمدند تا به دولت فعلی اعتراض کنند و خواستار استعفای امانوئل ماکرون بشوند). اغلب برای تأکید بر این عدم مشروعیت از اصطلاحات «سلطنت»، «الیگارشی» یا «دیکتاتوری» استفاده می‌شود. درخواست تغییرات نهادی که در ۲۴ نوامبر پدیدار شد در یکم دسامبر تأیید شد. یک‌دهم پاسخ‌دهندگان خواستار اصلاحات نهادی بودند. به نظر می‌رسد در میان شرکت‌کنندگان در تظاهرات هشتم دسامبر این روند تقویت شد.

پرسش باز بعدی این بود که دولت در برابر مطالبات جلیقه‌زدها چه کاری باید انجام دهد. تعجب ندارد که بیش‌ترین پاسخ کاهش مالیاتی بود که یک‌سوم پاسخ‌گویان خودبه‌خود به آن اشاره کردند. برای ۴۸ پاسخ‌دهنده سیاست‌هایی برای افزایش قدرت خرید نیز ضروری بود. از آن میان، ۲۸ نفر خواستار افزایش حداقل مزد



یا حتی دستمزدها به طور کلی شدند، ۱۴ نفر افزایش عمومی قدرت خرید و ۸ نفر افزایش مستمری را خواستار شدند. تقاضا برای بازتوزیع ثروت در پاسخ‌های ۳۶ پاسخ‌دهنده مطرح شد؛ ۱۹ پاسخ‌دهنده خواهان وضع دوباره‌ی مالیات بر ثروت و پنج پاسخ‌دهنده خواهان توزیع عادلانه‌تر مالیات‌ها شدند.

بیش از یک‌پنجم پاسخ‌دهنده‌ها صرفاً خواستار آن شدند که دولت به شهروندان گوش بدهد، «خودش را جای آنان بگذارد». این یکی از دل‌مشغولی‌های اصلی مردمی بود که با آن‌ها صحبت کردیم. سرانجام یکی از پنج ویژگی این جنبش حضور مطالبات نهادی علاوه بر مطالبات اجتماعی بود. از این رو، ۲۶ نفر مطرح کردند برای این که این جنبش را موفق ارزیابی کنند باید اصلاحات نهادی مهمی رخ بدهد: ۱۸ نفر خواهان تغییرات گاه بنیادی (مثلاً «اصلاح کل حاکمیت»، «یک نظام سیاسی متفاوت») بودند، هشت نفر خواهان پایان دادن به امتیازات وکلای مجلس شدند و چهار نفر عقیده‌ی خود در ضرورت جمهوری ششم را مطرح کردند.

باید توجه داشت که تنها دو نفر از ۱۶۶ نفری که با آن‌ها مصاحبه شد در پاسخ به پرسش‌های ارائه‌شده به مدیریت مهاجرت اشاره کردند. این امر نشان می‌دهد که در تحلیل‌هایی که این جنبش را تبلور راست افراطی می‌بیند باید بازنگری کرد.

بنابراین به نظر می‌رسد دو محرک اصلی جلیقه‌زردها عدالت اجتماعی بیش‌تر (یک نظام مالیاتی که بیش‌تر بر اغنیا اتکا دارد، بازتوزیع بهتر ثروت، یا ارائه‌ی خدمات عمومی) و این درخواست که دولت باید به مطالبات‌شان توجه کند. برعکس، برخلاف این دیدگاه که جنبش مرکب از هواداران یا کنشگران جریان راست افراطی تجمع ملی است، مطالبات ناسیونالیستی، مانند مطالباتی که بر هویت یا مهاجرت تأکید دارند، خیلی حاشیه‌ای بود. همان‌طور که الکسی اسپیر (نویسنده‌ی مقاومت مالیاتی، دل‌بستگی به دولت) نشان می‌دهد، آنچه این بسیج را تبیین می‌کند بیش از هر چیز احساس بی‌عدالتی مالی است که به‌ویژه در میان طبقه‌ی کارگر برجسته است.

سخن کوتاه، همان‌طور که بسیاری در مصاحبه‌ها ادعا کردند، این در حقیقت قیام «مردم» - به‌مفهوم طبقه‌ی کارگر و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط، مردم کم‌درآمد، است. در نتیجه جنبش جلیقه‌زردها به انحای گوناگون ارائه‌گر نوع متفاوت چالش

جنبش‌های اجتماعی دهه‌های اخیر است. علاوه بر اندازه‌ی آن، حضور قدرتمند مزدو حقوق‌بگیران، مردمی با درجات تحصیلی نسبتاً پایین و تظاهرکنندگانی که نخستین بار است به تظاهرات دست می‌زنند و بیش از هر چیز گوناگونی رابطه‌شان با سیاست و اولویت‌های حزبی که اعلام کردند، این مردم در فرانسه‌ای که عادت به تسخیر فضاهای عمومی و سخنرانی‌های عمومی ندارد، خیابان‌ها و بزرگراه‌ها را به مکان‌هایی برای تظاهرات و نیز مکان‌هایی برای مبادله‌ی اندیشه‌ها و ساختن جمع به اشکالی که در بسیج‌های قبلی به‌ندرت دیده می‌شد بدل کردند.

### پژوهشگران پیمایش حاضر:

*Camille Bedock, Centre Émile-Durkheim, Sciences Po Bordeaux, CNRS;*

*Antoine Bernard de Raymond, Irisso, Université Paris-Dauphine, INRA;*

*Magali Della Sudda, Centre Émile-Durkheim, Sciences Po Bordeaux, CNRS;*

*Théo Grémion, master's degrees in geopolitics and urban planning;  
Emmanuelle Reungoat, Centre d'études politiques de l'Europe latine,  
Université de Montpellier;*

*Tinette Schnatterer, Centre Émile-Durkheim, Sciences Po Bordeaux, CNRS*

این مقاله نخست در نشریه‌ی لوموند در لینک زیر منتشر شد.

[«Gilets jaunes»: une enquête pionnière sur la «révolte des revenus modestes»](#)

ترجمه‌ی انگلیسی آن نیز در لینک زیر منتشر شده است:

[Gilets jaunes: a pioneering study of the 'low earners' revolt](#)

بخش پایانی مقاله‌ی اصلی روش جمع‌آوری اطلاعات این پژوهش را توضیح داده است که در ترجمه‌ی فارسی ارائه نشده است.

# چپ باید از دونالد ترامپ بیاموزد

اسلاوی ژیزک

ترجمه‌ی حسین رحمتی



اخیراً مجموعه اتفاقاتی در ایالات متحده رخ داده است: نامزدی برت کوانو [۱] برای عضویت در دادگاه عالی، بسته‌های مشکوکی که به لیبرال‌دموکرات‌های برجسته ارسال شدند، تیراندازی در کنیسه‌ی پیتسبورگ، تشدید لفاظی‌های ترامپ — از توصیف رسانه‌های جمعی بزرگ ایالات متحده در حکم دشمنان مردم تا اشاراتش مبنی بر این که چنانچه جمهوری خواهان در انتخابات میان‌دوره‌ای ببازند او نتیجه را به رسمیت نخواهد شناخت زیرا [برد دموکرات‌ها] مبتنی بر فریب‌کاری خواهد بود. از آن جاکه همه‌ی این‌ها در جبهه‌ی جمهوری خواه فضای سیاسی ایالات متحده رخ داد و نیز از آن جاکه رنگ حزب جمهوری خواه سرخ است، می‌توان دید که چه‌طور شعار ضد کمونیستی قدیمی روزهای جنگ سرد — «مردن به از سرخ‌بودن» [۲] — امروزه معنای جدید غیرمنتظره‌ای پیدا می‌کند. اما در این جا لازم است دقت بیش‌تری به خرج دهیم: در انفجار ابتدایی که در فضای سیاسی روزگار ما رخ داده است واقعاً چه می‌گذرد؟

همان‌طور که یووال نوح هراری [۳] در *انسان خداگونه* [۴] خاطر نشان می‌کند، مردم فقط وقتی علقه‌ی بنیادی مشترکی با اکثر دیگر رأی‌دهندگان داشته باشند احساس می‌کنند که به انتخابات‌های دموکراتیک مقیدند. اگر تجربه‌ی سایر رأی‌دهندگان برای من بیگانه باشد و اگر من معتقد باشم که آن‌ها احساساتم را درک نمی‌کنند و به فکر علایق و منافع اساسی من نیستند آن‌گاه حتا اگر در رأی‌گیری صد به یک ببازم هم هیچ‌دلیلی نمی‌بینم که این رأی را بپذیرم. انتخابات دموکراتیک معمولاً فقط در جوامعی کار می‌کند که از قبل یک علقه‌ی مشترک مانند باورهای مذهبی و اسطوره‌های ملی وجود داشته باشد. روش‌هایی برای حل و فصل عدم توافق به وجود آمده میان مردمانی که پیش‌تر بر سر مبانی توافق داشتند وجود دارد. وقتی این توافق بر سر مبانی متزلزل می‌شود، یگانه رویه‌ی در دسترس (البته به‌جز جنگ تمام‌عیار) مذاکره [۵] است. به همین دلیل درگیری‌ها در خاورمیانه نه از راه انتخابات بلکه فقط از مجرای جنگ یا مذاکره حل و فصل خواهد شد.

با وجود این، عدم توافق فزاینده بر سر مبانی در ایالات متحده و هر کشور دیگری عمدتاً ناشی از تنوع قومی یا مذهبی نیست بلکه از قلب تن‌واژه‌ی سیاسی [۶] شعله

چپ باید از دونالد ترامپ بیاموزد

می‌گیرد: ایالات متحده با دو نوع نگاه به حیات سیاسی و اجتماعی روبه‌روست، پوپولیستی‌ملی‌گرا و لیبرال‌دموکراتیک. این رویارویی منعکس‌کننده‌ی پیکار طبقاتی است اما به‌روشی جابه‌جاشده: پوپولیست‌های راست‌گرا خودشان را صدای طبقه‌ی کارگر سرکوب‌شده معرفی می‌کنند درحالی‌که لیبرال‌های چپ‌گرا صدای نخبگان جدید هستند.

دست‌آخر هیچ راه‌حلی برای حل‌وفصل این تنش‌ها از راه مذاکره وجود ندارد: یک طرف باید ببرد یا کل صحنه باید دگرگون شود.

بنابراین نوعی شکاف در آن‌چه فلاسفه «جوهر اخلاقی» [۷] زندگی ما می‌نامند در حال پدیدآمدن است. این شکاف برای دموکراسی عادی [۸] خیلی شدید می‌شود و به‌تدریج به‌سوی نوعی جنگ سرد داخلی کشیده می‌شود. «عظمت» بیمارگونه‌ی ترامپ این است که او به‌طور مؤثر عمل می‌کند - از شکستن قواعد (نانوشته) و نوشته‌شده‌ی برای تحمیل تصمیماتش ابایی ندارد. زندگی عمومی ما را شبکه‌ی متراکمی از آداب‌ورسوم و قواعد نانوشته‌ای تنظیم می‌کند که به ما می‌آموزند که چه‌طور باید قواعد علنی (نوشته‌شده) را به‌کار ببریم. ترامپ درحالی‌که (بیش یا کم) به مقررات حقوقی مصرّح پای‌بند است گرایش به این دارد که پیمان‌های نانوشته‌ی خاموشی را نادیده گیرد که تعیین می‌کنند چه‌طور باید این قواعد را به‌کار ببریم. نحوه‌ی برخورد او با کاوانا صرفاً آخرین نمونه‌ی چنین برخوردی است.

چپ به‌جای سرزنش کردن ترامپ، باید از او بیاموزد و همان کار را انجام دهد. وقتی شرایط اقتضا می‌کند باید بی‌شرمانه کار ناممکن را انجام داد و قواعد نانوشته را شکست. شوربختانه، چپ امروز از قبل از هرگونه کنش رادیکالی وحشت دارد - حتا زمانی‌که در قدرت است تمام‌وقت نگران است: «اگر این کار را کنیم جهان چه واکنشی نشان می‌دهد؟ آیا عمل ما باعث وحشت می‌شود؟» در نهایت، معنای ترس چپ این است: «آیا دشمنان ما از کوره به‌در خواهند رفت و واکنش نشان خواهند داد؟» ما برای عمل در عالم سیاست ناچاریم که بر این ترس غلبه کنیم، ریسک‌ها را بپذیریم و قدم به جهان ناشناخته‌ها گذاریم.

سیاست‌مدارانی چون اندور کوئومو[۹] از فرط درماندگی خواهان بازگشت به نزاکت[۱۰] هستند اما این کافی نیست: زیرا به این واقعیت توجه نمی‌کند که پوپولیسیم وحشیانه در خلاء ناشی از شکست اجماع لیبرالی در حال رشد است. پس چه باید کرد؟ در این جا لازم است از ساموئل بکت[۱۱] نقل‌قولی آورم. او در *مالون می‌میرد*[۱۲] نوشت: «به‌گمانم همه‌ی چیزها به خودشان تقسیم می‌شوند.» برخلاف ادعای مائو تسه‌تونگ، تقسیم بنیادی<sup>۱</sup> تقسیم یک چیز به دو چیز نیست بلکه تقسیم یک چیز نامتمایز[۱۳] به یک چیز و مابقی‌اش است. تا همین انفجار پوپولیستی اخیر، «یکی» که جوامع ما به آن تقسیم شده بود اجماع لیبرالی بر سر آداب‌ورسوم نانوشته‌ی تثبیت‌شده و مشترک میان همگان برای پیکار دموکراتیک بود؛ «مابقی» مطرودش به‌اصطلاح تندوره‌های هر دو جبهه بودند — آن‌ها تحمل می‌شدند اما از مشارکت‌شان در قدرت سیاسی جلوگیری می‌شد. با ظهور پوپولیسیم راست بدیل<sup>۲</sup> هژمونی میانه‌ی لیبرالی تحلیل رفت و منطق سیاسی متفاوتی (چندان به محتوای‌اش مربوط نمی‌شود بلکه عمدتاً به سبکش مربوط است) در قامت بخشی از جریان حاکم عرض‌اندام کرد.

چنین وضعیتی نمی‌تواند برای مدت نامحدود دوام بیاورد، اجماع جدیدی مورد نیاز است، زندگی سیاسی جوامع ما باید خودش را به «یک» جدیدی تقسیم کند و از قبل نمی‌توان تعیین کرد که این یک چه خواهد بود. این وضعیت با خطرات واقعی همراه است — چه کسی می‌تواند پی‌آمدهای پیروزی برسوناو در برزیل نه‌تنها برای برزیل بلکه برای همه‌ی ما را حدس بزند؟ — اما به‌جای خود را باختن و دستپاچگی، باید دل‌وجرئت یافت و از این لحظه‌ی خطرناک به‌عنوان یک فرصت استفاده کرد. دوباره از مائو نقل می‌کنم: «هرج‌ومرج عظیمی در عالم حکم‌فرماست — اوضاع بی‌نظیر است.»

یک جدید یعنی فضای مشترک جدیدی که چپ باید مهیا کند دقیقاً همان بزرگ‌ترین دستاورد سیاسی - اقتصادی اروپا است: دولت رفاه سوسیال-دموکراتیک. به‌باور پیتر اسلوتردا[۱۴]، واقعیت روزگار ما — دست‌کم در اروپا — «سوسیال دموکراسی ایزکتیو» در تقابل با «سوسیال دموکراسی سوئزکتیو» است: باید میان

سوسیال دموکراسی به منزله‌ی نمایش مجلل احزاب سیاسی و «سوسیال دموکراسی» به سان «فرمول سیستمی» که «دقیقاً نظم سیاسی-اقتصادی امور را توصیف می‌کند و با دولت مدرن در حکم دولت مالیات‌ها، دولت-زیرساخت‌ها، دولت حاکمیت قانون و نه کم‌اهمیت‌تر از سایرین به سان دولت اجتماعی و دولت درمان‌گر» شناخته می‌شود تمیز قائل شد: «ما همه‌جا با یک سوسیال دموکراسی ساختاری و پدیداری، یک دولت آشکار و یک دولت پنهان مواجهیم، دولتی که به سان یک حزب ظاهر می‌شود و دولت دیگری که بیش‌وکم به‌طور برگشت‌ناپذیری وارد همان تعاریف، کارکردها و رویه‌های حاکمیت مدرن به معنای دقیق کلمه شده است.»

به این ترتیب، آیا ما صرفاً در حال بازگشت به امر کهن هستیم؟ خیر: پارادوکس این است که در وضعیت جدید امروز، پای‌فشاری بر دولت رفاه سوسیال-دموکراتیک قدیمی یک عمل تقریباً انقلابی است. طرح‌های سندرز و کوربین اغلب نسبت به طرح‌های سوسیال دموکراسی میانه‌روی نیم سده‌ی پیش کم‌تر رادیکال هستند اما با این حال آن‌ها را به نام رادیکال‌های سوسیالیست به باد انتقاد می‌گیرند.

هرچند راست پوپولیست<sup>۱۵</sup> ملی‌گراست، بسیار بهتر از چپ می‌تواند خودش را به عنوان یک شبکه‌ی بین‌المللی سازماندهی کند. از این رو پروژه‌ی چپ‌گرایانه‌ی جدید فقط در صورتی می‌تواند جان بگیرد که خودش را با بین‌الملل‌گرایی پوپولیستی وفق دهد و نیز در قامت یک جنبش جهانی سازمان‌دهی کند. پیمان نوپای میان سندرز، کوربین و واروفاکیس [۱۵] اولین گام در این راه است. واکنش تشکیلات لیبرالی خشن خواهد بود. کارزار به راه‌افتاده علیه به اصطلاح ضدسامی‌گرایی کوربین فقط یکی از اولین نشانه‌های این است که چه‌طور کل جنبش قربانی کارزاری خواهد بود که برای بی‌اعتبارسازی‌اش به راه افتاده است. اما چاره‌ای نیست — ریسک‌ها را باید به جان خرید.

محافظه‌کار بزرگ تی.اس.الیوت [۱۶] در یادداشت‌هایی درباره‌ی تعریف فرهنگ [۱۷] خاطرنشان می‌سازد که لحظاتی وجود دارند که در آن‌ها فقط می‌توان میان بدعت و بی‌اعتقادی یکی را انتخاب کرد، لحظاتی که تنها راه نجات فلان مذهب این است که شکافی فرقه‌گرایانه در دل بدنه‌ی اصلی‌اش ایجاد کنیم. این همان کاری

است که امروز باید انجام داد: تنها راه برای شکست دادن واقعی ترامپ و بازپس‌گیری عناصری از لیبرال دموکراسی که ارزش حفظ‌شدن را دارند این است که در دل بدنه‌ی اصلی لیبرال دموکراسی شکافی فرقه‌گرایانه بیندازیم.

منبع:

**Slavoj Zizek**, [To end our global political crisis, the left needs to learn from Donald Trump](#)

پی‌نوشت‌ها

Brett Kavanaugh [۱]

Better dead than red [۲]

Yuval Noah Harari [۳]

Homo Deus [۴]

negotiation [۵]

body politic [۶]

ethical substance [۷]

normal democracy [۸]

Andrew Cuomo [۹]

civility [۱۰]

Samuel Beckett [۱۱]

Malone Dies [۱۲]

nondescript [۱۳]

Peter Sloterdijk [۱۴]

Varoufakis [۱۵]

TS Eliot [۱۶]

Notes Towards a Definition of Culture [۱۷]



# آیا آینده‌ی ما «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه»ی چینی خواهد بود؟

اسلاوی ژیتک  
ترجمه‌ی حسین رحمتی



زمانی بشارت می‌دادند که به‌رغم استثناهایی که هرازگاه رخ می‌دهد، دموکراسی و سرمایه‌داری در توافق با یکدیگر قرار دارند. ظهور موفقیت‌آمیز چین این ایده را عقیم گذاشت.

نظریه‌پردازان اجتماعی رسمی چین تصویری از دنیای امروز ترسیم می‌کنند که اساساً همان دنیای جنگ سرد است.

بدین ترتیب، پیکار جهانی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم بی‌وقفه ادامه یافته است، شکست مفتضحانه‌ی ۱۹۹۰ صرفاً یک ناکامی موقت بود و امروزه رقبای بزرگ دیگر نه ایالات‌متحده و اتحاد جماهیر شوروی بلکه امریکا و چین (که هم‌چنان یک کشور سوسیالیستی است)‌اند.

در این مورد، رشد خیره‌کننده‌ی سرمایه‌داری در چین، به‌سان نمونه‌ی غول‌آسای چیزی دیده می‌شود که در اوایل اتحاد جماهیر شوروی سیاست اقتصادی جدید (نپ) خوانده می‌شد، چنان‌که آن‌چه در چین شاهدیم «سوسیالیسم [جدیدی] با ویژگی‌های چینی» است اما هم‌چنان سوسیالیسم است. حزب کمونیست در قدرت می‌ماند و نیروهای بازار را سخت کنترل و هدایت می‌کند.

به‌راستی دومنیکو لوسوردو، مارکسیست ایتالیایی که ژوئن امسال درگذشت، با استدلال‌ورزی علیه مارکسیسم «ناب» که می‌خواهد در فردای انقلاب، جامعه‌ی کمونیستی جدیدی برپا کند و دفاع از دیدگاهی «واقع‌گرا» تر که طرفدار رویکردی تدریجی همراه با شکست‌ها و پیشرفت‌ها است این مسئله را تشریح می‌کند.

### واقعیت عقلانی‌کننده

رولاند بوئر، استاد ساکن پکن، تصویری به‌یادماندنی از لوسوردو هنگام نوشیدن یک فنجان چای در یکی از خیابان‌های شلوغ شانگهای در سپتامبر ۲۰۱۶ ارائه می‌کند: «در گرماگرم شلوغی، ترافیک، تبلیغات، مغازه‌ها و ضربان اقتصادی آشکار آن‌جا، دومنیکو گفت، 'من از این وضعیت خوشحالم. این همان کاری است که سوسیالیسم می‌تواند انجام دهد!' وقتی نگاه مبهوت من را دید با لبخندی گفت، 'من هوادار پروپاقرص اصلاح و گشایش‌ام.'»

آیا آینده‌ی ما «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه»ی چینی خواهد بود؟

بوئر سپس استدلال‌ورزی به‌نفع این «گشایش» را از سر گرفت: اکثر تلاش‌ها معطوف به روابط تولید است که بر برابری سوسیالیستی و تلاش جمعی متمرکز می‌شود. همه‌ی این‌ها خیلی خوب است اما اگر همه صرفاً در فقیربودن با هم برابر باشند، کسی سود نخواهد برد. از این‌رو دنگ و آنانی که با او کار می‌کردند بر بُعد دیگری از مارکسیسم تأکید کردند: ضرورتِ رهاکردن نیروهای تولید.»

اما برای مارکسیسم «رهاکردن نیروهای تولید» یک بُعد دیگر نیست، بلکه هدف همان دگرگونی روابط تولید است.

صورت‌بندی کلاسیک مارکس نیز این است: «در مرحله‌ی معینی از تکامل، نیروهای مولد مادی جامعه با روابط موجود تولید یا — به بیان حقوقی آن — با روابط مالکیتی که آن‌ها تاکنون در چارچوبش عمل کرده‌اند ناسازگار می‌شود. بر اثر تکامل نیروهای مولد این روابط به قیدوبندهایی برای آن نیروها تبدیل می‌شوند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد.»

در عین حال، شوخی روزگار این است که به نظر مارکس، کمونیسم زمانی برمی‌آید که جنبه‌های سرمایه‌دارانه‌ی تولید به مانعی برای تکامل بیش‌تر ابزار تولید تبدیل شده باشند. یعنی ضامن این تکامل فقط پیشروی (ناگهانی یا تدریجی) از اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی مبتنی بر بازار به اقتصاد اجتماعی شده است.

اما «اصلاحات» دنگ شیائوپینگ مارکس را وارونه می‌کند. در نقطه‌ی معینی ناچاریم به سرمایه‌داری بازگردیم تا تکامل اقتصادی سوسیالیسم امکان‌پذیر شود.

## تغییر کامل

البته در این مورد ریشخند تاریخی دیگری نیز هست که به گذشته سپردنش دشوار است. چپ سده‌ی بیستم براساس مخالفتش با دو گرایش بنیادی مدرنیته شناخته می‌شد: الف- سلطه‌ی سرمایه همراه با فردگرایی تهاجمی و پویش ازخودبیگانه‌کننده‌اش ب- قدرت دولت اقتدارگرا- بوروکراتیک.

آنچه ما امروزه در چین شاهدیم دقیقاً آمیزه‌ی این دو ویژگی در شکل افراطی‌اش است: یک دولت اقتدارگرای قدرقدرت از یک‌سو و پویش وحشیانه‌ی سرمایه‌داری از سوی دیگر.

مارکسیست‌های راست‌آیین دوست داشتند از اصطلاح «هم‌نهاد دیالکتیکی اضداد» استفاده کنند تا نشان دهند پیشرفت راستین زمانی رخ می‌دهد که بهترین‌های هر دو گرایش متضاد را یک‌جا جمع کنیم. از قضا چنین به‌نظر می‌رسد که چین از راه جمع‌کردن — از نظر ما — بدترین‌های هر دو گرایش متضاد (یعنی سرمایه‌داری لیبرال و اقتدارگرایی کمونیستی) به موفقیت دست یافت.

سال‌ها پیش، یکی از نظریه‌پردازان اجتماعی چینی، که با دختر دنگ شیائوپینگ مرتبط بود، قصه‌ی جالبی برایم تعریف کرد: وقتی دنگ در حال مرگ بود، فردی که بر بالینش حضور داشت از او پرسید بزرگ‌ترین کاری که در تمام عمرش کرده چه بوده؛ او در انتظار شنیدن این پاسخ معمول بود که دنگ به گشایش اقتصادی که برای چین چنین توسعه‌ای را به ارمغان آورده اشاره کند.

دنگ در برابر شگفتی آنان پاسخ داده بود «خیر، این بود که وقتی رهبری تصمیم گرفت اقتصاد را باز کند من در برابر این وسوسه که باید تا آخر رفت و حیات سیاسی را نیز به‌روی دموکراسی چندحزبی گشود مقاومت کردم.» (بنا بر برخی منابع، این گرایش برای تا آخر رفتن در برخی محافل حزبی بسیار قوی بود و تصمیم برای حفظ کنترل حزب به‌هیچ‌وجه پیشاپیش گرفته نشده بود.)

### نمونه‌ی آزمایشی

در این‌جا باید در برابر این وسوسه‌ی لیبرالی بایستیم که خیال‌پردازی کنیم که چنانچه چین فضا را به‌روی دموکراسی سیاسی نیز می‌گشود آن‌گاه پیشرفت اقتصادی‌اش حتا سریع‌تر می‌شد: اگر دموکراسی سیاسی تنش‌ها و بی‌ثباتی‌های جدیدی به‌بار می‌آورد که مانع پیشرفت اقتصادی می‌شد چه؟ مانند آن‌چه در بخش عمده‌ی اتحاد جماهیر شوروی سابق شاهد بودیم؟

اگر این پیشرفت (سرمایه‌دارانه) فقط در جامعه‌ای عملی بود که زیر سلطه‌ی یک قدرت اقتدارگرای قدرقدرت می‌بود چه؟ تز مارکسیستی کلاسیک درباره‌ی انگلستان

آیا آینده‌ی ما «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه»ی چینی خواهد بود؟

اوایل دوره‌ی مدرن را به یاد آورید: به نفع بورژوازی بود که قدرت سیاسی را به اشرافیت واگذار کند و قدرت اقتصادی را برای خودش نگاه دارد. شاید چیز مشابهی در چین امروز در حال رخ دادن است: به نفع سرمایه‌داران جدید بود که قدرت سیاسی را به حزب کمونیست واگذار کنند.

پیتر اسلوتردایک فیلسوف آلمانی می‌گوید که اگر بنا باشد سنگاپوری‌ها برای کسی صد سال پس از این بناهای یادبود برپا کنند آن کسی نخواهد بود جز لی کوآن یو، رهبرشان که «سرمایه‌داری با ارزش‌های آسیایی» را ابداع و پیاده کرد. (که البته هیچ ارتباطی با آسیا نداشت بلکه یک سرمایه‌داری کاملاً اقتدارگرا بود).

با این همه، ویروس سرمایه‌داری اقتدارگرا آهسته اما بی‌تردید پیوسته در حال گسترش در سراسر جهان است. دنگ شیائوپینگ پیش از آغاز اصطلاحاتش، از سنگاپور دیدن کرد و از این کشور به عنوان الگویی که کل چین باید از آن پیروی کند به صراحت تمجید کرد.

این دگرگونی<sup>۵</sup> معنایی جهانی-تاریخی دارد. زیرا تاکنون چنین به نظر می‌آمد که سرمایه‌داری پیوندی جدایی‌ناپذیر با دموکراسی دارد. البته گاهی توسل به دیکتاتوری مستقیم وجود داشت اما پس از یکی دو دهه دموکراسی دوباره خودش را تحمیل می‌کرد (کافیست موارد کره‌ی جنوبی و شیلی را به یاد آورید).

با وجود این، اینک پیوند میان دموکراسی و سرمایه‌داری گسسته است. بنابراین کاملاً محتمل است که مدل آینده‌ی ما نوعی «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه»ی چینی باشد — که به طور حتم آن سوسیالیسمی نیست که ما رؤیای‌اش را داریم.

منبع اصلی:

Slavoj Žižek: [Will our future be Chinese <capitalist socialism>?](#)

